

روزهای دشوار



ستر جنرال ارکانخرب محمد نبی عظیمی

ویراستار و مدون: عمر فیض
پنخس: انتشارات راه پرچم



راه پرچم ناشرانیدیشیایی دموکراتیک

www.rahparcham1.org

شناسنامه کتاب:

عنوان: روزهای دشوار

نویسنده: محمد نبی عظیمی

مدون و ویراستار: عمر فیض

ناشر: داکتر یما

پخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم جنوری ۲۰۲۳

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

روزهای دشوار	۳
جنگ جلال‌آباد	۷۲
اشتراک عرب‌ها در جنگ جلال‌آباد	۱۷۶
ارزیابی جنگ جلال‌آباد	۱۸۵
کودتای دگر جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع پیشین	۱۹۹
مفکوره کودتا "قرار" شهنواز تنی	۲۱۹
گلبدین حکمتیار و کودتای شهنواز تنی	۲۲۰
نیرو و توانایی‌های رزمی حزب اسلامی گلبدین حکمتیار	۲۲۵
حوادث پانزده حوت، یک روز پیش از کودتای شهنواز تنی – گلبدین حکمتیار: ۲۶۹	
و اما کودتا چگونه آغاز شد؟	۲۹۶
تعرض نیروهای پیاده و زره‌دار جنرال تنی:	۳۰۲
تعرض لوای ۱۵ زره‌دار بر مواضع تدافعی حربی پوهنتون	۳۱۰
گریز شهنواز تنی به پاکستان	۳۲۷
تلفات و ضایعات کودتا	۳۴۱
چند نکته دیگر در مورد شخصیت تنی	۳۵۶
سقوط خوست	۳۹۰
ترکیب قوت‌های مدافع در خوست:	۴۰۱
سقوط پوسته‌های امنیتی لوی مزغور (جنوب شرق خوست):	۴۲۰
تلفات و ضایعات و چور و چپاول و تاراج در خوست:	۴۴۱
اوضاع نظامی – سیاسی پس از سقوط خوست در کشور	۴۶۲
سیاست خارجی نجیب الله پس از خروج نظامیان شوروی و سقوط خوست	۴۷۸
وضعیت نظامی – سیاسی گردیز	۴۹۸

روزهای دشوار

- کشته شدن انور حاصل والی و منشی ولایتی در جنگ رویاروی با دشمن در قریه
میلن گردیز: ۵۱۰
- وضع شمال پس از سقوط خوست ۵۲۶
- قطع ارسال اسلحه به جوانب درگیر قضیه افغانستان: ۵۳۰
- در آستانه سقوط ۵۴۰
- سقوط مزار شریف ۶۰۰
- بخش فرجامین ۶۲۷

روزهای دشوار

جنرال بوریس گروموف آخرین نظامی ارتش سرخ است که افغانستان را ترک می‌کند. لحظه‌ی در وسط پل دوستی می‌ایستد. نگاهی به عقب می‌اندازد. در پشت سرش کشوری را می‌بیند که در این نه سال لشکرکشی ارتش سرخ که وی سپهسالار آن بوده است، به مرز تباهی کشانیده شده است. جنرال گروموف با وجدان ناآرام و خاطر ناشاد لحظاتی به فکر فرو می‌رود و از خود می‌پرسد: حال چه پیش خواهد آمد؟ حال این مردم چه خواهند کرد، چه خواهند خورد و چه روزهای دشواری در پیش خواهند داشت؟ اما این کشمکش درون لحظه‌ی نمی‌پاید. صدای پسر جوانش "ماکسیم" او را به خود می‌آورد. ماکسیم از آن طرف پل به سوی پدر می‌دود. گروموف نیز پر می‌گشاید، چند لحظه بعد پدر و پسر در آغوش هم فرو می‌روند. افغانستان این زخم خونین، با کشتزارهای سوخته، خانه‌ها و پل‌ها و جاده‌های ویران شده ارتش ناتوان و مردم بینوا و فقیر و اقتصاد تباه شده آن دیگر در پشت سر جنرال قرار دارد و برای همیشه فراموش می‌گردد: انگار کسی انگشت زخمی‌اش را بریده و دور انداخته باشد به‌منظور فراموش کردن درد.

روس‌ها برگشته‌اند به کشورشان. می‌گویند جنگ را نباخته‌ایم، برده‌ایم. آنان در بسی حالات افتخار می‌کنند و می‌گویند در هیچ جنگ رویاروی ارتش ما شکست نخورده و نخواهد خورد. می‌گویند از نظر ما جنگ تمام شده است. بوریس هم هر جا که می‌رود با همین لاف‌ها و گزافه‌گویی‌ها در باره کشوری سخن می‌زند که پانزده هزار کشته و پنجاه‌هزار زخمی و اسیر و لادرک به ارتش شکست‌ناپذیر روس ارمغان داده است. هفتاد هزار تن تلفات جنگ. هفتاد هزار سرباز و افسر مگر در واقع یک ارتش کوچک نیست؟ از برکت همین حرف‌ها بوریس گروموف والی مسکو می‌شود و به مقام‌های بلند نظامی دست

روزهای دشوار

می‌یابد؛ اما من این جناب را از نزدیک می‌شناسم. از زمانی که رییس ارکان و بعداً قوماندان فرقه ۵ موتور ریزه ارتش سرخ مستقر در میدان هوایی شیندند هرات بود. او بهزودی به‌عوض جنرال یوری شتالین که دوست من بود، مقرر شد و من در آن هنگام فرمانده فرقه ۱۷ هرات بودم. او جوانتر و خون‌گرم‌تر از یوری شتالین بود. استغنا و خود بزرگبینی‌اش از رفتار و کردارش با همکاران و هم‌طرازانش به‌خوبی پیدا بود. جاه‌طلبی هم یکی از ویژگی‌های دیگر این شخصیت نظامی بود. او که خویشتن را شخصیت دارای سطح بالای انتلکتوئل معرفی می‌کرد و دیگران مثلاً زنده‌یاد بیرک کارمل را دارنده سطح نازل انتلکتوئل، به خاطر نوشیدن مشروب الکلی؛ در حقیقت دروغ می‌گفت؛ زیرا در برابر چشمان ده‌ها افسر و سرباز، بارها و بارها از فرط نوشیدن الکل مست و الست افتاده و یاورانش مجبور شده بودند تا به زیر شانه‌هایش درآمده و کشان‌کشان این جنرال مدرن با سطح بلند انتلکتوئل! را به خوابگاهش برسانند.

بار دوم نامبرده را در اکادمی جنرال شتاب (اکادمی ارکان‌حربی مارشال وروشیلوف) دیدم. دو سال تمام ما در یک بلاک در تپه‌های لنین زنده‌گی می‌کردیم. در آن هنگام هرروز همدیگر را می‌دیدیم: در سرویس اکادمی، در دهلیزهای تودرتوی آن عمارت قدیمی، در کتابخانه، در کانتین و یا در کافه‌تریای اکادمی که "یولیا" زیبا دختر موطلابی در پیشخوانش ایستاده می‌بود و با وسوسه انگیزترین لبخندها متاعش را به محصلین عرضه می‌کرد. بوریس در آن روزها همسرش را از دست‌داده بود. اندوهگین و ماتمزده بود. گهگاهی که فرصت دست می‌داد باهم صحبت می‌کردیم. البته در آنزمان زبان روسی من چندان تعریفی نداشت؛ اما او حرف‌های مرا می‌فهمید. آرزو داشت پس از ختم اکادمی به افغانستان برود و در آنجا خدمت کند. شاید می‌خواست هم اندوه از دست رفتن همسرش را در آن سرزمین فراموش کند و هم زمینه‌های رشد سریعش را در ارتش فراهم بسازد. در صحبت‌هایش از بیرک کارمل که در آن

روزهای دشوار

هنگام رهبر سیاسی و نظامی افغانستان بود، با احترام فراوان یاد می‌کرد و وی را یک انقلابی آتشین و دوست صمیمی مردم و کشور شوراها می‌خواند.

بار سوم نامبرده را در ترکیب هیأتی یافتیم که برای ارزیابی درجهء مؤثریت و کارآمدی جنگ‌افزار روسی به کابل آمده بودند. در رأس این هیأت سترجنرال ورینیکوف معاون لوی درستیز ارتش سرخ قرار داشت. ما در فراز تپه‌یی که مشرف به درهء پغمان بود باهم ملاقی شدیم. لحظاتی باهم صحبت کردیم: از هرات، از دوران تحصیل و از وی در باره شتالین پرسیدیم. گفت قوماندان یکی از اردوهای است که در ارمنستان مستقر است. از وی دعوت کردم تا مهمان من شود؛ ولی وی گفت چند ساعت بعد پرواز می‌کند، با جنرال ورینیکوف به‌سوی هرات.

و اینک چهارمین بار است که وی به افغانستان می‌آید؛ اما این‌بار قوماندان اردوی چهل است و وظیفه اساسی‌اش خروج بی‌دردسر ارتش چهل است از باتلاق جنگ افغانستان.

آری حالا روس‌ها رفته‌اند. ما مانده‌ایم و این کشور بی‌در و پیکر. می‌دانیم که روزهای دشواری در پیش است. ما باید خود از وجب و جب این سرزمین بلاکشیده دفاع کنیم. می‌دانیم که روس‌ها ما را تنها گذاشته‌اند. با مشتکی جنگ‌افزار درب و داغان و مهمات اندک. این نخستین باری نیست که سیاستمداران شوروی بزرگ متحدین کوچک خود را در نظر نمی‌گیرند و در بدترین شرایط آنان را به امان خدا رها می‌کنند. مثلاً در سال‌های ۳۰ رهبران کمینترن اعدام شدند. دموکرات‌های آذربایجان و کردستان در پایان سال ۱۹۴۰ به جلادان سلطنت ایران تسلیم داده شدند؛ و همچنان‌که سترجنرال محمود قاریف می‌نویسد در دوران زمامداری سرگی خروشچف رهبران کشورهای "دموکراسی توده‌یی" به دور افکنده شدند و حین تحول دیگر سیاست در

روزهای دشوار

شوروی پیشین، جانشینان آن رهبران برکنار شده نیز برکنار گردیدند. در افغانستان نیز چنین واقع شد: پس از فروپاشی اتحادشوروی پیشین وزارت خارجه روسیه با حمایت رییس معاون رییس‌جمهور الکساندر روتسکوی کاملاً از افغانستان روگردانید و جانب مجاهدین را گرفت.

در واقع سند این خیانت در بهار ۱۹۹۳ توسط الکساندر روتسکوی معاون رییس‌جمهور روسیه پس از فروپاشی اتحادشوروی امضاء می‌شود. دگروال هوایی الکساندر روتسکوی که در پایگاه هوایی اردوی ۴۰ در بگرام به حیث پیلوت اجرای وظیفه می‌کرد و بعد از اسارت و آزادی جنرال شد؛ با اندری کوزیروف وزیر خارجه روسیه فدراتیف ظاهراً زیر نام مسأله رهایی اسیران جنگی شوروی سابق به پاکستان مسافرت می‌کنند؛ ولی با سران مجاهدین از جمله برهان‌الدین ربانی دیدار می‌کنند. به دنبال این سفر هیأتی تحت ریاست برهان‌الدین ربانی به مسکو مسافرت کرده و دیدارهایی با مقام‌های مهم و سیاستمداران مطرح روسیه فدراتیف انجام می‌دهند؛ و توافق‌نامه‌ی را با برهان‌الدین ربانی که از جانب مجاهدین در رأس هیأتی به مسکو رفته است به امضا می‌رساند مبنی بر قطع تحویل دهی اسلحه، انواع مواد سوخت و مهمات و تجهیزات و پرزه جات تخنیکی به اردوی افغانستان.

در واقع سند این خیانت توسط الکساندر روتسکوی معاون رییس‌جمهور روسیه پس از فروپاشی اتحادشوروی امضاء می‌شود. دگروال هوایی الکساندر روتسکوی که در پایگاه هوایی اردوی ۴۰ در بگرام به حیث پیلوت اجرای وظیفه می‌کرد با اندری کوزیروف وزیر خارجه روسیه فدراتیف ظاهراً زیر نام مسأله رهایی اسیران جنگی شوروی سابق به پاکستان مسافرت می‌کنند؛ ولی با سران مجاهدین از جمله برهان‌الدین ربانی دیدار می‌کنند. به دنبال این سفر هیأتی تحت ریاست برهان‌الدین ربانی به تاریخ یازدهم نوامبر ۱۹۹۱ به مسکو مسافرت کرده و دیدارهایی با مقام‌های مهم و سیاستمداران مطرح روسیه فدراتیف انجام می‌دهند. روتسکوی توافق می‌کند تا تحویل دهی اسلحه، مهمات و

روزهای دشوار

انواع مواد سوخت و تجهیزات و پرزه جات تخنیک‌ی به اردوی افغانستان قطع گردد؛ و این درحالی است که روتسکوی خود یک نظامی است و به نیکویی می‌داند که نیروهای هوایی، زرهی و توپچی و راکتی افغانستان در تمام این زمینه‌ها دست‌نگر اتحادشوروی پیشین و روسیه فدراتیف اند. او به‌خوبی می‌داند که با قطع این کمک‌ها توانایی‌های رزمی اردوی افغانستان از دست می‌روند و مجاهدین قادر می‌شوند تا به پیروزی زودرس که هرگز در خیال‌شان نمی‌گنجید دست یابند. روتسکوی در مسکو سخنان توبه‌مانندی اظهار می‌کند و تعهد می‌سپارد برای دوستی و ایجاد حکومت مؤقت اسلامی توسط مجاهدین در کابل. وزیر خارجه روسیه اندری کوزیروف هم اعلام می‌دارد که در افغانستان همه‌چیز برای حل‌وفصل آماده است. تنها حمایت شوروی از افراطیون (منظور حزب وطن) به رهبری نجیب‌الله مانع این کار است.

بدین ترتیب نه وزارت خارجه شوروی و نه وزارت خارجه روسیه، هیچ کاری را برای آنکه امریکا و پاکستان توافق‌نامه‌های ژنیو را مراعات نمایند، انجام نمی‌دهند. سربازان شوروی از افغانستان بیرون می‌شوند، کمک‌های نظامی شوروی به افغانستان کاملاً قطع می‌شوند، مگر پایگاه‌های مجاهدین در قلمرو پاکستان باقی می‌مانند و تحویلدهی اسلحه و مهمات به آنان ادامه می‌یابد.

به همین سبب بود که داکتر نجیب‌الله پس از قطع کمک‌ها و ادامه نامردی‌های سیاستمداران روس نامه‌ء آگنده از درد برای شیوارد نادزی می‌نویسد و چنین گلایه می‌کند:

... «من نمی‌خواستم رییس‌جمهور شوم. شما مرا راضی ساختید. پیگیرانه خواهش کردید و وعده حمایت دادید... حالا دیگر من و جمهوری افغانستان را به‌دست سرنوشت رها می‌کنید. چگونه می‌توان این مسأله را درک کرد؟»

شاید به همین خاطر بود که ل. ی. شپارشین در کتابش به نام دست‌های مسکو در ص ۲۰۶ چنین نوشت:

روزهای دشوار

«نجیب الله می‌تواند در پایان فهرست درازی از آنانی قرار گیرد که به خردمندی و کیاست رهبران شوروی و سیاست پیگیرانه اتحادشوروی باور داشتند و حاضر بودند از منافع شوروی دفاع کنند و کاملاً به آن باور کنند که کشور کبیر همسایه، آن‌ها را از کلیه ناگواری‌ها حمایت خواهد کرد.»

اما هنوز روس‌ها به وطن‌شان برنگشته بودند که آوازه بازگشت آنان برخی از رفقای ما را نیز سراسیمه و مضطرب ساخته بود. به‌ویژه کسانی را که از پیوستن به حزب هدف دیگری به‌جز احراز مقام و منزلت و اندوختن پول و ثروت نداشتند. آنان همان بی‌باوران و بی‌ایمان‌هایی بودند که با کوچکترین احساس خطر اگر دربیرون از کشور بودند، با هزار و یک بهانه از آمدن به کشورشان خودداری کردند و یا با صدها ترفند کوشیدند از کشور خارج شوند و خودها را به نقاط امن و سواحل آرام برسانند. این‌ها قیماق خوران حزب ما بودند. کسانی که در حرف زدن و نظر دادن و تیوری بافتن کسی را به حیث رقیب نمی‌پذیرفتند و حالا هم نمی‌پذیرند و طرفه آنکه همین‌ها حالا تقاص تمام گناهان بشری را به دوش کسانی می‌اندازند که در آن روزهای دشوار با تمام امکاناتی که داشتند وطن را رها نکردند و از بلست بلست این سرزمین تا پای جان دفاع کردند. من یقین دارم که مهمانان این برگه نام‌های بسیاری از این آقایان را به خاطر میاورند. نام‌های کسانی را که امروز کاربرد واژه زیبا و پر از معنای "رفیق" را در پیشوند نام‌شان عیب و ننگ می‌شمارند.

باری، ما دیگر کاملاً تنها شده‌ایم. بی‌یار و بی‌یاور در برهوتی از دشواری‌ها و بدبختی‌ها. مشکل اساسی‌مان ناباوری مردم و سربازان خسته از جنگ نسبت به کارایی نظام و ارتش است. روحیه و روان سپاه‌یانی که در خط مقدم جبهه می‌رزمند، روز تا روز در سطح نازل و ضعیف‌تری قرار می‌گیرد؛ زیرا آنان کمبود مهمات، کمبود روغنیات و آذوقه و تخلیه به‌موقع شهدا و زخمیانی را که در سنگرها افتاده‌اند و منتظر چرخبال‌ها اند، می‌بینند، می‌دانند و

روزهای دشوار

حس می‌کنند. سربازان این خطوط شاهد کم شدن روزافزون پروازهای هواپیماهای جنگی شده‌اند و به‌خوبی پی برده‌اند که دیگر توپچی جبهه نمی‌تواند در هر درگیری از آنان حمایت کند. در برابر رهبری وزارت دفاع کشور کوهی از وظایف قرار دارد که حل آن به تدبیر و خرد و تجربه و دانش مسلکی و عشق لایزال به وطن و مردم این سرزمین بسته‌گی دارد:

مثلاً انبوه عظیمی از وسایط زرهی و موترهای جر و لاری ارتش اینجا و آنجا از حرکت باز مانده‌اند. بسیاری از این وسایط می‌توانند با تبدیل گردیدن پرزه جات اضافی به فعالیت آغاز کنند؛ اما متأسفانه در آنباهای ترمیم خانه‌های مرکز و قطعات اطراف پرزه جات و سامان آلات تخریکی وجود ندارند.

اما در واقع این جنگ لعنتی کشور را به گورستان بزرگی از تانک‌ها، زرهپوش‌ها، توپ‌ها و موترهای جر و وسایط و لاری‌های باربری تبدیل ساخته است. در میدان‌های هوایی لاشه‌های هواپیماها و چرخبال‌ها به وفرت به چشم می‌خورند. در دشت‌ها و هامون‌ها و کنار جاده‌ها و شاهراه‌های کشور نی یکی نی دوتا؛ بل به ده‌ها و صدها چنین گورستان‌های غول‌آسا دیده می‌شوند. تانک‌های روسی تی ۵۴، تی ۵۵ و تانک‌های مدرنی مانند تی ۶۲ با قلعه‌هایی داغان، زنجیرهای شکسته، ماشیندارهای تکه‌تکه شده، لاری‌های سوخته و توپ‌های به سینه افتاده و بی ارابه، ثمره سال‌ها جنگ در این سرزمین هستند. برخی از این توپ‌ها و ماشیندارها به‌قدری شلیک کرده‌اند که میل‌های شان سوخته است. در این وسایط نشانه‌های غم‌انگیزی از کشته شدن انسان‌ها دیده می‌شوند: در اینجا تانکی هست که در قلعه آن پس از اصابت راکت انداز جویباری از خون راننده تانک فواره کرده و بعد خشک شده است. بسیاری این تانک‌ها زنجیر ندارند و چرخ‌های‌شان را زنگار گرفته است. در میان برخی از این تانک‌ها و زرهپوش‌های سوخته تکه‌های بزرگی از لباس و موزه و گیتس سوخته یا شلیمافون‌های نیم‌سوز دیده می‌شوند. نام‌ها و یادداشت‌های یادگاری در بدنه داخلی تانک‌ها که گاه با میخ و یا قلم توش و گاهی با مویک رنگمالی نوشته

روزهای دشوار

شده‌اند، نیز جالب و یادآور روزگاری اند که جنگ در کوه و کمر این سرزمین جریان داشت و بی‌گناه و گنه‌کار را به یکسان در آتش خشم خویش می‌سوزانید. مثلاً این تانک شاید تانک معاون سیاسی تولی بوده باشد؛ زیرا در دیواره داخلی آن نوشته‌اند: زنده‌باد انقلاب ثور و مرحله تکاملی آن، زنده‌باد ببرک کارمل عزیز. در زرهپوش دیگری عکس یک دوشیزه زیبا و در زیر عکس با خط کج و معوجی: فرشته جان! منتظر من باش! در کف موتر جر راکت‌های بی ام-۲۱ تعویذی افتاده است که پوش نیم‌سوخته بی دارد از تکه‌ء سرخرنگی. در سپر تویی با خط سفید برجسته‌ی: بسم الله الرحمن رحیم، خدایا ما را نگهدار! در بادی لاری بی: گر ندانی غیرت افغانی‌ام. پس ده میدان آبی تا نشانت بتم!

آری تا چشم کار می‌کند می‌بینی که چقدر اسلحه و جنگ‌افزار در این جنگ ازکار افتیده و در حقیقت به آهن غرازه و اسقاط مبدل شده‌اند. به آهن‌پاره‌هایی که فقط به درد کوره‌های ذوب‌آهن می‌خورند اما کو و کجاست کارخانه‌های ذوب‌آهن ما؟ درواقع این کشورهای همسایه‌اند که بیشترین منفعت را از این جنگ می‌برند. خداوند حقانی و کباری های مانند او را داده است تا از این جنگی که اسلحه در برابر اسلحه می‌جنگد نفع ببرند. به نظر من چنین جنگی را می‌توان جنگ مدرن نامید. جنگ مدرن نسبت به ابزارهایش سختگیر است. در این چنین جنگ‌ها جنگ‌افزارهای بیشتری به‌تناسب آدم‌ها از بین می‌روند؛ زیرا جنگ‌افزار در برابر جنگ‌افزار می‌جنگد و جنگ تن‌به‌تن کمتر اتفاق می‌افتد. به همین سبب نباید سربازان به نبود و کمبود اسلحه و مهمات دچار گردند.

آری! حالا که به آن روزهای دشوار زنده‌گی‌مان نگاه می‌کنم؛ می‌توانم بگویم که " ما " از آزمون سختی پیروزمندان بدر شده بودیم. راستش زمین و زمان با ما سر جنگ داشت. "دوستان " ما با ناجوانمردی مشهودی ما را رها کرده بودند و جهانیان نیز برای نابودی و سقوط رژیم‌مان هرروز درپی توطئه دسیسه تازه بی بودند؛ اما برجسته‌ترین و نابکارترین مشکل ما، شگافی بود که در بین اعضای حزب به‌ویژه در رده‌های بالایی به میان می‌آمد و روزبه‌روز

روزهای دشوار

عمیق‌تر می‌شد. تفاوت دیدگاه‌ها و نظریات در مورد برخورد با مخالفین مسلح یکی از این اختلاف‌ها بود. داکتر نجیب الله سیاست مصالحه ملی را با تمکین و مدارای فراوان با مخالفین مسلح پیشنهاد کرده و حتی مقام وزارت دفاع را برای احمدشاه مسعود پیشکش کرده بود. این تصمیم اگر برای عده محدودی از اعضای حزب قابل‌پذیرش بود؛ مگر برای اکثریت قابل‌ملاحظه‌ء حزبی‌ها پذیرفتنی نمی‌توانست باشد؛ زیرا آنان عقیده داشتند که با موجودیت قوای مسلح توانمند می‌توان از موضع قدرت با آنان داخل مذاکره شد، نی از موضع ضعف و مدارا، درست مانند امروز؛ اما اگرچه داکتر نجیب الله اشک نمی‌ریخت و مانند دولتمردان امروزمین به مخالفین مسلح عذر و زاری نمی‌کرد؛ اما گزینش چنان سیاستی موجب گردید تا مخالفین و حامیان‌شان به این تصور باطل باور کنند که در نبردهای آینده پیروزی از آن‌هاست و به همین سبب تصور کردند که آخرین نبرد توأم با پیروزی‌های آشکار و قاطع با دولت تحت رهبری داکتر نجیب الله در شهر جلال‌آباد اتفاق خواهد افتاد.

دشواری‌های قوای مسلح نیز در امر آماده‌گی برای دفاع از سرزمین پدری‌مان بعد از عودت قطعات شوروی از افغانستان بیشتر و بیشتر شد. مهم‌ترین مسأله بخشیدن مورال رزمی و جنگنده‌گی تا سرحد پیروزی به مقابل مخالفین مسلح بود. مسأله جلب‌واحضار و اكمال صفوف قطعات و جزوات‌های بزرگ اردو یکی از دشواری‌ها و مسأله‌های کلیدی بود که باید با راهکارهای عملی تازه‌یی پی‌ریزی و پلان‌گزاری می‌گردید. فرار روزافزون سربازان نیز مشکل دیگری بود که باید جلو آن گرفته می‌شد و یا دست‌کم کاهش می‌یافت و از فرارهای کتلوی و ترک کردن سنگرها به‌صورت دسته‌جمعی و پیوستن به دشمن جلوگیری می‌گردید. مسأله اكمالات اسلحه، مهمات، مواد مادی و لوژستیک‌یی نیز در برابر رهبری دولتی و حزبی و رهبری قوای مسلح قرار گرفته بود. از سوی دیگر جنرال شهنواز تتی وزیردفاع وقت که تصور می‌کرد سیاست کادری دولت نجیب الله در برابر افسران خلقی اردو عادلانه نیست، پس از برگشت

روزهای دشوار

سپاهیان شوروی به کشورشان، تصور می‌کرد که می‌تواند با تهدید داکتر نجیب به قیام نمودن افسران خلقی بی که در پست‌های کلیدی قطعات و جزو تام‌های بزرگ اردو اجرای وظیفه می‌کردند، به هدفی برسد که سال‌ها پیش در هم‌نشینی با جنرالان بلندپایه روسی مانند مارشال سرگی سوکولوف معاون اول وزارت دفاع شوروی، مارشال اخرامیوف لوی درستیز قوای مسلح شوروی، سترجنرال ورینیکوف معاون اول وزارت دفاع و برخی از مستشاران بزرگ و برجسته آن کشور در افغانستان آموخته و تلقین شده بود؛ زیرا این شخصیت‌های نظامی به این عقیده بودند که چون تعداد افسران خلقی نسبت به افسران پرچمی در اردو چندین مرتبه بیشتر و پایگاه‌شان مردمی‌تر از پرچمی‌ها است و جنگ را هم همین افسران خلقی پیش می‌برند و در این راه کشته می‌شوند، بنابراین آنان مستحق دریافت مقام‌های بالا، رتبه‌های بلند و نشان‌ها و مدال‌های بیشتری نسبت به پرچمی‌ها هستند. این ذوات و شخصیت‌های نظامی روسی تا حدی در این کار غلو می‌کردند که به‌زودی به نام روس‌های خلقی در اردو شهرت یافتند؛ اما در تیره‌گی مناسبات میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها در آستانه کودتای شهنواز تنی به گفته سترجنرال قاریف لوی مستشار نظامی قشون شوروی در افغانستان، نقش منفی انعطاف‌ناپذیر را شخص رییس‌جمهور نجیب الله و به ویژه حواریون او - که به گونه مصنوعی و نه همیشه حق‌به‌جانب اقدامات وزیر دفاع را منفی جلوه می‌دادند - بازی می‌کردند. به‌ویژه و در گام نخست درزمینه تقرر کادرها. جنرال گریف در صص ۸۴-۸۵ کتاب معروفش بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان نگاه فشرده بی دارد در باره تیره‌گی این روابط و آغاز ماجرای کودتا یا به قول وی شورش شهنواز تنی.

«... با آنکه در آستانه شورش هنگامی که مناسبات پیچیده گردیده و اوضاع به مشکل قابل کنترل بود، تنی خودسرانه بیشتر از ۲۰۰ افسر را به پست‌های گوناگون گماشت. این امر که فرماندهان ارکان (منظور گریف قوماندانان بزرگ پرچمی‌ها در قطعات و جزو تام‌های بزرگ اردو است.) ارتش عملاً به

روزهای دشوار

وی بی‌اعتنایی می‌کردند، عصبانیت و بر افروخته‌گی تنی را دامن می‌زد. به گونه مثال هنگام بازدید تنی از جلال‌آباد در فوریه ۱۹۹۰ فرمانده جبهه جلال‌آباد سپهبد (دگر جنرال) لودین به پیشواز و دیدار وزیر دفاع نیامده و همچنان در نشست فرماندهان یگان‌های پادگان اشتراک نورزید. درباره این مسأله که نقض ساده‌ترین انتظام در نظام ارتش بود، رییس‌جمهور تنها به یک یادآوری سطحی تلفنی به او بسنده کرد... ما بارها پیرامون این مسایل با رییس‌جمهور نجیب‌الله گفتگو می‌کردیم. در اصول او با ما بر لزوم (ضرورت) برآوردن خواست‌های خلقی‌ها که نیروی چشمگیری را در اختیار داشتند و با این‌که در بسیاری از مسایل می‌توان از گذشت کار گرفت و شماری از پیشنهاد‌های آنان را می‌توان پذیرفت، موافق بود. مگر حواریون او در شنیدن این گفته‌ها گوش‌کری داشتند و پنهانی به دشمنی با خلقی‌ها ادامه می‌دادند. گذشته از این شماری از پرچمی‌ها و خلقی‌ها با یکدیگر بدبینی‌ها و خصومت‌های شخصی نیز داشتند. همه این ملاحظات برای پرتنش ساختن اوضاع بهانه به‌دست خلقی‌ها می‌داد.»

گفتنی است که گریب درباره دشمنی‌ها و خصومت‌های شخصی پرچمی‌ها با خلقی‌ها یا چیزی نمی‌داند و یا اگر می‌داند از گفتن آن بنا بر دلایلی که به نزد خود دارد، ابا می‌ورزد؛ اما درباره اختلاف دیدگاه‌های بخش‌های مخفی (پرچم) و علنی (خلق) حزب. د. خ. ا. صاحب‌نظران فراوان نوشته و کنکاش کرده‌اند که در این مختصر نمی‌گنجد؛ اما ریشه‌های دشمنی‌های شخصی را می‌توان از زمانی برشمرد که بنا بر امر مستقیم حفیظ‌الله امین هزاران عضو ملکی و نظامی بخش پرچم به اتهام کودتا بر ضد حاکمیت خلقی گرفتار و در نظارت خانه‌ها و ادارت سازمان استخباراتی رژیم (اگسا) با وحشیانه‌ترین، موهن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین وضع تحت بازجویی و استتطاق قرار گرفته و بعداً به زندان پلچرخ انتقال داده‌شده و بسیاری‌ها کوتاه‌قفلی می‌شدند و پرچمی‌های فراوانی هم شبانه در پولیگون‌های انداخت تانک‌ها در قوای ۴ و پانزده زره‌دار در پلچرخ به گودال‌های از پیش آماده‌شده انداخته و سر به نیست می‌شدند. پرسش

روزهای دشوار

اینجاست که آیا پرچمی‌هایی که متحمل این همه شکنجه، زجر و توهین و کشتارهای وحشیانه شده بودند، می‌توانستند با دیدن یکی از خلقی‌هایی که در آزمون مجری این کشتارها و شکنجه‌ها بودند، با صفا و صمیمیت مقابل شده دستان‌شان را مانند یک رفیق شفیق حزبی بفشارند و واکنش نشان ندهند؟

رفیق عزیزمان نورمحمد سنگر شاعر، نویسنده و پژوهشگر توانا این پرسش را چنین پاسخ می‌دهد: «درود به رفیق عظیمی عزیز! به باور من " صرف‌نظر از فکتورهای خارجی"، دو دلیل برای پاسخ منفی به پرسش شما وجود داشت: ۱ - عدم صداقت شخص نجیب و حواریونش ۲ - زیاد خواهی‌های خلقی‌ها که بعد از کودتای ۱۴ ثور ۱۳۶۵ خورشیدی فکر می‌کردند پرچمی‌ها دو پارچه شده‌اند و زمان شانس خوبی را برایشان مساعد ساخته است. درحالی‌که برای هر حزبی شرافتمند در آن لحظات سرنوشت‌ساز، حفظ وحدت حزب و به‌ویژه قوای مسلح کشور بالاتر از سلیقه‌های گروهی و شخصی‌شان بود و در آن استقامت تلاش خسته‌گی ناپذیر می‌کردند. با آنکه مرحوم نجیب الله بی‌مهری خارج از انتظار با هواخواهان و طرفداران زنده‌یاد ببرک کارمل داشت و دست به تصفیه کاری‌های ناجوانمردانه زد اما آن‌ها بدر شدن پیروزمندانه از آن مرحله سرنوشت‌ساز را صرف‌نظر از این‌که پیروزی‌ها به نام چه کسی رقم می‌خورند، از آن خود می‌دانستند و در آن راه جانبازانه می‌رزمیدند. هیچ تردیدی ندارم که همه پیروزی‌ها محصول همین‌گونه اندیشه حاکم در میان رفقای ما بود.»

با تأیید دیدگاه سنگر گرامی این را هم باید اضافه کرد که اگر نگاه شتابنده‌ی برگزیده روابط خلقی‌ها و پرچمی‌ها بیفکنیم می‌بینیم که پس از آنکه عده‌ی از نظامیان خلقی‌ها بعد از گرفتاری رهبران حزب د. خ. افغانستان به‌دستور سردار محمد داوود، قیام مسلحانه را به اساس قومانده حفیظ الله امین آغاز کردند و قدرت دولتی را تصاحب نمودند، دیگر نه‌تنها پرچمی‌ها؛ بل سایر مردمان این سرزمین بلاکشیده از کوچکترین حقوق انسانی خویش محروم شده و به حیث

روزهای دشوار

شهروندان درجه دوم و سوم تلقی شدند. آنان که خودها را فاتحین بلامنازع این سرزمین می‌پنداشتند، به‌زودی انسان‌های این سرزمین را مانند انسان‌های شهر بابل از فهم کلام و زبان‌شان محروم ساختند. در همان روز و روزگار بود که گفتن درودی بر دیگری دشنام تلقی می‌گردید. زبان‌ها چون زبان گروه ماران شده بودند سراسر با زهر آغشته. جبین‌ها آژنگین، سرود مهر خاموش؛ اما زبان خشم آهنگین. وجدان‌ها سیاه و سرها از باده غرور و خودخواهی لبریز. بستن و کشتن به اشاره بی و قین و فانه و برق ورمچین به بهانه بی بسته. پس تو اگر به‌عوض آن پرچمی‌ها می‌بودی، روی دژخیمت را می‌بوسیدی و دستانتش رامی‌فشردی؟ در حیرتم که حالا کسانی اینجا با نگاه نو و تازه بی به گذشته می‌نگرند. انگار نه امینی بوده و نه دژخیمی. استحاله بی صورت گرفته است انگار: میر غضب به مرد موقری که هم دانشمند بوده و هم با دسپلین تغییر شکل و ماهیت داده است. این نواندیشان که ماشاءالله هم وسعت نظر دارند و هم زمین و زمان را با دید "باز" گز می‌کنند، خون‌های ریخته شده هزاران شهید حزب‌مان را، شکنجه‌های وحشتناک دژخیمان امین را، به گودال انداختن بهترین فرزندان این وطن را مانند حاتم طایی می‌بخشند و بر قربانیان این حوادث مرگبار که هیچ‌چیز دیگری نمی‌خواهند به‌جز شفاف خوانی تاریخ، ریشخند می‌زنند و آنان را به شیفته رهبری متهم می‌سازند. یکی آنان را پرچمی‌های سرخ خطاب می‌کند و دیگری پرچمی‌های بی‌گذشت و متعصب؛ ولی آیا زلیخا پوپل می‌تواند به قتل رسانیدن فاروق شهید همسر جوانش را به‌دست امین فراموش کند؟ آیا من می‌توانم به قتل رسیدن هم‌صنفی و هم‌سنگرم دگرمن هدایت الله شهید را و یا به قتل رسانیدن دسته‌جمعی مثلاً بیشتر از هفتاد فیصد افسران پرچمی قطعه پراشوت را که نزدیکترین رفقایم بودند، فراموش کنم؟ آیا مردم افغانستان می‌توانند خون‌های مقدس آن دوازده هزار تن وابسته‌گان عزیزشان را که نام‌های‌شان در نخستین روزهای زمامداری امین میر غضب در ده‌ها لست درج و بر دروازه‌های ولایت کابل کوبیده شده بود، ببخشند و به ریش کسی که این جلاد تاریخ را "مردم‌مؤقر" و بافضیلت می‌تراشد، تف نکنند؟

روزهای دشوار

برگردیم به دشواری‌ها و روزهای سختی که در پیش داشتیم و پشت سر گذاشتیم:

و اما نگاه زود گذری به گذشته و ماجرای عودت قطعات محدود به کشورشان: پیش از برگشت کامل قوت‌های نظامی اتحادشوروی وقت، آقای گورباچف خواسته بود به نشانه خوش‌خدمتی بیشتر به آمریکاییان و اطمینان و باور غربی‌ها به پروسه خروج قوا، پیش از پیش‌شش‌غند نظامی قوت‌های محدود مستقر در افغانستان را به کشورشان بازگشت دهد. به همین مناسبت کنفرانس مطبوعاتی بزرگی در قصر ستور وزارت خارجه دایر شد. کنفرانسی که در آن ژورنالیست‌های کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی و همسایه‌ها به‌صورت گسترده بی‌شرکت ورزیدند. در این کنفرانس وزیر خارجه وقت به نمایندگی حکومت و من به نمایندگی از قوت‌های مسلح افغانستان و آقای تورنجنرال تسسکوف به نمایندگی از اردوی ۴۰ شوروی وقت صحبت کرده و به سؤالات ژورنالیستان مذکور پاسخ دادیم. گرداننده کنفرانس دوست عزیزم آقای سرور یورش بود.

البته که کنفرانس به‌خوبی گذشت و بیشترین پرسش‌ها متوجه من بود. سؤال کننده‌ها می‌خواستند بدانند که آیا بعد از خروج نیروهای شوروی، ارتش و نیروهای مسلح افغانستان قادر خواهد بود، حتی برای یک هفته هم از حاکمیت دولتی و نظام موجود دفاع کنند؟ سوالی که در آن برهه زمانی در ذهن تمام جهانیان می‌گذشت و پاسخش را خودشان باهمین یک کلمه بر زبان می‌آوردند: هرگز! البته قصد من این نیست که کیف و کان وچند و چون آن کنفرانس تاریخی مطبوعاتی را در این مختصر بیان کنم؛ بل مراد من این است که در همان روز با صراحت کامل و با آواز رسا اعلان گردید که به‌زودی شش‌غند اردوی ۴۰ دوباره به کشورشان برمی‌گردند و پس از تکمیل شدن پروسه خروج اردوی ۴۰ از افغانستان مسئولیت تأمین امنیت، حفظ استقلال ملی و تمامیت

روزهای دشوار

ارضی افغانستان را قوای مسلح کشور به‌ویژه اردوی افغانستان به دوش خواهند داشت.

آری، در همان روز بود که حجم عظیم دشواری‌هایی را که فرا راه ارتش افغانستان قرار داشت با زرمزره وجودم احساس کردم و خوشبختانه از همان روز بود که کار خسته‌گی ناپذیر، بی‌امان، لاینقطع و هدفمند برای تأمین این مأمول در تمام نهادهای امنیتی به‌خصوص اردوی افغانستان آغاز گردید. در آن شبان و روزان که آتش جنگ در تمام جبهات از برکت کمک‌های سخاوتمندانه آمریکاییان و کشورهای غربی و همسایه‌گان شرور و آزمند ما مانند پاکستان و ایران شعله‌ور بود، ما از یکسو با مخالفین تا دندان مسلح که اکنون با داشتن راکت‌های ضد هوایی استتگر حتی تفوق هوایی نیروهای ما را به چالش گرفته بودند می‌جنگیدیم، از سوی دیگر به کار پرحجم و گسترده ابعاد پلان گذاری برای تصرف نیروها، آماده ساختن افسران قرارگاه‌های قطعات بزرگ برای پلان گذاری‌های مستقل بدون موجودیت مشاورین شوروی، ایجاد ذخایر استراتژیکی مواد مادی به‌خصوص مواد نفتی و مهمات برای یک جنگ درازمدت عادلانه تدافعی، تثبیت، تحکیم و تقویه مواضع و خطوط جبهات اساسی نبرد که با به‌دست داشتن ویا از دست رفتن آن‌ها سرنوشت جنگ تعیین می‌گردید، تثبیت و تشخیص مناطق و محلات آسیب‌پذیری که پافشاری در نگهداری آن‌ها ناگزیری تلفات و ضایعات بزرگ و جبران‌ناپذیری را در قبال داشت، تخلیه این مناطق از وجود پوسته‌های امنیتی بعد از خروج اردوی ۴۰ از افغانستان، پلان گذاری دقیق برای در دست داشتن مطمئن شاهراه‌های بزرگ کشور به‌ویژه شاهراه کابل حیرتان، آموزش و آماده ساختن قوماندانان قطعات و جزو تام‌ها برای اتخاذ قرارهای محاروبی و سوق و اداره متین به‌صورت مستقلانه در صورت عدم موجودیت مشاورین خارجی و همچنان مسأله آماده‌سازی ذهنی و روحی پرسونل ارتش برای دفاع مستقلانه دست یازیدیم. افزون بر این‌ها تدابیر دیگری مانند ترمیم تانک‌ها و ماشین‌های محاروبی و

روزهای دشوار

اسلحه ثقیل توپچی و راکتی در ترمیم خانه‌های مرکزی یا در ترمیم خانه‌ها و ورکشاپ‌ها در شهر ترمز ازبکستان، فرستادن طیارات بمبارد و شکاری و چرخبال‌های قوای هوایی در شهر کیف جهت ترمیم و کنترل و ازدیاد ریسورس‌های پروازی، آماده ساختن و تعلیم و تربیه پیلوتان جوان برای پروازهای مستقل محاربوی در شرایط دشوار جوی و پرواز در هنگام دید محدود و شب، ایجاد ذخایر و بیزهای مواد نفتی و مهمات برای طیارات در میدان‌های اساسی مانند بگرام و شیندند و دهادی مزار شریف نیز وظایف دوام‌دار و پیوسته‌یی بودند که در برابر قوت‌های هوایی وم دافعه هوایی قرارداشتند و از طرف رهبری وزارت دفاع به‌ویژه ستردرستیز قوای مسلح پیوسته پیگیری می‌شدند.

یکی از وظایف دشوار گذار دیگر این بود که چگونه با بی روحیه‌گی و به‌اصطلاح نظامی‌ها با روحیه پانیک و سراسیمه‌گی که بعد از خروج شش غند شوروی آرام‌آرام عمومیت می‌یافت و نهایتاً بالای روان اهالی ملکی بل بالای روحیه برخی از اعضای حزب نیز تأثیر منفی برجای می‌گذاشت، مبارزه کرد؟ این وظیفه سخت دشوار را در ارتش باید ریاست عمومی امور سیاسی اردو و ارگان‌های سیاسی به‌پیش می‌بردند. وظایف ارگان‌های کشف و استخبارات نیز اهمیت خاصی پیدا می‌کرد. در آن شرایط دشوار ما باید پیوسته از نیات مخالفین و مفکوره‌ها و تعداد و ترکیب آن‌ها خبر می‌داشتیم و می‌دانستیم که عمال و جاسوسان آن‌ها در صورت نفوذ در صفوف قوای مسلح می‌توانند ضربات جبران‌ناپذیری بر قوت‌های ما وارد کنند. تشویش رهبری وزارت دفاع از پیوستن برخی از قطعات ملیشه به صفوف مخالف نیز یک مسأله بسیار جدی بود و همچنان بی باوری نسبت به وفاداری برخی از کادرها و فرماندهان ارتش در قطعات دوردست. چنانچه حقیقت زنده‌گی نشان داد که بعد از خروج نیروهای شوروی در بیشترین موارد، سقوط پوسته‌ها و تسلیمی قطعات نظامی از اثر خیانت برخی از فرماندهان عالی‌رتبه صورت گرفته است. مثلاً سقوط

روزهای دشوار

خوست و یا تضعیف شدن ارتش افغانستان از اثر کودتای وزیر دفاع وقت دگر جنرال شهنواز تنی. مبارزه با فرار پرسونل و آوردن کاهش در سطح فرار، تشویق داوطلبان برای پیوستن به صفوف ارتش از طریق دادن امتیازات مادی بیشتر، جلب و احضار اجباری برای تکمیل کردن صفوف ارتش حداقل تا سطح هفتاد فیصد وظایف دیگری بودند که هر کدام در جایش از اهمیت فوق العاده‌یی برخوردار می‌توانستند بود.

به‌هر حال در برابر ما کمپلکسی از وظایف مهم و تأخیرناپذیر قرار داشت و ما می‌بایست هر چه زودتر دست‌به‌کار می‌شدیم. پس شروع کردیم از تصرف قوت‌ها از یک استقامت غیر حیاتی و استعمال آن‌ها به نقاط و مناطق کلیدی و حیاتی دیگر. مثلاً آیا موجودیت یک پادگان نظامی در منطقه دور دست جنوب کشور مانند ارگون ضرور بود؟ و یا همین‌طور در اسمار کنرها و یا در چمکنی؟ و آیا در دست داشتن و نداشتن این مناطق نفعی به حال دولت داشت؟ آیا ما به‌جز در دست داشتن هسته و لیسوالی یا علاقه‌داری کدام دستاوردی در این مناطق داشتیم؟ البته که فایده در دست داشتن این مناطق از لحاظ سیاسی می‌توانست مدنظر باشد؛ ولی از لحاظ اقتصادی چه نفعی برای ما می‌توانست داشته باشد و مهم‌تر از همه از لحاظ نظامی؟ آیا چنین مناطقی که حتی ده فیصد جغرافیای آن در کنترل ما قرار نداشتند و یگانه وسیله ارتباط و اكمال پرسونل نظامی و ملکی آن نقاط، از طریق هوا تأمین می‌گردید، در شرایطی که هر روز بغرنج‌تر و پیچیده‌تر می‌گردید، به نفع حاکمیت بود و یا به ضرر آن؟ آیا ما نمی‌توانستیم با عقب‌نشینی تکنیکی این مناطق را به مخالفین رها کنیم و با تصرف نیروها و سازماندهی دوباره این نیروها خطوط مدافعه جبهات اساسی نبرد مثلاً خط مدافعه را در جلال‌آباد تحکیم و تقویه کنیم و یا پوسته‌های امنیتی بزرگراهی را که از سروبی تا جلال‌آباد امتداد داشت و به‌دست داشتن این بزرگراه یعنی در دست داشتن جلال‌آباد را تحکیم و تقویت و پوسته‌های امنیتی را اضافه سازیم؟ خوشبختانه این پیشنهادها را قوماندانی عالی قوای مسلح کشور پذیرفت و ارتش

روزهای دشوار

افغانستان برای تحقق بخشیدن این پلان‌ها کار بی‌امان را آغاز کرد. لازم به تذکر است که در استراتژی جنگی ما این مسأله نیز وضاحت کامل داشت که پس از خروج نیروها اوپراسیون‌های تعرضی محاربوی متوقف گردد و در عوض ارتش افغانستان به مدافعه سیال و متحرک برای دفاع از پایتخت، شهرهای بزرگ و مناطق حیاتی نظامی و اقتصادی کشور بپردازد. البته حساب عملیاتی که به‌منظور وسیع ساختن ساحه مدافعه صورت می‌گرفت مستثنی از این قاعده بود؛ مانند عملیات محاربوی در تنگی و اغجان لوگر به‌منظور فراخ ساختن مدافعه شهر کابل و جلوگیری از اصابت راکت‌های زمین به زمین دورمنزل مخالفین. یا عملیات محاربوی به همین منظور در پغمان.

گفتنی است که در روز بازگشت این شش غند به کشورشان در بالاحصار کابل مراسم تودיעی با اشتراک داکتر نجیب الله و برخی از اعضای بیروی اجراییه حزب و هیأت رهبری وزارت دفاع افغانستان و قوماندان اردوی ۴۰ انجام یافت. داکتر نجیب و قوماندان اردوی ۴۰ هرکدام بیانه‌هایی به همین مناسبت ایراد کرده و سپاهیان اردوی ۴۰ از برابر لوژی که در میدان تعلیم بالاحصار کابل برپا شده بود با اجرای مراسم شأن‌دار عسکری گذشتند و بالاحصار را ترک گفتند. در همان دقایق بود که شادروان ببرک کارمل که تا هنوز رییس دولت بود نیز به لوژ رسم گذشت آمد. ما به استقبالش شتافتیم؛ ولی داکتر نجیب الله که حال منشی عمومی حزب و قوماندان اعلاى قوای مسلح کشور بود، بدون این‌که رویش را برگرداند و یا تعارفی کند، همچنان با تکان دادن دست به‌سوی سپاهیان شوروی احساساتش را تبارز داده و وانمود ساخت که متوجه آمدن رهبر پیشین حزب نشده است. شاید هم او در این فکر بود که چون وی در مقام نخست رهبری کشور قرار دارد، می‌بایست ببرک کارمل تمکین نموده و با وی مصافحه نماید؛ اما نهنها چنین نشد؛ بل ببرک کارمل مانند کوهی از غرور در گوشه‌ی از لوژ ایستاد و در مراسم تودیع سربازانی که بهترین رفقای‌شان را در این جنگ بی‌مفهوم از دست‌داده بودند، شرکت کرد.

روزهای دشوار

حالا که آن روز را به یاد می‌آورم وظیفه خود می‌پندارم تا از غرور و استغنا و استواری مردی سخن بزنم که صلابت و هیبت حضورش به هیچ‌کسی این اجازه را نمی‌داد که کوچکش بگیرد و یا کوچکش بسازد.

بدین ترتیب پس از خروج شش‌ش غند اردوی ۴۰ از افغانستان به‌زودی آماده‌گی‌ها برای بلند رفتن توانایی‌های نظامی ارتش آغاز شد و اعضای حزب همراه با برخی از نیروهای ملی و دموکراتیک از طریق اتحاد عمل و تبلیغ مؤثر و لاینقطع شان‌چه در سخنرانی‌ها و چه در رسانه‌ها، خروج این نیروها را به حادثه برجسته‌یی به نفع مردم افغانستان که همانا تأمین صلح و ثبات و استقلال سیاسی کشور ما بود، تبدیل و بازتاب دادند. البته این مسأله را هم نباید انکار کرد که بیانیه تاریخی منشی عمومی حزب و قوماندان اعلی‌قوای مسلح افغانستان داکتر نجیب‌الله مرحوم در برابر اعضای حزب و جمع‌غفیری از مردم کابل پس از خروج نیروهای رزمی شوروی سابق تکانه‌نیرومندی بود در جهت احیای روحیه اعضای حزب و ارتقای مورال رزمی افسران و سربازان قوای مسلح افغانستان که در موقعش به آن باید پرداخت.

دوستان عزیز! می‌دانم که برخی از بخش‌های این یادداشت‌ها برای غیرنظامیان اندکی ثقیل و شاید هم خسته‌کن باشد؛ اما برای پی‌بردن به دشواری‌های فراوانی که فرا راه دفاع مستقلانه قرار داشت، ناگزیری یادآوری ولو بسیار فشرده آن دشواری‌ها اجتناب‌ناپذیر است:

و اما اگرچه داکتر نجیب‌الله مرحوم با آن سخنرانی بی‌نظیر تاریخی خود احساسات ملی و روحیه نبرد را با دشمنان وطن در روح و روان منسوبان قوای مسلح و اعضای قهرمان حزب و سازمان جوانان دمید؛ اما برای تعمیم و گسترش و پاسداری این ارزش مهم و حیاتی ضرور بود تا ضرورت تحکیم هرچه بیشتر انضباط و دسپلین در تمام قدمه‌ها از وزارت شروع تا سطح بلوک و دلگی و خپوری (سرباز) توسط کار بی‌امان سیاسی و تربیتی آغاز یابد و قوای مسلح به‌ویژه افسران و سربازان اردوی در حال جنگ افغانستان با ذره‌ذره

روزهای دشوار

وجود خویش این مسأله را درک و هضم کنند و بدانند که بی‌انضباطی در شرایط جنگی به‌مثابه خیانت به مردم و کشور تلقی شده و کسی که خودسرانه سنگر را رها کند، کمترین جزایش پس از محکمه صحرایی، اعدام خواهد بود.

اما چرا این مسأله آن‌قدر اهمیت داشت که در الویت کار قوماندانان و افسران اردو باید قرار می‌گرفت؟

اگر به تاریخ جنگ‌ها نگاهی بیفکنیم می‌بینیم که خصلت و اهمیت اجتماعی جنگ و مسایل مربوط به اجرای جنگ از زمان وقوع انقلاب کبیر فرانسه و صنعتی شدن جامعه اروپایی در قرن نوزدهم دچار تحولات و تغییرات اساسی گردیده است. همین‌طور پس از جنگ جهانی دوم رقابت بین ابرقدرت‌های وقت (شوروی دیروز و ایالات‌متحده آمریکا) از لحاظ نظامی و سیاسی باعث شد، تا ابرقدرت‌ها ارتش‌های خود را چه از لحاظ مصارف مالی و چه از لحاظ تعداد سرباز و افسر افزایش دهند و اسلحه پرقدرت و تباه کن اتمی و غیر اتمی را با استفاده از پیشرفت‌های محیرالعقول عرصه علوم و فن‌آوری‌های نوین به وجود آورند. از جمله این تغییرات می‌توان از ویژگی‌هایی مانند اختراعات گوناگون اسلحه و تخنیک محاربوی و تبدیل‌شدن دسته‌های سربازان سواره‌نظام قرن ۱۴ - ۱۶ و سربازان حرفه‌یی به همگانی شدن خدمت نظام و تبدیل‌شدن قطعات و جزو تانک‌های رزمی به سازمان‌های مدرن امروزی به‌ویژه پس از جنگ دوم جهانی اشاره داشت. نتیجه بررسی این تغییر و تحول ممتد و ادواری حمله و دفاع جنگ‌وگریز نمایان می‌سازد که در اختیار داشتن سلاح مدرن و سبک و دارای آتش مقتدر، پلان گذاری دقیق و انضباط آهنین، مسؤولیت پذیری در دقایق دشوار مرگ و زنده‌گی و مورال درخشان رزمی پرسونل و پیش‌قدم شدن فرماندهان جنگی در خطوط مقدم نبرد و اتخاذ " قرار " دلیرانه در شرایط خطیر و سرنوشت‌ساز یعنی انتخاب نمودن مرگ پرافتخار نسبت به زنده‌گی پر از ادبار، متضمن پیروزی‌های درخشان در امر فرماندهی و اداره و داشتن سیطره

روزهای دشوار

و نفوذ مستحکم و خلل‌ناپذیر در بخش‌های نظامی، سیاسی و اجتماعی کشور می‌گردند.

وانگهی سرشت کامل سازمان یک ارتش به‌خودی‌خود مربوط می‌شود به برداشت‌ها و دیدگاه‌های مشخص از رفتار اجتماعی؛ یعنی وظیفه‌یی که به اردو سپرده شده است. همان وظیفه‌یی که حتی در شرایط پیکار بین مرگ و زنده‌گی هنوز هم در برابر ارتشیان قرار دارد، یعنی دفاع از استقلال کشور، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و دفاع از مقدسات و منافع ملی کشور: تا آخرین دم، تا رمق‌های واپسین و تا داشتن آخرین قطره خون در بدن. برای تحقق این خواسته‌ها سازمان سعی می‌کند تا این وظایف را با یک سلسله هنجارهای کلی و ارزش‌هایی چون مکافات و مجازات و تلاش‌های بی‌امان در جهت تزریق نمودن احساس وطنپرستی و ایجاد انگیزه نیرومند بین افسران و سربازان برای نبرد (دفاع یا تعرض) از طریق ارگان‌های سیاسی ویا افسرانی که نسبت به سایر همقطاران شان از دوکتورین سیاسی - نظامی کشور درک بهتر و زبان فصیح‌تر دارند، به مرحله اجرا بگذارد. همچنان به‌منظور آنکه نظم حاکم بر اهداف تعیین شده فوق به‌صورت درست و کامل انجام شود، واگذاری قدرت فرماندهی به کسانی که از توانایی فرماندهی بیشتر برخوردار باشند و از آزمون‌های سخت و سوزان میدان‌های جنگ با دلیری و رشادت گذر کرده باشند، صورت می‌پذیرد؛ اما در تمام این احوال انضباط و دسیلین نظامی جزء لاینفک هسته اصلی تمام سازمان‌های نظامی‌بوده و از مهمترین موضوعات و مسایل مورد پژوهش و بررسی در علوم نظامی به شمار می‌آیند.

ناگفته پیداست که انضباط آهنین، ارزش و ملاک اصلی سازمان نظامی را تشکیل می‌دهد. این امر باعث می‌شود که رفتار و کردار تکتک افراد در دوران صلح و پیش از جنگ ویا حالت اضطرار در کشور از سوی نهادها و ارگان‌های استخباراتی و کشفی دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد. مهمترین مسأله این بررسی‌ها را ارتباطات پرسونل اردو با اتباع بیگانه تشکیل می‌دهد که از

روزهای دشوار

ساده‌ترین سپاهی گرفته تا شخص وزیر دفاع کشور به‌صورت پیوسته مورد شک و سوظن نهادهای امنیتی قرار می‌داشته باشند. همچنان رفتار و کردار دیگر آن‌ها مانند قوم و زبان و ملیت‌پرستی، تمایل به زراندوزی، علاقه‌مندی به زن و الکل، فقدان مسئولیت‌پذیری و سرباززدن از وظایف دشوار و حساس و تمایل به روز گذرانی و وقت‌کشی و ترجیح دادن مفاد شخصی نسبت به منافع ملی از جمله مسایل مهمی اند که در دستور کار این نهادها قرار دارند. گفتنی است که نهادهای کشف و استخبارات در تمام قدمه‌های سازمان‌های یک ارتش مدرن وجود دارند و با عنایت به همین نکات است که سازمان نظامی‌توانایی و کارآیی آن را پیدا می‌کند تا از ارتکاب خیانت سرباز و افسر در صفوف سازمان جلوگیری کند و روحیه بالا و عالی رزمی برای نبردهای حال و آینده پیدا کند.

مهم‌ترین اصل در تعمیم بخشیدن انضباط مستحکم این است که فرمانده باید از تطبیق اوامرش مطمئن شود. باید بداند که امری را که داده است، در وقت و زمانش و موبه‌مو اجرا گردیده است یا نه؟ کنترل نمودن و پیگیری نمودن امر قوماندان نه‌تنها وظیفه شخص او؛ بل یکی از وظایف اساسی و تأخیرناپذیر قرارگاه یا ستاد وی شمرده می‌شود. رئیس ارکان به درجه اول مسؤول تطبیق امر فرمانده‌اش است. پیروزی و یا شکست فرمانده در واقع پیروزی و شکست قرارگاه (هیأت رهبری) یک واحد نظامی مثلاً از کندک مستقل گرفته تا سطح وزارت دفاع است. فرماندهی قطعات و جزواتام‌های نظامی در مرحله نخست باید با تقسیم نمودن وظایف و صلاحیت‌های مشخص در درون سازمان نظم بگیرد. البته جایگاه فرمانده به‌عنوان آمر صلاحیت‌دار مطلقاً محفوظ باقی می‌ماند. پس از این تقسیم وظایف و صلاحیت‌های اجرایی است که در میان افسران روابط فرماندهی و فرمانبری (آمر و مادون) شکل می‌گیرد و کوشش می‌شود این روابط با تحمیل ارزش‌ها و اعمال جزاها حفظ شود. پرسش و بازخواست از اجرای وظایف سپرده‌شده به مادون‌ها یکی از هنرها و میتودهای ارزشمند در هنر فرماندهی است. ورنه صادر نمودن دیرکتیف‌ها و اصدار

روزهای دشوار

او امر تحریری به خودی خودمانند نوشتن در یک پارچه یخ و گذاشتن آن در آفتاب است... بدین ترتیب می‌بینیم که تنها نظم و انضباط در یک سازمان نظامی و کنترل و وظایف داده شده است که از وقوع فساد و خیانت در ارتش جلوگیری می‌کند. البته در این شکی نیست که در جبهه‌های نبرد آن بخشی از پرسونل یک ارتش که از لحاظ تعداد سرباز و اسلحه و تخنیک محاربوی برتری دارند، نسبت به بخش‌هایی که فاقد این امتیازات هستند، پیروزی‌های بیشتری به‌دست می‌آورند؛ اما اگر همین بخش هم به‌صورت ماهرانه رهبری نشوند و از انضباط و دسپلین عالی برخوردار نباشند، به‌زودی روحیه رزمی خویش را از دست می‌دهند و متحمل شکست‌های پی‌درپی می‌گردند؛ اما این روحیه رزمی که با انضباط و دسپلین و انگیزه برای جنگیدن و قربانی دادن در ارتباط تنگاتنگ است، بحث دراز دامن دیگری است که باید در یک مقال مستقل به آن پرداخت.

و اما پیش از آنکه به‌دشواری دیگر از جمله مسأله فرار که زخم ناسوری بود بر پیکر قوای مسلح و گردان‌های رزمنده حزبی و سازمان دیموکراتیک جوانان بپردازم، خاطره بی‌دارم از سال پار که حیفم آمد تا با دوستان شریک نسازم: در شهر محبوبم هستم. در زادگاه عزیزم کابل. منتظر دوستی هستم در یکی از نقاط مزدحم شهر. وعده کرده است تا باهم به دیدار عزیز دیگری برویم که دوست مشترک ماست و مدتی می‌شود که از دیار غرب برگشته است. دوستم چند دقیقه‌ای تأخیر دارد. البته جای گله نیست؛ زیرا همان‌طوری که دیگر آسمان کابل آبی آبی نیست و هوایش لطافت و صفای گذشته را ندارد و همان طوری که از مهر و محبت گذشته بین همشهریان نه خبری است و نه اثری، همان‌طور هم بسیاری از ارزش‌های عالی انسانی مانند در آنتظار نگذاشتن و به‌وقت و زمان به میعادگاه رسیدن نیز تغییر کرده است. وانگهی جای کدام گله بی‌باقی می‌ماند، هنگامی که راهبندان به‌صورت لاینقطع ادامه دارد و برای رسیدن به مقصد باید دست دعا به‌سوی آسمان بلند کرد و از گناهان کبیره و صغیره استغفار نمود تا دروازه‌های رحمت گشوده شود و ترا به مقصد برساند.

روزهای دشوار

در همین افکار مستغرق هستم که از روبرو چند تا سرباز به من نزدیک می‌شوند. سربازانی که موهای بلند و پریشان و ریش‌های رسیده‌ی دارند. یکی موزه پوشیده و دیگری کرمچ سفید به پا دارد. پتلون‌ها کوتاه و جمپر ها تنگ اند و کلاه‌ها هم رنگارنگ و پیک‌های شان نیز کج و وارونه. یخن‌های جمپر‌ها باز آند و پیراهن‌ها و جاکت‌های سرخ و سبزشان نمایان. هرکدام سگرتی بر لب دارد و کلاشنیکوفی در دست. با اشتیاق سگرت دود می‌کنند و دود آن را به روی دخترها و زن‌هایی که از کنارشان می‌گذرند، پف می‌کنند و بق بق می‌خندند. آنان هنوز چند قدمی از من دور نشده‌اند که موتر پیکپی که آرم و نشان اردوی ملی در بدنه‌اش می‌درخشد با سرعت سرسام‌آوری از پهلویم عبور می‌کند و چند متر آن‌طرف‌تر در وسط سرک می‌ایستد. در بادی موتر چند زن و کودک با دو سه مرد دیگر نشسته‌اند. مردی از موتر پیاده می‌شود و دوان‌دوان به‌سوی من می‌آید. از تعجب نزدیک است که شاخ بگشتم. آخر این دوست من است، همان دوستی که از یک ساعت بدینسو منتظرش هستم. با اشتیاق او را در آغوش می‌گیرم و می‌پرسم مگر در اردوی ملی خدمت می‌کنی؟ می‌خندد و می‌گوید، نی بابا! راه‌بندان بود و فقط موترهای اردوی ملی و پولیس می‌توانستند از این سد سکندر بگذرند. خدا راننده‌های شان را خیر بدهد که در چنین مواقع به کمک مردم می‌شتابند. خوب دیگر پول حلال مشکلات است، این‌طور نیست؟

به چشمان دوستم خیره می‌شوم و به یاد دورانی می‌افتم که در چوکات قول اردوی مرکزی وزارت دفاع واحد نظامی‌یی به نام "قطعه انضباط" وجود داشت. همان قطعه‌یی که بعدها به نام غند ۷۱۷ انضباط شهری مسمی گردید و وظایف بسیار مهم و بزرگی را در عرصهء تأمین امنیت و مراعات نمودن نظم و انضباط توسط منسوبان قوای مسلح درش هر کابل انجام می‌داد. به یاد آن سربازان رشید قطعه انضباط می‌افتم که ملبس با یونیفورم‌های مخصوص‌شان جوهره جوهره با هیبت و وقار خاصی در چهارراهی‌های مهم و مزدحم شهر ایستاده می‌شدند و هر افسر و سرباز قوای مسلح پیش از گذشتن از کنار آنان به

روزهای دشوار

سر و روی خود دست می‌کشید تا مطمئن شود که سرووضعش (به اصطلاح نظامی: قیافه‌اش) منظم و مطابق آیین‌نامه خدمات داخله اردوی افغانستان باشد. یادم می‌آید که وظایف آنان در گستره برقراری نظم و انضباط نظامی تا چه حد و اندازه گسترده و مهم بود: کنترل کردن اعمال و رفتار منسوبان قوای مسلح و وسایط و تخنیک محاربوی. / کنترل کردن کارت‌های هویت، کارت‌های ترخیص و رخصتی و خدمتی و اجازه‌نامه‌های فرماندهان جهت ناگذیری برخی از افسران و سربازان‌شان به داخل شهر کابل. / جلوگیری کردن از حمل و نقل سلاح به داخل شهر و ممانعت از خرید و فروش اسلحه، مهمات، البسه، اعاشه و تجهیزات نظامی - اردو و پولیس - / جلوگیری از بی‌بندوباری‌ها، زورگویی‌ها و حق تلفی‌های آنان در مناسبات روزمره‌شان با هم‌شهریان کابل. / ممانعت نمودن از اذیت و آزار زنان و دختران و نوجوانان چه در هنگام رفتن و چه هنگام رخصتی شاگردان به مکاتب. / کنترل کردن سینماها و اماکن تفریحی به‌منظور جلوگیری از ورود سربازان با یونیفورم نظامی. / جلوگیری از استفاده غیرقانونی فرماندهان از سربازان‌شان به‌عوض مرد کاریا نجار و گلکار و غیره. / جلوگیری از استفاده غیرمجاز از موترهای سواری در روزهای جمعه و رخصتی‌ها /

در همین افکار دور و دراز غرق شده‌ام که دوستم از من می‌پرسد، چی گپ است؟ مگر کشتی‌هایت غرق شده‌اند که به فکر فرورفته‌ای؟ زهرخندی می‌زنم و می‌گویم، راستش را اگر بگویم، بلی! کشتی‌های همه ما و شما غرق شده‌اند. آخر کجا شد آن همه نظم، آن همه دسپلین، آن همه کنترل و مراقبت. این چه حال است؟ آخر به من بگو، تو که یک زمانی مسؤولیت نظم و انضباط را در شهر کابل به عهده داشتی، چه واقع شد که چنین شد؟ این همه لجام گسیخته‌گی، این همه بی‌بندوباری را چگونه باید توجیه کرد؟ این اراکین بلند پایه نظامی‌مان مصروف کدام کاری هستند؟ اگر در شهری نظم نباشد، قانون هم هرگز تطبیق نخواهد شد و هرکس که زور در بازو و زر در ترازو داشت،

روزهای دشوار

هرچه خواست انجام خواهد داد. مگر نه؟ حرف‌های دوستم دقیق به یادم نیست که چه گفت؛ ولی به یاد دارم که این بیت نغز و پرمغز را خوانده بود: آن سبو بشکست و آن ساقی نماند.

خوشبختانه جریان انتخابات ریاست جمهوری و شوراها و ولایتی نشان داد که درحال حاضر قوای مسلح افغانستان از دسپلین و انضباط عالی برخوردار است و وظایف داده‌شده را پس از خروج کامل نیروهای خارجی از کشور به وجه احسن انجام خواهد داد که چنین باد!

بین دلتنگی و من باز

تفاهم شده است

آه

ساعت کوچک خوشبختی من

گم شده است

اما شما؟ امیدوارم با خواندن این مطلب درازدامن دلتنگ نشوید:

همان‌طوری که گفته‌ام دو مسأله دیگر دشواری‌های جدی و بسیار بااهمیتی بودند که از همان نخستین سال‌های جنگ و بعدها پس از بازگشت سپاهیان شوروی به کشورشان یعنی در سال‌های دفاع مستقلانه در برابر قوماندانی‌های قوای مسلح و رهبری ارتش و سایر نیروهای رزمی کشور قرار داشت: جلب و احضار سربازان و جلوگیری از فرار آنان از صفوف قوای مسلح افغانستان.

اما نهنها در افغانستان بل در تمام دنیا چه کسی خواهد بود که تا هنوز واژه فرار یا گریز را بارها و بارها به مناسبت‌های گوناگون و وقت و نا وقت در زنده‌گی روزمره خویش نشنیده و با آن آشنا نباشد: فرار از زندان، فرار از

روزهای دشوار

چنگ قانون و چنگال عدالت، فرار از دام آدمربایان و هراس افگنان و دزدان، فرار از بار مسؤولیت، گریز از عشق، گریز از پرسش و پاسخ، عسکر گریز، فرار از کشور، فرار را برقرار ترجیح دادن، فرار مغزها، فرار از... و فرار از اردو؛ بنابراین، تعبیر این واژه می‌تواند نسبی باشد، نی مطلق؛ مانند ارزش‌های خوب و بد که نسبی اند و هرگز نمی‌توانند مطلق باشند و آیه‌های مُنزل. مثلاً فرار کردن از دام شیطان، فرار از خواهشات نفس اماره، فرار از چنگ جنایتکاران و... مناسبت‌ها و اعمالی اند خوش‌آیند و مقبول و روا و غیرقابل سرزنش. درحالی‌که فرار از چنگ قانون و فرار از پذیرفتن مسؤولیت و مردم و وطن را به حال خود رها کردن یا فرار از صفوف اردو اعمالی پنداشته شده‌اند به شدت زشت، قبیح، ناروا، و قابل نکوهش و مجازات.

و اما پدیده فرار در اردو از آن جهت در جامعه‌شناختی جنگ به‌مثابه یک پدیده شوم و ننگین شمرده شده است که با این عمل افسران و سربازان، قدرت و سطح محاروبی اردو کاهش می‌یابد و به توانایی‌هایی رزمی آن آسیب‌های جبران‌ناپذیر وارد گردیده و در آخرین تحلیل به نفع دشمنان خاک و وطن و مردم یک کشور تمام می‌شود. گریز از سنگر نبرد خصوصاً در اثنای جنگ خیانت آشکار به وطن و مردم است و مطابق به قوانین اساسی و جزایی بسیاری کشورها، فرد گریزپا و فراری در صورت دستگیری در زمان جنگ محاکمه صحرائی شده و در همان میدان تیرباران می‌گردد.

اگر به پیشینه فرار به حیث یک پدیده تاریخی نظر اندازیم، می‌بینیم که این پدیده نه‌تنها در اعصار و قرون گذشته و در اردوهای کلاسیک جهان، گاه زیاد و گاه کم وجود داشته است، بل در زمان حاضر و حتی در میان کشورهای که دارای اردوهای مقتدر و با انضباطی هم هستند کماکان وجود داشته و وجود خواهد داشت؛ زیرا عضویت در نیروهای مسلح دال برآن نیست که همه سربازان و افسران با جنگ و کشت و کشتار موافق باشند. مثلاً در هنگام جنگ ویتنام هزاران سرباز آمریکایی با فرار از اردو و گذشتن از مرز به کانادا و

روزهای دشوار

مکزیک گریختند. همین اکنون نیز برای اجتناب از خدمت در عراق و به‌ویژه افغانستان جوانان واجد شرایط سربازی و سربازانی که باید به جبهات جنگ اعزام گردند، کوشش می‌کنند از خدمت سربازی سرباز زنند و با عبور غیرقانونی از مرزها از مرگ بگریزند. برخی از آنان از روابط سیاسی خویش استفاده می‌کنند تا از جنگ به دور باشند. در همین‌جا باید گفت که متأسفانه این مسأله در کشور ما زیاد معمول است و ما نظامیان کمتر شاهد بوده‌ایم که پسر یک وزیر و یا یک عضو عالی‌رتبه دولت در صف مقدم جبهه جنگیده و یا در اثنای جنگ زخمی و کشته شده باشد. اینان نخست با استفاده از راه‌های ممکن خدمت نظام را به تعویق می‌اندازند، مانند ادامه تحصیل در دانشگاه، خدمت چندین ساله در شغل معلمی و تدریس یا مشاغل غیرنظامی در عقب جبهه جنگ، مانند خدمت در تشکیلات صحتی اردو، کار کردن در شفاخانه‌های نظامی، استخدام شدن به حیث بادی‌گارد پدر و یا برادر و خویشاوندان، یا خدمت کردن در قدمه‌های لوژستیک اردو. (بسیاری از این نورچشمان حتی حاضر نیستند و حاضر نبوده‌اند که یونیفورم نظامی را به تن کنند.) از سوی دیگر هم هستند کسانی که با دادن رشوه و یا استفاده از زور سند معافیت پزشکی به‌دست آورده و از خدمت نظامی فرار می‌کنند. در زمان حاضر هم که اردو از داوطلبان تشکیل شده است، برای گریز از رفتن به جبهه و ترس از کشته شدن بسیاری از این ترندها به کارگرفته می‌شود. تنها این سربازان بی‌واسطه و بی‌وسيله اند که طعمه‌میل سلاح دشمن می‌گردند، نه آن نورچشمانی که معاش از ارگان‌های قوای مسلح می‌گیرند ولی بادی‌گارد این وزیر یا آن وکیل پارلمان هستند.

و اما تدابیری که در آن سال‌ها برای کاهش فرار و بلند رفتن جلب‌واحضار اجرا می‌گردید کم نبودند و از رأس تا قاعده نظام را مصروف ساخته بود. در آن سال‌ها شورای دفاع وطن این مسأله را تقریباً در هر نشست خویش در آجندای کاری‌اش داخل می‌کرد و لوی درستیز قوای مسلح در زمینه گزارش

روزهای دشوار

می‌داد و در سطح قوماندانی عالی رییس ارکان قوای مسلح پاسخگوی این مسأله بود.

به همین سبب در کدام جلسه و گردهمایی نبود که درباره فرار سربازان اردو صحبت نمی‌شد و قوماندانان، قرارگاه‌ها و کادرهای حزبی و دولتی مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتند. در آن هنگام که جنگ اعلام نشده و نابرابر بر ضد دولت جمهوری افغانستان از سوی قدرت‌های قهار و جنگ‌افروز سرمایه‌داری به راه انداخته شده بود و بیشتر از ۱۲۶ کشور جهان بر ضد دولت جمهوری افغانستان می‌جنگیدند، وظیفه اكمال قوای مسلح به‌ویژه ارتش افغانستان از جمله وظایف درجه اول و تأخیرناپذیر رژیم شمرده می‌شد. وظیفه بس دشوار و خطیری که مهم‌ترین و اساسی‌ترین آن را جلب‌واحضار سربازان، جلوگیری از فرار و تعلیم و تربیه و رسانیدن عساکر برای جنگیدن به مقابل دشمن تشکیل می‌داد.

گفتنی است که اگرچه در آغاز رویداد ثور، یعنی در زمان شادروان نورمحمد تره‌کی سطح اكمال اردو بلند بود؛ ولی بنابر تبلیغات زهرآگین مخالفین و گسترده شدن و زبانه کشیدن شعله‌های جنگ، آرام‌آرام در سطح اكمال اردو کاهش به عمل آمد؛ تا جایی که در سال ۱۹۸۱ م تعداد سربازان اردو به درجه قابل‌ملاحظه‌ی کاهش یافت. آنتونی هایمن در کتابش "افغانستان در زیر سلطه شوروی" در مورد سطح اكمال اردو در آن برهه چنین می‌نویسد:

«... بر طبق آمار مؤثق تعداد نفرات ارتش افغان در سال ۱۹۸۳ به پنجاه‌هزار نفر رسید که به این ترتیب نسبت به سال ۱۹۸۱ دو برابر شده است. باوجود این هم روحیه ارتش ضعیف است و سربازان از وظیفه همچنان به تعداد زیاد فرار می‌کنند. تعداد فراریان را در هرماه بیش از هزار نفر گزارش می‌دهند. فقط فعالیت دایمی دسته فشار توانسته است عده‌ی بی از آن‌ها را در ارتش نگاه دارد. این دسته‌ها به طور مرتب در شهرها و نواحی اطراف در گشت و گذار هستند...»

روزهای دشوار

این گفته‌ها تا حدودی مقرون به حقیقت بود؛ زیرا فقط از برکت جلب و احضار اجباری و جلوگیری از فرار به وسیله تدابیر پیش‌گیری کننده - یکی از این تدابیر همان دسته‌های فشاری بود که این پژوهشگر نام می‌برد - و از برکت کنترل و بازخواست شدید مسأله جلب و احضار و فرار از سوی کمیته مرکزی حزب، قوماندانان و قرارگاه‌های نظامی و رهبران سیاسی بود که در آن شرایطی که افراد واجد به خدمت از کشور فرار کرده و یا در حالت فرار بودند، اردو می‌توانست هم خود را اکمل کند، هم قابلیت محاربوی خود را حفظ کند و هم در مقابل دشمنان رنگارنگ خود بجنگد. سطح اکمال اردو در یکی از آن سال‌های دشوار (۱۹۸۴) بدینگونه بود:

فیصدی اکمال افسران ۹۵٫۶ / خردضا بطن مکتبی ۵۲٪ / سربازان ۵۵٫۵ درصد و سطح اکمال اردو ۶۱ فیصد بود؛ اما این درجه اکمال نوسان داشت؛ یعنی گاه کم و گاه زیاد می‌گردید و مربوط بود به شدت گرفتن آتش جنگ و برعکس، موسم سرما و گرما و ارتباط مستقیم با فرار پرسونل و ضایعات و تلفات در فعالیت‌های محاربوی و تداوی زخمی‌ها در شفاخانه‌های نظامی و دولتی و فرستادن دوباره آنان به قطعات محارب قبلی‌شان.

تعداد فراریان اردو در سال ۱۳۶۲ چنین بود: در ربع اول سال: ۷۰۱۰ تن / در ربع دوم: ۱۰۴۵۳ تن / در ربع سوم: ۸۹۰۵ تن و در ربع چهارم ۷۷۷۵ تن. مجموع فراریان: ۳۴۱۴۳ تن. در حالی که در سال ۱۳۶۱ رقم فرار ۲۵۴۰۰ تن بود؛ یعنی در سال ۱۳۶۲ در فرار سربازان به تعداد ۹۰۰۰ تن افزود شده بود.

در آن برهه هم یکی از علت‌های اساسی مانند امروز جنگ بود. گسترده‌گی و درازا و پهنای آن جنگ روزافزون بود، خشک و تر را می‌سوزانید و قربانیان بیشماری می‌گرفت. به همین سبب بود که با وصف تمام تدابیر پیش‌گیری کننده و کار بی‌امان سیاسی، باز هم بودند افرادی که حاضر نبودند جان‌های شیرین‌شان

روزهای دشوار

را فدای وعده‌هایی کنند که هنوز در سطح تبلیغ بود و تصور می‌شد که تمام این هیاهو برای کشته شدن آنان به راه انداخته شده است.

اما با این‌همه جهت جلوگیری از فرار و نگهداشتن سطح اکمال ارتش در حالتی که قابلیت محاربوی و مانور عالی خود را حفظ کند، میتودها و روش‌های گوناگونی امتحان شد: مقررات و قوانین مربوط به جلب و احضار بارها تغییر کرد. مثلاً سن شمولیت به خدمت مکلفیت عسکری از ۲۲ سال به ۲۰ سال و بعدها به نژده و هژده و حتی هفده رسید. در برخی موارد حتی پسران ۱۵ و ۱۶ ساله نیز که از سوی گروپ‌های جلب و احضار گرفتار می‌شدند، اصلاح سن گردیده و به عسکری سوق می‌شدند. به‌تدریج سربازان احتیاط تا سن ۴۰ و بعداً ۴۵ نیز جلب شدند. دوره خدمت سربازی از دو سال به سه سال ارتقا یافت و حتی در برخی از موارد پایان دوره خدمت معلوم نبود. سربازانی که می‌خواستند به‌صورت داوطلبانه شامل خدمت می‌شدند و یا پس از ترخیص به خدمت دوام می‌دادند کم از کم پنج‌هزار افغانی که در آنوقت پول کمی نبود، دریافت می‌کردند. البته اردو شیوه‌های زیادی را برای جلوگیری از فرار و بلند رفتن جلب و احضار امتحان کرد که در این تنگ‌جا از ذکر آن صرف‌نظر می‌شود.

به‌هرحال جفای بزرگی که با اردوی افغانستان از سوی امریکائیان و عمال افغانی شان صورت گرفت، همانا تبدیل کردن شیوه سنتی جلب و احضار یا مکلفیت عسکری به سیستم خدمت داوطلبانه در اردو بود که برخلاف سنت‌های مردم ما انجام یافت و شیرازه دسپلین و انضباط نظامی را در اردو از هم گسیخت؛ اما با این هم فقط یک علت اساسی می‌تواند برای فرار سربازی که بنابر خواهش خود به صفوف اردو می‌پیوندد، وجود داشته باشد: بی‌انگیزه‌گی برای جنگیدن و کشته شدن. بدون تردید یک سرباز فاقد انگیزه و احساس وطنپرستی هرگز نمی‌تواند و شاید هم هرگز نخواهد سینه‌اش را سپر مرمی

روزهای دشوار

دشمنی کند که تعریف و تعبیر مشخصی از وی نشده است. به نظر می‌رسد که در چنین وضعیتی بهتر باشد از طریق برنامه‌های آموزشی بلاوقته آموزشگران و افسران متعهد و وطنپرست و آگاه، نخست تعریف مشخصی از دشمن برای سربازان ارایه گردد و بعداً چهره‌های سیاه و اعمال جنایتکارانه‌شان برملا شده، حس وطنپرستی و مردم‌دوستی و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی کشور در ذهن و شعور سرباز تزریق گردیده و نهادینه شود تا وی منافع مردم خویش را بر منفعت شخصی اش ترجیح داده بتواند.

چند دیدگاه به ارتباط عملکرد ناسخته نظامیان شوروی در افغانستان و مسأله روحیه نبرد ارتش کنونی افغانستان:

احسان عثمان:

«با مطالعه بخش چهارم "روزهای دشوار" نوشته‌ی رفیق سترجنرال عظیمی گرامی، که اشاره‌ی راجع به عودت قطعات اتحادشوروی از افغانستان داشته‌اند، خاطره عودت کندک میکانیزه مربوط قوای شوروی مقیم بامیان در ذهنم تداعی و مختصراً عرض می‌گردد.

قبلاً مختصر یادداشتی در برگه "یادواره‌ها" راجع به سقوط بامیان عرض نموده بودم و اینک راجع به خروج کندک میکانیزه قوای شوروی مقیم بامیان: سال ۱۳۶۶ ه. ش بود، اینکه کدام ماه متأسفانه فراموش شده، هیأتی از مرکز به ولایت بامیان آمده و نماینده وزارت داخله دگروال رحیم گل خان مدیر لوژستیک ق. ع. د. از انقلاب بود، محترم عوض بنی زاده معین وزارت اقوام و قبایل هم به همین رابطه وارد بامیان شده بود، من به‌صفت امر سیاسی قوماندانی امنیه وقت و عضو کمیته حزبی ولایتی مصروف وظیفه محوله بودم، جلسه‌ی بی‌اشترک معین اقوام و قبایل، منشی و والی ولایت، هیأت اعزامی مرکز و سایر اعضا قرارگاه مشترک و نماینده کندک میکانیزه مقیم بامیان دایر و خاطر نشان گردید که پرسونل کندک بعد از مدتی به مرکز انتقال ولی چند عرادۀ ماشین محاربوی و سایر سلاح‌های تفیل و مهمات تسلیم قطعات قوای مسلح مقیم بامیان، اعم از اردو، پولیس و امنیت دولتی می‌گردد، ولی با تأسف در فردای امروز وقتیکه هوا رو به تاریکی میرفت، نشست و پرواز هلیکوپترها را شروع شد، وقتیکه با قرارگاه کندک تماس حاصل شد، گفتند که کدام موضوع خاص و مهم نیست و ما در همین جا "بامیان" حضور داریم، ولی ماقبلاً به پرسونل اعلام احضارات درجه یک را کرده بودیم، وقتیکه هوا رو به روشنی نهاد من و محترم ملک شاه قوماندان امنیه به صوب قرارگاه "دوست‌ها"

روزهای دشوار

رفتیم و دیدیم که به اصطلاح وطنی "جای است و جولانی" به طور بسیار عاجل با پرسونل موجود در نقاط تخلیه شده از جمله شهر غلغله و دو نقطه حاکم که در دو تپه اطراف میدان هوایی قرار داشت، پسته‌های امنیتی افراز و خلاء به وجود آمده رفع گردید، قبل از اینکه کندک کاملاً انتقال کند، از اینکه رابطه من با رفقای کندک اردو و ریاست امنیت نهایت صمیمانه بود، شب قبل به امر سیاسی ریاست امنیت گفتیم: رفیق بنایی زاده! قسمی که از فحوا بر می‌آید، دوست‌ها بزودی ازین جا می‌روند، باید آماده‌گی لازم داشته باشیم، فراموش نمی‌شود که رفیق بنایی زاده که یادش به خیر گفت: رفیق احسان مورالت ضعیف شده، دوست‌ها به این زودی نمی‌روند! ولی متأسفانه که هم بی‌اطلاع رفتند و هم خلاف وعده، نه تنها سلاح و مهمات تسلیم نکردند، بلکه ماشیندارها و موتورهای ماشین‌های محاروبی بجا مانده در مواضع را غیرفعال ساختند، قابل یادآوری است که تجربه عودت بار نخست از ولایت بامیان آغاز گردید.

و همچنان قابل یادآوری است که منسوبان هر سه ارگان قوای مسلح در تشریک‌مساعی صادقانه از مواضع خویش در برابر مخالفین مسلح دفاع تا اینکه پلان انتقال از طرف مرکز بدون سنجش و عجلانه ترتیب که قبلاً مختصراً در موردش عرض نموده بودم. احترام.»

عمر فیض:

«رفیق احسان عثمان گرامی خاطره تاریخی تانرا با علاقمندی خواندم. چنین ناجوانمردی در آن طایفه نهفته است. در برخی ولایات پوخته و قرارگاه‌های شانرا با سلاح و مهمات تسلیم اشرار نموده بودند.»

احسان عثمان:

«بلی رفیق عزیز عمر فیض، متأسفانه در جریان حضور قطعات شوروی سابق در افغانستان، در پهلوی اینکه تعدادی زیادی از سربازان جوانشانجان باختند، ولی عده بی‌دیگر از افسران و قوماندانان با صلاحیت شان دل به مادیات بستند و زمینه ساز سقوط و تسلیمی پسته هابه دشمن شدند، و عده بی‌هم مسایل جناحی را در حزب د.خ.ا دامن می‌زدند، و خود بهره می‌بردند.»

مایک هامر:

«هنوز جنگ تمام نشده است.»

نفرت از طالبان و ناراحتی‌های ذهنی از موجودیت عساکری ناتو در افغانستان افرادی اردوی ملی را ناخودآگاه به هم نزدیک و متحد ساخته، ولی پروفیشنلیزمی عسکری در هیچ

روزهای دشوار

ساحه اردو ان چنان به نظر نمی‌رسد که کشوری به بزرگی افغانستان را بدون کمک مردم به آن‌ها واگذار نمود، در حالی که دو صد هزار عسکری مسلح قدرتی تخریبی و دفاعی فوق العاده بایبداشته باشد.»

حلوأ چورك:

«تعریفی مشخص از دشمن در این کشوری دین زده فکر می‌کنم ممکن نباشد برای سربازانی که اعضای خانواده اکثریت آن‌ها اخوند و ملاه و یا به نوعی با مسجد و حدیث و آیت های اسمانی سرو کار دارند، اکثر اتفاقات ناخراشی که در سرباز خانه‌ها میافتد مثلاً قتل بیست و یک سرباز در کنر به همکاری چهارتا عسکری اردوی ملی و یا ماندی این واقعات نشان دهنده ذهنیت مشترک بینی طالب و اکثر افرادی اردوی ملی می‌باشد که کاردی جنگ را به استخوان ما رسانیده است. به احترام شما بزرگان من نمیخواهم انگشت روی دین بگزارم.»

مکئی درباره مسأله روحیه نبرد و دشواری‌هایی که در نبود آن پدیدار می‌گردند:

با تأسف و دریغ فراوان می‌توان ادعا کرد که اگر نگاه کوتاهی به جنگ چندین ساله دولت کنونی و پشتیبانان تا دندان مسلح خارجی آن با مخالفین دولت افغانستان یعنی طالبان و القاعده بیندازیم، می‌بینیم که نیروهای مخالفین توانسته‌اند کارایی، توانمندی و تحرک نظامی و فکری خویش را در مقایسه با نیروهای دولتی و حامیان خارجی آن به اثبات برسانند. درحالی که ارتش افغانستان و نیروهای نظامی خارجی مستقر در افغانستان از ساختار بی‌نهایت اقتدارگرایانه نسبت به طالب ها و القاعده برخوردار بوده است. در این مقایسه متوجه می‌شویم که تفوق شیوه‌های ابداعی نیروهای طالب و القاعده مانند، عملیات انتحاری (قربانی کردن جان و زندهگی به خاطر آرمان)، بم‌گزاری های کنار جاده و یا بم‌های هدایت‌شونده توسط ریمونت کنترل، اجرای کمین ها، نفوذ در کمربندهای داخلی شهرهای بزرگ و سازماندهی ترور مقامات بزرگ دولتی و نظامی‌مانند ترور جنرال داوود داوود و دیگران، فرار دادن صدها تن از زندان قندهار و غیره توسط طالبان و القاعده، تمامی نقشه‌ها و تاکتیک‌های از پیش تعیین شده جنگ‌های کلاسیک را به چالش کشانید و در یک دادگری

روزهای دشوار

بی‌طرفانه اعتبار چنین تاکتیک‌ها را زیر سؤال برد. یکی از دوستان فیسبوکی‌ام که با نام مستعار مایک هامر می‌نویسد، در مورد کار آیی ارتش‌ها چنین دیدگاهی دارد:

«جنگیدن برای استحکام تمامیت ارضی یک کشور حتی اگر توسط ضعیف‌ترین سربازان هم صورت بگیرد، جنگ برای فقط استحکام جنگ در یک منطقه کاملاً فرق دارد. فکر می‌کنم هیچ فریقی بعد از حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان برای این مملکت جنگیده باشد. اردو تا زمانیکه خود مختار در قسمت پلان و استراتژی و تکنیک نگردد قابل استفاده در هیچ جو نظامی نیست. محمد قاسم در واقعه گشته اگر منتظر امر وزارت دفاع می‌شد اصلاً مرگ او و ده‌ها عسکری پاکستانی اتفاق نمی‌افتاد و هکذا اگر پلان عسکری درستی موجود می‌بود گشته دوباره به شکلی قبل از حمله عسکری اردوی ملی بر نمی‌گشت. جنگ کاری بدی است ولی خالی از مفادات آنی و دیر پا نیز نیست، باید هوشیارانه جنگید و فقط باید برای افغانستان جنگید که در این مرحله تاریخی سخت به از جان‌گذر و فدایی نیاز دارد».

این حرف‌ها درست است؛ ولی اگر در یک اردو مانند ارتشی که حزب دموکراتیک خلق افغانستان برای دفاع مستقلانه آماده ساخته بود، روحیه و انگیزه برای جنگیدن ایجاد شود، آن اردو شکست‌ناپذیر می‌گردد؛ اما با این وصف سؤال اساسی این است که چرا نیروهایی که در مقایسه با یک ارتش اقتدارگرا هم از لحاظ ویژه‌گی‌های ساختی، هم از نظر سطح آگاهی و دانش نظامی، هم از لحاظ داشتن تکنولوژی تسلیحاتی و هم از نظر شمار افراد ده‌ها مراتبه در سطح نازل قرار دارد، می‌تواند دامنه‌ء ستیز و نبردشان را چنان گسترده سازند که یگانه ابرقدرت نظامی – سیاسی جهان، با افتخار فراوان در باره گشوده شدن باب مذاکرهء مستقیم با آنان سخن بگوید؟

پاسخ به این سؤال اگرچه سخت دشوار است؛ ولی با نگاه ژرف جامعه‌شناسانه نظامی می‌توان گفت که بهره‌مندی از نیروهای معنوی، عقیدتی و درونی این نیروها، انگیزه‌یی می‌تواند بود برای عالی بودن روحیهٔ نبرد و آماده‌گی برای ایثار و دادن هر نوع قربانی.

روزهای دشوار

بی‌نیاز از اثبات است که کارآیی و تحرک ارتش دولتی وابسته است به کمیت و کیفیت پرسونل، اسلحه و تخنیک محاروبی و فرماندهی قوی و مدبرانه. همچنان ویژه‌گی‌های ساختی دیگر ارتش دولتی را، ساختار سلسله‌مراتبی، تمرکزگرایی، اطاعت بی‌چون‌وچرا از مافوق، انضباط آهنین و تبعیت بی‌چون‌وچرای مادونان (فرمان‌برداران) از اوامر و هدایات آمرین (فرماندهان) و مافوقان تشکیل می‌دهد. مثلاً در یک ارتش دولتی یک فرمانده مقتدر و موفق کسی است که نظامیان از ترس به وی احترام بگذارند و یا دست کم با برخورد قانونی و استفاده از صلاحیت‌های فرماندهی اش مادونانش را به احترام و ادب سازد.

اما در نیروهای شورشی تمام این ارزش‌ها می‌توانند برعکس باشند. مثلاً ساختار نیروهای مخالف دولت می‌توانند سلسله‌مراتبی نباشند؛ یعنی درحالی که آنان به اوامر و هدایات قوماندانان خویش پابندی دارند و درحالی که این سلسله‌مراتب به‌صورت مسلسل و زنجیره‌یی وجود ندارد، با این هم مانعی برای اجرا و انجام اوامر آمرین احساس نمی‌گردد. مثلاً یک رزمنده عادی یا سایر سپاهی (سرباز عادی - خپوری) بدون مراجعه به فرمانده گروه خویش می‌تواند در صورت ضرورت مستقیماً با فرمانده عمومی نیروها ملاقات کرده و عرض حال نماید؛ اما این به معنی بی‌انضباطی نیست، زیرا انضباط حاکم در این گونه نیروها، خشک و بی‌روح نیست و فرمانده از عنصر ترس برای اطاعت افرادش استفاده نمی‌کند. در این نوع نیروها عنصر پابندی به سنن اخلاقی جامعه مانند وفاداری به عهد، پیمان ناشکنی، و التزام داشتن به آرمان‌ها و رسیدن به اهداف نقش تعیین‌کننده دارند، نه ترس از قوماندان و جزایی که با درنظرداشت قوانین دولتی و نظامی‌مانند "خدمات داخله و جزای عسکری" - در صورت ارتکاب کدام گناه - برایش داده شود.

درباره روحیه نبرد نیز همان طوری که در بالا اشاره شد و دیدیم که اگر روحیه نبرد و اعتقاد به پیروزی وجود نداشته باشد حتی وزیردفاع یک کشور

روزهای دشوار

نیز با شنیدن چند فیر مخالفین، گریز را نسبت به قرار ترجیح می‌دهد، باید گفت که بسیاری به این باور اند که روحیه نبرد در میان نظامیان، به احساس رضایت شغلی و برتری تکنولوژی مربوط می‌باشد. به تعبیر "پیتر می‌یر جامعه‌شناس آلمانی ۱۹۷۷" نویسنده کتاب جامعه‌شناسی جنگ و ارتش، اصطلاح روحیه نبرد بسیار گنگ و نامفهوم است و بسیاری آن را با محرک های ایدیولوژی مربوط می‌دانند و برخی دیگر در جنبه ایدیولوژیک این اصطلاح تردید دارند؛ اما به نظر من (نگارنده این سطور) اگرچه در جبهه‌های نبرد بخشی که از لحاظ تعداد پرسونل و تکنولوژی و اسلحه در برتری باشد، تفوق و ارشدیت به‌دست می‌آورد؛ اما با این‌همه باید اذعان کرد که به اساس تجارب سوزانی که در جنگ‌های افغانستان با مخالفین دولت چه در زمان حاکمیت حزب د.خ. افغانستان و چه در عصر حکمروایی جناب کرزی به‌دست آمده است، به‌مراتب دیده‌شده که روحیه نبرد به هیچ وجه به میزان تفوق تکنولوژی و تسلیحاتی وابسته نبوده است. جان‌مایه‌ها و جوهر این روحیه در عناصر و ارزش‌هایی مانند شهادت در راه عقیده و آرمان، داشتن انگیزه برای ایثار و قربانی و باور داشتن خلل‌ناپذیر به تکنیک های کارا و رهبری سالم فرمانده نهفته بوده است.

درحالی که پرسش‌های زیادی در ارتباط با داشتن روحیه عالی نبرد افغان‌ها در برابر خارجی‌ها پس از تحلیل و تجزیه جنگ‌های آزادی‌بخش - افغان انگلیس - و جنگ‌هایی که بین اردوی افغانستان و مجاهدین سابق رخ داده بود، هنوز هم در نزد کارشناسان جامعه‌شناسی نظامی غرب بی‌پاسخ مانده‌اند، باید گفت که اگر سربازان اردوی کنونی افغانستان از همان آغاز بازسازی اردو به اساس جلب و احضار عنعنه بی و دوره مکلفیت عسکری به صفوف اردو جلب می‌شدند نه به شکل سربازان اجیر، در آن صورت با وصف این‌همه بی‌باوری‌ها به داشتن روحیه نبرد و فداکاری و ایثار به خاطر وطن، شاید وضع مورال و روحیه رزمی افسران و سربازان اردو در چنین سطح پایینی نمی‌بود که وزیر دفاع شان با یک تق تفنگ پشت به صحنه کند و شعار اردوی کنونی: "

روزهای دشوار

خدا، وطن و وظیفه " را از یاد ببرد. آری، متأسفانه اردویی که مردم وطن به آن به چشم حافظ و پاسدار اصلی استقلال و تمامیت ارضی کشور می‌نگرند، حالا چه بخواهیم و یا چه نخواهیم از خردضابطان و سربازانی تشکیل یافته است که به‌صورت عموم در بدل دریافت پول خدمت می‌کنند و انگیزه‌ی بی‌که آنان را به پیوستن به صفوف این اردو وادار ساخته است، انگیزه اقتصادی است. به همین سبب هم است که میزان تعهد آنان در برابر ارزش‌های کلان ملی مانند وطنپرستی، استقلال‌طلبی، از خودگذری، خدمت‌گزاری به مردم پس از انتقال کامل قدرت به آنان ارزیابی شده می‌تواند.

در یک مقایسه سطحی بین اردوهای دیروز به‌ویژه اردویی که حزب دموکراتیک خلق افغانستان آن را آموزش داده بود و اردوی فعلی که به غلط اردوی ملی نام یافته است، می‌توان دریافت که آن اردو درحالی که با نیم جهان می‌جنگید، حتی در سال‌های دفاع مستقلانه درحالی که کمک‌های مادی و معنوی یگانه پشتیبان خارجی دولت (روسیه) آزمون قطع شده بود، توانست با داشتن روحیه عالی رزمی تجاوز گسترده‌ی قوای پاکستانی را در جلال‌آباد متوقف ساخته و با تعرض متقابل آن‌ها را به شکست و سپس به فرار فزاینده‌ی مجبور ساخته و تا دروازه خنجر تعقیب نماید. یادمان نرفته است که در همان سال‌های دفاع مستقلانه چگونه سربازان و افسران تا آخرین مرمی می‌جنگیدند و هرگز به دشمن تسلیم نمی‌شدند. آیا عمل انتحاری جنرال سرافراز اردو، روانشاد احمدالدین شهید که در پنجشیر بم دستی را در شکم خود منفجر کرد تا زنده به‌دست دشمن نیفتد، فراموشمان شده است؟ آیا کارنامه‌هایی که پیلوتان از جان گذشته‌ی مان در زیر باران راکت و مرمی دشمن در جلال‌آباد و خوست انجام می‌دادند، از یاد و خاطر تاریخ خواهد رفت؟ آیا قهرمانی‌های از جان‌گذشتگان امنیت دولتی که با حیات و زنده‌گی خویش بازی نموده و در قلب دشمن نفوذ کرده، اهداف خویش را از بین برده و نابود می‌کردند و خود نیز جام شهادت سر

روزهای دشوار

می‌کشیدند، در واقع عمل ویا عملیات انتحاری نبوده است؟ البته من با این عقیده کاملاً مخالفم که عملیات انتحاری را در کشور ما طالبان رایج ساخته باشند. قربانی دادن در راه دفاع از آرمان‌های حزب و مردم و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور به‌ویژه در زمان حاکمیت حزب د. خ. افغانستان اظهر من الشمس بوده است که هیچ وجدان منصف و دادگر نمی‌تواند آن را در نظر نگیرد. تاریخ حرب کشور ما در سال‌های دفاع مستقلانه مشحون از ده‌ها و صدها عمل انتحاری است که سربازان و افسران اردوی آن‌زمان برای دفاع از سنگرهای شان در بسی از جنگ‌های نابرابر انجام داده و تا آخرین مرمی مقاومت کرده ولی پوسته و سنگر خویش را بدون ریختن خون خود به دشمن تسلیم نکرده‌اند.

ما در این لحظات حساس درحالی که روزی نیست که از کمبود اسلحه ثقیل و هواپیماهای محاروبی سخنگویان رژیم و اردو سخن نگویند و تشویش و دلهره‌ء شان را از ایستاده‌گی در برابر نیروهای مخالفین ابراز ندارند، این سؤال پیدا می‌شود که مگر طالبان و القاعده توپ و تانک و هواپیما در اختیار دارند که نمی‌توان با آنان مقابله کرد؟ و نکته‌ء دیگر این‌که در میان این اردوی یکصدو هفتاد هزار نفری دست کم ده تن مانند قاسم شهید پیدا خواهند شد که به خاطر از بین بردن رهبران و اهداف حیاتی دشمن - درست مانند خود آنان، دست به عملیات انتحاری بزنند؟ کاری که همان طوری که گفته شد بارها در تاریخ حرب کشورما و تاریخ حرب جهان اتفاق افتاده و مختص به طالب‌ها و القاعده نیست. ولی اگر روحیه نبرد در کالبد سرباز وطن دمیده شود و انگیزه و احساس وطنپرستی در روح و روانش تزریق گردد، بدون کمترین تردید می‌توان اطمینان داشت که در برابر شورشیان متحجر و سرسپرده به عقاید و آرمان‌های آسمانی که تصور می‌کنند با عملیات انتحاری عوامل شر و فساد را می‌کشند و خود شهید می‌شوند و به بهشت موعود راه می‌یابند، ایستاده‌گی خواهند کرد.

روزهای دشوار

و اما جنرال احمدالدین شهید را از گذشته‌های بسیار دور می‌شناسم. از دورانی که ضابط صنف ما بود در پوهنخی پیاده حربی پوهنتون. او و جنرال عبدالقادر میخیل دو صنف بالاتر از ما بودند. هردو با تمکین، هردو باوقار و هردو سخت باانضباط و با دسپلین. از سوی دیگر می‌توان گفت که هردو با استعداد و لایق و زحمتکش و با دانش مترقی آراسته و پیراسته. احمدالدین اول نمره عمومی بود، به همین سبب در کادر علمی دانشگاه نظامی پذیرفته شد و کمی بعد به غرض تحصیل به امریکا رفت و در بازگشت باز هم به وظیفه‌اش به صفت افسر اداری و استاد تکتیک در حربی پوهنتون ابقا شد. او همشیره هم‌صنفی مان سید مرتضی را به همسری اش برگزیده بود و سید مرتضی که یکی از رفقای متعهد و وفادار به راه و رسم زنده‌یاد ببرک کارمل بود و مدتی در سفارت افغانستان در مسکو به صفت رایزن یا اتشه تجارتي افغانستان اجرای وظیفه می‌کرد، قرابت و خویشاوندی نزدیکی با رفیق عزیزمان نجم‌الدین کاویانی داشت.



در اکادمی جنرال شتاب: احمدالدین شهید نفر دوم از چپ، بعد نفر چهارم رفیق سلیم سلیمی، رفیق اکرم، در قطار دوم مرحوم فتح محمد، جنرال رفیع و مرحوم نظرمحمد با استادان اکادمی و هیأت اداری یکی از قطعات اطراف مسکو.



همانجا: از چپ به راست جنرال رفیع وزیردفاع، مرحوم خلیل‌الله قوماندان قوای مرکز و این‌جانب و در قطار دوم مرحوم فتح محمد رئیس لوژستیک، رفیق هاشم رئیس ارکان فرقه ۱۸ مرحوم جنرال نظرمحمد قوماندان هوایی و مدافعه هوایی، سلیم سلیمی رئیس تبلیغ و ترویج ریاست عمومی امور سیاسی اردو دیده می‌شوند. رئیس مخابرات وزارت دفاع رفیق شیرزی شهید نیز در سال نخست اکادمی با ما بودند که متأسفانه در این عکس یادگاری دیده نمی‌شوند. دریغاً که نیمی از این همدرسان این دنیای فانی را وداع گفته‌اند: «نظرمحمد، فتح محمد، خلیل‌الله، شیرزی، احمدالدین شهید. ما هم در نوبت ایستاده‌ایم.»

من در حربی پوهنتون با احمدالدین و نظریاتش آشنا شدم. احمدالدین را سید مرتضی که گهگاهی برای ملاقات با عزیزالرحمن پسر عبدالرحمن تاجر معروف تایر برجستون - او هم هم‌صنفی من در مکتب شیوه کی و لیسسه حبیبیه بود- به بالاحصار می‌آمد، با ما معرفی کرده بود. به همین سبب در شب‌هایی که وی نوکریوال پوهنخی می‌بود به اتاقش می‌رفتیم. از صحبت‌هایش مستفید می‌شدیم و از نزدش کتاب‌های خواندنی و آثار مترقی می‌گرفتیم و دور از چشم دیگران در ساعات "مذاکره" و تفریح می‌خواندیم. راستش ما (من،

روزهای دشوار

عزیرالرحمن و لطیف انصاف و احمدالدین و گهگاهی زندهیاد طاهر بدخشی که در آن هنگام محصل کورس افسران احتیاط بود) دانسته یا نادانسته سنگ بنای نخستین عمارت پرافتخار افسرانی را که می‌خواستند در شیوه زندهگی مردم شان از طریق تغییر رژیم شاهی به جمهوری بهبودی حاصل شود می‌گذاشتیم. افسران دیگری هم بودند مانند ذبیح‌الله زیارمل که فارغ کورس مستعجل بود و در حربی پوهنتون تحصیلاتش را ادامه می‌داد. حکیم سروری نیز از افسران روشن و مجهز با دانش مترقی بود او نیز محصل زرنگ و هوشیار و بااستعداد و دوست ما بود. رفیق عزیز عازم و نورالله تالقانی و غلام سخی اتمر نیز از جمله افسران روشن در آن دانشگاه بودند. البته شادروان عبدالحق علومی و برادرش نورالحق علومی و برخی از افسران دیگری که ذکر نام‌های شان در این مختصر نمی‌گنجد نیز از جمله نظامیان پیشتاز و پیشکسوت مترقی بودند و این‌همه در روز و روزگاری بود که هنوز حزب دموکراتیک خلق افغانستان اظهار وجود نکرده بود. گفتنی است که برخی از این شخصیت‌ها با میر اکبر خبیر تماس داشتند و همان طوری که می‌دانیم آن شادروان از همان آغاز تاسیس حزب مسؤولیت بخش نظامی جناح پرچم حزب را به عهده داشت.

سال‌ها گذشت و حادثه‌های فراوانی در وطن رخ داد. من و برخی از رفقایم در کودتای ضد سلطنتی اشتراک کرده و رژیم پوسیده شاهی را سرنگون کردیم. بعد قیام مسلحانه ثور به وقوع پیوست و مدتی نگذشت که حفیظ الله امین وباند تبهکارش قدرت دولتی و حزبی را قبضه کرده و شروع کرد به بستن و کشتن مردم بیگناه و روشنفکران وطن و به‌ویژه پرچمداران.

متأسفانه در تمام این سال‌های پر از حادثه و اشک و خون و دود و آتش من احمدالدین را فراموش کردم و شاید هم وی مرا. عزیزالرحمن و لطیف انصاف از خدمت عسکری به هر دلیلی که بود استعفا کرده و به امریکا رفتند و سید مرتضی هم معلوم نشد که چه شد و کجا رفت.

روزهای دشوار

در میدان هوایی خواجه رواش بود که او را دیدم. با دیدن همدیگر هردوی ما شگفتیم بهخصوص هنگامی که دانستیم باهم به مسکو می‌رویم و در اکادمی جنرال شتاب شوروی همدرس خواهیم بود. در همان نخستین روز همه به اتفاق هم وی را به حیث بزرگ صنف برگزیدیم و به وی بیعت کردیم؛ زیرا همه وی را به حیث استاد می‌شناختند و مورد احترام همه بود. از جمله مورد تأیید و احترام جنرال رفیع که تا آن لحظه وزیر دفاع کشور بود.

همدرس بودن با احمدالدین برای همه ما موهبتی بود بس بزرگ. او اگرچه زبان روسی را در آن موقع به‌خوبی نمی‌دانست؛ ولی با دانش گسترده‌ی که داشت توانست به‌زودی به اثبات برساند که نه تنها یک افسر شایسته اداری است؛ بل یک شخصیت علمی و یک آگاه نظامی با نبوغ و توانایی‌های منحصر به فرد است. استادان و جنرالان اکادمی به‌زودی او را کشف کردند و در بسی موردها از وی می‌طلبیدند تا در فهم و هضم مسایل بغرنج نظامی به ما کمک کند. قرارها و پلان‌گزارهای و سنجش‌ها و سنجه‌های احمدالدین چه در بالای خریطه‌های وضعیت و چه در هنگام پاسخ‌گویی به پرسش‌های روزمره استادان، همیشه دقیق و مورد قبول بود.

خوشتر آنکه احمدالدین آدم خشک و بی‌بو و بی‌خاصیتی نبود، در عوض خوش‌صحبت بود و نیکو منظر و جوانمرد و گشاده‌دست. شب‌های رخصتی من و سلیم جان سلیمی و هاشم و گهگاهی جنرال اکرم که حالا معاون لوی درستیز است باوی برای تفریح به شهر می‌رفتیم. در گوشه‌ی می‌نشستیم، می‌نوشتیم، می‌گفتیم، می‌خندیدیم و غم دوران را از دل می‌زدودیم. دیری نگذشت که ما باهم چنان انس و الفتی یافتیم که یاران گرمابه و گلستان شدیم.

یک سال گذشت. جنرال رفیع و نظر محمد خان مرحوم قوماندان هوایی و مدافعه هوایی و فتح محمد مرحوم که رییس لوژستیک بود و من بنا بر امر مرکز برای ادامه تحصیل و نوشتن دیپلوم ارکانحربی به مسکو ماندیم و دیگران رفتند به کابل.

روزهای دشوار

احمدالدین رییس ارکان قول اردوی مرکزی شد. جایی که قوماندان آن جنرال شهنواز تنی بود و یک سال بعد که تحصیل ما ختم شد، من هم به صفت معاون همان قول اردو تعیین شدم. حالا دیگر هردوی ما در یک دفتر می‌نشستیم و کارهای قول اردو را مشترکاً انجام می‌دادیم. نزدیک تر شده بودیم و رازی نبود که از همدیگر پنهان کرده بتوانیم. احمدالدین بهزودی نظر مساعد مشاورین شوروی را بالیاقت و کارفهمی و کاردانی بی که داشت جلب کرد و نامش نه تنها بر سر زبان‌های مشاورین افتاد؛ بل افسران و سربازان قرارگاه قول اردو و قوماندانان قطعات وی را دوست می‌داشتند و قابل احترام و سزاوار ستایش. در همان روزها بود که احمدالدین خطر را حس کرد و به من گفت به گمانش تنی و ی را به حیث رقیب خویش پنداشته و وجودش را تحمل کرده نمی‌تواند.

یکی دو ماه همکار بودیم و بعد من بنا بر امر زنده‌یاد ببرک کارمل آمر زون شمالغرب کشور در هرات شدم. معاون وزیر هم که شدم هنوز احمدالدین در قول اردو بود و گهگاهی به دفترم می‌آمد و خاطرات دوران تحصیل را باهم به یاد می‌آوردیم.

در دفترم نشسته‌ام که یاورم خبر می‌دهد، رییس ارکان قوای مرکز در گارنیزیون کوچک پیشغور پنجشیر شهید شده است. از جایم برمی‌خیزم و می‌پرسم چی گفتی؟ دنیا به سرم شب می‌شود. چشمانم سیاهی می‌کند و اشک هایم بدون اراده صورتم را خیس می‌کنند. رییس اوپراسیون را می‌خواهم. به گمانم جنرال انور مرحوم که خود یکی از نخبگان نظامی بود باعجله به نزد من آمد. می‌پرسم رفیق احمدالدین چه وقت به پنجشیر رفته بود که من بی‌خبرم. می‌گوید وی به امر لوی درستیز به پنجشیر رفته بود تا از پوسته‌های امنیتی آنجا شخصاً بازدید کند و مشکلات شان را حل کند. می‌گویم پوسته پیشغور آخرین پوسته ما است. چگونه به آنجا رفته است؟ می‌گوید برایش از وزارت امر شده بود. بعد می‌گوید که او از همانجا گزارش داده و از تنی خواسته بود تا هرچه

روزهای دشوار

زودتر مهمات این پوسته را توسط هلیکوپترها اكمال کنند؛ اما دو سه روزی می‌گذرد و کسی به تقاضایش وقعی نمی‌گذارد. جنگ شدت پیدا می‌کند، احمدالدین مانند یک سرباز درپهلوی سایر سربازان در پشت سنگر قرار می‌گیرد و می‌جنگد. تا آخرین مرمی. بعد مهمات خلاص می‌شوند، مجاهدین بالای پوسته‌های گارنیزون پیشغور حمله می‌کنند، جمعی را می‌کشند و جمعی را اسیر می‌گیرند و برخی‌ها هم فرار کرده خودها را نجات می‌دهند.

حالا در برابر جنرال چند انتخاب وجود دارد: دست‌هایش را بالا گرفته و تسلیم شود. فرار کند و خود را به کابل برساند و یا مرگ را به بی‌غیرتی و بی‌ننگی ترجیح دهد. او راه سوم را برمی‌گزیند. مرگ با افتخار. پس پن امنیتی بم دستی را می‌کشد. صبر می‌کند تا مخالفین برای دستگیری اش بیایند و همین که چند تایی به او نزدیک می‌شود، بم را به روی زمین انداخته و خود را بالای آن می‌اندازد.

چند روز بعد که پیکر سوخته‌اش را به کابل آوردند، کاویانی برایم تلیفون کرد و گفت یک بار در شفاخانه چهار صد بستر بیا. رفتم و دیدم که چه محشری برپا است. همه اشک می‌ریزند و همه حیران و سرگردان که آیا این جسد از احمدالدین است؟ جسدکاملاً سوخته بود. شکمش حفره ء سیاه بزرگی بود با چند تا استخوان سوخته. دو تا سوراخ سیاه به‌عوض چشم. کاویانی پرسید، شناختیش؟ بلی او را شناخته بودم. دست‌هایش سالم بودند و انگشتانش همان انگشتان پاکیزه و ماهری بودند که بارها در هنگام رسم کردن خریطه‌های وضعیت به آن‌ها خیره شده و شاهد کارآیی و مهارت شان در قلمزنی و رسامی‌بودم. لختی بعد که بوت‌هایش را از منزلش آوردند و به پایش کردند، دیگر مسلم شد که او همان جنرال باشرف اردو است که جان داد؛ ولی تسلیم نشد. خدایش بیامرزد و روانش شادباد!



احمدالدین شهید

اگرچه شهادت این اسطوره همه را داغدار ساخت؛ اما این پرسش سوزان تا حال با من و در من است که چرا هیچ‌کسی از قاتل اصلی او که کسی جز شهنواز تنی نبود، نپرسید که برای چی و چرا یک جنرال اردو را با آن سطح و مقام در پیش‌ترین خط مدافعه فرستاد و برای چی و به کدام علت به گزارش‌های وی توجه نشد و چرا به‌موقع برایش کمک صورت نگرفت؟

اپرسش اینجاست که در پشت این ماجرا کدام دست قدرتمندی قرار داشت که کسی از تنی نتوانست بازخواست کند. مصلحت‌های قومی و زبانی یا داستان نیرومند مشاورین روسی؟

و اما مسأله انضباط و دسیلین و روحیه نبرد در اردوی ۴۰:

پس از خروج شش غند ارتش ۴۰ شوروی پیشین از افغانستان قطعات و جزواتم‌های آن ارتش آرام‌آرام از درگیری با مجاهدین پیشین سرباز می‌زدند و از دور ناظر جنگیدن اردو و سایر قوت‌های امنیتی افغانستان بودند، چندان‌که انگار با مجاهدین پروتوکول‌هایی به امضا رسانیده باشند، مبنی بر بی‌غرض بودن و بی‌طرفی و بی‌تفاوت ماندن؛ مگر تا هنگامی که خود معروض حملات مجاهدین قرار بگیرند؛ اما هنگامی که مورد حمله قرار می‌گرفتند، دست به حمله متقابل می‌زدند و زمین و زمان را به توپ بسته و به آتش می‌کشیدند. در غیر آن در بارک‌های نظامی و یا پوسته‌های امنیتی خویش به امور روزمره پرداخته و یا در میدان‌های تعلیم مصروف تعلیم و تربیه نظامی می‌شدند. هنوز مدتی از بازگشت آن قطعات نگذشته بود که به نظر مارسید افسران و سربازان آن نیروها برای عودت به کشورشان روزشماری می‌کنند. برخی از پوسته‌های این قطعات که امنیت شاهراه‌ها را تأمین می‌کردند، در طول سال‌ها با مردم محل آشنایی پیدا کرده و از طریق آن‌ها با گروپ‌های مسلح مخالف درحال مذاکره و آتش بس بودند. مردم می‌گفتند که در بسیاری از نقاط شاهراه‌ها در پهلوی پوسته‌های امنیتی روس‌ها، مجاهدین نیز دارای پوسته‌های مؤقتی بودند. حتی مردم دیده بودند که روس‌ها و مخالفین پهلوی‌پهلوی در سایه درختان و یا در پیتاوها نشسته، صحبت می‌کردند، چای می‌نوشیدند، سگرت و چرس دود می‌کردند، نسوار به دهن می‌انداختند و حتی الکهول می‌نوشیدند. مخالفین مسلح، مسافرین بس‌ها و خود روهای ملکی را در این محلات از سرویس‌ها پایین می‌کردند و بسیاری‌ها را به اتهام "حزبی بودن" و "کمونیست" و "ملحد" و "دولتی" و "سرباز" بودن از موترها پایین کرده و مورد اذیت و آزار قرار داده و جریمه می‌کردند. در چنین حالات اجناس قیمتی و جواهرات زن‌ها و پول نقد به نام جریمه اخذ می‌شد و اگر کدام سندی بر ضد کسی موجود می‌بود و یا شهادتی مبنی بر حزبی بودن و یا دولتی بودن متهم، در آن صورت بدون

روزهای دشوار

بازخواست و پرسان بیشتر، آن نگون بخت را به گلوله می‌بستند و این درحالی می‌بود که پوسته‌های روس از نزدیک شاهد تیرباران شدن دوستان افغانی شان می‌بودند؛ ولی خم بر ابرو نمی‌آوردند. برای بستن دهن های آن آدم‌ها و تفنگ های شان کافی بود تا مخالفین دولت چند تلی چرس برای شان به تحفه گویا پیشکش کنند و یا یکی دو بوتل ودکا و یا تایپ ریکاردرهای سونی و سنپو بخشش بدهند، در آن صورت هر کاری را که می‌خواستند با آن‌ها انجام می‌دادند. از خرید اسلحه و صندوق‌های مهمات شان شروع تا موتر و حتی زرهبوش.

از سوی دیگر این پاسگاه‌ها و برخی از گارنیزین های خرد روس‌ها محل خریدوفروش پرزه جات موتر ها شده بودند. کافی بود تا شما اندکی به خود جرأت داده با دود کردن یک سگرتی به یکی از پهره داران نزدیک شوید و با گفتن یکی دو کلمه روسی که در آن وقت همه دستفروشان کابل آموخته بودند با آنان باب صحبت را بگشایید تا دنیا به کام تان می‌شد و معامله صورت می‌گرفت. پهره‌دار دوستانش را در جریان می‌گذاشت و آن چه می‌خواستید از داخل قطعه دزدیده شده و در بدل چند تل چرس به شما تقدیم می‌شد. آنان موترهای بسته را پرزه کرده و می‌فروختند.

این اردو با وصف قهرمانی‌ها و جانبازی‌ها در وطن ما، متأسفانه به حیث یک اردوی دارای دسپلین عالی تبارز نکرد و با گذشت زمان در این اردو عناصر بی‌انضباطی، خیانت به منافع ارتش و حتی جنایت رشد کرد. اگر در سال‌های اول جنگ برخی از این قطعات به محاربه داخل می‌شدند و می‌جنگیدند، اینک پس از بازگشت آن ۶ غند، قوای دوست به قوای بی‌طرف استحاله کرده و دیگر در غندی خیر نشسته و حیثیت تماشچی را دارا بودند. در عملیات مشترک محاربوی، روس‌ها محلات را محاصره می‌کردند و سربازان افغان داخل کمر بند محاصره شده و رویارو با دشمن می‌جنگیدند. بزرگترین کمک روس‌ها در این‌گونه جنگ‌ها تنها حمایه هوایی بود یا حمایه آتشی که بنابر

روزهای دشوار

خواهش مکرر وزارت دفاع یا قوماندانی اعلی صورت می‌گرفت. البته من نمی‌گویم که آنان روحیه نبرد را از دست داده بودند، فقط می‌خواستیم بگویم که متأسفانه شاید به نسبت طولانی شدن جنگ یا بیهوده پنداشتن این جنگ نوعی بطالت و کهالت و عدم علاقه به جنگیدن با مخالفین دولت افغانستان این ارتش را مانند مورپانه می‌خورد و از وظایف اساسی اش که کمک انترناسیونالیستی به مردم و اردوی افغانستان بود باز می‌داشت. به اساس آمار خرنوالی (سارنوالی) عمومی قوای مسلح شوروی در طول نه سال جنگ در افغانستان ۱۲,۶ فیصد پرسونل در اعمال بدمستی و بدماشی، ۱۲,۴ فیصد در اختلاس، ۱۱,۹ فیصد در دزدی اموال دولتی، ۱۱,۸ در عمل تجاوز بر زنان و پسران جوان، ۸,۴ فیصد در اتهام به قتل، ۷,۳ فیصد در اتهام به اختلاس اموال دولتی محاکمه گردیده‌اند.

بهزودی پس از بازگشت شش غند قوت‌های محدود شوروی داکتر نجیب با فراست و ششم نظامی و سیاسی بی که داشت متوجه گردید که ارتش افغانستان به آن شکل پاچه، پارچه در پوسته‌ها و پاسگاه‌ها و گارنیزون‌های کوچک و دور دست در از مدت نمی‌تواند در برابر حملات روز افزون دشمن مقاومت کرده و از تمامیت ارضی کشور دفاع کند. به‌ویژه قوت‌های سرحدی کشور که تازه ایجاد شده و دارای ۱۴ لوا در خوست، ننگرهار، قندهار، نیمروز، هرات، وازه خوا، شیندند، چمکنی، ارگون، کنرها، هلمند بیان خیل جاجی و لواهای ۱۳ و ۱۴ نوتشکیل بود. او متوجه گردید که هرگاه قوت‌های دوست از کشور خارج گردند، این لواها به نسبت عدم اکمالات به‌موقع مهمات و مواد مادی و تخلیه زخمی‌ها فقط حیثیت یک طعمه را می‌توانند برای مخالفین داشته باشند. وانگهی نجیب الله به‌خوبی می‌دانست که راز بقای رژیم و رمز نگهداشتن خطوط مدافعه در جبهه جنگ وابسته به در دست داشتن مطمئن شاهراه‌ها و بزرگراه‌های عمده و اساسی کشور است و به همین سبب تدابیر ضروری بی را که در صص ۳۳۵-۳۴۴ مختصراً به آن‌ها اشاره شده است، اتخاذ کرد. تدابیری که در واقع

روزهای دشوار

استراتژی و پس منظر فعالیت قوای مسلح افغانستان را برای دفاع از سرزمین شان تشکیل می‌داد.

به‌رحال روس‌ها برگشتند و روزها و شبان دشوار با شعله‌ور شدن آتش جنگ در تمام جبهات و شاهراه‌های کشور آغاز یافت: از فشار بالای خوست گرفته، تا فشار بالای شاهراه کابل ننگرهار، مسدود شدن شاهراه سالنگ، وضع متشنج در ارزگان، گارنیزون اسمار، بریکوت، محمود راقی، قندهار و دیگر نقاط کشور.

نگاهی به دستاویز و هدایات داکتر نجیب‌الله رییس‌جمهور و قوماندان عالی قوای مسلح در جلسه قرارگاه قوماندانی عالی قوای مسلح بیانگر وضع به شدت پیچیده نظامی - سیاسی کشور پس از بازگشت روس‌ها به وطن شان می‌باشد. جلسه قرارگاه قوماندانی عالی قوای مسلح، تاریخ ۲۱ سنبله ۱۳۶۷

رییس جلسه داکتر نجیب‌الله رییس‌جمهور

اعضا: رییس ارکان قوماندانی عالی جنرال رفیع، وزیردفاع جنرال شهنواز تنی، وزیر داخله رازمحمد پکتین، وزیر امنیت دولتی شادروان غلام فاروق یعقوبی، لوی درستیژ جنرال آصف دلاور، قوماندان هوایی و مدافعه هوایی جنرال عبدالقادر آکا، قوماندان گارنیزون کابل جنرال م‌نبی عظیمی، رییس عدل و دفاع کمیته مرکزی زنده‌یاد جنرال عبدالحق علمی و مستشار نظامی رییس‌جمهور جنرال قاریف و مستشار وزارت دفاع.

معلومات کشف:

جلسه قرارگاه قوماندانی عالی قوای مسلح، تاریخ ۲۱ سنبله ۱۳۶۷

رییس جلسه داکتر نجیب‌الله رییس‌جمهور

اعضا: رییس ارکان قوماندانی عالی جنرال رفیع، وزیردفاع جنرال شهنواز تنی، وزیر داخله رازمحمد پکتین، وزیر امنیت دولتی شادروان غلام فاروق

روزهای دشوار

یعقوبی، لوی درستیز جنرال آصف دلاور، قوماندان هوایی و مدافعه هوایی جنرال عبدالقادر آکا، قوماندان گارنیزون کابل جنرال م. افضل لودین و بعد جنرال م. نبی عظیمی، رییس عدل و دفاع کمیته مرکزی زنده‌یاد جنرال عبدالحق علمی و مستشار نظامی رییس‌جمهور جنرال قاریف و مستشار وزارت دفاع جنرال تسسکوف و بعدها جنرال شیین.

گزارش‌های کشفی:

- به اساس معلومات کشف و استخبارات در آینده نزدیک احمدشاه مسعود بالای تخار و قندوز حمله می‌کند.

- امروز بالای شهر قندهار تصمیم حمله وجود دارد. گروپ‌های میانه رو (سه‌گانه) که با دولت هم تماس دارند، تصمیم گرفته‌اند که در قندهار دولت ظاهر شاه، پادشاه پیشین افغانستان را اعلان کنند. این گروپ‌های سه‌گانه با درانی‌ها یکجا شده‌اند. آن‌ها علیه باند گروپ‌های حزب اسلامی گلبدین و سیاف که غزایی‌ها را تشکیل می‌دهند، جنگ را شروع کرده‌اند. حزب اسلامی از آی اس آی پاکستان کمک بیشتر نظامی مطالبه کرده است. ضیاء رییس‌جمهور پاکستان با آمدن ظاهر شاه به افغانستان مخالفت دارد و حکمتیار را که یک بنیادگرای تیپ خودش است برای زمام داری آینده افغانستان رشد می‌دهد و در این جنگ نیز کمک خواهد کرد.

- گارنیزون اسمار در محاصره است. از دو سه روز به این‌طرف شهدا و زخمی‌های آن گارنیزون تخلیه نشده‌اند. گارنیزون در وضع بدی قرار دارد و تصمیم مخالفین این است تا آن را سقوط دهند.

- وضع امنیتی ارزگان قابل اندیشه است.

- رققا، موضوع سپین بولدک و مفرزه بالا بلوک را یادداشت کنید، بعداً وظیفه می‌دهم.

روزهای دشوار

- اطراف کابل همچنان متشنج است. انور دنگر با یک قوت پنجصد نفری می‌خواهند بالای پوسته‌های امنیتی کاریز میر حمله کند.

در تمام این موردها ستردرستیز، ریاست کشف، وزارت امنیت دولتی، منابع کشفی و اطلاعاتی خود را ایقاز نمایند و هرچه زودتر کرکتر، مفکوره و پلان‌های آینده مخالفان را به میدان کشیده، در جلسه فردا به شخص خودم گزارش دهند.

وظایف:

- ارتباط تخار از ده روز به این‌طرف قطع است. ستردرستیز و وزارت داخله مکلف می‌گردند تا به هر ترتیبی که می‌توانند ارتباط آن‌ها را تأمین نموده و وضع را تحلیل و تدقیق نمایند. با بشیر بغلانی که در محل است تماس گرفته شود و وضعیت از نزدش پرسیده شود. وضع قطعات " صمد " در خواجه غار ارزیابی گردد. سارندوی (خارندوی) هم از طریق خود کوشش نماید.

- در قندوز قوت‌ها نباید پاسیف باشند. باید کمین‌ها تأسیس گردند. اگر تغییر و تبدیل افسران و سربازان ضرور باشد به‌صورت کل مطرح شود. شاید بتوان فرقه دیگری را به‌عوض فرقه ۵۴ جا به جا کنیم؛ زیرا در راپورها، ارتباط بعضی از افسران آن فرقه با احمدشاه مسعود به چشم می‌خورد.

- فرقه ۱۸ به حال احضارات دایمی درآورده شود. گروه اوپراتیفی قندوز کوردینات‌های محلات تجمع دشمن را تهیه و به ستردرستیز و قوای هوایی مخابره کند و بدون معطلی تحت ضربه قرار داده شود. (پس از سقوط قندوز در تابستان ۱۹۸۸ گروه اوپراتیفی تحت اداره جنرال عبدالرووف بیگی ایجاد شد که پس از استقرار کامل وضع منحل گردید.)

- یک جوهره هلیکوپتر برای سزایی‌ها به تخار فرستاده شود.

روزهای دشوار

- در مورد قندهار: " قرار " علمی در مورد سپین بولدک استماع گردد، در صورتی که موافق بود مفرزه از بالا بلوک تخلیه گردد. ضربات هوایی در بولدک متکاثف شوند همچنان ضربات هوایی در اطراف قندهار بالای مواضع حزب اسلامی تشدید یابند. برای ارزگان بعد از ضربات هوایی مواد مورد ضرورت توسط پراشوت دیسانت گردد. در صورتی که جنگ بین باند گروپ ها ادامه یابد، باید به آنان موقع داده شود و رفیق علمی نباید دخالت کند. به درانی ها در صورت لزوم کمک شود.

- موضوع بریکوت و کتواز را ستردرستیز مطالعه کند. شهدا و زخمی‌های آنجاها تخلیه شود و همچنان اکمالات خوست برای یک لحظه هم نباید فراموش گردد.

- قوت‌های ریزرف از زرمتم کشیده شوند. در ظرف چهار روز آینده ولسوالی "اوبه " هرات تخلیه شود.

- قطار های اکمالاتی برای گردیز توسط ستردرستیز پلان گزاری شود. نیمروز تخلیه شود و در آنجا صرف یک کندک کومانداتور قوای سرحدی باقی بماند.

- لوای ۳ سرحدی لغو شود و تمام پرسونل آن اعتبار از همین لحظه به فرقه ۷ داده شود.

- تخلیه قطعات غور و ولسوالی شهرک از طریق هوا عملی گردد.

- محمود راقی نیز تخلیه شود. تخلیه گلبهار مطالعه شود. در مورد تخلیه غزنی از وجود قوت‌های مسلح باید فکر کرد که آیا مفید است و یا به ضرر ما تمام می‌شود. ستردرستیز مطالعه کند.

- فرقه‌های جدید در تخار و قندوز ایجاد شوند.

- ترخیص از همین لحظه معطل گردد.

روزهای دشوار

- موضوع لوای ۹۹ راکت تحقیق شود.* و مسؤولین حادثه به میدان کشیده شوند. برید جنرال صدیق ذهین به نسبت غفلت در وظیفه به رتبه دگروالی تنزیل رتبه گردد.

این وظایف می‌بایست در درازنای بیست و چهار ساعت آینده توسط قرارگاه‌ها و قوماندانان و نیروهای زمینی و هوایی ارتش و سایر وزارت‌های قوای مسلح حل و فصل گردند؛ اما هرگاه نگاه مختصری به حجم این وظایف بیندازیم به‌خوبی درمی‌یابیم که از یک سو بار اصلی جنگ رویا رو با دشمن را اردوی افغانستان متقبل می‌شد و از سوی دیگر متوجه می‌شویم که جنگ در سرتاسر کشور به شدت ادامه داشت و روز تا روز وضع نظامی - سیاسی پیچیده‌تر و دشوار تر می‌گردید. همچنان از خلال وظایف بالا روشن می‌گردد که مفکوره استراتژی یک قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان تخلیه پاسگاه‌ها و گارنیزون‌های دور دست و منزوی در کشور است که درست داشتن یا نداشتن آن‌ها نه تنها از لحاظ اقتصادی اهمیتی نداشت، بل از لحاظ نظامی نیز درد سر بزرگی بود برای نیروهای هوایی ارتش، آن هم در شرایطی که سی‌ای‌ای با وارد کردن و در اختیار قرار دادن موشک‌های هوشیار استنگر به آرمان بزرگش یعنی از بین بردن تفوق هوایی نیروهای ما نزدیک شده بود.

همچنان از صورت‌جلسه قرارگاه اعلی قوای مسلح افغانستان بر می‌آید که اگرچه هنوز قوت‌های محدود اتحادشوروی به کشورشان بازگشت نکرده بودند ولی در انجام این وظایف هیچ سهمی نداشتند و همان طوری که در بالا اشاره شد، حیثیت تماشاجی را پیدا کرده بودند. چه می‌دانم شاید هم از بالا برای‌شان

* توضیح آنکه از اثر اصابت راکت‌های سکر مخالفین که از پغمان فیر شده بود، یکی از دیپوهای مهمات و سلتون در لوای ۹۹ راکت در قرغه حریق شد که منجر به از بین رفتن بیش از پنج هزار تن مهمات گردید. در آن موقع جنرال صدیق ذهین معاون تکنیکی وزارت دفاع بود.

روزهای دشوار

دستور رسیده بود که چون مذاکرات با مخالفین از سوی نماینده‌گان ارشد روس در جریان است، نباید با داخل شدن در این جنگ بیهوده جلو معامله بی را که در حال نضج گرفتن با مخالفین بود، بگیرند.

دو نامه از پسر و عروس زنده‌یاد احمدالدین شهید:

دیروز و امروز دو نامه گرفتم. دو نامه سرتا پا لبریز از درد و آگنده از احساس. نامه بی از فروغ جان کوروش پسر زنده‌یاد احمدالدین و نامه دیگر از نامزدش فرشته جان. فروغ جان را هنگامی که در اکادمی درس می‌خواندیم، دیده بودم. پسرک نازنین و شاد و شنگولی بود و همبازی آرزو و امید و ماری دخترک مرحوم نظر محمد خان. در همان کودکی آثار ذکاوت و هوشیاری و استعداد از ناصیه‌اش پیدا بود و سیما و اندام و اندازش هم کاپی پدر. حال من نمی‌دانم که در کدام رشته درس‌خوانده و چه تخصصی دارد؛ اما این را به‌خوبی می‌شود فهمید که در نوشتن به زبان شیرین فارسی دست بلند دارد:

نامه فروغ:

«فهرمان گمنام؛ و شب تاریک بود. من در صحن حویلی، روی چمن، پهلوئی درخت بادام ایستاده بودم. آن شب، برخلاف شبهای دیگر، همه خاموش بودند. با تعجب، آهسته به آسمان نگاه کردم. آسمان نیز چشم‌پسته و در رکود سرد خویش خفته بود، گویا دیگر هرگز چشم نمی‌گشاید. ستارگان همه ساکت بودند. مهتاب حال تابیدن نداشت و گاهی از پشت این ابر و گاهی از پشت آن، سری بیرون می‌کرد و چشمان مرا به خود خیره می‌ساخت. آن شب آسمان و ستارگانش، مهتاب را برگزیده بودند تا به من پیامی‌رسانند. ولی، مهتاب توان گفتن نداشت و دوباره پشت ابری پنهان می‌شد و با بی‌میلی تمام، راهی را می‌پیمود که باید. خاموشانه به آسمان می‌نگریستم. ناگهان فریاد بلندی مرا تکان داد و به خود آورد. عقب نگاه کردم، فریاد از خانه کوچک ما بیرون می‌آمد. شتاب‌زنان سوی خانه دویدم. در را باز کرده داخل دهلیز شدم. اندکی مکث کردم. قلبم به شدت می‌زد و دستانم سرد شده بودند. دهلیز را به‌سرعت گذشته، داخل اتاقی که از آن فریاد بیرون می‌آمد شدم. مادر جوانی را دیدم که با موهای ژولیده و پیرهن پاره، روی قالین کهنه‌ای نشسته، چیغ می‌کشد و دستانش را بر زمین می‌کوبد. کودکانش، که هر کدام، پنج، هفت و سیزده سال داشتند، او را هرگز چنین ندیده بودند. آن‌ها، با قلب‌های پاک و کوچک‌شان، پهلوئی مادر نشسته، هراسان فریاد می‌کشیدند. ایشان، کوچکتر از آن بودند که بدانند بالای مادر

روزهای دشوار

چه آمده است. با دیدن من همه بلند تر چیغ کشیدند. مادر دستانش را بلند و به من اشاره کرد و گفت: بی‌پدر شدی! گوش‌هایم را باور نکردم. جلو رفتم، پیش مادر زانو زدم و دستهای مهربان و زیباییش را در دست‌هایم گرفتم. مادر جان! چه شده؟ مادر در حالی که دنیای غم در سینه‌اش خانه کرده بود و سیاهی جهانش را گرفته بود، دست‌هایش را از دستام رها کرد و از گریبانم گرفت و تکان داده فریاد زد: "آن مهربان ما، آن مهربان ما دیگر بر نمی‌گردد. تو بی‌پدر شدی!" چرخش خون در وجود شدت پیدا کرد. جبینم را عرق گرفت. سرآپایم به لرزه درآمدم. جسم سرد و گلیم تنگ شد و چشمانم آب زد. ناگهان تصویر پدرم که با لباس ماشی و بوت‌های سیاه بزرگ عسکری، خاک‌آلود، موهای ژولیده و چشمان خسته از صدفه حویلی می‌گذشت و داخل دهلیز می‌شد، در ذهنم زنده شد. از جا پریدم، بی‌خود، به بیرون شتافتم. از دهلیز گذشتم و دروازه را باز کرده روی صدفه برآمدم. به آسمان نگاه کرده فریاد کشیدم: پدر! پدر! تو که آبی هستی، به اندازه‌ای آسمان بزرگی، آسمان را که نتوان کشت؛ بگو اینهمه دروغ است. پدر! بگو که بر می‌گردد و به وعده‌ات وفا می‌کنی. آنگاه، مهتاب از پس ابری، لرزان بیرون شد. آنچه را که نمی‌خواستم باور کنم برایم گفت و پیامی را که پدرم در پای مرگ در میدان نبرد به ما فرستاده بود، به من داد و از زبان او قصه کرد: "من شما را دوست دارم، از برای شما زندگی را دوست دارم و آرزو دارم با شما بمانم." او با هر یک ما از عشق، صداقت، وطنپرستی و آرم‌ن‌هایش گفته بود. او گفته بود: "با مادر تان باشید، او را دوست داشته و پاسدار صادقش باشید."

سپس، مهتاب، از آنچه که آن روز آسمان و ستارگان دیده بودند برایم گفت؛ از دقایق اخیر زندگی پدرم در میدان نبرد، از شهامت، دلیری، پایمردی و از قهرمانی‌های وی، یک‌یک قصه کرد: "پدرت را تنها گذاشته بودند. او که بازی دست نامردها، دسیسه‌ها و خیانت‌ها شده بود، گاهی به فکر فرو می‌رفت، و به سنگ‌ها و کوهها خیره می‌شد. او باری سر خود را به شکل منفی تکان داده، به زمین گفت: "مادر! فرزندان با من خیانت کردند و من و سربازانت را در میدان نبرد، تنها گذاشتند. ولی، غم مخور مادر، هراسان مباش، من با تو می‌مانم. در آغوش تو می‌خوابم و تو را تنها نمی‌گذارم." سپس، در جایش ایستاد. خشم سرآپایش را گرفت و پیشانی‌اش چین آورد. چشمانش درون رفتند. دندان‌هایش را به هم فشرد و کلید بم دستی را بیرون کشیده و در سینه‌اش منفجر ساخت. پیکر خم نخورده آن مرد - الگوی صداقت، پاکی، پایمردی و وقار - نقش زمین گردید و در خون غلتید و تا ابد در آغوش پاک مادر خوابید. او، از برای میهن و مردمش، با خون خویش روی آرزوهایش خط بطلان کشید و با جاودانگان پیوست."

و فردای آنشب،

چشمان آسمان هنوز هم بسته بود،

روزهای دشوار

و در سوگ مرگ آفتابش خفته بود،

کودکی رسم کرد روی خاک

حلقه‌ای آفتاب،

پهلوی جسد پدر،

تا باشد از آن خون دمد در حلقه

و

آفتاب مرده بی او

باز باید تولد،

آفتاب پدر و زمین مادرم است،

پدر، فدایت

فروغ احمد»

نامه بانو فرشته، عروس زنده‌یاد جنرال احمدالدین شهید قهرمان ج.

افغانستان:

khosh amaden da FB'km. Man, Fereshta, arose Shahid Ahmaddean, Arkon e Qulurdoye Markaz wa Qahramon e Jamhuri Democratic Raayees e Afghanistan, astm wa namzade Ferough Ahmad. Da rue safe shuma e darbareshan naweshta karden, chi bahese aloqamandim shod khondam ke FB'km ezafa kardm. Bad az khwandan e in, bare ma -mnaise ke shumara da jurist/wakil- sawalha khalq shoda wa umedwor astm dar 1 ensan wa doshta bashed ke rue in masohel bo ham betawanem ayanda wakht shakhsan hamroe Khosorem (rohe shan shad) ashenai sohbat knem. Ma zebane mardom qsahoeshan zenda ast. Boz ham nadoshtem, hamo dar karden wa khaterateshana zenda sakhten. Ba spas azin ke az Unah yad)ehteram, Fereshta umede sohbatoe ayanda. Ba

روزهای دشوار

BTW: chun man az tefliyat da khorej bozorg shodem, agar az negoe
.kodam eshte bahe shoda bashad, mazaerat mekhwahm adabiyat
Fereshta

همین نامه با حروف فارسی:

«خوش آمدین در فیسبوک... من فرشته. عروس شهید احمدالدین، رییس ارکان قول اردوی مرکز و قهرمان جمهوری دموکراتیک افغانستان هستم و نام زاد فروغ احمد. در صفحه شما خواندم که در بارشان نوشته کرده‌اید. چی باعث شد که شما را در فیسبوک اضافه کردم. بعد از خواندن این برای من منحیث یک انسان و یوریست – وکیل سوالی خلق شده و امیدوارم در آینده وقت داشته باشید که روی این مسایل باهم بتوانیم صحبت کنیم. من شخصاً همراهی خسرم (روح شان شاد) آشنایی نداشتم؛ اما در زبان مردم قصه‌های شان زنده است. باز هم سپاس از این‌که از ایشان یاد کردید و خاطرات شان را زنده ساختید. به امید صحبت‌های آینده با احترام فرشته.

نوت: چون من از طفولیت در خارج بزرگ شده‌ام اگر از نگاه ادبیات کدام اشتباه شده باشد معذرت می‌خواهم.

فرشته»

برگردیم به روزهای دشوار:

گریف درباره ارتباط و تماس‌های دوام‌دار یولی ورونتسوف معاون اول وزارت خارجه و سفیر اتحادشوری در افغانستان با رهبران اپوزیسیون دولت جمهوری افغانستان در صص ۱۷۵ کتاب "افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی" چنین می‌نویسد:

«... در اوضاعی که رهبران اپوزیسیون نمی‌خواستند با نجیب الله و حواریون او تماس‌های رو در رو برقرار کنند، خدمت بزرگ یولی ورونتسوف آن بود که او پیگیرانه با اپوزیسیون افغان کار می‌کرد و میان دولت و جبهه مخالف و رهبران مجاهدان میانجیگری می‌کرد. او با آنان مکاتبه می‌کرد، به تفصیل موقف جانب شوروی و دیدگاه‌های حکومت افغانستان را درباره

روزهای دشوار

پایان جنگ و تحقق کامل سازش های ژنیو توضیح می‌کرد. او با نماینده‌گان وزارت خارجه پاکستان، ایران، و هند کار بسیاری را انجام داد. برای دیدار با آنان و رهبران اپوزیسیون افغان بارها به پشاور، تهران و دهلی و دیگر کشورها رفت. به یاری مساعی یولی ورونتسوف پیشرفت‌های مثبت و آشکاری در جستجوی راه‌های نزدیک سازی موقف‌های دو طرف دیده می‌شد. مگر سوگمندان درآتیه وزارت خارجه ما در این راستا به کندی عمل کرد.»

اما در واقع این میخاییل سرگیویچ گورباچف بود که در ولادیوستوک افغانستان را زخم خونین خواند و با ایراد آن بیانیه در حقیقت نقطه پایانی بر تداوم کمک‌ها و حضور درازمدت سربازان کشورش در افغانستان گذاشت. ته و بالا دویدن‌ها و تپیدن‌های یولی ورونتسوف برای نزدیک شدن با رهبران مجاهدین پیشین و اتخاذ نقش تماشاجی اردوی چهل در رویدادهای نظامی افغانستان پس از سال ۱۹۹۰ نمی‌تواند به هیچ صورتی از صور بدون اشاره مسکو صورت گرفته باشد. البته نباید فراموش کرد که شوروی خود با مشکل عظیم اقتصادی دست به گریبان بود. تنها هزینه سالانه اردوی ۴۰ رقمی در حدود ۷,۵ میلیارد روبل معادل ۱۲,۵ میلیارد دالر بود که رقم کمرشکنی بود برای اقتصاد شوروی؛ بنابراین در آن وضع پیچیده‌یی که رهبری شوروی می‌خواست پای نظامیان خود را از باتلاق افغانستان بیرون بکشد، یکی از این تصامیم در برابر شان قرار داشت: افغانستان باید نگاه شود. افغانستان باید رها شود. هرگاه تصمیم به نگهداری آن گرفته شود باید راه‌ها و وسایل آن معین گردد. از چه راهی؟ از طریق نظامی، سیاسی؟ یکی از اهداف سفر الکساندر روتسکوی و کوزیروف به پاکستان و سپس دعوت برخی از شخصیت‌های اثرگذار مجاهدین به رهبری برهان‌الدین ربانی به مسکو و گشودن باب مذاکره و کمپرامیز با آنان یکی از همان تشبثاتی بود که به‌دستور و هدایت گورباچف صورت می‌گرفت.

سترنرال گرییف در مورد ادامه و ضرورت کمک‌های نظامی به جمهوری افغانستان

روزهای دشوار

درصص ۱۷۰ همان کتاب می‌نویسد:

«هرگاه این راه (راه‌گزینش کمک نظامی) از دیدگاه سیاسی و اقتصادی پذیرا نبود، در آن صورت هیچ راه دیگری نمی‌ماند به‌جز این‌که از آن رژیم، رو برمی‌گردانیدیم و آنان را وادار می‌ساختیم به اپوزیسیون تسلیم شوند که البته درآتیه همین طور هم شد.»

اما کمک‌های نظامی به یکباره‌گی قطع نشد؛ بل آرام‌آرام کاهش یافت. بیخی به یاد دارم که برای ترتیب نمودن پیشنهادات وزارت دفاع افغانستان پیش از سفر وزرای قوای مسلح به اتحادشوروی و ارایه نمودن آن به مقامات ذیصلاح شوروی در مسکو، کار خسته‌گی ناپذیری در ستردرستیز و ریاست‌های وزارت دفاع آغاز شده بود. رؤسای هر صنف اردو مکلف گردیده بودند تا احتیاجات عینی خویش را از اسلحه و مهمات خفیفه و ثقیله گرفته تا پرزه جات اضافی و وسایل و وسایط مورد نیاز برای سالیان پس از بازگشت سپاهیان شوروی به وطن‌شان تهیه کنند. یادم است که سنجش‌های روسای ما چندان هم بالاتر از احتیاجات حقیقی اردو نبود. مگر جانب اتحادشوروی اگر تاکنون به این تقاضا‌ها با پیشانی باز و سخاوتمندانه برخورد می‌کرد، اینک دشواری‌های موجود در اقتصاد کشور را بهانه نموده و از قبول کامل پیشنهادات وزرای قوای مسلح سرباز زده بودند. آنان درعوض به این وزرا توصیه کرده بودند تا کشف را بهبود بخشیده و اهداف را فقط در صورت معلومات دقیق منابع کشفی مورد ضربه قرار دهند تا ضربات نیروهای هوایی و توپچی به هدر نرود. در مشوره‌های آن‌ها از تثبیت نمودن نورم‌های مصرف مهمات برای قطعات پیاده مکانیزه و توپچی و راکتی و قوت‌های هوایی و مدافعه هوایی یادشده و از لزوم ایجاد ذخایر و ستوک‌ها برای دست کم سه ماه تذکر به عمل آمده بود. شاید هم به همین سبب تقاضای جانب افغانی را که تحویلدهی اسلحه و مهمات و سازوبرگ نظامی به ارزش ۶,۲ میلیارد روبل می‌گردید کاملاً رد کرده و محموله‌هایی به ارزش ۱,۸ میلیارد روبل را که قسمت زیاد آن اسلحه کهنه در اردوی شوروی

روزهای دشوار

به حساب رفته و می‌بایست به کارخانه‌های ذوب آهن فرستاده می‌شدند به‌جانب افغانی تحویل دادند که شامل تانک‌ها، توپچی، طیاره، هلیکوپتر و راکت‌های لونا و از -۳۰۰ بود.

تحویلدهی جنگ‌افزارها و سازوبرگ نظامی چه از طریق زمین و چه از طریق پل هوایی که از ماه مارچ ۱۹۸۹ آغاز به کار کرده بود، صورت می‌گرفت. این پل هوایی به طور متوسط روزانه توسط ۲۰ تا ۲۵ پرواز هواپیماهای ترانسپورتی نظامی و بعضاً هواپیماهای ترانسپورتی ملکی برقرار می‌شد. بنابر سنجه‌های وزارت دفاع شوروی تنها در سال ۱۹۸۹ به تعداد ۲۲۲۰ پرواز توسط طیاره‌های نیروی هوایی اردوی شوروی و ۴۸۲۷ پرواز توسط هواپیماهای ترانسپورتی ملکی برای حمل جنگ‌افزارها، مهمات و سامان فالتو و پرزه جات مورد ضرورت اردوی افغانستان صورت گرفته بود؛ اما البته حجم بزرگ و عظیم این جنگ‌افزارها از طریق زمین صورت می‌گرفت که در واقع به جویبار خروشان در شاهراه حیرتان - کابل می‌مانست که توقف ناپذیر بود.

بنابراین ناگفته پیدا است که کلیدی‌ترین و اساسی‌ترین دشواری‌های فرا راه مان را امنیت مطمین این شاهراه تشکیل می‌داد که از دره‌های صعب‌العبور و تنگ راه‌ها و کوتل‌های پیچ‌درپیچ می‌گذشت و مخالفین با افراز کمین‌ها در کمرکش کوه‌های مسلط بر شاهراه قادر بودند بخشی از این وسایط را به آتش بکشند.

بنابراین یکی از مهم‌ترین وظایف در برابر ما تأمین مطمین این بزرگراه و سایر شاهراه‌هایی حیاتی مانند شاهراه کابل جلال‌آباد و تأمین امنیت میدان‌های هوایی به‌ویژه میدان خواجه رواش و بگرام بود. به این منظور و برای تأمین امنیت شاهراه حیرتان الی دوشاخ سالنگ، ایجاد یک فرقه از ترکیب قوت‌های قومی سید منصور نادری (سید کیان) منظوری داده شد که به نام فرقه ۸۰ یاد می‌شد و قوماندان آن جنرال سید جعفر نادری بود. برای تأمین امنیت این شاهراه

روزهای دشوار

از دوشاخ سالنگ الی چهاریکار فرقه ۲ بر بنیاد لوای ۴۴۴ کوماندو ایجاد گردید. برای تأمین امنیت شاهراه کابل جلال‌آباد فرقه ۹ پیاده ولویی ۱۰ سرحدی که از کنرها تخلیه شده بود، همراه با فرقه جدیدالتأسیس ۶۰ توظیف گردیدند. این قوت‌ها را گروپ اوپراتیفی سروبی سوق و اداره می‌کرد که در رأس‌شان جنرال گلرنگ به حیث قوماندان گروپ اوپراتیفی سروبی تعیین و مقرر شده بود. همچنان یک فرقه دیگر به نام فرقه ۴۰ از ترکیب قوت‌های اوپراتیفی و قومی تسلیمی به آن وزارت و برخی جزوات‌های کادری وزارت امنیت دولتی ایجاد شد که وظیفه آن تأمین امنیت مطمین میدان هوایی بگرام بود.

در همین زمان داکتر نجیب‌الله درچوکات وزارت امنیت دولتی قوماندانی عمومی گارد خاص را بر بنیاد گارد پیشین که یک لوا بود، ایجاد کرد که ظاهراً وظیفه آن را تأمین امنیت شهر کابل تشکیل می‌داد؛ اما درواقع قوای ریزرفی بود دراختیار رییس‌جمهور برای حالات فوق‌العاده. لوای پنجم این قوت‌ها که لوای خاص یاد می‌شد، درداخل ارگ ریاست جمهوری وضع الجیش داشت و تحت امر اوپراتیفی ریاست حفاظت امنیت ملی انجام‌وظیفه می‌کرد. وظیفه لوای مذکور را تأمین امنیت شخص رییس‌جمهور، اعضای بیروی اجراییه حزب وطن، صدراعظم، اعضای شورای وزیران، رؤسای مجلسین شورای ملی وسایر شخصیت‌های مهم سیاسی و حزبی تشکیل می‌داد. درواقع این لوا از دساتیر شخص رییس حفاظت امنیت دولتی جنرال احمد زی برادر رییس‌جمهور اطاعت می‌کرد.

اما به‌زودی پس از بازگشت سربازان شوروی به کشورشان برای تأمین امنیت شهر کابل نیز تدابیر ویژه‌یی انجام یافت که مهم‌ترین آن‌ها را ایجاد فرقه‌های ۱۰ در استقامت غرب شهر، فرقه ۸ پیاده در استقامت شمال و شمال‌شرق کابل و فرقه ۵ خاندوی در استقامت جنوب کابل تشکیل می‌داد. بدین ترتیب شهر کابل به سه زون امنیتی تقسیم شد. زون یک مربوط وزارت دفاع بود که توسط فرقه ۸ اردو دفاع می‌شد. زون دوم مربوط وزارت امنیت دولتی

روزهای دشوار

بود که توسط فرقه ۱۰ وزارت امنیت دولتی و زون ۳ مربوط وزارت داخله بود که توسط فرقه ۵ خاندوی شهر کابل را با ایجاد کمربندهای امنیتی تحت پوشش گرفته بودند.

برای سوق و اداره این فرقه‌ها وسایر قوت‌هایی که در شهر کابل وضع الجیش داشتند، قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل ایجاد گردید که دارای قرارگاه و یک غند پیاده برای تأمین امنیت داخلی شهر کابل بود. در آغاز فرماندهی گارنیزیون کابل را دگر جنرال افضل لودین به عهده داشت؛ اما در آستانه کودتای شهنواز تنی مسؤولیت رهبری این قوماندانی به دوش این‌جانب (محمد نبی عظیمی) گذاشته شد.

برای اجرای این وظایف خطیر که عبارت بودند از حفظ استقلال ملی، تمامیت ارضی و نگهداری ثبات و امنیت در کشور، ضرور بود تا دوکتورین نظامی و برنامه‌های استراتژیژیک نظامی یک بار دیگر مرور شده و راهکارهای مناسب وضع و حالت و توانایی‌های دوست و دشمن اتخاذ گردند. بنابر قرار قوماندانی اعلیٰ قوای مسلح افغانستان که در جلسه رهبران و کارد های قوای مسلح از طرف شخص رییس‌جمهور اعلان شد، دوکتورین نظامی کشور خصلت دفاعی داشت. او در آن جلسه از دوکتورین دفاعی؛ مگر دفاع اکتیف و سیال قوت‌های مسلح جمهوری افغانستان یادآور شد و تمایل خود را نسبت به اجرای آتش بس از سوی طرفین درگیر پنهان نکرد؛ ولی یادآور شد که در صورتی که مخالفین پیشنهاد های صلح‌جویانه جمهوری افغانستان را قبول نکنند و به جنگ برادرکشی بنابر اشاره و دستور حامیان خارجی شان ادامه دهند، در آن صورت چاره دیگری به‌جز دفاع و دادن جواب قاطع به مخالفین برای جمهوری افغانستان باقی نمی‌ماند.

روزهای دشوار

رییس‌جمهور در آن جلسه گفت که با در نظر داشت شرایط موجود، سودمندترین گزینه جهت اتخاذ قرار در گستره عملکرد نیروهای قوای مسلح در برابر اپوزیسیون می‌تواند دفاع استراتژیک باشد. یا به عباره دیگر تمرکز قاطعانه مساعی اساسی برای حل و فصل وظایف مهم در عرصه سرکوب تهدیدکننده ترین گروه‌بندی‌های مخالفین مسلح.

بدین ترتیب در دوکتورین نظامی از تعرض قوای مسلح افغانستان در جهت سرکوب اقدامات خصمانه مخالفین ذکری نشده بود؛ اما یادآوری گردیده بود که برای مقابله پیروزمندانه با اپوزیسیون، آرایش و ترتیب و تنظیم و گروپ بندی گروپ‌ها و سوق و اداره قوت‌ها تغییر یابد و مطابق با شرایط جنگی یک کشور مستقل بدون کمک نیروهای خارجی به‌دست اجرا قرار داده شود. از جانب دیگر باید خطوط دست داشته تدافعی در تمام جبهات نه تنها تا پای جان حفظ گردد؛ بل برای انکشاف و تحکیم آن مانورهای خرد و بزرگ نظامی پلان‌گزاری و به منصفه تطبیق قرار بگیرد. برای این منظور جهت سرکوب باند گروپ‌ها مانورهای بی‌بم‌منظور پاکسازی مناطق، توسعه کمربندهای امنیتی و جلوگیری از آتشباری‌های مخالفین بر شهرها و میدان‌های هوایی صورت گرفت که بیشترین آن‌ها در کابل، بگرام، جلال‌آباد، شیندند، قندهار، خوست، سالنگ‌ها، قندوز، مزارشریف، وردک، پغمان و لوگر صورت گرفت، به‌صورت مؤف‌فانه انجام یافت.

اما برای رسانیدن قطار اکمالاتی به قوای مسلح مقیم در خوست و کمک به اهالی آنجا از طریق زمین، عملیات بزرگ مشترک افغان – شوروی به راه انداخته شد که تفصیل آن را در صص ۲۵۹-۲۶۰ اردو و سیاست مطالعه کرده می‌توانید. گفتنی است که مقیاس آن عملیات بسیار بزرگ بود و توسط شخص سترجنرال ورینیکوف معاون لوی درستیز شوروی وقت و قوماندان اردوی ۴۰ و شه‌نواز تنی لوی درستیز قوای مسلح افغانستان سوق و اداره می‌گردید. این عملیات مشترک آخرین عملیات بزرگ روس‌ها در کشور ما بود و درست در

روزهای دشوار

روزهایی ختم گردید که زنده‌یاد ببرک کارمل را در مسکو به بهانه تداوی معطل ساخته بودند و داکتر نجیب الله شهید که تازه منشی حزب د.خ.ا. شده بود، بدون کدام اعلان رسمی رهبری کشور را به‌دست گرفته و به‌عوض ببرک کارمل و یا صدراعظم رسم گذشت عساکری را که از عملیات خوست بازگشت کرده بودند، در لوژ رسم گذشت قبول و به سینه شهنواز تنی نشان دولتی را تعلیق کرد. به سینه همان ناسپاسی که چندی بعد با بی‌رحمی تمام مقر ریاست جمهوری را به‌منظور کشتن داکتر نجیب با بم‌های پنجصد کیلوگرمه بمباران نمود.

به‌هرحال با بازگشت سربازان شوروی به وطن شان اگر از یک سو قادر شدیم تا تصرف نیروها را مؤفانه انجام دهیم و به اشکال مؤثر از این قوت‌ها استفاده کنیم، از سوی دیگر گسترش جنگ در مناطق مختلف کشور سبب شده بود تا اردو برای دفاع از مناطق و محلات دست داشته، اسلحه ثقیل و وسایط زرهی خود را تقسیم و گسیل بدارد که در این صورت نیروی احتیاط قابل‌توجهی حتی در شهر کابل و جود نداشت و این درحالی بود که در مجموع ما در حدود ۱۵۰۰ تانک و بیش از ۲۰۰۰ میل توپچی و دستگاه‌های راکت در اختیار داشتیم.

ولی باین‌همه ما توانستیم با پیگیری و جان‌فشانی و با داشتن احساس مسؤولیت در برابر مردم و وطن، بر یکایک این دشواری‌ها - از به وجود آوردن ذخایر مواد مادی و مهمات تا ترمیم تانک‌ها و توپ‌ها در فابریکه‌های داخلی و کشور همسایه (شهر ترمز جمهوری ازبکستان) تا ترمیم و اضافه کردن ریسورس‌های هواپیماها و چرخبال‌ها در شهر کیف و رسانیدن افراد نمبر توپچی و راننده و نشانزن تانک تا عمده‌های پروازی در کورس‌های قصیرالمدت داخلی و خارجی و اتخاذ برخی تدابیر پیش‌گیری کننده و دیگری - فایق آییم.

اما اگر ما آرام‌آرام به این دشواری‌ها فایق می‌آمدیم و راه‌های برونزفت را پیدا می‌کردیم، دشواری دیگر و درد دیگری هم داشتیم که درمان‌ناپذیر بود:

روزهای دشوار

درگیری و تنش میان نظامیان پرچمی و خلقی. تنش‌هایی که محصول رقابت‌ها و اختلاف‌ها در عمل و نظر میان کادرهای رهبری هردو جناح حزب بود. اختلاف‌هایی که متأسفانه بر نیروهای قوای مسلح سایه افکنده بود و بر آرایش و توانایی‌های رزمی نیروها تأثیرات منفی به‌جا می‌گذاشت. به‌پندار سترجنرال گرییف به علت چیره‌گی خلقی‌ها بر وزارت دفاع و بی‌باوری و بی‌اعتمادی پرچمی‌ها نسبت به خلقی‌ها در واقع سه ارتش مستقل در افغانستان ایجاد گردیده بود. وزارت دفاع که بخش اعظم آن را خلقی‌ها تشکیل می‌داد. وزارت داخله که عمدتاً خلقی‌ها در آنجا سنگر گرفته بودند و وزارت امنیت دولتی که بیشترین پرچمی‌ها را در خود جا داده بود.

پس از بازگشت سپاهیان شوروی به وطن‌شان وزیر دفاع با همدستی و هم‌نظری مطلق برخی از خلقی‌های بلند رتبه مانند سید محمد گلاب زوی وزیر داخله پیشین، نیاز محمد مهمند، میر صاحب کاروال و دیگران تلاش می‌ورزیدند به رییس‌جمهور این مسأله را ثابت کنند که اکنون قدرت کامل نظامی به‌دست آن‌ها است و می‌توانند دست به قیام مسلحانه بزنند. به همین سبب آن‌ها یک سلسله خواست‌های غیرقابل‌پذیرش خویش را به رییس‌جمهور پیشنهاد کردند که البته پذیرفته نشد. آنان می‌گفتند که این ما هستیم که در میدان‌های جنگ جان می‌دهیم و سر می‌بازیم؛ اما پرچمی‌ها در کرسی‌های بلند قوماندانی نشسته و بدون این‌که بینی خودشان و یا آقازاده‌های شان خون شود، بر ما امر و نهی می‌کنند. صالح محمد زیری باری گفته بود: پس از پلینوم ۱۸ فکر می‌کردیم که همه‌چیز درست شده و حق به‌حقدار خواهد رسید، مگر در عمل همه‌چیز وارونه گردید و سهم خلقی‌ها در رهبری به ۱/۶ کاهش یافت و نامه‌یی به گورباچف هم فرستاده و خواستار آن شده بود تا سهم خلقی‌ها برایشان داده شود، در غیر آن عواقب وخیمی از این بی‌عدالتی متصور می‌تواند بود.

اما این اختلافات هرگز حل نشد و چنان‌که می‌دانیم منجر شد به قیام مسلحانه خلقی‌ها که در بخش‌های بعدی به آن به‌صورت مفصل خواهیم پرداخت.

روزهای دشوار

پس از بازگشت سپاهیان شوروی به افغانستان و تنها رها کردن رژیم که به کمک‌های اقتصادی و نظامی و سیاسی آن کشور تا کنون سرپا مانده و با نیم جهان جنگیده بود، در مدت کمتر از یک ماه دشمن از هر گوشه‌ی سربلند می‌کرد. تفنگ‌ها و راکت‌های سکر و استنگر‌ها دهان گشوده بودند و زبان‌ها از گفتار بازمانده بودند. گلوله‌های سنگین و راکت‌های کور سکر و بینای استنگر در حالی که ترانه‌ء مرگ را زمزمه می‌کردند، بر شهر‌ها، شاهراه‌ها و تأسیسات دولتی و اماکن شخصی فرود می‌آمدند و هستی و زنده‌گی مردم را ویران کرده و به آتش می‌کشانیدند. در آن هنگام چنین به نظر مارسید که امروز یا فردا پیکر این کشور مقدس هزاران تکه و پارچه می‌شود. چنین گمان می‌رفت که تاریخ و گذشته‌ء پرافتخار این وطن همچون پرده‌ء مه آلود یک دکوراسیون محو و نابود می‌گردند؛ اما در چنین هوا و فضا بود که قوای مسلح افغانستان و اعضای رزمنده حزب و سازمان دموکراتیک جوانان آن حزب با سایر وطنپرستان و متحدین سیاسی آن در برابر این حملات به پا خاسته و مطابق دوکتورین نظامی تدوین شده به دفاع از تمامیت ارضی و استقلال ملی کشور پرداختند، حماسه‌ها آفریدند و سه سال و چند ماه تک و تنها و به‌صورت مستقلانه بدون کمترین کمک مالی و نظامی کشوری که خود را دوست افغان‌ها می‌نامید، از بلست بلست سرزمین پدری شان دفاع کردند.

من درحالی که به تکتک سربازان و افسران و اعضای رزمنده حزب و سازمان جوانان که در سال‌های دفاع مستقلانه مردانه وار رزمیدند و جام شهادت نوشیدند، از صمیم طلب مغفرت می‌کنم می‌خواهم درعین زمان به آن سرورانی که در این جنگ‌ها سهم داشتند و با جرأت و شهامت به چهره‌ء مرگ نگریستند و حماسه‌ها آفریدند درود های آتشینم را نثار و ادای احترام کنم.

آری! وقایع و حوادث نظامی و سیاسی بسیاری پس از بازگشت سپاهیان شوروی در کشور ما رخ داد. به فاصله یک ماه پس از بازگشت آنان بود که

روزهای دشوار

تعرض گستردهء مجاهدین پیشین و ملیشه های نظامی پاکستان بالای شهر جلالآباد آغاز شد. پس از دفع و طرد آن تعرض بود که جنرال شهنواز تنی در سال بعد کودتا کرد. سپس خوست سقوط نمود، اما عملیات در تنگی و اخجان و پغمان مؤفقاانه انجام یافت. شاهراه سالنگ برای مدت نسبتا طولانی مسدود گردید و غایله شمال که منجر به سقوط حاکمیت حزب و ترک گفتن نافرجام داکتر نجیب الله شهید از کشور شد، وقایع و حوادث دشوارترین روزهای زندهگی ما را تشکیل می دهند که جا دارد، این موضوعات را بیشتر و بهتر به کنکاش گیریم و دیدگاه های دوستان و بازدیدکنندهگان این برگه و برگه یادواره ها و پندار نو را درزمینه جویا شویم.



اما دوستان نباید فراموش کنند که بر علاوه برخی از نکات بالا یکی از مهم‌ترین عامل‌ها قطع ارسال کمک‌های تسلیحاتی و تدارکاتی نظامی برای قوای مسلح افغانستان بود. من از روزهایی یاد خواهم کرد که بنزین موتر جنرالان و افسران را تقریباً قطع کرده و صرفه می‌نمودیم تا به پوسته‌ها و پاسگاه‌ها اعاشه و آب برساتیم و زخمی‌های‌شان را برای مداوا تخلیه کنیم. در این مورد بعدها بیشتر خواهم نوشت. این عکس حین امضای برخی قراردادهای در زمینه سامان و پرزه جات فالتوی وسایط و بورس‌های نظامی برای پیلوتان و افسران قرارگاهی صنوف مختلفه قوت‌ها در وزارت دفاع برداشته شده است.

دگر جنرال تسسکوف سرمشاور وزیر دفاع (تنی) ملبس با دریشی کوماتدویی درست در پشت سر من (عظیمی) دیده می‌شود. همو که تنی را در انجام دادن کودتا یاری کرد.

جنگ جلال آباد

یک ماه از بازگشت سپاهیان اتحادشوروی پیشین به کشورشان می‌گذرد. اگرچه مجاهدین با بازگشت شوروی ها به وطن شان دیگر بهانه و شالوده‌ایدیولوژیک "جهاد در برابر ملحدین" را که پیوسته به‌عنوان حربه برنده نشخوار می‌کردند، از دست داده‌اند و حنای شان در نزد مردم با بصیرت افغانستان کم رنگ شده است؛ اما پس لرزه‌های بازگشت را نمی‌توان از نظر دور داشت؛ زیرا مجاهدین اگرچه این حربه مؤثر تبلیغاتی شان را از دست داده‌اند، با آن هم بیکار ننشسته و پس از تشکیل حکومت مؤقت در پشاور به رهبری صبغت الله مجددی، در صدد آن هستند تا در مدت کوتاهی دولت جمهوری افغانستان را با وارد نمودن هزاران زخم از ده‌ها جناح خونین بسازند و پیکر مجروحش را به زباله‌دان تاریخ انداخته، خود قدرت سیاسی را به کمک بی‌دریغ امریکا و غرب و کشورهای مرتجع عربی و همسایه‌های آزمند افغانستان به‌دست بیاورند.

صبح زود شانزدهم حوت ۱۳۶۷ است، در دفترم که در منزل سوم قصر دارالامان واقع است نشسته‌ام. خواندن راپورهای اوپراتیفی را تمام کرده‌ام. کدام حادثه مهمی در طول بیست و چهار ساعت گذشته رخ نداده است. اینجا و آنجا چند شهید و زخمی داریم که باید تخلیه شوند و در چند پوسته و پاسگاهی هم کمبود مهمات توپچی و هاوان وجود دارد که باید از طریق فضا اکمال گردند. دیگر خیر و خیریت است و به نظر می‌رسد که آب از آب تکان نخورده است؛ اما از این آرامش خوشم نمی‌آید، زیرا به نظر می‌رسد که به آرامش پیش از طوفان شبیه است تا به آرامش واقعی. از خود می‌پرسم، نقاط ضعیف ما در کجاست؟ کدام جبهه، کدام خط مدافعه در کجا کم‌زور و شکنند است. آسیب‌پذیری خطوط ما و هم‌زمان ما در چیست و در کجاست؟ در کمبود مهمات و اسلحه و بمباران هوایی یا در خیانت و بستن پروتوکول و معامله و سازش و تسلیمی به

روزهای دشوار

دشمن؟ می‌پرسم: دشمن ضربه اصلی اش را چه وقت و در کجا وارد می‌کند؟ در خوست؟ در قندهار یا جلال‌آباد؟ وضع خوست اگر چه بعد از رسانیدن قطار اکمالاتی توسط عملیات مشترک افغان - شوروی بهبود یافته است، اما حقیقت این است که این گارنیزیون بزرگ که دست کم در حدود هشت هزار افسر و سرباز دارد، برای من جندان رضایت بخش نیست، زیرا راه‌های اکمالاتی بی که به خوست می‌رسند، بیخی قطع شده و بار دیگر به دست مخالفین افتاده است. پس اگر وضع دگرگون شود و خوست به مهمات اسلحه ثقیل ضرورت پیدا کند، چگونه خواهیم توانست توسط طیاره‌هایی که رفتن و برگشتن شان به نسبت موجودیت راکت‌های استتگر وابسته به شانس است و الله توکلی صورت می‌گیرد به خوست کمک کنیم؟ از خوست که بگذریم می‌رسیم به قندهار که خوشبختانه در این چند روز اخیر کدام حادثه مهمی رخ نداده است؛ اما بگذریم از درخواست اکمال مهمات و سازوبرگ‌های نظامی که هر قطعه و جزو تام خرد و بزرگ از نبود و یا کمبودش شکایت می‌کنند و این شکایت‌ها رویهمرفته به مریضی مزمنی تبدیل شده است.

هنوز به جلال‌آباد فکر نکرده و خود را در موقعیت دشمن قرار نداده و نپرسیده‌ام که اگر تو می‌بودی به کدام نقطه ضعیف دشمن ضربه می‌زدی که یاورم وارد می‌شود و می‌گوید همه رؤسای وزارت در دفتر وزیر جمع شده‌اند. به ساعت می‌نگرم: ساعت پنج کم ده صبح است و وقت جلسه مشورتی وزارت دفاع که گهگاهی به خاطر حل و فصل برخی از مسایل مبرم دایر می‌گردد، نزدیک است. پس باید عجله کنم تا زودتر از وزیر به جلسه برسم. خوشبختانه به موقع می‌رسم و در اتاق انتظار با وزیر ملاقی می‌شوم. سیمای وزیر گرفته است، علتش معلوم نیست، شاید مشکل خانواده‌گی دارد. هر چه که هست، هست؛ ولی مطمئنم که مربوط به کار و بار و وظیفه‌اش نیست. باهم مصافحه می‌کنیم و می‌رویم به سوی اتاق بزرگی که جلسه در آن دایر می‌شود. با قومانده معاون رییس اوپراسیون جنرال اسماعیل حاضرین به پا می‌ایستند و ادای احترام

روزهای دشوار

می‌کنند. جلسه مطابق آجندا آغاز می‌شود و مطالبی که به توضیح ضرورت دارد و یا هدایت طلب است و نیاز به مشوره بورد مشورتی دارد توسط رییس مربوط توضیح و تشریح و هدایت وزیر گرفته می‌شود. هنوز نیم ساعتی از شروع جلسه نگذشته است که دگرمن محمدشاه سریاور وزیر (جنرال شهنواز تنی) با رنگ و رخ سفید سراسیمه وارد اتاق جلسه می‌شود و با شتاب یادداشتی را به وزیر تقدیم می‌کند. وزیر نگاه کوتاهی به یادداشت می‌افکند و بعد با آرامی و خونسردی از جایش بر می‌خیزد و به من می‌گوید جلسه را شما دوام بدهید و اتاق را ترک می‌کند؛ اما لختی بعد احوال می‌دهد که جلسه را ختم کنم و به نزدش بروم.

جنرال تنی می‌گوید، بالای جلال‌آباد حمله شده، فرقه یازده ثمرخیل از بین رفته، احسان (قوماندان فرقه یازده) لادرک است. مجاهدین به‌سوی شهر در حال پیشروی اند و احتمال از دست رفتن میدان هوایی و قرارگاه قول اردوی مرکزی و سقوط شهر در طول همین روز متصور است. می‌گوید من به قرارگاه قوماندانی اعلی می‌روم. شما کوشش کنید با قوماندان و با یکی از اعضای رهبری قول اردو تماس برقرار کرده وضعیت حقیقی را معلوم و برروی خریطه ترسیم کنید.

حالا هم که دیگر سال‌ها از آن روز گذشته است؛ لحظه‌به‌لحظه آن روز پایان‌ناپذیر و روزهای دشوار پس از آن را به روشنی و شفافیت کامل به یاد می‌آورم، روزهای دشوار و سختی را که تکه‌های فراوانی از یادمانده‌هایم را در باره آن جنگ بزرگ در زنده‌گی پرافتخار نظامی‌ام تشکیل می‌دهند. من خاطرات آن روزان و شبان را در کتابی به نام " یادواره‌هایی از جنگ جلال‌آباد " در کنار هم گذاشته و تقدیم سربازان و افسران حماسه‌ساز اردوی افغانستان و مردم سربلند و تاریخ کشورم کرده‌ام؛ بنابراین تکرار آن حادثه‌ها را از این قلم زاید می‌پندارم؛ اما برای این‌که تصویری از آن جنگ را ترسیم کرده باشیم،

روزهای دشوار

خاطرات برخی از سربازان و افسرانی را که در آن جنگ میهنی اشتراک کرده و در این روزهای اخیر برایم فرستاده‌اند با اندکی ویرایش در اینجا می‌گذارم.

سترنرال گریف مشاور نظامی داکتر نجیب الله نیز آن روزها را درصص ۱۳۴ - ۱۴۰ کتابش بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان به یاد می‌آورد:

«نبرد جلال‌آباد بزرگترین نبردی بود که سپاهیان دولتی پس از بازگشت نیروهای شوروی با مجاهدین درگیر شدند. برنامه اپوزیسیون مسلح آن بود که بیدرنگ پس از رفتن سپاهیان شوروی از افغانستان جلال‌آباد را بگیرند. در آن جت حکومت خود را برپا نمایند و تهاجم گسترده را بر ضد رژیم نجیب الله در سراسر کشور آغاز نمایند. به گونه‌یی که پسان‌ها روشن گردید، تکیه اصلی آنان بر ناناپایداری شماری از یگان‌های (جزوتم) سپاه یکم (قول اردوی یک) ارتش بود. بسیاری از افسران و سربازان سپاه از این‌که آنان را از کابل دور کرده بودند، ناخشنودی نشان می‌دادند. شاید رهبران جبهه مخالف باشماری از افسران لشکر (فرقه) ۱۱ پیاده مدافع جلال‌آباد مستقر در خاور شهر به زد و بندهای نهانی پرداخته بودند. واگذاری ارتفاعات حاکم در این راستا به مجاهدان امکان می‌بخشید به سرعت به فرودگاه و دیگر تأسیسات مهم شهر بیایند. یگان‌های (جزوتم) فرقه ۱۱ پیاده در واقع هم در برابر حریف ایستاده‌گی نکردند. این لشکر از آغاز تهاجم حریف عملاً نابود گردید. تنها ۵۳ نفر به شمول فرمانده لشکر (قوماندان فرق دگروال محمد احسان) توانستند از کارزار بگریزند. بخش اصلی پرسونل به مجاهدین پیوستند. فرمانده سپاه یکم (قوماندان قول اردوی نمبر یک) ژنرال بارکزی در میدان نبرد کشته شد. مگر با همه این‌ها فرماندهی پادگان (فرقه) توانست جزوتم‌ها را از دو محور سوق داده و چندی جلو دشمن را بگیرد. برای رهبری مدافعه از شهر ژنرال آصف دلاور رییس ستاد ارتش به‌عنوان نماینده سرقوماندانی اعلی نیروهای مسلح به جلال‌آباد فرستاده شد. در این لحظه نیروهای اپوزیسیون، نیروهای تازه نفس خود را وارد کارزار نساخته در انتظار ماندند تا دیگر یگان‌های پاسدار جلال‌آباد به آنان بپیوندند، مگر این یک اشتباه بود و فرصت را از دست دادند. این امر به دولت کابل امکان داد با بهره‌گیری از فرصت به‌دست آمده دست به اقدامات متقابل بزند.»

گریف را در همین‌جا برای مدتی رها می‌کنیم و می‌رویم به سراغ رفیق سخی نوروزی که خاطراتش را از آن جنگ نوشته‌اند. رفیق سخی نوروزی که از جمله سربازان محافظ این‌جانب بود، از هنگامی سخن می‌زند که من برای

روزهای دشوار

بار سوم به جلال‌آباد می‌رفتم؛ ولی این بار به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق به‌عوض سترجنرال آصف دلاور لوی درستیز قوای مسلح کشور.

سخی نوروزی:

دفاع آبرومندانه و مستقلانه از جلال‌آباد

«... به تاریخ ۶ اسد ۱۳۶۸ با معاون صاحب اول وزیردفاع من و مرحوم سید لالا طبق معمول ذریعه هلیکوپتر از مسیر تنگی ابریشم با پشت سر گذاشتن کوهی از خطرات به‌سلامت در منطقه موسوم به سرخکان در بین نیزارهای خشکیده پیاده شدیم. جنرال صاحب دلاور با تعدادی زخمی‌ها و یکی دو نفر شهدا منتظر بودند. ما بلافاصله داخل خودروی نظامی ۶۰- پی بی شده و راهی قرارگاه ستردرستیز واقع میدان هوایی شدیم. شهر ویران شده و سوخته و جلال‌آباد را از کلکینچه‌های زرمپوش تماشا می‌کردیم با رسیدن واسطه و حامل ما رگباری از مرمی‌های دهشکه، زیکویک و ماشیندارهای مختلف به استقبال قوماندان جدید جبهه باریدن گرفت.

در مقابل در ورودی ترمینل واسطه زرهی چندین بار پس و پیش رفت تا آنکه دروازه و دو پله‌باش را درست در برابر در ورودی باز کرد. رییس ارکان جبهه جنرال سوله مل با جمعی از جنرالان و افسران در صف مستقبلین در زینه‌های مشرف به تهکو از ترس مرمی‌ها پناه گرفته و ایستاده بودند. بعد از چند دقیقه شلیک سلاح‌های مدافعین میدان و خطوط اول اطراف میدان گوش‌ها را به نوازش گرفت و در کمین نشستگان را زیر آتش. تبادل آتش فرصتی شد برای پیاده شدن و رفتن به دهلیز و به نزد مستقبلین.

جنرال صاحب دلاور بعد از مختصر صحبت با عظیمی صاحب قرارگاه را به قصد هلیکوپتر ترک کرد. گرمی طاقت‌فرسای دهلیز سربسته تهکو، تعفن زخمهای بسته شده زخمیان، بوی عرق حاضرین و فضای آلوده، ناشی از تشناب‌های تخریب‌شده و فاضلاب، زنده‌گی را برای همه دشوار ساخته بود. ما ناگزیر با آن گرمی بازار می‌سوختیم و با آن ناممکنات روزگار می‌ساختیم. چیزیکه برای همه، از قوماندان جبهه گرفته تا آخرین سرباز قابل اهمیت بود فقط انگیزه دفاع و انجام مسؤولیت‌های انسانی در برابر وطن و هم‌میهنان بود. قوماندان عمومی جبهه با تجارب و شناختی که از فعالیت‌های محاروبی گذشته داشت در هنگام صحبت در جلسه افسران، روی چند موضوع مهم حیاتی مکث کرد:

۱- تطبیق کامل نظم و دسپلین عسکری

روزهای دشوار

۲- ایجاد تشریک‌مساعی بین قوت‌های محاربه

۳- اکمالات سریع و به‌موقع تمام ضروریات قطعات

۴- اهمیت بیشتر دادن به ارگانهای کشفی و استخباراتی

۵- تدویر جلسات با اراکین ملکی و دولتی

۶- دیدوبازدید با متنفذین و بزرگان.

در روز ورود ما در قرارگاه، آمر و مادون، افسر و سرباز از هم قابل‌تفکیک نبودند. سربازان، افسران و حتی جنرالانی که با یخ‌های باز، بدون کلاه بدون نشان سرشانه و چپ‌ک در پاها در رفت‌وآمد بودند. در اولین جلسه با برخورد نسبتاً شدید عظیمی صاحب روبرو شدند. فردای آن روز همه شاهد یک تغییر ظاهری بودند. در جلسات بعدی از تشریک‌مساعی بین قوت‌های اردو، وزارت داخله و نیروهای امنیت دولتی و سپاهیان انقلاب حرفها و بحث‌ها شنیدیم. اوامری در ارتباط اکمالات سریع به تمام ریاست‌های وزارت و قطعات صادر می‌شد. ارگان‌های کشفی و استخباراتی مورد تفقد و دلجویی قرار می‌گرفت. ارتباط تنگاتنگ با متنفذین محلی ایجاد شد و جهت رفع مشکلات شان به مقامات ملکی هدیایات لازم داده می‌شد.

چندی نگذشت عملیات عمومی تصفیوی به هدف پاکسازی ساحات تحت کنترل دشمنان آغاز شد. به حدی که دیگر هیچ انداختی جز سلاح ثقیله، میدان هوایی و شهر را تهدید نمی‌کرد. زندگی در شهر عادی می‌شد، دکاکین و بازارها کم‌کم باز شده بودند. پروازهای اکمالاتی از طرف شب صورت می‌گرفت. صرف با روشن شدن خط رنوی برای نشست طیارات ان-۲۶ و ان-۳۲ دشمنان با دستگاه‌های ثقیله میدان را هدف قرار می‌دادند. ما سربازان بدون هراس به سمت انتهای میدان که یک گودی بزرگ پر از آب وجود داشت بدون هراس روز یکی دو باری برای آبتنی و شستن لباس‌های مان می‌رفتیم. آب آن گودی دیر مانده و کثیف بود؛ ولی برای ما نعمت بزرگی محسوب می‌شد. همین که به آنجا می‌رسیدیم بلافاصله کلاه و بوت عسکری را می‌کشیدیم و با دریشی از آن بالا به داخل آب شیرجه می‌رفتیم و در آخر کار آبچکان و خیس از آب بیرون شده راهی قرارگاه می‌شدیم.

دفتر قوم‌انصاحب نیز در منزل اول ترمینل آماده شد. ما سربازان نیز در انتهای دهلیز صاحب یک اطاق مناسب شدیم. دفتر عظیمی صاحب از یک اتاق کوچکی که من و آغامی نشستیم به داخل راه داشت. اکثر ملاقات‌های مردم، جنرالان و مقامات ولایت را ترتیب و تنظیم می‌کردیم. سرپاورگل احمدخان به‌دستور معاونصاحب همیشه در رفت و آمد کابل بود.

روزهای دشوار

در جلال‌آباد بر علاوه ی بیخوابی ها، حرارت و گرمی هوا و ده‌ها مشکلات دیگر، از در دورنج مریضی در امان نبودیم. شخص عظیمی صاحب از درد کمر، پاهای درد دندان و حساسیتهای پوستی ناشی از تعفن و آلودگی همیشه رنج میبردند که غالباً تابلیت و داروهای مسکن، تسکینی می‌شد برای همان شب‌ها و روزها. از قضا تب و لرز ملاریا مرانیز از پا انداخت. به ناچار به کابل فرستاده شدم. حاجی همایون جایگزینم شد تا عوض من وظیفه اجرا کند.

دو هفته تداوی مداوم در کابل صحت یابم ساخت. مطابق برنامه گل احمدخان، که خود هم راهی جبهه بود، هر شب بامید پرواز میدان می‌رفتیم ولی از چانس بد نسبت اصابت راکت به میدان جلال‌آباد پرواز کنسل می‌شد و یاد آخرهای شب پرواز صورت می‌گرفت، که ما محصور نمی‌داشتیم. بعد از سرگردانی چند شب، سرانجام یک پرواز حامل مهمات توپ و تانکهای گول پیکر از مزار شریف به هدف جلال‌آباد انجام می‌گرفت طوری پلان شده بود که در کابل یک نشست انجام داده و ما را بگیرد. به همین مقصد وارد میدان شدیم ولی این بار چانس واقعاً یار ما شد و فرماندان پرواز نسبت کمبود سوخت از گل احمدخان معذرت خواست و بصوب شرق پروازش ادامه داد. طیاره ی فرمانان لوای ۳۷ کومانو و برخی سربازان آن لوا بود بدون نشست در کابل به پروازش به سوی شرق ادامه داد. قرار اطلاعات طیاره نشست مؤفقتانه اش را انجام داده و بعد از یک دور کامل خط رنوی از سرعتش کاسته بود، که ناگهانی مورد اصابت سلاح ثقیله دشمن قرار گرفته و مهمات با جمله سرنشینان یک جانابود می‌گردند. سیدلالا، حاجی همایون، سربازان و افسران قرارگاه از آمدن گل احمدخان و من اطلاع داشتند و به خاطر ما بتشویش بودند سرانجام دوشب بعدتر به قرارگاه رسیدیم. در جبهات مقاومت مخالفین روز به روز ضعیف می‌شد، هر روز شاهد افتخارات بیشتر و بیشتر بودیم، برعکس انداخت ثقیله ی دشمن خصوصاً هنگام نشست طیارات شدیدتر می‌شد»

به جنگ جلال‌آباد و روزان و شبان دشوار آن برهه به زودی بر می‌گردیم، اما پیش از آن برخی دیدگاه‌ها به ارتباط بازگشت سپاهیان شوروی به کشورشان و اثرات ناگوار آنکه منجر به سقوط حاکمیت حزب وطن (ح.د.خ. ا.) شد:

سلیم علیزاده:

«زمانی که تیم گورباچف باعث سقوط شوروی سابق شد و ایلسن رییس‌جمهور روسیه شد بعد از اعلان این‌که روسیه دیگر در قبال افغانستان مسؤلیت ندارد و حتی یک دانه گندم و مرمی را هم قطع نمود، از جانبی امریکا و شرکای آن کمک‌ها را به مجاهدین ادامه دادند و هیچ‌کدام از تنظیم‌ها به پروسه صلح و مصالحه نیبوستند و پروسه ملل متحد هم یک پروسه

روزهای دشوار

میان‌تهی و جزء سقوط بشمار می‌رفت. حامل اصلی سقوط جمهوری افغانستان قطع کمک‌ها از جانب روسیه بود. حکومت نمی‌توانست بدون کمک نظامی و اقتصادی دوام دهد درحالی‌که جنگ از طرف مخالفین یک روز هم توقف نکرد. اگر با خوشبینی بنگریم نذخیر شهر حیرتان ممکن شش ماه دیگر در صورت باز بدون راه کمک می‌کرد، بعد از شش ماه چگونه می‌توانستیم جواب مردم را بدهیم. مردم ضرورت به مواد غذایی، تیل چوب، برق داشتند در زمستان‌های سخت افغانستان، حکومت این‌همه نیاز را از کجا برآورده می‌کرد، این مطلب را داکتر نجیب الله خوبتر درک می‌کرد و امید برای دوام حکومت نداشت به همان خاطر حاضر شد از پروسه ملل متحد که خود بر آن تأکید می‌کرد اول کنار برود و بعد حاضر به ترک وطن شود، این خود ناکامی پروسه ملل متحد و نتیجه ندادن مصالحه را گواه بود. در حقیقت پلان ملل متحد خود پروسه سقوط بود و امریکا وقت ذخیره می‌کرد تا ایلسن به قدرت برسد و تمام کمک‌ها را بالای جمهوری افغانستان قطع نماید. در غیر آن داکتر نجیب الله می‌توانست مانند آماده‌گی برای جنگ جلال‌آباد دوباره به حزب مراجعه نماید. همه حزبی‌ها را با بیرق‌های سرخ در مارشی عظیم و میتنگ بر ضد جنرال مؤمن و [متحدینش] متحد بسازد چرا این کار را نکرد؟ واضح است که با قطع کمک‌ها از جانب روسیه دیگر امیدی به دوام حکومت از بین رفته بود شفیع صدیقی: دوستان و هم‌زمان! گرچه قریب به چهل سال زنده‌گی تکرار ناشدنی خود را آگاهانه و داوطلبانه به مسایل سیاسی وقف کردم؛ مانند شما هم‌سنگران خاطرات زیادی دارم، اما برداشت من از سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان چنین است: اگر عوامل و انگیزه‌های خارجی سقوط حاکمیت را کنار بگذاریم، ستون فقرات حاکمیت را کودتای شهناز تنی شکستاند و ۵۰٪ را دربر دارد. ۵۰٪ باقی‌مانده آن را که ضرب‌فنی و نهایی به‌حساب می‌رود قیام و اتحاد نامقدس شمال به رهبری عبدالرشید دوستم بود؛ یعنی این‌که تعداد اعضای عاقبت نه اندیش خود نظام و حزب بود که زمینه‌ساز چنین تراژیدی بزرگ و نابخشودنی گردیدند. سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان و متلاشی شدن قوای مسلح افغانستان توجیه ندارد.

زمان و وضعیت کنونی افغانستان شاهد این ادعای من است. شهیدان گلگون‌کفن آن‌ها را نخواهند بخشید. با حرمت.»

شاهپور شکسته ظهاس:

«شفیع عزیز! حرف شما قبلاً حل شده لطفاً به عقب وکمنت‌های پایین بروید و مطالعه کنید. آنچه که شما فکر می‌کنید همچنین نیست فکر می‌کنم شما دسیسه گورباچف در سطح بین الملل و اجنت‌ها و خایننش را در درون حزب نادیده گرفتید لطفاً کمنت‌های پایین را مطالعه و اینجا کمنت تان اضافی است.»

شفیع صدیقی:

«جناب ظهاس صاحب. اول اینکه به نام من دقیق توجه کنید و انرا درست بنویسید. متن را دقیق بخوانید. من دسیسه گورباچف و سیاست پروسترویکا را خوب میدانم. من اجنهای ک گ ب و گورباچف را حتی در رهبری حزب شهیدان ما و خودت می‌شناسم. من عوامل خارجی افغانستان را کنار گذاشتم، تکرار می‌کنم سقوط حاکمیت جمهوری افغانستان که آخرین نام دولت وقت بود، کسی تبریہ کرده نمی‌تواند، نظام ۱۰۰ ساله افغانستان به سقوط مرگبار مواجه شد. با معذرت که در جروبحت شما وارد شدم.»

شاهپور شکسته ظهاس:

شفیع عزیز با معذرت اسم تان را ویرایش کردم ندانستم در کجا شما را توهین کردم واضح بنویسید...؟! من کسانیکه در سیاست گر با چف خابن نه ۵۰ فیصد یا ۵۰ فیصد بلکه ۱۰۰ فیصد ستون فقرات حاکمیت دولت ج.د.ا را و حزب قهرمانان و شهیدان را شکستاندند محکوم و نفرین می‌کنم.

عمر فیض:

«رفیق شفیع صدیقی گرامی، اگر گیریم که ۵۰ فیصد انگیزه و عامل داخلی سقوط حاکمیت جنبش شمال باشد، باید ریشه های و عوامل به وجود آمدن این جنبش را به بررسی گرفت. از دید من رفیق جنرال صاحب منصور بدری یادواره پی زیر عنوانی " چرا در شمال جنبش گویا ملی - اسلامی‌شد؟ " در همین برگه نشر کرده‌اند و سایر رفقای ارجمند هم نظر شان را در مورد ارایه نموده‌اند. من لینک آن را در همینجا به اشتراک میگذارم تا نظر رفقا چه باشد. همچنان رفیق گلشنبار دیدگاه‌های نویسنده‌گان و پژوهشگران داخلی و خارجی را در زمینه جمع‌بندی و در همیجا نشر کرده‌اند که خیلی دلچسب می‌باشد.»

داکتر حیدر عدل:

«سقوط ح د خ ا و ج د ا پلان اولی و آخری گورباچف و تعهد اتش در برابر امریکا و غرب بود. عامل سقوط را هرگاه از شمال تصور نماییم، در مورد سقوط بقیه کشور های سوسیالیستی دوستان ما چه قضاوت دارند؟ آیا باز هم شمال عامل سقوط ان کشور ها بود؟ نه.

پس این در دکترین گورباچف با تبنای امریکا و غرب گنجانیده شده بود. شهید دکتر نجیب الله با کودتا علیه رهبرش این پروسه را سرعت بخشید و آن هم به بدترین شکل آن. او در

روزهای دشوار

محاسبه خود اشتباه تاریخی را مرتکب شد که منجر به مرگ خودش و سقوط ج ا و حزب گردید.»

محمد نبی عظیمی:

اما دوستان نباید فراموش کنند که بر علاوه برخی از نکات بالا یکی از مهمترین عامل ها قطع ارسال کمک های تسلیحاتی و تدارکاتی نظامی برای قوای مسلح افغانستان بود. من از روزهایی یاد خواهم کرد که بنزین موتر جنرالان و افسران را تقریباً قطع کرده و صرفه می نمودیم تا به پوسته ها و پاسگاه ها اعاشه و آب برسانیم و زخمی های شان را برای مداوا تخلیه کنیم. در این مورد بعدها بیشتر خواهم نوشت. این عکس حین امضای برخی قرارداد ها در زمینه سامان و پرزه جات فالتوی وسایط و بورس های نظامی برای پیلوتان و افسران قرارگاهی صنوف مختلفه قوت ها در وزارت دفاع برداشته شده است؛ و اما رفیق عزیز! دیدگاهتان بیخی دقیق است. می دانید که مصرف مهمات یک شبانه روز توپچی برای پاسخ دادن و کور ساختن دستگاه های موشک انداز دشمن ۸۰۰ الی ۱۰۰۰ مرمی توپچی بود. حالا اگر صرف مصرف مهمات توپچی را در سطح جبهات بی شمار کشور محاسبه کنید، رقم بسیار درشتی به دست می آید که سر به هزاران تن می زند. حالا کسانی که در غندی خیر نشسته اند و از معمای سقوط حرف می زنند، بهتر است یک بار به این ارقام وحشتناک مراجعه کنند و بدانند که پس از قطع کمک ها، روزهایی هم رسید که ما حتی ۱۰۰ مرمی توپچی برای مصارف جبهات داغ کابل نداشتیم. درحالی که تجارب فعالیت های عادی و روزمره برای در دست داشتن خطوط مدافعه نشان می داد که ماهانه تا ۹۰۰۰ تن مهمات، ۵۰۰۰ تن مواد سوخت برای قطعات پیاده و به اندازه ۱۰ الی ۱۲ هزار بم برای نیروی هوایی نیاز بود. گفتنی است که پس از وارد شدن موشک های استنگر قوای هوایی افغانستان در حدود ۶۰ طیاره و هلیکوپتر را از دست داده بود که این مسأله هم ضریب آماده گی قوای مسلح را تا حدود زیادی پایین آورده بود.

روزهای دشوار

چند دیدگاه دیگر در همین مورد:

نورالله پرانی:

«دوستان عزیز! من کامنت های هر کدام شما را خواندم؛ اما به نظر بنده سقوط اصلی حاکمیت دولت افغانستان معامله بعضی از رهبران حزبی ما بود که بعضی از ایشان خود قربانی چنین معاملات شدند.

و دیگر اینکه رفیق عظیمی نوشته اند که چرا مرحوم داکتر نجیب الله نتوانست در برابر جنرال مؤمن کدام عملی کند.

من شاهد آن شب بودم که سربازان سارندوی را که در رأس آن دریا زرمتمی قرار داشت برای مقابله با جنرال مؤمن به مزارشریف انتقال دادیم. در آنجا یعنی در میدان هوایی ملکی مزارشریف خود رفیق عظیمی و تاج محمد رییس امنیت دولتی در آن شب حضور داشتند.

و دیگر اینکه داکتر نجیب مرحوم فرقه ۱۸ دهادی را به قوماندانی رسول بی‌خدا در برابر مؤمن قرار داده بود و همچنان چندین پرواز با طیارات میگ ۲۱ بالای مؤمن به طرفداری حکومت صورت گرفته بود که این خاطرات هرگز فراموش نمی‌شود.»

م. نبی عظیمی:

رفیق پروانی سلام و سپاس از شما که بعد از مدت‌ها به این کلبه سر زده و صفا آوردید؛ اما باید عرض کنم که من نوشته‌ام که چرا داکتر نجیب الله در برابر مؤمن کدام اقدام عملی نکرد. این پرسش از رفیق عزیزمان سلیم عزیزاده است که در آخرین سطور دیدگاهش نوشته شده است. در مورد سایر مطالبی که در دیدگاهتان نوشته‌اید، با شما موافقم. بلی چیزی گندم نم داشت و چیزی هم آسیاب کُند بود. به سلامت باشید.

همایون توده‌یی سردار خان:

«با تائید دقیق نظریات رفیق داکتر حیدر عدل باید یک سلسله معلومات های مختصر را خدمت همه دوستان و رفقا ارایه بدارم: زمانی که اینجانب در سفارت افغانستان واقع مسکو در سال ۱۹۸۶ ایفای وظیفه می‌نمودم یک هیئت حزب به رهبری شادروان کارمل که شهید داکتر نجیب نیز در آن عضویت داشت آمده بود. در قدم اول گورباچف این اگت سی ای ای با هیئت

روزهای دشوار

رهبری حزبی جلسه‌ی را دایر نموده و نظریات حزبی را در مورد تعیین آینده منشی عمومی حزبی و رییس شورای انقلابی از شخص رفیق کارمل پرسید. رفیق کارمل از شخص رفیق نجیب یادآور شده و بر علاوه آن متذکر شدند که اکنون ما از انقلاب میتوانیم دفاع نماییم، بنابراین دیگر ضرورت به قوای شما نیست و باید قوای خویش را از افغانستان بکشید. البته این سخن برای گورباچف یک دستاویز شده و به جلسه بیروی سیاسی حزب کمونیست می‌گوید که کارمل ضد اتحادشوروی شده است. بعداً به شخص داکتر نجیب هدایت داده می‌شود تا به صورت فوری پلینوم حزب را یعنی پلینوم ۱۸ را دایر نماید و به دستور گورباچف در درون حزب کودتا صورت گرفت و حزب به دو جناح انشعاب نموده و داکتر نجیب در صدد از بین بردن رفقای اصولی پرچمی شده بهمن بود که روز تا روز داکتر نجیب از حزب دور شده و باعث ناکامی وی شد این یک واقعیت تاریخی می‌باشد.»

نذیر عمری:

«مخترم همایون درود به شما،

چیزی را که فرمودید دور از واقعیت میباشد. بر عکس رفیق کارمل برای گرباچوف اظهار نمود اکنون که آماده‌اید عجله‌ی در کار نیست همین بود که به‌جای ایشان داکتر صاحب نجیب جانشین شد...»

همایون توده‌ی سردار خان:

«مخترم نظیر عمری چیزیکه شما فکر می‌کنید این‌طور نیست من بر اساس واقعیت‌ها پایدار هستم نه بر اساس پروپاگند و یا تبلیغات یک تعداد از اشخاص غیر مسؤل.»

برمی‌گردیم به روزهای دشوار و جنگ جلال‌آباد:

جنرال لیاخوفسکی نویسنده کتاب توفان در افغانستان درباره جنگ جلال‌آباد چنین می‌نویسد: اپوزیسیون پس از بازگشت سربازان شوروی از افغانستان مساعی خود را به شدت در عرصه سرنگونی رژیم نجیب الله از طریق نظامی پویاتر ساخت. مگر بر رغم آن همه سروصدا مجاهدان نتوانستند حکومت را حتی در یکی از نواحی کلیدی افغانستان (کابل، جلال‌آباد، قندهار و هرات) بگیرند. نیروهای اصلی شورشیان در این هنگام در حومه جلال‌آباد به‌منظور تصرف آن و انتقال حکومت موقت در آنجا متمرکز گردیده بودند. مگر سپاهیان

روزهای دشوار

دولتی توانستند سنگرهای خود را نگهدارند و از مرکز استان دفاع کنند. شورشیان با به‌دست نیاوردن پیروزی ابتدایی از برنامه‌های خود و آماده‌گی برای تهاجم گسترده تازه بر شهر صرف‌نظر نکردند و وسایل و نیروهای تقویتی آوردند و به آتشباری سوی کارته‌های مسکونی، فرودگاه و مواضع نیروهای دولتی ادامه دادند.

نیروهای مسلح جمهوری افغانستان از سوی خود تلاش می‌ورزیدند تهاجم آماده‌شونده را برهم بزنند. آن‌ها دارو دسته‌های شورشیان را با وارد آوردن زیان‌های محسوسی مورد ضربات منظم موشکی و توپخانه و بمباران قرار می‌دادند. با این هم اوضاع در حومه شهر پرتنش باقی ماند. پاسداران مرکز استان کمبود مهمات، روغنیات، سوخت و خواربار را احساس می‌کردند که از راه هوا به آنان رسانیده می‌شد. تلاش‌های نیروهای حکومتی به برقراری کنترل بر بخش‌هایی از راه کابل - جلال‌آباد (در خاور سروبی) که به تصرف شورشیان درآمده بود به موفقیت نه انجامید. (اما این شاهراه فقط گهگاهی از دو سه نقطه در تنگی ابریشم آماج قرار می‌گرفت و بعد از انجام عملیات پس از یکی دو روز دوباره بازگشایی می‌شد.)

جنرال الکساندر لیاخوفسکی در صص ۱۵۹-۱۶۰ کتابش "توفان در افغانستان" یادمانده‌هایش را از جنگ جلال‌آباد چنین آورده است:

«گروه بزرگی (مشمول بر ۲۶۰ دسته) که شمار آن‌ها به ۱۵۰۰۰ نفر مارسید، در استان (ولایت) ننگرهار در تکاپو بود. در عملیات جنگی بر ضد سپاهیان پادگان جلال‌آباد بیش از ده هزار نفر اشتراک ورزیده بودند. در زرادخانه مجاهدان تا ۸۶ دستگاه زرهی از جمله ۶۲ دستگاه تانک، ۲۴ دستگاه زره‌دار (زره‌پوش و بیردیم) ۵۵۰ عراده توپ و خمپاره‌انداز (هوان)، ۱۶۵ دستگاه پرتاب مرمی‌های ریاکتیف ضد تانک، ۲۰ دستگاه موشک‌انداز منقول ریاکتیف، تا ۲۰۰ قبضه دستگاه ضد هوایی کوهی، و تیربار (ماشیندار) سنگین د.ش.ک. قرار داشت.»

روزهای دشوار

الکساندر لیاخوفسکی را رها کنیم و برویم به سراغ عمران سحر یکی از سربازان اشتراک کننده در این جنگ پرافتخار و این حماسه ماندگار. عمران سحر زیبا نویسنده است و حافظه نیرومندی دارد. قصه‌هایش از جنگ و از آن شبان و روزان دشوار جذاب و شورانگیز اند و به دل می‌نشینند. در زیر تکه‌هایی از یادمانده‌هایش را از نبردی که سربازان مان در تنگی ابریشم با مجاهدین سابق به خاطر گشودن راه کابل - جلال‌آباد انجام داده و وی دوشادوش آنان جنگیده است، می‌آورم. او در این سفر زنده‌یاد تورنجنرال عبدالغفور معاون لوی درستی‌ز را که جهت سوق و اداره نیروها به جلال‌آباد رهسپار است، همراهی می‌کند:

عمران سحر:

دیو الحاد سیه کار به نیرنگ دعا
به لباس دیگری در محل ما شده است

«روح صوفی و شاعر نکته‌سنج استاد بیرنگ گرامی شادباد که این بیت او چقدر مفهوم عالی در چنین شرایط دارد. هر که ریش گذاشت اهل طریقت نیست در هر مسجد و منبر اهل خرد نیست. با خود میگم تو دیوانه شدی و یا شاید کفر می‌گویی؟»

او بچه! چه گپ است؟ فکرت را بگیر که چه می‌کنی. لوده یک شاجور را ضربه کرد بدون آنکه بداند به کجا؟ رنگش مانند کتان سفید پریده و دستانش می‌لرزد. می‌گویم کجا را هدف گرفتی؟ گپ نمی‌زند؛ مانند سرما خورده‌گان از طب شدید می‌لرزد. آهسته برایش گفتم از نزدیک من دور شو که مرا می‌کشی تمام مرمی‌هایت به سنگ بزرگ که در مقابل ما است می‌خورد و توته و پرچه سنگ طرف ما می‌آید. او مقصر نیست اولین باری است که با دشمن رو برو شده. من روز اولی که در جنگ با دشمن رو برو شدم شاید بدتر از این داشته بوده باشم. هیچ یادم نمی‌رود در بیست و چهار کیلومتری پاکستان قرار داشتیم دشمن با تمام امکانات کوشش داشت تا پوسته‌های ما را تصاحب کند. جنگ شدت داشت و من مانند همین سرباز می‌لرزیدم. مرمی‌های دشمن مانند بمبیرک از اطرافم می‌گشتند. افسر نازنینم نزد خود را رساند و گفت دشمن دور است تو کمربند شیر خدا را بسته کرده‌ای، نترس. رئیس ارکان کندکم بود روحت شاد و بهشت برین نصیبت. وقتی که رئیس ارکانم و ان مرد شهید شد آنقدر گریستم که خدا

روزهای دشوار

می‌داند. از ولایت کنر بود و بسیار انسان باخرد و قابل احترام. در یک جنگ پیشرویم شهید شد مگر به خداوند بزرگ سوگند که جسدش را بر دوشم تا جای محفوظ کشیدم...

در پهلویم مانند جوک خود را چسپانده دلم هم برایش غم می‌خورد و هم عصبی می‌شوم. این سرباز مرا بارها اذیت کرده است. پسر بچه قصاب است و از بس که چربی گوشت را خورده فشار خون بالا دارد. در موقع پیره که نفر بعدی من می‌باشد به ساده‌گی به پیره نمی‌آید. از خواب بیدارش می‌کنم که بخي پیره استی! میگه خو- باز خوابش میبرد. حتی وقت‌هایی شده که برایش گفتم به خدا سوگند که از جایت بیرون می‌اندازمت؛ اما اخلاقم اجازه نمی‌دهد که چنین کاری کنم. باز هم در این جنگ این به من خود را چسپانده. ببین قصاب بچه دشمن دور است دیگر شاجور را ضربه نکو! تمام قوت دشمن در قدرت توچی و سلاح ثقیل از دور است اگر نزدیک می‌بوند با سلاح پیاده استفاده می‌کردند. خاطر جمع باش که دشمن با انداخت توچی و سلاح ثقیله نمایندگی از آن دارد که بسیار دور است. من این تجربه را از جنگ‌هایی که نزدیک سرحد پاکستان با گروه حقانی و مولوی خالص داشتیم به حافظه دارم. بارها به کوه‌های بلند می‌رفتیم و موضع های دشمن را تسخیر می‌کردیم. در جنگ‌های کوهی تجربه‌ء وافر گرفته بودم. این جنگ تنگی ابریشم به من بسیار ساده معلوم می‌شد. یک ماشیندار ثقیل را در کمر کوه به اصطلاح مردم ما (شخی کوه) پنهان کرده بودند صرف که روی سرک تنگی ابریشم را هدف قرار دهند. دیگر قوت‌های توچی از دره‌های دور انداخت‌های نامرتب داشتند که گاهی به سرک و گاهی به دریا و گاهی به دامنه‌های کوه‌ها می‌خورد. هر کس که به اصول نظامی بلد باشد می‌داند که چرا دشمن انداخت مشخص ندارد. به خاطر یک هدف را دیده نمی‌تواند و از ترس تعرض پراکنده انداخت می‌کند.

موریس میترلنگ فیلسوف بلجیمی چه میگه: از چیزیکه باید هراس داشت زنده‌گی است. چرا باید از مرگ ترسید؟ مرگی که از آن گریز نیست. باید شجاعانه تا پای رسیدن به آن به خاطر بقا و شرماندن زندگی رزمید. این مرگ از من و تو است و هزاران دیگر را برده- پس چرا هراسید؟

اینه مه هم دیوانه شدم در این جنگ و زد خورد فلسفه موریس مترلینگ به یادم می‌آید. زخمی بیچاره را از بالا پایین می‌کنند دستش را کسی مانند خمچه چوب کش دارد. از درد و زخم زیاد صدایی کشیده نمی‌تواند. او ظالم خدا ناترس او انسان است کمی رحم داشته باش- به دلم میگم و به کسانی که زخمی را کش دارند. وطندار! امی زخمی را بر دوش یا شانه بگیرد بسیار راحت به شما و زخمی می‌باشد. بچه سرک قیر تو صدايت را نکش در پشت همان سنگ پنهان باش- یکی از آن‌ها برایم میگه. عجب دنیایی داریم! کسی نصیحت را هم قبول ندارد خوب دل تان به مه چه.

روزهای دشوار

جنگ فروکش می‌کند و من و دو سرباز دیگر که یکی آن مانند جوک خود را را به پهلوی چسبانده بود از دره تنگی ابریشم پائین می‌شویم. یک چیز را سوگند می‌خورم که این جنگ تنگی ابریشم برایم مثل کمین‌های ساده‌یی بود که در ارگون می‌گرفتیم. من خودنمایی نمی‌کند اما این جنگی نبود حتی من مرمی فیر نکردم. چه بی‌جهت مرمی فیر کنی؟ (یک وقتی در ارگون جنگ شدت داشت دشمن از چهار طرف حمله آورده بود ما و موضع‌های خود را بعد از جنگ تن به تن آهسته و آهسته نظر به لزوم دید افسران تخلیه می‌کردیم که جنرال صبور دفعتاً حاضر شد و گفت که کسی دور خوره نمی‌تواند. تصادفی بالای موضع من و چند افسر و سرباز دیگر پیدا شد. صدا کرد که او بی‌وجدان موضع را رها نکن. جنرال صبور تکیه‌کلام بی‌وجدان داشت. یک رقم جنگ شدت دارد که خدا می‌داند. در چندم‌تری با دشمن می‌جنگیم. من و چند سرباز و افسر به تعرض شروع کردیم. یک جر بسیار کلان در پیشروی ما است و دشمن در داخل آنجا شده است. از دور یک قلعه بزرگ معلوم می‌شود و از برج آن روشنی انداخت دشمن به نظر می‌خورد. مرمی‌ها در دور و برم می‌خورند و می‌گویم این بیج این بیج ... ما برتری پیدا کردیم و خود را به همان جر بزرگ که بود انداختیم. یک مرده - خون از تمام وجودش می‌رود و یک از پی‌جی را در زیر بغل گرفته. یک لغت زدمش. دیدم که مرده نمی‌دانم که کدام مرمی افسر یا سرباز عزیزم او را به جهنم فرستاده است. ریشش با خون وجود کثیفش سرخ شده بود. از پی‌جی را کش کردم و گرفتم. آنقدر خوش و خوشحال شدم که خدا می‌داند. از جر برآمدم و از پی‌جی را مانند سمبول موفقیت با یک دست کلاشنیکوف و با دست دیگر بلند کردم و چیغ زدم: جنرال صبور این حالت هیجانی مرا که دید هم می‌خندید و هم دشنام داد که او بی‌وجدان موضع را رها نکن امنیت بگیر.

از دره‌های رنج و کشتن و زخمی‌آمدیم به‌طرف پایین. من سر قطار شدم و دوی دیگر دنباله روم. با خود می‌گویم که من و پنج سرباز و میرویس افسر و جنرال غفور از منطقه سرویی که محل فرقه شصت بود و چند روز ماندم در ماشین محاروبی تا تنگی ابریشم آمدیم اما چطور شد که ما ماندیم و غفور خان و میرویس و سه سرباز از ما گم شدند؟ هرچه چرت می‌زنم فکرم کار نمی‌کند. در فرقه شصت که در سرویی موقعیت داشت قوماندان آن یک برید جنرال بود. (منظور سحر جنرال فقیر است. عظیمی) غفور خان او را چندان خوش نداشت هر چند که غفور خان معاون لوی درستیز وزارت دفاع بود؛ اما کمی کج فکری به نظر من داشت. انسان خوب و افسر ورزیده بود مگر زیاد مشروب و سگرت را ترجیح می‌داد.

تورنجنرال بود قد کوتاه و صورت سرخه داشت گاهی احساساتی می‌شد که به اندام و جسمانش موافق نمی‌بود. یگانه چیزیکه در سفر فکر می‌کرد موضوع تشناب بود؛ زیرا همیشه به آن احتیاج داشت. همه انسان‌ها ضرورت دارند مگر به سیستم و موقع آن. او بیچاره زیاد در

روزهای دشوار

مشروب اصراف می‌کرد و سیستم بدنی اش ضرورت زیاد به تشناب داشت. از دره‌های کوه‌ها بالا رفتیم در تاریکی دست چپم آب بی‌کران به نظرم می‌خورد. اولین باری است که این آب و دره زیبا را می‌بینم؛ مانند وحشی‌ها و یا گشنه‌گان که هرگز غذا ندیده باشند و دفعتاً به یک میز غذای مکمل مواجه شوند حیرت‌زده شدم. پائین شوید میرویس افسر می‌گوید. شب همینجا استیم. فکر می‌کنم در شاخ دنیا استم. اطرافم چیزی معلوم نمی‌شود بجز آب که در نیمه تاریکی شب هنگام رویای می‌دهد بیک شاعر و عاشق نثر و نظم زنده‌گی.»

چند دیدگاه دیگر:

قاسم صحرايي:

«رفقا دوستان توجه کنید که آن قهرمانان که آن چنان حماسه‌ها آفرینند برای خودمانند دین‌فروشان امروزی قصرها نساختند بل؛ فقط برای هدف و آرمان خود که همانا خدمت به وطن و مردم آن بود رزمیدند، جان دادند و عاشقانه جاودانه تاریخ گشتند. رهبر این سر به‌دستان را به یاد دارید که تا آخر عمر داخل کانتینر مانند غریب‌ترین هموطنش زنده کی کرد و افتخار ابدی برای خود و پیروانش آفرید. درود بر روان پاک همه ان عزیزان.»

فرید شیرزی:

«یک وقتی در ارگون جنگ شدت داشت دشمن از چهار طرف حمله اور شده بود ما و موضع‌های خود را بعد از جنگ تن به تن آهسته و آهسته نظر به لزوم دید افسران تخلیه می‌کردیم که جنرال صبور دفعتاً حاضر شد و گفت که کسی دور خوره نمی‌تواند. تصادفی بالای موضع من و چند افسر و سرباز دیگر پیدا شد. صدا کرد که او بی‌وجدان موضع را رها نکن. جنرال صبور تکیه‌کلام بی‌وجدان داشت. یک رقم جنگ شدت دارد که خدا می‌داند. در چندم‌تری با دشمن می‌جنگیم.»

در لابه‌لای این بخش از یادواره خامه بلند و شیرینی را از محترم عمران سحر مطالعه نمودم که جناب دانشمند و ادیب گرانمایه جنرال نبی عظیمی با ظرافت خاص آن را در متن این گنجینه جابجا نموده است...

عمران سحر در دوام تحریر از رشته خاطراتش از جنرال افسانوی صبور این نمادی از شجاعت، مقاومت و مردانگی و همان تکیه‌کلام مشهورش که در مواقع خاص از حکمت عجیبی برخوردار بود به نیکویی یادآوری نموده است که با ذکر خیری از اسم شریف و کارنامه‌های نیکوی شان آرزومند طول عمر پر بار و با افتخار ایشان می‌باشیم.

روزهای دشوار

برحسب اتفاق نیک همین چندی قبل در حاشیه یک مناسبت ارزشمند بعد از تقریباً بیست سال امکان تجدید دیدار و ملاقات با جناب ایشان در کشور دنمارک جایی که هم اکنون باشند آن می‌باشند برایم میسر گردید.

صد سال اضافه بر این سالهای پر از افتخار و بی‌ریای زنده‌گی شان.»

ستر جنرال گریف (قاریف):

«رویه‌رفته تعداد شورشیان در استان ننگرهار به ۲۵۰۰۰ تن مارسید. بسیاری از پایگاه‌های تابستانی شورشیان به قلمرو پاکستان برده شده بودند تا آن‌ها را از زیر ضربات نیروی هوایی افغانستان بیرون کنند. تدارکات برای گسیل دسته‌های تازه‌نفس شورشیان تا ۲-۳ هزار تن ادامه داشت. اشتراک هرچه گسترده‌تر واحد‌های شبه‌نظامی (ملیشه) و نیروهای توپخانه لشکرهای ۱۱ و ۱۸ پیاده ارتش پاکستان به‌ویژه از سوی شب در تهاجم آینده‌شان در نظر بود. در روزهایی که نیروی هوایی افغانستان عمل نمی‌کرد، مجاهدین برتری می‌یافتند، زیرا آن‌ها هرروزه نسبت به نیروهای دولتی ۲-۳ بار بیشتر مهمات توپخانه و خمپاره مصرف می‌کردند.»

در مجموع سپاهیان دولتی در مواضع خود در پیرامون شهر جلال‌آباد ایستاده‌گی می‌کردند. مگر در روزهایی آینده که شماری را از دست دادند، حلقه محاصره در پیرامون شهر با گذشت هر روز تنگتر و تنگتر می‌شد و نیرو و امکانات روحی - رزمی و مادی - فنی نیروهای پاسدار کاهش می‌یافت. ستر جنرال گریف از آن روزهای دشوار درصص ۱۳۸ - ۱۳۹ کتابش چنین یاد می‌کند:

«... به‌ویژه خستگی سپاهیان، تأمینات خراب آن‌ها و تأمینات طبیی تأثیرات بدی بر جا می‌گذاشت. آب و خواربار به سنگرهای خط مقدم جبهه به‌موقع نمی‌رسید. کمبود مهمات و سوخت، ناخرسندی مردم در رابطه با وضع دشوار خواربار و ویرانی شهر (نزدیک به ۲۰۰ بنا ویران گردیده بود) رو به فزونی می‌نهاد. خانواده‌های افسران و سربازان نیز در وضع ناهنجاری به سر می‌پرند. بهای خواربار روز به روز گران‌تر می‌شد. مدرسه‌ها و بسیاری از ادارات دولتی و بازرگانی خصوصی کار نمی‌کردند. در یگان‌ها بیماری ملاریا و دیگر بیماری‌های میکروبی بیداد می‌کرد. به علت پاییندن درازمدت پرسونل در شرایط نمناک بیماری

روزهای دشوار

رومانتیکسم شیوع یافته بود. همه این‌ها گواه بر آن بود که سپاهیان جلال‌آباد فراتر از امکانات خود پیکار می‌کردند و در صورت ازسرگیری تهاجم گسترده از سوی حریف، اوضاع می‌توانست از این هم پر تنش‌تر گردد.»

چند سطری از مقدمه کتاب یادمانده‌های جنگ جلال‌آباد: روزگاری جنگی درگرفت:

... و اما سال‌ها پیش از امروز در این گوشه بی از جهان یعنی در وطن ما نیز جنگ‌هایی درگرفت. جنگ‌های خانمان‌سوز و وحشتناکی که از کران تا کران سرزمین مقدس‌مان را در کم آتش خود فرو برد و زنده‌گی و هستی مردم بلاکشیده‌مان را از بیخ و بن آتش زده، سوختاند و خاکستر نمود. یکی از آن جنگ‌ها جنگ جلال‌آباد است که در روزگاری که جهاد و جهادیان افغانستان در دریایی از پول و امکانات بی‌شمار مادی و تخنیکی غوطه می‌خوردند و در همان شبان و روزانی که امریکایی‌ها راکت‌های مهیب زمین به هوای استنگر را به مثابه جنگ‌افزار فیصله‌کن برای از بین بردن تفوق نیروهای هوایی ارتش افغانستان وارد جبهات جنگ نموده و در اختیار فرماندهان خویش قرار داده بودند؛ در جبهه شرقی کشور اتفاق افتاد.

در آن جنگ من نیز سهمی داشتم. می‌شود گفت که بنابر وظیفه بی که داشتم در آغاز با آن درگیر شدم؛ اما بعداً مرا فرستادند تا آن جنگ را رهبری کنم. روزگار دشواری بود. مجاهدین پیشین را عساکر پاکستانی که کسوت ملیشه‌ها را به تن داشتند، پیش انداخته بودند. هدف آنان سقوط و تسخیر شهر جلال‌آباد، انتقال حکومت مجاهدین – که تازه در ماورای سرحد تشکیل شده بود – به داخل افغانستان، کشانیدن جنگ تا دروازه‌های شهر کابل و به خاک و خون کشانیدن اهالی بیگناه و شریف شهر و ولایت ننگرهار بود. آنان در نخستین حملات به شکل اسرارآمیزی به تصرف قشله نظامی ثمرخیل (فرقه یازده قول اردوی مرکزی) که در دوازده کیلومتری جنوب شرق شهر جلال‌آباد موقعیت داشت،

روزهای دشوار

نایل شده و سپس با دادن شعارهای رزمی والله اکبر گویان تا پنجصد متری میدان هوایی جلال‌آباد با استفاده از تانک‌های تی-۵۵ و تی-۵۴ و استعمال کتلوی آتش‌های توپچی و هاوان پیش‌آمده و قصد داشتند در همان نخستین روز با تصرف کردن قرارگاه قول اردوی مرکزی که در ۲ کیلومتری میدان هوایی قرار داشت، پیروزی شان را کامل بسازند؛ اما خوشبختانه در همین لحظات سرنوشت‌ساز مرگ و زنده‌گی، درحالی که تورجنرال بارکزی قوماندان قول اردوی مرکز شهید شده و روحیه سربازان به شدت ضعیف شده بود، سترجنرال محمد آصف دلاور لوی درسنتیز قوای مسلح آن‌زمان که تازه به جلال‌آباد رسیده بود، سوق و اداره را به عهده گرفته و به مدافعه عاجل در ۵۰۰ - ۶۰۰ متری جنوب میدان هوایی می‌پردازد.

بدین ترتیب این جنگ که در شرایط دفاع مستقلانه یعنی تنها پس از یک ماه از خروج کامل سربازان اتحادشوروی پیشین از افغانستان صورت گرفت، پس از ماه‌ها مقاومت و بعداً اجرای حمله متقابل؛ به پیروزی قطعی قوای مسلح و مردم وطنپرست افغانستان انجامید و حماسه بی‌شد در تاریخ بیداری‌ها و رزم‌های آزادی‌خواهانه مردم این سرزمین پرافتخار؛ اما دریغ که تا همین لحظه درباره اهمیت، چگونه‌گی، ابعاد و گسترده‌گی این جنگ جبهه بی و منظم که روزگاری نه چندان دور در جبهه شرقی سرزمین‌مان رخ داد و قوای مسلح کشور در شرایط دفاع مستقلانه بدون کمک خارجی‌ها به پیروزی رسید، مطالب اندک و یا کمتر قابل‌توجهی نوشته شده است؛ بنابراین خواستم تا در این روزگاری که نظامیان پاکستانی با انداخت‌های پیهم اسلحه ثقیل و توپ‌های دورمنزل شان در سرحدات شرقی کشور، خون بیگناهان زن و مرد این سرزمین را می‌ریزند، از جنگی حکایه کنم که روزگاری درگرفت و پیش از آن که آفتاب به بام عمر برسد و یادمانده‌های آن جنگ به پندار محوی مبدل شوند، حدیث روز و روزگاری را بر روی کاغذ بیاورم که سپاهیان ما توانستند

روزهای دشوار

به همین جنگ‌افروزان خیره سر چنان درسی بدهند که جنرالان پاکستانی مانند سلف‌شان داکتر برابین به عقب ننگرند و فرار را بر قرار ترجیح دهند.

اگرچه جنگ نشانه‌ی بی‌از ناکامی خرد و اندیشه‌ی انسان به حیث حیوان متفکر است؛ با این هم در یک جنگ عادلانه نظیر جنگ جلال‌آباد می‌توان جلوه‌ها و نشانه‌هایی از دلیری و مردانه‌گی، عشق به آزادی و وطنپرستی را سراغ کرد که سرانجام به ترقی و رفاه‌ی انسان‌ها می‌انجامد. به همین سبب تصور می‌کنم که برخی از دقیق و مسایلی که در این جنگ رخ داده است و نظیر آن با کمتر جنگی در جغرافیای ما قابل مقایسه است، زمینه‌ی گردد برای پرداختن به ادبیات جنگ، پرداختن به پریشانی‌ها، واکنش‌ها، ترس‌ها و دلهره‌ها، ناکامی‌ها و پیروزی‌ها، امیدها و یأس‌های کسانی که به نحوی از آن‌ها با پدیده‌ی بی‌نام جنگ درگیر بوده‌اند. جنگ جلال‌آباد از این منظر نیز قابل پرداختن است که با گذشت ۲۵ سال از آن تا هنوز هم از اهمیت آن کاسته نشده است؛ زیرا کسانی که در آن جنگ اشتراک داشتند و از تمامیت ارضی کشورشان دفاع کردند، رادردانی بودند که با آنکه می‌دانستند، زخمی و معلول می‌شوند، با آنکه می‌دانستند کشته می‌شوند؛ از برابر دشمن فرار نکرده تا پای جان رزمیدند و مرگ را بر اسارت و برده‌گی ترجیح دادند.

بخش دیگری از خاطرات **عمران سحر** از جنگ جلال‌آباد:

«امشب شب سال نو است. کابلیان در شب سال نو غذای مخصوص دارند معمولن سبزی با برنج و دیگر غذاها آماده می‌کنند بخاطری که سبزی نمایندگی از بهار دارد. بهار ما امشب در جبهه‌ی جلال‌آباد است نه از سبزی خبری است و نه از خنده‌های که می‌گن بخند که تا اخیر سال خندان باشی. جنگ آنقدر شدت گرفته که از تصور بیرون است. قوای توپچی دشمن آنقدر آتش را بالای محلات نظامی نگرفته که به مناطق مسکونی شهر همیشه‌بهار جلال‌آباد متوجه ساخته است. یا خدا این مردم رنج‌دیده چه گناهی مرتکب شده‌اند؟ کشته‌شدگان را به حضیره‌ها کی خواهد برد؟ زخمی‌ها با چیغ و فریاد را کی مداوا خواهد کرد؟ همه سیستم برهم خورده – کدام شفاخانه و کدام دوا و بستر؟ چقدر ما امکانات داریم با اقتصاد رنجور و شهر نیمه ویران؟ ذهنم را این سؤال‌ها مانند میکروب می‌خورد. ساعت‌هایی از نیمه شب گذشته بود، من در دهن اتاق

روزهای دشوار

محل قومانده بودم که لوی درستیز آصف خان دلاور از محل قومانده بیرون شد. مسلح با کلاشینکوف و چند شاجور- بسیار ناراحت و متأثر و غمگین. در اخیر دهلیز از دست چپ جنرال باقی هم بیرون شد. از عمر معلم خبری نیست نمی‌دانم که در کدام وظیفه بود. از محل قومانده دیگر افسران هم به تعقیب لوی درستیز مسلح بیرون شدند. ساعاتی پیشتر مرمی‌های پیاده دشمن به تعمیر میدان هوایی که محل قومانده بود بر خورد می‌کرد. از بگومگوها دانستم که دشمن خط مدافعه میدان را شکسته است. من آصف خان دلاور را زیاد دوست داشتم. او یک عیار به تمام معنی برایم بود. افسر ورزیده و بسیار خوش‌اخلاق بود. وقتی که غفور خان رفت و به‌عوض او لوی درستیز آصف خان آمد من از خوشی با خود بارها می‌خندیدم و خود را با یک مرد هم‌سنگر می‌دانستم. در دهلیز میدان هوایی افسران عالی‌رتبه و همه با هم پسیسکانی دارند. من دوری زدم و خود را با آصف خان دلاور نزدیک ساختم و کسی در چنین حالت متوجه من نشده بود. لحظاتی گذشت که از زینه‌ها شخصی خاک و خاک پر- سلاح به‌دست به عجله پایین شد. من این افسر را می‌شناسم! او رحمت‌الله رؤوفی است. در گوش لوی درستیز به بسیار آهستگی چیزی گفت.

همه رفتند به محل قومانده و شب آهسته‌آهسته تاریکی خود را به روشنایی صبح امید پیام می‌دهد. دیگر از انفجارات و جنگ خبری نیست صدای نفرین شده گلوله‌ها خاموش و خاموش تر شده می‌روند- سکوت مرگبار گلیم غم برافراشته است. من می‌دانم که جنگ شدید همیشه یک سکوت پر معنی در پی دارد. مرده‌ها را ببرید و زخمی‌ها را اگر امکان دارد تدای در غیر آن به فهرست مردگان بنویسید. این حقیقت جنگ است در همه نقاط جهان.

نمی‌دانم ساعت هفت و یا شش صبح است که آصف خان دلاور از محل قومانده بیرون شد. امشب سال نو هیچ‌کس نخوابیده- گلپی و نیشکر همیشه‌بهار جلال‌آباد در چشمان نیمه خواب‌آلودم گزمه می‌زنند که با دیدن آصف خان دلاور تکانی خوردم. رفت منزل بالای میدان و بعد دست روی خود را شست.

از تشناب بیرون آمد من به عقبش روان استم روشنایی صبح و طلوع خورشید باز هم دمیده است. این مرد را چه شده است؟ نکند دیوانه شده؟ راساً به‌طرف در خروجی میدان رفت من توان و جرأت گفتن ندارم که بگویم جنرال کجا میری؟ در سر زینه میدان ایستاده شد و من در پهلویش استم. برو بچیم داخل من چند دقیقه همین‌جا استم. به‌سویم یک نگاه دوستانه کرد و گفت. یک خطوه دور شدم و گفتم: من صاحب با شما استم. در دل می‌گم که من هیچ‌گاه یک مرد را رها نمی‌کند ولو که به قیمت سرم تمام شود. خاموشی است صدایی شنیده نمی‌شود. پرنندگان همه خاموش اند در مشام بوی باروت است در روی خط پرواز میدان پارچه‌های از آهن‌پاره‌های

روزهای دشوار

از هاوان - راکت و دیگر سلاح‌ها دیده میشه. امروز سال نو شده نه صدای گنجشکی و نه خبری از قناری.

چشماتش در دور ها بسته شده بود نمی‌دانم با خود چه فکر می‌کرد؟ سیمای پریشان و افسرده داشت. ای جنرال کاش می‌توانستم ذهنت را بخوانم! به چه فکر می‌کنی؟ باز با خود میگم که به چه باید فکر نکند. فامیل را در شب سال نو گذاشته و دقایقی از مرگ را تجربه کرد. دشمن در چند متریش قرار دارد او قومانده می‌دهد و جنگ را رهبری می‌کند. فکر می‌کنم به سربازان و افسران شهید شده می‌اندیشد به سوگواران جنگ فکر می‌کند- یا شاید فکر کند که نفرین بر جنگ که من و عزیزانم را قربانی کردی؟ چشماتش راه کشیده و من باز از خطوه ای دور سیمای یک افسر و فرمانده جنگ را نظاره دارم. یا خدا مرا کمک کن که ذهن او را بخوانم با خود میگم. در جنگ‌ها کشته شدن افسر و یا سرباز کار معمولی است. یا کشته شوی و یا باید کسی را بکشی - این قانون جنگ است. حرفی نمی‌زند و فقط جساماً اینجا است و روح و روانش شاید با بسیار جا ها پرسه بزند. فردا چه خواهد شد؟ یکبار سر خود را دور داد به‌سوی آسمان دید- آسمان قسماً صاف و نیمه ابرآلود است دیشب با همه شدت جنگ- آسمان هم کمی گریست تا بر خون شهیدان وطن همنوا باشد.

آصف خان دلاور رفت استراحت کند که شبی از یادمانندی را پشت سر گذاشته بود. یک افسر از ۵۲ مخابره آمد و به من گفت که شما بروید. این افسر را می‌شناسم که از روز اول وقتی که به‌طرف جلال‌آباد می‌آمدیم همراه ما بود. من هم یک احترام نظامی‌کرده و به دل می‌گویم که خدا خیرت دهد و من دست و پایم را از بی‌خوابی نمی‌شناسم. به بسترم افتیدم و رفتم... یک وقتی بیدار شدم که بگو مگو است و سر و صدای بلند. برخیز او خواب برده! چشم‌هایم کم‌کم می‌بیند...»

برگی از کتاب یادمانده‌های جنگ جلال‌آباد:

سحرگاهان است. چند دقیقه یی نمی‌گذرد که هلیکوپترهای ما پرواز کرده‌اند. معلوم نیست، شادروان "صابر امیر*" را که پیلوت هلیکوپتر محاربوی و افسر بی‌ترسی است، چه کسی از رفتن من به جبهه نگرهار خبر کرده است؛ زیرا در پهلوی هلیکوپترش به حالت تیارسی ایستاده است و با اصرار از قوماندانش خواسته است تا اجازه دهد با من پرواز کند. از فراز ماهیپیر می‌گذریم. لحظاتی به آن پایین به شاهراه کابل جلال‌آباد که در زیر پای ما گسترده است، می‌نگرم و بعد به‌سوی آسمان لاجوردین. با خود می‌گویم

روزهای دشوار

آسمان مانند همیشه زیباست و زمین زیباتر از آن می‌توانست باشد؛ اگر جنگی نمی‌بود. لحظاتی نمی‌گذرد که بر فراز تنگی ابریشم می‌رسیم. جایی که به وسیله موشک‌های زمین به هوا و حتی موشک‌های از جی پی - ۷ تا همین اکنون چندین بال هلیکوپتر را هدف قرار داده‌اند که از اثر آن یکی دوتا چرخبال بلافاصله در بین زمین و هوا منفجر شده و آتش گرفته است. به همین سبب اکنون تمام کسانی که به نحوی با جنگ در گیرودار هستند، می‌دانند که گذشتن از این تنگی، چه از راه زمین و چه از راه هوا بسته‌گی به اجل دارد. شاید هم بسته‌گی دارد به شانس و طالع. به همراهانم نگاه می‌کنم: بادی‌گارد من ترسیده؛ اما یاور وانمود می‌کند که نترسیده است. حس می‌کنم که او نیز مانند من منتظر شنیدن صدای همان انفجاری است که قرار است همه ما را بکشد. آخر سخت نیست که ببینی استنگر-این مرگ مجسم- به‌سویت شلیک می‌شود و کاری نمی‌توانی انجام دهی. ناگزیری دست زیر الاشه نشستن هم چه مصیبت دردناکی است. خطر اصابت، آتش گرفتن فوری و رفتن به دیار عدم، ذهنم را به خود مصروف داشته است. در چنین مواقعی انسان چه بخواهد چه نخواهد سخت حساس می‌شود. تمام هوش و حواسش متوجه همان لحظه است: لحظه اصابت موشک. هر تکان، هر صدای کوچک، هر مهمه اهمیت پیدا می‌کند. تحت چنین فشاری ذهن آدمی با هشیاری واکنش نشان می‌دهد. ادراکاتش فعال‌تر می‌گردند و محسوساتش برجسته‌تر. بار دیگر به‌سوی سرباز محافظم می‌نگرم، رنگش سپید شده است، منتظر شنیدن همان صداست: صدای انفجاری که قرار است وی را بکشد. درحالی که پیش از این لحظه به نظرم رسیده بود که او سرباز شجاعی است. سعی می‌کند به روی خود نیاورد؛ اما در این کار موفقیتی نصیبش نمی‌شود. شاید اگر در زمین می‌بود، شجاعتش را به نمایش می‌گذاشت؛ اما حالا احمقانه است اگر برایش بگویم که نباید بترسد. مگر ترسیدن در دست خودش است؟ ناگهان از خود می‌پرسم، خودت چی؟ مگر تو نمی‌ترسی؟ - صادقانه اگر بگویم: چرا نی. می‌ترسم، درست مثل هر انسان عادی دیگر. درست به همان بزدلی و ترسویی یک کودک و یک جوان خام. فقط در ارتش رسم است که

روزهای دشوار

وانمود کنی نمی‌ترسی. از سوی دیگر سال‌ها می‌شود که با ترس و تنها ترس پرورده شده‌ایم. با ترس از خانه برون می‌شویم و همراه با ترس به خانه باز می‌گردیم. مرگ بی‌خبر، مرگ مفاجات در هر نقطه کمین کرده و ترس از مرگ در سلول سلول وجودمان خانه کرده است؛ اما فرزندان ترس، همین ترسی که در ظلمات درون ما خانه کرده‌اند چه می‌توانند باشند به‌جز استرس‌ها و روان‌پریشی‌های گونه‌گون و گه و بیگانه. سخنان دیروز دوست عزیزم عبدالحق علومی که از قندهار بازگشته بود، یادم می‌آید: «می‌دانی عظیمی! وقتی آدم در این طیاره‌های شما پرواز می‌کند، از ترس پت می‌کشد!» و بعد به یاد زنده زنده سوختن رفقایمانند جنرال عبدالعظیم قوماندان فرقه ۸، جنرال عبدالرحمان رییس مالی وزارت دفاع، احد رزمنده معاون ریاست محاکمات، برخی از اعضای قرارگاه قوای هوایی و رفقای عزیز می‌افتم که از اثر اصابت راکت‌های ضد هوا و موشک‌های استنکر به طیاره‌های حامل شان، زنده زنده سوختند و به جاودانه‌گی پیوستند.

رشته‌افکارم را گفتگویی از هم می‌گسلد که صابر با پیلوت هلیکوپتر تعقیبی (جوره) اش انجام می‌دهد: «بلی دیدمش، دَور می‌زنم!» ناگهان هلیکوپتر چنان چرخ می‌خورد که تصور می‌کنم به کدام جسم سختی اصابت کرده و درحالت سقوط است. بعد اوج می‌گیرد و درست به‌سوی یکی از صخره‌های تنگی ابریشم، یورش می‌برد. دو تا موشک را به‌سوی هدفی که نمی‌دانم چیست و در کجاست فیر می‌کند. چرخبال ما تکان می‌خورد، به پایین نگاه می‌کنم، زیر پایم آتش گرفته است. صدای انفجار را می‌شنوم و موج نیرومند آن را حس می‌کنم. صدای پیلوت عقبی را از شلیمافون می‌شنوم: بیشک، بیشک! قوماندان صاحب، هدف نابود شد.

از تنگی ابریشم گذشته‌ایم. چرخبال‌های ما ارتفاع باخته‌اند. به چهره صابر نگاه می‌کنم. تبسمی حاکی از رضایت خاطر در سیمایش موج می‌زند. می‌پرسم: استنکر بود؟ می‌گوید، - نی. حالا به‌وسیله راکت از پی جی - ۷ هم در ارتفاعات

روزهای دشوار

کمین کرده و هلیکوپترها را هدف قرار می‌دهند. بعد می‌گویند، برای فیر استنگر ضرور نیست تا از قلعه‌های کوه‌ها بالا بروند. استنگر هر طیاره‌یی را تا ارتفاع دوازده هزار فوت هدف قرار داده می‌تواند. می‌گوید طیاره رفیق مصطفای قهرمان را درست هنگامی که از این دشت عبور کرده و به میدان هوایی نزدیک شده بود، هدف قرار دادند؛ اما درحالی که طیاره آتش گرفته بود، وی توانست بم‌های خود را بالای پاکستانی‌ها رها کرده و کته پورت (پرش به‌وسیله چوکی و چتر نجات) نماید که خوشبختانه به‌وسیله قطعات زمینی نجات یافت. بعد وی با تأثر فراوان درباره سه تن از هم‌زمانش که در نزدیکی‌های میدان هوایی جلال‌آباد در نخستین روزهایی که امریکایی‌ها استنگر را به مجاهدین تحفه داده بودند، جان باختند و شهید شدند، صحبت می‌کند.

صابر به سخنانش ادامه می‌دهد و من گزارشی را به خاطر می‌آورم که در آن از کاربرد نخستین موشک استنگر در فرودگاه جلال‌آباد حکایت شده بود:

سی و پنج تا چهل مجاهد به تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۶ با استفاده از عوارض اراضی - تپه‌های خُرد مجاور میدان هوایی - خودها را به یک ونیم کیلومتری شمال شرق میدان هوایی جلال‌آباد می‌رسانند. نیم روز است و آنان سه ساعت در این محل می‌گذرانند. قوماندان غفار همراه با قوماندان درویش برای شلیک کردن نخستین فیرهای موشک استنگر بر گزیده شده‌اند. این هردو مهارت لازم در این‌گونه فعالیت‌های محاروبی دارند. پس از سه ساعت انتظار سه بال هلیکوپتر نوع می-۲۴ در آسمان شهر پدیدار می‌گردند. هلیکوپترها هنوز فاقد فشنگ‌های حرارتی- انحراف دهنده موشک‌های زمین به هوا - هستند. چرخبال‌ها برای فرود آمدن به میدان ارتفاع کم می‌کنند. ۱۵۰۰ متر، ۱۰۰۰ متر و اینک ۶۰۰ متر. غفار قوماندان می‌دهد: الله‌اکبر! برادرها، اور! از جمله سه راکت، دو راکت با تولید یک صدای مهیب قلب هدف را منفجر می‌سازد. دو فروند هلیکوپتر مانند کلوله سنگ به زمین سقوط می‌کنند و بلافاصله حریق می‌شوند. بعد دو راکت دیگر فیر می‌شود. بدین ترتیب جمعاً ۵ فیر استنگر برای

روزهای دشوار

نخستین بار در شهر جلال‌آباد فیر و آزمایش می‌شوند و سه هلیکوپتر همراه با پیلوتان، سرنشینان و محتویات شان آتش می‌گیرند.

هنوز ذهنم مصروف بازخوانی کارنامه‌های دهشتناک این سلاح مرگ‌آفرین در کشور ماست که متوجه می‌شوم، چرخبال ما ارتفاع می‌بازد. به زمین می‌نگرم. درست در بالای شهر رسیده‌ایم. خدایا! آیا این همان شهر پر از جمعیت و پر از غلغله دیروز است؟ آیا این پل نیمه ویران و متروک همان پل معروف بهسود است؟ همان محلی که تفرجگاه جوانان و نوجوانان بود و چه نبود که در آنجا پیدا نمی‌شد: از شیر مرغ گرفته تا جان آدم‌گور که می‌زنیم متوجه می‌شوم که دکان‌ها نیز بسته‌اند و در بازار شهر کسی دیده نمی‌شود. فقط در خیابان‌ها تکتک موترها در رفت‌وآمد اند. به خود می‌گویم، نکنند به شهر ارواح آمده باشیم؟ اما نه، شاید این به خاطر آن است که هنوز اول صبح است؛ ولی بی‌شکیب می‌شوم و از صابر در باره سیمای غمزده و ساکت شهر می‌پرسم. می‌گوید، مردم حالا می‌دانند که با ظاهر شدن یک هواپیما یا چرخبال در فضای شهر چه قیامتی برپا می‌شود! آن‌ها می‌دانند که در چنین حالاتی صدها مین‌هاوان و راکت بالای شهر و میدان هوایی می‌بارد. به همین سبب با شنیدن آواز طیاره کسی جرأت نمی‌کند تا به بیرون از خانه قدم بگذارد، به‌خصوص صبح‌های زود...

فشرده‌های برخی از یادداشت‌های کتاب یادواره‌های جنگ جلال‌آباد و روزهای دشوار آن را پسان‌ها در اینجا خواهم گذاشت. شادمان باشید.

سپاسگزارم از رفیق دگروال رحیم شاهین یکی از افسران وطنپرست و یکی از قهرمانان جنگ جلال‌آباد که خواهش من و دوست عزیزم رفیق اکرم حیدری جلال‌آبادی را که خود قهرمان دیگری در آن جنگ حماسه‌ساز بودند، لیبیک گفته و یادمانده‌های ارزنده و جذاب شان را از آن نبرد مشهور با رساترین

روزهای دشوار

بیان به رشته تحریر درآورده و برایم فرستاده‌اند. این خاطرات ارزش‌ناک را در چند بخش خدمت تان تقدیم می‌دارم:

«مقدمه»

یادداشت‌ها، نوشته‌ها و خاطرات بیادماندنی از شکست‌ها، قربانی‌ها و دفاع قهرمانانه منسوبین قوای مسلح جمهوری افغانستان، اعضای پرافتخار حزب وطن و مردم شرافتمند و وطن‌دوست جلال‌آباد در مقابل تجاوز و تهاجم مستقیم و سازمان‌یافته نظامیان پاکستان، تیکه داران دروغین دین، وطن‌فروشان وابسته به تنظیم‌های به اصطلاح جهادی و وهابی‌های سعودی از جنگ جلال‌آباد.

دفاع از جلال‌آباد را به مثابه افتخارات بزرگ و تاریخی ملت خود ارج و احترام گذاشت، زیرا شکست اردوی پاکستان و دفاع مستقلانه از جلال‌آباد نه حرف بود و نه شعار.

این يك جنگ واقعی بود، جنگی که چون طوفان مهیب در اولین فشار خود و در نخستین لحظات آغازین اش تکان‌دهنده و ویرانگر بود و در ادامه با برخورد به يك سد و سپر آهنین چنین مهار شد، که همه خواب‌ها، خیالات و امیدهایشان را به یأس مبدل ساخت.

این سپر مهارکننده با قربانی، شهادت، ایثار و از خودگذری وارثین واقعی مادر وطن (منسوبین دلیر و شجاع قوای مسلح و اعضای پرافتخار حزب وطن) بودند که حماسه آفریدند و تاریخ‌ساز شدند، اما متأسفانه ثبت تاریخ نه.

زیرا هیچ گوشه‌یی، پارچه سنگی و یا چوبی را که یاد آور نامی از سنگر و سنگرداران مدافعین جلال‌آباد باشد ایجاد نشده است تا الگویی باشد برای نسل‌های بعد.

البته کلمه پرافتخار دفاع مستقلانه از جلال‌آباد عذاب وجدان، شرم و لکه ننگین برای زمامداران بعد از حاکمیت حزب دیموکراتیک خلق افغانستان میباشد که خود شامل شکست ننگین متجاوزین بودند. از این خاطر از واقعیت‌های جلال‌آباد چشم‌پوشی و افراد و اشخاص سؤال برانگیز از قماش خود را سمبول افتخار و نام‌هایشان را با بزرگ‌راه‌ها، چهارراهی‌ها، مکاتب و آموزشگاه‌ها برای مردم جاودانه ساختند.

اما آفتاب به دو انگشت پنهان نمی‌گردد.

کارنامه‌های مدافعین وطن در دفاع قهرمانانه از جلال‌آباد و سایر نقاط آسیب‌پذیر از طرف متجاوزین خارجی و حامیان شان ثبت تاریخ زرین خواهد شد و این افتخار را افسر رشید، جنرال شجاع، باعزت و فرزند راستین افغانستان زمین، محمد نبی عظیمی از آن خود نموده

روزهای دشوار

است. این شعار نیست بلکه واقعیتی است که اکثریت مردم افغانستان به نامش می‌بالند و افتخار می‌نمایند.

محترم محمد نبی عظیمی در زمان اقتدار نظامی خود در ساحه مسؤولیت وظیفوی و حتی بالاتر از آن در انجام وظایف صادقانه و وطن‌پرستانه به خاطر دفاع و نجات مادر وطن در مراحل مهم حماسه آفریده است.

امروز که هیچ نوع مسؤولیت رسمی وظیفوی ندارد، مسؤولیت صاف و باک وجدانی اش او را آرام نمی‌گذارد و رسالتش را برای خدمتگزاری بیشتر در ارج‌گذاری به مدافعین و خدمت گذاران واقعی، قهرمانان و سپاهیان گمنام وطن که یاد و خاطرات شان را ثبت تاریخ پر افتخار وطن نماید پر تلاطم ساخته است، موفقیت مزید برایشان آرزو می‌مایم.

نویسنده: دگروال محمد رحیم شاهین

وظیفه: مُنتش حزبی، آمریت سیاسی قول اردو نمبر ۱، مقیم جلال‌آباد

رتبه نظامی: دگرمن

نقش در جنگ جلال‌آباد:

- نماینده آمریت سیاسی در قرارگاه اوپراتیفی قول اردو نمبر ۱، مقیم سرخ دیوار، موجود در صحنه به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۷ (آغاز جنگ).

- آمرسیاسی جبهه در استقامت ثمرخیل همراهی شهید قهرمان بارکزی به تاریخ ۱۷ حوت ۱۳۶۷

- عضو فعال تیم تبلیغاتی کارکنان سیاسی زون شرق در تمامی خطوط دفاعی جلال‌آباد برای بلند بردن مُورال نظامی و سیاسی منسوبین در دفاع مستقلانه بعد از هجوم.

آغاز جنگ جلال‌آباد

به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۷ در يك صبح روشن و آفتابی، اما آرام و بدون سر و صدا، بر خلاف هر صبح دیگر که با صدای فیر مرمی و راکت بالای پوسته‌های خطوط دفاعی آغاز میشد، فکر میکردم کدام اتفاق عجیبی به وقوع پیوسته است زیرا خاموشی در خطوط دفاعی خود يك واهمه بود.

اما نمیدانستم که اتفاقات بزرگی در حال وقوع میباشد.

روزهای دشوار

پرسونل قرارگاه بعد از صرف صبحانه از هر موضع، پوسته و بلندآژها به‌طرف محل پیشبرد ساعت سیاسی در حرکت بودند که چند دقیقه به شروع آن (ساعت ۸) باقی مانده بود. من در بیرون و قوماندان جبهه جنرال گل حبیب آمر سیاسی قول اردو که جدیداً به حیث معاون قول اردو تقرر حاصل نموده بود در محل سوق اداره به داخل بلندآژ قرار داشت که ناگهان سکوت و آرامش‌حاکم در فضا با صدای مَهیب، وحشتناک و مداوم در هوا و بعداً با کثافات وسیع آتش در زمین در يك وقت و هم زمان بالای تمام پوسته‌ها، مواضع و قطعات و جزو تام های خطوط اول دفاعی در استقامت‌های ساحه مسؤولیت، قرارگاه اوپراتیوی قول اردو مقیم سرخ دیوار شکسته شد و این حملات ادامه پیدا کرد.

حملات بسیار وسیع و سریع بود و از سلاح‌های ثقیل و دوربرد نوع توپچی و راکتی به طور دقیق و پلان شده بالای قرارگاه قول اردو، فرقه ۱۱ و مواضع قطعات در خطوط اول صورت گرفت.

خطوط دفاعی و موقعیت قطعات از فارم نمبر ۲ غازی آباد پهلوی دریا مقابل ولسوالی کامه آغاز و ادامه آن به سلسله تپه‌های بالای ثمرخیل، تپه‌های سرخ دیوار و به‌طرف راست سرخ دیوار تپه‌های بالای لیسسه سرشاهی، گردی کچ و کانو قطرغی خاتمه یافته بود. موقعیت قطعات و پوسته‌ها روی خریطه با اعداد و ارقام نام‌گذاری گردیده بود.

از فارم نمبر ۲ خارج از فارم غازی آباد به‌طرف راست و سلسله تپه‌های ثمرخیل تا تپه‌های سرخ دیوار و تپه‌های بالای سرشاهی مسؤولیت فرقه ۱۱. دفاع از تپه‌های سرخ دیوار، گردی کچ و کانو قطرغی به دوش قطعات مستقل قول اردو قرار داشت.

چرا از خطوط دفاعی در مقابل حملات و تجاوز پاکستان دفاع صورت نگرفت؟

در خطوط دفاعی، مواضع و بلندآژها به‌صورت مستحکم و حُفر خندق‌های ارتباط در بین پوسته‌ها توسط قطعات استحکام و انجینری به شکل اساسی آماده شده بود، اعاشه و اباته منسوبین به طور جدی مواظبت میشد، تعلیم و تربیه مسلکی و سیاسی منسوبین با در نظر داشتن حالت دفاعی مورد توجه قرار داشت.

موارد فوق شامل عوامل و انگیزه‌هایی اساسی شکست خطوط دفاعی ساحه مسؤولیت اوپراتیوی قول اردو نمبر ۱ مقیم سرخ دیوار شمرده نمی‌شود.

علت اساسی سقوط خطوط دفاعی يك جنگ تمام‌عیار، منظم و نابرابر که از طرف قوای مسلح پاکستان با حملات راکتی و توپچی بالای قرارگاه قول اردو در سرخ دیوار، قرارگاه فرقه ۱۱، در تپه‌هایی ثمرخیل و تمامی مواضع قطعات و جزو تام ها در خطوط دفاعی با قومانده

روزهای دشوار

واحد به طور دقیق و کور دینه شده طوری به وقوع پیوست که برای مدت ۴۵ دقیقه تا یک ساعت با صدای پرواز هزاران مرمی، توپ و راکت در فضا و انفجارات آن با کثافات وسیع آتش بالای خطوط دفاعی در روی زمین به طور مداوم وحشت را بر پا کرده بود.

به یاد دارم که در بیش چشم هایم تورن جوان محمد عثمان قوماندان بطریه ابوس غند ۱۹۰ توپچی در زیر باران راکت های دشمن به طرف موضع توپ های خود می دوید که با اصابت راکت بر شکمش پاچه، پارچه شده و قهرمانانه جام شهادت را نوشید. دهها افسر و سر باز دیگر با چنین سرنوشتی عزیزترین هستی خود را نثار دفاع از وطن کردند که یاد و خاطره هایشان گرامی باد.

دشمن دو نقطه را برای دخول قطعات پیاده خود از خطوط دفاعی در نظر گرفته بود:

نقطه اول: پوسته های غند ۶۶ فرقه ۱۱ از فارم نمبر ۲ که عبور از آن راه عقبی قرارگاه و دیگر قطعات فرقه ۱۱ را مسدود میساخت.

نقطه دوم: پوسته هایی کندک قومی زریادشاه در تپه های بالای لیبسه سرشاهی بود که عبور از آن راه عقبی قرارگاه و قطعات مستقل قول اردو را در سرخ دیوار قطع مینمود. و این کار را هم کردند.

با فشار قوی آتش توپچی و راکتی و حمله وسیع پیاده دشمن پوسته های غند ۶۶ در فارم نمبر ۲ شکسته میشود، قرارگاه و دیگر قطعات فرقه ۱۱ از عقب در محاصره قرار میگیرند.

کندک قومی زریادشاه که به طرف راست سرخ دیوار موقعیت داشت، شب پوسته های خود را تسلیم دشمن نموده بود، که از این پلان ما آگاهی نداشتیم.

با توقف آتش توپچی و راکتی هجوم پیاده دشمن از موقعیت کندک قومی زریادشاه به سرعت قرارگاه قول اردو در سرخ دیوار را تهدید و محاصره را تنگتر ساخت. وضعیت نظامی و انکشافات آن به طور مداوم از جانب برید جنرال گل حیب به قوماندان قول اردوی نمبر ۱ و وزارت دفاع در مرکز گزارش ارایه میکردید. چون خطوط دفاعی و امنیتی شکسته شده بود و حفظ امنیت قرارگاه اوپراتیفی قول اردو در مقابل تهاجم سازمان یافته دشمن دشوار بود. به اساس امر قومندان قول اردو ۱، قرارگاه اوپراتیفی و جزو تام های های توپچی و امنیتی آن با تلفات زیاد عقب نشینی کرد.

به جاست که از قهرمانی و فداکاری لُمری برید من شاه ولی الله قومندان پوسته کانو طرغی یادآوری شود که با یک میل دهشکه تلفات سنگین را بر دشمن وارد کرده و از پیشروی

روزهای دشوار

سریع دشمن بالای قرارگاه قول اردو جلوگیری و زمینه را برای عقب‌نشینی قرارگاه و قطعات مستقل قول اردو مساعد ساخت.

عقب‌نشینی قرارگاه قول اردو از سرخ دیوار با حمله و هجوم صدها نفری دشمن با فیر سلاح‌های خفیف و ثقیل تعقیب میشد. با رسیدن به ثمرخیل که وضع الجیش دایمی فرقه ۱۱ بود • پیشروی دشمن با مقاومت شدید جزواتم‌هایی عقبی فرقه ۱۱ به سرپرستی دگروال رحمت شاه معاون فرقه روبرو و جنگ شدیدی به وقوع پیوست • نظامیان پاکستان که سازمان‌دهی و نقش اساسی را در تنظیم و اجرای دقیق حملات راکتی و توپچی و سوق اداره لشکر متجانس و متجاوز زمینی را به عهده داشتند، تلاش می‌کردند که ثمرخیل را بدون تأخیر اشغال و به‌طرف شهر جلال‌آباد پیشروی نمایند • اما منسوبین فرقه ۱۱ در ثمرخیل مقاومت کرده قهرمانانه جنگیدند، خون ریختند و حماسه آفریدند. دگروال رحمت شاه معاون فرقه یکی از ده‌ها نمونه بی است که در جنگ رویارو و مشت یخن با دشمن به در ورودی (نظام قراول) فرقه قهرمانانه رزمیدند و شهید شدند. روح شان شاد و یاد و خاطرات شان گرامی باد.

بعد از ثمرخیل خط دفاعی بعدی را قوماندان قول اردو به سرپرستی جنرال رسول پادشاه رییس ارکان قول اردو در منطقه پل سراچه ایجاد کرده بود و قطعات جزواتم‌هایی که از منطقه سرخ دیوار عقب‌نشینی کرده بود در قرارگاه جدید در منطقه پل سراچه تحت امر رییس ارکان قول اردو جابه جا و افسران قرارگاه اوپراتیفی مقیم سرخ دیوار که خود شامل آن بودم به وضع الجیش دایمی قول اردو بازگشت نمود.

نتیجه‌گیری مختصر در ختم روز:

پیشروی دشمن بعد از سقوط سرخ دیوار به‌طرف جلال‌آباد توسط قدمه عقبی فرقه ۱۱ توقف داده شد و جنگ شدید ادامه پیدا کرد. نیروهای اضافی دشمن به چور و چپاول فامیلی‌های ثمرخیل مصروف شدند.

وضع عمومی در جلال‌آباد متنشج بود. ترس و وحشت در بین مردم ایجاد گردیده بود. يك نوع دست‌وپاچه‌گی در نیروهای مسلح و مسؤولین محسوس بود.

حرکت قطعات کمکی از مرکز تحت اداره لوی درستیز وزارت دفاع محترم تورنجنرال محمد آصف دلاور به صوب جلال‌آباد عالی‌ترین انگیزه برای مورال و اطمینان خاطر مردم بود. تشویش از پیشروی دشمن از استقامت ثمرخیل و امید برای رسیدن کمک نظامی از مرکز، هر دو حالت در سرنوشت جلال‌آباد تأثیر گذار بود.

روزهای دشوار

جزو تام‌های فرقه ۱۱ مقیم ثمرخیل در مقابل حملات تهاجمی دشمن مقاومت کردند و قهرمانانه می‌جنگیدند اما در محاصره قرار داشتند و از قوماندان قول اردو درخواست کمک می‌نمودند؛ مگر قول اردو قطعات ریزرف در اختیار نداشت که اعزام می‌کرد. این وضع برای تورن جنرال ارکان حرب بارکزی مایوس‌کننده و آزار دهنده بود.

با ان همه رفیق بارکزی توسط بی‌سیم‌شخصاً با منسوبین فرقه ۱۱ ارتباط داشت و برایشان اطمینان میداد که مقاومت کنید، قطعات کمکی برایتان می‌رسد، در راه است، من هم‌ایتان هستم و امثال این حرف‌ها.

امید رفیق بارکزی هم قطعات اعزامی از مرکز بود. رفیق بارکزی به طور دوامدار کمک هوایی را از مرکز و آتش توپچی را خود به اساس کوردینات‌های که منسوبین میدادند تنظیم و اجرا می‌نمود.

شام همان روز قطعات اعزامی از مرکز تحت اداره محترم تورنجنرال محمد آصف دلاور به جلال‌آباد مواصلت نمود و محل قومانده (قرارگاه) ستردرستیز به تعمیر ترمینل میدان هوایی جلال‌آباد ایجاد گردید.

از جمع قطعات اعزامی از مرکز یکی هم غند اوپراتیفی سارندوی شهر کابل بود که با رسیدن به جلال‌آباد مستقیماً برای تقویت خط دفاعی به استقامت ثمرخیل در منطقه سراچه توظیف شد.

شب شد. قرارگاه ستردرستیز فعال گردید و دسترسی ما هم به وضع سیاسی و نظامی محدودتر گردید.

روز پر از حوادث و واقعات دردناک را با از دست دادن ده‌ها انسان مخلص صادق و وطن‌دوست که یا پدر فرزندی و یا هم خود فرزند مادر و پدري بودند، پشت سر گذاشتیم. بسیار متأثر، غمگین و نهایت خسته بودم، به‌طرف شعبه خود رفتم که به داخل آن چپرکتی گذاشته شده بود، بالای چپرکت دراز کشیدم. به آنانی می‌اندیشیدم که شهید شده بودند، به فکر آن‌هایی بودم که زخم برداشتنده، عاجزانه و مایوسانه به‌دست دشمن افتینند و هیچ کمکی به آن‌ها انجام داده نتوانستیم و یا هم ذهنم مصروف آن وطن‌پرستانی بود که هنوز هم آن شب در محاصره قرار داشتند و با قلب‌های مملو از عشق و محبت نسبت به وطن خود را سپر دفاع از آن قرار داده و قهرمانانه به مقابل دشمن می‌جنگیدند. در مجموع به آن همه اتفاقات روز می‌اندیشیدم، که تلفون شعبه‌ام زنگ خورد ناوقت شب بود گوشی را بر داشتیم نوکریوال اوپراتیفی قول اردو جواب داد، برایم گفت نظر به امر قوماندان صاحب شما هم‌ایشان فردا به وظیفه می‌روید.

روزهای دشوار

ساعت حرکت: ۶ صبح.

محل حرکت: پیشروی نوکریوالی.

روز بعد صبح وقت دست و روی خود را تازه کردم ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه به نوکریوالی اوپراتیفی رفتم. رفیق بارکزی به داخل نوکریوالی بود و با بی‌سیم صحبت داشت و به‌جانب مقابل خود اطمینان می‌داد که به‌کلی مطمئن باشید و از خود دفاع نمایید، ما بخیر می‌رسیم و جای را با هم می‌خوریم.»

برخی دیدگاه‌ها:

نورالله پروانی:

«با درود و سپاس از شما رفیق بزرگوار محترم عظیمی صاحب.

از اینکه این گنجینه را درست کردید تا دوستان درزمینهٔ اوضاع و شرایط گذشته سیاسی و نظامی چشم دیده‌ها و نظریات‌شان را ارایه بدارند ممنون و سپاس. به ارتباط جنگ تحمیلی جلال‌آباد که با سازمان دادن مستقیم اداره آی اس آی پاکستان علیه حاکمیت دولتی صورت گرفته بود واقعاً نیروهای قوای مسلح از خود رشادت و مقاومت سرسختانه علیه این تجاوز نشان دادند که شما نمونه‌هایی از آن‌ها را در این صفحه زیبا و تاریخی‌تان گذاشتید تا مردم ما و به‌خصوص نسل جوان این کشور بدانند و بفهمند که زمانی مردان سلحشور با دادن قربانی‌هایی چ‌ور در برابر این تجاوز از خود شایستگی نشان دادند.

ناگفته نباید گذاشت که قوای هوایی و مدافعه هوایی کشور هم در این جنگ سهم والای داشتند که شب و روز با پروازهای ضربتی و اکمالاتی با دادن قربانی‌های زیاد دفاع نمودند که نمونه‌های ازین قهرمانان زیاد است و خواستم طور نمونه یکی ازین مردان رشید را که مختارگل خان نام داشت که با دادن جان شیرین خود ازین سرزمین دفاع نمود و شهید گردید. موصوف قومندان غند شکاری ۳۲۲ بگرام بود.

در آینده تعدادی ازین قهرمانان قوای هوایی را هم حضورتان معرفی خواهم نمود.»

رفیق پروانی عزیز سپاسگزارم از شما. من نیز زنده‌یاد مختارگل خان را از نزدیک در میدان هوایی بگرام دیده بودم. او از جمله هواپازان بی‌باک و شجاعی بود که قلبش به خاطر این سرزمین می‌تپید و شب و روز در خدمت سنگرداران دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشورش بود. وی در جنگ

روزهای دشوار

حماسه‌آفرین جلال‌آباد خوش درخشید و جانش را به خاطر آرمان‌های حزب و دفاع از سرزمین مقدسش فدا نمود. روانش شادباد. خوشحال خواهیم شد که رفقای هوا باز دیگری را که در جنگ جلال‌آباد درخشیدند، برای خواننده‌گان و بازدیدکننده‌گان این صفحه معرفی کنید. شادمان باشید پروانی عزیز!

حمیدالله مفید:

«یادواره بسیار زیبا، دل‌انگیز که مانند گردنبند مروارید واژه‌ها درپهلوی هم چیده و امیل شده‌اند.

من آدم نظامی ارتشی و یا مسلکی نیستم و از رویدادهای ارتشی استخباراتی بوی هم نمی‌برم، مگر يك پرسش دارم، از میانگاه این یادواره برداشتم، که یادگان نیروی ۱۱ از آمادگی و تازش دشمن هیچ آگهی نداشت، شب نیروهای خودی ملیشه یی زر پادشاه به دشمن می‌پیوندد، مگر دولت و اداره امنیت دولتی و استخبارات ارتش نا آگه یا بی‌خبر اند، دشمن صدها چابن زرهپوش و پیاده را در اطراف پوسته‌ها و بارک‌ها جاه به جاه می‌کند، مگر یادگان‌های نیروی ۱۱ از آن بی‌خبر اند؟

این چگونه برخورد با اوضاع و احوال نظامی است؟

این پرسش‌ها بیانگر این نیست که این نبرد و این پدافند و دفاع را نادیده بگیریم، حماسه‌سازان جلال‌آباد و شکست ارتش مجاهدان و پاکستان در تارک تاریخ و در قلب‌های ما با افتخار می‌درخشند، مگر اگر آگهی استخباراتی در میان می‌بود نمتنها تلفات کمتر می‌بود، شاید که دشمن در همان آغاز تازش به شکست روبرو می‌شد، ببخشاید این يك دیدگاه دلسوزانه نه مسلکی است. درژنسی حماسه‌ساز گفته است:

"يك استخباراتی هوشیار کار يك قطعه نظامی را انجام می‌دهد."

درود بر شما رفیق گرانمایه داکتر صاحب مفید! دیدگاه شما در مورد ضعف معلومات استخباراتی و کشفی پیش از نخستین تهاجم مجاهدان بر نیروهای مان در خط ثمرخیل و سرخ دیوار بیخی صایب است؛ اما این‌طور هم نبود که کشف جبهه و وزارت دفاع و استخبارات نظامی و وزارت امنیت بیخی این عناصر سرنوشت‌ساز در جنگ را فراموش کرده باشند. گزارش‌های کشفی و استخباراتی هر لحظه ماریسید؛ ولی آنچه در جلال‌آباد اتفاق افتاد، ناگهانی بودن

روزهای دشوار

تازش بیشتر از اثر تبانی و سازش برخی جزوتام‌های خط اول ثمرخیل با مجاهدان پیشین بوده است که در روزهای آینده به آن خواهیم پرداخت. شادمان باشید.

رحیم شاهین:

آخرین صبح زندگی شهید قهرمان بارکزی

۱۷ حوت ۱۳۶۷

«دو عراده زرهپوش، دودستگاه توپ دافع هوا، تولى انضباط و آمرین شعبات شامل ترکیب گروپ اوپراتیفی قوماندان قول اردو ۱ پیشروی نوکریوالی حاضر شدند و از آماده‌گی برای رفیق بارکزی اطمینان داده شد.

رفیق بارکزی از نوکریوالی بیرون شد و دقیقاً ساعت ۶ صبح به صوب وظیفه حرکت صورت گرفت. آن شب برای رفیق بارکزی شب سخت و دیرگذر بوده، زیرا تمام شب برای منسوبین فرقه ۱۱ که در محاصره قرار داشتند اطمینان می‌داد که چای صبح را باهم می‌خورند و آنهم در ثمرخیل. اینکار را باید انجام می‌داد زیرا او مرد عمل بود تا حرف.

وقتی از نظام قراول قول اردو به سمت خط اول به استقامت ثمرخیل خارج شدیم در امتداد راه پوسته‌هایی که برای تأمین امنیت از نظام قراول قول اردو تا قرارگاه صحرایی در منطقه پل سراچه افزاز شده بود ۰ رفیق بارکزی زرهپوش خود را پهلوی هر پوسته توقف می‌داد با هر افسر و سرباز پوسته‌شخصاً صحبت می‌نمود و بعد از احوال‌پرسی و حصول اطمینان از روحیه و مورال رزمی‌شان پوسته را آماده حرکت از عقب خود می‌ساخت. زمانی که ما به پل سراچه رسیدیم از پرسونل و وسایط محاربوی که در طول راه با قرارگاه ضمیمه شده بود یک قطعه ضربتی را که شامل یک چین تانک زهدار، دو چین ماشین محاربوی، دو عراده زرهپوش، سه دستگاه زیوو (سلاح دافع هوا) بود به و جود آورده بودیم.

رفیق بارکزی از این کار خیلی راضی به نظر ماریسید زیرا حداقل امکاناتی را برای رسیدن به هدفی که کمک به قطعات در حالت محاصره در اطراف ثمرخیل بود در اختیار داشت.

زمانیکه به قرارگاه اوپراتیفی قول اردو مقیم سراچه رسیدیم، با جنرال رسول پا چا رییس ارکان خود که مسؤولیت سوق و اداره قطعات را در این استقامت به عهده داشت صحبت و

روزهای دشوار

رهنمود های مشخص را در رابطه به وظایف پیشرو به ایشان توضیح نمود و حرکت خود را به استقامت خط اول پیاده که در فاصله تقریباً یک کیلو متری باغ ثمرخیل موقعیت داشت ادامه و در خط اول توقف نمودیم.

وضع حاکم در خط اول

وضعیت در خط اول نورمال است. فشار جنگ رویاروی با دشمن وجود ندارد؛ اما به طور وقوفی راکت‌های سکر، موزایل و هاون در اطراف دور و نزدیک خط دفاعی اصابت می‌کند.

رفیق بارکزی از زرهپوش خود پیاده شد، یک دگرمن خارندوی از داخل موضع برآمد. پیشروی رفیق بارکزی رسم و تعظیم نمود و بعداً خود را معرفی کرر و گفت قوماندان غند اوپراتیفی خارندوی کابل است شام دیروز به جلال‌آباد رسیده و مستقیماً در همین خط مؤظف گردیده‌اند.»

بار دیگر با رفیق سخی نوروزی و خاطراتش از جنگ جلال‌آباد!

«جا دارد از قهرمانی‌های هواپازان قوای هوایی نیز گرامیداشت به‌عمل آوریم. از روزگاری که راکت‌های نوع استنگر به‌دسترس مخالفین قرار داده شده‌ها و صدها طیارات شکاری و ترانسپورتی با تمام عمله و سرنشینانشان توسط این سفیر مرگ طعمه حریق شدند. طیارات بم افکن قوای شوروی دیگر جرأت عملیات را از دست داده بودند. طور مثال در وظیفه محاروبی و اکمالاتی کوتل نری پکتیا که هدف، اکمالات لواهای سرحدی جاجی و چمکنی بود قوای پیاده و شوروی درپهلوی نیروهای ما شرکت داشتند. مقر فرماندهی مثل همیشه در کوتل نری انتخاب‌شده بود.

جانپازان هوایی کشور مصمم‌تر از گذشته بی‌مهابا و بدون هراس از استنگر وارد معرکه جنگ شدند، از ارتفاعات بلند بالای اهداف تعیین‌شده عملیه بیکه را هوشیارانه و خونسردهانه انجام میدادند. هنگام بیکه جنگنده‌های ما چندین استنگر از مواضع مختلف به مقصد طیارات انداخت می‌شد ولی پیلوتان ما زیرکانه انجن طیاره را خاموش می‌کردند، طیاره ظاهراً تعادلش را از دست می‌داد، فکر می‌شد درحال سقوط است؛ ولی با حرکات زیگزاگ گونه و غیرعادی مخالفین را فریب می‌داد تا آنکه به همین شیوه جنگنده‌ها اهداف شان رامی کوبیدند و از نظر ما در پشت کوه‌ها ناپدید می‌شدند. پیلوتان با همان مهارت مسلکی‌شان انجن را روشن کرده از مسیرهای مختلف روبه آسمان نموده ارتفاع می‌گرفتند. در جلال‌آباد نیز باهمین تاکتیک طیاره‌ها حملات هوایی را موفقانه انجام میدادند. روزانه حجم پروازهای شکاری فوق‌العاده زیاد بود.

روزهای دشوار

نکته‌های دیگر از جنگ جلال‌آباد که به خاطرمانده‌اند: در همان شبهای عملیات، شبی نبود که رییس‌جمهور شخصاً از وضعیت جبهه شرق آگاهی حاصل نکند، در ساعات مختلف حتی در ساعت‌های ۱ بجه و ۲ بجه شب. ما فکر می‌کردیم چرا رییس‌جمهور خواب ندارد. خبرگیری‌های شخص اول کشور، در آن مواقع شب خود انگیزه‌ی بود برای بهتر رهبری کردن و خوب جنگیدن.

در یکی از شب‌ها مرحوم داکتر نجیب‌الله رییس‌جمهور کشور توسط طیاره مسافربری د آریانا افغان هوایی شرکت به جلال‌آباد رسید. با پیاده شدن رییس‌جمهور، هواپیماها و هلیکوپترهای محاروبی به هوا برخاسته و آسمان جلال‌آباد را به گز مه هوایی گرفتند. تمام طیارات شکاری با راکت‌های رهبری شده تعبیه شده بودند که در صورت تحرک دشمن، عندالموقع جواب مناسب هوایی داده شود و ضمناً پوسته‌های خط اول با شلیک سلاح‌های شان دشمنان خطوط مقدم را زیر آتش گرفتند. این حرکت حساب‌شده قبلاً از مرکز فرماندهی برای اغفال دشمن طرح ریزی شده بود. مراکز و قرارگاه‌های سلاح‌های ثقیله دشمن که در سرحد پاکستان به عقب رانده شده بودند روی دفاع از خطوط اول تمرکز کردند...

- دیدوبازدید رفیق عظیمی از قرارگاه‌های پیش‌رانده شده و مسیر پرخم و پیچ برای ما خالی از خطر نبود، امکان تصادف با انفجار انواع مین‌ها و شلیک سلاح‌های مرگبار ثقیله به هدف خاک بادهای ناشی از وسایط حامل ما هر لحظه امکان از بین رفتن ما متصور بود.

رفیق عظیمی در دشوارترین شرایط از قرارگاه‌ها و پوسته‌های افراز شده مطابق برنامه دیدوبازدید می‌کردند. در جمع سربازان و افسران صحبت‌هایش را با سلام‌ها و تمنیات نیک رییس‌جمهور آغاز می‌کرد، از رشادت و پایمردی منسوبین یادآور می‌شد، از کم‌کاری‌ها و کارشکنی‌ها شدیداً انتقاد می‌کرد و در اخیر سربازان، افسران، حزبی‌های متعهد، سپاهیان انقلاب و افراد ملکی داوطلب در جنگ را با مدال‌ها، تقدیرنامه‌ها، هدایای نقدی و جنسی مورد قدرانی قرار می‌داد. (اکثراً مدال‌ها، تقدیرنامه‌ها از دفتر کمیته مرکزی حزب، پول نقد و ساعت‌های سیکو پنج از دفتر رییس‌جمهور به جبهه ارسال می‌شد.) لیست و مقدار توزیع اقلام ذکر شده تاریخ وار توسط گل‌احمد خان و یا توسط ما سربازان ترتیب می‌شد که در ختم ماموریت پول و هدایای باقیمانده با دوسیه ضخیمی از لیست توزیع توسط سریاور به ریاست دفتر ریاست جمهوری تحویل داده می‌شد.

روزی رفیق عظیمی عزم دیدن قوت‌های خط مقدم گارد کرد که تا رسیدن ما چندین سکر و هاوان به استقبال ما شتافت، خوشبختانه به هیچ یکی آسیب نرسید.

روزهای دشوار

قابل تذکر است که جلال‌آباد در چوکات دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان با ایشان و خودگزاری صدها منسوبین قوای مسلح دوباره زنده شد و توجه جهانیان را به خودش، رهبری دولت و مردم قهرمان پرورش معطوف ساخت.

- قرار راپور گارد روز قبل یک عراده موتر نوع تویتا از عمق ساحه دشمن به سرعت هرچه تمام داخل ساحه دولتی شده، نیروهای در کمین نشسته و گارد با دوربین‌های دست داشته‌شان متوجه می‌شوند که بیرق اتحاد اسلامی به رهبری سیاف تزیین بخش آن موتر بی‌زبان است... با ارتباط به مقامات بالایی کسب تکلیف می‌کنند. مسوولین گارد مانع توقف و مزاحمت آن پرنده گم کرده راه می‌گردد. بالاخره سرنشینان آن واسطه متوجه بیرق‌های دولت می‌شوند و پی می‌برند که با پاهای خود به‌سوی مرگ آمده‌اند، بنابراین با یک سرعت فوق‌العاده تغییر جهت می‌دهند تا از این وادی خطر فرار کنند. مسوولین گارد قومانده توقف می‌دهند؛ ولی کجا که تمکین کنند. بالاخره سلاح‌ها نشانه می‌روند و سه نفر به شمول یک عرب و دو مجاهد مربوط به سیاف جابه‌جا راهی دارالبقا می‌گردند. بکس‌های هم‌ایشان که حاوی پول زیاد بوده به‌دست نیروهای گارد می‌افتد، همان موتر سوراخ‌سوراخ شده را در قرارگاه گار دیدیم، عکسها و فیلم‌هایی هم از طرف خبرنگاران تلویزیون محلی گرفته شد که از طریق رسانه‌های دست‌نشر سپرده شد. این نمونه از جمله ده‌ها موارد دیگر بیانگر عدم هماهنگی و صدق راپورهای مجاهدین به مرکز هایشان بوده است.

- قول اردوی نمبر یک مستقر در جلال‌آباد با سپری کردن فشارهای وارده چندماهه و با کوشش رهبران دلسوز نظامی به ترتیب چون جنرال صاحب دلاور و جنرال صاحب رفیق عظیمی و با تلاشهای شبانه‌روزی‌شان توانستند که قوای پراکنده و از هم پاشیده‌شانرا دوباره نظم و ترتیب دهند... قطعات درحال جنگ از هر لحاظ اكمال می‌شدند و تعیینات با دقت کامل در قطعات صورت می‌گرفت.

- قوماندان رسول از فرماندهان ولایت فاریاب، از نظر قومی پشتون کندهاری بود، اکثر سربازانش از یک تبار بودند. رفیق عظیمی در همان روزهای اول از قرارگاهش دیدن به عمل آورد. حین ورود ما به داخل قرارگاه، رسول خان خود قطعه را به رسم نظامی با دستار و پیراهن تنبان محلی تقدیم کرد. قوماندان جبهه ضمن قبولی قطعه، سربازان و افسران مربوط را مورد تفقد و دلجویی قرار داد، وظایف محوله و شانرا برجسته ساخت. در ختم غذای چاشت را با آنان میل کردیم. رسول خان مثل شاهان و تخت نشینان گذشته از خود تشکیلات منظم تفریحی داشت، از جمله مطرب نواز و دلقک. دلقک (مسخره) این قوماندان با حرکات عجیب و غریبش به وظایفش (خنداندن) آغاز کرد. ولی قوماندان جبهه چندان روی خوش نشان نداد و خارج شد.

روزهای دشوار

چون چهره‌های مغموم ما توان باز شدن نداشت؛ ما بچشم سر می‌دیدیم، روزانه ده‌ها سرباز و افسر، زن و مرد، جوان و پیر در اثر راکت‌های کور شهید می‌گردیدند.

گرچه از نظر تاکتیک و نظام مشکلات خودشان را داشتند، در جنگ‌های چریکی از تجارب خوبی بهره‌مند بودند ولی در جنگ‌های جبهه‌ی عمدتاً در دسر ساز بودند. تاکتیک سرشان نمی‌شد، ملبس به یونیفورم نظامی نبودند، روابط آمر و مادون که جزء لاینفک یک نظام است از طرف آنان مراعات نمی‌شد. خودسری در مواقع عملیات از آنان سر می‌زد. انگیزه ملی و وطن‌دوستی نداشتند و حتی از اوامر قوماندان قطعه مربوطه و نظامی‌شان اطاعت نمی‌کردند. مشکلات ذکر شده غالباً گریبان گیر قوماندانان فعالیت‌های محاربوی در تمام نقاط کشور بود که در هنگام تعرض یک نوع سردرگمی را ایجاد می‌کردند. یکی از این قوت‌ها به نام غنچه رسول مشهور به رسول بیخدا مربوط خاندوی ولایت فاریاب و فعلاً مستقر در جلال‌آباد بودند. موقعیت قرارگاه شان در خاطر نیست؛ ولی در یک ساحه کاملاً نظامی و جنگی قرار داشتند. قوماندان عمومی عملیات با تجارب از دیگر فعالیت‌های محاربوی و با در نظر داشت نوع برخورد این‌گونه قوت‌ها در برابر مردم ملکی محلی، نوامیس، اموال منازل و مواشی مردم، این نیروهای غیرمنظم را غالباً در ساحات غیرمسکونی، دشت‌ها و باغ‌ها دستور جابه‌جایی صادر می‌کرد و از دو سمت توسط نیروهای قوای مسلح آن‌ها را پوشش و تحت کنترل قرار می‌دادند. این نوع جابه‌جایی در نظر آن‌ها ظاهراً تاکتیکی و برای حمایه‌ی آن‌ها در جریان عملیات تلقی می‌شد؛ ولی بیشتر رنگ و بوی سیاسی داشت، تا هنگام آغاز جنگ آسیبی عمدی به مردم محلی نرسانند و دولت دچار نارضایتی مردم نگردد و از جانبی عدم اعتماد قوماندان جبهه بنابر دلایل خودسری‌ها و امکان معاملات با دشمنان این تصمیمات دقیق گرفته و عملی می‌شد. طوری ساحه‌ی مسؤلیت آن‌ها در خریطه رسم و نشانی می‌شد که فعالیت‌های آنان از چشم معاون صاحب دور نمی‌ماند.

من من حیث یک سرباز در همان شب و روزهای دفاع و فعالیت‌های محاربویی بعدی قوای مسلح معتقد بودم و اکنون هم هستم که از رییس‌جمهور گرفته تا آخرین فرد آگاه و آشنا به مسایل، خواب آرام نداشتند.»

«جناب بزرگوار عظیمی صاحب. احتراماتم را خدمت جناب محترم شما تقدیم می‌دارم خدا کند که صحت کامل داشته باشید اما بعد در مورد رفیق قهرمان ما دگروال محمدامین خان که در جنگ جلال‌آباد نقش برجسته داشته است، این معلومات را تقدیم می‌کنم.

نام: محمدامین

رتبه: دگروال

روزهای دشوار

وظیفه: معاون فرقه ۱۱ قول اردوی جلال‌آباد

نقش در جنگ: جلوگیری از پیشروی اردوی پاکستان، تمام تنظیم‌های مجاهدین عرب‌ها در سرخ دیوار و ثمرخیل‌ها.

دگروال محمدامین افسر ورزیده و آبدیده در کره نبرد. تحصیلات اکادمی عالی نظامی فرونزه شوروی را دارا بوده در جنگ رویاروی با تمام قوت دشمن دست‌وپنجه نرم کرد و دشمن را هم شکست داده است اما در آخر توسط انداخت راکت انداز دشمن دست چپ دگروال محمدامین خان مورد اصابت قرار گرفته و قطع می‌گردد اما باز هم جزواتم‌های مربوط خویش را سوق و اداره نموده مانع پیشروی دشمن می‌گردد این هم یکی از قهرمان‌های دگروال محمدامین خان بوده نمونه ایثار و فداکاری فرزندان میهن خویش افغانستان بوده است افتخارملت ما است.

وهاب نورستانی»

سپاسگزارم از دگروال صاحب وهاب نورستانی که لطف نموده در مورد یکی از قهرمانان حماسه‌ساز کشور در جنگ جلال‌آباد معلومات فشرده بی تقدیم خواننده‌گان این برگه نمودند. گفتنی است که من جناب دگروال امین را از نزدیک می‌شناسم و در موردش در کتاب یادمانده‌هایی از جنگ جلال‌آباد مطالبی نوشته‌ام. او در دوران مخفی نیز با من ارتباط داشت و همچون ستاره تابناکی در مبارزه بر ضد امین و امینیان می‌درخشید.

خاطره دیگری از عمران سحر درباره جنگ جلال‌آباد:

«پیش از آنکه در شهر جلال‌آباد برسیم یک شب در محل نزدیک به میدان هوایی جلال‌آباد ماندیم. فردا روز من به خاطر رفع ضرورت رفتن بیرون از تعمیر. در آنجا اتاق‌های نیمه مخروبه و چوبی نظرم را جلب کرد» داخل شدم همه به خرابه مبدل شده بودند، کثافت و نجاست راه را برای رفتن بسته بود. فکر می‌کنم یادگارهای روزگاری بود که قوای روس در این اتاق‌ها بودباش داشتند. دروازه‌ها و کلکین‌ها کشیده شده بودند و جاهایی که کولر و یا ایرکاندیشن نصب شده بود خالی و معلوم بود که همه به یغما رفته‌اند. بسیار متأثر شدم که دزدان بیرونی در اینجا نیامده‌محتماً کار دزدان داخلی است. در گوشه‌ی متوجه انبار کاغذهای باهم ریخته شدم. رفتم نزدیک - راپور اعاشه- تقسیم اوقات پیره داری - جمع نظام - اصول نامه عسکری و ده‌ها کاغذ پاره دیگر را دیدم. سیخ تطهیر کلاشنیکوف را کشیدیم و انبار کاغذ پاره‌ها را جستجو کردم که دفعتاً چشمم به بیک ناول خورد که "گرگ دریا" نام داشت - آهسته دستم را

روزهای دشوار

بردم و از گوشه کتاب گرفتم و هم می‌ترسیدم که در لابلای برگ‌های آن خزندگان مضر و جود داشته باشند. چندین بار تکانش دادم و اطرافم را متوجه شدم و با خود گفتم که در شهر جنگ و یک ناول زیبا؟ این از امکانات به دور است. آیا این کتاب را با خود داشته باشم یا پس به همین ویرانه بسپارمش؟ نظری کردم به اطرافم که نه در است و نه دروازه و نه نشانی از کولر و ایرکاندیشن. می‌گویند در جنگ گرفتن و تاراج اموال منقول و غیرمنقول یکی از غنایم است. با خود می‌گویم و اطرافم را متوجه می‌شوم که کسی نیست که بگوید که آیا این دزدی نیست؟ می‌گویم بسیاری‌ها بسیار چیز هارا به غنیمت بردند- آیا من یک کتاب را نمی‌توانم به غنیمت بگیرم؟ اولین غنیمتی بود که از دوران جنگ‌هایی که دیده بودم و گرفتم. خداوند مغفرت کند. این کتاب را در شبی در جلال‌آباد موقعی که آصف خان دلاور رفت و به‌عوضش جنرال نبی عظیمی آمد، می‌خواندم. نزدیک بود که مورد قهر محترم عظیمی صاحب مواجه شوم اما خدا رحم کرد...

باز هم پیره استم- طبق معمول- چه کنم زندگی سربازی همین است. در جنگ دوم جهانی یکی از خبرنگاران از یک سرباز می‌پرسد. آیا خوش داری بجنگی؟ غلتی می‌زند و می‌گوید: آیا تو خوش داشتی اینجا بیایی؟ خبرنگار می‌گوید نی. چرا این سؤال را کردی؟ می‌گوید به خاطری که کسی هم از من این سؤال را نکرده بود."

بار هم نا وقت‌های شب است در چوکی نشسته و کتاب گرگ دریا را می‌خوانم. صدای دروازه قرارگاه شنیده شد من هم مانند سرباز جنگ دوم جهانی غلتی زدم که جنرال نبی عظیمی را بالای سرم دیدم- از بس که وارخطا شدم کتاب از دستم افتاد به پهلو چپ- ایستاده شدم و تعظیم عسکری کردم. رفت، آهسته و آهسته قدم زده به‌طرف چپ دهلیز، تا اخیر رفت و من از بس که ترسیده بودم چشمم را به‌طرف او گرفتم و با پای چپ کتاب را کوشش می‌کردم که در زیر چوکی نمایم تا او نبیند. موفق شدم و کتاب بیچاره در زیر چوکی شد و خاطر آرام؛ اما با خود می‌گویم که‌تماً دیده است و می‌گوید احمق تو پیره استی یا کتاب می‌خوانی؟

من از قرارگاه لوی درستیز وزارت دفاع آمده‌ام تمام افسران عالی‌رتبه را می‌شناسم. مسؤلیت ما در وزارت دفاع تأمین امنیت و محلات پیره داری ما در داخل وزارت و اطراف آن می‌باشد. سربازانی که در دفاتر افسران عالی‌رتبه اند یا از کدک ما اند یا از ریاست اداری. خوی و خصلت آن‌ها را به‌خوبی میدانم که کی و چگونه اوصاف دارد. من عظیمی صاحب را چندین بار موقعی که در دهن دروازه وزارت دفاع پیره بودم دیده بودم. میدانستم که شخصی است که با سرباز کار ندارد و بسیار حلیم و برده بار است. با خود می‌گویم و خود را تسلی می‌دهم. نزدیکم رسید و من مانند چنار خشک‌شده ایستاده بودم. دست‌وپایم مانند خانه‌های کاه‌گلی

روزهای دشوار

کابل قدیم از شدت شمال می‌لرزید. سویم تا و بالا سیل کرد و گفت: بشین و اشاره کرد به چوکی. من از ترس و احترام نفسم را برده و کشیده گفتم: خیره صاحب!

رفت آهسته و آهسته و دست‌هایش را به کمر گرفته بود به‌طرف راست دهلیز تعمیر میدان هوایی. پس دور زد و آمد. مرد عظیم و بزرگ با نشان‌ها به شانه‌های چپ و راستش و جسامت بزرگ. "یکی از روانشناسان بزرگ گفته بود که: شخصیت فیزیکی بسیار تأثیرگذار است نسبت به دیگر مسایل." نزدیک رسید باز ایستاده شد و گفت بشین! باز اشاره به چوکی کرد: بچیم - من کمرم درد می‌کند وقتی که زیاد به چوکی بنشینم درد زیاد می‌شود به همین خاطر چند دقیقه قدم می‌زنم.

آنقدر جنگ با شدت ادامه دارد که قابل‌تصور نیست. در شهر جلال‌آباد خاکستر مرده پاشیده‌اند جنبنده‌ای وجود ندارد. شهر مرده است نه نارنجک مبدل شده. یک روز با تانکر آب که برای محل قومانده آب می‌آورد رفته به شهر تا سگرت پیدا کنم - من شهر جلال‌آباد را بارها و بارها دیده بودم آنقدر که به جلال‌آباد سفر کرده بودم به هیچ شهر وطن سفر نکرده‌ام. با خود می‌گویم که آیا این همان شهر دلخواه من است؟

کجا شد آن مردم شاد و خندانت؟ آسمان صاف و هوای با صفایت؟ چشم به دکانی خورد که دروازه‌های پیشروی دکان را تخته‌بندی می‌کرد. "تخته‌بندی در کابل ما و بخصوص که من از چهاردهی کابل استم به اساس قصه‌های قدیم که می‌گفتند: در زمانی که انگلیس‌ها به وطن تهاجم کردند چهار چته و چنداول و باغ علیمردان - کوچه رضاخان - پائین چوک - کوچه اندرابی و قصاب کوچه و کوچه مراد خوانی محلات پرازدحام بودند و همیشه دادوستد در همین‌جاها صورت می‌گرفت. انگلیس‌ها شهر را به خاطر انتقام‌گیری به آتش کشیدند. خانم لاردبرنس در خاطرات خود خوب بیان کرده است. کتابی است که به فارسی ترجمه شده است.

آنقدر گشنه و تشنه هستم که خدا می‌داند. خود را میکشم به‌پیش و پیشرویم یک قروانه عسکری را می‌بینم با خود می‌گویم که ببین خدا چقدر مرا دوست دارد. با نوک کلاشنیکوف قروانه مسی را بلند می‌کنم. دستم را بردم برنج را لمس کنم. یخ زده و خدا می‌داند که از کدام زمان است. توتی بی‌کندم و خوردم - لذت داشت. در آنزمان به من بزرگترین غذا بود. از کدام سرباز نامراد مانده و کدام افسر منتظر آن بوده با خود می‌گویم فرقی ندارد اما حالا برایم زندگی داد. انفجارها زیاد است من در تنگی ابریشم هستم می‌جنگیم تا راه را برای کاروان به صوب جلال‌آباد باز کنیم. پرند بی در دست چیم که دریای به‌طرف شهر می‌رود مانند کوله باری غلتیده از هوا به دریا رفت. تف بر جنگ و نفرین بر جنگ که جزای این مظلومین چیست؟ می‌گویند اینجا منطقه جگدک است. انور جگدک قوماندان این محل است. چند روز قبل

روزهای دشوار

کاروان‌های ملکی را ایستاده به زن‌ها تجاوز و مسافری را قتل‌عام کرده‌اند. "جگدک منطقه‌یی است به‌طرف دست راست تنگی ابریشم. یک کمی باریکی از دور نمایان است که نشان می‌دهد در عقب محله‌یی وجود دارد به نام جگدک. جگدک در جنگ افغان و انگلیس نقشی داشته است داکتر برابین را از همین دره اجازه دادند که زنده برود. در شروع دره می‌گویند شاه شجاع در منطقه سیاه سنگ از طرف مردم کشته شد. با خود می‌گویم که این راه چه تاریخی را پشت سر گذاشته. شروع قرن نزده و اوایل قرن بیست باز تکرار می‌شود. من از همین خاکم و به همین وطن مربوط چرا جگدک با من می‌جنگد.»

چند دیدگاه:

اکرم حیدری جبارخیل:

«دوستان نهایت عزیز و گرامی، باید یاد اور شوم که این حرف شادروان بارکزی که توسط بیسم برای منسوبین فرقه ۱۱ بار بار ارایه می‌گردید که بچیم ری نزن من در چای صبح را با شما یکجا هستم، او با مورال بلند به همه از منسوبین خویش اطمینان میداد که دشمنان قسم‌خورده ما در برابر ما مقاومت کرده نمی‌توانند، شادروان بارکزی در محل قرارگاه اوپراتیفی در لحظات اخیر که می‌خواهند به‌طرف فرقه ۱۱ حرکت نمایند آخرین حرفش با محترم نجیب الله ریس جمهور چنین بود، داکتر صاحب هر آنچه که کمک کرده می‌توانی کمک کن من فعلا رقتم به که با سربازان خویش باید یکجا باشم.»

لیلا علی:

«سلام به همه دوستان گرامی این صفحه.

من متأسفانه نه توانسته‌ام همه یادداشت‌های پرارزش محترم عظیمی را تعقیب کنم.

من آنچه به طور عموم از چند دهه اخیر افغانستان برداشت نموده‌ام این است که در کشور ما بدون شک مانند کشورهای دیگر قهرمانان و حماسه‌آفرینان در هر مقطع تاریخ وجود داشته‌اند؛ اما متأسفانه قهرمانان ملی که همه ویا اکثریت مردم افغانستان از آن تعریف خوب کنند نداریم.

روزهای دشوار

ما شاهد چندین دولت و رژیم در افغانستان بوده‌ایم و می‌دانیم که چه شنیده‌ایم. آنکه برای آرمان‌های ملت و مردم سرسپرده بود امروز وطن‌فروش و خاین معرفی می‌شود؛ و یا برعکس. برای نسل‌های آینده مشکل خواهد بود که بدانند که کی وطن‌فروش و کی وطن‌پرست بوده است. من فقط درود به آن‌های می‌فرستم که آگاهانه و منطقی برای وطن خویش خدمت کرده‌اند و به خاطر ایندولوژی خود از راه صلح و گفتگو مبارزه کرده است.»

سلام و سپاس از شما رفیق جبارخیل عزیز! من هم شنیده بودم که رفیق بارکزی طوطاخیل فقط چند لحظه بی‌پیش از حرکت به‌سوی ثمرخیل با همین جملات تاریخی از طریق تلفون زاس در محل نوکریوالی قول اردوی ۱ با دکتر نجیب الله با لحن نسبتاً شدیدی در مورد نرسیدن کمک به‌موقع صحبت کرده بود، اما محتوای صحبت را نمی‌دانستم. در خاطرات رفیق شاهین نیز می‌خوانیم که پیش از آنکه زنده‌یاد بارکزی به‌سوی ثمرخیل حرکت کند، لحظاتی در محل نوکریوالی قول اردو بوده است یعنی همان جایی که با دستگاه‌های گوناگون مخابره تجهیز می‌گردیدند، از جمله با دستگاه زاس یا تلفون محرم جهت ارتباط با رهبری وزارت دفاع و قوماندانی اعلاى قوای مسلح.

این نوشته را از صص ۷۰-۷۵ کتاب "یادمانده‌هایی از جنگ جلال‌آباد" به خاطر شباهت‌هایش با یادمانده‌های یکی از اشتراک‌کننده‌گان نستوه جنگ حماسه‌ساز جلال‌آباد جناب عمران سحر در این جا می‌گذارم. توضیح آنکه: نخستین روز مسافرتم به جلال‌آباد است، به‌عوض آصف دلاور که برای چند روز به کابل رفته است، وظیفه سوق و اداره جبهه شرق را به دوش دارم. روز خسته‌کننده سپری شده است. در بسترم دراز کشیده‌ام و رمان می‌خوانم؛ اما نه رمان گرگ دریا را، بل رمانی از جان اشتاین بک را:

موش‌ها و آدم‌ها:

باری، بعد از صرف غذا به اتاق کوچکی می‌روم که در همان زیرزمینی برایم تخصیص داده‌اند. یک چیرکت سیمی، یک کت بند برای آویختن لباس، یک میز و چوکی و یک تلفون زاس (محرم). روی بسترم می‌افتم و حس می‌کنم

روزهای دشوار

که بعد از سبک و سنگین کردن وضع و سپردن وظایف به مسؤولین اندکی از نگرانی‌هایم کاسته شده است. درست‌تر بگویم از ترس‌هایم. نمی‌دانم چرا به یاد بیت‌هایی از یک سروده زیبای زنده‌یاد نادر نادرپور می‌افتم که گفته بود: اگر روزی کسی از من بپرسد / که دیگر قصدت از این زنده‌گی چیست؟ / بدو گویم که چون می‌ترسم از مرگ / مرا راهی به‌جز از زنده‌گی نیست. / پس، چه خوش است با تمام قد دراز کشیدن. به‌ویژه پس از یک روزی که آفتاب با بی‌رحمی تمام بر کوی و برزن و دشت و دمن تابیده و آدم و عالم را از فرط دمه و گرما به فغان و ادا ساخته باشد. چه خوش است که موزه‌های سنگین را از پا درآوری، پاهای عرق‌پر و بویناک را شستشو دهی، بالای بسترت دراز بکشی و بدانی که دیگر خطری زنده‌گیت را تهدید نمی‌کند و مرگ بسیار دور است و برای این‌که خواب به سراغت بیاید، کتابی را ورق بزنی و یا به موسیقی دلپذیری گوش بسپاری.

سرانجام خواب، پاورچین، پاورچین به سراغم می‌آید. تصادفاً رمانی که در دست دارم "موش‌ها و آدم‌ها" ی جان شتاین بک است. از همو نویسنده سوسیالیستی که "خوشه‌های خشم" را نوشته بود. کتاب کوچکی است با پشتی محکم و ضخیمی از مقوا. چشمانم پت می‌شوند و نزدیک است کتاب از دستم بیفتد. عینکم را لای صفحه‌یی که می‌خواندم، می‌گذارم و کتاب را می‌بندم. می‌خواهم بار دیگر چشمانم را ببندم و در بحر بیکران خواب و رویا شنا کنم که ناگهان چشمم به سقف اتاق می‌افتد. عنکبوتی در کنج سقف، درست به همان پهلویی که خوابیده‌ام، تار تنیده است. کمی بیشتر به سقف خیره می‌شوم و عنکبوت را حتی در همان سایه‌روشن اتاق تشخیص می‌دهم. جثه بزرگی دارد. لختی نمی‌گذرد که وجودش را برای انجام کاری جمع و جور می‌کند و خود را از وسط تور بالا می‌کشد. بعد با آویختن از تار نازکی که همین حالا تنیده است، می‌خواهند خویشتن را به وسط سقف برساند؛ اما پیش از آنکه به آنجا برسد،

روزهای دشوار

سقوط می‌کند و به فاصله یک متر از سقف در هوا آویزان می‌ماند. درست بالای سرم!

در این میان حضور یک موجود زنده کوچک خاکستری‌رنگ را بالای بستر حس می‌کنم. چشمانش می‌درخشند و دندان‌های ریز و سفیدش برق می‌زنند. او با چشمان بسیار ریزش به‌صورتم زل زده است و من چنان مبهوت شده‌ام که تکان خوردن و واکنش نشان دادن فراموشم شده است. پیکرش کمی از گربه دست‌آموز خانه‌گی کوچکتر است؛ اما گربه نیست. به موش‌هایی که تا همین هنگام دیده‌ام نیز شباهتی ندارد. سرش کاملاً بی‌مو، دمش سرخ‌رنگ و بسیار دراز به نظر می‌خورد. چشمان موذی بی‌رحم و خون‌گرفته‌ی دارد و دندان‌های سپید و درازش پیرنگی اند از دندان‌های موجود دیگری به نام سمور. آیا این موش خرما است یا موش کور؟ اما مسلماً که خفاش نیست؛ زیرا که دست و پایش به هم وصل نیستند و بال هم ندارد تا مثل خفاش پرواز کند. برخلاف دست و پای کوتاه دارد و چیزی را به‌شدت می‌جود. در این میان صدای جوییدن و به هم خوردن دندان‌های بی‌شماری را در کف اتاق می‌شنوم و حضور چند موجود موذی دیگری را نیز حس می‌کنم. تصور می‌کنم لشکری از موش‌های کور به این اتاق هجوم آورده و طعمه می‌طلبند. سرم را بلند می‌کنم و هفت هشت تا موش بزرگی را می‌بینم که با آزمندی مشغول یافتن چیزی برای جوییدن بلعیدن هستند. آیا این از فرط خشم است یا از شدت اشمئزاز که اولین شی دم دستم را که همان کتاب "موش‌ها و آدم‌ها" است به شدت هرچه تمام به‌سوی این رمه‌جسور و بی‌حیا پرتاب می‌کنم؟ صدای شکستن شیشه‌های عینکم که بلند می‌شود، "سید الله" محافظم با شتاب داخل اتاق می‌شود. کلید برق را می‌زند. اتاق غرق نور می‌شود و در پرتو آن پیکر غرق درخون موش کور فریه و بزرگی را می‌بینم که هنوز هم گوشه‌ی از پیک کلاه تعلیمی‌ام را زیر دندان دارد.

روزهای دشوار

جهانگیرخان با شتاب پیدا می‌شود و پس از یافتن دو سه غار موش و پر کردن آن از شیشه و سنگ و سنگواره که شخصاً انجام می‌دهد، می‌کوشد تا اتفاقی را که رخ داده است توجیه کند: "این‌ها کورموش‌های صحرایی اند که در اطراف فرودگاه زنده‌گی می‌کردند؛ اما حالا از بس که در میدان‌های جنگ تلفات داده‌اند، با کندن دهلیزهای تودرتو و کج و پیچ زیرزمینی خود را به اینجا رسانیده‌اند و نه تنها شب‌ها بل روزها نیز اینجا و آنجا ظاهر می‌شوند و هر چه دم دست شان باشد می‌جویند و می‌خورند. موش‌ها را چه می‌کنید که حتی مارها نیز همین محل را پناهگاه مطمئنی یافته‌اند و در سوراخ سنبه‌های این تعمیر مخفی شده‌اند." اما من با خود می‌گویم: دگروال صاحب هر چه می‌خواهند دل تنگت بگو؛ ولی هم من می‌دانم و هم تو که این وضعیت فقط و فقط نتیجه قانونمند این همه بی‌اعتنائی، بی‌نظمی و کثافت و نکبتی است که از درودیوار این زیرزمینی می‌بارد.

جهانگیرخان را افسر حرف‌شنو و پویان و کوشانی می‌یابم و آماده به اجرای هر دستوری؛ بنابراین تو امر کن و از وی اقدام بخواه تا در طرفه العینی اجرا شود. او که می‌رود، با خود می‌اندیشم که این جنگ لعنتی هم مانند دیگر جنگ‌ها پُر است از ترفندها و لطایف و ظرایف فراوان. گاه مثل همین حالا آگنده از حوادث خنده‌آور و مضحک و گاهی هم حکایتگر داستان‌های غم‌انگیز و حتی شیرین و عاشقانه بی که برای بازگو کردن آن به راوی زبردستی نیاز است و به قصه‌پرداز ماهری مانند رهنورد زریاب؛ اما به هر حال خوب شد که آن حادثه رخ داد و من حرف‌ها و توصیه‌های لازم را در مورد پاک‌ی و نظافت و ترتیب و تنظیم قرارگاه جبهه به او گفتم. اگر چه او تا اخیر صحبتیم از وضعی که پیش آمده بود، اظهار تأسف می‌کرد و مکدر به نظر مارسید؛ اما گاه در چهره‌اش می‌خواندم که مرا احمق‌ی بیش نمی‌داند. آخر مگر در جبهه جنگ و با وجود چنین حالتی که هر روز صدای انفجار هزاران مرمی را در چندمتری ات بشنوی،

روزهای دشوار

سخن گفتن از نظافت و ستره‌گی و ترتیب و تنظیم و نظم و نسق کارها، احمقانه نیست؟ آخر چه کسی وقت دارد تا به این مسایل بیندیشد؟ مثلاً برخی‌ها تصور می‌کنند که اگر ریشت را اصلاح کردی یا نکردی، موهای سرت را شستی یا نشستی، موزه‌هایت را رنگ کردی یا نکردی، تفنگت را پاک کردی یا نکردی، تجهیزاتت را محکم و منظم بسته کردی یا نکردی، پتکت را از آب پر کردی یا نکردی، به حال جنگ و به نفس آن چه تأثیری می‌تواند داشته باشد؟ برخی از آن‌ها حتی اگر به موهای سرت دست بزنی و بخواهی آن‌ها را مرتب کنی، ریشخندت می‌کنند و می‌گویند آیا بهتر نیست به این مسأله بیندیشی که چگونه دشمن را هدف قرار بدهی و مرمی تفنگت را به سینه وی بنشانی؟ اما به پنداشت من یکی لازمه دیگری می‌تواند بود. زنده‌یاد ببرک کارمل فقید همیشه می‌گفت که صورت ما، خویشتن ما را بیان می‌کند. وانگهی من من‌حیث سرپرست قوماندان عمومی جبهه وظیفه داشتم که نه‌تنها به لشکر دشمن؛ بل به لشکر شپش‌ها و کیک‌ها و به ارتش موش‌ها و کورموش‌ها هم بیندیشم و به بیماری‌های همه‌گیر و با و طاعون. آخر مگر مواظبت از زنده‌گی روزمره پرسونل یکی از وظایف مهم یک فرمانده به شمار نمی‌رود؟ البته طبیعی است که من در ترسوترین حالت هم نمی‌توانستم از چند تا موش بترسم؛ ولی من به خاطری از این همه موش که در سردآبه فرودگاه جمع شده و روزبه‌روز به تعدادشان افزوده می‌شد، وحشت داشتم که این موش‌ها به‌اندازه ساکنان این محل خودها را صاحب‌خانه می‌پنداشتند و اگر فکری به حال شان نمی‌شد، مبتلا شدن سربازان و افسران به بیماری‌های گوناگون و از جمله و با و طاعون نمی‌توانست در درازمدت منتفی گردد.

هنوز سپیده نه دمیده است که صدای رحمت‌الله رؤوفی را در دهلیز می‌شنوم. صدایش آهنگین است و نشاط‌آفرین. با پهره‌دار صحبت می‌کند و می‌خواهند هرچه زودتر مرا ببیند. باعجله جمپر نظامی‌ام را به تن می‌کنم و او را می‌طلبم. هنوز دهن باز نکرده است که گزارش وضع را بدهد؛ ولی من از

روزهای دشوار

سیمای خندان و چهره پر غرورش حس می‌کنم که خبرهای خوشی دارد. وی می‌گوید: "معاون صاحب! وظیفه را انجام دادیم. جناح چپ قطعات ما به دریا وصل شدند. نیروهای دشمن به‌جز چند فیر هوایی هیچ کار مهمی انجام داده نتوانسته و مجبور به فرار گردیدند. فعلاً سربازان و افسران ما مصروف تحکیم مواضع جدیدشان هستند." جنرال را در آغوش می‌گیرم و صمیمانه دستش را فشرده و برایش این مؤفقیت را تبریک می‌گویم. لختی دیگر که به‌اتفاق هم به‌سوی مرکز سوق و اداره جبهه می‌رویم تا رفقای دیگر را در جریان قرار دهیم و در خریطه وضعیت تغییرات لازم را رسم کنیم، متوجه می‌شوم که دهلیز از فرط پاکی و ستره‌گی برق می‌زند. جهانگیرخان با قیافه جدی و پر غروری در آخر دهلیز ایستاده و به سربازانش امر و نهی می‌کند. پس حرف‌ها و نصیحت‌های پدرا نه (!) دیشب من تأثیر خودش را داشته است. مگر نه جهانگیرخان؟

بخش دیگری از یادمانده‌های دگروال رحیم شاهین از جنگ حماسه‌ساز جلال‌آباد:

«زمانی که به قرارگاه اوپراتیفی قول اردو مقیم سراچه رسیدیم با جنرال رسول پاچا رییس ارکان خود که مسؤلیت سوق و اداره قطعات را در این استقامت به عهده داشت صحبت و رهنمودهای مشخص را در رابطه به وظایف پیشرو به ایشان توضیح نمود و حرکت خود را به استقامت خط اول پیاده که در فاصله تقریباً یک کیلومتری باغ ثمرخیل موقعیت داشت ادامه و در خط اول توقف نمودیم.

وضع حاکم در خط اول:

وضعیت در خط اول نورمال است. فشار جنگ رویاروی با دشمن وجود ندارد؛ اما به طور وقفوی راکت‌های سکر، موزایل و هاوان در اطراف دور و نزدیک خط دفاعی اصابت می‌کند.

رفیق بارکزی از زرهپوش خود پیاده شد، یک دگرمن خارندوی از داخل موضع برآمده پیشروی رفیق بارکزی رسم و تعظیم نمود و بعداً خود را معرفی کرد و گفت قوماندان غند

روزهای دشوار

اوپراتیوی خاندنوی کابل است شام دیروز به جلال‌آباد رسیده و مستقیماً در همین خط توظیف گردیده‌اند.

بعداً نفر دومی که یونیفورم نیمه نظامی به تن داشت خود را معرفی نمود و گفت قوماندان کندک نظامی امنیت دولتی ولایت ننگرهار است و مسئولیت دو تولی پیاده را به عهده دارد.

ساختار خط دفاعی:

چهار چین تانک زره‌دار به دو طرف سرک در مواضع نیمه حفرشده در استقامت باغ ثمرخیل به حالت احضارات درجه‌یک قرار دارند. امنیت تانک‌های زره‌دار از پیشرو به‌طرف چپ سرک تا لب دریا توسط کندک امنیت دولتی ولایت ننگرهار و از پیشروی مواضع تانکها به‌طرف راست سرک توسط غند اوپراتیوی خاندنوی شهر کابل تأمین گردیده بود.

وضیعت نظامی منطقه:

در مورد وضیعت و موقعیت دشمن تعداد و ترکیب نیروهای خودی از طرف مسؤولین جزوتام‌های خط اول برای رفیق بارکزی توضیحات داده شد.

رفیق بارکزی از مسؤولین جزوتام‌ها در مورد روحیه و مورال رزمی منسوبین و آماده‌گی آنها برای اجرای یک عملیات تصفیوی سؤال کرد که جواب مثبت را دریافت نمود. سؤال بعدی این بود که سربازان تان چیزی خورده‌اند؟ گرسنه نباشند. در این مورد هم توجه داشت و یک مزاح هم کرد (چای نا خورده جنگ نمی‌شود) و خندید. ازین ناحیه هم اطمینان حاصل نمود. رفیق بارکزی طی یک جلسه صحرایی در زیر یک درخت کلان در خالی گاه بین دو عراده زرهپوش با مسؤولین جزوتام‌های خط دفاعی و افسران قرارگاه قول اردو صحبت خود را در موارد ذیل آغاز نمود:

- ساعت ۸ بجه عملیات وسیع به اساس امر محاربوی مقام ستردرستیز وزارت دفاع به اشتراک قطعاتی که از مرکز مواصلت نموده‌اند به استقامت ثمرخیل اجرا می‌شود.

- قبل از این‌که قطعات شامل عملیات وسیع به اینجا برسند باید ما اینجا را با دست خود نشان می‌دهد (سمت جناح راست خط) که باغ، باغچه و منطقه سبز است تا دامنه تپه‌های خاکی تصفیه نماییم تا از امنیت جناحی خود مطمئن شویم. برای این کاریک عملیات تصفیوی را با استفاده از ظرفیت‌های موجود به جناح راست خط دفاعی اجرا نماییم و همزمان توسط قوت‌های هوایی و توپچی در باغ ثمرخیل که محل تجمع دشمن است ضربه وارد کنیم.

روزهای دشوار

- برای تنظیم و هماهنگ ساختن حملات هوایی و توپچی، آمر توپچی قول اردو مؤظف گردید تا در تماس با قرارگاه محترم ستردرستیز این آمادهگی ها را تکمیل نمایند.

- تمام سلاح ها و وسایط محاربوی در خط دفاعی به استقامت جناح راست (منطقه سبز) توجیه شوند، شرید و ساحه آتش هر سلاح در اراضی تثبیت و به مسؤلین (نشانزن ها) تفهیم گردد. این کار را آمر اوپراسیون انجام می دهد.

- کندک امنیت دولتی حالت دفاعی خود را به جناح چپ سرک با هوشیاری و آمادهگی هرچه بیشتر حفظ نماید تولى انضباط و پرسونلی که در طول راه با قرارگاه ضمیمه شده بود به جای پرسونل غند اوپراتیفی ځارندوی پیشروی خط تانکها به طرف باغ څمرخیل جابهجا شوند و فعالیت تصفیوی را غند اوپراتیفی ځارندوی انجام می دهد.

این بود آمادهگی هایی که قبل از آغاز یک عملیات وسیع و تهاجمی مطابق امر محاربوی مقام محترم ستردرستیز به طرف څمرخیل باید اجرا می شد که در صحبت های رفیق بارکزی وضاحت داشت.

هدف از آمادهگی های قبل از شروع عملیات وسیع این بود که اگر بتوانیم این مناطق را که شامل امر محاربوی است تصفیه نماییم. عملیات عمومی بدون تأخیر از همین خط دفاعی به استقامت څمرخیل صورت می گیرد، در غیر آن مصروفیت قطعات شامل عملیات تهاجمی در تصفیه منطقه سبز ضیاع وقت است و در رساندن کمک به بعضی از جزوتام های فرقه ۱۱ که هنوز هم درحالت محاصره قرار دارند تأخیر صورت می گیرد.

آمادهگی ها تکمیل شد. از ایجاد هماهنگی و اجرای همزمان حملات هوایی و توپچی بالای باغ څمرخیل هم اطمینان داده شد.

با قومانده رفیق بارکزی عملیات آغاز شد. انفجارات بم و راکت به داخل باغ څمرخیل، و یک آتش رهبری شده با استفاده از سلاح و وسایط محاربوی خط اول بالای منطقه سبز به سمت راست و همزمان با پیشروی قطعه پیاده با حمایه آتش سلاح ثقیل از خط دفاعی به جناح راست (منطقه سبز) تلفات را به دشمن وارد کرد و دشمن با انکشاف قدمه وار آتش سلاح ثقیل و پیشروی غند اوپراتیفی ځارندوی مجبور به ترک منطقه سبز شده و چون دیگر راه فرار نداشتند به تپه های خاکی بالا شدند.

این حالت مورد توجه منسوبین خط اول قرار گرفت و می دیدند که گروپ های فراری دشمن را با ضربات سلاح دافع هوا و ماشیندارهای ثقیل زرهپوش ها از پا در می آوردند.

روزهای دشوار

غند اوپراتیفی ځارندوی منطقه را تصفیه و در ختم به تحکیم مواضع شان در منطقه سبز پرداختند. نزدیک شدن قطار بزرگ محاربوی به طرف خط دفاعی از یک طرف و اجرای عملیات تصفیوی مؤفقانه که با تلفات و فرار دشمن همراه بود از سوی دیگر باعث ارتقای روحیه و مورال و خوشنودی منسوبین و مسؤلین قطعات موجود در خط اول گردید.

قطعات و جزوتام‌های تحت امر ستردرستیز به خط اول رسیدند و به شکل قطار بالای سرک موقعیت داشتند. قوماندان‌ها نزد رفیق بارکزی جمع شدند و اولین پیشنهاد و نظر رفیق بارکزی برایشان این بود که وسایط محاربوی شانرا به دو طرف سرک تقسیم و جابه‌جا نمایند تا مورد اصابت راکت‌های دشمن قرار نگیرند. این کار با سرعت عمل صورت گرفت.

رفیق بارکزی وضع نظامی منطقه را برای قوماندانان قطعات و جزوتام‌ها توضیح نمود و نیز خاطر نشان ساخت که در نتیجه یک عملیات مؤفقانه تصفیوی خط دفاعی به استقامت راست سرک انکشاف یافته و در ختم منطقه سبز منسوبین غند اوپراتیفی ځارندوی به تحکیم مواضع خود می‌پردازند. روحیه دشمن شکسته شده و گروپ‌های فراری دشمن در تپه‌های مقابل (با دست خود نشان می‌دهد) تحت آتش اسلحه ثقیله قرار دارد.

چون رفیق بارکزی از محتویات امر محاربوی مقام محترم ستردرستیز در مورد این‌که چه وقت از کجا و ساحه مسؤولیت هر قطعه و جزوتام آگاهی داشت بنابراین می‌دانست که انکشافات به وجود آمده در نتیجه عملیات تصفیوی در منطقه سبز ایجاب وارد ساختن تغییرات در امر محاربوی را می‌نماید.

این کار را با صحبت توضیحی در مورد انکشافات به وجود آمده در اراضی با مقام ستردرستیز از قبل حل‌وفصل مینمود که نسبت مصروفیت‌ها به تعویق افتید و در وقت که باید انجام می‌شد قطعات و جزوتام‌ها به محل خط اول رسیدند.

حال رفیق بارکزی می‌خواست که این تغییرات را با مشوره‌های پیشنهادی خود با قوماندانان قطعات و جزوتام‌ها در محل با نشان دادن به روی اراضی حل نماید.

رفیق بارکزی وضع نظامی موقعیت خط دفاعی را که تقریباً در یک کیلومتری باغ ثمرخیل از پیشرو و جناح چپ از پهلوی دریا تا لب سرک و به طرف راست تا نزدیک تپه‌های خاکی در منطقه سبز قرار داشت توضیح نمود و پیشنهاد خود را برای آغاز یک عملیات تعرضی و تهاجمی به طرف ثمرخیل مطابق امر محاربوی مقام محترم ستردرستیز وزارت دفاع به شکل ذیل مطرح نمود:

روزهای دشوار

با تقویت جزوتام‌های خط دفاعی از قطعات تازه‌نفس عملیات تعرضی خود را از همین خط آغاز می‌نمایم، قبل از آغاز تعرض پیاده، باغ ثمرخیل که محل تجمع دشمن است تحت پوشش کامل ضربات هوایی و توپچی قرار داده شود و تعرض پیاده با پشتیبانی و حمایه سلاح و وسایط محاروبی محل ق‌مه‌وار رهبری و اداره شود. قابل تذکر است که همه آماده‌گی‌ها برای وارد ساختن ضربات قوای هوایی و توپچی بالای محلات قبلاً تثبیت شده از جانب قرارگاه ستردرستیز گرفته شده است.»

به ادامه یادمانده‌های رفیق عزیز دگروال رحیم شاهین از جنگ
جلال‌آباد:

«اهداف دور و نزدیک:

نخست تصفیه باغ ثمرخیل و بعداً پیشروی به‌طرف ثمرخیل که وضع الجیش دایمی فرقه ۱۱ بود و فعلاً در تصرف دشمن قرار گرفته است و چون در نقاط حاکم اطراف قرارگاه فرقه هنوز هم بعضی از جزوتام‌های فرقه ۱۱ از خود دفاع می‌نمایند بنابراین باید به آن‌ها کمک صورت بگیرد.

زمان آغاز عملیات تعرضی به اساس امر محاروبی مقام قرارگاه ستردرستیز فرارسیده است و آماده‌گی‌ها هم تکمیل شده است که باید اجرا شود اما نمی‌شود؟

زیرا مشکلی پیش آمده است و مشکل هم همان انکشافات به وجود آمده در اراضی است، که موقعیت قطعات را نظر به امر محاروبی تغییر می‌دهد. برخی از قوماندان‌ها با پیشنهاد رفیق بارکزی مخالفت ورزیدند تا اینکه یکی از قوماندانان گفت ما تحت امر مقام ستردرستیز هستیم نه شما. رفیق بارکزی برای دگروال حفیظ الدین امر اوپراسیون خود وظیفه داد تا وضعیت و موقعیت قطعات و انکشافاتی که در ساحه به وجود آمده است به قرارگاه ستردرستیز گزارش دهد و تقاضا نماید، تا با در نظر داشت وضعیت موجود در امر محاروبی تغییرات بیارورد. این کار صورت گرفت اما اصلاح آن به وقت نیاز دارد.

تأخیر در اجرای یک حمله وسیع و پیامدهای آن:

تجمع قوت‌ها (سلاح و وسایط محاروبی قطعات و جزوتام‌ها) در یک اراضی کوچک و منطقه باز، بزرگترین هدف برای دشمن بود و از همین خاطر حملات راکتی دشمن شدت گرفت و در همین وقت راکت بالای درختی که رفیق بارکزی زیر آن ایستاده بود، اصابت می‌کند و با فرود آمدن شاخچه درخت رفیق بارکزی به پیشانی خود زخم بر می‌دارد و خون ریزی خفیف

روزهای دشوار

ادامه می‌یابد؛ اما نمی‌خواهد که با استفاده از کمک اولیه برای جلوگیری از خون ریزی در محضر همه مورد توجه قرار گیرد.

با اتفاقات فوق و به خاطر این‌که وضعیت بدتر نشود، پیش از این‌که تغییرات در امر محاربوی صورت گیرد قوماندانان حاضر شدند که عملیات را از همین خط شروع نمایند مشروط بر این‌که هر قطعه به استقامتی که در امر محاربوی برایشان تعیین شده است انجام وظیفه نمایند. باز هم مشکل پیدا شد، و عامل اساسی در ایجاد مشکلات لوای ۳۷ کومانندو بود.

در امر محاربوی موقعیت لوای ۳۷ کومانندو و کندک امنیت دولتی ننگرهار به راست سرک و موقعیت غند اوپراتیفی څارندوی که همین حالا رویا روی با دشمن به جناح راست سرک قرار دارد که به اساس امر محاربوی باید به چپ سرک در عملیات اشتراک نماید.

در این مورد نظر رفیق بارکزی این بود که در وضع الجیش جزوتام‌های خط دفاعی تغییرات صورت نگیرد، باید در همان استقامت با مساعی دیگر قطعات تقویت و از همان جا عملیات را آغاز نمایند، زیرا هر نوع تغییر و تعویض بی‌نظمی را به بار می‌آورد، که همان طور هم شد.

در اثر پا فشاری مسؤول لوای ۳۷ کومانندو، رفیق بارکزی ناگزیر تعویض موقعیت جزوتام‌های خط دفاعی را به اساس امر محاربوی تنظیم نموده و برای انجام این کار قوماندانان موظف گردیدند. در امر محاربوی چنین آمده بود:

لوای ۳۷ موقعیت غند څارندوی را در خط دفاعی منطقه سبز به راست سرک اشغال نمایند و بعداً غند څارندوی از منطقه عقب‌نشینی و به جناح چپ سرک مواضع کندک امنیت دولتی را اشغال نماید و کندک امنیت دولتی به راست سرک با لوای ۳۷ کومانندو یکجا مساعی مشترک را انجام بدهند.

وضعیت فعلی: رفیق بارکزی در پیشانی خود زخم برداشته، حملات راکتی دشمن شدت گرفته است و فعالیت‌های پیاده دشمن هم با فیرهای سلاح خفیف از دور احساس می‌شود.

یک سو تفاهم (غلطی کوچک) و تراژیدی بزرگ:

قوماندان غند څارندوی به جزوتام‌های خود در خط دفاعی منطقه سبز امر می‌دهد که لوای ۳۷ موقعیت‌های شما را اشغال می‌نماید و شما عقب‌نشینی نماید به طرف قرارگاه و در استقامت دیگر توظیف می‌شویم. وقتی منسوبین غند څارندوی کلمه عقب‌نشینی را می‌شنوند، به این فکر می‌شوند که گویا در حالت محاصره دشمن قرار دارند و قوماندان شان می‌خواهند با دادن امر

روزهای دشوار

عقب‌نشینی از محاصره نجات شان بدهد. آن جا است که یک فاجعه بزرگ و غیرقابل انتظار رخ می‌دهد.

پرسونل غند اوپراتیوی خاردنوی قبل از این‌که جزو تانک‌های لوای ۳۷ کومان‌دو به موقعیت شان برسند و موقعیت‌های شان را اشغال نمایند، مواضع خود را ترک کرده و شتا بزده (با دوش) به‌طرف قرارگاه می‌آیند. منسوبین لوای ۳۷ که به‌طرف مواضع غند خاردنوی به خط دفاعی منطقه سبز روان هستند می‌بینند که افسران و سربازان غند خاردنوی از بیش رویشان در حالت فرار به‌طرف قرارگاه هستند. منسوبین لوای ۳۷ هم بدون این‌که پرسند و از موضوع خود را آگاه بسازند، این‌ها هم روی می‌گردانند و پیشاپیش منسوبین غند خاردنوی فرار به‌جانب قرارگاه را ادامه می‌دهند. وقتی فرار منسوبین دو جزو تانک بزرگ پیاده را از طرف خط اول آن هم از یک منطقه سبز، پوشیده و آسیب‌پذیر دیگران از قرارگاه می‌بینند، روحیه خود را از دست داده، به فکر فرار و نجات خود می‌شوند. حتی قوماندانان بدون این‌که خود را از وضعیت آگاه بسازند و عوامل شکست را جویا شوند، خود اولین کسانی بودند که به وسایط شان بالا شدند، و غیر مسوولانه رهسپار جلال‌آباد گردیدند؛ و تلاش ما هم به خاطر جلوگیری از عقب‌نشینی بی‌نتیجه بود.

جلال آباد باید از همین خط دفاع شود، مگر چطور؟

تنها چهار چین تانک زره‌دار به داخل مواضع شان باقی مانده‌اند، غرش تانک‌ها هم بلند شد زیرا وقتی تانکیست‌ها متوجه شدند که پوسته‌های امنیت قریب شان مواضع خود را ترک کرده‌اند. تانک‌ها هم به فکر عقب‌نشینی شدند. رفیق بارکزی به زرهپوش خود بالا شد و به دراپور خود امر کرد تا سرک را برای جلوگیری از عقب‌نشینی تانک‌ها مسدود سازد. این کار صورت گرفت و زرهپوش عرضاً بالای طول سرک قرارگرفت و سرک را بروی تانک‌ها مسدود ساخت. اما تانک‌ها از پهلو سرک از بالای دیوارها، پلوان‌های بلند و پایین اراضی لامزروع برای خود راه باز کردند و این‌ها هم از امر سرکشی نمودند، رفیق بارکزی حتی برای توقف تانک‌ها از بالای زرهپوش تانکیست‌ها را با تفنگچه دستی خود تهدید کرد؛ مگر بی‌تأثیر بود، کلکینچه‌ها را بالای خود پایین کردند و حرکت خود را به صوب جلال‌آباد ادامه دادند.

اما دفاع از خط تا آخرین لحظه حیات و تا آخرین قطره خون، شعاری بود که در عمل به واقعیت پیوست.

یک زرهپوش و دفاع از خط:

روزهای دشوار

موقعیت، تعداد و ترکیب افراد: زرهپوش عرضاً بالای طول سرک (جناح راست زرهپوش) بهطرف باغ ثمرخیل موقعیت داشت • رفیق بارکزی، من و لمری بریدمن حیدر یاور رفیق بارکزی در بالای زرهپوش، بریدمن نبی درایور زرهپوش، یک نفر مخابره چی، یک نفر نشانزن، یک نفر پرکننده و معاون نشانزن و یکتن سرباز از جمله انضباطان رفیق بارکزی که از ترس خود را در داخل و آخر زرهپوش پنهان کرده بود نه تنها در شرایط بد در پهلوی رفیق بارکزی قرار نگرفت بلکه با معرفی خود بهمثابه نزدیکترین و با اعتمادترین شخص به رفیق بارکزی و با ریختن اشک تمساح در میدان هوایی جلالآباد خود را ضمیمه پیکر جنازه قهرمان بارکزی ساخت. از شرایط سخت جلالآباد نجات و به کابل انتقال گردید و با مرتکب شدن خیانت بزرگ دیگر همه افتخارت بزرگ و جاودانه قهرمان شهید رفیق بارکزی را مورد سؤال قرار داد.

تفابقات بعدی:

رفیق بارکزی از حالت نیمه ایستاده بالای کلکینچه، طوری که پاهایش به داخل زرهپوش بود نشست و با کشیدن یک آه عمیق نشان داد که دیگر نمی‌تواند به آن آرزوهایش که رسیدن به ثمرخیل و کمک به خاطر نجات آن وطنپرستانی که هنوز هم در حالت محاصره دشمن و انتظار رسیدن کمک نظر به وعده آن هستند، نمی‌رسد.

اما نگاه‌های مأیوسانه اش بهطرف آن قطار بزرگ وسایط محاربوی و آن لشکر بزرگی از منسوبین که بدون مواجه شدن به دشمن و یا فشاری از جانب دشمن درحالت عقب‌نشینی بهطرف جلالآباد هستند، نمایانگر آخرین احساس واقعی، درونی و قلبی وی بود. او با ادامه همان نگاه‌های مأیوسانه اش که قطار را تعقیب می‌کرد، چنین ابراز داشت:

(عقب‌نشینی، عقب‌نشینی، عقب‌نشینی هرگز نه، نه ما نمی‌خواهیم که این لکه سیاه و ننگین را با خود به جلالآباد ببریم نباید بگذاریم که باستانی‌ها و پنجابی‌ها بالای نوامیس مردم ما در جلالآباد تجاوز نمایند • هرگز نی. از همین جا و از همین خط باید از جلالآباد دفاع صورت گیرد • تا آخرین لحظه و تا آخرین قطره خون)

و بعداً روی خود را بهطرف من کرد و گفت رفیق رحیم این خط، خط دفاعی است، تا آخر در این خط می‌جنگیم و از این خط دفاع می‌نمایم و با آخرین مرمی‌های خود، خود را از بین می‌بریم و هرگز زنده تسلیم دشمن نمی‌شویم.

آمادگی برای دفاع:

روزهای دشوار

رفیق بارکزی سر خود را به زرهپوش پایین نمود و نشانزن را مورد خطاب قرار داد و گفت بچم چقدر مرمی داری؟ جواب داده شد، بدون شریک های پر پنج صندوق مرمی اضافی موجود است + درست است.»

برخی دیدگاه‌های دیگر درباره شروع و جریان جنگ جلال‌آباد:

دیدگاه‌های حامد علمی:

معاون سخنگوی رییس‌جمهور کرزی، آقای حامد علمی که در آن روز و روزگار خبرنگار بخش فارسی رادیوی بی بی سی بود و سال‌ها به صفت ژورنالیست کارکشته و با جرأت در جبهات جنگ رفت‌وآمد داشت و عکس و خبر و مصاحبه تهیه می‌کرد، در مورد شروع جنگ جلال‌آباد چنین می‌نویسد:

«... طوری که گفته‌ام، مجاهدین بدون آماده‌گی و قومانده واحد برق آسا به‌سوی ثمرخیل به راه افتادند و پایگاه‌های نظامی و اقتصادی آن جا بدون مقاومت درخور توجه به تاریخ ۶ مارچ ۱۹۸۹ به‌دست شان افتاد. سقوط اسرارآمیز ثمرخیل مجاهدین را در دروازه‌های شهر قرار داد و هنوز مجاهدین جبهات شمالی، شمال شرقی و جنوبی آماده‌گی حمله بر شهر را نداشتند که مجاهدین جبهات شرقی که اکثراً به تنظیم‌های محاذ ملی اسلامی [پیر سید احمد گیلانی] حزب اسلامی مولوی خالص و حزب اسلامی حکمتیار وابسته بودند، به‌طرف میدان هوایی وسایر پوسته‌ها پیشروی کردند. روز هفتم مارچ درحالی که اکثریت نیروهای اصلی مجاهدین جبهات شرقی مصروف جمع آوری اموال غنیمتی و انتقال اسرا به عقب جبهه بودند، مجاهدین ذخیره [نیروهای احتیاط یا ریزرف های مجاهدین] و کسانی که به شوق تسخیر جلال‌آباد بدون هر گونه آماده‌گی و تمرین حتی بدون اسلحه و مواد خوراکی سرازیر شده بودند به‌طرف میدان هوایی جلال‌آباد حرکت کردند. یکی از فرماندهان مجاهدین چشم دیدش را بیان کرده می‌گفت: " صدها نوجوان، جوان و پیرمرد تازه نفس را دیدم که بعد از سقوط ثمرخیل به‌طرف میدان هوایی جلال‌آباد در حرکت هستند. اکثریت را نمی‌شناختم که کی‌ها هستند و از کجا پیدا شده‌اند. یک بار فکر کردم که شاید در درخت‌های فارم غازی آباد به‌عوض زیتون، نفر روئیده باشد. در اول از دیدن این افراد خوشحال شدم و فکر کردم مجاهدین من هستند. با خود گفتم بیجا می‌گفتم که سه هزار مجاهد تحت قومانده من است، اگر بگویم یک روزی سیصد هزار مجاهد تحت فرماندهی من بودند، دور از حقیقت سخن نگفته‌ام؛ اما بعد معلوم شد که افراد بی مسؤلیت و ایله جاری هستند که به شوق غنیمت و تسخیر جلال‌آباد روان هستند.»

روزهای دشوار

اما آقای حامد علمی چند سطر پایین‌تر در بارهء میخکوب شدن نیروهای مجاهدین در چند متری میدان هوایی جلال‌آباد چنین می‌نویسد:

«... در سومین روز سقوط ثمرخیل حقیقت قوا و حضور نیروها، آتش توپخانه، بمباران هوایی و قدرت جنگی کابل بر مجاهدین و حامیان جنگ جلال‌آباد معلوم گردید و دیده شد که حکومت کابل برای حمله مجاهدین بر جلال‌آباد آماده‌گی کامل داشته است. در کتاب تلک خرس نوشته دگروال یوسف درباره آماده‌گی حکومت کابل و آرایش قوت‌ها احصائیه بی آمده است که مجاهدین تا ماه مارچ ۱۹۸۹ در حدود پنج تا هفت هزار تن افراد خویش را در تپه‌های اطراف جلال‌آباد جمع نمودند. چه حمله قریب الوقوع آن‌ها موجب کدام حیرانی نبود. چون احتمال آن از طریق وسایل ارتباط جمعی به کثرت شنیده می‌شد. قشله جلال‌آباد به‌خوبی می‌دانست که چه محتمل الوقوع است. فلذا کلیه تدابیر مقدماتی را اتخاذ نمود. بر تحکیم و تقویت هر چه بیشتر فرقه یازدهم افزوده شده و نیروهای دیگر امدادی در اطراف خطوط دفاعی متمرکز ساخته شد. مرکز سوخت گیری، شبکه سیم خاردار و ماین گذاری بر شهر جلال‌آباد حلقه زدند. خط دفاعی بیرونی‌خصوصاً در قسمت شرقی تا به ۲۰ کیلومتر رسانده شد. در سرتاسر شاهراه نمبر یک که تا کابل ممتد بود پوسته‌های کثیر دفاعی تاسیس شد.»

در نوشتهء آقای حامد علمی در باره چگونه‌گی اجرای جنگ چنین می‌خوانیم:

«با پیشروی مجاهدین به‌طرف میدان هوایی در شرق و آغاز آتش‌باری، عدم تجربه کافی در جنگ‌های رویارویی بر مشکلات افزود. جنگ جلال‌آباد با سقوط ثمرخیل سایر جبهات، حملات توپخانه و بمباران ثقیل حکومت آغاز گردید. به تاریخ دهم مارچ ساحات میدان هوایی و قول اردو منظمأ زیر ضربه قرار گرفت. مجاهدین نتوانستند تا به پیشروی‌شان ادامه بدهند؛ زیرا علاوه بر استعمال اسلحه سنگین و بمباران حکومت کابل، عدم هماهنگی در عملیات، نبودن قومانده واحد در ششم مارچ آغاز گردید و گزارش‌های منابع مختلف مجاهدین حاکی از آن است که این جنگ به تاریخ ۳ اپریل فروکش کرد.»

ماهنامه مرکز اطلاعاتی افغان در این باره چنین می‌نویسد:

«به تاریخ ۱۷ الی ۲۰ مارچ پوسته‌های حکومتی در مناطق خرکاران و آدم خیل مربوط ولسوالی سرخرو در غرب جلال‌آباد مورد حمله قرار گرفت و این پوسته‌ها بعد از مقاومت به‌دست مجاهدین افتاد. حملات مجاهدین از طرف شرق ادامه داشت؛ اما بعد از تاریخ ۳ اپریل جنگ در شرق نیز فروکش کرده است و درحال حاضر اضافه از ۱۲ هزار مجاهد در اطراف

روزهای دشوار

شهر جلال‌آباد جابه‌جا هستند و حکومت در شهر جلال‌آباد از طرف شمال به پل بهسود، از طرف جنوب به میدان هوایی، از جانب غرب به زیارت ناصر شاه آغا و از شرق به فارم‌های غازی آباد محاط گردیده است.»

ادامه یادداشت‌های رفیق دگروال عبدالرحیم شاهین از جنگ حماسه ساز جلال‌آباد:

«رفیق بارکزی با وجودی که خصوصیات خوب نظامی منحصر به فرد خود را داشت، خاطرات آن روز رفیق بارکزی را (احساس واقعی، تلاش و عملکردهایش، شکست و مایوس شدنش را) که از همان آغازین لحظات صبح و تا تطبیق آخرین شعارش که (تا آخرین قطره خون خود از همین خط دفاع می‌کنیم و زنده به دشمن تسلیم نمی‌شویم) واقعاً مخلصانه بود، هیچ‌گاه فراموش نمی‌کند و از همین خاطر هم است که خواستم این خاطرات به یادماندنی را از آرشیف حافظه خود بیرون کرده و با گزینش حروف بروی کاغذ ثبت تاریخ و جاودانه نمایم. قابل تذکر میدانم که همین نوشته‌ها و یادداشت‌ها بود، که آن تهمت‌های دروغین، خود ساخته و دور از واقعیت را که همه افتخارات حماسه ساز رفیق بارکزی را مورد سؤال قرار داده بود تصحیح نمود و آنچه را که حقیقت بود به آن مفتخرش ساخت.

هجوم دشمن

دشمن که خود برای یک حمله بزرگ بعد از اشغال ثمرخیل به‌طرف جلال‌آباد آماده‌گی کامل نظامی را گرفته بود، با عقب‌نشینی قطعات و جزوات‌های ما، از خط اول در نزدیکی باغ ثمر خیل، پلان خویش را تشدید می‌بخشد، و حملات تهاجمی قوت‌های خویش را از باغ ثمرخیل آغاز می‌نماید.

و ما در برابر یک تهاجم واقعی، عینی و عملی، مستقیم و روبرویی با دشمن قرار گرفتیم و این تهاجم واقعاً یک تهاجم وسیع و بزرگ نه ده‌ها و صدها نفری بلکه بیش از هزار نفری بود که در پیش دیده‌گان ما از بالای دیوارهای باغ ثمرخیل پرش کنان به یورش خود در یک اراضی نیمه هموار و منطقه باز، به استقامت زرهپوش ادامه می‌دادند.

رفیق بارکزی برای نشانزن ماشیندارهای نصب زرهپوش قومانده داد و گفت ضربه کن، ضربات آغاز و ادامه آن با کلمات و حرف‌های تشویقی از طرف رفیق بارکزی برای نشانزن ادامه داشت.

رفیق بارکزی خود بالای کلکینچه طرف راست زرهپوش نشست و فیرهای ضربتی ماشیندار زرهپوش بر روی ملیشه‌های پنجابی را که تعدادی ریسمان‌ها به کمر و بوجی‌های

روزهای دشوار

خالی به شانه برای چور و غارت جلالآباد بسته بودند مشاهده می‌نمود و باز هم نشانزن را مورد تشویق قرار می‌داد. حملات راکتی دشمن ادامه داشت و هجوم پیاده دشمن هم پیشروی خود را با فیر سلاح‌های ثقیل و خفیف دست داشته به استقامت زرهپوش ادامه می‌دادند و تلفاتی هم که از طرف زرهپوش برایشان وارد می‌گردید برایشان بی‌تفاوت بود و از بالای مرده‌ها و زخمی‌هایشان می‌دویدند؛ اما زرهپوش با وجودی که مورد هجوم هزاران فیر مرمی قرار داشت مگر هدف مستقیم نبود؛ زیرا در حالت و موقعیتی که زرهپوش قرار داشت بدون کدام تحرک و آن هم در مقابل یک تهاجم این چنینی یک لقمه تیار و یک دست‌آورد بزرگ برای خود پیشبینی کرده بودند.

لمری برید من حیدر یاور رفیق بارکزی که به شکل ایستاده پا بالای پایه دان جناحی زرهپوش وجود خود را چون سنگ برای رفیق بارکزی در مقابل دشمن سیر قرار داده بود، چنین پیشنهاد نمود: بهتر نیست به منطقه پل سراچه که قرارگاه اوپراتیفی قول اردو به سرپرستی جنرال رسول پاچا رییس ارکان است برویم، قطعات را منسجم و خط دفاعی در آن جا ایجاد نماییم؟ اما رفیق بارکزی که این خطر را آخرین گزینه مرگ و زندگی قرار داده بود، در برابر پیشنهاد چیزی نه گفت و در این مورد خاموشی اختیار نمود و ضربات ماشین دار را نگاه کرده نشان زن را تشویق مینمود.

من که میدانستم که رفیق بارکزی مصمم است برای تطبیق شعار سر می‌دهیم سنگر نه و نیت و احساسش در برابر وطن پاک و بی‌الایش است و از نام پاکستانی و پنجابی نفرت دارد؛ تقاضا و پیشنهاد من هم در مورد بازگشت (عقب‌نشینی) منحیث کارمند سیاسی برایش قابل پذیرش نمی‌باشد زیرا همیشه به کارمندان سیاسی اعتماد خاص داشت و هیچ وقت هم آرزوی شنیدن کلمه عقب‌نشینی را نمی‌داشت.

پیشروی حملات تهاجمی دشمن در نزدیکی زرهپوش شکل نیم دایره وی را به خود گرفت، هدف ازین کار محاصره ما بود ۰ در همین وقت یاور رفیق بارکزی بالای دریاور صدا کرد و گفت زرهپوش را روشن کن ۰ چون یاور فکر کرد خاموشی رفیق بارکزی در مقابل پیشنهادش موافقت وی است؛ اما وقتی دریاور زرهپوش را روشن کرد رفیق بارکزی با عصبانیت راننده را از بالا به داخل زرهپوش با دو فیر تفنگچه تهدید کرد و گفت من قومندان هستم.

در حین وقت (وقتی صدای ماشین و دود از سلنسر زرهپوش توجه دشمن را به خود جلب نمود) دشمن فکر کرد زرهپوش فرار می‌نماید. آن‌ها زرهپوش را مستقیماً هدف گرفته مورد ضربات مسلسل ماشیندار خود قرار دادند که در نتیجه و در اثر این ضربات یاور رفیق بارکزی

روزهای دشوار

لمری بریدمن حیدر که تا آخرین لحظه خود را سپر دفاع از قهرمان شهید رفیق بارکزی ساخته بود مورد اصابت قرار می‌گیرد.

مرمی‌هایی که شهادت را نصیب رفیق بارکزی ساخت، راه خود را از قلب برید من حیدر پیمود و هر دو یکجا با ضربه ماشیندار ناخلفان، متجاوزین و وطن‌فروشان قرار گرفتند، و یک جا به جاودانه‌ها پیوستند روح شان شاد و خاطرات شان گرمی باد.

من بالای پایه دان زرهپوش به جناح چپ و به‌طرف مخالف استقامت دشمن بالای پای، عقب قله زرهپوش خود را گرفته بودم، قله زرهپوش برای من سپر بود.

اما شهید قهرمان بارکزی بالای کلکینچه راست زرهپوش به استقامت دشمن و باورش در پهلو رفیق بارکزی بالای پایه دان در راست زرهپوش به استقامت دشمن خود را برای رفیق بارکزی سپر ساخته بود.

وقتی ضربات مسلسل دشمن زرهپوش را تحت پوشش قرار داد متوجه شدم که همزمان و یک وقت لمری برید من قهرمان پایین از زرهپوش به زمین افتاد و شهید بارکزی به داخل زرهپوش.

چه باید کرد؟

من که به‌طرف چپ زرهپوش نزدیک کلکینچه راننده بودم، خود را بالای دراپور به داخل زرهپوش انداختم و دیدم که رفیق بارکزی به بغل طرف چپ افتیده و سرش بالای شانه دراپور قرار دارد فکر کردم زخم برداشته باشد خواستم بلندش نمایم وقتی در بغل گرفتمش دیدم که رفیق بارکزی دیگر با ما وداع گفته است و جان را به جانان سپرده است.

رفیق بارکزی را از بالای پیکر دراپور (بریدمن نبی) دور ساختم، دراپور را که فکر می‌کردم زنده نباشد دیدم می‌جنبید؛ که مورد اصابت دو مرمی یکی در الاشه راست خود و دومی در فاصله بین شصت کلان و انگشت چهارمی به‌دست راست اش زخم برداشته زنده است اما خون از زخم‌هایش جریان دارد.

از برید من نبی پرسیدم، نبی زنده هستی؟ جواب داد بلی، حرکت کرده میتوانی؟ گفت کوشش می‌نمایم، در این وقت فاصله بین زنده‌گی و مرگ ما ثانیه و فاصله بین زرهپوش و دشمن چند متر باقی مانده بود اگر زرهپوش در وقت دور خوردن به سرک راست نمی‌گردید، دشمن به زرهپوش بالا می‌شد. زرهپوش به مسیر خود دور خورد و حرکت نمود.

روزهای دشوار

من برای مخابره چی هدایت دادم تا بی‌سیم را خاموش و ارتباطات قطع گردد، زیرا خبر شهادت رفیق بارکزی من حیث تورنجرال نظامی، قوماندان قول اردوی نمبر ۱ و قوماندان زون شرق تأثیرات بزرگ را برای هر دو طرف (هم برای مدافعین جلال‌آباد و هم برای متجاوزین) در آن لحظات دشوار و سرنوشت ساز داشت.

با سرعت گرفتن زرهپوش دشمن خشم خود را با فیر انواع اسلحه‌های سنگین و خفیف به تعقیب زرهپوش نشان دادند، مگر زرهپوش با سرعت تمام با اصابت صدها مرمی به حرکت خود ادامه داد.

وقتی به پل سراچه رسیدیم که محل قرارگاه اوپراتیفی قول اردوی نمبر ۱ و در رأس آن جنرال رسول پاچا رییس ارکان قول اردو قرار داشت ولی او هم کدام اقدامی عملی را برای توقف قطعات و جزواتام‌ها و ایجاد یک خط دفاعی فعال نکرده؛ بلکه خود هم منطقه را ترک و به وضع الجیش دائمی قول اردو به جلال‌آباد عقب‌نشینی کرده بود.

ما هم حرکت خود را به سمت جلال‌آباد ادامه دادیم تا میدان هوایی جلال‌آباد هیچ یک از افراد نظامی، از هیچ یک ارگان‌های نظامی (اردو، خاندوی و امنیت دولتی) در منطقه باقی نمانده بود و راه برای پیشروی دشمن کاملاً باز بود.

این حالت و نمای از سیمای آن طبیعت زیبا و همیشه بهار ننگ‌رها که هر وقت با گذشتن و عبور از هر گوشه و میانه آن به روی انسان‌ها می‌خندید و با نگاه‌های ظریفانه و صمیمانه خود روح و روان انسان را شاد و خندان می‌ساخت، توجه مرا به خود جلب کرد، و به یکبارمگی آن همه اتفاقات و آن لحظات سخت و دشواری که روح روان مرا مخدوش و مصروف خود ساخته بود، تحت فشار قرار داده و خود جاگزین گردید، و لحظه‌ی فکرم را به خود مصروف ساخت.

فکر کردم که طبیعت و فضا کاملاً عوض شده است، آن طبیعت زیبایی که با لبخند همیشه‌گی‌اش انسان‌ها را خوشی نصیب می‌ساخت به‌کلی خسته، غمگین و پریشان، و با نگاه‌های گرفته و دردمند اش می‌فهماند، که مرا رها نکنید و مرا دفاع نمایید.»

بخش آخر یادداشت‌های رفیق دگروال رحیم شاهین معاون سیاسی آمریت سیاسی قول اردوی مرکزی در جنگ حماسه ساز و پرافتخار جلال‌آباد:

«به میدان هوایی جلال‌آباد نزدیک شده بودیم، فکرم به کاوش و جواب سوالی شد.

شاید هم کدام تصمیم عاجل برای خروج از جلال‌آباد در سطح رهبری اتخاذ شده باشد، زیرا تمامی قطعات و جزواتام‌های ستر درستی که از خط اول ثمرخیل برگشت نمودند، قرارگاه

روزهای دشوار

اوپراتیوی قول اردو از پل سراچه و دیگر قطعات و پوسته‌های امنیتی به‌صورت عموم مناطق و ساحه مسؤولیت خود را ترک کرده بودند. آماده‌گی

پیش روی دروازه ورودی ترمینل میدان هوایی رسیدیم، در اولین نگاه نظرم به آن فرزند واقعی وطن، جنرال سرسپرده و سر لشکر مدافعین جلال‌آباد که با ایجاد سد آهنین و دژ تسخیرناپذیر در مقابل متجاوزین پاکستانی و وهابیان سعودی برای دفاع از وطن و جلال‌آباد حاضر نموده بود، افتاد. به محترم تورن جنرال محمد آصف دلاور لوی درستی وزارت دفاع ج.د.ا. زرهپوش را توقف دادم. در این جا (بالای سرک پیشروی ترمینل میدان هوایی) محترم آصف دلاور، منوکی منگل والی ولایت ننگرهار، جنرال صلاح‌الدین معاون رییس عمومی امورسیاسی اردو، یک جنرال (قوماندان) یکی از لواهای گاردملی (اسمش را به خاطر ندارم) و معلم عمر رییس امنیت ولایت ننگرهار با چند نفر از بادی‌گارد‌های شان در حال تجهیز ساختن خود با چانته و پرتله و آماده‌گی برای دفاع و ایجاد خط دفاعی را در پیشروی میدان هوایی داشتند. جنرال صلاح‌الدین معاون رییس عمومی امور سیاسی برای من گفت: رفیق رحیم! توسط زرهپوش راه را مسدود و مانع عقب‌نشینی قطعات و وسایط محاربوی به‌سوی شهر جلال‌آباد شوید. (شاید نمیدانست که زرهپوش ما آخرین واسطه محاربوی بود) من به جوابش گفتم، به داخل زرهپوش رفیق بارکزی است. گفت برای رفیق بارکزی بگو پایین شود. گفتم رفیق بارکزی شهید شده است. باز هم برایم امر کرد که زرهپوش حامل جنازه رفیق شهید بارکزی را به داخل میدان هوایی هدایت کنم و خود این جا بالای سرک ایستاده شوم، و نگذارم منسوبین نظامی را که به‌طرف شهر جلال بروند. از امر وی اطاعت نمودم؛ اما فکر و ذهنم را آن تهاجم چند هزارنفری دشمن از جانب ثمرخیل و پیشروی آن‌ها، آغاز حملات راکتی بالای شهر جلال‌آباد، روحیه شکسته وضعیت نظامیان، سرنوشت یک شهر بزرگ و این همه انسانهایی که به زنده‌گی خود عشق می‌ورزند و امید به ادامه آن را در خانه و کاشانه خود با خانواده‌های عزیز و دوست‌داشتنی شان دارند، و همچنان مسؤولیت دفاع از آن‌ها به خود مصروف ساخته بود.

از سوی دیگر تلاش خستگی ناپذیر، استقامت، پایداری و سازمان دهی دقیق محترم آصف دلاور در عرصه‌های مختلف برای ایجاد یک سیستم قوی، مستحکم و مطمئن دفاعی با استفاده از همه امکانات موجود قطعات استحکام و انجینیری و سازماندهی و انسجام قوت‌های نظامی و سپردن مسؤولیت‌ها به شکل سنجیده شده به مسؤولین و قوماندانان توسط این قوماندان باتجربه پیروزی و مؤفقیت را در مقابل تجاوز و تهاجم سازمان یافته دشمن برایم نوید می‌داد.

ایجاد خط و آماده شدن برای دفاع جانانه و قهرمانانه مدافعین از جلال‌آباد در فاصله زمانی بین عصر و شام (از یک تا یک و نیم ساعت) که هم خط دفاعی به شکل اساسی و مقاوم آن ایجاد گردید و هم مدافعین با روحیه عالی، عزم متین و ازخودگذری برای دفاع حاضر ساخته

روزهای دشوار

شدند. واقعیتی است که با پیروزی جنگ و دفاع از جلال‌آباد مفهوم خود را تبارز داده و حماسه آفرین شد.

عناصر واقعی این رزم آرایه:

- حضور شخصیتی همچون آصف دل‌آور لوی در ستیز قوای مسلح افغانستان در خط اول.
(هم با ایجاد گران خط و هم با مدافعین در خط)

- از خودگذری، شجاعت و مصمم بودن افسران و سربازان برای دفاع از جلال‌آباد بهر قیمتی که ممکن می‌شد.

- قرار گرفتن شخص قوماندان عمومی جبهه شرق در موضع خط دفاعی و در پهلوی مدافعین و مطمئن ساختن آن‌ها که در دفاع از مادر وطن تفاوت‌ها (بین تورنجرال و یک سرباز دوره مکلفیت و یا دوره احتیاط) از بین می‌رود، در یک کلمه واقعی و در عمل نشان می‌دهد، که جایگاه، مقام و موقف ما، عزت و ذلت ما، مرگ و زنده‌گی ما در این شرایط حساس و تاریخ ساز منحصیث اولاد وطن و در دفاع از مادر وطن مساوی و یکسان است؛ و این یکی از براندمگی‌های سرلشکر مدافعین جلال‌آباد بود که ثبت تاریخ زرین وطن شده و می‌شود.

- ایجاد قرارگاه اوپراتیفی ستردرستیز وزارت دفاع در جایگاه یک تولی ویا هم یک کندک پیاده در شرایط بسیار دشوار جنگی (از لحاظ مسافه کمتر از ۵۰۰ متری با خط دفاعی) و مقابله با یک تهاجم وسیع و سازمان یافته.

- مفکوره عالی و کاملاً دقیق و سنجیده شده با برخورد کاملاً مسوولانه در ایجاد اساسی سیستم خط دفاعی تحکیم شده و مجهز با راه‌ها و خندق‌های ارتباط که شامل بخشی از میدان هوایی، منطقه خوش گنبد تا دریا را دربر می‌گرفت، باعث شد تا همه پلان‌های دقیق و کوردینه شده حملات راکتی و توپچی و هم حملات سازمان یافته لشکر متجانس و متجاوز نظامیان پاکستان را در همین خط شکست دهند و همه امیدهایشان را به یاس مبدل سازند.

موارد فوق که اساس و شاخص‌های اصلی آماده‌گی هارا برای دفاع از جلال‌آباد در فاصله کوتاه بین دیگر (عصر) و شام روز تکمیل می‌ساخت در پیش دیده‌گانم اتفاق افتید.

بخش‌های عملی دفاع قهرمانانه از جلال‌آباد به تمام منسوبین قوای مسلح، فعالین و مفرزه های حزبی که هریک صادقانه و مخلصانه از ایجاد تا آماده شدن برای دفاع از جلال‌آباد (از راننده‌گان بلدوزر و اسکواتور گرفته که در حفر خط دفاعی، مواضع و خندق‌های ارتباط، بخش‌های خدمات انجنیری در قطع درختان کهن و کلفت و ضخیم برای پوشش مواضع و خندق‌ها تا قرار گرفتن سرسپردگان واقعی در مواضع دفاعی، تأمین کننده‌گان بخش‌های اکمالاتی

روزهای دشوار

(محاروبی و لوژستیکی) و پیشبرد کار تبلیغاتی، دادن روحیه و آماده ساختن مردم برای دفاع خودی) از هیچگونه تلاش و فداکاری دریغ نکردند، عرق ریختند و حماسه آفریدند، مربوط می‌شود.

و این آماده‌گی‌ها در شام همان روز مورخ ۱۷/حوت/۱۳۶۷ در یک جنگ رویاروی با یک حمله وسیع و تهاجم سازمان یافته با پشتیبانی و حمایت هزاران فیر راکت و توپچی دشمن بالای همین خط به نمایش گذاشته شد.

قوای نظامی پاکستان و حامیان بین‌المللی شان با آغاز یک طوفان و با محاسبه از پیش لرزه‌هایی که خطوط دفاعی ما را در سرخ دیوار و ثمرخیل آسیب رسانده بود خود را پیروز جنگ می‌دانستند و از همین خاطر هم بود که بیشتر و قوی‌تر از حمله تهاجمی زمینی و راکتی، به جنگ روانی و تبلیغاتی هم توجه کرده بودند.

جنگ آغاز شد. خط دفاعی به یک سپر فولادین مبدل گردید. مدافعین جلال‌آباد حماسه آفریدند و تاریخ ساز شدند.

این بود چشم دیده‌ها، یادداشت‌ها، خاطرات ماندگار و فراموش ناشدنی و زنده در ذهنم که بدون تزیید و دور از همه تعصبات ناهنجار و نابرابر که به شکلی از اشکال در قالب لقب یا گذاشتن نام برای تخریب و یا تعریف شخصیت‌ها باشد. با نگارش بر روی کاغذ با علاقمندان یادمانده‌ها و یادواره‌ها شریک ساختم.

از رفیق بزرگوار عظیمی صاحب ممنون و سپاسگزارم که خود مبتکر و ایجادگر یادمانده‌هایی از قهرمانان، سر سپرده‌گان و هزاران تن از سپاهیان گمنام وطن هستند.

از رفیق اکرم عزیز جبارخیل می‌خواهم تشکر نمایم، ضمن این‌که خود از جمله حماسه سازان جنگ جلال‌آباد هستند، وسیله شدند تا یادداشت‌های من، نشر گردند؛ و نیز ممنون و سپاسگزارم هستم از محبت همه خواننده‌گان و علاقمندان یادمانده‌های دو روز پر از حوادث پی در پی جنگ جلال‌آباد.»

بعد از این یک صفحه جدید باز می‌شود.

(دفاع قهرمانانه و حماسه ساز مدافعین جلال‌آباد، اعم از منسوبین نظامی قوای مسلح، فعالین و مفرزه‌های حزبی ننگرهار و ولایت لغمان در تمام خطوط

روزهای دشوار

دفاعی حلقوی و نیز در حملات تعرضی و تصفیوی ما بعد از سپری شدن چهار ماه در خطوط دفاعی.)

برخی دیدگاه‌ها:

سرور زهتاب در رابطه به نوشته حامد علمی:

«در تحلیل جناب حامد علمی از جنگ جلال‌آباد ضد و نقیض گویی و ابهاماتی به وضاحت دیده می‌شود، به طور مثال در جایی نوشته است که «مجاهدین بدون قومانده واحد و برق آسا به‌سوی ثمر خیل به راه افتادند» در حالی که این جنگ توسط جنرالان پاکستانی اداره می‌شد و به‌خصوص بخش اکمالات لوژستیک و سلاح و وسایط جنگی آن توسط آی اس آی سازمان جهنمی اسخباراتی کشور پاکستان تمویل و تجهیز می‌گردید. معمولاً پیشبرد چنین جنگ‌ها با چنان ابعاد وسیعی با اوپراسیون قوی که قبلاً تدابیر آن سنجیده شده باشد راه اندازی می‌گردد، پس چگونه میتوان اذعان داشت که این جنگ بدون پلان و آماده‌گی قبلی به راه افتاده بود؟ بدین معنی که مجاهدین به یکباره‌گی و با تصمیم یک‌شبه بالای پوسته‌ها حمله ور شدند؟ که به نظر من این چنین برخورد با قضایا منطقی جلوه نمی‌نماید! اما به این گفته جناب ایشان که جنگ جلال‌آباد فاقد قومانده واحد پیش برده می‌شد که دلیلش همانا تضادهای ذات البینی گروپ‌ها و تنظیم‌های مجاهدین را که از ابتدای به‌اصطلاح جهاد ایشان بوده است، همنوا هستم. از رفیق قهرمان عظیمی صاحب پوزش می‌خواهم که در موجودیت شان راجع به امور نظامی جسارتی کرده باشم. به‌سلامت باشید.»

اکرم حیدری جبارخیل:

«ممنون و سپاسگزارم از رفیق عزیز شاهین، که آن چه را من در انتظار ارایه این حماسه بودم، قلم به‌دست گرفت و خاطره آن روز حماسه ساز را برای همه عزیزان ارایه کرد. جهان سپاس از رفیق گرامی و بزرگوار عظیمی صاحب که در عرصه جمع آوری یادداشت‌ها و خاطرات همه عزیزان زحمات شبانه روزی را انجام می‌دهند، باوجودی که خود ایشان از جمله سپه سالار برجسته در این جنگ حماسه ساز جلال‌آباد بودند.

بیان این واقعیت‌ها درس بزرگ برای نسل‌های کشور ماست.»

روزهای دشوار

داکتر حمیدالله مفید:

«رفیق شهید حماسه‌ها تورنجرال ارکاتحرب بارکزی، مردی از تبار خرد و دلاوری، مردی از دیار دلبران، مردی از ژرفای انسانیت با پایداری نشان داد که مرگ آن گاه بسیار زیبا است که در آن پاسداری از وطن به دیده باشد.»

شما رفیق شاهین گرامی! با نگارش این یادوارمتان و شما رفیق گرانقدر جنرال ارشد و نویسنده بی‌همتا جناب عظیمی صاحب با ارایه این یادواره گرد و غبار از روی قهرمانی‌هایی زدودید، که مانند رستم‌ها، پیلتن‌ها، سیاوش‌ها، ابو مسلم‌ها، ابن مقفع‌ها و مانی‌ها و مزدک‌ها و آرش‌های کمانگیر جان باختند و حماسه آفریدند و تاریخ کشور ما را آدین بخشیدند.»

رفیق اکرم حیدری جبارخیل در ارتباط به نوشته رفیق رحیم شاهین:

«شادروان حیدر یاور قوماندان قول اردو یکی از افسران جوان شجاع و دلیر کشور خود بود که تا آخرین لحظات زنده‌گی خویش به خاطر دفاع از تمامیت ارضی کشور خویش مبارزه نمود و جان شیرین خویش را فدا نمود. از حیدر نازنین يك دختر تازه به دنیا آمده بود، امیدوارم که دختر نازنین ایشان در هر جایی که باشند صحت و سلامت باشند.»

نهایت رنج آور بود برای مایان، که جسد این فدا کار از محل حادثه انتقال نکرد، روحش شاد و یادش گرامی باد.»

یادداشت دیگر از رفیق جبارخیل:

«بعد از شهادت شادروان بارکزی، زمانی که من لم‌ری برید من نبی دریور زرهپوش را ملاقات می‌کردم، دهنش و دستش که مرمی خورده بود، برایش به مزاح می‌گفتم که خوب شد که نجات یافتی، اگر این مرمی‌ها در عقب‌ت اصابت میکرد شاید که امروز زنده نمی‌بودی.»

بازدید از این دریور زرهپوش ما را به یاد شجاعت و مردانگی شادروان بارکزی می‌انداخت که او حتی در برابر دشمن خویش نخواست که يك قدم هم به عقب برگردد و جان خویش را فدای مردمش کرد، یادش گرامی باد!»

رفیق یعقوب صدیقی:

«با طلب مغفرت برای این جنرال قهرمان ما!»

روزهای دشوار

نمی‌دانم که با این حکایاتی که دگروال صاحب شاهین نموده‌اند، می‌شود جنرال صاحب بارکزی را با در خطر انداختن جان خودش، باورش و نشانزن آن‌ها یعنی سه نفر در مقابل چند هزار نفر یک قوماندان با تدبیر دانست؟

بیایید خاموش نباشیم و کمی طرفدار حقایق باشیم...

و یا اصل قصه طور دیگر است؟

چگونه یک قوماندان، یک افسر با درایت و کار گذشته این تصمیم را می‌گیرد که یک نفر در مقابل یک لشکر می‌جنگم...

این نه فدا کاری است نه وطنپرستی و نه از خودگذری!

شاید به نظر من این‌طور نباشد و یا کمی مبالغه و اغراق صورت گرفته باشد، هیچ افسری و جنرال و قوماندانی این تصمیم ساده و خام را گرفته نمی‌تواند... در زمینه نظر دوستان را تمنا دارم.»

دگروال عبدالوهاب نورستانی:

«در بعضی موارد قوماندانان نمونه مثال به زیردستان خویش می‌باشند. در چنین حالات که دربین قطعات و جزوتام ها بی‌نظمی رخ می‌دهد به خاطری که مورال پرسونل در جبهه ضعیف نشود قوماندان نمونه مثال می‌باشد و پرسونل خویش را به جنگ تشویق می‌نماید تا از عقب نشینی جلوگیری صورت گیرد و متباقی پرسونل احتیاط خواسته می‌شود؛ بنابراین شهید بارکزی نخواست نام ایشان منحیث يك قوماندان ضعیف، ترسو و ناکارآمد ثبت تاریخ گردد. همان بود که شهادت را در راه دفاع از افغانستان قبول نموده و دشمن را اجازه نداد تا شهر جلال‌آباد را تصرف نمایند. پس مردم افغانستان کارنامه‌های شهید قهرمان جنرال بارکزی را منحیث يك قوماندان برجسته، مدبر، جسور، فراموش نخواهد کرد روحش شاد و یادش را گرامی می‌دارم.»

رحیم شاهین:

«تشکر از دوست خوب ما محترم یعقوب صدیقی و باز هم تشکر از علاقمندی‌تان نسبت به یادداشت‌های ماندگار و احترام به نظر و دیدگاه‌های خوب تان در مورد واقعاً هر دوست دیگری هم اگر یادداشت‌ها را از اول از همان صبح آغازین که با اهداف، عمل کردها و احساسات واقعی و مخلصانه و صادقانه شهید قهرمان بارکزی نسبت به وطن و وطنپرستانی که با گرفتن سر به کف در انتظار کمک وی قرار داشتند تعقیب نکنند، یقینن قرار گرفتن یک زرهپوش در

روزهای دشوار

مقابل یک تهاجم واقعی به شکل فزینگی آن بدون ارزش دادن به بخش‌هایی از احساس‌ها و خلوص واقعی و مسؤولیت‌ها به آن واقعاً سؤال بر انگیز است.

اما این یادداشت‌ها امروز تهیه نشده است، که به خاطر امتیاز گیری شخصیتی باشد، بل که صحت این یادداشت‌ها به تاریخ ۹ ثور ۱۳۶۸ از طرف اوپراتیوی ستردرستیز وزارت دفاع ج.ا. در جلال‌آباد و نیز سرقوماندانی عالی قوای مسلح و ریاست جمهوری افغانستان در سطح دولت مهر تاییدی خورده است و این شهید قهرمان مفتخر به لقب قهرمان ج.ا. و تفویض به رتبه دگرجنرالی گردیده است. روح‌شان شاد باد!»

یعقوب صدیقی:

«کهکشانی سیاست از شما دگروال صاحب شاهین که منت گذاشته به جوابم پرداختید... باید متذکر شوم که مقصد بنده از این سؤال کدام ماجراجویی و یا شخصی و یا جناحی را ملامت شمردن نبوده و نیست! و در قسمت رشادت و مردانه‌گی تمام منسوبین اردوی ما و بخصوص افسران ارشدی که در آن جنگ دفاع از مردم و میهن عزیز ما اشتراک داشتند جای شک و تردیدی باقی نیست. من تمام نوشته‌های شما را در ارتباط جنگ جلال‌آباد که از طرف بزرگوار محترم جنرال صاحب عظیمی نقل قول شده خوانده‌ام... ولی مقصد بنده در قسمت مقاومت سه نفر در مقابل چند هزار نفر چیز دیگر نیست! بدین معنی که: ۱ - چرا یک قوماندان مجرب حاضر به این جنگ نامتوازن می‌شود؟ دلیلی دارد! شاید بعد از مشاجره لفظی با دکتور نجیب الله و یا همگام و نبودن کمونیستش و ارتباطات تنگاتنگ میان اردو امنیت دولتی و خاندوی در قسمت تغیر و تبدیل موقعیت‌شان برای دفاع که شما در یادداشت نوشته‌اید عقده‌مند گردیده باشند و ... مطلب من از امتیاز گیری شخصی و یا گروهی نیست، ولی خوشبختانه من از جمله کسانی هستم که بدون دلایل موجه مهر تائید مثبت و یا منفی بالای سخنان یک دوست و هموطن گذاشته نمی‌توانم. خوب این بر داشت و نظر بنده است و من حق دارم با در نظر داشت پاکی و صداقت و عفت کلام در این صفحه ابراز نظر نمایم. خوب نمی‌دانم کدام مجازاتی هم در آن زمان به ارتباط سو تفاهم بهراستی و عمدی در قسمت عقب‌نشینی قطعات صورت گرفت و یا خیر؟ خوب درد سر دادم، معذورم دارید، ولی قناعت من حاصل نشده است...»

احسان عثمان:

«بادواره زیبا و ماندگار شما رفیق گرامی را خواندم و مرا هم به یاد جنگ عادلانه قوای مسلح قهرمان کشور علیه گماشتگان ISI که بر ضد حاکمیت جمهوری افغانستان در جنگ بودند و شکست مفتضحانه نصیب‌شان شد انداخت.

روزهای دشوار

در آن وقت من در ترکیب هیأتی از ریاست امور سیاسی وزارت داخله با محترمین حسن صحرایی مدیر عمومی تبلیغ و ترویج و صفی الحق از مدیریت نشرات (مجله سارندوی) ذریعه هلیکوپتر عازم ننگرهار شدم، هلیکوپتری که ما در آن بودیم در زمین‌های زراعتی نزدیک قطعه اوپراتیفی مربوط سارندوی نشست و این همان روزی بود که قوماندانی جبهه زون شرق بین محترم جنرال آصف دلاور و محترم عظیمی صاحب تعویض گردید و در همین لحظات و دقیق بود که هلیکوپتر دیگری هم نشست که حامل رفیق عظیمی گرامی بود، به خاطری که همان لحظه هنوز هم نزد مجسم است، رفیق عظیمی ملبس به (دگر کالی) یا دریشی تعلیمی بودند. اگر اشتباه نکرده باشم در بازگشت همان هلیکوپتر رفیق دلاور عازم مرکز بود. حین حضور ما در ننگرهار قوماندان جدید امنیه (محترم پاسوال قاسم برهانی) هم به جلال‌آباد تشریف آوردند که یکجا با ایشان از بعضی پوسته‌های کمر بند امنیتی از جمله در حصارک که قرارگاه آمر امنیت میرویس منگل بود، پوسته امنیتی در محلی بنام و چه تنگی، قرارگاه سرخ‌رود که آمر سیاسی رفیق سارمن غلام محمد جلال موقعیت داشت و قرارگاه ولسوالی رودات و غیره محلات بازدید نمودیم. قبل از رسیدن قوماندان جدید امنیه جنرال عزیز الله مهمند منحنیت نماینده وزارت داخله از امور قوماندانی امنیه نیز واری میگردند و بعد مدتی تخمین دو هفته دوباره عازم مرکز شدیم و بار دیگر در همان محل که هلیکوپترها نشست کرده بودند، منتظر نشست هلیکوپتر بودیم. تورن جنرال فتح رییس لوژستیک وزارت دفاع و عده دیگر و تابوتی از شهید جنگ نیز آماده انتقال بود. بعد نشست و تخلیه هلیکوپتر قسمی که معمول است به اصطلاح بیر و بار و بی‌نظمی به خاطر داخل شدن به داخل هلیکوپتر آغاز و خوب به یاد دارم که تورن جنرال فتح رییس لوژستیک اجازه نداد تا تابوت میت داخل هلیکوپتر گردد. حتی کسانی که تابوت را بلند نموده می‌خواستند داخل هلیکوپتر نمایند، فتح خان با فشار دادن توسط پای خویش مانع داخل شدن تابوت گردید و پیوسته میگفت که هلیکوپتر به خاطر انتقال هیأت آمده است. بدین ترتیب با تأثر زیاد راهی مرکز شدیم و رییس لوژستیک در اطراف سروبی در یک قرارگاه مربوط به قطعات اردو بعد نشست هلیکوپتر پایین و ما دوباره رهسپار میدان هوایی کابل شدیم و این عملکرد منفی جناب فتح خان را بدون هیچ نوع بغض یا کدام بد بینی این بار بعد سال‌ها در این جا هم خاطر نشان نمودم.

نوت: میرویس منگل بعداً قرار راپورهای که به مرکز مواصلت نمود، با مخالفین وقت نظام پیوست.

و رفیق غلام محمد جلال فعلاً رییس حزب ملی هیواد و رئیس مرکز کاری افغان‌ها در ماسکو می‌باشد.»

روزهای دشوار

گزارش رفیق سترجنرال آصف دلاور لوی درستیز و قوماندان عمومی جبهه شرق به مقام قوماندانی اعلاى قوای مسلح و وزارت دفاع افغانستان نیز مشابهت‌های فراوانی با یادداشت‌های رفیق عزیزمان دگروال رحیم شاهین دارد، مگر در یک مورد که شهادت قوماندان قول اردوی نمبر (زنده‌یاد بارکزی) توسط یکی از محافظین اش گفته شده است:

راپور محاربوی روز دوم محاربه:

محل قومانده: میدان هوایی جلال‌آباد. ساعت: هفت صبح ۱۷ حوت ۱۳۶۷

خریطة: ۱/۵۰۰۰۰

گزارش دهنده: تورنجنرال محمد آصف دلاور، لوی درستیز قوای مسلح ج.ا؛ و قوماندان عمومی جبهه شرق.

«دیروز ۱۶ حوت بیشتر از ده هزار تن از مخالفین جمهوری افغانستان همراه با صدها تن افسران و ملیشه‌های اردوی پاکستان و داوطلبان کشورهای عربی و هزاران تن اهالی اطراف جلال‌آباد که به مقصد چور و چپاول و غارت شهر ریسمان‌ها را به کمر بسته کرده و ترنگن‌ها و جوال‌ها را به دوش انداخته بودند، پس از اجرای انداخت‌های مکرر و متکاتف توپچی و راکت باران نمودن پوسته‌ها به نحو برق‌آسایی از سه استقامت بالای خطوط اول دفاعی شهر جلال‌آباد حمله ور شده، هرگونه مقاومت را درهم کوبیده، قرارگاه فرقه یازده را متصرف، و سربازان تسلیم شده و اسرا را در همان محل سر بریده و الله اکبر گویان به‌سوی میدان هوایی به‌صورت دیوانه وار هجوم آورده و حتی به حال دویدن در آمدند تا هرچه زودتر به شهر برسند و غارت و چپاول را آغاز کنند؛ زیرا از طریق بلندگوها به آنان گفته می‌شد که همه سربازان دولتی یا تسلیم شده‌اند و یا فرار کرده و شهر بدون دفاع مانده است.

ساعت دوازده روز جنرال بارکزی قوماندان قول اردوی نمبر یک توانست با قوت‌های احتیاط خویش خود را به حوالی ثمرخیل برساند و برای چند لحظه

روزهای دشوار

بی جلو فرار سیل آسای سربازان را بگیرد؛ اما در همین هنگام متأسفانه مورد اصابت مرمی یکی از سربازان امنیتی‌اش قرار گرفته و به شهادت رسید. در نتیجه فرار بیشتر شد و بی روحیه‌گی و بی‌نظمی گسترش یافت، چندان‌که من به مشکل توانستم قطعات در حال گریز را متوقف بسازم.

فعالاً خط مدافعه در پنجصد متری جنوب، جنوب شرق، شرق و غرب میدان هوایی در کوردینات‌ها و راقم‌هایی که از طریق شعبه اوپراسیون گزارش داده شده، اتخاذ گردیده است. محل سوق و اداره قوماندانی عمومی جبهه شرق را قصداً در ترمینل میدان هوایی انتخاب و جا به‌جا کرده‌ام، تا پرسونل موجودیت من و قوماندانان خویش را در میان‌شان احساس کرده و روحیه رزمی‌شان بلند برود.

تعرض دشمن در طول این مدت چه دیروز و چه شب گذشته در استقامت‌های دشت گمبیری، چپرهار و کامه دفع و طرد گردید و ما در آن استقامت‌ها خطوط مساعد را جهت مدافعه سیال به‌دست آوردیم. لوائ ۳۷ کوماندو و لوائ ۸ که در استقامت جنوبی‌ترین میدان هوایی جا به‌جا گردیده‌اند، تحت فشار زیاد قرار دارند به‌طوری‌که تا کنون چندین بار به محاربه مشتم و یخن با بعضی از باندهای دشمن مجبور شده‌اند. حملات راکتی و توپچی دشمن بالای تمام خطوط جبهه، محل قومانده، قول اردوی مرکزی و شهر جلال‌آباد دوام دارد. تا حال بیشتر از ۵۰۰۰ فیر مرمی سلاح ثقیل دشمن بالای این اهداف اصابت کرده است. اهالی ملکی بسیاری تلف شده‌اند. تلفات فوت‌های ما در حدود ۲۰۰ نفر است؛ اما اسیر و لادرک زیاد داریم و تخنیک و سلاح فراوانی به‌دست دشمن افتاده است که راپور دقیق آن توسط هیأتی که تعیین کرده‌ام بعداً تثبیت و تقدیم خواهد شد.

پیشنهادها:

روزهای دشوار

کوشش کنید تا هرچه زودتر در حدود یک هزار تن از نیروهای جنگ دیده و باتجربه را برای تقویت توانایی دفاعی جبهه از حساب سایر جبهات تهیه و به جلال‌آباد بفرستید. مهمات توپچی "دی-سی" روبه خلاصی است، هرچه زودتر اکمال کنید. هلیکوپترها را هرچه عاجل‌تر جهت انتقال جنازه مرحوم جنرال بارکزی و تخلیه سایر شهدا و زخمی‌ها بفرستید. تعداد پروازهای محاربوی کم است، بنابراین پروازها را باید طوری تنظیم کنید که در آسمان جلال‌آباد به‌صورت پیوسته دیده شوند تا مورال از دست رفته سپاهیان باز گردد. اسکاد بیشتر بفرستید؛ ولی مطابق پلان ما و کوردینات‌هایی که ما می‌دهیم؛ و اما نکته آخرین:

از جانب افسران و سربازان جبهه شرق به شخص شما قومندان اعلی‌القیوای مسلح و مردم افغانستان اطمینان می‌دهم که تا آخرین رمق حیات از سنگرهای خویش دفاع کرده و نخواهیم گذاشت تا پای کثیف پاکستانی‌ها و مزدوران عربی به شهر جلال‌آباد همیشه بهار گذاشته شود.»

برگرفته شده از صص ۹۲-۹۶ کتاب یادمانده‌هایی از جنگ جلال‌آباد، از همین خامه:

گزارش آمرسیاسی قول اردو جنرال گل حبیب:

من به‌سختی با جنرال گل حبیب آمرسیاسی قول اردوی نمبر یک به تماس شدم. نامبرده پریشان و مضطرب بود. او گفت: "امروز ساعت ۷ صبح در حدود ده هزار نفر از باندهای مختلف مجاهدین بالای پوسته‌های امنیتی سرخ دیوار از طریق فارم بریکوت، کامه، رودات، ثمرخیل، دولت‌زی و کان و کترگی با اجرای انداخت‌های شدید راکت و توپچی حملات خویش را آغاز کرده و در اثر حمایت همین آتش‌ها به پوسته‌های امنیتی تقرب کرده، پوسته‌های خط اول را به سقوط مواجه ساختند. قومندان جدید فرقه یازده، دگروال محمد احسان که به‌عوض نجیب‌الله** از مدتی بدینسو، تعیین شده بود، سوق و اداره

روزهای دشوار

قطعات را به دوش داشت. وی از موضوع به قوماندان قول اردوی نمبر یک تورنجرال بارکزی راپور داد و احتیاط فرقه را که در حدود یک تولى پياده (۶۰ نفر) بود، جهت اشغال مجدد پوسته‌های از دست رفته استعمال نمود. احتیاط‌ها نتوانستند وضع را تثبیت کنند و اسیر یا سرکوب شدند. مجاهدین حوالی ساعت ۹ صبح توانستند به‌طرف قرارگاه فرقه تقرب و پس از راکتباران کردن پوسته‌های امنیتی، اقدام به تصرف آن کردند. در قرارگاه فرقه عده‌ی از افسران و سربازان تحت رهبری قوماندان فرقه مقاومت نمودند؛ اما بعد از کشته شدن تعداد زیادی از افسران و سربازان قوماندان فرقه مجبور به ترک ثمرخیل (قرارگاه فرقه یازده) شد. دگروال احسان با سی نفر از افسران و محافظین خویش از دریا عبور کرده به کامه رفتند و می‌خواهند خود را به جلال‌آباد برسانند. معلومات ندارم که زنده‌اند یا مرده؟ اما قوماندان قول اردو همین حالا با عده‌ی از افسران و سربازان به‌طرف محل حادثه حرکت کرد. اکنون شدیدترین آتش‌های توپچی، راکت‌های ریاکتیف و انداخت‌های تانک‌ها بالای میدان هوایی، قرارگاه قول اردو و شهر جلال‌آباد جریان دارد. تعداد زیادی از وسایط، مهمات، روغنیاات در قول اردو و میدان هوایی طعمه حریق شده‌اند. نتیجه این‌که خط اول مدافعه ما از طرف مجاهدین شکست‌انده شده، پوسته‌های امنیتی کمربند دوم شهر نیز از استقامت ثمرخیل درحال گریز اند. پرسونل روحیه جنگی خویش را از دست داده‌اند. وضع متشنج است و هیچ‌گونه نظم و ترتیبی وجود ندارد."

من از وی پرسیدم که لوی درستیز و قطعات همراه وی که به‌سوی جلال‌آباد حرکت کرده بودند، فعلاً در کجا موقعیت دارند؟ گل حبیب جواب داد: "لوی درستیز صاحب امروز صبح در منطقه فابریکه برق درونته رسیده و همین که از جریان اطلاع حاصل کردند، فوراً حرکت کرده و همین حالا خود را به میدان هوایی رسانیده‌اند. آنان سعی دارند تا یک خط جدید مدافعه "مدافعه عاجل" را در محل مناسب به وجود آورند..."

روزهای دشوار

** - جنرال نجیب احمد که از اهالی سهاک شیوه کی کابل بود، از سوی ریاست عمومی امنیت نظامی به اتهام داشتن روابط با حزب اسلامی حکمتیار گرفتار شده و از وظیفه‌اش که قوماندانی فرقه یازده ننگ‌هار بود، برطرف شده بود. بعدها معلوم شد که سقوط پوسته‌های ثمرخیل نیز نتیجه تفاهمی بوده است که پیش از تهاجم نیروهای ارتش پاکستان و مجاهدین با برخی از افسران فرقه یازده صورت گرفته بود. در مورد برطرفی جنرال مذکور آقای نجیب داوری که از اهالی شیوه کی است، طی نامه برقی مؤرخ ۲۷ سپتامبر خویش به اینجانب چنین می‌نویسد:

«موصوف فرزند محمد طالب و قرار گفته شما از اهالی سهاک شیوه کی بود. پدر جنرال مذکور در سال ۱۳۵۹ توسط اشرار وقت که بعدها به مجاهدین شهرت یافتند به قتل رسید. موصوف یک پرچمدار متعهد و وفادار بود. برطرفی موصوف از پست قوماندانی فرقه یازده هم به اساس توطیه‌هایی صورت گرفته بود که جناح خلق وفادار به شه‌نواز تتی نسبت به وی طراحی نموده بودند.»

شه‌نواز تتی ساعت یک بجه به وزارت دفاع برگشت و به مسؤلین ریاست‌های وزارت دفاع و ستردرستیز وظایف مشخصی سپرد. سپس قرار قوماندان اعلی را برای من و برخی از رؤسا توضیح نمود. در برخی از عناصر قرار قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان چنین آمده بود:

"لوی درستیز آصف دلاور بر علاوه وظیفه‌اش به صفت قوماندان عمومی جبهه شرق تعیین می‌گردد. لوی درستیز باید هرچه زودتر خط مساعد را جهت مدافعه عاجل اتخاذ و جلو پیشروی دشمن را بگیرد. این خط مساعد باید از میدان هوایی جلال‌آباد به مسافه ۲ الی ۳ کیلومتر به طرف جنوب و جنوب شرق اتخاذ شده و در کمترین مدت ممکن با تحکیم نمودن مواضع و خطوط دست داشته به مدافعه احضار شده و اکتیف مبدل شود. اعتبار از همین لحظه تمام پروازهای محاربوی با حجم و کثافت اعظمی به نفع جبهه شرق انجام شوند. محلات تجمع و مواضع آتشی دشمن مطابق کوردینات‌های جبهه شرق مورد

ضربات اسکاد قرار داده شوند. غند ۶۱ ضربتی از پوسته‌های دارالامان کشیده شده و این پوسته‌ها را پرسونل مؤسسات و قطعات تأمیناتی مرکز اشغال کنند. غند ۶۱ باید فردا ساعت ۶ صبح همراه با قطار اکمالاتی مهمات و روغنیات از کابل به سوی جلال‌آباد حرکت و در طول راه وظیفه تأمین امنیت قطار را نیز به عهده گیرد. گروپ اوپراتیوی سرربی مسؤولیت دارد تا با تمام نیرو و امکانات خویش شاهراه کابل - جلال‌آباد را برای همیشه باز نگهدارد. در صورت سقوط حتی یک پوسته جنرال گلرنگ و سایر مسؤولین محاکمه شوند. اعتبار از همین لحظه تمام نیروهای مسلح کشور به حالت احضارات درجه یک درآورده شوند. از تعرض و تهاجم پاکستانی‌ها و مجاهدین به قلمرو دولت مستقل و آزادیخواه جمهوری افغانستان استفاده وسیع تبلیغاتی صورت گیرد و طی اعلامیه‌یی درباره چگونگی، ابعاد گسترده و اهداف شوم این تعرض آشکار پاکستانی‌ها به مردم افغانستان معلومات داده شود."

برخی دیدگاه‌های روشنگرانه:

رفیق شجاع شجاع‌الدین:

«به قهرمانان و فداییان جنگ جلال‌آباد درود می‌فرستم و به شهیدان راه وطن پر افتخار بهشت برین آرزو می‌کنم. محترم سترجنرال محمد آصف دلاور مدت زمانی به حیث سفیر جمهور اسلامی افغانستان در جمهوری اوکراین اجرای وظیفه نمودند و در محافل خوشی و غم افغان‌های اوکراین در صورت امکان حتماً اشتراک می‌کردند که شخص خود از ایشان سپاس بی‌پایان می‌کنم. ایشان در تجلیل جشن سال نو هجری شمسی شهر کیف اشتراک داشتند و از قهرمانی‌های نیروهای قوای مسلح و رفقای حزبی و احزاب و سازمانهای اجتماعی که در دفاع از نوامیس ملی اشتراک ورزیده بودند با قدردانی یادآور شدند و ضمناً از آمدن پرویز مشرف رییس‌جمهور وقت چلتستان (پاکستان) به کابل یادآور شدند و گفتند: کرزی مهمان را همراهی می‌کرد و به تمام حاضرین میدان معرفی می‌کرد وقتی کرزی مرا معرفی کرده و گفت که "این جناب محترم آصف دلاور هستند"، مشرف سخت تکان خورد و روحیه خود را از دست داد. بعداً کرزی از محترم سترجنرال دلاور می‌پرسد، چه اتفاق افتاد که مشرف از شنیدن نام شما نزدیک بود که بیفتد؟ محترم سترجنرال آصف دلاور جواب می‌دهد: او از من در جنگ جلال‌آباد سیلی‌های محکمی‌خورده و آن مبارزات ما به خاطر وطن مان، یادش آمده و به همین خاطر

روزهای دشوار

تکان خورد. به محترم سترجنرال رفیق محمد نبی عظیمی و به محترم سترجنرال محمد آصف دلاور سر سپرده‌گان راه استقلال کشور صحت و سلامتی آرزو می‌کنم و به محترم شادروان دین محمد که مدت کمی بعد از سقوط به حیث قومندان لوای ۱۱ گارد اجرای وظیفه نموده و در همانجا به شهادت رسیدند بهشت برین آرزو می‌کنم.»

رفیق اکرم حیدری جبارخیل:

«در همین شب حماسه ساز از جنرال وطن گرفته تا آخرین فرد نظامی به خاطر دفاع از مردم شهر جلال‌آباد يك سنگر فولادین را در محوطه ترمینل میدان هوایی ایجاد نمودند. در آن شب بین مردی و نامردی فقط فاصله چند متری قرار داشت که در همین زمان رفیق قهرمان و دلیر شادروان دگروال دین محمد که معاون لوای دوم گارد بود حاضر به فداکاری شد و خود را با چند سرباز از خود گذر خویش در آخرین نقطه خط رنوی میدان هوایی با تکتیک‌های خاص محاروبی رسانیدند و خط مدافعه را با مهارت خاص تشکیل داده و روحیه و مورال همه نظامیان را بلند برد. تاریخ هیچگاه شهامت این مرد دلیر را فراموش نمی‌کند. باید یاد آور شوم که شادروان دگروال دین محمد نیز از جمله سرسیردگان حزب، و از محافظین شادروان ببرک کارمل، نیز بودند، روحش شاد و یادش گرامی باد!»

رحیم شاهین:

«رفیق قابل افتخار، عظیمی صاحب بزرگوار! کامنت ها و نوشته‌های تان جایگاه و ارزشمندی‌های شما را بلندتر و بزرگتر می‌سازد. همیشه سر بلند باشید. راپور رفیق دلاور کاملاً دقیق است. به اساس همان گزارش بود که از زبان يك سرباز افتخارات رفیق بارکزی در سطح رهبری مورد سؤال قرار می‌گیرد و حتی به افتخار سالگرد انقلاب در هفت ثور ۱۳۶۸ مدافعیین جلال‌آباد تقدیر شدند؛ اما از شهید قهرمان یادی صورت نگرفت تا این که موضوع مورد توجه قرارگاه ستر درستی‌ز قرار گرفت و جنرال صلاح الدین یادش می‌آید که به تاریخ ۱۷ حوت ز رهپوشی را که حامل جنازه رفیق بارکزی بود من تا پیشروی ترمینل میدان هوایی همراهی کردم. از اثر تماس قرارگاه ستر درستی‌ز با من و تهیه راپور دقیق از جانب من و تأییدی قوماندانی زون شرق پس از تطبیق آن با امر محاروبی ستر درستی‌ز در ثمر خیل و ارسال آن از طریق ریاست امور سیاسی به سر قوماندانی اعلی در ظرف ۱۲ ساعت ۸ صبح که من گزارش را تسلیم کردم، شام همان روز که فکر می‌کنم ۹/ثور/۱۳۶۸ بود در خبرهای هشت شب لقب قهرمان ج.ا و رتبه دگر جنرالی به رفیق بارکزی تفویض گردید. کوشش می‌نمایم تا فردا يك گزارش مختصر عرض نشر به صفحه بر افتخاراتان خدمت تان ارسال نمایم. با احترام.»

محمود ظهماس:

«سلام‌های پر از مهر و محبت به رفیق عظیمی صاحب خردمند و دوست داشتنی عرض می‌دارم! گزارش عالی رفیق دلاور با وصف تقریباً سقوط مکمل جلال‌آباد وضعیت نهایت دشوار چه گونه آرام مدبرانه و آرامش دهنده که گویی صرف جنگ در مسیر یک استقامت و یک جبهه باشد، تقدیم شده بود، در حالی که مرکز قومانده در میدان هوایی شدیداً از چند جهت آماج حمله قرار دارد و نیروها در بسیاری محلات یا منهدم شدند یا پاچه، پارچه و رو به فرار و عقب‌نشینی کرده‌اند... تا حدود معلوماتم جنرال شهید بارکزی که گویا از فامیل‌های نزدیک به داکتر نجیب الله بود. گزارشی را ارسال نموده بود که دشمن یا آماده‌گی تمام در کوردینات‌های داده شده به همراهی و کمک مستقیم استخبارات و ملیشه‌های پاکستان و جنگجویان عرب که ۱۰۰٪ در پی سقوط جلال‌آباد می‌باشند که از اثر خرد نظامی و تفکر عالی این جنرال سر سپرده حمله آن‌ها جابجا متوقف گردیده و مانع پیشرفت و تصرف و جنایت‌شان گردیده بود. چگونه عالی کوردینات‌ها برای فیر اسکاد تهیه و به مقام مافوق جهت وارد نمودن ضربات تقدیم شده بود تا مانع تلفات پرسونل و مردم ملکی شود و راکت‌ها دقیق در خط جبهه فرود آیند که چنان هم شد. قرار معلومات از دوستان با اصابت راکت‌ها ده‌ها و صدها عرب اشرار پاکستانی‌های دال خور به هوا پارچه می‌شدند و تنبان‌های خود را رها کرده رو به فرار شده بودند. دست شما درد نکنند ممنون شما از این یادداشت زیبا و جاودانه... افتخار به شما جنرال‌های وطنپرست و با غرور وطن عزیزم افغانستان.»

دو نامه:

بهار نورالهی:

«جنرال صاحب محترم را سلام و احترام می‌فرستم با اجازه سوالی دارم که می‌خواهم از شما جواب مناسب دریابم. من فرزند دگروال نور الاهی هستم و شاهد جنگ‌های شدید جلال‌آباد می‌باشم. پدرم دگروال نور الاهی حسن زاده که مدت زیاد در زون شرق خدمت نموده‌اند و در جبهه‌های مختلف جان خود را به خطر انداخته تا خدمتی برای حزب و وطن نموده باشد و مدال‌ها و تقدیر نامه‌های زیادی را از کارمل صاحب دریافت نموده‌اند؛ اما در این مطلب تاریخی و حماسی اصلاً یاد نشده‌اند می‌خواهم دلیل ذکر نشدن اسمشان را بدانم با عرض حرمت.»

گلایه بالا را بانو بهار نورالهی دختر یکی از قهرمانان جنگ حماسه ساز جلال‌آباد رفیق عزیزمان دگروال نورالهی حسن زاده نوشته‌اند و کاملاً حق به جانب هستند. درحالی که از این غفلت خویش پوزش می‌خواهم، یادآور می‌شوم

روزهای دشوار

که چهره‌ها و سیمای‌های شجاعان و سربه‌کف گرفته‌گان حماسه جلال‌آباد هرگز فراموش تاریخ نمی‌شوند. همین که می‌نویسیم جنرالان و افسران و سربازان قهرمان قوای مسلح افغانستان و اعضای پرافتخار ح. د. خ. افغانستان و سازمان دموکراتیک جوانان کشور در جنگ جلال‌آباد با رشادت جنگیدند و حماسه آفریدند، بدون هیچ گونه شک و تردیدی نام رفیق نوراللهی نیز در تارک این نام‌ها می‌درخشد. سپاسگزارم بانوی عزیز و امیدوارم رفقا جبار خیل و رحیم شاهین و دیگر اشتراک‌کننده‌گان آن جنگ میهنی در صورتی که از رفیق نوراللهی شناخت داشته باشند، با نوشتن پیام‌های روشنگرانه‌شان به پاسخ بهار جان نوراللهی بپردازند.

یک واقعیت دیگر از جنگ حماسه آفرین و تاریخ ساز جلال‌آباد

چرا شهادت قهرمانانه، مخلصانه و صادقانه رفیق بارکزی در یک جنگ رویاروی و مستقیم با لشکر متجاوز نظامی پاکستان در دفاع از وطن در منطقه و نزدیک باغ ثمرخیل تا هنوز هم در مطبوعات و نزد قلم به‌دستان و تاریخ نویسان واقعی وطن عزیز ما وارونه است.

می‌خواهم این سؤال را به بررسی بگیریم تا اگر بتوانیم سوء تفاهماتی را که باعث حرکت لرزان نوک قلم نویسندگان در جستجوی حقیقت و حقیقت پردازان شده است، دور نماییم.

«من در نوشته‌ها و یادداشت‌های خود از جنگ جلال‌آباد که از همان صبح آغازین که ساعت ۵، ۳۰ مورخ ۱۷/حوت ۱۳۶۷ بود با رفیق بارکزی به داخل نوکریالی اوپراتیفی در جریان صحبت کردنش توسط بی‌سیم با منسوبین قهرمان فرقه ۱۱ که در حالت محاصره بودند، روبرو شده و بعداً همسفر گام به گام و لحظه به لحظه تا شهادت قهرمانانه و صادقانه وی به خاطر وطن، و نیز مسوول آن زرهپوش حامل جنازه بزرگمرد تاریخ تا ترمینل میدان هوایی جلال‌آباد بودم، یادآور شده‌ام. تمام احساسات، گفتارها، حرکت‌های کاملاً درست و صحیح وی را و نیز آن شعارهای کارنامه سازش را که توسط خودش و به زبان خودش و همچنان تعهد مخلصانه‌اش برای دفاع از جلال‌آباد از همین خط و جنگیدنش را با متجاوزین تا آخرین قطره خون که در عمل آن‌ها را ثابت ساخت با شما دوستان و علاقه‌مندان یادواره‌ها و یادمانده‌های

روزهای دشوار

افتخار آورمان شریک ساختم. جریان طوری بود که وقتی زرهپوش حامل جنازه شاد روان بارکزی را به داخل میدان هوای هدایت کردم، خودم نظر به امر محترم جنرال صلاح‌الدین معاون رییس عمومی امور سیاسی بالای سرک مؤظف گردیدم تا از رفتن نظامیان به‌طرف شهر جلال‌آباد جلوگیری نمایم... من نیز به همان شکلی که رفیق بارکزی شهادت را در همان خط برای دفاع از جلال‌آباد ترجیح داد و دشمن را مصروف ساخته و با قیمت جان خود وقت را برای بسیج مدافعین برای دفاع از وطن به مقابل یک تهاجم واقعی و تجاوز مستقیم پاکستان برای رهروانش فراهم ساخت، من نیز طبق هدایت معاون ریاست سیاسی اردو عمل کردم؛ اما این حماسه‌هایش به نسبت مصروفیت همقطاران همفکران و همسفرانش در دفاع از وطن و درمقابل همان تجاوز و تهاجم که خود نخست با آن مقابله کرد متأسفانه باز تاب واقعی نیافت.

به‌هرحال جنازه قهرمان تاریخ ساز، شهید بارکزی به کابل انتقال شد، و جنگ واقعی نیز شام همان روز آغاز گردید.

از چه کسی باید در مورد شهادت رفیق بارکزی پرسیده می‌شد؟

و یا اگر عوض رفیق حیدر، قهرمان شهید رفیق بارکزی پایین از زرهپوش به زمین می‌افتید و من با زرهپوش به جلال‌آباد بر می‌کشتم با من چه برخورد صورت می‌گرفت؟ این‌ها سوالاتی اند که پاسخ به اینها به شهادت قهرمانانه رفیق بارکزی صحنه می‌گذارد:

من مسؤلیت داشتم و باید هم در مورد تمام اتفاقات آن روز توضیحات میدادم، اما به کی و به کدام مقام؟

دفاع از جلال‌آباد همه را در یک موقعیت حساس و سرنوشت ساز قرار داد تا شهادت قهرمانانه تورن جنرال بارکزی به فراموشی گذاشته شود.

شهادت رفیق بارکزی رسانه بی‌نشد. هیچ کس و در هیچ قدمه، نه در سطح زون شرق و نه در سطح رهبری نظامی، حزبی و دولتی در آن لحظات حساس و تنگ و دشوار فرصت پرسیدن علت شهادت آن راد مرد را درنبردی که رخ داده بود، نیافت.

من فکر کردم شاید به خاطر جنبه‌های تبلیغاتی آن بوده است که شهادت رفیق بارکزی به‌مثابه تورن جنرال نظامی، قوماندان قول اردوی نمبر ۱ و قوماندان زون شرق وسیله تبلیغاتی دشمن نگردیده و باعث بلند رفتن روحیه و مورال قوت‌های دشمن نشود.

روزها و بیش از یک ماه سپری شد و من به این باور بودم که شاید هم از کارنامه‌های حماسه آفرین و تاریخ ساز شهید بارکزی در سالگرد انقلاب، در ۷ ثور ارج و احترام گذاشته

روزهای دشوار

شود؛ اما از مدافعین جلال‌آباد با تفویض رتب جنرالی و نشان‌های نامدار افتخاری که حق شان هم بود به پیشواز ۷ ثور تقدیر صورت گرفت و باز هم نامی از این قهرمان شهید گرفته نشد.

همین وقت است که (بعد از این‌که از مدافعین جلال‌آباد تقدیر و ستایش به عمل آمد) اوپراتیفی ستردرستیز به این امر مهم متوجه می‌شود که چرا از رفیق بارکزی حتی نام برده نشده است.

جستجوی فکری محترم جنرال صلاح‌الدین در این مورد آن لحظه را به یادش زنده می‌سازد (وقتی‌که من و زرهپوش حامل جنازه رفیق شهید بارکزی در پیشروی ترمینل میدان هوایی مورخ ۱۷ حوت ۱۳۶۷ درست همان وقتی که برایم هدایت داد که زرهپوش را توقف و راه را مسدود سازم و من برایش گفتم به داخل زرهپوش رفیق بارکزی است و گفت برای رفیق بارکزی بگو پایین شود، و من جواب دادم که رفیق بارکزی شهید شده است) از همین جا است که دفترچه واقعی کارنامه‌ها و حماسه‌های تاریخ ساز آن مرد مدافع، شرف و حیثیت وطن باز می‌شود.

با باز شدن این دفترچه سوالات منفی که دید رهبری، حزبی و دولتی را در شک و تردید قرار داده بود بر طرف؛ اما آن دیدگاه‌ها در مطبوعات و نزد نویسنده‌گان و قلم به‌دستان واقعی تا هنوز هم مبهم و گنگ است، که امید است با توضیحات ذیل باز و روشن گردد.

در اولین روزهای بعد از ۷ ثور ۱۳۶۸، اگر دقیق نباشد معنورم، ۸ و یا ۹ ثور بود، بعد از ساعت ۱ بجه شب در شعبه خود استراحت بودم، برایم تیلیفون آمد و نوکریوال اوپراتیفی قول اردو جواب داد و گفت شما را به اوپراتیفی مقام ستردرستیز خواسته‌اند. برای انتقال شما هم یک چین ماشین محاربوی پیشروی نوکریوالی انتظار شما را دارد؛ زیرا بدون ماشین محاربوی دیگر وسایط به ترمینل میدان هوایی رفت‌وآمد کرده نمی‌توانست، چون که موقعیت دشمن دیدرس و تیررس بود.

من با استفاده از ماشین محاربوی به ترمینل میدان هوایی رفتم و در دهلیز زیرزمینی ترمینل میدان هوایی محترم صلاح‌الدین قدم زنان انتظار مرا داشت. وقتی پیشرویش رسیدم بعد از رسم و تعظیم و احوال‌پرسی مرا به اتاق خود برد.

وی موضوع را بلافاصله مطرح کرده و گفت: رفیق رحیم شما همان روزی که رفیق بارکزی شهید شده بود با زرهپوش حامل شان در پیشروی ترمینل میدان هوایی بودید، می‌خواهم در مورد یک کمی توضیح بدهید. من متعجب شدم و از خود پرسیدم چه شده است که بعد از سپری شدن نزدیک به ۲ ماه اکنون صلاح‌الدین خان از من توضیحات می‌خواهند.

روزهای دشوار

تا آن موقع قلباً در مورد بی‌پرسی‌های مسئولین و واقعیت‌هایی که پیش‌پیش‌دیده‌گانم اتفاق افتیده بود متأثر بودم و از سویی هم یک خوشی برایم دست داد، تا واقعیت‌ها را به یک مقام مسؤول گفته می‌توانم. قبل از این‌که به توضیحات خود بپردازم سؤال کردم، چه انگیزه‌ای باعث گردید که بعد از این مدت زمان در مورد یک شخصیت بزرگ چون تورن جنرال اردو، قوماندان قول اردو و قوماندان زون شرق از من توضیحات می‌خواهید.

محترم صلاح‌الدین خان مختصراً برایم گفت، برداشت‌ها در سطح رهبری از زبان یکی از انضباطان این است که رفیق بارکزی هنگامی که می‌خواست قطعات را تسلیم دشمن نماید، توسط محافظش کشته شد. شنیدن این موضوع برایم تکان‌دهنده بود، چون در آن جا هیچ محافظی وجود نداشت. تعداد، ترکیب و موقعیت‌های افراد موجود در صحنه و همراهی رفیق بارکزی در یادداشت‌های من به‌طور مشخص توضیح یافته است. بعداً من تمام گزارش‌هایی که شامل حرکت، احساس و عملکردها، رهبری و سوق و اداره یک فعالیت موفقانه تصفیوی، بر خود و عملکردهای مسئولین قطعات، عوامل عقب‌نشینی قطعات و نیز تعهد مخلصانه رفیق بارکزی به خاطر دفاع از همین خط و تا آخرین قطره خون و عملکردش در مورد رخدادها آن روز را برای جنرال صلاح‌الدین خان به‌صورت همه‌جانبه توضیحات دادم. وی در جواب گفت: یک جفای بزرگ صورت گرفته است زیرا دیدگاه‌های رهبری، حزبی و دولتی به اساس گزارش سرباز در مورد رفیق بارکزی منفی و مغایر چشم‌پدیده‌های خود است.

محترم جنرال صلاح‌الدین خان احساساتی شده بود و از من خواست تا جریان این واقعیت‌ها را دوباره از زبان خودم برای محترم تورن جنرال آصف دلاور، قوماندان عمومی جبهه شرق توضیح بدهم.

با تأسف که در آن شب بالای پوسته‌های خط دفاعی منطقه دشت کمبیری دشمن حمله کرده بود و محترم آصف دلاور مصروف سوق و اداره قوت‌ها در آن استقامت بود. من زیاد انتظار کشیدم ولی مصروفیت‌های محترم آصف دلاور باعث شد که من باید آن صحبت‌های توضیحی خود را که با جنرال صلاح‌الدین داشتم به شکل یک گزارش تحریری به مقام محترم قرارگاه اوپراتیوی ستردرستیز تهیه و تقدیم نمایم. وعده ما هم با صلاح‌الدین خان ساعت ۸ صبح (فردای آن شب) شد که گزارش را تهیه و تسلیم نمایم.

در آن شب امکانات تاپ و تاپیست را در اختیار نداشتیم و خودم هم از خوشی هیجانی شده بودم که اگر هرچه زودتر این گزارش تهیه شود بهتر است، زیرا سرنوشت یک ابرمرد تاریخ مورد بحث بود.

روزهای دشوار

با استفاده از ماشین محاربوی که در اختیارم بود در منطقه پل بهسود، پشت خانه یک دوست خوبم رسول خان که مسوول کلتوری آمریت سیاسی قول اردو بود رفتم تا از استعداد قلمی او در تهیه این گزارش ارزنده استفاده نمایم.

این گزارش همان شب در آمریت سیاسی قول اردوی نمبر ۱ به کتابت تورن رسول به داخل ۳ نقل، با استفاده از کاربن پیپر تهیه و ساعت ۸ صبح مطابق وعده به قوماندانی محترم جبهه جنگ جلالآباد برای محترم جنرال صلاحالدین تسلیم داده شد.

قرارگاه اوپراتیفی ستردرستیز گزارش مرا که بخش‌هایش ارتباط می‌گرفت به امر محاربوی همان روز مورخ ۱۷ حوت محترم ستردرستیز در استقامت ثمرخیل، مورد تطبیق قرار داد و خوشبختانه نظر به اطمینانی که از طریق محترم صلاحالدین حاصل کردم بدون تفاوت در قسمت زمان (من ساعت نداشتم و وقت را تخمینی به یادداشت‌هایم قید نموده بودم) دیگر گزارش من با موارد شامل امر محاربوی مقام محترم ستردرستیز کاملاً مطابقت داشت.

بعدها صحت گزارش من از طرف قوماندانی عمومی زون شرق تأیید و تعقیب آن مسوولانه و صادقانه با تأیید محترم آصف دلاور از طریق جنرال صلاحالدین خان به ریاست عمومی امور سیاسی اردو و از این طریق به سر قوماندانی عالی قوای مسلح و شخص محترم نجیب الله رییس‌جمهور افغانستان قرار می‌گیرد و اولین بار شهادت قهرمانانه شادروان بارکزی رسانه‌یی می‌شود و در خبرهای رسمی ساعت ۸ شب همان روز، طی فرمان ریاست جمهوری افغانستان لقب قهرمان جمهوری افغانستان برای قهرمان شهید بارکزی که حق مسلم وی بود و نیز با تفویض رتبه دگرجنرالی مفتخر می‌گردد.

روحش شاد و جایگاهش بهشت برین باد!

با احترام

دگروال رحیم شاهین»

دوستان گران ارج! دو سه روز پیش رفیق عزیزمان عمر هژیر مطلبی برایم پست کرد که توسط خامه زیبای بانو نسرین ژورنالیست هنگری الاصل در مورد جنگ حماسه‌ساز جلالآباد نوشته شده بود. بانو نسرین در آن نوشته در مورد اهمیت و ماهیت جنگ جلالآباد از منظر سیاسی - نظامی پرداخته و بعد از قلمفرسایی‌های فراوان آن جنگ را با جنگ عمومی دوم جهان یک سان و

روزهای دشوار

مشابه دانسته بود؛ اما در مورد شروع، جریان و در مورد ترکیب و حالت و وضعیت و گروپمان طرفین و خطوط و مواضع و مفکوره و قرار نظامی طرفین درگیر در آن جنگ چندان معلومات چشمگیری که به درد تاریخ حرب کشور بخورد ارایه نکرده بود. در یادداشت‌های وی فقط برخی نام‌هایی در ذهنم زنده شدند که از اثر گذشت زمان به دهلیزهای تودرتوی هر ذهنی سرگردان شده و در هاله‌یی از گرد و غبار می‌پیچند و البته جا دارد از ایشان سپاس‌مند بود. همچنان تکه‌هایی از یادداشت‌های وی را بعد از سره کردن می‌توان به آرشیف تاریخ سپرد، تا برای کتاب حجیمی که در آینده در مورد جنگ حماسه‌ساز جلال‌آباد نوشته خواهد شد به‌کار آید. البته من این کار را به‌زودی انجام خواهم داد. از سوی دیگر من منتظر نوشته‌ء رفیق عزیزم داکتر واسع عظیمی هستم که برایم خبر داده بودند، در طی یکی دو روز آینده مطالبی در مورد نوشته بانو نسرین خواهند نوشت. می‌خواهم یادآور شوم که در مجموع نوشتن کار پر تضریس تاریخ آن طوری که تصور می‌شود، آسان نیست، به‌ویژه نوشتن در مورد جنگ بزرگ ابعادی مانند نبرد جلال‌آباد، برای کسی که در کوران حوادث نباشد و از دور با خواندن چند کتاب و روزنامه و شنیدن چند خاطره تصور کند که تمام حوادث را به‌صورت کامل بازتاب داده است، سخت دشوار خواهد بود.

و اما در مورد نقش من در پروسه سقوط نظام جمهوری افغانستان، خانم نسرین همان گل‌هایی را به آب داده است که شایعه‌سازان و مشتکی از نامجویان هرزه و ولگرد، سال‌ها پیش به آب داده‌اند و تا هنوز که هنوز است مانند افسانه سر مگسک تکرار می‌کنند. غافل از آن‌که با این شایعه‌ها نمی‌توان زبان و پروبال حقیقت را برید و از پرواز حقیقت به اقصی نقاط این جهان بی‌درو پیکر جلوگیری کرد:

و اما:

روزهای دشوار

این نامه برقی را همین امروز از جناب برزین بهرام که از کابل نوشته‌اند گرفته‌ام؛ ولی دریغا که این جوان با احساس و با درد کشورم را ندیده‌ام و نه می‌شناسم:

«فرمانده شجاع، سرلشکر مدبر، قهرمان میدان شمشیر و قلم، جناب عظیمی صاحب! سلام‌های گرم را پذیرا شوید. امید صحتمند و سر حال بوده باشید.

سال‌ها پیش کتاب اردو و سیاست را که به قلم توانای شما نوشته شده است خوانده بودم. از همان زمان شیفته نوشته‌های شما می‌باشم. به نظر پختگی کلام، آرایش زیبای جملات، و شیوه منحصر به فرد شما در بیان حقایق به غنای و تأثیرگذاری نوشته‌های تان افزوده و هر خواننده‌ی را مجذوب خود می‌سازد.

چندی پیش از لای مقالاتی که در مورد جنگ جلال‌آباد نوشته بودید آدرس ایمیل شما را پیدا کردم و خواستم با این نامه مختصر از جان‌فشانی‌ها و ایثارگری‌های شما در دفاع از کشور عزیزمان قدردانی نموده خواهش نمایم تا با نبشته‌های هرچه بیشتر در مورد حقایق سال‌های مبارزات ترقی‌خواهانه و وطن‌پرستانه‌تان مردم این کهن بوم و بر به‌ویژه نسل جوان آن را در روشنایی قرار دهید. تا باشد داستان‌های رشادت، دلیری، و از خودگذری جوانان دهه پنجاه و شصت الهام‌بخش روح خفته و بی جنب و جوش شان گردد.

دیدار و نشستن به‌پای صحبت‌های گهربار و الهام‌بخش شما یکی از آرزوهایم است.

بهرام برزین / کابل - افغانستان

ایمیل آدرس: Bahram_barzin@yahoo.com

نامه دیگر از همین دوست با احساس:

«جناب محترم عظیمی صاحب!

سلام‌های گرم را پذیرا شوید. امید با تمام خانواده دارای صحت و سلامت کامل بوده باشید.

راستش چندی پیش به نوشته گران‌بهای تان تحت عنوان "من و آن مرد مؤقر" که در سایت رسالت نشر شده بود سر خوردم. از این‌که وقت کافی برای خواندن در آنترنت نداشتم یک کاپی آن را چاپ نموده با خود گرفتم تا باشد در یک فرصت مناسب از داشته‌های آن مستفید

روزهای دشوار

گرم. دیروز شروع به خواندن نمودم و با وجودی که خواستم از نقل قول‌های تان گذشته صرف به خواندن خاطره‌های تان اکتفا نمایم اما نتوانستم تا ناوقت‌های شب به پایان نوشته‌تان برسم.

چه زیبا می‌نویسیم. نثر شما خصوصاً وقتی خاطره‌ی‌ی را بیان می‌کنید و مهارت‌های هنری‌تان را در ترسیم صحنه‌ها بکار می‌گیرید کمتر از نظم فردوسی بزرگ نیست.

و این هم یک خاطره از سپری نمودن یک روز و اندی با خاطره‌های شما:

چون نمی‌شد خواندن را رها نموده به حرف‌های خانم گوش کنم یا حداقل به سؤالاتش به حوصله‌مندی جواب بدهم، نزدیک بود یک کودتای دیگری در خانه ما رخ دهد که خوشبختانه چنان نشد. پس از چندی اوضاع تحت کنترل درآمد و همه چیز عادی شد. خوب شد که اتفاقی نیفتاد و رنه هیچ عظیمی‌ی در بین خانواده کوچکم نبود که خاطرات آن کودتا را با قلم توانا و شایسته‌گی ویژه خود به روی کاغذ آورده جاودان سازد.

همیشه سبز باشید.

بهرام برزین

کابل - افغانستان»

چند دیدگاه روشنگرانه:

اکرم حیدری جبارخیل:

«يك خاطره بسیار جالب از محترم جنرال نجیب قومندان فرقه یازده.

در آن زمان که وی قومندان و جنرال بود، والی جلال‌آباد يك مولوی به نام اعظم شینواری بود، روزی جنرال نجیب به دفتر ولایت نزد والی رفته بود بعد از ادای احترام منتظر والی صاحب بود که متوجه وی گردد ولی والی صاحب در تلیفون صحبت داشت، مگر جنرال وطن ایستاده و منتظر هدایت وی بودند. بالاخره والی صاحب برای جنرال صاحب می‌گوید که ضابط صاحب بنشینید. برای اعظم شینواری همه افسران، همان ضابط بود، بدون آنکه بدانند در مقابلش جنرال وطن قرار دارد.»

خاطره دیگر هم از رفیق جبارخیل فرزانه است:

«نقش و زحمات خسته‌گی ناپذیر محترم جنرال گل حبیب (حبیب) در ارتقای سطح احضارات محاروبی، و ارتقای آگاهی سیاسی کارکنان سیاسی و تمام پرسونل قول اردوی نمره

روزهای دشوار

يك به صفت آمر سیاسی قول اردو نهایت با ارزش و برجسته بود. او منحیث يك آمر سیاسی برجسته، قبل از جنگ جلال‌آبادشخصاً یکجا با کارکنان آمریت سیاسی در جبهه سرخ دیوار شب‌ها و روزها را سپری نمود. خیمه کارکنان سیاسی را ایجاد نمود و خودش یکجا با کارکنان سیاسی دیگر با همان خیمه آمریت سیاسی، جزو تام به‌جزو تام و پوسته به پوسته به خاطر بلند بردن ارتقای محاربوی و آگاهی سیاسی سربازان و افسران، شخصاً سهم گرفت و در همان زمان قبل از جنگ جلال‌آباد بود که نظر به خدمات بزرگ ایشان شاد روان بارکزی به رتبه تورنجرالی و رفیق گل حبیب به رتبه جنرالی ارتقا نمودند.

ولی اما موجودیت چنین آمر سیاسی قوی و وفادار، برای بعضی از مسؤولین وقت قابل تحمل نبود، همان بود که جنرال گل حبیب را از آمریت سیاسی قول اردو سبکدوش نمودند و پیشنهاد وی را به صفت معاون قول اردو نموده بودند که قبل از آغاز يك هفته از جنگ وی به صفت معاون قول اردو وظیفه داشتند. بلی او نه تنها يك کارکن سیاسی مجرب بود بل که يك قومندان مجرب نیز بودند؛ ولی از لحاظ موقف نقش آمریت سیاسی تا معاونیت قول اردو تفاوت وجود داشت، اوشخصاً از این تغییر موقف خویش خرسند نبود ولی میگفت که وظیفه، وظیفه است، باید به خاطر وطن خویش از هر طریق و راهی که میشود خدمت نمود.»

جنرال فرهیخته گل حبیب را بسیار از نزدیک می‌شناختم. وی واقعاً یک قوماندان برجسته و یک آمرسیاسی فعال و آگاه و مدرک بود. زمانی که در فرقه هشت قرغه قوماندان فرقه بود، فرقه را با درایت و تدبیر خاصی رهبری می‌کرد. شنیدیم بعد از حادثه سقوط حاکمیت دولتی حزب مان به مریضی ذات‌الریه مصاب شده بود که امیدوارم کاملاً صحت یاب گردیده باشند. از تصحیح به‌موقع رفیق جبارخیل در مورد مقام رفیق گل حبیب در روزهای نخست جنگ جلال‌آباد و مقام رفیق رحیم شاهین در آمریت سیاسی قول اردو سپاسگزارم. بلی رفیق گل حبیب در آن روزها معاون قول اردو و رفیق شاهین سرمفتش آمریت سیاسی قول اردو بودند.

یک یادواره دیگر در مورد ارزنده‌گی های شخصیت زنده‌یاد دگر جنرال بارکزی:

سخی نوروزی:

روزهای دشوار

«منهم بنوبه خود راجع به جنرال بارکزی شهید حرفهایی دارم که باید حضور دوستان و علاقمندان تقدیم کنم.

بارکزی عزیز را چندین بار در فعالیت‌های محاربوی محاربوی جلال‌آباد دیده‌ام.

شاید در سال ۱۳۶۵ بود که عملیاتی در دره نازیان تحت اداره رفیق عظیمی صورت گرفت.

هدف عملیات پاکسازی دره نازیان از وجود مجاهدین و افراز پوسته‌های امنیتی در دو سوی دره بود که نظر به هدایت قوماندان اعلی قوای مسلح حدود ۵۰۰ نفر ملیشه آن‌طرف مرز بنابر دلایلی که به دولت افغانستان پناه آورده بودند، باید به طور مصوون از همین مسیر به آن‌طرف انتقال داده می‌شد...

ساعت ۱۱ بجه قبل از ظهر جلسه بعد از تعیین وظایف در مهمانخانه کلوپ عسکری خاتمه یافت. قوماندان فرقه ۱۱ دگروال بارکزی بود و قوماندان فرقه ۹ دگروال غلام حضرت...

در دهلیز بارکزی با چند افسر فرقه در حال صحبت بود که یاورش به او نزدیک شد و در گوشش چیزی گفت بارکزی با تبسم گفت، برو از طرف من برایشان سلام بگو. من وظیفه می‌روم، چون عسکر هستم. جنگ شروع می‌شود، بعد از وظیفه خدمت شان به کابل خواهم آمد. از سرباز محافظش که ناصر نام داشت، قضیه را پرسیدم. ناصر گفت، پدر و مادر قوماندان صاحب برای دیدنش از کابل آمده و تازه رسیده‌اند.

جریانات جنگ دره نازیان را در فرصت دیگر خواهم نوشت.

پیامی از بانو بهار نورالهی:

«عرض حرمت به جنرال صاحب محترم از مطالب پر محتوای تان یک دنیا سپاس. من تمام مضمون نوشته شده در باره قهرمانان عزیز وطن را خواندم. این حقیقت کامل را که شما بیان کردید حین مطلب را من هم از زبان پدرم شنیده‌ام و این یک حقیقت کامل است که جانبازان وطن ما هر لحظه در اوراق تاریخ زنده و جاویدان هستند. از این‌که با سؤال ناگهانی خود شما را مواجه ساختم معذرت می‌خواهم شما و دیگر قهرمانان وطن در قلوب نسل جوان جایگاه خاص دارید و خدمات شما هر زمان با یاد مردم وطن تان است کامیاب و کامگار باشید...»

دوستان گرامی:

روزهای دشوار

در این چند روز پسین بانوی هنگری تباری به نام نسرین کتونا که همسر یکی از نزدیکان حفیظ الله امین است؛ در رابطه به جنگ جلال‌آباد مطالبی سرهمبندی کرده و مقاله‌ی نوشته است که نه تنها به مسایل سیاسی - نظامی برهه‌ی از تاریخ کشورمان مربوط می‌شود؛ بل به مسایلی که به هیچ صورتی از صور به جنگ جلال‌آباد مربوط نمی‌شود و چیزی در حد اتهام زنی و شایعه سازی است نیز پرداخته است که باب دندان تعدادی از هرزه گردان اینترنتی قرار گرفته است؛ اما بگذار آن‌ها دل خوش کنند؛ ولی مگر می‌توان حقایق "فرار" آن کسی را که با فراراش کشور را به این حال‌وروز انداخت کتمان و ماست مالی کرد و وی را معصوم و مظلوم جلوه داد؟

به‌هرحال امروز بین من و آن خانم که متأسفانه اندکی از خود راضی به نظرم جلوه کرده است، این مناظره قلمی صورت گرفت:

بانو نسرین کتونا:

«سلام، لطفا غلطی‌های مقاله من را، من حیث قوماندان جبهه جنگ جلال‌آباد، دقیق، نقطه به نقطه اصلاح کنید. موضوع صرف جنگ جلال‌آباد است، تسلیم قدرت نیست.»

م. نبی عظیمی:

«سلام بانوی عزیز! خواندن مقاله شما برای هر اشتراک کننده جنگ حماسه ساز جلال‌آباد خالی از دلچسپی نیست و همچنان برای من. به‌ویژه آن جاهایی که نام‌های افسران قوای مسلح را که در آن جنگ حماسه ساز اشتراک کرده بودند، ذکر کرده‌اید. البته من نگاه گذرابی به آن نوشته شما انداخته‌ام، اما نه نگاه کارشناسانه. شاید روزی فرصت میسر شود که تکه‌هایی از مقاله‌تان را که به درد تاریخ حرب کشور ما بخورد؛ به حیث فرازهای ناگفته شده بیرون نویسی کنم و در چاپ بعدی کتاب یادواره‌هایی از جنگ جلال‌آباد بگذارم. عجالتاً فقط می‌خواهم بگویم که پندارها و دیدگاه‌های سیاسی‌تان در مورد فاجعه سقوط

روزهای دشوار

نظام ما با آن چه در زبان و قلم شایعه سازان و فلم سازان در درازای این همه سال جاری و ساری بوده است، تفاوتی ندارد. کاش منحیث یک گزارشگر خبره نظامی فقط به بررسی وضعیت، حالت، ترکیب قوا و وسایط، تناسب قوت‌های طرفین، مفکوره و قرار و اهداف دو طرف جبهه می‌پرداختید. کاش از سهم مستقیم نیروهای ملیشه پاکستان و ۱۹ جنرال پاکستانی و سهم اسامه بن لادن و هزاران عرب داوطلب در جنگ جلال‌آباد به‌صورت مستند از آن سوی جبهه راپورهای دقیق جمع آوری می‌کردید، کاش میزان تلفات و ضایعات انسانی و تخنیکی این جنگ را با زبان ارقام و اعداد می‌نوشتید. کاش از نقش ویرانگر و مخرب استتگر در جنگ جلال‌آباد و از قهرمانی‌های هوا بازان کشور یاد می‌کردید و نام چند قهرمان به نام را که نگذاشتند تفوق هوایی قوای هوایی افغانستان توسط استتگر از بین برود، تحلیل‌هایی می‌دادید. نه این‌که عظیمی کی بود، دلاور کی بود و فلان و بسمدان کی‌ها بودند؟ شادمان باشید بانوی عزیز»

بانو نسرین کتونا:

«جنرال صاحب، عرض سلام! لطفا غلطی‌های مقاله را با استدلال دقیق نشان بدهید. موضوع از جپ‌های عمومی مهمتر است. خواهش من این است که در مسایل علوم نظامی و عوامل دقیق باشی، دلایل سقوط رژیم داکتر نجیب و شکست دادن پلان ملل متحد اینجا مطرح نمی‌باشد و نباید باشد. کتاب شمارا خواندم) کتاب جنگ جلال آباد منظورم است «و در موردش معرفی نقدی نشر می‌کنم. ما همیشه آمده هستیم به تبادل نظر اما در سطح مسلکی، سطح سیاسی نه. منتظر راهنمایی و انتقاد آموزنده شما می‌باشم.»

نبی عظیمی:

«سلام دوباره به شما! من هرگز نگفته‌ام که مقاله شما دارای غلطی‌ها و اشتباهات فراوان است؛ اما با همان یک نظر گذرا متوجه شدم که کمبودی‌هایی هم دارد که باید مورد توجه قرار گیرند؛ مثلا شما از تعداد و ترکیب قوت‌های دولتی (قوای مسلح) در جنگ جلال‌آباد یاد نمی‌کنید؛ همچنان خواننده نمی‌داند که طرف مقابل با کدام ترکیب و کدام گرو پمان و کدام قوماندان از کدام احزاب

روزهای دشوار

جهادی در این نبرد اشتراک کرده بود... از کدام اسلحه استفاده می‌کردند، تکنیک‌های دوست و دشمن در این نبرد چه بود؟ شما تعداد تانک‌های طرف مقابل را در مقاله‌تان ذکر نکرده‌اید، درحالی که طرف مقابل نیز تانک و بیردیم و زر هپوش در اختیار داشت و از آن در این جنگ استفاده کرده بود. شما این جنگ را به‌جز از لحاظ استخباراتی دیگر از کدام لحاظ با جنگ‌های جهانی مقایسه می‌کنید؟ آیا در این جنگ مجاهدین هم مانند طرف‌های درگیر جنگ جهانی دوم با هواپیماهای محاربوی مسلح بودند؟ شما که متخصص مسایل نظامی هستید باید تفاوت بین جنگ‌های جهانی، منطقه بی، جنگ بین قوای مسلح منظم دوکشور و جنگ‌های محلی و چریکی را بدانید که حتماً با این ادعاهای بلندتان می‌دانید. وانگهی مسایل سوق و اداره، تشریک مساعی بین قوت‌های هوایی و زمینی و راکتی و توپچی در بحبوحه جنگ بیخی فراموش‌تان شده است. شما درباره کمالات مواد مادی مانند مهمات اسلحه توپچی و زمینی و کمالات مواد لوژستیک و تخلیه شهدا و زخمی‌ها از جبهه به مرکز کاملاً سکوت کرده‌اید. خواننده می‌خواهد بداند که چگونه کمبود پرسونل برای خط اول جبهه شرق جبران می‌شد؟ می‌خواهد بداند که کدام انگیزه بی باعث شده بود که بعد از سقوط ثمرخیل سربازان تا پای جان برزمنند و به دشمن تسلیم نشوند. خواننده درباره تلفات جنگ از هر دو طرف در مقاله شما با یک داوری آفاقی بر می‌خورد. همچنان آماری که در مورد اسلحه و تخنیک اردوی آن زمان داده‌اید، بدون مأخذ است و نمی‌تواند قابل اعتبار برای یک کاوشگری کارشناسانه نظامی باشد. البته عرض کرده‌ام و بار دیگر می‌گویم که مقاله‌تان ارزش آن را دارد که با یک نگاه کارشناسانه مورد بررسی قرار گیرد؛ اما برای فعلاً همین قدر کافی است؛ زیرا من مصروف نوشتن کتابی به نام روزهای دشوار هستم که پرداختن به دشواری‌ها و عظمت جنگ جلال‌آباد یکی از عناوین برجسته آن است. شادمان باشید داکتر صاحب و پدرود.

روزهای دشوار

گفتنی است که شما خود بدون آنکه صلاحیت کنکاش در حل یک معضله تاریخی سیاسی را داشته باشید، به تحریک هرکسی که بوده است، نوشته‌تان را سیاسی ساخته‌اید و متأسفم که این پاینویس‌های بدون سند و مدرک محکمه‌پسند، آسیب فراوانی به مقاله پژوهشی‌تان زده است.»

بانوی عزیز! تا من فرصت بیابم و مقاله‌تان را جدی بگیرم - به قول شما کلمه به کلمه نقد کنم - توجه‌تان را به نوشته پرمحتوای داکتر واسع عظیمی‌نویسنده و پژوهشگر نام‌آور کشور جلب می‌کنم که همین چند لحظه پیش در برگه من گذاشته‌اند:

داکتر واسع عظیمی:

«نبرد جلال‌آباد

نخستین نبرد یک دولت سیکولار با جهادگران سلفی و القاعده

نویسنده: خانم N. Ktvna

نسرین کتونا، دیپلمات مجاری، داکتر علوم نظامی و یکی از اعضای هیأت دیپلماتیک ملل متحد در حل قضیه افغانستان در سالهای نود ترسایی.

خانم نسرین کتونا کارشناس نظامی، نگاشته‌ی دارد روی نبرد جلال‌آباد. عمود میانگین خیمه‌ی در نگاشته خانم نسرین، نتیجه‌گیری از نبرد جلال‌آباد است برای دوره پس از خروج نیروهای بین‌المللی از زادگاه ما. بسا از نتیجه‌گیری‌های او، می‌تواند برای حکومت افغانستان، رهنما باشد. من اما به‌اختصار به چند نکته در نگاشته خانم نسرین اشاره می‌کنم:

1) خانم کتونا: "پس از جنگ جهانی دوم، جنگ جلال‌آباد یکی از بزرگترین جنگ‌ها، در مقیاس جهانی و عظیم‌ترین محاربه بالستیکی در طول تاریخ افغانستان بوده که با فعالیت‌های محاروبی گسترده و پیچیده استخباراتی و اطلاعاتی توأم بود"

من اما فکر می‌کنم:

روزهای دشوار

پس از جنگ دوم جهانی نبردهای ویرانگر بسیاری در سر تا سر دنیا اتفاق افتاد. دو بار جنگ هندو پاکستان ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱، جنگ ایران و عراق ۱۹۹۰ الی ۱۹۸۸، جنگ فاکلند ۱۹۸۲، دو بار جنگ اعراب و اسرائیل ۱۹۴۸، ۱۹۶۷، ۱۹۵۶ و ۱۹۷۳، جنگ ویتنام ۱۹۵۵ الی ۱۹۷۵ و نمونه‌های بیشمار دیگر.

۲) محاربه بالستیک ترکیبی است تازه در ترمینولوژی نظامی. شاید نگارنده به استفاده راکت‌های بالستیک از ۱۱ یا سکا در نبرد جلال‌آباد اشاره دارد.

۳) خانم کتونا: کمیت قوت‌های مسلح افغان در آن مقطع (۱۹۸۹) به‌استثنای ملیشه‌های قومی حدود ۲۵۰ تا ۲۶۰ هزار نفر را تشکیل داده بود.

من اما فکر می‌کنم:

بنا بر روایت کارشناسان روسی و افسران افغان، کمیت نیروهای مسلح، به بیش از ۳۵۰ هزار تن مارسید. نیروهای شبه نظامی و سپاهیان نظامی حزب بر سر اقتدار را چیزی حدود صد هزار نفر تخمین زده‌اند.

۴) خانم کتونا: "ملیشای قبائلی در سال ۱۹۸۸ منحل گردیدند به استثنا فرقه ۵۳"

من اما فکر می‌کنم:

واقعیت چنان بود که، تمامی نیروهای شبه نظامی الی فروپاشی دولت، در رابطه با ساختارهای امنیتی پایدار ماند.

۵) خانم کتونا " در حکومت موقت مجاهدین که به مهندسی پاکستان در ماه دسامبر ۱۹۸۸ در وجود حکمتیار بحیث صدراعظم و سیاف وزیر خارجه ایجاد گردید، جلال‌آباد بحیث پایتخت آن در نظر گرفته شده بود."

من اما فکر می‌کنم:

در نخستین حکومت در تبعید مجاهدین، حکمتیار سمت وزارت خارجه را داشت.

برگرفته شده از کتاب یادمانده‌هایی از جنگ جلال‌آباد از همین قلم:

اشتراک پاکستانی‌ها و عرب‌ها در جنگ جلال‌آباد:

از آن جایی که هیچ اثر و گزارش تاریخی در مورد جنگ‌های سالیان اخیر در افغانستان، بدون بازتاب دادن نقش خصمانه و دخالت‌های مستقیم و یا

روزهای دشوار

غیرمستقیم کشورهای همسایه، به‌ویژه همسایه آز‌مندمان پاکستان، نمی‌تواند کامل باشد؛ بنابراین در این مختصر کوشش می‌شود تا به‌صورت فشرده چند سطری در مورد ابعاد این مداخله در جنگ‌های افغانستان و به‌خصوص در جنگ جلال‌آباد تقدیم گردد؛ یعنی در مورد جنگی که همین چند روز پیش تلویزیون دولتی و تلویزیون‌های شخصی و خصوصی افغانستان با نمایش فلمی که قهرمان آن وزیردفاع پیشین دولت کنونی سترجنرال عبدالرحیم وردک بود، آن را "پیروزی مجاهدین در ولایت تنگ‌هار" عنوان کردند. درحالی‌که تا همین لحظه هیچ نویسنده، پژوهشگر و گزارشگری اعم از عرب و عجم، مجاهد و غیر مجاهد، پاکستانی و یا آمریکایی و انگلیسی این جنگ را پیروزی نی؛ بل شکست بزرگ مجاهدین در جنگ جلال‌آباد می‌شمارند و می‌پندارند. بگذریم:

اگرچه تا دیروز برخی از پژوهشگران و نویسندگان جبهه فرهنگی مجاهدین پیشین، از وجود نیروهای عرب و وهابی‌های سودانی، الجزایری، مصری و اشتراک ملیشه‌های پاکستانی در جنگ جلال‌آباد و جنگ‌های خوست، پغمان، تنگی و اخجان، گردیز و سایر جبهه‌های جنگ افغانستان انکار می‌کردند؛ ولی امروز دیگر همه می‌دانند که سازمان جهنمی استخبارات نظامی پاکستان برای پیروزی در جنگ‌های افغانستان و به‌ویژه جنگ جلال‌آباد از تمام امکانات و توانایی‌های خویش استفاده کرده بود. نقش آی اس آی از طریق به‌کارگیری محرمانه پرسونل نظامی پاکستان در لباس مجاهدین افغان و اشتراک ۱۸ جنرال پاکستانی (الکساندر لیاخوفسکی در کتاب توفان در افغانستان تعداد جنرالان پاکستانی‌یی را که از داخل افغانستان جنگ را رهبری و سوق و اداره می‌کردند، هژده تن حساب کرده است.) جهت سوق و اداره جنگ جلال‌آباد دیگر بر کسی پوشیده نیست. همچنان آموزش و تجهیز و تسلیح مجاهدین و طراحی فعالیت‌های محاربویی نظامی آنان و گسیل نمودن نخبه‌ترین نظامیان پاکستانی به‌عنوان مشاور برای قوماندانان مجاهدین اظهر من الشمس است. اشتراک وسایط آتشدار فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ پاکستانی و اکمالات مهمات و مواد لوژستیکی

روزهای دشوار

جنگ توسط وسایط و پرسونل این فرقه‌ها در داخل مرز افغانستان بارها و بارها از طریق رسانه‌های آن زمان در سطح جهانی بازتاب یافته بود. امروزه دیگر کسی نیست که از برپایی هفت اردوگاه آموزش نظامی برای مجاهدین پیشین در خاک پاکستان چیزی نداند. در سازمان جهنمی استخبارات نظامی پاکستان از جنرال پرویز کیانی گرفته تا جنرال اختر عبدالرحمان و جنرال حمید گل؛ کسی یافت نمی‌شد که در مسأله ناتوان ساختن نظامی و اقتصادی دولت‌های وقت افغانستان عقیده دیگری داشته باشد. این سازمان که در سال ۱۹۴۸ پس از نخستین جنگ بین هند و پاکستان توسط یک جنرال انگلیس که ریاست ستاد ارتش (ستر درستیز) پاکستان را به عهده داشت، شکل گرفت، ارگانی است که هر سه نیروی دفاعی پاکستان (قوای زمینی، هوایی بحری) را زیر پوشش امنیتی خویش قرار داده و وظیفه آن دفاع از مرزهای جغرافیایی و ایدیولوژیکی پاکستان است. گفتنی است که در دورانی که جنرال حمید گل ۱۹۸۷-۱۹۸۹ رییس این سازمان جهنمی بود، آی اس آی به اوج قدرت خویش رسیده بود. جنرال حمید گل مذکور یکی از طراحان جنگ جلال‌آباد و یکی از طرفداران پرشور پیروزی سریع مجاهدین یا در واقع پیروزی پاکستانی‌ها در این جنگ بود. همچنان وی در تولد نیروی سیاه و چرکین طالبان نقش اساسی داشت و به همین سبب به‌عنوان پدر طالبان یاد می‌شود. این مطلب نیز گفتنی است که سازمان جهنمی آی اس آی در دوران جهاد با سازمان سی آی ای (سیا) امریکا همکاری مستقیم داشته و از همدیگر تأثیر پذیر بوده‌اند. همچنان این سازمان به حیث یک ارگان برتر امنیتی نقش مهمی را در تحولات سیاسی - نظامی کشورش ایفا کرده است. از جمله در برکناری و روی کار آمدن حکومت‌ها در چند دهه اخیر در پاکستان. در باره رؤسای سازمان استخبارات نظامی پاکستان شاید این نکته‌ها نیز جالب باشند: اختر عبدالرحمن از سال ۱۹۸۰ الی ۱۹۸۷ به حیث رییس آی اس آی خدمت کرده است که طولانی‌ترین زمان خدمت در این پست را تشکیل می‌دهد. جنرال حمید گل از سال ۱۹۸۷ الی ۱۹۸۹ رییس این اداره بود و آن ارگان را به اوج قدرت و صلاحیت رسانید.

روزهای دشوار

پس از وی جنرال اسد درانی از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ و جنرال احمد شجاع پاشا از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۲ رییس این اداره جهانی بودند. گفته می‌شود که در حال حاضر شخصی به نام جنرال ظهیر الاسلام رییس این سازمان شده است.

در باره اشتراک اردوی پاکستان در جنگ‌های افغانستان به‌ویژه در جنگ جلال‌آباد کافی است پرسیده شود که اگر ارتش پاکستان در شعله‌ور ساختن این جنگ‌ها دخیل و دست دراز نمی‌داشت، چگونه بیش از چهار میلیون مرمی ریاکتیف و موشک‌های زمین به زمین و ضد طیاره در ظرف هشت ماه پس از بازگشت سپاهیان شوروی بالای شهرها، روستاها و تأسیسات نظامی دولت جمهوری افغانستان از سوی مخالفین دولت ریخته می‌شد؟ (نک به ص ۳۲۲ جنگ در افغانستان) اگر اکملات مجاهدین پیشین توسط چند قاطر و یابوی چموشی که در فلم "پیروزی مجاهدین در جنگ جلال‌آباد" نشان داده می‌شود، اجرا می‌شد، پس برای انتقال این چهار میلیون مرمی ریاکتیف و موشک‌های زمین به زمین بی‌ام - ۱۲ سال‌ها نی بل قرن‌ها ضرورت بود. در حالی که نه تنها حامد علمی در نوشته‌اش از وجود لاری‌های عظیم اکملاتی ارتش پاکستان جهت اکملات مهمات مجاهدین خبر می‌دهد؛ بل نویسنده‌گان بی‌طرف دیگری نیز مانند استیو کول در زمینه معلومات جامعی تقدیم داشته‌اند. حامد علمی در بخشی از نوشته می‌نویسد: "... لاری‌های عظیم با راننده‌گان پاکستانی اکملات مجاهدین را به عهده دارند و عمدتاً اکملات از طرف شب صورت می‌گیرد... بنابر ادعای یک فرمانده مولوی خالص که مسؤول اکملات مجاهدین شهر است، روزانه ۶۰ لاری سلاح [مهمات] به تنظیم وی داده می‌شود." در ص ۲۰۸ جنگ اشباح نیز در مورد این‌که چگونه اکملات مجاهدین پیشین را آی اس آی و ارتش پاکستان انجام می‌دادند، چنین می‌خوانیم: "... در ماه اکتوبر ۱۹۹۰ سی آی ای از یک اقدام یک جانبه دیگر آی اس آی اطلاع حاصل کرد. چندین صد موتر پاکستانی که چهل هزار راکت دوربرد زمین به زمین [سکر] را حمل می‌کرد، از مرز گذشت و جانب کابل حرکت نمود. حکمتیار می‌خواست با

روزهای دشوار

راکت باران بی‌سابقه خویش پایتخت را به تسلیمی وادارد." در ص ۲۱۰ همان کتاب چنین می‌خوانیم: "... سی آی. ای به پاکستانی‌ها هدایت داد که لاری‌های بیشتری را با استفاده از راهی که جدیداً ساخته شده بود، برای مسعود ارسال دارند. به اساس امر مستقیم سفارت امریکا مسعود اولین دسته محدود راکت‌های استنگر را به‌دست آورد. در یک مرحله دوصد و پنجاه لاری مهمات مرز را به‌قصد پنجشیر ترک گفت."

ارسال اسلحه و ثقیلی که برای تشدید جنگ‌ها و پیروزی مجاهدین از سوی سی آی ای تهیه شده بود، نیز بدون همکاری مستقیم ارتش پاکستان و سازمان استخباراتی نظامی آن به داخل خاک افغانستان ناممکن بود. مثلاً فرستادن تانک‌های ت-۶۲ و تی-۷۰ که از نیروهای صدام حسین در جنگ خلیج به‌دست آمده بود و یا برای انتقال توپ‌های ۳۷ م م و ۵۷ م م نیز به راننده تانک، نشانزن و لاری‌های بزرگ ضرورت بود که مجاهدین در اختیار داشتند. این نکته‌ها هم گفتنی‌اند که در این بازار مکاره تولید، فروش و ارسال اسلحه برای نابودی و از پادراوردن دولت نوپای جمهوری افغانستان، کشورهای دیگری مانند چین و مصر و دیگران نیز نقش برجسته‌یی داشته‌اند. نقشی که مصری‌ها بازی می‌کردند، دلایل ویژه‌یی داشت؛ زیرا مدل و مارک اسلحه‌یی که تولید می‌کردند، روسی بود و این امر باعث می‌شد تا ایالات‌متحده امریکا ارسال جنگ افزار و مهمات جنگی را به مجاهدین پیشین انکار کند. بدین ترتیب بخش اعظم جنگ افزارهایی مدل روسی که به‌دست تنظیم‌های جهادی مارسید در فابریکه‌های اسلحه‌سازی مصر مونتاز می‌شد و این درحالی بود که بسیاری از پرزه جات خرد و بزرگ آن جنگ افزارها را کمپانی‌های بزرگ کشورهای غربی و ایالات‌متحده امریکا به سفارش و همکاری سازمان استخباراتی سی آی ای تولید می‌کردند. مثلاً کارخانه " سکر " در محلی در نزدیکی قاهره شروع به تولید نوع مصری موشک‌های زمین به هوای نوع سام-۷ روسی، موشک‌های زمین به زمین، ماین‌های ضد تانک و ماشیندارهای کلاشنیکوف آکا-۴۷ کرد؛ اما چون

روزهای دشوار

برخی از این جنگ افزارها مانند راکت اندازها، ماشیندارهای ثقیل، ماشیندارهای ۴ میلهه دافع هوا به صورت درست کار نکرده و اکثراً انقطاع می نمودند، بنابراین "اداره دفاع" با همکاری سیا ترتیبیاتی اتخاذ کرد تا این جنگ افزارها در فابریکه های آمریکایی تولید شوند.

از کشور چین نیز موشک های ۱۰۷ م م که توسط سیا خریداری شده بود به مجاهدین مارسید. منزل مؤثر این موشک ها ۹ کیلومتر بود و از سکوها پرتاب خارج از خطوط دفاعی نیروهای دولتی و شوروی پرتاب می شدند؛ ولی این موشک ها به عوض این که به تأسیسات نظامی آسیب برسانند، به منازل مسکونی مردم برخورد کرده و تلفات زیادی به وجود می آوردند. از جنوری ۱۹۸۰ که چین نیز موشک های سام - ۷ تولید می کرد، این اسلحه نیز برای سرنگون ساختن هلیکوپترهای روسی و افغانی استفاده می شد؛ اما بنا بر گفته جنرال ادوارد مایر که از سال ۱۹۷۹ تا اواسط ۱۹۸۳ لوی درستیز اردوی امریکا بود، چون این جنگ افزارها کارایی و مؤثریت لازم را نداشتند، کمپانی هوایی "هوگس" بنا بر اصرار ویلیام کیسی به تولید بخش انفجاری آنها پرداخت تا در موشک های ساخت مصر تعبیه شوند. کیسی همچنان به مایر گفته بود که قصد دارد تولید سام - ۷ را به کمک فرانسه و بریتانیا افزایش دهد. (دیده شود صفحه ۸۱ "پشت پرده افغانستان")

اما ابعاد این مداخله و کمک به مجاهدین چنان گسترده بود که سی ای ای برای انتقال مواد مادی نظامی مجاهدین پیشین و ذخیره سازی اسلحه و مهمات در داخل مرزهای افغانستان - بر علاوه تهیه موترهای پیکپ برای قوماندانان و موترهای لاری برای انتقال اسلحه، مهمات و مواد مادی، به عوض قاطرهایی که به نسبت حمل موشک های استنگر و بلوپایب، معیوب و چموش شده و یا از اثر بیماری های همه گیر حیوانی مرده بودند، تعداد زیاد قاطر را از ایالت "تنسی" با هواپیماهای بویینگ ۷۴۷ به پاکستان انتقال داده بود. درحالی که در آن طرف مرز، ملک ملک را خر گرفته بود!

روزهای دشوار

تا اوایل سال ۱۹۸۶ دگروال یوسف که از سوی آی اس آی مسؤول امور نظامی مجاهدین بود، شبکه وسیعی از کمپ‌های آموزش نظامی را برای مجاهدین در نزدیکی‌های سرحدات با افغانستان ایجاد کرده بود. بنابر گفته‌های دگروال یوسف در سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ به تعداد ۱۹۴۰۰ تن در این کمپ‌ها آموزش دیده بودند و در سال ۱۹۸۷ یعنی زمانی که دگروال موصوف از آی اس آی تبدیل شد، تعداد این افراد آموزش دیده در داخل خاک پاکستان و در کمپ‌های آی اس آی به ۸۰ هزار مجاهد و عرب‌های اجیر و داوطلب مارسید. همچنان بر اساس معلومات استیو کول نیز در این کمپ‌ها سالانه هژده هزار مجاهد آموزش جنگی می‌دیدند که شامل تنظیم‌های جهادی و رزمندگان داوطلب و اجیر عربی بود. در این کمپ‌ها نخست صورت استفاده از اسلحه خفیه و تکنیک (تعلیم و تربیه منفرد و دلگی) تعلیم داده می‌شد و بعد از ختم آموزش‌های ابتدایی، بهترین‌های شان برای دوره‌های تخصصی انتخاب و تعلیم و تربیه می‌شدند. همچنان برای جنگ‌های شهری، فرس نمودن ماین، استعمال راکت‌های زمین به زمین و زمین به هوا و نشانزنی‌های ماهر را در صنف‌ها و اردوگاه‌های نظامی ویژه‌ی تحت تعلیم و تربیه قرار می‌دادند. جنرال یوسف نویسنده کتاب "تلک خرس" که یکی از دستیاران اصلی جنرال اختر عبدالرحمن رییس آی اس آی بود نیز در باره آموزش، تسلیح و تجهیز مجاهدین می‌نویسد: "من به حیث رییس شعبه افغانی در آی اس آی نه تنها نیز طراحی می‌کردم... ما در طی سال ۱۹۸۳ ده هزار تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، درحالی که این رقم در ۱۹۸۷ به ۶۵ هزار تن مارسید. قسمت عمده این اسلحه از چین، مصر و بعدها اسرائیل سرازیر می‌شد که به احزاب هفت‌گانه مقاومت تحویل داده می‌شد... هدف ما نه تنها خروج شوروی‌ها از افغانستان، بل که طرد کمونیست‌های افغانستان از کابل بود... روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل می‌گردید و تباه می‌شد... این بود سرمنزل مقصود ما." بنابر گفته استیو کول سرانجام: "سی آی ای و آی اس آی - برای تصرف

روزهای دشوار

خوست - استراتژی را انتخاب کردند که در گذشته (در جنگ جلال‌آباد) ناکام شده بود. این استراتژی عبارت بود از حمله همه جانبه بر یکی از شهرهای مرزی با شرکت مخفی نیروهای مسلح پاکستان. (دیده شود صفحه ۲۱۷ جنگ اشباح.)

در آن سال‌ها جهاد افغانستان در دنیایی از پول شنا می‌کرد. در سال ۱۹۸۶ کنگره امریکا ۴۸۰ میلیون دالر کمک مخفی را به جهاد افغانستان تصویب کرد و در همان سال عربستان سعودی نیز همین مقدار پول را برای جنگ در افغانستان فرستاد. در سال ۱۹۸۷ کنگره مقدار کمک‌هایش را به ۶۳۰ ملیارد دالر بالا برد که اکثر این کمک‌ها از طریق سازمان استخباراتی نظامی پاکستان به رهبران جهاد داده می‌شد و یا در جیب‌های جنرالان پاکستانی ریخته می‌شد. مقدار کمک‌های داده شده به هر قوماندان از ۱۰ هزار دالر تا صد هزار دالر مارسید.

از سوی دیگر اگرچه مسأله اشتراک ارتش و ملیشه‌های پاکستانی در جنگ جلال‌آباد حاجت به اثبات ندارد و نویسندگان خارجی و پژوهشگران داخلی و دولت وقت افغانستان در این زمینه اسناد و شواهد قابل پذیرش ارائه کرده‌اند، با وصف آن هم نگاهی به بیانات پروفیسور حضرت صبغت الله مجددی می‌اندازیم و این مبحث را به خاطر جلوگیری از طولانی شدن آن می‌بندیم. حضرت صبغت الله رهبر تنظیم نجات ملی افغانستان که به‌صراحت گویی و به‌اصطلاح عوام "تُرْت گویی" شهرت داشته و حرف‌های دلش را بدون ماستمالی و تمجج بیان می‌دارد، سال‌ها پیش یعنی به تاریخ ۲۴ جنوری سال ۲۰۰۱ در هنگام مصاحبه‌ی با هفته‌نامه "امید" که در امریکا نشر می‌شود، در مورد دخالت و اشتراک ارتش پاکستان در جنگ‌های افغانستان چنین گفته است:

"... من از علمای پاکستان گلهء بسیار دارم؛ [زیرا] همین‌ها و همین بدبخت‌ها بودند که جنگ را در افغانستان دامن زدند و طالب روان کردند و نفر

روزهای دشوار

روان کردند و جنگ‌ها زیاد شد در افغانستان تا افغانستان به‌دست پاکستانی‌ها بیافتد و خلاص!... در حالی که توقع داشتیم به‌جای ارسال قوه و اسلحه، مجلس صلح و ثبات مردم مسلمان افغانستان را دایر کنند. من یک روز از زبان آنان نشنیدم که این‌ها در بیانات و فیصله‌های شان بگویند که عسکر و ملیشه پاکستان برآیند از افغانستان، عرب‌ها برآیند از افغانستان... مولانا سمیع الحق و مولانا فضل الرحمن چیزهایی کردند در حق افغانستان که افسوس در پاکستان نیستیم که روبروی شان می‌گفتم. لاکن مخالف مداخله خارجی‌ها هستیم در افغانستان. ملیشه اش می‌آید و عسکرش می‌آید و جنگ می‌کند در افغانستان که صدها سند ثبوت آن را داریم."

برخی دیدگاه‌ها در رابطه به جنگ جلال‌آباد

داکتر صبوره الله سیاه سنگ:

«درود به همه دوستان گرامی

در نگاه من - که دیدگاه سیاسی دگرگونه (در مقایسه با اندیشه‌های محترم نبی عظیمی) دارم - شیوه بررسی و پرداخت وی در بررسی جنگ جلال‌آباد شایسته ارجمندی است؛ زیرا کارشناسانه، مستند، مستدل و در نتیجه پذیرفتنی و باورکردنی مینویسد. در نقش خواننده بی‌که نوشته‌هایش را میخوانم و میبندم، اگر ستایشم را همین‌گونه آشکارا ننویسم، ناسپاسی کرده‌ام. رویدادنگاری‌های عظیمی صاحب به روند نگارش تاریخ فردای این کشور کمک می‌کند. چه، او نشان داده که تخیلی، گزینشی و حتا آرمانی نمینویسد.

در پیرامون یادداشت‌های بانو کتونا، باید بگویم که مانند هر نوشته دیگر، شاید به یکبار خواندن بیرزد، ولی در همان پاراگراف نخست نمایان می‌شود که فرسنگ‌ها دور از هرگونه ارزش آکادمیک است. هنگامی که میدانیم یا دانستیم که چنین است، پرداختن و پیچیدن بیشتر روی آن هدر دادن وقت خواهد بود. در این گوشه جهان (کانادا و امریکا) نیز سالانه چندین نویسنده دلتنگ و بازارباب کتابهایی در باره سیاست‌ها و جنگ‌های افغانستان مینویسند و شناخته نشده فراموش میشوند؛ زیرا هرگز کسی لای همچو نگارش‌ها و نگارندگان را بالا نمی‌کند.

رد کردن تک و توک گفته‌های بانو کتونا نیز نوعی "به رسمیت پذیرفتن" و "جدی گرفتن" نوشته اوست. در گستره پژوهش، همچو برخورد تنها در برابر ارزش‌ها رویدست گرفته

روزهای دشوار

می‌شود. مثلاً میگویند در فلان اثر ارجناک - که در کلیت بررسی کارشناسانه است - اینجا و آنجا به بازیابی و درست سازی نیاز دارد. فراتر ازینکه باری در حاشیه گفته باشیم یادداشتهای بانو کتونا یا در هواست، جای تبصره بیشتر نمی‌ماند. به این می‌ماند که یخن یکی از تازه کاران ماجراجو را دو دسته بچسبیم و هی به خوانندگان نشان داده برویم که در کجاها نادرستی تاییبی و املائی و گرامری و منطقی دارد. خوب! دارد و باید داشته باشد. بگذارید با خودش خوش باشد و به گفته همسایه در پیش آینه حال کند!

سپاس از محترم نبی عظیمی گرامی و سلام به هر آنکه جستجوگرانه، با دیدگان باز برای تاریخ مینویسد.»

رفیق نورمحمد سنگر:

«جناب عظیمی بزرگوار را درود! کارنامه‌های ادبی - سیاسی شما خواب را از چشمان حلقه‌های فتنه و دروغ ربوده است و با پنجه انداختن به همچو مزخرفات در صدد اعاده حیثیت از دست رفته‌شان ساخته. تحمل، حوصله و پشتکار شما اینک نتایج ملموس خود را نمایانگر می‌شود و آتش به جان توطئه گران و دسیسه سازان می‌اندازد. روشنگری شهامتی می‌خواهد که هر بیسوادی را توان همسری با آن نیست؛ چون حقیقت بر پایه‌های استدلال عقلی، اثبات تجربوی و مبنای علمی استوار است که دشمنان تان پوتنسیال (ظرفیت) آن را در خود ندارند. دست تانرا می‌فشارم و پیروزی‌های بیشتر تانرا انتظارم.»

رفیق احسان عثمان:

«با ابراز سپاس از زحمات رفیق محترم سترجنرال محمد نبی عظیمی که خواننده‌گان را در روشنی وقایع و رویدادهای مربوط به جنگ جلال‌آباد قرار داده، و خواننده را با مدافعین جنگ و سر سپرده‌گان راه صلح و تأمین عدالت اجتماعی در آن برهه زمان آشنا ساختند، با اغتنام فرصت من هم یادی از زنده یاد رفیق دگروال محمد احسان " انتظار " که در آن وقت به صفت قوماندان فرقه ۱۱ ننگرهار ایفای وظیفه می‌نمود و در صفحه ۹۳ یادواره‌هایی از جنگ جلال‌آباد، در موردش مطالبی نوشته شده نمایم، با مرحوم رفیق دگروال محمد احسان شناخت و معرفت بسیار سابقه دارم، ما در نوآباد ده افغانان کابل مدت‌های مدیدی همسایه و در ضمن رفاقت و صمیمیت زیادی داشتیم، خوب به یاد دارم حین تشیع جنازه رفیق شهید میر اکبر خیبر، بعد خواندن نماز جنازه گذشته از مسجد پل خشتی، من، رفیق احسان و رفیق ظاهر مایار (بعد تحول شش جدی قوماندان محبس پلچرخی) که در آن وقت افسران در قطعه ۸۸ مهتاب قلعه بودند، یکجا روان بودیم که برادر رفیق ظاهر مایار بنام رفیق متین نزدیک ما شده به برادرش و

روزهای دشوار

رفیق احسان گفت: متوجه باشید، پولیس مراقب ماست، در این اثنا رفیق احسان، با اشاره طرف من برایش گفت: این هم یکی از آن هاست، البته رفیق متین بعد شش جدی مدتی مسؤول تبلیغ و ترویج ریاست امور سیاسی خاد بود، در آن وقت با من معرفت و شناخت نداشت، خلاصه رفیق احسان و رفیق ظاهر در زمان حاکمیت امین زندانی شدند که تقریباً هر هفته من و رفیق فاروق عمر برادرش بخاطر تسلیم نمودن لباس و بعضی ضروریات ایکه اجازه می‌داند راهی محبس پلچرخ می‌شدیم، زنده یاد رفیق احسان بعد تحول تاریخی شش جدی به صفت قوماندان قطعه مرادت و رفیق ظاهر به صفت قوماندان محبس پلچرخ و دو رفیق دیگر بنام‌های رفیق میر حشمت الله و رفیق قلندر به صفت قوماندان قطعات کشف و انضباط شهری تعیین و مقرر شدند، که با رفقا قلندر و میر حشمت سال‌های قبل توسط رفیق احسان معرفت حاصل نموده بودم، رفیق دگروال محمد احسان بعد از قوماندانی قطعه مرادت در سال ۱۳۶۲ به صفت قوماندان امنیه کندهار، بعداً به حیث والی کاپیسا، کارشناس در شعبه قوای مسلح کمیته مرکزی ح د خ ا و در نهایت به حیث والی فاریاب مقرر و تا تغیر نظام سیاسی به دولت اسلامی باصداقت، پاکی و وطنپرستی در خدمت مردم قرار داشت و با حاکم شدن گروپ‌های تنظیمی بی مسؤولیت، ناگزیر به مهاجرت به دیار غربت گردید، و متأسفانه چند سال قبل با ابتلا به سرطان در کشور شاهی هالند وفات نمود، روحش شاد، یاد و خاطرش گرامی باد!»

نوت: رفیق دگروال میر حشمت الله بعد از اینکه به صفت معاون قول اردوی نمبر سه تعیین گردیده بود، نسبت بعضی مسائل که من در جریان نیستم، ترک وظیفه نمودند و از رفیق قلندر هم اطلاعی ندارم که در کجا تشریف دارند، امیدوارم هر کجایی که هستند، صحت و موفق باشند.

رفیق اکرم حیدری جبارخیل:

«محترم جنرال گل حبیب (حبیب) بهتر از گذشته‌ها از صحت کامل برخوردار هستند، فعلاً در کشور ناروی زندگی مهاجرت را سپری می‌نمایند، در طی سه سال گذشته من شخصاً دو بار از نزدیک ایشان را در ناروی ملاقات نمودم، و با جمع از دوستان و یاران چند روز را یکجا بودیم، مدت یک ماه بیشتر است که کابل تشریف برده‌اند، صحت و سلامتی همیشگی برای دوست روزهای دشوار محترم جنرال گل حبیب می‌خواهم.»

دوستان گران ارج! پرداختن به پیش زمینه‌ها، شروع، جریان، ختم و نتیجه گیری و برخی بررسی‌های دیگر در باره جنگی به ترکیب، مقیاس و گسترده‌گی جنگ حماسه ساز جلال‌آباد را هرگز نمی‌توان با نوشتن چند صفحه آفاقی و غیر

روزهای دشوار

مستند به بررسی گرفت. چنان چه روزی که شروع به نوشتن "یادواره‌هایی از جنگ جلال‌آباد" نموده بودم، می‌دانستم که در چه راه دشوارگذاری خطر کرده‌ام؛ ولی با هر دشواری‌یی که بود، توانستم گوشه‌هایی از آن جنگ را زنده کنم و به حافظه تاریخ ثبت نمایم. در روزهای دشوار نیز خوشبختانه این اقبال نصیب ما شد که دیدگاه‌های دوستان و برخی از اشتراک‌کنندگان آن جنگ تاریخ‌ساز را باز تاب دهم؛ بنابراین با نشر یکی دو مطلب دیگر عجلتاً در مورد روزهای دشواری که در جنگ جلال‌آباد درست پس از یک ماهی که از بازگشت سپاهیان شوروی پیشین به وطن‌شان رخ داد، عجلتاً بسنده کرده و به روزهای دشوار دیگری که پیش آمد مانند کودتای شهنواز تنی بپردازیم.

اشتراک عرب‌ها در جنگ جلال‌آباد.

و اما عرب‌ها:

ویلیام کیسی رییس سازمان استخبارات (سیا) امریکا توانسته بود با سه اقدام مهم جنگ را در افغانستان شدت بیشتر ببخشد:

- قانع ساختن دولت و سنای امریکا برای فرستادن موشک‌های ضد هوایی استتگر به افغانستان.

- سازماندهی حملات چریکی به جمهوری‌های سوسیالیستی اتحادشوروی پیشین مانند تاجکستان و ازبکستان توسط نیروهای مجاهدین حزب اسلامی گلب الدین حکمتیار که مؤفقیت چندان‌ی در پی نداشت. - دعوت از مسلمانان افراطی از سراسر جهان به پاکستان و پس از دیدن دوره آموزش نظامی، گسیل کردن آنان به صفوف مجاهدین افغان.

بنابراین به تأسی از همین طرح دولت پاکستان و سازمان استخباراتی نظامی آن کشور به این فراخوان لیبیک گفتند و به تمام نماینده‌گی‌های سیاسی آن کشور

روزهای دشوار

در تمام جهان دستور دادند تا برای کسانی که خواهان سفر به پاکستان باشند و بخواهند درکنار مجاهدین بجنگند، ویزای دخول به کشور را برای‌شان صادر نمایند. به این اساس در شرق میانه سازمان اخوان المسلمین، در عربستان سعودی "مجمع جهانی اسلام" و همچنان مسلمانان تند رو فلسطینی نیروهای‌شان را سازمان داده و با پاکستان تماس گرفتند. سازمان استخباراتی نظامی پاکستان (آی اس آی) و جماعت اسلامی پاکستان برای آنان درصدد تهیه وسایل اقامت و تدارک برنامه‌های آموزشی شده و کمیته‌های ویژه پذیرایی را به وجود آورده و آنان را تشویق نمودند تا به گروه‌های مجاهدین به‌ویژه به حزب اسلامی حکمتیار بپیوندند. به گفته‌ء احمد رشید نویسنده کتاب "طالبان، نفت و بازی بزرگ- ص ۲۰۴" سرمایه‌های لازم برای اجرای این طرح از سوی آژانس اطلاعاتی عربستان تأمین می‌شد. بدین ترتیب در درازای سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ حدود ۳۵۰۰۰ افراطی مسلمان از ۴۳ کشور اسلامی خاور میانه، شمال و شرق افریقا، آسیای مرکزی، و شرق دور در جنگ افغانستان و همراه با مجاهدین پیشین اشتراک کردند. هزاران مسلمان افراطی دیگر از کشورهای مختلف در صدها مدرسه جدیدالتأسیس پاکستان و در امتداد مرز افغانستان که حکومت ضیاء الحق از آنان حمایت مالی می‌کرد به تحصیل علوم دینی مشغول شدند که در طول جهاد تعدادشان به بیشتر از یک صد هزار عرب و مسلمان افراطی مارسید. ولی پیش از فروریختن مرکز تجارتهای جهانی در امریکا به‌وسیله همین افراطیون مسلمان، هنگامی که پیامدهای منفی این گرد همایی دهها هزار مسلمان افراطی را از برژینسکی معروف مشاور سابق امنیت ملی امریکا پرسیدند در پاسخ چنین گفته بود:

«از نگاه جهانی به تاریخ چه چیزی اهمیت بیشتر داشت؟ طالبان یا سقوط امپراطوری شوروی؟ وجود تعداد مسلمان آشوبگر یا آزاد سازی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

نخستین رزمنده عرب در افغانستان:

روزهای دشوار

از جمله عرب‌هایی که برای نخستین بار به فتوای جهاد علیه موجودیت قطعات محدود اتحادشوروی وقت و دولت افغانستان جواب مثبت دادند، یک جوان الجزایری بود به نام "ابو جمعه بالنور" که بعدها خود را عبدالله انس نامید. انس که رهبری یک حزب اسلامی را در الجزیره به دوش دارد، باری در لندن گفته بود که پروگرام‌ها و پلان‌های دهشت افگنی و اعمال تروریستی اسامه بن لادن به شهرت نیک هزاران جنگجوی عرب که در جهاد افغانستان اشتراک داشتند، صدمه زد و به بدنامی این جوانان منجر گردید. عبدالله انس در سال ۱۹۸۴ زمانی که ۲۵ سال داشت و معلم تعلیمات قرآن بود، با مطالعه خبر فتوای جهاد در یک کتابخانه الجزیره به افغانستان سفر نمود. انس که در حال حاضر در لندن زندگی می‌کند، به یاد می‌آورد که مردم بعد از شنیدن خبر جهاد، از خود سؤال می‌کردند که افغانستان در کجاست؟ چگونه می‌توان بدانجا رفت و قیمت تکت طیاره چند خواهد بود؟ اما انس که در همان هنگام برای ادای حج به مکه رفته بود می‌گوید که درم که امام‌های مسجدها در باره جهاد افغانستان با حرارت و احساسات فوق العاده سخنرانی می‌کردند. در همانجا بود که انس به وسیله یکی از دوستانش با عبدالله عزام آشنا می‌شود. با شخصیتی پویا و دانشمندی که در عربستان عرب‌ها را برای رفتن به افغانستان تشویق و تنظیم می‌کرد. عبدالله انس خود را به عبدالله عزام معرفی می‌کند و پس از چند پرسش از وی درباره حقیقت جهاد افغانستان و ضرورت جنگیدن بر ضد شوروی سابق و دولت آن زمان افغانستان، قانع می‌شود که در جنگ بر ضد کفار شرکت کند؛ بنابراین در ظرف یک هفته خود را آماده ساخته به اسلام‌آباد می‌رود. پنج سال بعد با کوچکترین دختر عزام ازدواج می‌کند و در همان اسلام‌آباد با یک مهمان سعودی به نام ابو عبدالله که کس دیگری به‌جز اسامه بن لادن نیست؛ معرفی می‌شود.

عبدالله عزام:

روزهای دشوار

استیوکول در جنگ اشباح صفحه ۱۴۵ می‌نویسد که عبدالله عزام یک دانشمند عرب بود و از اسامه و ایمن الطواهری مشهورتر. وی در منطقه جنین در فلسطین به دنیا آمده و در دهه هفتاد از دانشگاه ازهر مصر دوکتورا به‌دست آورده بود. او در تبعید با محمد قطب آشنا شده و از وی تأثیر پذیرفته است؛ چندان‌که به مبلغ اندیشه‌هایش مبدل شده بود. عزام در دهه ۷۰ در دانشگاه اسلام‌آباد به تدریس آغاز کرد و بعدها در سال ۱۹۸۴ به خاطر ترتیب و تنظیم امور رزمنده‌گان عربی که برای اشتراک در جنگ‌ها بر ضد دولت افغانستان به پشاور می‌آمدند، نقل مکان کرد.

درباره زنده‌گی و کارنامه‌ها و نقش عبدالله عزام که یکی از شخصیت‌های معتبر و مشهور و کلیدی اعراب در جنگ‌های افغانستان و یکی از حامیان مجاهدین سابق است، نه تنها استیوکول؛ بل نویسندگان و پژوهشگران زیادی ابراز نظر کرده و در موردش به تفصیل نوشته‌اند که بازتاب آن‌ها در این مختصر نمی‌گنجد. در این جا همین‌قدر کافی است بدانیم که عبدالله عزام طرفدار تدریجی تغییر نظام‌ها در کشورهایمانند مصر، عراق، اردن و غیره بود و دیدگاه‌هایش با دیدگاه‌های کسانی که تغییرات را از طریق قوه و زور می‌خواستند تفاوت ماهوی داشت؛ بنابراین او که در ابتدا دوست و مشاور اسامه بن لادن بود، بعدها به خاطر نزدیکی اسامه با بنیادگرایی مانند گلبدین حکمتیار از وی فاصله گرفته بود و نسبت به آینده بن لادن تشویش داشت؛ اما بنیادگرها سرانجام عبدالله عزام را در روز ۲۴ نوامبر وقتی که می‌خواست همراه با دو پسرش وارد مسجدی برای ادای نماز جمعه شود، از اثر انفجار یک بمب از پیش جا به‌جا شده کشتند؛ اما بن لادن از فرصتی که به‌دست آورده بود، استفاده کرد و توانست عبدالله انس داماد عبدالله عزام را کنار زده و رهبری تشکیلات عرب‌ها را به‌دست آورده و سازمان جدیدی را پی‌نهد. استیوکول در ص ۱۹۳ جنگ اشباح چنین می‌نویسد:

روزهای دشوار

«بن لادن و طرفداران رادیکال او این سازمان جدید را القاعده نام گذاری کردند. قاعده نام کمپ عرب‌ها در جاجی بود و نام گذاری این تشکیل به نام آن کمپ به خاطر زنده نگهداشتن نقش بن لادن در جهاد علیه شوروی در اذهان بود.»

شهزاده تروریست:

شهزاده که یکی از نام‌های مستعار اسامه بن لادن است، در یک خانواده متمول و نزدیک به دودمان سلطنتی خانواده آل سعود در ماه مارچ ۱۹۵۷ در شهر ریاض پایتخت عربستان سعودی به دنیا آمد. او در ارتباط با حملات تروریستی فراوانی در سراسر جهان متهم است. از جمله در بمب گذاری‌های ۷ اگست ۱۹۹۸ در سفارتخانه‌های امریکا در دارالسلام (تانزانیا) و نایروبی (کینیا)، حمله بر کشتی جنگی یو اس اس کول، حمله معروف یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون. او بنیاد گذار سازمانی است که به‌منظور جنگ (غزو) و جهاد بر ضد اتحاد شوروی در افغانستان ایجاد شد. در عین زمان این سازمان متشکل از شبکه‌های تروریستی اسلامی بی شد که تصور می‌کنند در گستره مبارزات تروریستی‌شان در سراسر جهان می‌توانند تاثیرات، دخالت‌ها و نفوذ غیرمسلمانان یعنی غربی‌ها و به‌ویژه ایالات متحده امریکا را در امور کشورهای اسلامی کاهش دهند.

اسامه که پسر هفدهم محمد لادن از خانم سوری‌اش بود در دانشگاه عبدالعزیز در جده به تحصیل آغاز کرد و توسط معلمان مصری و اردنی این دانشگاه که وابسته به اخوان المسلمین بودند آموزش دید. در سال دوم عبدالله عزام فلسطینی رهبر روحانی حماس معلم او بود. همچنان محمد قطب برادر سید قطب از جمله معلمین اسامه بود؛ بنابراین در همین دانشگاه بود که اسامه در باره جهاد و ضرورت آن آگاهی پیدا کرد. وی پس از فراغت از دانشگاه در رشته اقتصاد و مدیریت در سال ۱۹۸۱ به پاکستان سفر کرد و در موسم حج با رهبران مجاهدین آشنا و ملاقات کرد و رهبران جهاد چون وی را مرد پولدار

روزهای دشوار

و خراج و شخصیت بانفوذی در دربار پادشاه سعودی یافتند به وی دل بستند و به هر خواهشش لبیک گفتند.

باری، به سازمان اطلاعاتی سی آی ای اطلاع رسید که در شهر پشاور پاکستان گروهی تحت نام مکتب خدمات تشکیل شده است که هدف آن استخدام عرب‌ها در جنگ افغانستان و پشتیبانی از مجاهدین است. در آن گزارش گفته شده بود که این سازمان مستقلانه عمل کرده و خانه‌ها و کمپ‌های فراوانی را در مرزهای با افغانستان خریده و در اختیار رزمندگان خویش قرار داده است. در گزارش آمده بود که رییس این سازمان یک عرب جوان و ثروتمند است که اسامه بن لادن نام دارد. سی‌ا‌پ‌س از تدقیق این خبر از صحت داشتن این حرکت خشنود شد، زیرا ماموران سیا به این عقیده بودند که به هر اندازه‌ی که افراد ضد شوروی بیشتر باشد به همان اندازه جلو گسترش نفوذ شوروی در جهان گرفته می‌شود. در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ تعداد عرب‌ها زیاد شد و سی آی ای در صدد شد تا از آنان یک قطعه‌ی بی به نام قطعه‌ی خارجی‌ها تشکیل دهد؛ ولی بنابر علی که بر ما معلوم نیست از این امر منصرف شد؛ اما به‌صورت عموم دولت امریکا به استخدام مزدوران و داوطلبان عربی نظر مساعد داشت و از این‌که بن لادن میلیونر با دادن ماهانه ۳۰۰ دالر معاش به این جنگجویان توانسته بود آنان را برای شکست دادن نیروهای اتحادشوروی بسیج کند، راضی به نظر مارسید.

دیری نگذشت که سی آی ای از افزایش جنگجویان عرب، اندونیزیایی، مالیزیایی و ازبک‌ها برای جنگ در افغانستان اطلاع یافت و واقف گردید که تعداد قابل ملاحظه‌ی جنگجویان الجزایری، سودانی و اردنی در کمپ‌های حکمتیار و سیاف در پکتیا آموزش نظامی می‌بینند. در سال ۱۹۸۹ سی آی ای تعداد عرب‌های اجیر و داوطلب را در پکتیا ۴۰۰۰ تن تخمین کرده بود که اکثریت شان رابطه‌ی نزدیک با سیاف داشتند و از حمایت عربستان سعودی و مؤسسات خیریه‌ی خلیج برخوردار بودند. جلال‌الدین حقانی نیز یکی از رهبرانی

روزهای دشوار

بود که رابطه نزدیک با این عرب‌ها داشت. او میزبان نخستین دسته‌های عرب در سال ۱۹۸۷ بود. وی با اسامه بن لادن و افسران سی‌ای ای مستقیماً تماس داشت و از پایگاه‌های وی برای آزمایش سلاح و تکنیک‌های جدید استفاده می‌شد. حکمتیار نیز در جلب و جذب تعداد بیشتر عرب‌ها به خاطر تماسش با اخوان المسلمین جهانی نسبت به احمدشاه مسعود و استاد ربانی پویاتر و موفق‌تر بود.

در یک اقدام دیگر در بیست کیلومتری مرز با پاکستان در منطقه جاجی از طرف سی‌ای ای یک مرکز مخابره برای مجاهدین در نزدیکی کمپ عرب‌ها تاسیس شد. در این جا سنگرها و مواضع مستحکم و صوف‌ها برای ذخیره مهمات نیز ساخته شده بود. در شمال این منطقه ارتفاعات توره بوره قرار داشت که از آن به‌عنوان مرکز فرماندهی برای جلال‌آباد کار گرفته می‌شد. در همین منطقه کمپ‌های زیادی مربوط به حکمتیار و رسول سیاف نیز وجود داشتند؛ اما کمپ‌های آموزش عرب‌های مربوط به بن لادن در ۳۰ میلی جنوب توره بوره در منطقه جاجی موقعیت داشت.

مصطفی حامد یکی از اعضای بلند پایه القاعده در کتاب خاطراتش به نام "غوغایی بر بام جهان" درباره نقش عرب‌ها در این جنگ می‌نویسد که چون شرکت مجاهدین در جنگ جلال‌آباد یک خطا بوده است، بنابراین نیروهای عرب که هیزم سوخت این جنگ بوده‌اند نیز نمی‌توانستند سرنوشت جنگ را به سود مجاهدین رقم بزنند و پیروزی را برای آنان به ارمغان بیاورند. او در این رابطه چنین می‌نویسد:

«... بل که بهتر این است که بگویم نیروهای عرب خود باعث تعجیل این شکست است و بیشتر قربانیان جنگ را نیروهای عرب تشکیل می‌دهد. تلاش آن‌ها برای برانگیختن روحیه و احساسات مجاهدین عرب و مسلمین برای به‌دست آوردن پیروزی در جلال‌آباد خود نتیجه جز شکست نخواهد داشت؛ و ممکن است جوانان غیور مسلمان را از جهاد منصرف کنند.»

وی پس از آن که در مورد قربانیان بی‌شمار عرب‌های اجیر و داوطلب در جنگ جلال‌آباد مطالبی بیان می‌کند، در باره نتایج این جنگ برای جهاد و جوانان عرب چنین می‌نویسد:

«... اکنون نوبت آن است که از تجربیات و حوادث جنگ جلال‌آباد به نحو احسن استفاده نمود به‌شرط آنکه رهبران مجاهدین عرب این جنگ را به‌درستی ارزیابی کنند و تحلیل‌گران هم به‌قصد استفاده از تجربیات این جنگ را از لحاظ سیاسی و نظامی مورد بررسی قرار داده و خطاهای این جنگ را مشخص نمایند و راه‌حلهایی را که باید در این جنگ به‌کار گرفته می‌شود، به‌روشنی بیان نمایند. بدون شک می‌توان گفت که مشارکت در جنگ جلال‌آباد یک نوع هدایت افراد به‌سوی کشتار گاه است. تعلیمات کنونی مجاهدین در توانایی فنی و تاکتیک‌های جنگی خلاصه می‌شود؛ بنابراین این افراد شاید در جنگ مهارت خوبی کسب کرده باشند؛ اما از آن جا که آنان از نظر فکری برای این جنگ آماده نشده‌اند به‌عید به نظر می‌رسد که بتوانند فرمادهی عملیات را به عهده گیرند. ایجاد روحیه جنگاوری بدون ایجاد آگاهی در افراد نه تنها برای گروه مفید نمی‌باشد بل که ضرر آن بیشتر از دشمنان است. شهادت طلبی که در نهایت به شکست دشمن منجر نشود، یک نوع ماجراجویی است که در دنیا هیچ سودی برای اسلام نخواهد داشت. عناصر عربی که از این جنگ جان سالم بدر بردند، اگر همین گونه به فعالیت‌های خود ادامه دهند در نهایت به شبه نظامیان کوتاه نگر تبدیل می‌شوند که هر فرد خائن و جاهلی که ادعای رهبری کند، می‌تواند به آسانی آنان را فریب دهد. عناصر عربی که باید در افغانستان فرمادهی حرکت‌های جهادی را به عهده بگیرند، خود فاقد تعلیمات کافی برای فرمادهی هستند و نمی‌توانند اوضاع سیاسی و نظامی را به‌خوبی درک نموده و در میدان جنگ و سیاست تصمیمات درست اتخاذ کنند...»

این عضو القاعده که معلوم می‌شود دل پر خونی از آن رهبران عرب که جوانان عرب را برای جنگ در جلال‌آباد درازای پرداخت ۳۰۰ تا ۴۰۰ دالر معاش ماهوار اجیر کرده‌اند؛ دارد در همین بخش خاطراتش می‌نویسد که چون واقعیت‌های جنگ افغانستان به‌ویژه جنگ جلال‌آباد برای جوانان معصوم عرب به‌درستی از طرف آنان تشریح و توضیح نشده است، بنابراین در حق آنان ظلم شده و به‌صورت بیهوده و ظالمانه به کشتار گاه افغانستان کشانیده شده‌اند. آقای مصطفی می‌نویسد که در جنگی که هیچ نظامی وجود ندارد، ما خود نباید عامل بی‌نظمی دیگر باشیم و به تنظیم‌های جهادی افغانی نباید اجازه دهیم تا ما را

روزهای دشوار

به‌سوی این چنین جنگ‌ها بکشاند؛ بنابراین عرب‌ها برای جهت دهی به فعالیت‌های جهادی خود در افغانستان به اقدامات عاجلانه و ذیل دست بزنند:

۱- آنان باید سریعاً نیروهای خود را از جلال‌آباد بیرون کنند؛ زیرا جلال‌آباد به یک کشتارگاه تبدیل شده است که تعداد قربانیان آن در تاریخ جنگ‌های افغانستان بی‌سابقه می‌باشد.

۲- تعیین رهبری واحد برای تمامی حرکت‌های جهادی عرب در افغانستان.

۳- تشکیل مجلس شورای نظامی که این مجلس از صلاحیت‌های نظامی، سیاسی و دینی برخوردار باشد.

۴- تعیین استراتژی مشخص.

۵- عرب‌ها باید با تأمین مالی نیروهای مجاهدین تمامی آن‌ها و با سازوبرگ نظامی را در کنترل خود داشته باشند.

۶- تعیین مکان عملیات و نحوه مشارکت مجاهدین عرب در این عملیات، به نحوی که بیشترین استفاده ممکن از این فرصت‌ها برای پیشبرد اهداف جهاد در افغانستان و کشورهای عربی به‌دست آید.

۷- تعیین فرماندهی عملیاتی و تقسیم وظایف برای هر یک به‌صورتی که فرماندهان عملیات و افراد، همه به قوانین و اصول جنگی پایبند باشند و در این مورد با جدیت عمل نمایند؛ زیرا که حرکت‌های جهادی عرب تلفات و خسارات زیادی را در جنگ جلال‌آباد تحمل کرده‌اند.

۸- گسترش حوزه فعالیت‌های مجاهدین عرب و شرکت دادن آن‌ها در تعیین استراتژی فعالیت‌های محاروبی و نظر خواهی از آنان در مورد نحوه اجرای عملیات و بررسی نتایج فعالیت‌های محاروبی که صورت می‌گیرد و درنهایت بهره‌گیری از افراد در جهت ارتقاء روند کارها.

۹- هر فردی از عرب‌ها که در افغانستان است، در مورد قربانی شدن جوانان عرب که به اثر تبلیغات گمراه کننده وسایل تبلیغاتی پشاور به افغانستان آمده بودند، مسؤول می‌باشند. در جنگ‌های اخیر تعداد زیاد جوانان ما که با گروه‌های افغانی همکاری می‌کردند به شهادت رسیدند. البته این تعداد کشته‌ها نتیجه جنگ نیست، بلکه هرچ‌ومرج حاکم در میان مجاهدین عدم وجود توانایی و همچنین نفوذ افراد دشمن در میان آنان عامل اکثر این قربانی‌ها نیز به شمار می‌رود. این نحوه اداره کردن جنگ یک جنایت است که در نتیجه مسلمانان رغبت خود را به جهاد از دست داده و دیگر مجاهدین نمی‌توانند اعتماد مردم را جلب کنند...

روزهای دشوار

در پایان باید بگویم که تمامی زمینه‌های پیروزی اسلام در افغانستان مهیا بود و این خود مسلمان‌ها بودند که این زمینه‌ها را از بین بردند. به‌درستی که تجربه جنگ افغانستان با تمامی رخدادهای آن بزرگترین مدرسه جهادی است که بعد از قرن‌ها به وجود آمد و اکنون وظیفه جوانان مسلمان است که با استفاده از این تجربه‌ها خون‌هایی را که در این جنگ‌ها ریخته شده است، به ثمر برسانند و بکوشند تا در آینده نزدیک اسلام را به پیروزی کامل برسانند و این کار برای خداوند آسان است.»

اما این رهبران عرب‌کی‌ها بودند که از اثر اشتباهات شان – آن طوری که مصطفی حامد می‌گوید – جلال‌آباد به گورستان عرب‌ها تبدیل شد؟ شاید منظور وی عبدالله عزام و اسامه بن لادن باشند که اولی را با دو پسرش در مدخل مسجدی کشتند و دومی را نیروهای ویژه آمریکایی به تاریخ دوم ماه می ۲۰۱۱ در شهرک ابیت آباد در نزدیکی اسلام‌آباد پاکستان.

ارزیابی جنگ جلال‌آباد

آخرین بخش مربوط به جنگ جلال‌آباد. برگرفته شده از صص ۲۳۰-۲۴۸ کتاب یادمانده‌هایی از جنگ جلال‌آباد. امیدوارم دوستانی را که نوشته‌اند کتاب یادمانده‌هایی از جنگ یک نوشته تخیلی است، مراجعه به این آمار و ارقام و بررسی‌های عینی از جهات قوت و ضعف طرفین جبهه و یادکرد از نقش محوری قوماندانی عالی قوای مسلح و ادارات مربوط و نقش شورای وزیران و تمام نهادهای دولتی و حزبی و تمام جنرالان و افسران و سربازان و اعضای رزمنده حزب و سازمان دموکراتیک جوانان، قانع بسازد که این نوشته‌ها هوایی و آفاقی به نیش نیامده‌اند؛ بل حاصل ماه‌ها تلاش نویسنده برای درخشنده ساختن آن جنگ حماسه ساز بوده است. همچنان امیدوارم بانو نسرين كتونا که متخصص امور نظامی هستند در بازنویسی مقاله‌شان از این یادداشت‌ها هم استفاده کنند و همچنان کسانی که می‌خواهند درباره جنگ جلال‌آباد تحقیق بیشتر کنند، می‌توانند با مراجعه به یادداشت‌های زیر نام روزهای دشوار نوشته‌های

روزهای دشوار

شان را غنی‌تر سازند. خوشحال می‌شوم که نتیجه تلاش‌های ما به آفریدن کتابی منجر شود که روایتگر پیش‌زمینه، آغاز، جریان و ختم آن جنگ بزرگ و بی‌نظیر باشد. به امید آن روز.

در کابل، یکی دو روزی در شفاخانه چهار صد بستر اردو جهت تداوی مرضی‌ام بستر می‌شوم. در آن جا فرصت می‌یابم تا با رییس اوپراسیون وزارت دفاع زنده‌یاد جنرال محمد انور ملاقات کنم و از وی بخواهم تا در ظرف دو سه روز آینده گزارش مفصلی درباره تلفات و ضایعات قطعات و جزو نام‌های جبهه شرق از شروع جنگ جلال‌آباد تا حال در تفاهم با اوپراسیون جبهه شرق تهیه و برایم تقدیم کند. این جنرال انور هم عجب عجوبه‌ی است: با استعداد بی‌نظیر، فهم و ذكاء بلند و توانایی‌هایی حیرت‌انگیز در امور پلان‌گذاری اوپراسیون‌ها و عملیات محاربه‌ی. درست مانند زنده‌یاد جنرال احمد الدین شهید. همو هم‌صنفی من در اکادمی ارکان‌حربی شوروی که در پیش‌غور پنج‌شیر بم دستی را در شکمش گذاشت خود را منفجر کرد و حماسه آفرید تا به دست دشمن به‌عنوان یک جنرال افغان اسیر نشود.

به هر حال، بنابر سنجه‌های رییس اوپراسیون ستردرستیز وزارت دفاع جمهوری افغانستان که با جبهه شرق هم‌آهنگ شده‌اند تنها تلفات انسانی در جبهه شرق (اردو، خاندوی و امنیت دولتی و نیروهای گارد، اعضای حزب و سازمان جوانان) به تعداد ۶۶۷۹ تن افسر و سرباز بوده که از آن جمله ۶۶۳ تن شهید و به ابدیت پیوسته بودند. باید گفت که تلفات و ضایعاتی که در پوسته‌های امنیتی بزرگ راه کابل - جلال‌آباد در طول این مدت به وقوع پیوسته بود، شامل این سنجه‌ها نبوده و محتاج بررسی بیشتر و در جای دیگر است.

تعداد تلفات سربازان و افسران جبهه شرق از شروع تعرض مجاهدین و ملیشه‌های پاکستانی بر جلال‌آباد از تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۸ خ تا ۵ اسد همین سال یعنی در ظرف پنج ماه نخستین (پیش از آنتصاب من به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق):

روزهای دشوار

تعداد کشته شده‌گان (شهیدها) ۴۹۰ تن. تعداد زخمی‌ها: ۱۲۹۳ تن. تعداد اسیران: ۴۷۳ تن. تعداد سربازان و افسران لادرک و گریزپایان از جبهه: ۲۰۷۶ تن. فراریان بدون اسلحه: ۸۸۵ تن. با اسلحه ۶۲ تن.

مجموع تلفات انسانی در طول پنج ماه نخستین جنگ ۵۸۳۸ تن.

از ۵ اسد تا آخرین روزهای پاییز (۲۰ قوس ۱۳۶۸) تلفات و ضایعات جبهه شرق:

تعداد کشته شده‌گان (شهیدها) ۱۷۳ تن. تعداد زخمی‌ها ۳۱۲ تن. تعداد اسیران ۳۷ تن. تعداد فراریان، لادرکان و گریزپایان بدون اسلحه: ۲۴۵ تن. تعداد فراریان با اسلحه: ۷۶ تن.

مجموع تلفات انسانی در پنج ماه پسین جنگ: ۸۴۱ تن.

جمع کل تلفات و ضایعات افسران و سربازان در جبهه شرق (اردو، خارندوی، امنیت دولتی، اعضای حزب و سازمان جوانان): ۶۶۷۹ تن.

ضایعات اسلحه و تخنیک در پنج ماه نخستین جنگ: اسلحه خفیفه (سبک) مانند تفنگچه دستی، تفنگ کلاشنیکوف، ماشینداردستی کلاشنیکوف، راکت اندازه‌های دستی آرپی جی -۷ و غیره: ۹۹۵۱ میل. هاوان‌های ۸۲ و ۱۰۷ م م: ۷۸ میل. توپ‌های مختلف‌النوع ۵۶: ضرب. دستگاه بی ام -۲۱ (کاتیوشا): ۷ دستگاه. اورگان یا بی ام - ۴۰: یک (۱) دستگاه. زرهپوش‌های فعال و غیرفعال: ۷۳ عراده. ماشین محاربوی یا بی ام پی فعال و یا غیرفعال (سوخته) ۵۲ عراده. تانک‌های مختلف‌النوع تی ۵۴، تی ۵۵ و تی ۶۲ فعال و یا غیرفعال: ۱۲ چین. موترهای جیب، لاری و تانکرهای مواد سوخت: ۱۰۶ عراده در پنج ماه پسین جنگ:

روزهای دشوار

اسلحه خفیه ۲۱۳: میل. هاوان‌ها: ۱۲ میل. توپ‌های میل دار: ۴ میل. زرهپوش و ماشین محاربوی: ۸ عراده. تانک: ۲ چین. موترهای مختلف‌النوع: ۲۰ عراده.

جمع کل ضایعات اسلحه و تخنیک زمینی در جبهه شرق: اسلحه خفیه: ۱۰۱۶۴ میل. هاوان‌ها: ۹۰ میل. توپ‌های مختلف‌النوع: ۶۰ میل. زرهپوش و ماشین محاربوی: ۱۳۳ عراده، تانک: ۱۴ چین؛ و موترهای گوناگون: ۱۲۶ عراده.

گفتنی است که بیشترین رقم این ضایعات از اثر انداخت‌های اسلحه ثقیل دشمن به وقوع پیوسته بود و همچنان پس از چور و چپاول شدن دیپوهای اسلحه و مهمات فرقه یازده در ثمرخیل در نخستین روزهای جنگ.

تلفات پیلوتان و عمله پروازی و ضایعات هواپیماهای شکاری، شکاری بمبارد، طیارات ترانسپورتی و هلیکوپترهای باربری و محاربوی اگرچه چندین بار در این نوشته‌ها باز تاب یافته‌اند؛ ولی باید اذعان کرد که کافی نیست و محتاج بررسی بیشتر است.

درباره تلفات اهالی ملکی نیز معلومات دقیقی در دست نیست؛ ولی بدون شک پس از اصابت صدها موشک و مرمی توپ دشمن بالای شهر نباید توقع داشت که نه بینی کسی خون شده و نه خسارتی به کسی رسیده باشد. مجاهدین خود بارها اعتراف کرده‌اند که از اثر انداخت‌های اسلحه ثقیل شان صدها نفر از اهالی ملکی به قتل رسیده و هزاران تن آواره شده‌اند. مثلاً یک فرمانده حزب مولوی خالص، قوماندان عبدالهادی چنین می‌گوید: «... از تلفات حکومت کابل اطلاعی در دست نیست؛ ولی تلفات اهالی در داخل شهر سنگین است؛ زیرا اسلحه مجاهدین بلا وقفه گلوله پرتاب می‌کنند.» و اما این جنگ خسارات فراوانی بر مردم شهر وارد نمود که نابودی صدها رمه گاو و گوسفند و حیوانات شیرده و اهلی، تخریب شدن صدها منزل، سرای‌ها، مکتب‌ها، موزیم

روزهای دشوار

هده، سرک‌ها، پل‌ها، دواخانه‌ها، بندهای آب، فارم‌های غازی آباد و هده و هزاران جریب زمین زراعتی را در پی داشته است.

تلفات و ضایعات طرف مقابل:

درباره تلفات و ضایعات نیروها و اسلحه و تخنیک طرف مقابل نمی‌توان انتظار داشت که ارقام دقیقی ارائه شود؛ اما بنا بر گزارش‌های مسؤولین کشف و استخبارات نظامی و چشم‌دید سربازان و اظهارات اهالی ملکی، استنتاج از اسیران، پرسش از زخمی‌ها و فراریان جنگ، بازدید از شفاخانه‌ها، به‌دست آمدن اسلحه و تخنیک دشمن در میدان جنگ و در نظر گرفتن گزارش‌های خبرنگاران آزاد و بی‌طرف و نشرات رسانه‌های صوتی و چاپی می‌توان به ارقامی دست یافت که با حقیقت نزدیک باشند. دگروال یوسف در ص ۲۵۶ کتاب معروفش تلک خرس تعداد کشته شده‌گان و زخمی‌های مجاهدین را در طول چهار ماه جنگ ۳۰۰۰ تن ثبت نموده است: «... مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح برجای گذاشتند. آن‌ها همه ذخایر دست داشته مهمات را در طی این جنگ به مصرف رسانیدند... این حمله در ماه مارچ سال ۱۹۸۹ آغاز یافت. شهر جلال‌آباد توسط ۱۷۰۰۰ عسکر حکومتی دفاع می‌شد. طبق منابع کمونیستی (۱۵۰۰۰) مجاهد در این حمله سهم گرفتند. دست کم (۱۶۰۰۰۰) فیر راکت و هواوان و توپ در طی این حمله بر شهر انداخت گردید. تعداد تلفات حکومتی (۲۰۰۰) و مجاهدین (۸۰۰۰) تن وانمود شده است.»

در گزارش حامد علمی آمده است:

«نظر به احصائیه‌های صلیب سرخ بین‌المللی در ماه مارچ به تعداد ۴۴۰ تن و در ماه اپریل ۴۹۶ تن در شفاخانه‌های آنان تداوی شده‌اند؛ اما نظر به احصائیه‌های دقیق منابع مختلف اعم از بیمارستان‌های پشاور و کلینیک‌های ساحوی و اشخاصی که بدین منظور گماشته شده بودند در پنج هفته اول جنگ جلال‌آباد ۳۵۰ تن مجاهدین کشته و حدود ۷۰۰ تن دیگر زخمی شدند که این احصائیه دقیق‌ترین ارقام در آن جنگ می‌باشد.»

روزهای دشوار

در کتاب غوغایی بر بام جهان نوشته مصطفی حامد یک عضو ارشد القاعده نیز خواندیم که تلفات اجیران و داوطلبان عرب در این جنگ به صدها تن رسیده بود.

جنرال الکساندر لیاخوفسکی در ص ۱۳۰ کتاب "توفان در افغانستان" در باره تعداد تلفات مجاهدین در جنگ جلال‌آباد رقم بسیار درشتی به‌دست می‌دهد:

«... برپایه مدارک، طی یک ماه جنگ از لحظه آغاز تهاجم عمومی شورشیان و شبه نظامیان (ملی‌شاه‌های) پاکستان در حومه جلال‌آباد آن‌ها بیش از ۸۰۰۰ نفر (از جمله ۶۰۰۰ کشته)، ۱۲ تانک، ۵ نفر بر و خودرو زرهی، نزدیک به ۱۶۰ توپ و هاوان (خمپاره انداز) را از دست داده‌اند.»

اما بنابر دقیق‌ترین گزارش‌ها که بعد از نوشتن کتاب اردو و سیاست در سه دهه اخیر به‌دسترس من قرار گرفت، تلفات دشمن در درازای ده ماه جنگ چنین بوده است:

کشته: ۲۳۱۱ تن. زخمی: ۴۳۲۱ تن. اسیر ۵۶ تن. از اثر ضربات توپچی و راکتی و توپچی تخریب شده است: دستگاه بی‌ام یک ۶۰ دستگاه بی‌ام - ۱۲ هفتاد (۷۰) دستگاه. تانک ۴ چین. توپچی مختلف‌النوع ۱۶ ضرب.

غنایم جنگی: تانک ۸ چین، زرهپوش ۳ عراده، توپ و اوبوس و دستگاه‌های بی‌ام - ۱ و بی‌ام - ۱۲ هژده (۱۸) ضرب.

در پنج ماه پسین جنگ:

کشته ۳۱۲ تن. زخمی: ۵۳۴ تن.

جمع عمومی: کشته‌های دشمن ۲۶۲۳ تن. جمع کل زخمی‌های طرف مقابل در درازای ده ماه: ۴۸۵۵ تن.

روزهای دشوار

ب: اشتباهات و عواملی که باعث شکست مجاهدین شد: دگروال یوسف نویسنده کتاب تلک خرس که خویشتن را در بسی صفحات این کتاب، استراتژیست بزرگ، استاد و آموزگار و مرشد مجاهدین و همه کاره سازمان جهنمی آی اس آی و ارتش پاکستان در کارزار جهاد افغانستان می‌پندارد، در صص ۲۵۶ و ۲۵۷ کتابش شکست مجاهدین را در جنگ جلال‌آباد یک شکست مفتضحانه پنداشته و عوامل آن را چنین ارزیابی می‌کند:

«مجاهدین در نتیجه این جنگ چهار ماهه نتوانستند جلال‌آباد را اشغال نمایند. این شکست مایه تعجب من و سایر کسانی که با مطالعه وضعیت مشکل افغانستان سروکار داشتند نبود. مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح بر جای گذاشتند. آن‌ها همه ذخایر مهمات را در طی این جنگ به مصرف رسانیدند و عدم توانایی آن‌ها در عبور از ساحات مابین گذاری و رخنه به مواضع دفاعی باعث شد تا معنویات دشمن سریعاً بلند گردد. ... آی اس آی و رهبران تنظیم‌ها در انتقال قبل از وقت شیوه چریکی به محاربه منظم و تمام عیار مرتکب یک اشتباه استراتژیکی شدند. آن‌ها این سهو را با انتخاب جلال‌آباد هنوز بغرنجتر ساختند. چون رژیم کمونیستی به اثر از دست دادن جلال‌آباد در مقایسه به کابل به سقوط مواجه نمی‌گردید. آن‌ها جهت مصروف نگهداشتن قوای هوایی بر فرودگاه‌هایی چون کابل و یا بگرام هیچ گونه اقدامی نکردند. اشتباهات تاکتیکی این جنگ به اندازه بی بود که می‌توان یک کتاب کاملی را از آن تدوین کرد. این همه جای تعجب نبود چون قوای نه چندان مؤثر مجاهدین در طی روز روشن بر مواضع مستحکم دفاعی حمله ور می‌شدند. حملات ایشان کمترین هماهنگی نداشته و در تحت بمباری و آتش توپخانه مسلسل قرار داشتند. این جنگ از نقطه نظر لوژستیک بسیار بدترتیب شده بود. مهمات جنگی به اثر توقف ارسال آن از ایالات متحده و در نتیجه از میان رفتن همه ذخایر استراتژیکی اوجری به قلت مواجه شده و غرض چنین یک حمله بزرگ بیش از یک هفته دوام کرده نمی‌توانست.»

به عقیده مصطفی حامد نویسنده کتاب "بر بام جهان" مجاهدین نباید برای رسیدن به پیروزی هدف مشکلی چون تسخیر شهر جلال‌آباد را برمی‌گزیدند. آنان می‌بایست به گزینه‌های خوبتر و آسان‌تری دست می‌زدند مانند قطع راه‌های ارتباطی اصلی میان پایتخت و دیگر شهرها، مسدود ساختن راه‌های ارتباطی میان افغانستان و شوروی و یا تخریب این راه‌ها، تاسیس هسته‌های مقاومت در شهرهای بزرگ، ترور شخصیت‌های کمونیستی، تخریب تأسیسات

روزهای دشوار

دولتی، ترور افسران عالیرتبه کمونیستی، مین کاری راه‌های که نیروهای کمونیستی از آن استفاده می‌کنند، فشار بر نیروهای دفاعی شهرها و تضعیف آن‌ها و در نهایت راندن آن‌ها به داخل شهرها و (در حال حاضر طالبان تروریست از برخی از این نسخه جنگی القاعده استفاده می‌کنند.) بر علاوه این‌ها، آقای مصطفی عوامل فراوانی را در شکست مجاهدین و جنگجویان عرب در جنگ جلال‌آباد پر نقش می‌داند که مهم‌ترین آن‌ها را برمی‌گزینیم:

- برخوردار نبودن مجاهدین از دفاع ضد هوایی نیرومند. اگرچه استنگر داشتند؛ ولی در برابر یک قوای هوایی تا دندان مسلح موجودیت چند دستگاہ استنگر غیر کافی بود. - تازه کار بودن مجاهدین در جنگ‌های منظم. انتقال از جنگ چریکی به جنگ جبهه‌یی یک خبط و اشتباه بزرگی بود که کارگزاران آمریکایی و پاکستانی و رهبران مجاهدین انجام دادند. - در اختیار قرار ندادن اسلحه ثقیل پیشرفته مانند تانک و توپچی به مجاهدین از سوی آمریکاییان. - عدم رهبری واحد و نبود هماهنگی میان تنظیم‌ها. - کشانیدن جنگ از اراضی کوهسار به دشت‌ها و هامون‌ها که باعث شد قوای توپخانه و هوایی دشمن اهداف غیر مستور را ترصد و از بین ببرند.

درباره جنگ جلال‌آباد و نقاط ضعف و قوت مجاهدین در این جنگ شخصی به نام شاه محمود "خرد" رساله‌یی در ۹۰ صفحه در سال ۱۳۶۱ خ نوشته است که دوست عزیزم قاسم آسمایی زحمت فرستادن آن را به من از طریق انترنت به خود هموار کرده و مرا از وجود چنین نوشته‌های چرندی در مورد حماسه و حماسه آفرینان جلال‌آباد آگاه ساخته‌اند. درحالی که از لطف و مهربانی این رفیق بزرگوار اظهار سپاس می‌نمایم؛ اما باید بگویم که متأسفانه در این رساله که معلوم است برای دل‌خوشی مجاهدین نوشته شده است، هیچ مطلب مستند، رقم دقیق و دلایل موجه‌یی برای روشن شدن حقایق تاریخی و نوشته شدن تاریخ حرب کشور وجود ندارد. آن چه وی نوشته است هوایی، احساساتی و مبالغه آمیز و گهگاهی فانتزی گونه است: مثلاً وی یکی از نقاط ضعیف

روزهای دشوار

مجاهدین را که منجر به شکست آنان در جنگ جلال‌آباد شد، فراهم آوری مواد لوژستیکی قیمت بهایی می‌پندارد که یقیناً از سوی ثروتمندان خلیج برای آنان تهیه شده بوده است. او می‌نویسد: «... فراهم آوری مواد لوژستیکی قیمت بهایی چون ابرکوت، بوت و دیگر تجهیزات و آماده بودن مواد غذایی پرتکلفی مانند انواع کیک‌های متلون، کلچه‌های رنگارنگ، مربا، تخم، کریم رول و گوشت‌های یخنی شده و مرغ‌های بریان و آب‌های سرد بوتلی.» به‌رحال وی چند اشاره جدی هم در باره این ضعف‌ها دارد که یکی دوتای آن را برمی‌شماریم: - کم بهاء دادن به نیرو و امکانات دولت، عدم دقت طراحان در صفحه ۴۰ درباره این طراحان چنین می‌نویسد:

«فراری که می‌شنویم این پلان از جانب مسؤولین جهادی کشور طرح نگردیده بلکه با دست دیگران طرح و عملی شده است. نظر به پخش رادیوی صدای امریکا، این پلان توسط جنرالان پاکستانی به شمول سفیر امریکا طرح و عملی شده است.»

اما، ضعف‌های دیگر مجاهدین به نظر آقای خرد این‌ها اند: عدم قوماندانده واحد و نبودن فرماندهی مرکزی و عملیات یک پارچه و هماهنگ. کم بودن تعداد مجاهدین نسبت به نیروهای دولتی؛ و اما نقاط قوت (مثبت) مجاهدین از نظر وی: شکست کلی و آفتابی نیروهای متجاوز و سفاک روسی حتی بلوک کمونیزم و فرار فضیحت بار و رسوای ارتش سرخ در ترک افغانستان. شکست‌های پیهم مواضع دشمن و سقوط چندین ولایت کشور به‌دست پرتوان مجاهدین بعد از خروج قوای روس... (اما، جنگ جلال‌آباد کجا و این اباطیل؟). هم مرز بودن این شهر با پشاور و آسانی رفت‌وآمد در خلال جنگ و سهولت عقب‌نشینی، سهولت و سرعت تدارکات جنگی و لوژستیکی مجاهدین درحین جنگ. رسیدن به‌موقع مجاهدین تازه دم و گروپ‌های امدادی برای مجاهدین، به‌دست گرفتن قوماندانده واحد جنگ از طرف حاجی دین محمد مدیر امنیت و معین اطلاعات وزارت دفاع حکومت مؤقت، نشرات دامنه دار و تبلیغات وسیع رسانه‌های داخلی و خارجی به نفع مجاهدین.

روزهای دشوار

و اما به نظر این نگارنده کاستی‌ها، اشتباهات و نقاط ضعف طرف مقابل در جنگ جلال‌آباد را می‌توان به طور فشرده چنین برشمرد:

- تغییر تاکتیک جنگی (گذار از جنگ چریکی و غیر منظم به جنگ جبهه‌یی و منظم) که بنا بر ساده‌انگاری و خوش‌باوری جنرالان پاکستانی و افسران اطلاعاتی امریکا انجام یافت. - نداشتن اطلاعات دقیق از قوت و نیروی قوای مسلح جمهوری افغانستان و کم‌بهاء دادن نیروهای دولتی در جنگ رویا روی و جبهه‌یی و برخورد احساساتی رهبرانی مانند گلبدین حکمتیار و خالص پس از سقوط اسرارآمیز ثمرخیل. - عدم هماهنگی و تشریک مساعی و مشوره لازم میان تنظیم‌های هفت‌گانه و به‌ویژه دسته‌جات و گروپ‌های حمله‌کننده که در اطراف شهر حلقه زده بودند. مثلاً احمدشاه مسعود می‌گفت که از برنامه عملیات هیچ اطلاعی نداشت و این خبر را از ورای امواج رادیو شنیده است. - محاصره نامکمل شهر و پیشبرد جنگ توسط دو شورای جداگانه قوماندان‌ها که از همدیگر به‌صورت مستقل و مجزا عمل می‌کردند. - رقابت‌های حزبی میان تنظیم‌ها. به‌طور مثال میان حزب یونس خالص زیر رهبری انجنیر محمود و تنظیم محاذ ملی که فرمانده نظامی آن عبدالرحیم وردک وزیر دفاع پیشین بود. - موجودیت استراتژی‌های متفاوت میان تنظیم‌ها در رابطه به هدف و غایه این جنگ. مثلاً رهبران هردو حزب اسلامی گلبدین و خالص منظور از به‌راه انداختن این جنگ را آوردن فشار نظامی بالای دولت و گرفتن امتیاز سیاسی عنوان می‌کردند؛ اما رحیم وردک از تنظیم محاذ ملی می‌گفت: ستراتیژی ما فشار آوردن بالای رژیم کابل است تا آن‌ها را به میز مذاکره بکشانیم و در مذاکرات دست قوی داشته باشیم. - نبود قوای هوایی در تشکیلات تنظیم‌ها و بنابراین تفوق صد درصد دولت و کنترل جنگ از طریق هوا.

- نداشتن توپچی دورمنزل و قوای زرهی کافی برای یک جنگ جبهه‌یی و منظم. - به وجود نیاموردن تناسب لازم نظامی در قوت‌های پیاده و توپچی به مقایسه با نیروهای دولت؛ زیرا کارگزاران پاکستانی مجاهدین باید این اصل را

روزهای دشوار

در نظر می‌گرفتند که در یک جنگ تعرضی به وجود آوردن تناسب - حداقل - دو بر یک از لحاظ قوت‌های پیاده و توپچی و زرهی یک اصل مهم و حیاتی است. - آگاهی نداشتن اکثریت قابل ملاحظه قوماندانان از تاکتیک‌های جنگی معاصر در جنگ‌های جبهه‌یی و منظم کنونی. - سر بریدن اسیران جنگی بلافاصله پس از سقوط ثمرخیل. این عمل وحشیانه و جنایت مشهود سبب شد تا سربازان و افسران قوای مسلح در جبهه شرق، به ماهیت و عمق پیمان‌های فریبنده مخالفین پی ببرند و تا پای جان از سنگرهای شان دفاع نمایند. - تبلیغات ضعیف به مقایسه با تبلیغات دولت. - کمبود و نرسیدن مهمات کافی در دشوارترین لحظات جنگ. - ناتوانی آنان در مسدود ساختن دوامدار شاهراه‌های کابل - جلال‌آباد و کابل - حیرتان.

ج، نقاط قوی و مثبت قطعات و جزوات‌های جبهه شرق در جنگ جلال‌آباد:

پیروزی در جنگ جلال‌آباد نتیجهٔ قربانی‌ها و ایثار خون پاک هزاران شهید قوای مسلح است که به خاطر حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان ریخته شد، نه نتیجه کوشش‌ها و از خودگذری‌های یک تیم و یا یک شخص. در این جنگ عادلانه اقوام مختلف این مرزوبوم از هزاره گرفته تا ازبک و از پشتون گرفته تا تاجک سهم گرفتند و مانند اسلاف شان سینه‌های ستبرشان را در برابر هجوم لشکر بیگانه سپر ساختند؛ اما هیچ‌کسی هم نمی‌تواند از این امر انکار ورزد که سوق و اداره عالی، پیگیری، کاردانی و مهارت مقام‌های رهبری حزبی و نظامی در رأس دوکتور نجیب‌الله قوماندان عالی قوای مسلح کشور سبب شد تا در دفاع از شهر جلال‌آباد و راندن نیروهای متجاوز از سرزمین پدری‌مان فایز آیمیم، کسانی که آن روزها را از نزدیک دیده‌اند به یاد خواهند آورد که چگونه بلافاصله پس از شروع تجاوز، تمام ادارات کشور چه نظامی و چه ملکی بسیج شدند تا مسایل لوژستیکی و تدارکاتی و دشواری‌های رسانیدن مواد مادی ضروری را در جبهه شرق فراهم سازند. به یادآوریم جلسات پی‌درپی شورای عالی دفاع وطن را و جلسات همه‌روزه قوماندانی

روزهای دشوار

اعلی قوای مسلح را و جلسات شورای وزیران را که به خاطر کمک به جبهه جنگ چگونه از جان مایه می‌گذاشتند و تا آخرین دقائق شب برای حل نیازهای تدارکاتی جبهات به‌ویژه جبهه شرق کار می‌نمودند. البته ناگفته پیداست که انضباط و سطح بازخواست رهبری حزبی و دولتی و پیگیری وسواس برانگیز شخص رییس‌جمهور در سفر برساختن کشور و ارتقای میزان کارآمدی ارگان‌های حزبی و دولتی رمز پیروزی نیروهای ما در آن جنگ بود. مزید برآن چه گفته‌ام‌دیم نکات فراوان دیگری نیز در این پیروزی نقش داشتند، از جمله:

- موقع ندادن به دشمن تا جبهه و یا جبهات دیگری در سایر نقاط کشور باز کرده و قوای زمینی و هوایی کشور را تقسیم و پاچه، پارچه نماید. - باز نگه داشتن شاهراه کابل - حیرتان و بزرگ راه کابل - جلال‌آباد به‌ویژه تنگی ابریشم. اگرچه این شاهراه‌ها گهگاهی مسدود می‌شدند؛ ولی دشمن هیچ‌گاه نتوانست به‌صورت دائمی و پیوسته بالای این شاه‌رگ‌های حیاتی جنگ کنترل داشته باشد.

- کار و پیکار لاینقطع و خسته‌گی ناپذیر ریاست‌های اکمال پرسونل و مواد مادی رؤسا و آمرین شعبات هر سه وزارت و هیأت رهبری قوای هوایی و مدافعه هوایی اردوی افغانستان. - توظیف افسران لایق و با تجربه در رأس گروپ‌های اوپراتیفی در کشور به‌ویژه در جبهه شرق و در حساس‌ترین و دشوارترین شرایط جنگ. - کار بی‌امان سیاسی آمرین سیاسی قطعات و جزو تام‌های جبهه برای تفهیم کردن انگیزه دفاع از سنگر و ضرورت دفاع از بلست بلست این خاک به سربازان و افسران حتی در زیر باران گلوله و مرمی دشمن. مواظبت دوامدار این مسؤولین سیاسی از وضع اعاشه، البسه و تجهیزات پرسونل. - تبلیغات بی‌امان و پیوسته دولتی درباره شکست تهاجم گسترده نیروهای بیگانه (پاکستانی و عربی) بر سرزمین مقدس مان و آگاهی بخشیدن مردم درباره حقیقت و ضرورت دفاع از کشور. - سوق و اداره متین و تأمین

روزهای دشوار

همآهنگی و تشریک مساعی بین قوت‌های زمینی، توپچی و راکتی و قوای هوایی و از سوی دیگر بین قطعات و جزواتام‌های وزارت‌های دفاع، داخله، امنیت دولتی، نیروهای حزبی و قطعات ملیشه و قومی. - استفاده موثر و به‌موقع از راکت‌های اسکاد و ضربات قوای هوایی بعد از کشف دقیق اهداف آتشی توسط انواع مختلف کشف. - فعال نمودن ارگان‌های کشف و استخبارات جبهه و قطعات مادون و قیمت دادن به معلومات کشفی و استخباراتی به‌منظور به میدان کشیدن اهداف و نیات تکتیکی و استراتژیکی دشمن. - وارد نمودن ضربات اسلحه ثقیل و قوای هوایی به‌صورت پیوسته بالای محلات سوق و اداره و قرارگاه‌ها، نقاط آتشی، محلات ترصد و جزواتام‌های خط اول و نیروهای ریزرف آنان در عمق جبهه.

- انتخاب دقیق استقامت ضربه اصلی و فرعی در هنگام تعرض متقابل. - تحکیم نمودن مواضع، خطوط اصلی مدافعه، حفر خندق‌ها و خندق‌های ارتباط و پناهگاه‌ها و مواضع مستحکم و مستور برای توپچی و وسایط زرهی. - به وجود آوردن کشت زارهای ماین برای پرسونل و وسایط دشمن در پیشروی خط مدافعه، حمایت آتشی این کشتزارها و موانع در هنگام حملات و مانورهای گاه‌وبیگاه دشمن.

به نظر من نکات عمده و مهمی که قوای مسلح افغانستان را در آن جنگ تمام عیار پیروز ساخت همین‌ها بودند که هر نکته‌ء آن از صافی تجربه بیرون شده و می‌تواند درسی باشد برای آن عده از قوماندانان و افسران جوانی که به‌زودی مسؤولیت دفاع از سرزمین پدری‌شان را به‌صورت مستقلانه به دوش خواهند گرفت.

۳۴۲



نیتہ ۱۳۶۸/۱۳/۳۰

گن ۱۸۰۱

در رابطه به اعطای رتبه ستر جنرال

بسه پاس خدمات شایسته و ارزشمند و سهم فعال در دفع
 و طرد کودتای ناکام شهنواز - گلبدین به تاسی از حکم
 فقره (۶) ماده (۷۵) قانون اساسی ج ۱۰ ترفیح
 دگر جنرال محمد نبی * عظیمی * فرزند غلام حیدر بسه رتبه
 ستر جنرال منظر و راست *

نجیب الله

رئیس جمهور افغانستان

کودتای دگر جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع پیشین

پس از ماه‌ها اجرای وظیفه به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق به نسبت تکلیف کم‌دردی شدید به اجازه قوماندانی اعلی فقط برای یک هفته جهت تداوی به کابل می‌آیم و راساً به شفاخانه رفته بستر می‌شوم. اگرچه در شفاخانه چهارصد بستر اردو که اکنون به نام شفاخانه سردار محمد داوود یاد می‌شود، بیشتر از یک هفته سپری نمی‌کند؛ اما موقع می‌یابم تا در ساعات تفریح در اتاق‌های مریضان و زخمی‌های جنگ سر بزنم و در پای صحبت برخی از آنان بنشینم. در شفاخانه بیشتر از یک هزار تن زخمی و مریض بستر هستند. تقریباً سه برابر ظرفیت آن. بیشترین این زخمی‌ها را سربازان و افسران قطعات و جزو تام‌های جبهه شرق تشکیل می‌دهند. در اتاق‌ها چپرکت‌های اضافی گذاشته‌اند و در دهلیزها و اتاق‌های تنویر سیاسی نیز مجبور شده‌اند تا چپرکت بگذارند؛ اما با وصف این ازدحام، شفاخانه از نظم و نسق خاصی برخوردار است و از فرط پاکی و ستره‌گی برق می‌زند. غذا و دارو به همه می‌رسد و کسی از این ناحیه شکایت ندارد. جراحان حاذق و دوکتوران مجرب شب و روز در خدمت‌اند و لحظه‌یی آسایش ندارند. زخمی پشت زخمی می‌رسد و اتاق‌های عملیات پر و خالی می‌شوند. هیأت اداری و پرسونل صحتی شفاخانه با عشق و صداقت در خور ستایشی در امر پذیرش و تداوی و تخلیه مریضان مصروف‌اند و بخش بزرگی از وظایفی را انجام می‌دهند که در زمان جنگ پیش می‌آید: تداوی و پس از صحت‌مند شدن فرستادن دوباره سربازان و افسران به جبهه. با شفیع بریدمن که پایش را از اثر اصابت پارچه‌ء ماین‌هاوان در ثمرخیل از دست داده و حالا با پای مصنوعی راه می‌رود، آشنا شده و در دهلیز قدم می‌زنم که به یاد مشاخره بی می‌افتم که زمانی در تالار ولسی جرگه بر سر ساختن و نساختن این شفاخانه صورت گرفته بود. در آن زمان عده‌یی با اعمار آن توسط اتحاد شوروی وقت جداً مخالفت می‌کردند؛ اما زنده‌یاد ببرک کارمل و کیل مردم کابل بر ضرورت

روزهای دشوار

اعمار این شفاخانه تأکید می‌کرد و موجودیت آن را چه در زمان صلح و چه در هنگام جنگ حتمی می‌شمرد. نگاه مختصری به این آماری که توسط پروفیسور جنرال عبدالرزاق سیاووش در آنترنت منتشر شده است، مهر تأیید می‌گذارد بر حقانیت ادعای آن بزرگ‌مرد کشور. جنرال سیاووش در یکی از نوشته‌های تحقیقی‌اش می‌نگارد: در طی ۲۵ سال جنگ در این شفاخانه ۱۲ میلیون مریض، مصدوم و مجروح تداوی شده‌اند و ۱۱۰۰۰۰ مجروح عملیات و صحت یاب گردیده‌اند.

پس از ساعتی قدم زدن در دهلیزهای مزدحم شفاخانه و احوالپرسی از زخمی‌های جنگ جلال‌آباد به اتاقم می‌روم. هنوز فرصت نیافته‌ام تا در بسترم استراحت کنم که دروازه اتاقم باز می‌شود و جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع همراه با میرصاحب کاروال منشی کمیته اجراییه حزب وطن به عیادت می‌آیند. بعد از احوالپرسی شهنواز تنی می‌گوید شما زیاد مریض هستید و باید غرض تداوی به خارج کشور بروید. می‌گوید به رفیق خطاب (رییس ارتباط خارجه وزارت دفاع) هدایت می‌دهم تا هرچه زودتر با مقامات سفارت آلمان دموکراتیک صحبت کرده و اسنادتان را حاضر کند. دلچسپی‌اش نسبت به بازیابی سلامتی‌ام غیرمترقبه و بیش از انتظار من است. نگران می‌شوم و حس می‌کنم نیات دیگری در پشت این چهره‌های صمیمی وجود دارند. ساعتی نمی‌گذرد که دوکتور معالجم می‌آید و می‌گوید از نظر ما صحت تان بهتر شده؛ ولی بنابر امر وزیر صاحب بهتر است تا برای مدتی در شفاخانه بستر باشید؛ اما من ترجیح می‌دهم همان لحظه به منزل بروم و در نخستین لحظات بامداد به‌سوی وظیفه پرواز کنم. فضای خانه لبریز از شادمانی کودکانه دخترم "آرزو" و پسر "امید" است. هر دو در آغوشم خزیده‌اند و با شیرین‌زبانی خاصی در مورد هم‌صنفاها و بازی‌ها و درس‌ها و معلم‌های سخت‌گیر مکتب‌شان قصه می‌کنند. تند تند و با حرارت و آواز بلند حرف می‌زنند. حرف یکدیگر را قطع می‌کنند و هرکدام با داستان کوچک خویش رویم را به‌طرف خود دور می‌دهد تا اول‌تر

روزهای دشوار

حرف وی را بشنوم. چنان شتاب دارند در گفتن این حکایت‌ها که انگار هرگز مرا نخواهند دید و امکان بازگویی یادمانده‌های ذهنی‌شان از بین خواهد رفت؛ اما لختی نمی‌گذرد که زنگ تلفون به صدا می‌آید. از همان تلفون کذایی (محرّم) که همسرم چشم دیدنش را ندارد. در آن سوی خط داکتر نجیب الله است. رییس‌جمهور می‌گوید: همین لحظه از رفقای قوای هوایی شنیدم که فردا به جلال‌آباد می‌روی. خوب شد که صحتت بهتر شد. جفسر را با موتر به نزدت فرستادم تا هر کاری که داری رها کنی و به نزدم بیایی.

رییس‌جمهور مرا در دفتر کارش که در آن هنگام در قصر گلخانه ارگ واقع بود، می‌پذیرد. بر خوردش با من سخت صمیمانه و حیرت‌انگیز است. در سیمایش می‌نگرم؛ اما متأسفانه آن اطمینانی را که پس از دفع و طرد تجاوز دشمن بر خاک مقدس‌مان در چشمان و در نگاهش خوانده بودم، نمی‌یابم. چهره‌اش تیره است و در چشمانش جای پای یک خشم پنهانی خوانده می‌شود. احساس می‌کنم که دل‌نگران است، زیرا رقیب قدرتمندی به رویش شمشیر کشیده است. رقیبی که بیشتر از نیم ارتش را می‌تواند بر ضد وی بشورانند. رقیبی که گستاخ است و بی‌سپاس. جنرال است و وزیر دفاع نه "کرباس پوش برهنه پای" که با یک رشحه قلم بتواند وی را از سریر قدرت به حضيض ذلت نشانند؛ اما به‌رحال باید ادب شود و حدش را بشناسد؛ ولی چگونه و چطور؟

داکتر نجیب پس از شنیدن گزارش کوتاه من درباره وضع و حالت جبهه شرق می‌گوید: بلی از گزارش‌هایی که به من هم رسیده است وضع در آنجا بهبود یافته است، بنابراین ضرورت رفتن دوباره شما به جلال‌آباد وجود ندارد. می‌گوید حالا به وجود شما در کابل ضرورت است؛ زیرا گارنیزیون کابل بدون موجودیت جنرال لودین که به غرض تداوی به شوروی رفته است؛ وظایف خویش را در این مرحله حساس به‌درستی انجام نمی‌دهد. به همین سبب باید خودت با حفظ مقام معاونیت اول وزارت دفاع و وظیفه قوماندانی عمومی گارنیزیون کابل را نیز به دوش بگیری.

روزهای دشوار

جرأت می‌کنم و می‌گویم: جنرال صاحب افضل لودین دوست و رفیق من است و به زودی بر خواهد گشت و نمی‌خواهم از من آزاده شود؛ اما تا برگشت وی به کابل، سرپرستی گارنیزیون را به عهده می‌گیرم.

داکتر نجیب می‌گوید: مسأله بر سر آن است که یک توطئه و دسیسه بزرگی در جریان است. شهنواز تنی وزیردفاع در رأس این توطئه قرار دارد. او همراه با بخشی از اعضای بیروی سیاسی و عده‌یی از جنرالان و افسران در اعتراض به بازداشت جنرال ولی شاه قوماندان عمومی قوت‌های دافع هوا، جنرال عبدالعلیم وردک رییس مخابره اردو و افسران دیگر که تعدادشان در حدود سی نفر می‌شود، مدت‌هاست که عکس‌العمل شدیدی از خود نشان داده و ادعا دارد که از زندانی شدن این جنرالان به حیث وزیردفاع و جرمی که مرتکب شده باشند، خبر ندارد. به همین سبب یک سلسله اقدامات را در اطراف قصر وزارت دفاع مانند حاضر ساختن مواضع و سنگرها برای سربازان پیاده و تانک‌ها انجام داده و در برخی از قطعات به تغییر و تبدیل قوماندانان و افسران پرچمی و خلقی‌های وفادار به نظام، از پست‌های فعال به وظایف غیرفعال دست‌زده است. به این صورت دیده می‌شود که در پشت این سنگربندی‌ها و تغییرات و تبدلات نیات شومی پنهان شده است که نتیجه‌اش مقابله مسلحانه، بربادی این وطن و ریختن آب به آسیاب دشمنان این سرزمین است...

می‌گویم: بهتر است شما بزرگواری کنید و از هرگونه اقدام نظامی بر ضد وی جلوگیری فرمایید؛ زیرا همان‌طوری که فرمودید قوای مسلح کشور در چنین حالتی پاچه، پارچه خواهد شد. جنگ در کوچه و بازار کشانیده شده و سربازان خطوط مدافعه خویش را در جبهات ترک خواهند گفت.

داکتر نجیب می‌گوید: تاکنون دو سه بار با وی صحبت کرده‌ام. حتی در موجودیت سفیر شوروی و مستشار ارشد وزارت دفاع از عمل ناسخته‌اش یادآور شده و وی را به آرامش دعوت کرده‌ام؛ ولی وی با گذشت هر روزها تر می‌شود؛ بنابراین روشن است که وی به پیروزی خود اطمینان دارد. تحقیقات از

روزهای دشوار

جنرال ولی شاه و یارانش از توطئه بی حکایت می‌کند که سناریوی آن باید در آن سوی مرزها نوشته شده باشد.

صحبت ما تا حوالی ساعت هشت شب ادامه می‌یابد. هر قدر کوشش می‌کنم داکتر نجیب قانع نمی‌شود که نمی‌شود. او می‌گوید فردا اول وقت به گارنیزین برو و وظیفه جدیدت را شروع کن. به خانه که می‌رسی می‌بینم که همه اهل خانواده خبر تقرر را از رادیو شنیده و از مقرری‌ام به حیث قوماندان عمومی گارنیزین کابل اطلاع دارند؛ اما تعجب نمی‌کند؛ زیرا می‌دانم که در چنین مواردی چگونه داکتر نجیب الله اوپراتیفی عمل می‌کند و یک‌لحظه را هم از دست نمی‌دهد.

بدین ترتیب من در کابل می‌مانم و در غیابم سرپرستی قوماندانی عمومی جبهه شرق را جنرال فضل احمد به‌پیش می‌برد. به زودی جنرال لودین بازمی‌گردد و به حیث رییس تنظیمیه زون شرق تعیین گردیده و سوق و اداره جبهه شرق نیز به‌دستان نیرومند و مطمئن وی انتقال می‌کند. در این میان تغییرات دیگری در کادرهای رهبری ریاست تنظیمیه و قوماندانی جبهه شرق صورت می‌گیرد: فقیر محمد ودان به‌عوض منوکی منگل به حیث منشی کمیته حزبی ننگرهار (منوکی منگل به حیث رییس سیاسی اردو به‌عوض جنرال ذبیح‌الله زیارمل)، تورن جنرال معراج‌الدین عمر به حیث قوماندان قول اردوی نمبر یک، برید جنرال سردار محمد باجوری به حیث قوماندان فرقه یازده، تورن جنرال محمدقاسم برهانی در پست قوماندان خاندوی ننگرهار، برید جنرال شمس‌الرحمان قوماندان قطعات خدمتی گارد، جنرال باز محمد "تضاد" رییس حوزه دوم امنیت دولتی ننگرهار به‌عوض جنرال عبدالواحد طاقت و برید جنرال سید آقا معاون نظامی امنیت دولتی ننگرهار.

روزهای دشوار

و اما در مدت زمانی که کودتای شهنواز تنی شکل گرفت و انجام یافت و به شکست انجامید، اگرچه مجاهدین حملات گسترده‌یی را در تمام جبهات کشور و به‌ویژه در جبهه شرق انجام دادند؛ اما پس از ماه دسامبر آهسته‌آهسته زدوخوردها کاهش یافت و مجاهدین مأیوسانه به قرارگاه‌های خویش برگشتند و تا هنگام سقوط حاکمیت دولتی به‌جز در دست داشتن شاهراه تورخم - جلال‌آباد کدام دست‌آورد دیگری نداشتند.

آن شب مدت‌ها خواب به چشمانم راه نیافت. هر قدر می‌کوشیدم بفهمم که چرا نجیب‌الله مرا که در دبستان سیاسی زنده‌یاد ببرک کارمل تربیه شده‌ام، در این حساس‌ترین و دشوارترین لحظات زنده‌گی سیاسی‌اش به حیث آخرین کارت برنده‌اش برگزیده و به من باور کرده است، عقم قد نمی‌داد. به‌جز آنکه وی هیچ چاره‌یی نداشته است تا برای خنثی کردن کودتا به هواداران ببرک کارمل چه در حزب و چه در ارتش و سایر قوت‌های امنیتی رجوع کند. با این هم شروع کردم به شمردن جنرالان و قوماندانانی که از جمله هوا خواهان وی در ارتش به‌حساب رفته و می‌توانستند در برابر حرکت نظامی‌یی که رژیم را تهدید می‌کرد، ایستاده‌گی کنند. چند چهره در نظرم مجسم شد که یکی از آن‌ها جنرال ذبیح‌الله زیارمل رییس عمومی امور سیاسی بود. کسی که به تیم و گروپ استاد خیبر شهید و سلیمان لایق وابسته بود و چپ و راست زنده‌یاد ببرک کارمل را دشنام می‌داد تا مقام و موقعیت بالاتری در رژیم به‌دست آورد. چند چهره دیگری مانند منوکی منگل هم بودند که با دریغ و درد هیچ‌کدام شان و جاهت، نفوذ و شناخت کافی در بین ارتش و ارتشیان نداشته و از کارکشته‌گی و تجربه کافی برای رویارویی با چنین حادثه مهم و سرنوشت‌ساز بهره‌یی نداشتند؛ اما در میان طرفداران و هوا خواهان ببرک کارمل از جنرال نورالحق علومی‌گرفته تا جنرال لودین و جنرال آصف دلاور و جنرال رؤوف بیگی، جنرال رحمت‌الله رؤوفی و جنرال جمعه اشک (در آن زمان جمعه اشک یکی از هواخواهان پرشور ببرک کارمل بود.) ده‌ها جنرال دیگر در سطح قوماندانان قول اردوها و

روزهای دشوار

فرقه‌ها و غندها و صدها افسر وفادار و شایسته و باتجربه و جود داشتند که می‌توانستند به دفاع از رژیم برخیزند و پایه‌های به‌شدت لرزان حکومت وی را بار دیگر مستحکم سازند؛ ولی آیا پرچمی‌های وفادار به زنده‌یاد ببرک کارمل این امر را می‌پذیرفتند؟

شب دیجوری بود. راستش سخت‌تر و طولانی‌تر از شب‌هایی که در جبهه می‌آمد و با دمیدن شفق دامن برمی‌چید و پاکشان راهش را می‌گرفت و در روشنی روز گم می‌شد. در آن شب‌ها بزرگترین ترس تو از دست رفتن یک پوسته بود؛ اما حالا ترس از دست رفتن یک پوسته و یا یک گل نبود، ترس لگدمال شدن باغچه و باغ بود، ترس از دست رفتن رژیم بود. خدایا آیا این رفقای نظامی من، حرف مرا خواهند شنید و زیر قومانده من برای دفاع از نجیب آماده خواهند شد؟ آیا خودم آن توانایی را دارم که برکناری پر از خدعه و تزویر و بهانه رهبر زحمتکش افغانستان را فراموش کنم و برای بقای تاج و تخت جانشین غاصب وی شمشیر بزنم؟ این‌ها و ده سؤال سوزان و سمج دیگر تا نیمه‌های شب دست از سرم برنداشتند تا این‌که چشمانم سنگین شدند و به خواب عمیقی فرورفتم.

صبحگاهان در اولین فرصت به وزارت دفاع می‌روم. هنوز نارسیده به قصر در ختم سرک کابل دارالامان متوجه تانک‌هایی می‌شوم که در موضع آتش ایستاده‌اند و شهر کابل را نشانه گرفته‌اند. در پشت دروازه‌های ورودی، پنجره‌ها و پشت بام‌های ریاست‌های وزارت دفاع که به‌طرف راست سرک قرار دارند، بوجی‌های ریگ نظرم را جلب می‌کنند که یکی بالای دیگری گذاشته شده‌اند و از سنگربندی برای یک جنگ تمام‌عیار خبر می‌دهند. در اطراف قصر مواضع برای خپوری‌ها و خندق‌ها برای وسایط و اسلحه‌های سنگین و خندق‌های ارتباط حفر شده‌اند. قوت نظام قراول از یک دلگی پیاده به یک بلوک تقویه شده پیاده با یک چین تانک و دو عراده بی‌ام پی ارتقا یافته است. در دهلیزهای قصر چهره‌های

روزهای دشوار

تازه و خشن افسران جوان بروتی ملبس با یونیفورم کومانددویی و غرق در اسلحه و تجهیزات به چشم می‌خورند. از لفتی که وزیردفاع استفاده می‌کند، من نیز استفاده کرده به دفترم می‌روم. هنوز به چوکی‌ام ننشسته‌ام که دگروال کبیر کاروانی رییس دفتر وزیردفاع داخل اتاقم می‌شود و بعد از تبریکی گفتن وظیفه جدید می‌گوید، برای جمع‌کردن اشیای شخصی‌تان تشریف آورده‌اید؟ و بعد شروع می‌کند به بدگویی کردن و دشنام دادن به رییس‌جمهور. پیشانی‌ام ترش‌تر می‌شود و برایش می‌گویم، من با حفظ مقام معاونیت اول وزارت دفاع به حیث قوماندان عمومی گارنیزون کابل تعیین شده‌ام، بنابراین، این دفتر و دفاتر مربوط به یاورها و سربازانم به همین شکل باقی می‌مانند. دیگر این که خودت رییس عمومی تفتیش وزارت دفاع بودی و از محتویات قانون خدمات داخله و جزای عسکری هم خبر داری، بهتر است زبانت را نگهداری. حالا بفرمایید و هر وقت وزیر صاحب تشریف آورد به یاورم خبر دهید.

چند لحظه بعد خبر می‌دهد و به ملاقات وزیر می‌روم. در دهلیز با جنرال آصف شور که سابق قوماندان فرقه ۲۵ خوست بود و همراه با دگروال محمد زی نیکمل استاد در دانشگاه نظامی (در هنگامی که من قوماندان فرقه ۱۷ هرات بودم جگتورن محمد زی نیکمل رییس ارکان فرقه بود) و همراه با جعفر سرتیر که بعد از من مدتی قوماندان فرقه ۱۴ غزنی بود، ایستاده‌اند و باهم صحبت دارند، ملاقی می‌شوم. با دیدن من هر سه سلام نظامی می‌دهند. سلام شان را پاسخ می‌دهم و به صورت‌های شان می‌نگرم. می‌بینم که ناراحت و مضطرب شده‌اند؛ ولی سعی دارند اضطراب شان را پنهان کنند. چرا ناراحت شده‌اند؟ چرا مضطرب‌اند، مگر این‌ها همان‌هایی نیستند که کمر تنی را بسته کرده‌اند برای خیانت علیه رژیم؟ و پیوستن به حزب اسلامی حکمتیار؟

شهنواز تنی با دیدن من مانند همیشه از جایش برمی‌خیزد، دستان هم را می‌فشاریم. تعارف می‌کند و تبریکی می‌گوید وظیفه جدیدم را و می‌گوید مثل این‌که برای خداحافظی آمده‌ای؟ اما تو که مریض هستی و من می‌خواستم برای

روزهای دشوار

تداوی بفرستمت تا هم خوب شوی و هم از این جنجال‌ها برای مدتی دور باشی. حالا هم سروقت است اگر می‌خواهی برای نجیب تلفن می‌کنم. این گپ‌ها را جدی و با لحن گلایه‌آمیز می‌گوید. می‌گویم تشکر وزیر صاحب از حسن نیت تان. من آمده‌ام تا پروگرام کار خود را برای تان عرض کنم. پیش از چاشت در وزارت و بعد از چاشت در قوماندانی گارنیزون کابل. چای می‌نوشیم و همین‌که پیشانی‌اش باز می‌شود، می‌پرسم چه گپ است. از قصر یک دژ تسخیرناپذیر جور شده است. هر طرف موضع و خندق و بوجی ریگ و تانک و توپ؟ می‌گوید: این‌ها همه برای دفاع است. برای دفاع از شخص وزیر نیست، برای دفاع از آبرو و حیثیت خلقی‌هاست که به نزد نجیب گ ... هیچ ارزش ندارد.

این بار سوم است که پس از بازگشتم از جلال‌آباد در طول یک هفته جنرال تنی را می‌بینم. چند روز پیش با مرحوم کاروال به منزل آمده بودند و همین دیروز برای عیادتم با همو به شفاخانه چهارصد بستر اردو. معلوم است که این دو در مجموع خلقی‌ها از من انتظار دارند که هم خود را از این ماجرا کنار بکشم و هم افسران هواخواه ببرک کارمل را. شاید تنی حساب می‌کند که بنابر دلایلی نجیب الله نمی‌تواند بالای جنرال نورالحق علومی اعتماد کند و وظیفه دفع و طرد شورش را به وی واگذار کند. شاید به همین سبب فکر می‌کند که با فرستادن من به تداوی و در نبود جنرال محمد افضل لودین (وی در آن شب و روز برای تداوی چشمانش در مسکو به سر می‌برد) وظیفه سازماندهی و فرماندهی قوت‌های طرفدار و وفادار به رییس‌جمهور با دشواری‌های معینی روبرو خواهد شد. تنی حرف می‌زند و من در ذهنم مصروف سبک و سنگین کردن همین مسأله هستم که تیلیفون زنگ می‌زند. تنی گوشی را برمی‌دارد. با کسی که در پشت خط است با لهجه جدی حرف می‌زند و می‌گوید: "فهمیدم، می‌آیم." گوشی را که می‌گذارد متوجه می‌شوم که حرف آزاردهنده‌ی شنیده است. کبودی رنگ چهره، لرزش دستی که گوشی تیلیفون را به‌جایش می‌گذارد و

روزهای دشوار

آه خشم‌آگینی که از نهادش برمی‌خیزد، شبیه همان درمانده‌گی بی است که دیروز در سیما و حرکات رییس‌جمهور دیده بودم.

می‌پرسم، وزیر صاحب، کی بود، خیریت بود؟ می‌گویند معاون صاحب چه بگویم؟ از دست این رفقای خودت دیوانه شده‌ام. هر روز یک چال، هر روز یک دام و یک فریب. از جلسه و جلسه بازی‌شان خسته شده‌ام. یعقوبی صاحب جنرال‌های وزارت را بندی کرده و با شکنجه از آن‌ها اعتراف گرفته است که در گروه شفای حزب اسلامی هستند. ترا به خدا قواره همین جنرال عبدالعلیم وردک رییس مخابره ما و شما به کسی که علیه نظام خیانت کند، شبیه است؟ نی نی معاون صاحب با این "گ... نمی‌شود بدون زبان زور حرف زد. من باید به او بفهمانم که من وزیر دفاع هستم، نه او. او باید بفهمد که من رفیع نیستم که به یک اشاره‌اش چوکی‌ام را برای احمدشاه مسعود خالی کنم. نی نی، من قدرت یک وزیر دفاع را برایش نشان می‌دهم... بعد دستش را به‌سوی من دراز می‌کند و می‌گوید، معاون صاحب من باید بروم جلسه شورای دفاع است. باهم بیرون می‌شویم. او به‌طرف لغت می‌رود و من به‌سوی اتاقم. می‌خواهم ذبیح‌الله زیارمل را ببینم؛ اما می‌گویند که مدتی می‌شود که در چهارصد بستر اردو، بستر است و به‌ندرت به وزارت می‌آید. می‌پرسم چه مریضی بی؟ کسی نمی‌داند؛ اما مطمئن هستم که بیشتر از من مریض نیست. فقط خود را از صحنه کنار کشیده است. در همین افکار هستم که دروازه اتاقم باز می‌شود. می‌بینم لوی درستیز جنرال محمد آصف دلاور بزرگواری کرده و با عده‌یی از افسران ستردرستیز و ریاست عمومی امور سیاسی جهت تبریک گفتن به نزد آمده‌اند. لحظاتی با آن‌ها سپری می‌کنم و دیدگاه‌های شان را در مورد وظیفه‌یی که در پیش روی ما قرار دارد، می‌پرسم. رفقا می‌گویند ما باید از رژیممان دفاع کنیم نه از یک شخص. می‌گویم بسیار خوب، اما من برای تان اطمینان می‌دهم که اگر از اعماق وجدان و باایمان و فداکاری و با یک پارچه‌گی و دسپلین عالی گرد هم آییم، پیروزی از ما و شما است. رفقا را رخصت می‌کنم و به جنرال انور رییس اوپراسیون

روزهای دشوار

ستردرستیز می‌گویم بعد از ساعت پنج در گارنیزیون کابل تشریف بیاور و خودم روانه گارنیزیون می‌شوم.

در گارنیزیون که در کوتی قهوه‌خانه (عمارت دومنزه یی بین لوژ رسم گذشت و سنتدیوم ورزشی کابل) در آن هنگام موقعیت داشت که می‌رسم، به افسرانی که به استقبال صف کشیده‌اند و در رأس آن‌ها جنرال عبدالغفار حمیدی قرار دارد، مصافحه نموده و خودم، خودم را معرفی می‌کنم. در واقع هم وقت تنگ است و همه را می‌شناسم و ضرورت تشریفات معمول را نمی‌بینم. بلافاصله به دفتر رفیق لودین می‌روم و شروع می‌کنم به ارزیابی وضعیت. از رفیق جنرال مختار آمرسیاسی گارنیزیون و جنرال حمیدی می‌خواهم تا به رفقا سید اعظم سعید قوماندان گارد، زنده‌یاد جلال رزمنده و رییس امنیت نظامی جنرال حسام‌الدین حسام خبر دهند که هرچه زودتر به گارنیزیون بیایند. خودم با وطنجار مرحوم صحبت می‌کنم و نماینده مورد اعتماد وی را برای گرفتن وظیفه می‌طلبم. او جنرال عظیم زرمتمی را معرفی می‌کند و می‌گوید مورد اعتمادش است. ساعتی بعد همه مسوولین جمع می‌شوند. زنده‌یاد یعقوبی هم بزرگواری کرده و با فروتنی منحصر به فردش شخصاً به دفترم می‌آید. حسام‌الدین حسام درباره ترکیب و تعداد نیروهایی که می‌توانستند به جنرال تنی وفادار باشند، معلومات می‌دهد و وزیر امنیت دولتی درباره قوت‌های وزارت امنیت دولتی و نیروهای ریاست پنج و گروپ‌های پروتوکولی که می‌شد از آن‌ها نیز در شرایط دشوار استفاده کرد، توضیحات می‌دهند. زرمتمی نیز درباره نیروهای وزارت داخله معلومات داده و سرانجام معلوم می‌شود که بر علاوه قوای هوایی و مدافعه هوایی و قوای راکت و دافع هوای اردو، بسیاری نیروهای پیاده و توپچی مرکز نیز به نفع وزیر دفاع خواهند جنگید.

شب که می‌شود و جنرال انور رییس اوپراسیون وزارت دفاع که می‌رسد، تا نیمه‌های شب می‌نشینیم و هر قطعه و جزو تام بزرگ قوای مسلح را جداگانه چه از لحاظ سربازان و افسران و چه از لحاظ اسلحه و وسایط زرهی و تخنیک

روزهای دشوار

بررسی می‌کنیم. تناسب به‌دست آمده به‌ویژه از لحاظ تفوق هوایی وحشتناک است و آه از نهاد هردوی مان برمی‌کشد: برتری هوایی، صد درصد به نفع تنی. قوای راکت و دافع هوا صد درصد به نفع تنی، فرقه ۸ پیاده، غند ۶۱ ضربتی، لوای ۳۷ کومان‌دو، مرکز تعلیمی قوای سرحدی، غند ۵۷ تعلیمی، مرکز تعلیمی زره‌دار، غند ۵۲ مخابره و لوای ۱۵ زره‌دار، فرقه ۵ خرنودی، قطعه قومی جبار قهرمان، فرقه ۶۰ سروبی و جزوات‌های دیگر مانند کندک ۲۳۵ محافظ و قطعات سکاات نیز به نفع کودتاچیان.

پس چی ماند؟ از آنور می‌پرسم. می‌گوید به‌حساب من قوت‌هایی که می‌توانند به‌طرفداری رییس‌جمهور اقدام کنند عبارت‌اند از غند ۷۲ فرقه ۸ و کندک تانک و توپچی آن فرقه، لوای ۸۸ توپچی. غند ۷۱۷ گارنیزیون کابل، حربی پوهنتون، پوهنتون هوایی، غند انتقالات معاونیت تخنیک، فرقه ۱۰ امنیت دولتی، نیروهای تحت رهبری ریاست اول و پنج وزارت امنیت، قوماندانی عمومی کارد ملی، قطعات دفاع از انقلاب وزارت داخله.

برخی دیدگاه‌ها:

رفیق سخی نوروژی:

«رفیق عظیمی! جریان مقرری شمارا با حفظ پست معاونت اول به صفت قوماندان عمومی گارنیزیون کاملاً به یاد دارم. پس از اعلان این تعینات عالی، فردا در اولین ملاقات ما سربازان نیز تقسیم وظایف کردیم. سیدلالا و من به دفتر گارنیزیون واقع چمن حضوری رفتیم و حاجی همایون و خالق در وزارت دفاع ماندند. این تقسیم وظایف بر اساس نوبت دو هفته‌ای فیصله گردید. همین‌که در گارنیزیون رفتیم، کارها و مسئولیت‌های ما بیشتر از پیش سنگین گردید. یک هفته را به‌سختی سپری کردم، از بی‌خوابی‌ها و رفت‌وآمد افسران عالی‌رتبه و جلسات پشت‌درپشت کاملاً خسته شده بودم. شب‌ها تا نصف شب و حتا در بعضی شب‌ها، تا صبح بیدار می‌ماندیم. از روی تصادف سرباور گل احمدخان، به فکر من که با من از روی دلسوزی و به ضم خودش بر اساس مهم و سری بودن موضوع، مرا به دفتر وزارت توظیف ساخت. تا بعضی ملاقات‌ها، تغییرات و جابجای افراد و افسران وفادار به وزیردفاع را در وزارت به یادداشت بردارم.

روزهای دشوار

با خوشی زایدالوصفی در وزارت رقوم و در عوض حاجی همایون در گارنیزین توظیف شد. هرروز شاهد تغیر در وزارت بودم. شبها وزیردفاع گاهی با جیب و زمانی با موتر والگا به منزلش می‌رفت. آن شبی که سفیر شوروی رییس‌جمهور و وزیردفاع را در سفارت دعوت کرده بود، نوبت نوکری من بود. دو یا سه ۸۰ پی پی که تازه شوروی‌ها در اختیار تنی قرار داده بود، ناگهانی در حرکت شدند. موتر بنز وزیردفاع ر اسکورت کرده از دروازه‌ی خروجی وزارت خارج شدند. ساعت ۱۲ بجه شب دوباره وزیردفاع با همان خودروهای نظامی وارد قصر گردیدند. در همان زمان من شخصاً سهم داشتن روس‌ها را در کودتا ناممکن نمی‌دانستم. روس‌ها با وصف حمایت ظاهری از دولت نجیب ۸۰ پی پی های مدرن را در عین جنجال‌های وزیر و رییس‌جمهور، به وزیردفاع، برای روزهای بعدی که پیش‌بینی می‌کردند، بخشیده بود.»

داکتر واسع عظیمی

«بره‌می از تاریخ. بی‌مثال است. دور از بلیه و خیال. قلم ستره و روان.»

رفیق محمد سرور زهتاب

«رفیق فرهیخته عظیمی گرامی سلام بر شما! درست در همان شبان و روزانی که شهناز تنی زمین و زمان را به ندان محکم گرفته و خویشان را دژ تسخیرناپذیر می‌پنداشت، من در ریاست تشکیلات حزبی ریاست عمومی امور سیاسی اردو توظیف بودم. جناب ذبیح‌الله زیارمل رییس عمومی امور سیاسی اردو بنابر خصلتی که عدم قاطعیت و ثبات در عملکرد وی و به‌صورت مشهود در رفتار و کردارش خودنمایی می‌کرد و نمی‌توانست من حیث وظیفه‌اش که یکی از مهره‌های اساسی در وزارت دفاع بود با وزیردفاع حداقل جهت انصراف از تقابل نظامی با رییس‌جمهور کشور، صحبت کند و یا به نحوی تدابیر لازمه را جهت مهار چنین عمل خابینانه اتخاذ نماید؛ اما متأسفانه برعکس به بهانه مریضی چندین روز قبل از آغاز کودتا به وظیفه نمی‌آمد و خودش را در کوچه حسن چپ زده بود با این عمل وی همچنان زمینه مناسبی دیگری شد برای شهناز تنی تا از جانب ریاست عمومی امور سیاسی با خاطر آرام در عملی نمودن تصمیمش بیشتر از پیش مصمم گردد همان بود که در اولین شام پس از ناکامی کودتا رییس سیاسی اردو بنابر عدم کفایت کاری از وظیفه‌اش سبکدوش گردیده و بجایش فرد متعصب و علاقه‌مند به فراکسیون بازی و ماجراجویی یعنی آقای منوکی منگل منصوب گردید. شادمان باشید.»

رفیق عبدالمحمد کاروار:

روزهای دشوار

«رفیق محترم عظیمی صاحب! احترام و درود تقدیم تان، زحمات نوشتاری و تحلیلی شما و خاطرات ارزشمند شما برای هر عضو اصیل حزب نهایت قابل قدر و باارزش است، با حفظ احترام و قدردانی از زحمات شباروزی و انرژی سرشار وطن‌پرستانه شما می‌خواهم این حقیقت آفتابی را خدمت عرض نمایم که: هیچ‌گاه رفیق میر اکبر خیبر سردار شهدای حزب ما در زندگی فرزانه سیاسی و حزبی‌اش فراکسیون نداشته بلکه از پرشورترین طرفداران وحدت یکپارچه حزب بودند مزید بر آن نه‌تنها با رهبر پرافتخار حزب مان رفیق بیری کارمل فقید هیچ‌گونه اختلاف ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی نداشتن بلکه نزدیکترین همسنگر نسبت به دیگر اعضای کمیته مرکزی به رفیق کارمل عزیز بودن، تنها چند آدمک و لگردد سیاسی چون آقایان باریق، لایق و غوربندی به‌منظور پنهان نمودن خیانت‌ها و جفاهای نامردانه‌شان، افسانه مبتذل فراکسیون رفیق خیبر شهید را نشخوار نموده و می‌خواهند چهره‌های سیاه خود را در پناه افتخارات و خدمات استاد خیبر شهید به جنبش انقلابی کشور پنهان نمایند، اما آفتاب به دو انگشت پت نمی‌شود.»

رفیق فرخ آذرخش:

«به خیالم که لایق را میر اکبر خیبر تحریک کرد و غلط پرورش داد. لایق که در آغاز هوادار دواآتشی رفیق کارمل بود. شاگرد اصلی خیبر قدوس غوربندی بود که کینه‌ی جنون‌آمیز در برابر رفیق کارمل داشت.»

رفیق کارور:

«فرخ آذرخش گرامی! احترام به شما، اعمال شیطنانی سلیمان لایق با خیال نمی‌شود قیاس گردد، در توطئه شهادت رفیق خیبر غوربندی خود تحت سؤال قرار دارد، آنچه مربوط به پیکار مشترک رفیق کارمل فقید و خیبر شهید می‌گردد باید خاطر نشان گردد که رفیق کارمل بنیادگذار مدرسه وطن‌پرستی پرچمداران بودن و خیبر شهید یکی از استادان آن مدرسه، چنانچه رفیق کارمل در صحبت‌های شان بارها رفیق خیبر را استاد خطاب نموده‌اند.»

داکتر واسع عظیمی:

«جناب "کارور" ایجاد فراکسیون در یک حزب، مزیت به حساب می‌آید و می‌تواند جریان‌های مختلفه فکری را، قوام ببخشد. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان هم اکنون سه فراکسیون دارد و یا به گفته آلمان‌ها "بال". راست، میانه و چپ. همین سه جریان فکری سبب گشته است، افکار گوناگون در سه جریان کانالیزه گردد.»

فرخ آدرخش:

«رفیق کارور گرانقدر! درود و سپاس به شما!

من نمی‌خواهم به تاریخ این رویدادها بپیجم زیرا سودی ندارم. رفیق کارمل هیچ‌گاه به خیبر استاد نگفته است. در جلسه‌های رسمی حزب و بیرون از آن همیشه رفیق میر اکبر می‌گفت. اصطلاح استاد را نوراحمد نور معمول ساخت دلایل این بود که شهید میر اکبر خیبر پیش از عضویت در حزب در یکی از موسسه‌های تعلیمی اردو معلم بود.

رفیق خیبر در حزب یک مسیر تکامل شخصیتی از یک مارکسیست دواتشه تا ملی‌گرا و حتا قوم‌گرا را پیمود. بدون شک، انسان شریف بود اما در بازی‌های گوناگون شامل شد. پس از هفت ثور رفیق کارمل از تره‌کی بسیار دوستانه پرسید: خیبر را کی ترور کرد؟ تره‌کی که پیوند خیلی عمیق با شوروی و زعامت وقت آن داشت، پاسخ داده بود: فقط همین‌قدر به گونه اشاره برایت می‌گویم: هرکسی در بازی‌های بزرگ شامل شود سرنوشتش همین است. خیبر را نه امین کشت و نه عالمیار. قتل او صد در صد به‌وسیله‌ی غوربندی و لایق صورت پذیرفت و این را بارق شفیع‌ی عضو همان فراکسیون خوب میدان و شرح آن را به داماد خود نوراحمد نور نیز داده بود.»

فرخ آدرخش:

«یکی از نمونه‌های تغییر در شخصیت سیاسی خیبر پیش از شهادت:

پس از آنکه طرح وحدت با خلقی‌ها در حزب پیش کشیده شد، خیبر طرح انحلال پرچم یا حزب زحمتکشان افغانستان و پیوستن به حزب انقلاب ملی را داد. جلسه پلی‌نوم کمیته مرکزی دایر شد. رأی‌گیری شد. این‌ها به نفع طرح خیبر رأی دادند:

سلیمان لایق

بارق شفیع‌ی

قدوس غوربندی

برای رفیق کارمل:

کشمند

نور

روزهای دشوار

اناهیتا راتب زاد

رای اعضای اصلی مساوی بود؛ اما رفیق خیبر که از بین اعضای علی‌البدل رای داکتر نجیب را داشت دلیل آورد که اکثریت به نفع انحلال رای دادند و پرچم منحل شد دستور انحلال در جلسات ابلاغ شد و بدون شک شما هم آن را به یاد دارید. این وضع تا زمانی ادامه پیدا کرد که رفیق کارمل نجیب را قناعت داد و او با فراکسیون رفیق خیبر برید و پرچم دوباره احیا شد. همین فراکسیون در فرجام حزب را زیر نام تعویض نام منحل کرد از این‌رو در تاریخ حزب فراکسیون رفیق شهید خیبر فراکسیون انحلال گران نامیده شدند؛ اما انقلاب شد و این گپ‌ها زیرخاک رفت.»

بدین ترتیب به اساس سنجه‌های ما وزیردفاع می‌توانست از این قطعات و جزوتم‌ها ۶۰۰۰ سرباز پیاده، ۷۰ چین تانک و چهل ضرب توپچی مختلف‌النوع (بدون محاسبه هاوآن‌های ۸۲ م م جزوتم‌های پیاده) را برای محاربه بسیج کند و همچنان در صورت مقاومت نیروهای مسلح طرفدار داکتر نجیب الله از نیروهای متحد و پشتیبان خویش گلبدین حکمتیار استمداد جوید. از امتیازات بزرگ دیگر جنرال تنی یکی هم وفاداری پیلوتان خلقی در میدان هوایی بگرام به وی بود که تحت قومانده جنرال قادر آکا می‌توانستند داخل جنگ شده و اهداف مهم را بمباران نمایند. امتیاز دیگر وی این بود که تا هنگامی‌که رسماً وزیردفاع کشور بود، می‌توانست تغییرات و تبدیلی‌های فراوانی را که در صلاحیتش بود، در اردو عملی ساخته و کادرهای مؤثر و مهم پرچمی‌ها را از قطعات و جزوتم‌ها تبدیل کرده و یا به احتیاط پیژنتون معرفی کند. گفتنی است که وزیردفاع صلاحیت داشت تا در حصه ترفیع، تبدیلی، تقرر و سوق نمودن به تقاعد و احتیاط افسران به امضای خود، اجراء کند.

از جمع و تفریقی که من و زنده‌یاد انور انجام دادیم چنین برمی‌آید که نیروهای طرفدار به رییس‌جمهور را نیز در حدود ۶۰۰۰ سرباز و افسر تشکیل می‌دادند که تناسب یک به مقابل یک را در برابر تنی به وجود می‌آورد. در این محاسبات نیروهای رییس‌جمهور دارای ۶۹ چین تانک و ۳۶ ضرب توپچی با چاپ‌های مختلف‌النوع بودند که به‌صورت تقریبی تناسب بین تانک‌ها و توپچی

روزهای دشوار

طرفین نیز یک بر یک بود؛ و اما امتیاز نیروهای رییس‌جمهور این مسأله می‌توانست باشد که تانک‌ها و توپچی‌ها در پوسته‌های امنیتی تقسیم نشده؛ بل در قوماندانی گارد و وزارت امنیت دولتی به شکل متمرکز و آماده برای انجام وظیفه وجود داشتند که می‌توانستند به سرعت شروع به اتساع و انبساط یا حرکت کردن و اجرای انداختن بالای اهداف به‌فوریت حاضر شوند. یک مسأله دیگر هم بود: صلاحیت و هیبت و وجاهت مقام ریاست جمهوری. مسأله دیگر موجودیت صدها تن اعضای رزمنده و فعال حزب و سازمان جوانان در شهر کابل (در آن هنگام تحت ریاست محمد داوود رزمیار منشی شهر کابل) بود که می‌توانستند قوت‌های ریزرف را تشکیل داده و وظایف خاص را انجام دهند...

نیم شب شده است. خسته و زله شده‌ایم. می‌بینم که چشمان انور بسته شده و نقیر خوابش بلند گردیده است. به سربازی دستور می‌دهم (شاید سخی نوروژی) که یک کمپل پیدا کند و بالای رفیق انور بیندازد. انور بیدار می‌شود و می‌گوید، اگر امر دیگری نباشد بهتر است خانه بروم. می‌بینم که مریض است و می‌ترسم که در این روزهای دشوار مرضش شدت پیدا کند و نتوانیم از وجودش استفاده کنیم. اجازه می‌دهم که برود؛ ولی پشیمان می‌شوم. آخر گپ اساسی یعنی رسم کردن "قرار" بالای خریطه مانده است. فردا اگر رییس‌جمهور بپرسد که دیروز چی کردی، چه بگویم؟ خوب دیگر یک چیزی خواهم گفت. وانگهی از سخنان و حرکات تنی هم معلوم بود که در این روزهای نزدیک به کدام اقدام نظامی دست نمی‌زند. ولی باش ببینم: تناسب یک‌ببریک یعنی چی؟ یعنی اگر تعرض کنی نیرویت کافی نیست؛ زیرا برای تعرض باید تناسب ۲ بر یک را به وجود آوری. پس برای کسی که تعرض می‌کند ضرور است تا دارای ۱۲۰۰۰ تن یا دستکم ۹۰۰۰ سرباز کمر بسته و بیش از یک‌صد چین تانک فعال و دستکم یک لوای تقویه شده توپچی باشد؛ اما؛ این سید لالا عجب قهوه تلخ و

روزهای دشوار

خوش طعمی تیار کرده است. لالا در تیار کردن قهوه‌های نصف شبی در جلال‌آباد استاد شده است. جرعه بی می‌نوشم و فکرم را روی کاغذ می‌ریزم:

رییس‌جمهور نباید بالای قصر دارالامان تعرض کند؛ زیرا هم کفر تکنیک است و هم مشاورین روسی وزارت قصر را برای مدافعه چارپیر و اکتیف حاضر ساخته‌اند. برتری هوایی نیز از تنی است. رییس‌جمهور باید منتظر حمله تنی باشد. ما باید پلان مدافعه شهر را ترتیب دهیم. اهداف مهم را تثبیت کنیم. قوت‌های ما باید طوری استعمال شوند که چهار سمت شهر به‌ویژه استقامت جنوب را ستر کنند.

ساعتی دیگر با پنسل چنین می‌نویسم:

واریانت اول: در صورت تعرض طرف مقابل بلافاصله باید اهداف کلیدی و مناطق مهم شهر کابل و استقامت‌هایی که نفوذ نیروهای حزب اسلامی به داخل شهر متصور است. پس از اشغال نقاط کلیدی با استفاده از آتش توپچی و تعرض نیروهای زره‌دار به‌دست آوردن وزارت دفاع و سرکوب کودتا.

واریانت دوم: در صورتی که رییس‌جمهور مجبور شود تا وزیردفاع را از وظیفه‌اش سبکدوش ساخته و وزیر امر رییس‌جمهور را قبول نکند، در آن صورت پس از اجرای ضربات متکاتف توپچی قوماندانی عمومی گارد و گارنیزیون کابل، تعرض توسط ستون‌های قدرتمند تانک و سربازان امنیت دولتی بالای قصر انجام شده، وزیردفاع دستگیر و کودتا سرکوب شود.

اما حیف که مفکوره تنی را نمی‌دانم. خوب، اگر من می‌بودم به‌عوض وی چه می‌کردم؟ قهوه دیگر می‌خواهم. سید لالا با چشمان پف‌کرده ولی با تبسم همیشه‌گی‌اش قهوه را پیش رویم می‌گذارد و زیر لب می‌گوید سه بجه شب است. می‌گویم موتر را حاضر کن، خانه می‌روم. در راه چرت می‌زنم و از خود می‌پرسم اگر تو می‌بودی چه می‌کردی؟ خوب معلوم است دیگر: با اجرای ضربات کتلوی هوایی بالای ارگ ریاست جمهوری، رادیو و تلویزیون و گارد

روزهای دشوار

و گارنیزیون کابل و قرارگاه‌های نظامی، روز روشن را بالای رییس‌جمهور به شب تاریک مبدل کرده و بعداً از چند استقامت تعرض را بالای شهر انجام داده به سرعت ارگ را به دست آورده خود را رییس دولت مؤقت اعلام می‌کردم.

و اما پیش از آنکه در باره اتخاذ "قرار" رییس‌جمهور و قوماندان اعلاى قوای مسلح افغانستان سخن بزنیم و عناصر قرارش را بررسی کنیم، بهتر است در باره پلان‌گذاری‌ها، مفکوره و "قرار" جنرال شهنواز تنی و تیم کودتاجیان صحبت کنیم.

ستاد کودتا:

ریاست دفتر وزیر دفاع.

رهبان کودتا: دگر جنرال شهنواز تنی وزیر دفاع افغانستان

رییس ارکان ستاد: برید جنرال محمد آصف شور

اعضای ستاد: دگروال محمد کبیر کاروانی رییس دفتر وزارت دفاع، دگروال جعفر سرتیر، دگروال محمدزی نیکمل استاد در حربی پوهنتون، جنرال خان آقا باندیزی، جنرال محمد هاشم سارنوال وزارت دفاع، جنرال قادر آکا قوماندان هوایی و مدافعه هوایی، جنرال فقیر محمد قوماندان فرقه ۶۰، جنرال دوست محمد رییس عمومی تفتیش وزارت دفاع، جنرال اسماعیل وردک معاون ریاست اوپراسیون ستر درستیز، جنرال باقی آمرسیاسی ستر درستیز.

فعالین دیگر کودتا: جنرال حضرت قوماندان فرقه ۹، جنرال حمزه، جنرال شیخ محمد باور، جنرال فتح محمد رییس لوژستیک وزارت دفاع، جنرال محمد فاروق قوماندان عمومی توپچی، جنرال انخرگل رییس توپچی، دگروال عبدالغنی قوماندان غند ۵۷ تعلیمی، دگرمن عبدالغفور قوماندان قطعه ۲۳۵ محافظ وزارت دفاع، دگروال عبدالرحیم ستانکزی معاون ریاست پیژنتون، دگروال فیروز

روزهای دشوار

مشهور به فیروز سیاه، دگروال پاچا هوس، دگروال نواب وزیرى معاون فرقه ۸ (فعلا معاون سخنگوی وزارت دفاع) قوماندان فرقه ۴۰ بگرام و دیگران.

پلان گذاری کودتا و ترتیب و تنظیم عناصر "قرار" وزیردفاع زیر نظر دگرجنرال سوتسکف سرمشاوور وزارت دفاع صورت می‌گرفت. سترجنرال پروفیسور قاریف مستشار نظامی رییس‌جمهور در مورد جنرال تسسکوف و نقش وی در امر پشتیبانی و حمایت از موضع‌گیری شهنواز تنی در برابر رییس‌جمهور در صص ۱۷۸ کتابش "افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی" چنین می‌نویسد:

«... هنگام کار در کابل من بیش از هرکسی در روابط متقابل با سپهبد سوتسکوف در دسر داشتم. او در گذشته به سمت فرمانده ارتش مستقر در جمهوری دموکراتیک آلمان کار می‌کرد. سپس یک جا با من در اداره کل عملیاتی ستاد کل کار کرد. از دیدگاه من اشتباه عمده سوتسکوف در آن بود که او یک جا با وزیردفاع شهنواز تنی بر خلاف رییس‌جمهور نجیب‌الله جبهه‌گیری می‌کرد. به هر حال من بر آنم که هرگاه ما در آن هنگام مدارکی مبنی بر زد و بندهای شهنواز تنی با رهبران اپوزیسیون در دست می‌داشتیم آن گاه روشنی بیشتری در مش و رفتار ما می‌بود.»

این موضع‌گیری‌های مشاورین شوروی چه در قطعات و چه در جزوات‌های بزرگ اردو نیز آرام‌آرام رخنه کرده بود. به‌طوری که مشاورین طرفداران تنی، موضع‌گیری او را در برابر رییس‌جمهور تأیید می‌کردند و آن را برای سلامت و استقلالیت اردو لازم و ضروری می‌پنداشتند. حتی زمانی هم رسید که شایعه‌هایی پخش شد مبنی بر این‌که ک. ج. ب از تنی حمایت کرده و وی را به کودتا تشویق کرده است که البته قابل باور نبود؛ اما این شایعات که از سوی هواخواهان تنی به راه انداخته می‌شد، می‌توانست تأثیر مثبتی در روحیه و روان طرفداران تنی وارد کند. سترجنرال قاریف در صص ۷۹ کتابش در این مورد چنین می‌نویسد:

«با توجه به همین امر عده بی از نظامیان و دیپلمات‌های شوروی در کابل گمان می‌زدند که سناریوی کودتا را ک گ ب در مسکو نگاشته بود و بر پایه این سناریو از یک ک گ ب

روزهای دشوار

تنی را به کودتا و از سوی دیگر پنهانی نجیب را برای سرکوب آن از پیش آماده گردانیده بود. در این اواخر من در یک گفتگوی خصوصی که با رییس پیشین اداره کل یکم ک گ ب سپهبد شیرشین در این باره داشتیم، مگر او این اندیشه را رد کرد»

مفکوره کودتا "قرار" شهنواز تنی

وارد نمودن ضربات ناگهانی، پیهم، کتلوی و مرگبار نیروهای هوایی بگرام و در صورت ضرورت طیارات محاربوی شیندند (به رهبری برید جنرال غلام رسول قوماندان گارنیزون شیندند) بالای اهداف کلیدی مانند ارگ ریاست جمهوری، قرارگاه‌ها و قطعات نظامی مانند گارنیزون کابل، گارد ریاست جمهوری، فلج ساختن ارتباطات، تخریب فرستنده‌های رادیو و تلویزیون و مختل ساختن سوق و اداره قوت‌های مدافع. سپس اجرای تعرض توسط قوت‌های پیاده و تانک از چهار استقامت شهر، تصرف نمودن ارگ و نقاط کلیدی شهر.

در این قرار بالای قوت‌های حزب اسلامی گلبدین حکمتیار که می‌توانستند از چند استقامت به‌ویژه از سمت جنوب داخل کابل شوند، کاملاً حساب شده بود.

برخی دید گاه‌ها:

نیلاب راوی:

«سلام، سلامتی‌تان همیشه آرزوی من است. در روز کودتا شهنواز تنی ما در مکتب بودیم هیچ یاد نمی‌رود آن روز لعنتی زمانیکه کودتا آغاز شد مدیره مکتب هیچ معلم و شاگردی را اجازه بیرون رفتن از مکتب را نداد در ظرف نیم ساعت کودتا اوج گرفت صدای انفجارات شنیده می‌شد و طیارات جت هم با صدای ناهنجار غرش کنان از بالای مکتب رد می‌شدند تعدادی زیادی شاگردان گریه می‌کردند و قتیکه صداها کمی به خاموشی گرایید ما را به‌دسته‌های ۱۵ و ۲۰ نفری تقسیم کردند و دسته‌دسته با وقفه زمانی از مکتب رخصت کردند ما همیشه ۳ نفر با هم بودیم تعداد دسته ما به‌زودی از هم پاشید و چون سرک‌ها بند بود و هیچ‌کدام وسیله نقلیه پیدا نمی‌شد ناگزیر پای پیاده به‌طرف خانه حرکت کردیم پیش از آن روحیه من خوب بود چون شاگرد شوخ بودم و سر نترسی داشتم اما با دیدن زن جوان‌که از ناحیه پای زخم برداشته

روزهای دشوار

بود و بیهوش افتاده بود حال دیگر گون شدمخصوصاً که هیچ کسی بالای سرش نبود و طفلکش گریه می‌کرد و با خون مادر آغشته شده بود ما طفل معصوم را در بغل گرفتیم و کوشش به آرام کردنش کردیم و حیران بودم که چه کنیم تا با این خانم کمک شویم دقیقاً یادم نیست چند دقیقه بالای سرشان بودیم که صدای آمبولانس را چون فرشته نجات شنیدیم دو نفر پایین شدند و خانم زخمی را به موتر انتقال دادند طفلک را هم تسلیم نموده به راه خود ادامه دادیم در جایی دیگر مقدار زیادی خون در روی سرک فرش شده بود و تعدادی زیادی نان در خون تر شده بود شاید مردی و یا زنی و یا طفلی برای خانه نان می‌برد ما دست به‌کار شده نان‌ها را که تقریباً توت‌ه توت‌ه شده بود از خون جدا کرده به گوشه‌ای امنی دور از دست و پای جمع اوری کردیم دست‌های مان با خون گلگون گشته بود و باز به راه خود ادامه دادیم موتری جیب روسی از پست سرمان آمد و ایستاده کرد و شخصی پرسید که کجا می‌روید ما چون ترسیده بودیم جواب اش را نداده به راه خود ادامه دادیم که صاحب صدا دو باره به صدا آمد و گفت که نترسید شما مانند دختران من هستید ببینید دختر خود را هم از مکتب اش گرفته‌ام وقتی که به‌طرف جیب نظر کردم دختری سفید چهره با یک لبخند که گویی لب‌هایش را یخ زده بود به‌سوی مان می‌نگریست ما هم دل مان جمع شد و سوار جیب شدیم از خطوط چهره مرد که درجه صاحب منصبی داشت نگرانی و هراس به خوب نمایان بود و به دلهره و اضطراب ما می‌افزود و در بین ما سکوت آزار دهنده حکم فرما بود جز صدای ماشین موتر و غرش جت‌های که بسیار با فاصله کم از حد معمول خود در پرواز بودند گوش‌هایمان را انبث می‌کرد و تانیه‌ها مانند قرن‌ها بالای سرم می‌گذشت تا بلاخره به مقصد رسیدیم وقتی که به خانه رسیدیم مادرم را در دهن دروازه منتظر دیدیم، منی که تا آنوقت از شهامت کار گرفته بودم با دیدن مادر خود را در آغوش گرم اش رها کردم و گریه را سر دادم موهایم را نوازش کرد و گفت که خوب شد به خیر رسیدی اما درست در سیمایش نگرانی موج میزد چون اولین فرد فامیل من بودم که به خانه رسیده بودم... شما همیشه سر افراز و پیروز باشید.»

گلبدین حکمتیار و کودتای شهنواز تنی

ارگان‌های مسئول وزارت امنیت دولتی از مدت‌ها قبل از روابط جنرال آصف شور قوماندان فرقه ۲۵ خوست، جنرال ولیشاه قوماندان قطعه دافع هوا، جنرال عبدالحمید رییس مخابره وزارت دفاع و برخی افسران دیگر ارتش با حزب اسلامی گلبدین حکمتیار اطلاع داشته و آن‌ها را تحت تعقیب و پیگرد قرار داده بود و چنانکه می‌دانیم عده‌یی از این افراد را دستگیر و از آنان تحقیق نمود

روزهای دشوار

که در جریان تحقیق حقایق زیادی مبنی بر ارتباط تنی و حلقه‌ء نزدیکش با حزب اسلامی کشف گردید. یکی از اعضای ریاست تحقیق به نام "س. امیری" طی نامه‌ی بی برای من در آن مورد چنین می‌نویسد:

«باید علاوه نمود که قبل از کودتای ۱۶ حوت ۱۳۶۸ شهناز تنی، یکی از مسؤولین حوزه مرکزی شفا (شعبه فعالین اطلاعات) حزب اسلامی گلبدین به نام عتیق از طرف ارگان‌های امنیتی دولت گرفتار و در ریاست تحقیق، تحت تحقیق قرار داشت. وی در پروسه تحقیق از عضویت و ارتباط جنرال عبدالخلیم و جنرال ولی شاه قوماندان دافع هوا، در حزب اسلامی اعترافاتی داشت. بعد از گرفتاری دو جنرال فوق اسامی دگروال غلام رسول که به حیث آمر سیاسی قطعه ۷۷ دافع هوا ایفای وظیفه می‌نمود، خود کشتی نمود، تا این اسرار پنهان باقی بماند. در ضمن عتیق در پروسه تحقیق از ارتباط شخص جنرال تنی با حکمتیار نیز اعترافاتی داشت که این موضوع را دگروال جان محمد یکی از فعالین دیگر شعبه شفا که تحت تحقیق بود تایید می‌نمود. بر علاوه افسرانی که در کتاب اردو و سیاست از آن‌ها نام گرفته شده، افسران ذیل گرفتار و در ریاست تحقیق تحت نظارت قرار داشتند: جنرال عبیدگل قوماندان قوا ۱۵ زره‌دار، جنرال ظفر ق. فرقه ۴۰ بگرام، جنرال وهاب و جنرال شاهپور پیلوتان (قهرمانان ج.ا.)، جنرال سیف اله قوماندان خاوندی کابل، جنرال غلام نبی طوطاخیل معاون ریاست تشکیلات اردو، جنرال آقا محمد قوماندان فرقه ۲۱ فراه. علاوه افراد ذیل با تنی فرار نموده و به پاکستان پناهنده شدند: دگروال دولت وزیر رییس ارکان فرقه ۸، دگروال گلبدین معاون فرقه ۴۰ بگرام، دگروال غلام سخی روغ لیونی قوماندان غند ۶۰ فرقه ۸ قرغه، دگروال غلام حسن ولد محمدحسین از قره باغ غزنی قوماندان دافع هوای سروبی، قدیم شاه یاور نیاز محمد مومند.

بر علاوه جنرال حبیب الله مدیر تحقیق خاد نظامی که به اساس پیشنهاد تنی به رتبه جنرالی رسیده بود و از هوا داران نزدیک تنی محسوب می‌شد از اثر پیشنهاد رئیس تحقیق از وظیفه سبکدوش و خانه نشین گردید.»

مطلب دیگر به همین ارتباط:

«عتیق قبل از گرفتاری خود توسط بخش عکاسی ریاست اداره شش امنیت دولتی (که افراد مظنون و مشکوک را تحت تعقیب قرار میداد) به دفعات عکاسی گردیده بود که نشان میداد وی در کابل با تعدادی از افسران اردو فعالیت‌های خصمانه و ضد دولتی دارد. به تاریخ ۱۶ حوت ۶۸ یعنی درست در روز کودتا، زمانی که این کودتا آغاز گردید عتیق در وزارت خارجه در حضور داشت خبر نگاران داخلی و خارجی کنفرانس مطبوعاتی (در باره دستگیری برخی

روزهای دشوار

افسران اردو) میداد که در جریان کنفرانس، کودتا آغاز گردیده و این شخص با سایر متهمین به ریاست تحقیق انتقال داده شدند. این خود می‌رساند که تنی توسط بعضی از عمال خود از جریان این کنفرانس واقف گردیده و به خاطر بر هم زدن کنفرانس آغاز به کودتا نمود. دوم در صورتی که تنی با گلبدین اخوانی ارتباط نمی‌داشت پس چطور کمر به رهایی افسران گرفتار شده بسته بود؟ همچنان در لیست ۱۳۷ نفری افسران که گویا از طرف مقامات پاکستانی به مقامات امنیتی افغانستان در آنوقت رسیده بود باید گفت که کاملاً بی‌اساس و عاری از حقیقت میباشد. صرف همینقدر به یاد دارم که تعدادی از محافظین نجیب الله رییس‌جمهور یکبار از طرف امنیت به اتهام همکاری و عضویت با حزب اسلامی گرفتار شده‌اند که تعداد آن‌ها محدود بود.»

و اما اندر باب این رازها و رمزها آقای گلبدین حکمتیار در کتاب معروفش «دسایس پنهان، چهره‌های عریان» با صراحت و شفافیت و قاطعیت فراوانی روشنی انداخته است. او می‌نویسد که از دیر باز مفکوره بر انداختن رژیم دوکتور نجیب اله را به وسیله یک کودتای نظامی توسط ارتش افغانستان در سر می‌پرورانیده است؛ و به همین خاطر با جنرال آصف شور که در حربی بنونخی همصنفی او بوده است، این مسأله را مطرح کرده بود. وی در صفحه ۵۱ این اثر چنین می‌نویسد:

«به خاطر وارد کردن ضربه کاری و شدید به رژیم از داخل، و توسط افسران ناراضی، تصمیم گرفتیم تا کار در اردو را تسریع ببخشیم و از طریق اردو کار مؤثری بنماییم. با این اقدام یا رژیم سرنگون می‌گردید و یا لااقل رکود موجود پایان می‌یافت. جنرال آصف شور در حربی بنونخی هم صنفی‌ام بود، موصوف در زمان اقتدار کمونیست‌ها مدتی در ننگرهار و مدتی در گردیز قوماندان قطعات دولت بود. هر چند که در آخر وقت استاد کورس (ا) بود. با نامبرده تماس برقرار کردیم.

او به صفت يك صاحب منصب ورزیده و با وجاهت، شانس خوب کار کردن در اردو را داشت. جنرال شور آماده شد تا با استفاده از اعتبار خود، افسرانی را دعوت و تنظیم کند که از ادامه روند اوضاع ناراضی و در تکاپوی بیرون آوردن کشور از بحران جاری بودند.»

اگر چه حکمتیار، دلیل ترك گفتن لیسه حربی را حق تلفی‌هایی می‌داند که از طرف کاکای آصف شور که ناگهان در لیسه حربی به حیث استاد آمده بود و بر استادان دیگر نفوذ پیدا کرده بود و در نتیجه وی دوم نمره و آصف شور اول

روزهای دشوار

نمره شده بودند، و از دلایل دیگری که منجر به اخراجش «به شکل بسیار اهانت آمیزی» از حربی بنونخی شده بود، انکار می‌نماید، ولی چون این مسایل در این نوشته ما را علاقمند نمی‌سازد، از آن می‌گذریم. حکمتیار در صفحه ۵۲ چنین می‌نویسد:

«جنرال آصف شور پس از مدت کوتاهی به‌وسیله نامه مفصلی اطلاع داد که تا حد زیادی در کار خود کامیاب هستم، با تعداد زیادی افسران تفاهم نموده‌ایم، اکثرشان با ما موافقت و بالای دیگران کار جریان دارد. پس از مدتی، کار او به مرحله پی رسید که از من تقاضای ارسال کست بیانیه رادیویی و تلویزیونی را کرد. من متن کتبی آن را فرستادم. نکات اساسی بیانیه قرار آتی بود:

۱. سرنگونی رژیم منحوس سابقه را به ملت تبریک می‌گوئیم.
 ۲. به خاطر نجات کشور از شر اهریمن جنگ، غیر از اقدام عسکری به‌وسیله افسران چاره دیگری نبوده ما این اقدام را نه به خاطر کسب قدرت، بلکه به خاطر پایان دادن به تراژیدی جنگ نموده‌ایم.
 ۳. ما افسرانی هستیم که به اعاده هویت اسلامی استقلال خود علاقمندیم و می‌خواهیم که قدرت سیاسی به حکومت منتخب اسلامی انتقال یابد.
 ۴. از تمام رهبران جهادی دعوت می‌کنیم که با حکومت موقت بی‌طرف و انتخابات تحت نظارت همین حکومت موافقه نمایند».
- بلی همان گونه که حکمتیار نوشته است کار به‌جای‌های باریک کشیده بود، و آصف شور و همدستانش تا حدی به موفقیت کودتا ایمان داشتند که بیانیه رادیو، تلویزیونی حکمتیار را تقاضا کرده بودند.
- حکمتیار در یکی از فرازهای دیگر این مبحث در باره نقش روس‌ها در اختلافی که میان نجیب اله و شهنواز تنی وجود داشت در صفحه ۵۳ همان اثر، چنین می‌نویسد:

«... در این هنگام اختلاف میان نجیب و وزیردفاعش، شهنواز تنی، به‌اندازه پی حاد گردیده بود که سفیر روسیه و هیئت‌های عالی‌رتبه اش قادر به مصالحه میان آن‌ها نشدند، شوارد نازده وزیر خارجه شوروی و ورائسوف سفیر با صلاحیت روسیه در کابل، از نجیب پشتیبانی

روزهای دشوار

میکردند، مسکو در این منازعه از نجیب حمایت میکرد و بر خلقی‌ها و هواخواهان امین بدگمان بودند که گویا آن‌ها با منافع روس‌ها علاقه خاصی نداشته و روحیه ملیت خواهی بر آنان مسلط است.»

حلیم تنویر که یکی از اعضای برجسته حزب اسلامی حکمتیار است نیز در صص ۳۸۷ کتابش به نام "تاریخ روزنامه‌نگاری در افغانستان" در باره ارتباط گلبدین و تنی و تصمیم مشترک شان برای براندازی دولت جمهوری افغانستان از طریق کودتای نظامی چنین می‌نویسد:

«آوازه کودتا علیه رژیم نجیب الله چندین بار قبل از وقوع آن توسط حکمتیار بیان شده بود. شاید هم تنش‌های نظامیان در اردوی نجیب الله و ارتباطات مخفیانه آن با حزب اسلامی باعث این اظهارات شده باشد؛ اما امر مسلم آن است که حزب اسلامی با افراد مطمئن و متعهدی چون جنرال آصف شور که از زمان متعلمی در مکتب حریبه "مهابت قلعه" با حکمتیار همصنفی و هم‌رزم بود و همیشه در تحولات سیاسی نقش حساس را در سطح نظامی ایفا نموده است- حزب اسلامی در بین اردو نفوذ داشت - از جانب دیگر فرمان عفو عمومی حکمتیار نیز تأثیر در روحیه اردو گذاشته و انزجارشان از حالات اختناقی رژیم باعث گرایش‌های به‌سوی مجاهدین می‌گردید. هم‌زمان با این فرمان عفو، پاچاگل وفادار یکی از کمونیست‌های سابقه دار که از دوره داوود نقش اساسی در کودتاها داشت به تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۶۸ برابر با ۱۵ دسامبر ۱۹۸۹ م به پشاور آمد و دو روز بعد طی کنفرانس مطبوعاتی اظهار داشت که یکی از اعضای مخفی اطلاعاتی حزب اسلامی در رژیم نجیب بود که تمام اطلاعات را به طور مستمر به حکمتیار ارسال می‌نمود. پاچاگل وفادار که در کودتای ۲۶ سرطان داوود نیز نقش داشت و بعداً با کمونیست‌ها در هر دوره نقش حساس را بازی نمود. حزب اسلامی او را با فرمان عفو در پناه خود گرفت و زمینه‌سازی‌ها نمود تا دو باره تماس‌هایی با اردوی افغانستان صورت گیرد.»

حلیم تنویر در صص ۳۸۸ می‌نویسد که چون کوشش‌های حکمتیار برای جلب موافقت و حمایت حکومت مؤقت مجاهدین از کودتایی که صورت باید می‌گرفت نتیجه نداد، بنابراین:

«... حکمتیار خواست با تنهایی ابتکار عمل را بگیرد و به تاریخ ۱۶ حوت ۱۳۶۸ برابر با هفتم مارچ ۱۹۹۰ به رهبری شهروز تنی وزیر دفاع نجیب الله [کودتایی] به راه انداخته شد. روس‌ها تمام وسایل مخابراتی و وزارت دفاع را فلج نموده بودند. حکمتیار در همان روز در

روزهای دشوار

مصاحبه مطبوعاتی در اسلام‌آباد حمایت خود را از این قیام اعلان نموده گفت: " ما برخلاف رژیم ملحد کابل از هر اقدامی که منتج به سرنگونی رژیم و قیام حکومت اسلامی شود، پشتیبانی می‌کنیم. ما به افسران متعهد حزب اسلامی هدایت می‌دهیم که با استفاده از این فرصت در سرنگونی رژیم کابل نقش فعال به عهده گیرند. باید از آنانی که می‌خواهند رژیم کابل را سرنگون سازند و با مجاهدین بیبوندند، پشتیبانی نمایند. ... [ما] یک روز بعد سه هلیکوپتر حامل کودتاچیان ناکام به "پاره چنار" در منطقه مرزی افغانستان - پاکستان فرود آمده و به قوماندانی شهناز تنی در برابر حکمتیار حلف وفاداری و سلام را اداء نمود."

نیرو و توانایی‌های رزمی حزب اسلامی گلبدین حکمتیار

حزب اسلامی یک حزب به شدت افراطی و بنیاد گرا بود که در پشاور پاکستان بر بنیاد شاخه افراطی " جوانان مسلمان " به رهبری انجنیر گلبدین حکمتیار و به کمک و حمایت مالی و معنوی بی‌دریغ سازمان جاسوسی ارتش پاکستان آی اس آی به وجود آمده بود... به اساس معلومات ارگان‌های کشفی و امنیتی ما، تعداد مجموعی دسته‌های مسلح این حزب در قلمرو جمهوری افغانستان به در حدود ۵۵ هزار تن مارسید که از این جمله نه کمتر از ۳۰۰۰۰ تن آن در داخل کشور به فعالیت رزمی بر ضد جمهوری افغانستان و احزاب رقیب از جمله جمعیت اسلامی به رهبری برهان الدین ربانی مصروف بودند. در اسناد حزبی این جریان سیاسی می‌خوانیم که این حزب از دیدگاه فعالیت خود یک سازمان کاملاً نظامی است که عناصر ساختاری آن را فرمانبرداری مطلق و نظم و دسپلین نظامی تشکیل می‌دهد. به همین سبب این حزب در مبارزاتش با احزاب رقیب و افراد حزبی و حکومتی با نهایت بی‌رحمی و قساوت عمل می‌کرد. خصوصیت ویژه دیگر این حزب در توانایی‌های رهبر حزب در امر تنیدن شبکه‌های جاسوسی و خبر چینی در میان نظامیان و اعضای حزب د. خ. افغانستان و احزاب و سازمان‌های رقیب نهفته است... سترجنرال گریف در

روزهای دشوار

مورد قابلیت و پویایی حکمتیار در جنگ‌های رویاروی با دولت افغانستان چنین می‌نویسد:

«... هواداران حکمتیار از جنگ‌های رویاروی در میدان‌های نبرد و در مجموع از جنگ‌های دراز و سهمگین با نیروهای بزرگ پرهیز می‌کردند و تکیه اصلی آنان به خرابکاری، به شیبخون‌های ناگهانی، با نفوذ در تاروپود و پشت جبهه حریف بود. هواداران او در میان افسران ارتش افغانستان و در ساختارهای دولتی در کابل کم نبودند در مجموع حکمتیار با هدفمندی قاطعانه، پیگیری و یک دنده‌گی، تعصب در مبارزه، حيله‌گری و مکاره‌گی، خونخواری و خشونت هم در برخورد با حریف و هم با زیر دستانش متمایز بود...» صص ۱۰۰ بازگشت سپاهیان

بدین ترتیب می‌بینیم که متحد شهنواز تنی در امر به سرانجام رسانیدن کودتا با دستان خالی کمر او را بسته نکرده است. بل با وارد نمودن ۱۰۰۰۰ الی پانزده هزار تن از دسته‌جاتش که از اطراف و اکناف کشور جمع شده و در شش گروهی های شهر کابل تجمع می‌کردند، می‌توانستند تناسب قوت‌های پیاده را به نفع وی سه الی چهار مراتبه بالا ببرند؛ و به همین سبب آن چه در آن شب دیجور از ذهن من می‌گذشت، همین یک جمله بود که فردا به رییس‌جمهور پیشنهاد می‌کردم: "ما نباید تعرض کنیم! ما باید قاطعانه دفاع کنیم."

برخی دیدگاه‌ها:

عمران سحر:

«بسیار جالب و آموزنده است. موفقیت برایتان آرزو دارم. روی تصادف امروز منم در مورد ارتباط گل‌بدین حکمتیار با شهنواز تنی و سابقه ان در یکی دو سایت انترنتی بر خوردم و خواستم که آن را با شما دوستان شریک سازم. در سایت "پیام مجاهد" چنین آمده است: «در اوایل زمستان ۱۳۶۸ جنرال شهنواز تنی وزیردفاع رژیم نجیب دو نفر از دوستان خود را به پشاور فرستاد. (پاچاگل وفادار) که از زمان داوود خان در پست‌های وزارت و سفارت ایفای وظیفه نموده بود و در رژیم نجیب نیز سمت وزارت سرحدات را به عهده داشت نزد حکمتیار آمد و (غلام جیلانی یفتلی) استاد دیپارتمنت انگلیسی دانشکده ادبیات در پوهنتون کابل را نزد استاد ربانی فرستاد. جیلانی یفتلی از بدخشان بود و همسر وی قرابت خانوادگی با همسر استاد

روزهای دشوار

ربانی داشت. فرستاده‌های تنی، حکمتیار و ربانی را در جریان مخالفت‌هایی که در اردو علیه نجیب وجود داشت قرار داده و از هر دو خواستند که اگر کودتایی در کابل به راه افتد از آن حمایت کنند.

حکمتیار به صورت جدی موافقت خود را با این کار اعلام نمود. سایت "پیام مجاهد"

به همین ارتباط آقای اکرام اندیشمند نقدی دارد در مورد کتاب دسایس پنهان و چهره‌های عریان:

«اما بعد از کارمل که مسکو تصمیم به تغییر رهبری حزب دیموکراتیک خلق و رژیم کابل گرفت، خلقی‌ها تصاحب رهبری را حق مسلم خود تلقی می‌کردند. رهبری خلقی‌ها را در این زمان هر چند نه از لحاظ اصولی و آیدیالوژیک ولی در عمل سید محمد گلابزوی به عهده داشت...»

انتصاب نجیب در رهبری حزب و حاکمیت کابل عقده گلابزوی را مضاعف کرد. چون گلابزوی با نجیب الله از قبل بر سر اداره خاد وزارت داخله کشمکش داشتند. نجیب که ریاست خاد رژیم را به عهده داشت با حمایت شوروی‌ها از این امر بی‌نتیجه ماند. او بعداً که نجیب الله را مربوط ساخت. تلاش گلابزوی در جلوگیری از این امر بی‌نتیجه ماند. او بعداً که نجیب الله را در حاکمیت حزب و رژیم دید عقده و خصومتش تا سرحد تصمیم به سرنگونی نجیب الله از حاکمیت بالا رفت؛ اما گلابزوی برای سرنگونی نجیب و گروه پرچم از حاکمیت به حمایت و همبستگی مجاهدین ضرورت داشت تا از یکطرف مشروعیت این تغییر در سطح داخل و خارج کشور مورد پذیرش قرار بگیرد و از طرف دیگر در حمایت و همبستگی مجاهدین بر گروه پرچم غلبه حاصل کند. گلابزوی از میان تنظیم‌های مجاهدین حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار را انتخاب کرد. در این انتخاب تماس و تشویق مداوم پاچاگل وفادار که از گذشته‌ها با حکمتیار ارتباط داشت و تمایلات قوم‌گرایی گلابزوی به‌عنوان پشتون به‌سوی رهبر پشتون حزب اسلامی نقش اساسی داشت. اولین بار قدیر قومندان شفاخانه دو صد بستر خاندوی به‌عنوان نماینده گلابزوی در بها ر سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) با مسئول حوزه مرکز حزب اسلامی در کابل ملاقات می‌کند. انجنیر شکیب مسئول حوزه مرکز مدعی است: «بعد از هدایت حکمتیار رهبر حزب اسلامی این ملاقات در خانه جنرال سالم مسعود قومندان اکادمی خاندوی که عضو مخفی حزب اسلامی بود صورت گرفت. پیام قدیر از سوی گلابزوی به راه انداختن کودتا با مشارکت حزب اسلامی برای تصاحب قدرت در کابل بود. قدیر شرط وقوع کودتا را در تقسیم مساویانه قدرت میان حزب دیموکراتیک خلق و حزب اسلامی عنوان کرد؛ اما تقاضای تقسیم قدرت با خلقی‌ها از سوی حکمتیار جداً مورد تردید قرار گرفت و حکمتیار خواستار انجام

روزهای دشوار

کودتای بدون قید و شرط و تسلیم قدرت به حزب اسلامی شد. این پیام توسط من (انجنیر شکیب) در اولین ملاقات با گلابزوی باز هم در خانه جنرال مسعود واقع کارتهه مامورین شهر کابل رسانیده شد. هر چند گلابزوی در قدم اول به کودتای که خلقی‌ها را شریک قدرت نمی‌ساخت تن در نداد اما بعداً گفت که مسئله اساسی برانداختن نجیب از حاکمیت است. او گفت که تحت تعقیب و کنترل روس‌ها قرار دارد و باید پلان دقیق و حساب شده اتخاذ گردد. گفتگوها و ارتباط حزب اسلامی با سید محمد گلابزوی ادامه داشت. در حالیکه برنامه کودتا بعد از تکمیل خروج قوای شوروی ترتیب یافته بود، گلابزوی قبل از آن از وزارت داخله برکنار و به حیث سفیر به مسکو فرستاده شد. او حین عزیمت در میدان هوایی کابل به جنرال سالم مسعود گفت که بعد از این کلیه برنامه قبلی با حزب اسلامی توسط جنرال شهنواز تنی لوی درستیز که بعداً وزیر دفاع شد و جنرال هاشم ربیسی خارنوالی قوای مسلح عملی میشود. آن‌ها به نمایندگی از من صلاحیت دارند که کارها را با حزب اسلامی دنبال نمایند (۳۲)».

صیح کاذب؛ نقد و بررسی "دسایس پنهان و چهرهای عریان" حکمتیار
محمد اکرام اندیشمند:

«اکرم حیدری جبارخیل: به نزد حلیم تنویر یکی از اعضای خانواده من به هالند پناه برده بود که از روی تصادف نام او (فوزی فرید) بود. او در مصاحبه خود آن چه حقیقت بود فوزی فرید خود را استاد پولیتخنیک معرفی کرده بود؛ ولی حلیم تنویر به مقامات هالند راپور داده بود که ای آدم دروغ می‌گوید اصلاً او یک جنرال بسیار خطرناک حکومت بود ولی خود را فعلاً استاد معرفی نموده است. به همین خاطر کار دوست مایان الی بسیار وقت معطل شده بود، تا آنکه روز که استاد می‌داند که در حقیقت کی خیانت نموده است به نزد تنویر می‌رود و برایش می‌گوید که من فوزی فرید هستم پسر مرحوم فرید که در اطلاعات و کلتور کار میکرد و خودت هم او را دقیق میشناسی، بنام من جنرال فوزی نیستم، جنرال فوزی یکی از جنرالان برجسته کشور است که همین حالا هم در وطن است؛ و برایش گفته بود که با دادن این راپور که با عقده داده شده خجالت بکشید.»

عزیز الله روانیکی:

«کارمل عزیز سخت رنج می‌دهد روزگار اخیر زنده‌گی‌اش در حیرتان، ما هر دو یک سرنوشت را داشتیم او رهبر بود و من یک سرباز، من چون جوان بودم تلاش میکردم و نان خوردن را به دست می‌آوردم، ولی او (ببرک کارمل) شش سال ربیسی جمهور کشور نان خوردن خود را نداشت، رفقا کمکش میکردند، سپاسگزارم از آنانی که سرپناه و نان در اختیارش قرار داده بودند، نجیب شهید را نیز دوست می‌دارم. ولی نمی‌دانم با آن همه خردمندی و نطایق چگونه

روزهای دشوار

اجازه داد تا "کیچه ماران" دورش را احاطه زنند، دوستان من يك شك دارم در مورد کودتای جنرال تنی، من در آنزمان در یکی از شعبات اوپراسیون مسولیت پلانگذاری را به عهده داشتم، حداقل شش ماه مادر روی خریطه نظر به اطلاعات دست داشته تجدید قوا را پلان گذاری میکردیم، آیا دولتی که از کودتا اطلاع دارد، چرا وزیردفاع خود را محاکمه نمی‌کند به‌جای دعوت به آش خوردن. کودتا انجام یافت و نظر به اخبار دولتی آنزمان سه صد نفر اعم از ملکی و عسکری به قتل رسیدند. مسؤولیت قتل این افراد را کی بدوش دارد؟ طبعاً که دولت بعداً شهید نجیب الله در يك جلسه کاملاً محرم که هرگز رسانه‌یی نشد اظهار داشت "رفقا ما به زمین خشک یخ مالک می‌زنیم این کار ناممکن است... ما با مخالفین به توافق رسیده‌ایم که پنجاه فیصد قدرت را به آنان می‌گذاریم، باز هم ما برنده هستیم چون قوای مسلح سه صد هزار نفری، سازمان جوانان، زنان، اتحادیه‌های صنفی و غیره در کنار ماست. فیصدی ما از هفتاد بالا خواهد بود." فکر می‌کنم رأی تنی را که در حزب اسلامی نفوذ داده بود نیز به نفع خود ده فیصد شمار میکرد، چون حوادث بعدی نشان داد که هدف داکتر صاحب نجیب شهید از مخالفین همان حزب اسلامی حکمتیاری بود که هم خوست را برایش تحفه دادند و هم گردیز و لوگر را تا به دروازه‌های کابل رسیدند.

ماهم اکنون حق داریم تا حقایق را بگوییم. دیروز در جنگ جلال‌آباد در استقامت پل کامه قطعه دوصد نفری را برای شش ماه اداره کردم، اظهار سپاس بی‌پایان از جنابان "عمر معلم، جنرال واسع قوماندان لوای چهارم گارد و شهید جنرال دین محمد صافی معاون لوای دوم گارد ملی که مرا با پرسونلم اعاشه کردند." چقدر درد آور است زمانیکه سربازت برایت بگوید معاون صاحب نان برای ما داده نمی‌توانی اما بدون مرمی خو جنگ نمیشه. "حال اگر من جنایت قوماندان قطعه امرا در يك مثال کوچک نقد کنم هیچگاه دردم دوا نمی‌شود، زیرا اسناد مصرفی بیش از دو تثن ممر و مهمات و اعاشه در مرکز به نام جلال‌آباد به امضا رسیده بود، ولی ما در آنجا نانگدا بودیم، متأسفانه من نمی‌توانم آنانی که به نحوی به مادون خود کم‌کاری و یا خیانت کنند آن‌ها را ببخشم در هر سطحی که قرار داشته باشند.»

جیلانی گلشنیاری:

«مرحوم میرصاحب کاروال در مورد کودتای تنی چنین مینویسد: بعد از تقریباً یک ماه به تاریخ ۲ قوس ۱۳۶۸ مطابق ۱۲ دسمبر ۱۹۸۸ سه جنرال اردو، جنرال ولیشاه قوماندان قوای راکت، جنرال حلیم رئیس مخابرات و وزارت دفاع و جنرال نجیب قوماندان سابق فرقه ۱۱ ولایت ننگرهار را زندانی می‌سازند، پیش از دستگیری این سه جنرال، نجیب الله ذریعه تلیفون به شهنواز تنی وزیردفاع در رابطه به زندانی شدن این سه جنرال صحبت نموده و برایش می‌گوید

روزهای دشوار

که یعقوبی نزد شما می‌آید و در رابط به یک مسئله بسیار جدی با شما صحبت خواهد کرد. خواهش می‌کنم که با جرئت تصمیم بگیرید! بدین ترتیب یعقوبی نزد جنرال تنی می‌رود و گویا اسناد محکومیت و جرم سه جنرال که در نتیجه لت و کوب از گروپ دستگیر شده قبلی به‌دست آورده بود و کست ثبت شده آن‌ها را (گویا اعترافات) به شهناز تنی نشان می‌دهد، ولی جنرال تنی به‌دستگیری این سه جنرال جدی مخالفت می‌نماید و برایش می‌گوید که نمی‌تواند این جنرال‌ها خائن باشند، اگر اشتباه تماس با اپوزسیون بالای آن‌ها متصور هست، پس لطفاً اسناد موثق برایم ارایه نمایید و از سوی دیگر اگر برخی از قوماندانان اردو تماس‌ها داشته باشند آن‌ها بخاطر تأمین امنیت گارنیزبویون‌ها در تفاهم نزدیک مشاورین شوروی و ارگانهای کشف وزارت دفاع خواهد بود.

دستگیری این سه جنرال به اوتوریته اردو که در دفاع مستقلانه از خود شجاعت و مردانگی نشان داده است، شدیداً مورد ضربه قرار می‌گیرد و از این قبیل مطالب و نجیب‌الله بدون کدام اعتنا به وزیر دفاع امر دستگیر آن را صادر می‌نماید.

جنرال تنی بعد از چند دقیقه به من (میر صاحب کاروال) تلیفونی تماس گرفت ولی بسیار احساساتی و جدی بود و برایش گفت: من به یعقوبی در باره دستگیری سه جنرال مخالفت نمودم زیرا اسناد محکومیت آن وجود ندارد و ما به هیچ صورت گذشت نخواهم کرد. ما برایش گفتم شما حوصله خود را از دست ندهید، من اکنون به نجیب‌الله تماس می‌گیرم و از نظر شما جدی دفاع خواهم کرد. تنی گوشک تلیفون را هنوز نمانده بود که نجیب‌الله به من تلیفون کرد و گفت: ما به جنرال تنی، یعقوبی را روان کرده بودم، ولی تنی جدی مخالفت کرد. صحبت‌ها میان ما جدی‌تر گردید و من نزد او رفتم، او عین اسنادی که برای تنی نشان داده بودم، به من نیز نشان داد و من برایش گفتم که این اسناد جعلی است و تنی در این باره حق به‌جانب است، او قهر شد و گفت که شما از خائنین ملی دفاع می‌کنید. من برایش گفتم: ساختن این چنین اسناد آنهم در دستگاه (خاد) کدام کار مشکلی نیست و من دلیل و ضرورت دستگیری این جنرالان را نمی‌بینم. او بعداً برای افتخار من یک راز را افشا کرد و گفت: که آیا چند هفته پیش (۲-۳ هفته قبل از این حادثه) یک هیأت عالی‌رتبه شوروی (معاون کی‌گی بی جنرال شباشین) آمده بود و آن‌ها این توطئه را توسط اقمار مصنوعی کشف کرده و حتی آوازه‌های آن را ثبت نموده است. آن‌ها اصرار می‌ورزند که هرچه زودتر دستگیر گردد. من چند هفته صبر کردم که مبادا اشتباه صورت نگیرد و شما هر روز رنگ و روحیه مرا در جلسات قرارگاه سرقوماندانی مشاهده نکردی که چه گونه است؟

من فهمیدم که حرف جنرال رفیع با حرف نجیب‌الله کاملاً مطابقت دارد و در اینجا یک پلان مشترک روی کار است و این پلان را به شهناز تنی و برخی رفقای رهبری مربوط جناح

روزهای دشوار

«خلق» در میان گذاشتیم و تصمیم گرفتیم که باید این را جدی با مشاورین شوروی عمدتاً مشاور خاد جنرال راوین مطرح نماییم. من نزد او رفتم و برایش گفتم که من اکنون از پیش نجیب الله آمدم و نجیب الله می‌گوید که توطئه گویا توسط شوروی‌ها کشف گردیده و در مورد دستگیری جنرال‌ها آن‌ها اصرار می‌ورزند؟ حرف‌های من چندان خوش او نیامد و مجبور شد تا یک فلم ویدیویی را که ارتباط جنرال‌های را به مجاهدین نشان می‌دهد و هم چنان حسابات بانکی و سایر حرف‌های دیگر آن را گویا تثبیت می‌نماید، به من نشان داد و بعداً او می‌گوید: این یک توطئه بسیار بزرگ است و صحبت‌های تلفونی آن‌ها نیز ثبت گردیده است. این اسناد همان اسنادی بود که یعقوبی آن را ترتیب نموده بود. او علاوه کرد: تنی بی‌مورد دفاع می‌کند او هیچ‌چیزی کرده نمی‌تواند، در کابل امکانات ندارد و اگر امکانات دارند در چند ولایت محدود کشور اند که آنهم کدام نتیجه خواهد داد...

تقریباً دو ساعت با هم صحبت و مناقشه نمودیم و به او گفتم: ما هر روز در دفاع از حاکمیت تلفات می‌دهیم و جنگ اکنون نیز به شدت ادامه دارد، دیگر حوصله‌مندی را از دست دادیم و چیزیکه شما اکنون از ایه می‌نمایید کاملاً نادرست و این یک توطئه آشکار بخاطر سرکوب جناح خلق است. ما در برابر این توطئه به هر قیمت اگر تمام هم شود مقاومت خواهیم کرد، بگذار رفقای ما که در جنگ کشته می‌شود در پیشروی سفارت شما کشته شود. چون تحریک شدم بناء از همه نورم های دیپلوماسی عدول نمودم، ولی باوجود آنهم حرف‌های ما مورد قبول او نگردید.

او بعد از ملاقات به من طبعی است که به نجیب الله گذارش می‌دهد و بعد از آن نجیب الله که گویا راز او را افشا نمودم از حد بیشتر قهر و عصبانی شده بود و حتی در ملاقات بعدی نزدیک بود که بالای ما حمله نماید و او برابم گفت: تا وقتی که شما نزد رفیق تنی نرفته بودید، او حداقل بما تلفونی صحبت می‌کرد ولی بعد از رفتن تو او هم قطع گردید...»

عزیزالله روانیکی:

«آقای گلشن یار لطفاً برایم توضیح دهید که کودتای محترم جنرال صاحب تنی را چگونه ارزیابی میکنید؟»

جیلانی گلشنیار:

«محترم روانیکی عزیز! در رابطه به سؤال شما می‌خواهم که در مورد کودتای تنی به طور فشرده تماس بگیریم. صرف نظر از هر انگیزه و عاملی که موجب کودتای تنی شد، این کودتا نه تنها خلقی‌ها را به قدرت نرساند، بلکه بسیاری از رهبران و افسران جناح خلق را در

روزهای دشوار

معرض تصفیه قرار داد. هر چند نجیب الله با توظیف اسلم و طنجار به عوض شهناز تنی در کرسی وزارت دفاع و راز محمد پکتین وزیر آب و برق به حیث وزیر داخله از اعضای جناح خلق تلاش کرد تا از گسترده‌گی و تداوم مخالفت و خصومت تمام اعضای این جناح با خود بکاهد اما او در مسند رهبری حزب و حاکمیت به موقعیت پیشین بر نگشت: به شمار مخالفین نجیب الله در داخل حزب و دولت افزوده شد.

بی باوری را در میان حلقه‌ها و عناصر غیر حزبی در داخل دولت مبتنی بر فروپاشی محتوم دولت و حتا میان گروه‌های انگشت شمار چپ دموکراتیک که متحد نجیب الله بودند، گسترش داد.

کودتای تنی ارتش دولت را ضعیف کرد و صدها نفر از افسران خلقی قطعات مختلف ارتش که اکثرشان افراد مسلکی بودند دستگیر و زندانی شدند. شماری از این افسران به شمول تنی وزیر دفاع فرار کردند و تعدادی هم کشته و مجروح شدند. حتا بخشی از جناح خلق که جانب نجیب الله را گرفته بودند پس از شکست کودتا با سوء ظن جناح پرچم مواجه بودند؛ هر چند در ناکام ساختن کودتا کلیه شاخه‌های جناح پرچم و دسته‌های طرفدار حفیظ الله امین و طرفداران اسلم و طنجار و راز محمد پکتین در جناح خلق نقش داشتند.

شکست کودتا، جناح خلق را در ارتش که نیرومندتر از جناح پرچم بود تضعیف کرد و موجب افزایش قدرت و صلاحیت پرچمی‌ها در ارتش، حزب و حکومت گردید. بسیاری از اعضای جناح پرچم به جای افسران جناح خلق به کرسی‌های فرماندهی در قطعات ارتش توظیف گردیدند.»

مسعود حداد:

«سازمان شفا نه تنها بین گروه تنی بل بین افراد نزدیک داکتر صاحب نجیب نیز کار نموده تعدادی از آن‌ها را به طرف خود کشانده بود. از آن جمله قوماندان محبس پل چرخی بنام متین غورخنگ که بعداً " به همین اتهام بازداشت و محاکمه گردید.»

شب دیجور با همین اندیشه‌ها و وسواس‌ها سپری می‌شود. صبح زود بر بستر دخترم آرزو خم می‌شوم، رویش را می‌بوسم. از لای پنجره نیمه گشوده، سرما به داخل اتاقش نفوذ کرده است. دخترک لحافش را یک سو انداخته؛ اما از فرط سرمای صبحگاهی پاهایش را زیر بدنش جمع کرده و به خواب سنگینی فرو رفته است. لحافش را برمی دارم، مرتب می‌کنم و پیکر عزیزش را

روزهای دشوار

می‌پوشانم. برای لحظه بی‌چشم‌انداز را می‌گشاید، به چهره من خیره می‌شود ولی خواب بر وی غلبه می‌کند و چشم‌انداز بسته می‌شوند. نمی‌خواهم آزارش بدهم و خواب راحتش را با قلقلک دادن‌های هرروزه‌ام برهم بزنم. فقط به آرامی به سوی پنجره می‌روم، پنجره را می‌بندم و با خود می‌گویم وای! امسال چه زود زمستان فرا رسیده است. لای دروازه اتاق امید را که باز می‌کنم، می‌بینم که بیدار شده و برای سپورت کردن آماده‌گی می‌گیرد. با دیدن من گل از گلش می‌شگوفد و می‌گوید بابا جان کلوپ می‌روید، برای تنیس کردن؟ مرا هم ببرید، می‌برید؟ یک وای دیگر نیز از نهادم برمی‌خیزد. با خود می‌گویم مگر این همان امید نیست که مشت مشت چاکلیت می‌خورد و از ترس در پشت پرده‌های خانه پنهان می‌شد؟ اوه چه خوب، دیگر نمی‌ترسد، به چشم‌انداز می‌نگرد و تقاضایش را برایت تکرار می‌کند. خوب دیگر بزرگ شده و برای خود آدمی. رویش را می‌بوسم و می‌گویم، من به وظیفه می‌روم. تو اگر می‌خواهی با همایون برو. البته من بازی تنیس را از رفیق یاسین صادقی و رفیق قیومی وزیر معارف که هر روز صبح در میدان‌های تنیس کلوپ عسکری به این بازی می‌پردازند، تا اندازه‌ای که گلیم خود را از آب بکشم آموخته‌ام و گهگاهی که در کابل باشم با اشتیاق تمام به این بازی که درگذشته منوط و منحصر به خانواده سلطنتی و محمدزایی‌ها بود، می‌پردازم.

هنوز ساعت هشت نشده است که در گارنیزویون کابل، آرام‌آرام رفقای پرچمی جمع می‌شوند. در میان آن‌ها چهره‌های رفقا جنرال صدیق ذهین، جنرال جلال رزمنده، جنرال رزاق، جنرال ستار، جنرال قادر میاخیل که در آن هنگام قوماندان حربی بنونخی بود، جنرال رؤوف بیگی، دگروال مصطفی پیلوت قهرمان، دگروال عالم رزم، جنرال بابا جان، دگروال سلیم سلیمی، جنرال عبدالعزیز حساس، دگروال عبداللطیف مدیر سازماندهی ریاست عمومی امور سیاسی اردو، جنرال حسام‌الدین حسام، دگروال حبیب الله آمرسیاسی لوائی ۸۸ توپچی، دگروال ابن یمین، جنرال علی محمد آفتاش، جنرال همایون فوزی،

روزهای دشوار

جنرال انور رییس اوپراسیون وزارت دفاع، جنرال سید اعظم سعید، جنرال فتاح قوماندان هوایی و مدافعه هوایی، جنرال رحمت‌الله عزیززی رییس تعلیم و تربیه قوای هوایی و مدافعه هوایی، جنرال مختار، جنرال امیرمحمد جنرال خلیل عنایت، جنرال داوود عزیززی، دگروال اشرف ناصرزی، دگروال ولی صدیقی، جنرال عبدالغفار حمیدی، دگرمن محمد صابر، دگروال گل احمد نبی و جمع غفیری از افسران و کادرهای نظامی و ملکی پرچم دیده می‌شوند که از همان نخستین روز انتصاب من به این پست، با من بازو می‌دهند و تا آخرین لحظات کودتا درپهلوی من می‌ایستند... بهزودی پیام زنده‌یاد ببرک کارمل نیز می‌رسد که باید از رژیم به‌صورت قاطعانه دفاع شود و رفقا نگذارند که دولت و حاکمیت حزب ما توسط توطئه گران خلقی و همدستان جهادی و نوکران سازمان استخبارات پاکستان سرنگون شود. رسیدن و شنیدن این پیام هم برای من و هم برای سایر پرچمداران راه و رسم آن دبیرستان تکانه نیرومندی تلقی می‌شود تا با هوشیاری و پیگیری شب و روز و بدون احساس خسته‌گی به دفاع از حاکمیت پردازیم و نگذاریم تنی و گلبدین به آرمان‌های خاینانه شان برسند.

یادم نرود که چند روز بعد جنرال نیکیتین مشاور گارنیزویون کابل که تازه به این پست مقرر شده بود و تازه باهم آشنا شده بودیم، پوست کنده می‌گفت که سرمشاور وزارت دفاع دگرجنرال تسسکوف جنرال تنی را حق به‌جانب می‌داند که نمی‌گذارد جنرالانش توسط خاد گرفتار و محاکمه و تحقیر شوند. او تلویحا از قول تسسکوف می‌گفت که حیرانم این عظیمی چگونه و چطور بالای داکتر نجیب اعتماد می‌کند و بالای جنرالان اردو نی. درحالی که نجیب هر روز بهانه بی برای برکناری وی و علوم و لودین وسایر رفقای ارشد پرچمی‌اش جستجو می‌کند؛ اما برای من دفاع از حاکمیت دولتی و رژیم مان مطرح بود نه این‌که داکتر نجیب الله بالای ما باور داشته باشد یا نی؟ ما می‌دانستیم که او اکنون یکه و تنه‌است. اطرافیان‌ش کسانی نیستند که جاهت و درایت و شهامت دفاع از وی و رژیم ما را داشته باشند. حساب که می‌کردیم در میان نظامیانی که در اطراف

روزهای دشوار

وی حلقه زده بودند، کدام چهره مطرح و قابل پذیرش در اردو نمی‌یافتیم. البته نه تنها ما می‌دانستیم که داکتر نجیب الله به هیچ صورتی از صور پرچمی‌های هوا خواه ببرک کارمل را نمی‌بخشد؛ بل نظامیان و مشاورین شوروی نیز از این موضوع آگاه بودند. چنان چه جنرال لیاخوفسکی در صص ۱۵۶-۱۵۸ کتاب طوفان در افغانستان در این باره چنین می‌نویسد:

«... همزمان با آن نجیب الله برای برکناری ارتشبد نبی عظیمی معاون اول وزیر دفاع و رییس گارنیزون کابل و پاکسازی هواداران کارمل در جلال‌آباد، فیض‌آباد، قندهار و دیگر مراکز استان‌ها، بهانه جویی می‌کرد. نیروهای امنیتی بسیاری از کارملی‌ها، خلقی‌ها و احزاب چپ دموکراتیک را زیر کنترل گرفتند. فهرستی از ژنرال‌ها و افسرانی ترتیب داده شد که به خاطر کار و پیکار فرکسیون در هر لحظه ممکن بود، از نیروهای مسلح برکنار گردند.»

به‌هرحال آن چه برای من و سایر رفقای نظامی و ملکی‌مان مهم است، این مسأله نیست که داکتر نجیب الله مرحوم در مورد "ما" چگونه می‌اندیشد؟ بالای ما باور دارد، یا ندارد؟ پشت بهانه می‌گردد و یا نمی‌گردد. برای "ما" مهم این است که چگونه جلو دسیسه‌پی را که توسط بخشی از افراد ماجرا جو و قدرت طلب حزبی و دولتی برای برانداختن نظام مردمی‌مان به راه انداخته شده است، بگیریم. به این ترتیب هنوز چاشت روز نشده است که برخی از رفقای خلقی به نزد می‌آیند و به‌صورت صفا و روشن انزجارشان را از موضع‌گیری‌های تنی و همدستانش اظهار می‌دارند. حساب که می‌کنم می‌بینم که نقش این رفقا در خنثی ساختن کودتا بسیار مؤثر تمام می‌شود. مثلاً رفیق صمدی رییس کشف وزارت دفاع می‌تواند دقیق‌ترین اطلاعات کشفی را در مورد پلان‌های تنی و حکمتیار و قدرت و قابلیت‌شان برای ستاد عملیاتی ضد کودتا ارائه کند. یا پیوستن رفیق عظیم زرمتمی معاون وزارت داخله و قوماندان قوت‌های دفاع از انقلاب آن وزارت و معاونش جنرال دریا زرمتمی می‌توانند هم از لحاظ کمیت و هم به خاطر آشنایی پرسونل‌شان با محیط و محاط شهر کابل و کوچه پس کوچه‌های آن بسیار مفید تمام شود. همچنان جنرال ولی (مرحوم) قوماندان خاندنوی شهر کابل و جنرال محسن هلالی هر کدام در وزارت داخله دارای

روزهای دشوار

وجاهت، جذب و اتوریته خاصی اند و نقش و اهمیت ویژه‌ی می‌توانند در این پروسه داشته باشند... بگذریم از افسران و جنرالان خلقی در اردو که با تنی نبودند و به رژیم خویش وفادار ماندند و با فکر و اندیشه و گزارش‌های بهموقع و با استعمال قوت‌های تحت امرشان توانستند از یک آزمون بزرگ و تاریخی سربلند بدر آیند. بدین ترتیب اگرچه رفیق عزیزمان سلیم علیزاده چنین نوشته‌اند:

«به نظر من نقش عمده را در خنثا کردن کودتا پرچمی‌ها داشتند. از جمله قوت‌های ریاست ۵ خاد با کندک‌های محارب آن که در ساحه نزدیک قصر دارالامان موقعیت داشتند که در آن زمان رییس ۵ شهید رزمنده بود و کندک بابه جان اولین قوت‌هایی بود که به قصر خود را رسانیده قصر را از وجود کودتاجیان پاک کردند ... اما وطنجار و رازمحمد پاکتین همین‌که به کودتا چپان نه پیوستند همین کمک‌شان بود ولی اولین باری است در مورد حفیظ الله جلا در این مورد می‌شورم که فکر نمی‌کند درست باشد.»

اما باید متذکر شد که بر علاوه مرحوم اسلم وطنجار و "حاجی" راز محمد پاکتین ذوات آتی نیز از میان خلقی‌ها به گارنیزویون کابل آمده و آمادگی‌شان را در دفع دسیسه و توطیه و تنی ابراز داشته و در جریان کودتا نیز وظایف مهمی را انجام دادند:

تورنجنرال عبدالعظیم زرمتمی، جنرال دریا زرمتمی، مرحوم جنرال ولی قوماندان خاردوی شهر کابل، مرحوم جنرال محسن هلالی، جنرال محمد هاشم قاهر رییس تعلیم و تربیه اردو، دگروال محمد هاشم زرمتمی معاون ریاست اوپراسیون ستردرستیز، جنرال محمد ناظم رییس کیمیا و گاز، جنرال امام الدین معاون وزیردفاع در امور قوت‌های دیسانت و کوماندو، جنرال عبدالله قوماندان قوای سرحدی، جنرال عبدالحق صمدی رییس کشف وزارت دفاع، جنرال خطاب رییس ارتباط خارجه وزارت دفاع، دگروال ایوب زرمتمی و دیگران.

در ضمن می‌خواهم به یاد بیاورم که این پرچمداران نیز در جمله رفقای بودند که از دل و جان در صف مخالفین تنی قرار داشته و برای دفاع از رژیم شان می‌رزمیدند: تورنجنرال جانباز قوماندان قول اردوی ۳، دگروال عتیق الله

روزهای دشوار

امرخیل قوماندان پوهنخی هوایی، دگروال فضل بعدها قوماندان غند ۵۲ مخابره، دگروال شیرمحمد برزگر آمرسیاسی لوای ۲۲ محافظ شاهراه. جنرال داکتر سهیلا صدیق و تعداد زیادی از داکتران وطنپرست از هردو جناح حزب. (امیدوارم رفا و خواننده‌گان نام‌های رفقای را به یادآورده و در پیام‌های شان بنویسند که در حال حاضر در دهلیزهای تو در توی این ذهن به‌شدت مصروف من پنهان شده‌اند.)

وقت پیدا می‌کنم تا غذای چاشت را همراه با تمام اعضای قرارگاه گارنیزیون کابل صرف کرده و با تکتک شان آشنا شوم. غذا البته درجه یک نیست، اما خوشمزه و به‌قدر کافی است و کسی شکایتی ندارد؛ اما وضع الجیش قرارگاه گارنیزیون در محل ناامن و نبود جای مناسب برای برپایی محل سوق و اداره مناسب نمی‌تواند مرا راضی نگهدارد. به جنرال غفار حمیدی رییس ارکان گارنیزیون کابل که در مقابلم نشسته و با اشتها غذا صرف می‌نماید می‌پرسم: اگر یک وقت تنی به صرافت بیفتد که توسط پیلوتان هوا خواهش یک بمب کوچک ۱۰۰ کیلوگرامه را بالای این تعمیر چوبی بیندازد، آیا این چوب گزی در ظرف کمتر از ده دقیقه مشتعل شده و بعد به خاکستر مبدل نخواهد شد؟ حمیدی می‌گوید، لودین صاحب هم متوجه این موضوع شده بودند و از رییس‌جمهور امر گرفته‌اند تا قرارگاه گارنیزیون به کلوپ عسکری نقل مکان کند. خوشحال می‌شوم و به رییس ارکان وظیفه می‌دهم تا در ظرف کمتر از ده روز تعمیرهایی را که برای گارنیزیون کابل تخصیص داده‌اند، حاضر ساخته و قرارگاه به آن جا انتقال کند.

بعد از صرف غذا دستور می‌دهم کسی به نزد نیاید؛ زیرا من هنوز بالای خریطه " قرار " رییس‌جمهور را رسم نکرده‌ام؛ درحالی که ساعت چهار پس از چاشت جلسه قوماندانی اعلی بر پا می‌شود و قوماندان عمومی گارنیزیون کابل نیز که عضو قرارگاه است باید هم گزارش وضع امنیتی ۲۴ ساعت گذشته شهر

روزهای دشوار

کابل و اطراف آن را بدهد و هم به شخص رییس‌جمهور از اجرای وظیفه‌ی که بدو سپرده شده است، گزارش مفصل و مستند تقدیم کند.

خوشبختانه بعد از چاشت رییس اوپراسیون وزارت دفاع جنرال محمد انور به هر بهانه‌ی که بود توانست وزارت دفاع را ترک کرده و خود را به من برساند؛ زیرا وی به‌شدت زیر کنترل برخی از عمال تنی مانند دگروال اسماعیل وردک عضو آن ریاست قرار داشت و این را نیز همه می‌دانستند که جنرال انور پرچمی است و از جمله راهیان راه زنده‌یاد ببرک کارمل. به هر رو ما می‌توانیم در ظرف مدت دو ساعت خریطه وضعیت و حالت قوت‌های طرفین را رسم کنیم و عناصر "قرار" رییس‌جمهور را مشخص سازیم. در خریطه ما آن چه در نظر اول به چشم می‌خورد، موجودیت قطعات و جزوات‌های طرفین است که به رنگ‌های آبی و سرخ مشخص شده‌اند. عجب منظره‌ی: تانک‌های آبی به مقابل تانک‌های سرخ، توپ‌ها و دستگاه‌های راکت آبی به مقابل توپ‌ها و سیستم‌های راکت زنی به رنگ سرخ، هواپیماهای آبی به مقابل جنگنده‌های سرخ صف بسته‌اند. از زمین و زمان بوی جنگ برخاسته است. هوا و فضا مسموم است و آینده مبهم و مظلم.

در جلسه قرارگاه عمومی قوای مسلح که به زبان روسی به آن "ستافکا" می‌گویند، به‌عنوان یک مقام مسؤول این نخستین باری است که اشتراک می‌کنم. اعضای ستافکا عبارت‌اند از رییس‌جمهور که قوماندان قوای مسلح هم است، وزرای دفاع، داخله و امنیت دولتی با مشاورین شان، لوی درستیز، قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه هوایی، قوماندان عمومی گارنیزون کابل، رییس عدل و دفاع کمیته مرکزی. جلسه را رییس‌جمهور افتتاح می‌کند و طی دو سه جمله از تقرر من به پست قوماندانی عمومی گارنیزون کابل به حضار خبر می‌دهد. من از جایم برمی‌خیزم و با اظهار سپاس از اعتماد و باور رییس‌جمهور کارم را شروع می‌کنم. جنرال تنی هم حضور دارد. سرش پایین است و سخن‌هایی را که در جلسه گفته می‌شود، مو به مو و با دقت در کتابچه

روزهای دشوار

یادداشت خود می‌نویسد. کوشش می‌کند خود را خونسرد نشان بدهد. از شروع تا ختم جلسه حتی یک حرف هم نمی‌زند. رییس‌جمهور پس از شنیدن گزارش‌ها و ارزیابی اوضاع و حالات جبهات به لوی درستیز و سایر وزارت خانه‌ها وظیفه می‌دهد و وظایف قوای هوایی رادزمینهٔ رسانیدن کمک‌های فوری به قطعاتی که زیر ضربات دشمن قرار دارند و یا خواهان تخلیه زخمی‌ها و شهدای شان هستند، مشخص می‌سازد. بعد می‌گوید وضع خوست پیچیده و روز تا روز پیچیده‌تر می‌شود. می‌گوید مخالفین توانسته‌اند بر علاوه ارتفاعات "سینکی" ارتفاعات کوه توری "غاری غر" را که بر میدان هوایی خوست حاکم است به‌دست آورند؛ بنابراین باید جهت کمک به خوست وزارت دفاع یک غند و وزارت‌های داخله و امنیت دولتی یک، یک کندک را در طی یک هفته حاضر و به خوست دیسانت کنند؛ اما حیران می‌مانم هنگامی که رییس‌جمهور به من وظیفه می‌سپارد تا از حساب کمر بند خارجی گارنیزون کابل سهمیه‌های تعیین شده را مشخص و به رییس‌جمهور پیشنهاد کنم که کدام غند و کندک را از فرقه‌های ۸ و ۵ و ۱۰ که تحت امر اوپراتیفی گارنیزون کابل اند می‌توان به خوست دیسانت کرد. جنرال تنی نیز با شنیدن این امر با شگفتی گاهی به‌سوی من و گاهی به‌سوی رییس‌جمهور می‌نگرد و طاقت نیاورده با مشاور خود دگرجنرال تسسکوف به‌تندی؛ اما زیر لب چیزی می‌گوید که همه می‌دانند نسبت به این امر اعتراض دارد.

در ختم جلسه بعد از آنکه همه می‌روند، رییس‌جمهور مرا به نزدش فرا می‌خواند. با دیدن من آهی می‌کشد و می‌گوید، رفیق عظیمی دیدی که در چه فضا و هوایی کار می‌کنیم. معلوم نیست من رییس‌جمهور هستم یا او زُنْگ زُنْگ اش را که شنیدی. هر روز همین حال است و همین فضا. خوب توجه کردی؟ من خریطه را در مقابلش می‌گشایم و آن تصاویر مسخره و مضحکی را که من و رفیق انور برای نابودی همدیگر رسم کرده بودیم به وی نشان می‌دهم. چهره داکتر نجیب بعد از آنکه می‌فهمد تفوق کامل قوای هوایی در دست تنی

روزهای دشوار

است و او هر وقت که بخواهد می‌تواند نقاط و اهداف کلیدی و حساس رژیم مانند ارگ ریاست جمهوری، کمیته مرکزی، رادیو و تلویزیون، مخابرات و قرارگاه‌های نظامی قوت‌های وفادار به رییس‌جمهور و رژیم را مورد بمباران قرار دهد، بسیار افسرده می‌گردد. می‌پرسد پس چه چاره؟ می‌گویم دو واریانت وجود دارد، یکی این‌که شما تنی را از وظیفه‌اش سبکدوش کرده و امر دهید تا فوراً مطابق پلان تمام نقاط و اهداف کلیدی در شهر کابل اشغال شوند و واریانت دیگر آن است که ما آماده شویم برای دفاع و نخستین حمله را با موفقیت دفع کنیم. می‌گویم قوماندانی اعلی باید از همین حالا به فکر آماده ساختن یک محل سوق و اداره مستحکم ولی مخفی باشد و گارد ریاست جمهوری باید توسط جنگ افزارهای پیشرفته دفاع هوا مجهز شده و اجازه ندهد که هیچ پروازی در فضای ارگ صورت بگیرد.

مثل این‌که حرف‌های من بالایش تأثیر کرده است. پیشانی‌اش کمی باز می‌شود. می‌گوید خودت تمام وظایف را کنترل کن. وظایف گارد را هم با رفیق سید اعظم سعید دقیق کن. محل سوق و اداره را درست گفتی. همین کار را می‌کنیم. من می‌گویم شما کدام واریانت را می‌پذیرید؟ می‌گوید دلایل کافی وجود دارد که تنی منتظر است تا ما اقدام کنیم و وی تمرش را از امر قوماندانی اعلی توجیه پذیر دانسته و به مقابله رویا رویی پردازد. ما نباید به دوستان شوروی ما که متأسفانه در بسیاری حالات واقع نگر نیستند، دست‌آویزی بدهیم که او را حق به‌جانب پنداشته و از وی و رفقاییش که به مسکو نامه نوشته‌اند، حمایت کنند. ما واریانت دوم را قبول می‌کنیم. من فکر می‌کنم که باید وقت کمایی کنیم؛ در درون قوت‌های وی نفوذ کنیم، بی‌حوصله و خشمگین‌اش بسازیم تا دست به اقدام بزند و بعد کار وی را یک طرفه کنیم. خوب تو چه می‌گویی؟ می‌گویم نظرتان دقیق است. من هم فکر نمی‌کند که به این زودی‌ها وی دست به‌کار شود، زیرا اگرچه وزیردفاع کشور است؛ اما هنوز هم بسیاری از قوماندانان و کادرهای مؤثر با ما هستند و فکر می‌کنم به‌زودی وی با استفاده

روزهای دشوار

از صلاحیت‌های خویش دست به تغییر و تبدیل فراوانی در اردو به خصوص در قطعات مرکز بزند. رییس‌جمهور هنگام خداحافظی از من با تأکید می‌طلبید تا در مورد این خریطه و " قرار " وی با هیچ کسی صحبت نکنم. حتی با مشاورین.

برخی دیدگاه‌ها:

داکتر حمیدالله مفید:

«با دروهای فراوان و همیشگی!

شگفت انگیز اینجاست که چرا شهید داکتر نجیب، در حالی که می‌دانست تنی اقدام به کودتا می‌کند، چشم به راه می‌ماند، تا تنی حمله و اقدام کند؟

اگر وریانت نخست شما که باید وقایع رویداد را پیش از رخداد آن گرفت انجام می‌شد. شاید شهر کابل آماج بم‌های غول آسای تنی قرار نمی‌گرفت.»

قاسم صحرای:

«درد بر رفیق گرامی‌ام، مطالبات بسیار هیجان انگیز شده مگر امشب کم بود خیر مگر حافظه بسیار قوی دارید. من همیشه از رفقای محترم پرچمی عاجزانه خواهش کرده و می‌کنم که گذشته را فراموش کنند و برای نجات وطن دست به‌دست هم بدهیم و امشب در نوشته مقبولتان مطلبی بزرگی را هم کشف نمودم و آن پیام رهبر آزاده‌ام کارمل گرامی که بعد از آن همه ناجوانمردی از پیروانش می‌خواهد تا از نظام و حکومت دفاع کنند. بزرگواری آن ابر مرد را از این پیامش ببینید. شب خوشی برایتان می‌خواهم.»

عبدالمحمد کارور:

«قیقاً اگر پرچمداران اصیل مدرسه ببرك کار مل فقید از حاکمیت دفاع نمی‌کرد خابنین ملی تنی و گلبدین طی چند ساعت بساط داکتر نجیب را صفحه روز گار می‌چید.»

اکرم حیدری جبارخیل:

«ایکاش که در جمع این جنرالان پرچمی شخص متعصب و قوم‌گرا در جمع ما وجود نمی‌داشتند، بعد از رسیدن قدرت مجاهدین توسط همین جنرال‌های متعصب در وزارت دفاع رفقای هم‌سنگر دیروز خود را طعنه دادن و تهدید نمودند و گفتن که سوابق شما حزبی‌ها نزد ما بود، از موفق که در اختیار ایشان به ارتباط قوم‌گرایی و تعصب‌گرایی قرار گرفته بود استفاده

روزهای دشوار

نامشروع در برابر رفقای همسنگر دیروز خویش نمودند، ولی حالا از کردار و حرکات ناجوانمردانه خویش روی به همان دوستان خود ندارند و همیشه روی سپاه تاریخ اند.»

جیلانی گلشنیار:

«میرصاحب کاروال در صفحه ۲۱۸ کتاب خود یادآور شده است: من در آخرین لحظات زندگی ببرک کارمل در خانه‌اش که در مسکو بوده ملاقات نمودم، او برایم گفت: رفیق کاروال! شما همراه نجیب الله یکی شدید، مرا زدید و رفقای من همراه نجیب الله یکی شدند شما را زدند، پس خلاص به خلاص. البته این حرفها در مذاق به من گفت ولی در حقیقت چنین بوده است.»

زاهد درویش:

«رفیق عظیمی گرانقدر، اسم این رفقا که در سرکوبی کودتا نقش بسزایی داشتند از قید قلم باز مانده است:

دگر جنرال سید اعظم سعید قوماندان عمومی گاردملی

تورنجنرال محمد عاصم آمرسیاسی قوماندانی گاردملی

تورنجنرال رحمت‌الله رؤوفی معاون اول قوماندانی عمومی گاردملی

تورنجنرال اسدالله (مار خور) معاون مخصوص قوماندانی عمومی گاردملی.»

پیشانی رییس‌جمهور که کمی باز می‌شود، پیشنهادهای خود را خدمتش تقدیم می‌کنم:

- وزیر دفاع در حال حاضر مصروف سازماندهی و تحکیم موقعیت خویش است و همان طوری که شما بیشتر از من معلومات دارید، می‌خواهد در پست‌های فرماندهی و سوق و اداره مؤثر اردو افسران خلقی خرد رتبه تا سطح دگروال را که صلاحیت تقرر و تبدیلی‌اش را دارد، بگمارد. گفته می‌شود که توجه بیشتر وی در قطعات و جزو تام‌های مرکز و قوای هوایی و مدافعه هوایی متمرکز است. در این میان افسرانی هم هستند که به حزب اسلامی تعلق خاطر و یا عضویت رسمی دارند و به‌وسیله جنرال آصف شور معرفی شده و در ظرف کمتر از یک ساعت وظایف جدیدشان را اشغال می‌کنند...

روزهای دشوار

رییس‌جمهور بی‌حوصله شده و می‌گوید: خلاصه کنید چه می‌خواهید رفیق عظیمی؟ من هم که از همه این اقدامات خبر دارم.

به خود جرأت می‌دهم و می‌گویم بنابراین ما چرا اقدام به مثل نمی‌کنیم؟ ما چرا رفقای مان را اعم از پرچمی‌های هواخواه ببرک کارمل تا رفقای خلقی را در رأس قطعات مؤثر در مرکز نصب نمی‌کنیم؟

می‌گوید کی جلوت را گرفته؟ هر رفیقی را که در نظر داری، پیشنهاد کن، منظور است. مقصد جلو اقدام این جاهل را بگیر. بعد می‌گوید خوب! دیگر چی؟ می‌گویم: ضرور است تا رفقای امنیت دولتی گزارش‌هایی را که در زمینه انکشاف اوضاع خدمت شما تقدیم می‌کنند، بلافاصله به گارنیزون نیز بدهند تا به موقع تدابیر باز دارنده اتخاذ شود و نکته دیگر این‌که ضرور است تا در همین چند روز و شب آینده از احضارات لوای خاص گارد در اثنای شب شخصاً مطمئن شده و پروا (مشق و تمرین) آن‌ها را مشاهده و کنترل کنم. می‌گوید: فقط پیش از آن مرا در جریان بگذار تا سوء تفاهم رخ ندهد.

هنگام خداحافظی می‌گوید: یادت باشد که من و شما هر روز بعد از ختم جلسه "ستافکا" چند لحظه‌یی با هم می‌نشینیم و انکشافات اوضاع را بررسی می‌کنیم. می‌گویم هر قسم که امر کنید، اجرا می‌شود؛ ولی یک پیشنهاد دیگر هم دارم و آن این است که اگر بعد از این جلسات قرارگاه قوماندانی اعلی را نیز در منزل اول کاخ برگزار کنید، بهتر خواهد شد. می‌گوید: چشم! و لبخند می‌زند. در لبخندش اما نشانه‌یی از کبریای گذشته دیده نمی‌شود. درمانده‌گی و تسلیم شاید واژه‌های مناسبی نباشند برای تفسیر آن لبخند؛ اما چه کنم؟ من این طور درک می‌کنم.

بدین‌صورت برای من فرصتی دست می‌دهد تا داکتر نجیب‌الله رییس‌جمهور کشور را هر روز یک بار در جلسه رسمی و بار دیگر در یک نشست غیررسمی از نزدیک ببینم و با ویژه‌گی‌های ذاتی و روانی شخصیت اش

روزهای دشوار

بیشتر از هرکس دیگری که امروز سنگ وی را بر سینه می‌زنند؛ ولی کمترین شناخت را از وی دارند آشنا شوم.

هم حالا و هم در همان شبان و روزان می‌دانستم که روزهای دشواری که فرا راه زنده‌گی آدم‌ها قرار می‌گیرد، بهترین محک و آزمون برای شناخت بزرگان و نزدیکان و اطرافیان انسان است. آن روز نیز که از دفتر رییس‌جمهور بیرون شدم، لحظاتی به این مسأله اندیشیدم و با خود گفتم عجب درمانده شده است این رفیق عزیز ما، ورنه مگر امکان داشت کسی که برای برکناری تو و رفقای دیگر تا همین دیروز بهانه جویی می‌کرد، امروز حاضر شود بگوید که هرکس را که خواستی مقرر کن و هرکس را که خواستی برطرف کن، فقط شر آن خبیث را از سر من کم کن! خدایا این چه حال است؟ آیا این برخورد همان طوری که تنی می‌گوید* از مکاره‌گی و نیرنگ‌بازی او است و همین که کارش اجرا شد، دیگر ترا نمی‌شناسد و بار دیگر همانی می‌شود که بود؟ بگذار شود، هرچه و هرکس که می‌خواهد بگذار شود، وظیفه تو عقیم ساختن کودتا و جلوگیری از سقوط رژیم است.

مدتی می‌گذرد، تنی همچنان مصروف استحکام بخشیدن مواضع خویش است. حالا دیگر از شفاخانه "نور" اگر جلوتر بروی با یک شهرک نظامی در حال جنگ مواجه می‌شوی. همه جا سنگر، همه جا بوجی‌های ریگ، هر طرف تانک‌ها و بی‌ام‌پی‌های گور شده در موضع و آماده برای انداختن در هر بام و بامبیتی به محل ترصد مبدل گردیده، پهره و گزمه و قراول و پوسته‌های ایست و دریش را که از ده‌ها تجاوز می‌کند، دیگر نپرس.

همان طوری که پیش بینی می‌کردیم، تنی با دست باز و شتاب عجیبی شروع می‌کند به تقرر و تغییر و تبدیل افسران در قطعات و جزوات‌های مرکز. اگر نگاهی به تعیینات یک روز وی که در اردو و سیاست آمده است، بیندازیم، متوجه می‌شویم که به‌زعم خودش چه خوابی دیده بود، برای نابودی داکتر نجیب الله و سپردن دولت جمهوری افغانستان به گلبدین حکمتیار:

روزهای دشوار

تعیینات تاریخی ۷ جدی ۱۳۶۸

- جگرن نجیب الله افسر لوای ۳۷ کوماندو به حیث معاون سیاسی بطریه اسکاد یا اسکات.

- معاون سیاسی تولى تشریفات کندک محافظ به حیث معاون سیاسی بطریه تخنیکى قطعه اسکاد. - جگتورن زمان عوض جگرن نجیب در لوای ۳۷ کوماندو.

- لمرى بریدمن شاه جهان از کندک مخابره تپه تلویزیون در بست احتیاط.

- جگتورن امان قوماندان کندک مخابره در احتیاط پیژنتون.

- دگرمن گل آقا به حیث قوماندان قطعه اسکاد

- دگروال محمد اشرف ناصرى از مرکز تعلیمی ۵۷ در بست احتیاط.

- دگرمن محمد ولی صدیقی مدیر پیزند مرکز تعلیمی ۵۷ در بست احتیاط.

این اوامر بنابر پیشنهاد آصف شور به صورت شفاهی داده می‌شد و دگروال عبدالرحیم ستانکزی که در آن موقع معاون ریاست پیژنتون بود، پس از ساعتی امر تحریری آن را حاضر می‌کرد و به امضای وزیر می‌رسانید.

* بازگشت سپاهیان صص ۸۱: " ژنرال شهنواز تنی در محافل خصوصی با همین لحن می‌گفت که نجیب الله با مکارگی و نیرنگبازی پیوسته خلقی‌ها را فریب می‌دهد و به محض این‌که دستش برسد ما را نابود خواهد ساخت. او می‌خواهد مرا از خلقی‌ها دور ساخته و سپس بکشد. "

یک هفته می‌گذرد. من پلان دقیق امنیت و مدافعه شهر کابل را تکمیل کرده‌ام با فرماندهان برخی از قطعات جزو تام‌های گارد خاص و قطعات دفاع از انقلاب وزارت داخله در روی خریطه پروا را اجرا کرده و قصد دارم تا بهزودی

روزهای دشوار

یک پروای عمومی که در آن پرسونل و وسایط محاربوی نیز اشتراک داشته باشند، اجرا نمایم؛ اما چون وضع نه تنها در شهر کابل؛ بل در سطح کشور چندان نورمال نیست، بنابراین این مسأله را برای روزهای بعد موکول می‌کنم؛ اما امروز یک هفته گذشته است از وظیفه‌ی بی‌که رییس‌جمهور به من سپرده است، خدایا در جلسه ستافکا چه بگویم؟ کدام قطعه اردو را می‌توان از مرکز به خوست دیسانت کرد. خریطه و پلان امنیت شهر در پیش‌رویم گسترده است؛ اما من در دوراهی تردید قرار دارم. آیا می‌توان از فرقه ۸ که بعد از کودتای تنی فرقه ۱ نام‌گذاری شده ساحه بسیار وسیعی را در شمال و شرق کابل دفاع می‌کند یک غندش را بیرون کشید و شهر کابل را بی‌دفاع رها کرد؟ نه من نمی‌توانم هیچ یک از غندهایش را از خطوط مهم دفاعی‌شان بیرون کشیده و جهت دیسانت شدن به خوست پیشنهاد کنم؛ اما از فرقه ۱۰ امنیت دولتی که استقامت غرب کابل را دفاع می‌کند و همچنان از فرقه ۵ خاوندی که در جنوب کابل دفاع می‌کند، می‌توان یک، یک کندک را نظر به "قرار" های قوماندانان فرقه‌های مذکور بیرون کشید؛ بنابراین من باید پیشنهاد کنم تا غند ۶۱ ضربتی که پوسته‌های آن در اطراف قصر دارالامان وجود داشته و از قصر و مقر وزارت دفاع می‌کند، به این وظیفه گسیل شود. اتفاقاً جنرال تنی و تسسکوف مشاورش نیز در جلسه حضور دارند. مستشار نظامی رییس‌جمهور سترجنرال پروفیسور قارییف نیز موجود است و هر سه حرف‌های مرا با دقت می‌شنوند و یادداشت می‌کنند. پیشنهاد من مبنی بر خارج کردن غند ۶۱ ضربتی مورد تأیید رییس‌جمهور و قارییف قرار می‌گیرد؛ اما خشم تنی را برمی‌انگیزد. رییس‌جمهور به زنده‌یاد عبدالحق علومی رییس دفاع و عدل کمیته مرکزی هدایت می‌دهد که غند ۶۱ از حساب سهمیه وزارت دفاع به خوست فرستاده شود. وزیر دفاع با عصبانیت و پرخاش به من می‌پرد و می‌گوید: رفیق عظیمی شما از کدام غند ۶۱ حرف می‌زنید؟ مگر تمام پرسونل و وسایط این غند را به جلال‌آباد نفرستادیم؟ حالا چنین غندی در وزارت دفاع وجود ندارد. بعد به

روزهای دشوار

سخنانش ادامه داده و می‌گوید شما چه‌کاره هستید که در مورد قطعات و جزوات‌های وزارت دفاع تصمیم گرفته و پیشنهاد می‌دهید؟

می‌گویم وزیر صاحب، عصبانی نشوید. من معاون اول وزارت دفاع هستم چه کسی بخواهد چه نخواهد نظر به لایحه وظایف من هم حق تصمیم‌گیری را در مسایل مهم وزارت را دارم؛ اما من از غندی حرف می‌زنم که بخشی از آن با وسایط خویش به حال احضارت درجه یک قرار داشته و همین لحظه به حال ریزرف در مهتاب قلعه موجود است و برای مقابله نظامی علیه دولت آماده‌گی می‌گیرد و دو شب پیش هم پروای آن غند را یکی از همکاران تان مشاهده و کنترل کرد.

داکتر نجیب از من می‌طلبد تا خونسردی خود را حفظ کرده و در چوکی‌ام بنشینم؛ اما به تنی می‌گوید من از تو یک غند می‌خواهم از هر جا و از هر حسابی که می‌توانی پیدا کن و فردا گزارش بده. روز دیگر تنی غند ۷۲ فرقه ۸ را که در میدان‌شهر جا به‌جا بود و اکثریت مطلق افسران آن پرچی بودند، از میدان‌شهر بیرون کشیده و به قوماندان فرقه ۸ هدایت می‌دهد تا آنان را جهت دیسانت شدن به خوست آماده سازد.

اما من قومندان فرقه جنرال آفتاش را به نزد خود می‌خواهم با قوماندان غند ۷۲ و جمعی از افسران غند. برای‌شان وضع را تشریح کرده و می‌گویم تا هنگامی که غایله تنی حل نشود، نباید یک مو از سرتان کم شود. او می‌خواهد غند شما را در خط اول محاربه داخل کند و همه‌تان را به کشتن بدهد. به این سبب بهتر است تیت و پرک شوید و حاضری‌تان را در گارنیزون کابل امضاء کنید. تنی که واکنش مرا چنین می‌بیند، در همان روز در جلسه اوپراتیوی وزارت دفاع برای همه رؤسای وزارت دستور می‌دهد که جنرال نبی عظیمی دیگر معاون اول من نیست. او معاون داکتر نجیب و یعقوبی است و بنابراین نباید هیچ امر شفاهی و یا تحریری او در وزارت دفاع اجرا شود.

روزهای دشوار

اما این جنرال شهنواز تنی چگونه آدمی بود و چه شخصیتی داشت؟ تنی از قبیله "تنی" ولایت خوست کنونی است. او مکتب لیسه یا حربی بنونخی را خوانده و بعد از ختم دوره سه ساله دانشگاه افسری (حربی پوهنتون) در رشته پیاده به صفت افسر در ارتش افغانستان نشأت گرفته است. لاغر اندام است و قد میانه بی دارد. صورتش استخوانی است و بروت‌های سیاه بسیار دبل در بالای لب بالایی او نشانه بی از سور خلقی بودنش است. یونیفورم نظامی را همیشه پاک و ستره به تن می‌کند و وسواس زیادی دارد برای تراشیدن ریش و برق انداختن صورتش. آدم با پشتکار و نظامی با انرژی است. مدتی در اتحادشوروی وقت برای تحصیل در رشته پراشوت و کوماندو اعزام شده و پس از بازگشت در قطعه ۴۴۴ کوماندو در بالاحصار خدمت کرده است. پس از سقوط امین جنرال تنی به حیث قوماندان فرقه ۸ در قرغه مقرر می‌شود و بعد از مدتی به حیث قومندان قول اردوی مرکز. رفقایش می‌گفتند که اگر چه وی به نورمحمد تره‌کی ارادت دارد، اما در عین حال یکی از شایسته‌گان زرغون است. همو که از خود راه و رسمی‌داشت و امین وی را تحمل کرده نتوانست و به قتل رسانید. نامبرده که از حمایت بی‌دریغ مستشاران نظامی شوروی و حتی رهبری وزارت دفاع آن کشور (مارشال سکولوف معاون اول وزیر دفاع شوروی) برخوردار بود، با اشتراک در برخی فعالیت‌های مؤففانه محاربوی توانست لوی درستیز و سپس در سال ۱۹۸۹ به کرسی وزارت دفاع تکیه زند. دگر جنرال شود و عضو علی‌البدل بیروی اجرائیه حزب وطن؛ و اما به گفته ستر جنرال قارییف، اگر داکتر نجیب الله که با اعطای رتبه دگر جنرالی و ارتقا بخشیدن وی تا سطح بیروی اجرائیه (بیروی سیاسی) حزب و مقام وزارت دفاع به وی، تصور می‌کرد که وزیر دفاع گوش به فرمانی خواهد داشت، سخت اشتباه می‌کرد؛ زیرا تنی بنابر تحریک برخی خلقی‌های بلند پایه دیگر مانند گلاب زوی و دیگران مبارزه آشتی ناپذیری را بر ضد تمایلات رهبران پرچمی مبنی بر کنار زدن خلقی‌ها از کرسی‌های مهم دولتی و اردو پیش می‌برد و به همین سبب اتوریته وی روز تا روز در میان خلقی‌ها بالا می‌رفت.

روزهای دشوار

قاریف در مورد وی می‌نویسد:

«ضعف تنی محدودیت دانش سیاسی او بود که این امر برای شماری از سیاست‌بازان کهنه کار امکان می‌داد پای وی را به توطئه‌های مرموز بکشانند. او گهگاهی با رییس‌جمهور به مشاجره می‌پرداخت و با وزیران دیگر و حتی همکاران خود بر سر مسایل خرد و ریزه و پیش پا افتاده ناسازگاری و دعوا می‌کرد و در مجموع رفتار بس "پراژنگ" و "ناهموار" داشت. پس از بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان در رفتار تنی در شماری از تصامیم و اقدامات او شگردهایی دیده می‌شد که شرح آن دشوار است. در بسیاری از موارد چنین برداشت می‌شد که او دیگر از پیکار با اپوزیسیون مسلح دست برداشته و مایل است نیروی بیشتری را در کابل در اختیار خود داشته باشد. در محافل نزدیک به رییس‌جمهور این سوء ظن پدید آمده بود که شهناز تنی پیوندهایی با رهبران اپوزیسیون گلبدین حکمتیار و احمدشاه مسعود دارد. مگر من راستش نمی‌خواستم به این گفته‌ها باور کنم؛ زیرا با پیروزی مجاهدان چیزی دستگیر او نمی‌شد. مگر رخدادهای بعدی و سپس خیزش او در برابر نجیب مینایی را به‌دست می‌داد که حدس بزینم که سنجش تنی می‌توانست این گونه باشد که به هر پیمانه که قدرت پرچی‌ها تحکیم یابد به همان وسیله برای خلقی‌ها امیدواری کمتری باقی می‌ماند زیرا دیر یا زود خلقی‌ها را خواهند روفت؛ بنابراین احتمالاً می‌اندیشید که بهتر آن است تا در به‌دست گرفتن ابتکار پیش‌دستی کند و دست دوستی به‌سوی رهبران مخالفین دراز نماید و به آنان کمک کند تا رژیم نجیب الله را سرنگون کنند و در آتیه تلاش ورزد با آن‌ها بر سر تقسیم قدرت کنار آید.»

به‌هرحال و اما در کابل زمستان سختی در پیش است. در پایتخت به نسبت سنگر بندی‌های تنی و آماده‌گی‌هایی که دولت برای مقابله با غایله تنی می‌گرفت، به‌زودی بی‌باوری و فضای عدم اعتماد و بی‌سروسامانی‌ها اوج می‌گیرد. برخی از رهبران و کادرهای حزب به امراضی مانند بی‌بندوباری‌ها و بی‌مسئولیتی‌های نمایانی گرفتار می‌گردند. در آستانه زمستان شهر کابل و برخی شهرهای دیگر و مناطق مسکونی با کمبود و حتی قحطی برخی مواد اولیه به‌خصوص مواد سوخت مواجه می‌شوند و چون در تحویلدهی و انتقال مواد اولیه در حیرتان و شاهراه حیرتان- کابل سکتهدگی‌هایی رخ می‌دهد به‌زودی شایع می‌گردد که چون جنگ بزرگی در پیش است و ممکن است دامنه آن کوچک به کوچک و خانه به خانه گسترش بیابد پس کابل را مرض و گرسنه‌گی از پا درخواهد آورد. درواقع هم اگرچه جنگ از پایتخت دور بود؛ ولی سایه شوم آن

روزهای دشوار

در آسمان کشور نمایان شده بود و همه می‌دانستند که جنگ اگرچه دور است اما هیچ وقت این قدر نزدیک هم نبوده است.

اما این همه چگونه رخ داده بود؟ به نظر آگاهان مسایل نظامی-سیاسی چون مخالفین دولت به محال بودن شکست دولت جمهوری افغانستان از طریق نظامی پی برده بودند، بنابراین سعی داشتند تا با افراد و اشخاصی که در درون نظام بودند رابطه برقرار کرده و از آنان برای تحقق بخشیدن اهداف و آرمان‌های خود استفاده کنند. یکی از این راه‌ها، نفوذ عمال آن‌ها در ارتش افغانستان بود و چنان چه گفته‌ام‌دیم، برخی از افسران و جنرالان اردو که به‌زعم شان با سیاست‌های تبعیضی و غیرعادلانه داکتر نجیب الله موافق نبودند، شکار آنان شدند و نتیجه چنان شد که وزیردفاع کشور نیز در این دام خیانت گرفتار گردید و برضد باورهای ایدیولوژیکی و سیاسی و عقیدتی‌اش شمشیر از نیام برکشید و صدها زن و مرد و پیر و جوان را فدای مطامع و آرمان‌های حامیان امروزش کرده و از خون آن‌ها جویبارهای خرد و بزرگی در شهر کابل جاری ساخت.

به هر رو مجاهدین و از جمله حزب اسلامی موفق می‌شود در اردو کار دوام داری را شروع کرده و با استفاده از روابط قومی و قبیله‌یی و زبانی برخی از مهره‌های مهم را با خود نزدیک بسازند و چنان که می‌دانیم یکی از این مهره‌ها جنرال آصف شور همصنفی حکمتیار است.

آصف شور جنرال ورزیده و افسر هوشیار و فهمیده‌یی است. بلند قامت و خوش سیما و خوش برخورد است. مسقط‌الراسش ولایت میدان - وردک است، اما لهجه وردکی ندارد و زبان فارسی را بسیار فصیح و روان حتی بهتر از من حرف می‌زند. آدم بذله‌گو و حاضر جوابی است. در عملیاتی که برای پاکسازی مخالفین و به‌دست آمدن بیزهای اکمالاتی‌شان در کوه‌های جنوب کوه غاری غر انجام شده بود و من مدتی به حیث اداره‌کننده آن عملیات در خوست انجام وظیفه می‌کردم، باوی آشنا می‌شوم. هوشیاری، موقع‌شناسی، پیگیری و قاطعیت وی

روزهای دشوار

در اجرای وظایف تأثیر گوارایی بر من می‌بخشد و با خود می‌گویم کاش مانند وی چند فرمانده دیگر نیز می‌داشتیم. بعدها وی را در قندهار در زمره هیأتی می‌بینم که در رأس آن من قرار دارم و از اتفاقات دیگر آن روزان و شبان این که وی نیز در بلاک ۱۰۹ مکروریان دوم (مدتی من در آن بلاک زنده‌گی می‌کردم) صاحب اپارتمان شده و همسایه شده‌ایم و ناگزیر بارها و بارها با هم مقابل می‌شویم و به همدیگر سلام نظامی می‌دهیم.

باری برای جلوگیری از این آشوب مشاورین شوروی راه‌ها و گزینه‌های زیادی پیشنهاد می‌کنند؛ مانند شنیدن و وقع گذاشتن به پیشنهاد‌های تنی، ارتقای رتبه وی از دگرجنرالی به رتبه سترجنرالی، اعزام وی به اتحادشوروی برای تحصیل ارکانحربی، تقرر در یکی از سفارت‌های مهم به حیث سفیر کبیر و پیشنهاد‌های دیگر. مگر چون داکتر نجیب الله می‌داند که این پیشنهادها هرگز مورد قبول تنی واقع نمی‌شود، به مشاورین خویش می‌گوید که خود را خسته نسازند؛ زیرا تنی فقط به تقسیم مساوی این پادشاهی با من، راضی خواهد شد و بس.

اما در تیرمگی مناسبات میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها نقش منفی را موقوف کم انعطاف پذیر شخص رییس‌جمهور در برابر خلقی‌ها تشکیل می‌داد. حواریون او نیز گهگاهی به ناباوری‌های رییس‌جمهور بالای وزیردفاع کشورش دامن می‌زدند؛ به‌ویژه در موضوع تقرر کادرها و همچنان که قارییف می‌نویسد حتی در مورد کرسی‌های بی‌اهمیت، ذهن رییس‌جمهور را تخریش می‌کردند و به وزیردفاعش بی‌اعتماد می‌ساختند. قارییف می‌نویسد که با آن که در آستانه شورش هنگامی که مناسبات پیچیده‌تر گردیده ولی اوضاع به مشکل قابل کنترل بود، تنی خود سرانه بیشتر از ۲۰۰ افسر [خلقی] را به پست‌های گوناگون گماشت. این امر که فرماندهان ارکان (سپاه‌های) ارتش عملاً به او بی‌اعتنایی می‌کردند، عصبانیت و برافروخته‌گی تنی را دامن می‌زد.

روزهای دشوار

بدینترتیب می‌بینیم که یکی از ویژگی‌های دیگر شخصیت تنی خود خواهی و غروری است که با تکیه زدن به چوکی وزارت دفاع کشور و گرفتن سکان رهبری خلقی‌ها روز تا روز در روح و روانش لانه می‌کند و سرانجام وی را به راهی می‌کشاند که سرانجامش منجر به خیانت به آرمان‌های انقلابی خودش و رفقای خلقی و پرچمی‌اش می‌گردد. به طور فشرده اگر در مورد تنی صحبت شود، باید گفت که او یک افسر پرشور، بالانرژی و کوشا بود. جهان‌بینی‌اش محدود بود و معلومات آفاقی‌اش در مورد جهان پیرامونش نیز سطحی و اندک بود. در رشته‌اش تحصیلات اکادمیک نداشت و اما سوق و اداره قطعات و جزواتم‌ها را عملاً از قوماندانی فرقه تا قول اردو انجام داده و مدتی هم با تکیه زدن به پست عالی لوی‌درستیزی قوای مسلح افغانستان رهبری قطعات و جزواتم‌های ارتش را به عهده داشت. در مورد جرأت و شهامت و درجه دلیری و مردانه‌گی وی باید گفت که وی مانند هر انسان عادی دیگر از مرگ می‌ترسید. اگر این طور نبود چگونه می‌توان باور کرد که با وصف تفوق مطلق قوای هوایی و تناسب ایدئال قوت‌های پیاده و توپچی، از چی ترسید و چرا فرار را بر فرار ترجیح داد؟ خاطره‌ی از وی دارم در پیشخور پنجشیر که روز دیگر خواهیم نوشت.

اما حال، برخی دیدگاه‌ها در مورد تنی

داکتر حمیدالله مفید

«داکتر صاحب شادروان نجیب الله از قوم احمدزی و جناب تنی از روستای تنی خوست بودند، زبان و کرکتر یکدیگر را بسیار دقیق می‌شناختند.

در سال ۱۳۶۲ من به حیث مسوول سپاهیان ناحیه دوم شهر کابل به روستای یرجمن پنجشیر گماشته شدم، در آن زمان جناب شهنواز تنی فرمانده فرقه هفت ریشخور بود، ما روزانه در دفتر صحرائی‌شان نشست داشتیم و برنامه روزانه را و اینکه چه کارکردهای انجام شود می‌گرفتم.

روزهای دشوار

در آن زمان من او را آدم ناترس، دلیر و افسر زبردست یافتم. در فرمانخانه یا قرارگاه به زبان شیوای پشتو سخن می‌رفت، من نیز با زبان شیوای پشتو سخن می‌راندم، همین هم‌زبانی (به چم آشکارا) نه نهفته موجب شد پوسته‌هایی را که در بلندای کوه‌ها به‌منظور نابودی سپاهیان پیشبینی کرده بود، بر گیرد و سپاهیان حزبی را در جایگاه‌های که از تیررس دشمن به دور باشد جابجا سازد. آدم سخت زبانخواه و زبانی‌پرست و پشتون پیورزگرا بود.

برای من تنهایی گفت:

دتا له کبله دوی ژوندی پاتی کیژی.

او سخت پرچمی ستیز و فارسی ستیز بود. برای من می‌گفت، که نخستین پرچمی بی هستی که در دلم تنفر نسبت به تو ندارم

ایدون نمی‌دانم که چگونه می‌اندیشد.»

قاسم صحرايي:

«سلام بر رفیق عظیمی و دیگر رفقای برگه. من تتی را فرد جاه طلب مغرور و تا حدی ... میدانم و با معذرت می‌خواهم بگویم که یکجا شدن پرچمداران با خلق شاید یک اشتباه بود زیرا از شروع غیر از درد سر چیزی از این ایتلاف ندیدیم اول امین مشکلاتی را ایجاد کرد که فاصله عمیقی بین مردم و حکومت بوجود آمد بعدن همیشه طوئه و ایجاد مشکلات برای حزب و دولت از کارهای ایشان بود البته عده وطنپرست واقعی هم در خلق موجود بود. البته رفقا معذرت می‌خواهم نظر شخصی خود را نوشتم در صورت امکان اشتباه بنده را اصلاح نمایند.»

سخی نوروئی:

«به اجازه رفقا! من تتی را از دورانی که قوماندان قول اردوی نمبر ۱ بود، میشناختم. او یک افسر خشن و همیشه ترشرو بود، از رفتار و گفتارش خشونت می‌بارید، بروت‌های ضخیمش بیشتر حالت روانی و درونی‌اش را به هر آدم مقابل شونده بیان می‌کرد. به گفته‌ای یکی از سربازان که بارها شوخی کنان می‌گفت، اگر بروت وزیر صاحب نباشد، من شخصاً او را خردضابط صاحب گفته احترام خواهم کرد، چون قد و قواره وزارت و جنرالی صولت و صلابت می‌خواهد که بدون بروت، وزیر صاحب فاقد آنهاست. سربازان، افسران، حتا جنرالان و روسای وزارت در حین مقابل شدن با او احساس خسته‌گی و نفرت برایشان دست می‌داد. او هر صبح قبل از جلسه‌ای قرارگاه وزارت نزد مشاور وزارت به منزل دوم قصر میرفت.»

نجیب الله پاشان:

«جناب جنرال صاحب عظیمی نهایت گرامی را عرض حرمت تقدیم باد!

من هم از این کودتای نافرجام خاطرات دارم، بنده نیز معاون سیاسی یکی از جزوتام‌های لوای سوم قهرمان گارد خاص تحت قوماندانی قوماندان قهرمان ارکان حرب اسد الله نورستانی مشهور به مار خور بودم، در آن زمان لوای ما تازه به تپه تاج بیک نقل مکان نموده بود، که ناگفته نماند نظر به قصه قوماندان صاحب اسد الله خان مارخور این شهناز تنی در خوست ضابط یکی از جزوتام‌های ایشان بوده که از نزد اش چندین مرتبه این ضابطک سلی کاری شده است و خوب است که هر دو زنده هم است.

دفتر شهناز تنی در منزل دوم قصر تاج بیک به‌جانب دست چپ کلکین دوم بود که این نشانی را جناب قوماندان صاحب اسد الله مارخور برایم داده بود و قرار بود دو حلقه تانک ب، م، پ را برای تار، مار کردنش جابجا کنیم که یاد قوماندان صاحب اسد الله خان بخیر یک تکیه کلام داشت برای سرباز و صاحب منصب چوچه سگ میگفت البته از ناز هههههه ولی اگر قهر می‌بود باز به هر رتبه‌ای که بود زیر لت و کوب می‌گرفت، خوب بهر صورت برای من هم گفت او معاون سیاسی چوچه سگ فکرت باشه که ب، م، پ را جابجای می‌کنی اگر این خردضابط از پیشات خطا خوره بود باز وا به جانت، برایش اطمینان دادم که صاحب خاطرتان جمع باشد اطاعت می‌شود ولی از قضا من در جبهه جلال‌آباد رفته بودم که بعدا در زمینه نوشته خواهی نمود، ادامه دارد، موفق باشید.»

عمران سحر:

«این جنگ لعنتی مرا رها نمی‌کند. زمستان سرد و یخبندان است چند وقتی می‌شود که از وظیفه جلال‌آباد برگشته‌ام گاهی دگرمن غفور و یا رئیس ارکان او ضیاءالدین فریاد می‌زند که: هله زود باش چرا ایستاده استی؟ بیل و کلنگ در شانه‌های ما سربازها مانند غلامان زنبورک شاه و زنبلیک شاه که کوه‌های اسمایی را دیوار ساختند و گفته شده بود که هر کی غفلت کرد در زیر دیوار می‌شود گوش به‌غفرمان هستیم تا رنج این یاغیان خانه نشین را آسایش دهیم. هر شب که صبح می‌شد و بیل و کلنگ در شانه‌های ما آماده کنند خندق‌های ارتباط به دور وزارت دفاع بود. گاهی ما سربازها باهم می‌خندیدیم و به شوخی می‌گفتیم: دشمن بسیار نزدیک است خدا خیر کند خیر! یکی از سربازان که حین کندن و یا حفر خندق ارتباط است سویم می‌بیند و به آرامی می‌گه: تو در جنگ جلال‌آباد بودی و ایا دشمن توانایی آن را دارد که به قصر دارالامان مفر وزارت دفاع حمله کند؟ هنوز حرفش تمام نشده بود که رئیس ارکان ضیاءالدین (شخصی بود که

روزهای دشوار

با تنی بعد از شکست کودتا به پاکستان رفت) به لغت او را میزند... این قصه‌های کودتاچی های منفور زیاد.»

امشب با یادمانده‌هایی از همین قلم و خاطرات دوست عزیزم عمران سحر وزیردفاع جنرال عبدالقادر مرحوم است؛ و ضع پنجشیر هیچ خوب نیست، قطعات و جزوتام‌های لوای ۴۴۴ کوماندو که در مناطق بارک، بازارک، آشابه و پشغور گارنیزیون های کوچکی دارند، زیر فشار فزاینده جنگجویان احمدشاه مسعود قرار دارند. این جنگجویان پل آشابه را که راه موتر رو را به پشغور وصل می‌کند، زیر انداخت شدید اسلحه ثقیل و خفیف خویش قرار داده و پشه را اجازه نمی‌دهند تا از آن پل عبور کرده و به پشغور برود. به همین سبب کاروان تدارکی قول اردو نمی‌تواند خود را به پشغور برساند. جنرال شهنواز تنی قوماندان قول اردو در قرارگاه لوا واقع در بارک پنجشیر است و از همان جا سوق و اداره قطعات عملیاتی را که به خاطر باز شدن پل آشابه و رسانیدن قطار با طرف مقابل در پیکار است، به پیش می‌برد.

زمستان است و سرما بیداد می‌کند. در دفترم هستم که وزیردفاع تلیفون می‌کند و می‌گوید یک بار به دفترم بیا. در دفترش قوماندان اردوی ۴۰ تورنجنرال "جنرالوف" و مشاور ریاست عمومی توپچی اردو جنرال "ببیکوف" نشسته‌اند. وزیردفاع می‌گوید معاون صاحب‌فوراً با قوماندان اردوی ۴۰ به‌جانب پنجشیر پرواز کنید و وضع را از نزدیک مشاهده کرده برای من گزارش حقیقی وضع را بیاورید که چرا قوت‌های ما در طول یک هفته نتوانسته‌اند کاروان اکمالاتی را به پشغور برسانند. اگر مهمات به آن جا نرسد، پشغور و سپس گارنیزیون آشابه صد فیصد سقوط خواهند کرد.

من و جنرال ببیکوف با یاورم جگرن محمد صابر صدیقی توسط هلیکوپترهای قوای هوایی و مدافعه هوایی اردوی خویش پرواز می‌کنیم و بدون کدام مشکلی در بارک به زمین می‌نشینیم. در گارنیزیون بارک جنرال شهنواز تنی به استقبال می‌آید. مصافحه می‌کنیم و گزارش وضع را از زبانش می‌شنوم:

روزهای دشوار

وضع پیچیده است و مسعود تلاش دارد تا با تمام قدرت و امکانات خویش مانع رسیدن قطار به پشغور شود. هنوز گزارش تنی ختم نشده است که هلیکوپترهای قوماندان اردوی ۴۰ به زمین می‌نشینند او از من و تنی می‌خواهد با وی همراه شده و به پشغور پرواز کنیم. می‌گویم شما پرواز کنید، من و قوماندان قول اردو ذریعه هلیکوپترهای خویش پرواز و به شما ملحق می‌شویم؛ اما قوماندان اردوی ۴۰ که در آن پیش از چاشت یک روز سرد زمستانی تا خرخره نوشیده اصرار می‌کند که توسط چرخبال‌های وی پرواز کنیم.

پرواز می‌کنیم. قوماندان اردوی ۴۰ در کابین زرهی پیلوت‌ها می‌نشیند. من و جنرال ببیکوف در مدخل هلیکوپتر پهلوی دروازه می‌نشینیم. سربازان محافظ و یاوران من و تنی نیز با سربازان و افسران روس و برخی از مشاورین گوش تا گوش در چوکی‌های هلیکوپتر می‌نشینند. جنرال تنی در آخرین چوکی نشسته است و در پهلویش یاور من جگرن محمد صابر قرار دارد.

هلیکوپترها بدون آن که ارتفاع بی‌خطر و مصؤون را بگیرند، فقط بعد از یک دور به‌سوی دره آشابه کورس می‌گیرند. هنوز حتی پنج دقیقه نگذشته است که بالای پل آشابه می‌رسیم. من از پنجره هلیکوپتر به خوبی زمین را و دریای خروشان پنجشیر را می‌بینم و مرمی‌هایی را که بین جنگجویان مسعود و سربازان دلیر ما ردوبدل می‌شوند، نظاره می‌کنم؛ اما ناگهان از دو طرف دره بالای هلیکوپترهای ما فیر می‌کنند. مرمی‌های ماشیندار ثقیل و ماشیندار د. ش. ک دشمن بدنه هلیکوپتر را سوراخ‌سوراخ می‌کنند. مرمی‌ها از این دیوار هلیکوپتر داخل و از آن دیوار دیگر خارج می‌شوند. طالع ما بلند است که به تانکی بنزین اصابت نمی‌کند. جنرال ببیکوف که جثه عظیمی دارد در آن باران مرمی هم خودش را به کف هلیکوپتر می‌اندازد و هم مرا. من تفنگچه‌ام را دک و قید می‌کنم برای لحظه آخر. برای تیر خلاص به شقیقه خودم. اسارت یک جنرال و آن هم معاون اول وزیردفاع کشور، می‌تواند تبعات بسیار دردناکی برای رژیم انقلابی به ارمغان آورد. نه به‌هیچ‌وجه. در همین اندیشه‌ام که چشم

روزهای دشوار

به آخر هلیکوپتر می‌افتد. تنی را می‌بینم که رنگش به سفیدی برف شده و برای آن که از لرزش بدنش جلوگیری کند، به یاور من تکیه کرده است.

هلیکوپترهای سوراخ‌سوراخ شده سرانجام به پشغور می‌نشینند جنرالوف خوش و خندان از کابین زره بیرون می‌برآید؛ اما وقتی که سوراخ‌های مرمی اسلحه ثقیل و براده‌های فلز را در روی هلیکوپتر مشاهده می‌کند، چهره‌اش سپیدتر از چهره تنی می‌گردد. همان دشنام معروف روسی (یوپ توای مات) را به زبان آورده و پایین می‌شود. ما هم پایین می‌شویم. در همان لحظات چند ماین‌هاوان در اطراف هلیکوپترها اصابت کرده و انفجار می‌کردند. پارچه‌های ماین از کنار ما می‌گذرند؛ اما هیچ‌کسی پروت نمی‌کند. پروت یادمان رفته است انگار. در عوض همه به‌سوی کانتین مفرزه پشغور می‌دوند. لختی بعد هلیکوپتر نیز با صدای مهیبی منفجر می‌شود و چند لحظه بعدتر هنگامی که تنی را می‌بینم و احوالش را می‌پرسم، هنوز هم جای پای یک ترس بزرگ در صورتش دیده می‌شود، ترسی که از اثر آن از لرزش انگشتان دستش که برای قید کردن گیت کلاشنیکوف در تکاپو بود، نمی‌تواند جلوگیری کند.

روزهای دشوار



لیونید ایویستا ویچ جنرالوف فرماده ارتش ۴۰ که جناب جنرال صاحب از او یادآوری کرده‌اند. او از ۴ دسامبر ۱۹۸۳ الی ۱۹ اپریل ۱۹۸۵ در افغانستان سمت فرماندهی داشت. او در هشتم ماه اگست ۱۹۹۱ به اثر سکته قلبی در گذشت.



تصویری از رهبران دولتی و افسران بلند مرتبه ما و شما و این لیونید جنرالوف.

عمران سحر

«بعد از مدتی کار کردن خندق‌های ارتباط و مواضع انداخت و وسایط محاربوی و پرسونل در اطراف مقر وزارت دفاع تکمیل گردید. خبرهای شنیده می‌شد که وزیردفاع شهناز تنی با ریس جمهور داکتر نجیب الله مناسبات خوبی ندارند و تنی در صدد کودتا علیه ریس جمهور است. اقدامات و تحرکات نظامی به این خبرها شک و گمان را از بی ن میبرد و ما بچشم و سر همه روزه شاهد چنین صحنه‌ها بودیم. قطعه ما در اصل تشکیل یک کدنگ محافظ را داشت که وظیفه ان محافظت در داخل و اطراف مقر وزارت دفاع و تأمین امنیت راه از ساحه دهمزنگ الی قصر دارالامان بخصوص موقع صبح که افسران عالی رتبه به وظایف شان می‌آمدند بدوش داشت.

همه روزه افسران جدید در کدنگ تعیین بست می‌شدند و تعداد آن‌ها آنقدر شد که حتی بعضی شب‌ها نسبت نبود محل استراحت در قاغوش سربازان می‌خواستند. تانک و زرهبوشها ماشیندارهای تفیل و دیگر وسایط محاربوی در کنج و کنار وزارت دفاع جابجا و قصر دارالامان مقر وزارت دفاع به یک قلعه مستحکم جنگی مبدل شده بود.

ما همه روزه لحظه شماری داشتیم که اولین مرمی را کی شلیک می‌کند؟ ریس جمهور داکتر نجیب الله و یا وزیردفاع شهناز تنی؟

من معمولن از طرف شب در چهارراهی دارالامان پیره می‌بودم و به‌صورت عموم و متواتر شب‌ها بخصوص بعد از ساعت ۱۰ شب بعضی مقامات بلند رتبه حزبی و دولتی برای گفتگو با شهناز تنی در رفت و آمد بودند. موتر هارا ایستاده و یا به‌اصطلاح عسکری دریش می‌کنیم و صاحب منصب مسئول پیش موتر می‌رود و بعد از تبادل نام شب برایش اجازه رفتن به وزارت داده می‌شود. هر شب قسمی که گفته می‌شد گاهی می‌گفتند که در موتر یاسین صادقی بود و یا وزیر امنیت دولتی یعقوبی بود. خلاصه هر کسی که می‌بود می‌کوشیدند که شهناز تنی دست از برخورد نظامی بردارد که نتیجه‌ای جز شکست و خون ریزی دیگر چیزی به ارمغان ندارد؛ اما کاش تنی گوش شنوا میداشت و به اراده خود می‌بود.

اینکه تنی چگونه و چرا دست به یک اقدام نظامی یعنی کودتا زد در "روزهای دشوار" مو به مو بحث شده است اما یک مطلب را فکر می‌کنم که بالای آن کمی باید مکت کرد. بعضی‌ها به این نظر اند که چرا ریس جمهور داکتر نجیب الله بخاطر جلوگیری از کودتا اقدام نکرد در حالی که وقت زیادی برای جلوگیری آن داشت. این کودتا کاریک شبهه و آنی نبود به‌اصطلاح سنگ و چوب کشور میدانست که وزیردفاع شهناز تنی کودتا می‌کند چرا برای او آشک اماده کرد و به شام دعوتش نمود؟ شهناز تنی گفت که من کودتا نمی‌کنم و ایبا ریس

روزهای دشوار

جمهور به این حرف او اعتماد داشت؟ یا اینکه ریس جمهور پلان دیگری در ذهن داشت؟ دکتر نجیب الله شخص بادانش زیرک و هوشیار بود وزیردفاع شهنواز تنی را ده مراتبه تال لب جوی تشنه میبرد و پس میآورد. یا شاید میخواست که از این موضوع بهره برداری‌های در آینده داشته باشد اما بازی با خون ده‌ها انسان بیگناه؟ چرا شهنواز تنی را پیش از اینکه خون ده‌ها انسان را بریزاند به زنده‌گی او خاتمه نداد؟

یا اینکه برای از بین بردن او اقدام کرده بود و اما موفق نشد. من شخصن شاهد چنین صحنه بودم که جریان چنین است:

تحرکات نظامی از طرف ریس جمهور در ساحه‌های دورتر وزارت دفاع دیده می‌شود از آن جمله جابجایی بعضی جزوتم‌های گارد خاص در تپه‌های تاج بیگ و هم شنیده شده بود که یک جزوتم قوای امنیت دولتی هم در تپه تاج بیگ مستقر شده است. چهار و یا پنج روز به شروع کودتا مانده بود من پیره در چهارراهی دارالامان استم روز است و دقیق به حافظه‌ام نمانده ساعت چند روز بود اما اینقدر به یاد دارم که بین ۱۱ قیل از ظهر الی ۱ بجه بعد از ظهر بود. موتر وزیردفاع را دیدم که آمد برایش سلام نظامی‌دادم و دست خود را بلند کرد به لبه کلاه علیک گفت. در چوکی پیشرو در جیب نشسته بود. به‌مجردی که از چهارراهی موتر دور زد تا به سرک که کمی بلندی داشت و به دروازه دخولی قصر برود یک راکت در مسافه کمی دورتر موتر او اصابت کرد اما هیچگونه آسیبی به او نرسید تنها یک سرباز سطحی زخم برداشت. اولین برداشتم در همان لحظه این بود که گفتم این راکت بخاطر از بین بردن شهنواز تنی انداخت شده است. صرف یک راکت آمد و موتر تنی را هدف داشت.

قبل هم گهگاهی به اطراف وزارت راکت‌های اصابت می‌کرد که باعث کشته شدن سرباز و افسر می‌شد که از آن جمله امر اوپراسیون کندک ما بنام محمد افضل خان نیز شهید شده بود و چندین بار سربازان هم؛ اما من متیقن بودم که این راکت صرف هدفش شهنواز تنی بود؛ زیرا راکت‌های که از جانب مخالفین دولت بالای وزارت شلیک می‌شدعموماً در ساحه‌های کمی دورتر اصابت می‌کرد و هیچگاهی در این محل اصابت نکرده بود. سوال‌های زیادی در ذهنم خلق شد. پیره ام تمام شد و رفتم به داخل وزارت تا سربازی را که دریور وزیر است پیدا کنم. من این سرباز را می‌شناسم و دوست بسیار صمیمی من است. او را پیدا می‌کنم و ازش می‌پرسم که جریان چگونه است؟ می‌گوید: "وزیر بسیار عصبی است قسمی که از یاوران او شنیدم وزیر می‌گوید که نجیب الله می‌خواهد مرا از بین ببرد." حال شک و شبیه‌ای برایم باقی نماند و یقین دارم که شلیک راکت بالای موتر وزیر کار ریس جمهور و یا کدام ارگان دیگری بود.

روزهای دشوار

وزیردفاع دیگر از مقر وزارت دفاع بیرون نشد و خود را تا روز کودتا در آنجا زندانی ساخت.

اما چرا می‌خواستند که او را بدین شکل از بین ببرند؟ جواب شاید ساده باشد. اگر موفق می‌شدند با نشر یک اعلان در رادیو و تلویزیون که (با تأسف امروز اطلاع گرفتیم که وزیردفاع شهنواز تنی به اثر اصابت راکت از جانب مخالفان دولت کشته شد) هم به ماجرا کودتا خاتمه داده شود و هم خلقی‌های طرفدار تنی ریس جمهور را مسئول قتل او ندانند. از بین بردن تنی برای امنیت دولتی و ریس جمهور کار ساده‌ای بود اما باید عواقب ناگوار آن را هم محاسبه می‌کردند و فکر می‌کنم که این یگانه‌گزینه بوده باشد. ایا ریس جمهور دستور از بین بردن شهنواز تنی را صادر کرده بود؟ در قسمت ۵۲ "روزهای دشوار" چنین آمده است: "دو وریانت وجود دارد، یکی این که شما تنی را از وظیفه‌اش سبکدوش کرده و امر دهید تا فوراً مطابق پلان تمام نقاط و اهداف کلیدی در شهر کابل اشغال شوند و وریانت دیگر آن است که ما آماده شویم برای دفاع و نخستین حمله را با موفقیت دفع کنیم." و اما ریس جمهور داکتر نجیب الله وریانت دوم را قبول می‌کند به این دلیل: "دلایل کافی وجود دارد که تنی منتظر است تا ما اقدام کنیم و وی تمردش را از امر قوماندانی اعلی توجیه پذیر دانسته و به مقابله رویا رویی بپردازد. ما نباید به دوستان شوروی ما که متأسفانه در بسیاری حالات واقع نگر نیستند، دستاویزی بدهیم که او را حق به‌جانب پنداشته و از وی و رفقاییش که به مسکو نامه نوشته‌اند، حمایت کنند. ما وریانت دوم را قبول می‌کنیم." یعنی بگذارید که اولین مرمی را وزیردفاع شهنواز تنی شلیک کند تا دستاویزی برای ریس جمهور گردد. دیگر چه دستاویزی؟ زمین و آسمان می‌داند که وزیردفاع کودتا می‌کند و ایا ریس جمهور حق ندارد که بخاطر جلوگیری آن قیلن اقدام کند؟ شاید یگانه هدف ریس جمهور آن بوده باشد که باید تنی دست به سلاح ببرد. بنا گفته می‌توانیم که ریس جمهور شاید دستور از بین بردن تنی را نداده باشد. پس چه کس یا کسانی می‌خواستند که تنی را از بین ببرند؟ امنیت دولتی؟ اما بدون امر و اجازه ریس جمهور و سر قوماندان اعلی قوای مسلح این کار را کرده نمی‌توانستند. شاید کسانی در امنیت دولتی بدون مشوره با ریس جمهور دست به چنین عمل زده بودند زیرا می‌دانستند که ریس جمهور به نظر آن‌ها موافق نیست و می‌خواستند که کشور را از یک بحران خون‌آلود نجات بدهند اما متأسفانه که موفق نشدند.

شاید با خواندن کتاب "روزهای دشوار" و یادداشت‌های دیگر دوستان روزی کسانی حاضر شوند و بگویند که شلیک همان راکت از کجا و صرف برای از بین بردن وزیردفاع بود و به هدف اصابت می‌کرد و خون‌ده‌ها بی‌گناه ریخته نمی‌شد.

روزهای دشوار

روزان و شبان زیادی می‌گذرند؛ اما با دلهره و تشویش. تا پاسی از شب همیشه به دفترم هستم و منتظر خبر ناخوش آیند. منتظر آغاز کودتا. بارها و بارها شخصاً احضارات قوت‌های تحت امر اوپراتیفی گارنیزیون کابل (اردو، وزارت داخله و امنیت دولتی مستقر در گارنیزیون کابل) را در نیمه‌های شب از نزدیک کنترل می‌کنم. بارها صورت اجرای گزمه‌ها و بهره داری و باخبری و بیداری این قوت‌ها را توسط هیأت‌های گارنیزیون کابل بررسی می‌کنم و به نظرم می‌رسد که با این هم ممکن است حادثه ناگهانی مانند یک آوار و یا مانند سقوط یک بهمن رخ دهد و شیرازه همه اقدامات در هم بوبرهم شود. حریف از لحاظ زمان پیشی بگیرد، ابتکار عمل را از خود بسازد و تو نتوانی هیچ غلطی بی انجام دهی.

نیمه‌های شبی دگرمن ولی آمر پیژند غند ۵۷ تعلیمی برایم تیلیفون کرده و گزارش می‌دهد که قوماندان قطعه دگروال عبدالغنی وی و مرحوم دگروال محمد اشرف ناصری رییس ارکان قطعه و چند تن افسران دیگر آن قطعه را در یک اتاق محبوس ساخته و قطعه خویش را امر احضارات داده است. دگروال ولی می‌گوید به پرسونل غند اسلحه توزیع شده و بالای وسایط ارکاب گردیده‌اند. استقامت و مقصد حرکت شان معلوم نیست؛ اما احتمال می‌رود به‌سوی شهر کابل بنا بر امر وزیردفاع به حرکت بگذرند. می‌پرسم: جدی می‌گویی؟

می‌گوید، بلی ما با چشمان خود می‌بینیم و با مسؤولیت گزارش می‌دهیم. با شنیدن این خبر تیلیفون را برمی‌دارم و به نوکریوال اوپراتیفی گارنیزیون کابل امر می‌دهم تا به تمام قطعات اشاره ایقاپ بدهد؛ اما هنوز دقایقی نمی‌گذرد که جنرال حسام‌الدین حسام رییس امنیت نظامی برایم تیلیفون کرده و می‌گوید، امیدوارم امر حرکت به قطعات را نداده باشید؛ زیرا غند ۵۷ تعلیمی برای اجرای انداخت‌های درسی احضارات گرفته و به‌سوی پولیگون‌های انداخت حرکت کرده است. روز دیگر وزیردفاع دگروال اشرف ناصری و دگرمن ولی را از بست قطعه ۵۷ تعلیمی منفک و به احتیاط پیژنتون سوق می‌کند؛ اما من

روزهای دشوار

روز دیگر امر تفریشان را به قرارگاه گارنیزیون کابل از داکتر نجیب الله می‌گیرم.

بدینترتیب سوء تفاهات فراوانی رخ می‌دهند. هر حرکت، هر تبدیلی، هر خبر راست یا دروغ می‌تواند باعث تحریک دو طرف شود و به برخوردهای خونین منجر گردد. در همین روزها اگرچه تنی اعلان کرده است که دیگر عظیمی معاونش نیست، روزی با مشاور وزارت دفاع جنرال تسسکوف به گارنیزیون کابل می‌آید و راساً به محل قومانده اوپراتیفی گارنیزیون داخل می‌شود. محل قومانده در منزل تحتانی دفتر من قرار دارد. این زیرزمینی در حقیقت انبار مواد خوراکی و برخی وسایلی بود که برای حوض کلوب عسکری وقت ساخته بودند. زیرزمینی زیاد مستحکم و مقاوم نیست، زیرا منظور از ساختن آن فقط حفظ و نگهداری مواد خوراکی و مشروبات غیرالکلی و قهوه و چای بود که در منزل اول یعنی کلوب حوض برای مشتریان نظامی که برای آب بازی در حوض می‌آمدند در بدل پول سرویس می‌شد.

هنوز از جایم برنخاسته‌ام که تلفون زنگ می‌زند. رییس‌جمهور است، می‌پرسد تنی پیش تو است؟ می‌گویم، بلی در گارنیزیون آمده و در اوپراتیفی است. می‌گوید فکرت را بگیر حتماً مقصدی دارد. خونسردی‌ام را حفظ می‌کنم و پایین می‌شوم به محل قومانده اوپراتیفی. تنی و مشاورش متوجه من می‌شوند، به همدیگر سلام می‌دهیم و می‌گویم وزیر صاحب چطور شد که یاد ما را کردید؟ می‌گوید از مقابل کلوب می‌گذشتیم، مشاور همین که فهمید قرارگاه گارنیزیون کابل در این جا قرار دارد، خواهش کرد تا از این جا دیدن کند. همین حرف‌ها را می‌زند؛ ولی می‌دانم که دروغ می‌گوید. به روی خود نمی‌آورم و می‌گویم پس بیایید بالا برویم. یک قهوه مهمان من! از پله‌ها که بالا می‌رویم، متوجه می‌شوم که هم تنی و هم مشاورش با دقت فراوانی به ستون‌ها و پایه‌هایی که منزل دوم (دفتر قوماندان عمومی گارنیزیون) بالای آن قرار دارد، می‌نگرند و به چشمان یکدیگر نگاه می‌کنند. بعد متوجه من می‌شوند. تمسخر را در نگاه هردو

روزهای دشوار

می‌خوانم، شاید با زبان نگاه به هم می‌گویند. یک بم ۲۵۰ کیلوگرمه و کار تمام! لحظات بعد که آنان می‌روند، جنرال طارق معاون امنیت گارنیزیون کابل به نزد می‌آید و به حدسیات من صحنه می‌گذارد. می‌گوید در محل قومانده آندو حتی به توضیحات آمر نوکریوال اوپراتیفی که وضعیت اوپراتیفی آن روز را گزارش می‌داد، گوش نمی‌دادند. در عوض آنان به در و دیوار و ستون پایه‌های محل قومانده می‌نگریستند. حتی مشاوری با مشت به یکی از پایه‌ها کوبید و گفت: خره شو، اوچن خره شو!

روزان و شبان زیادی می‌گذرند. اگرچه ظاهراً اوضاع آرام است؛ اما نمی‌دانم چرا آن آرامش و قرار همیشه‌گی را احساس نمی‌کنم. به نظر می‌رسد که همه چیز آرام است، برگگی شور نمی‌خورد و آبی از آب تکان نمی‌خورد؛ اما پس چرا دلم شور می‌زند، این استرس و اضطراب دایمی به چه خاطر است؟ من از چه می‌ترسم؟ از تنی یا از رییس‌جمهور؟ یا از بازخواست و جدان و سرنوشت میلیون‌ها مردم این کشور؟ نه خواب بر من حرام است. باید بیدار باشم. ببین امروز که آخرین روزهای ماه دلو است چه گزارش‌ها و راپورهایی از ستاد عملیاتی تنی رسیده است: امروز تنی قوماندانان قطعات و جزواتم‌های هواخواه خود را به وزارت دفاع خواسته و با آنان ساعت‌ها در پشت دروازه‌های بسته جلسه داشت. این قوماندانان عبارت بودند از قوماندان غند ۲۱ محافظ، قوماندانان مراکز تعلیمی ۲۷ و ۵۷ تعلیمی، قوماندان کندک ۲۳۵ محافظ، قوماندان لوای ۱۵ زره‌دار، رییس ارکان فرقه ۸ (درحال حاضر معاون سخنگوی وزارت دفاع)

همچنان در این جلسه کبیر کاروانی، جنرال هاشم سارنوال قوای مسلح، دگروال دوست محمد رییس عمومی تفتیش، دگروال اسماعیل وردک معاون ریاست اوپراسیون، جنرال محمد آصف شور، جنرال انزرگل حضور داشته‌اند. گزارش دیگر همان منبع که روی میز افتاده و تا کنون چندین بار آن را خوانده‌ام می‌رساند که هر روز بعد از ختم کار رسمی برخی از اعضای بلند پایه

حزبی جناح خلق به نزد وزیردفاع می‌روند. نیاز محمد مهمند عضو بیروی اجراییه، دستگیر پنجشیری، میر صاحب کاروال، نظر محمد وزیردفاع پیشین، جنرال قادر آکا و دیگران. پس معلوم است که با گذشت هرروز تنی افسار گسیخته‌تر می‌شود. پس روشن است که توطئه تنی دیگر به پخته‌گی رسیده و امروز یا فردا اولین ضربه را وارد خواهد کرد؛ اما ما چرا دست زیر الاشه نشسته‌ایم. چرا رییس‌جمهور به هیچ اقدامی توصل نمی‌ورزد؟ چرا ابتکار عمل را در دست نمی‌گیرد؟ چرا با پختن آشک بادستان بانوی خانه‌اش و مهمانی کردن تنی می‌خواهد این متمرّد را دل‌اسا کند و برایش حیثیت یک رقیب سرسخت را قایل شود؟ آیا همان طوری که برخی از دوستان از جمله داکتر حمیدالله مفید امروز نوشته‌اند، علت این امر این است که می‌ترسد مورد شماتت دوستان شوروی قرار بگیرد؟

داکتر حمیدالله مفید:

«تنی با تحلیلی که از تنش داشت وبا تدابیری که گرفته بود، گویا می‌خواست، تا کمر حاکمیت را بشکند او می‌دانست که کمر حاکمیت، گارنیزون کابل، گردان رزمی ریاست (۵) که در دارالامان نزدیک فرمان خانه وزارت دفاع جابجا بود و گردان جنگی گاردملی اند، می‌اندیشم، که جنرال تنی، باید از آنجاها هم دیدن کرده باشد، زیرا او افسر کارکشته و کارگزار زرنگی بود، یک پرسش مانند مورینه مرا آزار می‌دهد، اجازه می‌خواهم ان را پیشکش بدارم: دکتر نجیب الله بدون شك می‌دانست، که جنرال تنی وزیردفاع اش دست به نافرمانی و شاید، نابودی رژیمش بزند، از میان خامه رسای شما هم این پرسش برملا می‌شود، پس چرا او را در این رفت و روها و گردش‌هایش گرفتار نمی‌کرد:

شاید به دو دلیل:

- ۱- در پسا کارهایش مشاوران و رأی زنان دولت شوروی وقت پنهان بودند و زور آن شهید نمی‌رسید.
- ۲- می‌خواست تا به خاطر قناعت شوروی‌ها، تنی نخست اقدام کند و سپس او را گرفتار نمایند.

روزهای دشوار

۳- شاید برداشت‌های دیگری در میانه‌های این رویداد نهفته است که در این دو دیدگاه بازتاب نشده است.

آنچه پیداست، این است، که دکتر نجیب الله شهید نیز قرار افواه‌های آن زمان سخت ترسیده بود و در زیر زمینی کمیته مرکزی، حالش خراب شده بود، اگر تندی پیروز می‌شد، او نیز نه تنها داکتر را بلکه هزارها حزبی دیگر را نیز شاید سر می‌برد. آنگاه بار این همه شکست، را کی بر شانه می‌کشانید؟

من پس از شکست کودتا منشی یا سکرتر کمیسیون احیا یا باز سازی صدمات کودتای ۲۶- ۲۸ ماه حوت که تحت ریاست شادروان محمود بریالی معاون نخست صدراعظم ج.د. ا ایجاد شده بود، بودم، که در لابلای این نگارش سترگ شما خواهم نوشت. با درود.»

البته دیدگاه داکتر صاحب مفید ارجمند محترم و دقیق است؛ زیرا اگر تندی وزیر دفاع بود داکتر نجیب الله قوماندان قوای مسلح کشور بود و بدون شک امکانات زیادی برای نابودی حریف خود داشت؛ اما به نظر من بر علاوه آن دو عاملی که داکتر مفید عزیز بر شمرده‌اند، وقتی به آن روزان و شبان دشوار می‌نگرم ناگزیری نجیب را از احتراز به آغاز نبرد درک می‌کنم: بلی او از یک امر دیگر نیز هراس داشت. از رها کردن جبهات داغ نبرد توسط خلقی‌ها؛ زیرا در اکثریت مطلق جبهات افسران خلقی به حیث قوماندانان جبهات اجرای وظیفه کرده و بسیاری آن‌ها به تندی وفادار بودند. هراس این بود که اگر بدون دلایل قانع کننده به تندی گزند مارسید، امکان آن وجود داشت که خلقی‌ها سنگرهای داغ نبرد را رها کنند و به احزاب جهادی به‌ویژه حزب اسلامی حکمتیار - متحد بالقوه تندی - بپیوندند و کشور و رژیم به‌دست مخالفین سقوط کند. در این شکی نیست که تندی نیز این محاسبات را کرده بود و نمی‌خواست بدون کدام دلیل مشهود و یا حادثه خاصی از سوی قوت‌های دولتی، دست به عمل بزند و بار ملامتی را به دوش گیرد. قناعت دوستان شوروی و اعضای حزب و مردم افغانستان نیز عوامل باز دارنده دیگری بودند که برای وارد نمودن ضربه نخستین هردو طرف را به تأمل واداشته بود... پس حالت آن شبان و روزان هردو طرف بی‌شبهت به حالت دو خروس جنگی نبود که با بال‌های گشوده و

روزهای دشوار

منقارهای آماده و گردن‌های افراشته منتظر یک لحظه فرصتی‌اند که به همدیگر
پروند و حریف را بال‌بال کنند.

پیام دیگری از داکتر صاحب مفید گران ارج در ارتباط به شکیبایی و تعلق
بیش از حد داکتر نجیب الله در ارتباط به بغاوت شه‌نواز تنی دریافت داشته‌ام که
ارزنده و روشن‌گرانه است و قابل مکث و کنکاش به‌منظور درست خوانی هرچه
بیشتر تاریخ آن روزان و شبان دشوار. داکتر مفید فرزانه می‌نویسد:

«سپهسالار گرانقدر جناب عظیمی صاحب!

تا جایی که من دریافته‌ام، شما مانند دیگر کارهای پژوهشی تا ن دست به نگارش تاریخ
تحلیلی و پژوهشی زده‌اید، تا راستی‌ها را از دهلیز تاریخ بیرون بکشید و رویداد‌های سه
ده پیشتر را روشن‌تر باز آفرینی کنید، از اینرو این رویداد‌ها را به‌گفتمان می‌گذارید، من نیز
خواستم تا با مطرح کردن برخی مسایل گفتمان بر انگیز این مسأله را ژرف‌تر به کاوش بکشانیم.

من قصد این را ندارم و نداشتم تا روند و جریان روان این کار ژرف و سترگ شما را به
بیراهه بکشانم، ای‌دون با دریغ این چنین شد، از ته دل پوزش می‌خواهم و ارزو دارم تا این
پژوهش گرانبهای تان را پیگیری فرمایید و مرا با بزرگواری تان ببخشاید.

بادرود های خورشیدگون!

سیاس از اینکه این موربانه را در ربودید!

با پوزش من نمی‌خواهم و نمی‌توانم مانند شما به نازکی‌ها و ریزه‌گی‌های این رویداد
بنگرم، این را به روشنایی می‌نگارم؛ اما دلیل تسلیم شدن جبهه‌های جنگی می‌توانست، به پیش
یا پس از پیریزی کودتا یکسان مطرح باشد، همانگونه که پس از شکست او برخی هواخواهان او
را یا گرفتار کردند، یا تبعید و یا بیکار، آب از آب شور نخورد. اگر او را پیش از اقدام نیز
گرفتار می‌نمودند و از کشور به کدام سفارت می‌فرستادند، شاید تغییری رونما نمی‌گردید، زیرا
همانگونه که پسانها نمایان شد، اغلب افسران ورزیده گویا خلقی از تنی بریدند، با همه حال این
نگاه من یک نگاه ساده نگرانه امروز به گذشته است و ارزشی ندارد.

آنچه که شما به ان پرداخته‌اید، نگاه ژرف پژوهشی با اسناد و دستاویزها گذشته به گذشته
است.

روزهای دشوار

یکبار دیگر عرض و تقاضا می‌دارم که به این دیدگاه چرند امیز من نپردازید و با همان نگاه ژرف به پیایی این رویداد ادامه بدهید. بادرود.»

و اما من در پاسخ به داکتر صاحب این گونه نوشتم:

دوست و رفیق فرهیخته‌ام داکتر صاحب مفید. متشکرم از دیدگاه و نظر صایب تان در پیرامون این یادداشت‌ها. بلی من آرزو دارم تا با گذاشتن دیدگاه‌های گوناگون و همراه با شما درباره آن روزهای دشوار سره را از ناسره جدا کرده و به گفته نغز و پر مغز شما همه با هم راه روشنی در دهلیز تاریک تاریخ بگشاییم؛ اما سوگمندانه که زیاد موفق نیستیم؛ زیرا دوستانی که می‌دانند، یا شهامت حرف زدن را ندارند و یا دیگر در میان ما نیستند. به هر حال آن چه در مورد تردیدها و تعلل داکتر نجیب الله نوشته‌اید شاید دقیق و درست باشند. چه می‌دانم در آن زمان چندین آفت متوجه حاکمیت مان بودند که یکی از آن‌ها آفت قومی‌گرایی و دیگری به گفته پروفیسور قارییف "خلقی ایزم" و فرکسیونیزم بود. کودتای تنی چنان که می‌دانید منبع و مادر این فسادها و آفت‌ها بود و به گفته شما کمر حاکمیت از همان روز شکست. بیایید باهم دیدگاه دستگیر پنجشیری را که در مورد برحذر ساختن داکتر نجیب الله از سبکدوشی تنی از پست وزارت دفاع و خطرات ناشی از آن نوشته است در برگ ۶۱ این یادداشت‌ها بخوانیم:

اکادمیسین دستگیر پنجشیری درصص ۱۵۸-۱۵۹ کتاب ظهور و زوال اش

می‌نویسد:

«... اگر تا ۱۵ حوت (یک روز پیش از کودتا - عظیمی) ۱۳۶۸ یک جا با اکثریت اعضای رهبری فرکسیون خلق مخالف سبکدوشی و برکناری شهناز تنی از مقام وزارت دفاع بوده‌ام، این موضع‌گیری من نی زمبه دلیل شناخت از روان روشنفکران نظامی و ملکی فرکسیون خلق و به‌ویژه روشنفکران قبایل پکتیا بوده است. به این توضیح که نجیب و شهناز هر دو به قبایل احمدزی و تنی پکتیا بسته‌گی داشته‌اند. هر دو نماینده‌گان نیرومند دو فرکسیون ح د خ افغانستان بودند. همچنان بعد از شش جدی ۱۳۵۸ و تجاوز شوروی همواره فرکسیون خلق با درک این واقعیات تلخ به‌درستی پیش بینی می‌توانست که هرگاه شهناز تنی از مقام وزارت

روزهای دشوار

دفاع به‌ویژه بعد از عودت قطعات نظامی شوروی سابق سبکدوش گردد، عقده‌های تراکم یافته‌ی ملی و احساس کهنتری ترسب یافته‌ی نیروهای طرفدار خلق در اردو منفجر می‌شود و مجال و امکان مساعد تبارز می‌یابد. همچنان مخالفان در کمین نشسته‌ی ح. د خ افغانستان نیز از این وضع انفجاری بهره برداری گسترده تبلیغاتی سیاسی و نظامی می‌نمایند و در نتیجه برکناری شه‌نواز تنی اختلافات فرکسیون‌ی درون حزب تشدید و پایه‌های حاکمیت دولتی تضعیف می‌گردد. رهبری فرکسیون خلق در آن مرحله‌ی از رشد مبارزه حزب و دولت از مقوله‌ی مصالحه (کنار آمدن‌ها) پشتیبانی و کنار رفتن وزیردفاع را موجب و عامل ضعف مورال اردو و تضعیف روحیه رزمی اکثریت اعضای حزب ارزیابی می‌کرد. گذشت زمان و سقوط گارنیزبون‌های نیرومند خوست، خواجه غار و بدخشان و حیرتان صحت پیش‌بینی‌های ما را به ثبوت رسانید و اسباب وزوال سریع دولت نجیب را فراهم ساخت و در آنفطاب دستگاه رهبری فرکسیون حاکم حزب وطن نقش فعالی ایفا نمود.»

البته در این شکی نیست که فرکسیون خلق این ارزیابی‌های شان را به گوش مشاورین شوروی و حتی قصر نشینان کرملین می‌رسانیدند و همین امر باعث می‌گردید تا نجیب الله را در سه راهی تردید و تعلل و شکیبایی سردرگم سازد. یک نکته را نباید ناگفته گذاشت و گذشت که رهبران خلق با این ترفندها و بهانه‌ها کوشش می‌کردند هم تنی را از دست ندهند و هم نجیب الله را بترسانند که در صورت برطرفی تنی نظام‌فوراً سقوط می‌کند و تمام دست‌آورد‌های نظام مردمی برباد می‌گردد. به گفته‌ی قاریف رهبران خلقی ایزم شه‌نواز تنی را با بازی گرفتن ناپخته‌گی سیاسی، خود خواهی‌های بیمار گونه و ماجراجویانه به‌عنوان دست‌آویز وارد کردن فشار بر رهبری جمهوری افغانستان و شخص رییس‌جمهور برگزیده بودند.

حوادث پانزده حوت، یک روز پیش از کودتای شه‌نواز تنی – گلبدین حکمتیار:

خدایا امشب چه شب دیر پایی است. لحظات نمی‌گذرند و زمان توقف کرده است، انگار! به چه می‌اندیشم؟ شاید به پایان این ماجرا. به مرد پیروز این میدان پر از کین و غیظ و خشم و ستیز؛ اما آیا این ماجرا را پایانی خواهد بود؟ دو

روزهای دشوار

حریف قدرتمند به جان هم افتاده‌اند. هردو دارای توانایی‌های رزمی، هردو ماجراجو، هردو رهبر یک بخش حزب، هردو حق به‌جان و هردو ستیزه‌گر و حقوق و کینه‌ور؛ اما با این همه صبح می‌شود، دست و رویی صفا می‌کنم، پیشانی همسر و فرزندانم را که هنوز در رویاهای تلخ و شیرین زنده‌گی شنا می‌کنند، می‌بوسم و از منزل خارج می‌شوم. به راننده می‌گویم، برویم به وزارت دفاع. یاورم کمال امیری با شگفتی می‌گوید: معاون صاحب، وزارت دفاع را حالا وزیردفاع گارنیزویون دارالامان نام گذاشته است. رفتن به آن گارنیزویون به معنی گذشتن از هفت خوان رستم است. نشود که کدام سرباز پهره دار که شما را نمی‌شناسد، بی‌ادبی کند و درد سر درست شود؛ اما من می‌گویم، هیچ‌گپ نمی‌شود. من هنوز هم معاون اول وزیردفاع هستم. باید وظیفه‌ام را در آن جا هم انجام بدهم. به دارالامان که نزدیک می‌شویم، متوجه یک قطار وسایط حامل سربازان می‌گردیم که درکنار سرک عمومی درمقابل موزیم ملی پارک شده‌اند. دراین قطار چند عراده زره‌پوش و بی‌ام پی نیز دیده می‌شوند. دگرمن غفور قوماندان کندک ۲۳۵ محافظ ستردرستیز را می‌بینم که به پهلوی موتر جیب خویش ایستاده و دستش را به لبه کلاه تعلیمی‌اش چسپانیده و رسم تعظیم را به‌جا می‌آورد. من این افسر دلاور را از زمانی می‌شناسم که قوماندان قطعه کشف فرقه ۱۷ هرات بود. قطعه کشف در کنار قریه جبرئیل قرار داشت. قریه‌یی که جایگاه و پایگاه مجاهدین شمرده می‌شد؛ اما موجودیت این قطعه پر از تحرک و دارای مانورهای مؤثر نظامی باعث گردیده بود که خواب آرام مخالفین دولت به سرکرده‌گی اسماعیل خان را گاه‌وبیگاه برهم بزند و اجازه ندهد تا از قریه جبرئیل بالای شهر هرات انداخت اسلحه ثقیل صورت گیرد.

با دیدن دگرمن غفور به راننده می‌گویم، توقف کند. می‌دانم غفور اگرچه خلقی است و یکی از اعضای مؤثر ستاد رزمی شهنواز تنی؛ ولی این را نیز می‌دانم که به من هم احترام خاصی دارد و نمی‌تواند به من دروغ بگوید. غفور دویده دویده به نزد من می‌آید. شیشه دروازه موتر را پایین می‌کنم و می‌پرسم: چه

روزهای دشوار

گپ است؟ قطعاً چرا مسلح است؟ کجا می‌روید؟ می‌گوید: انداخت درسی داریم و می‌رویم به صوب پلچرخ و در میدان‌های مرکز تعلیمی ۵۷ انداخت را اجرا می‌کنیم. به چشمانش می‌نگرم. چشمان سبزش از صداقت می‌درخشند و به نظرم می‌رسد که راست می‌گوید. می‌گویم به نوکریوالی او پراتیفی گارنیزیون کابل خبر داده‌اید که کجا می‌روید و به چه منظور سربازان مسلح از وسط شهر می‌گذرند؟ می‌گوید، بلی هم به رییس صاحب ارکان گارنیزیون حمیدی صاحب و هم به نوکریوال آن خبر داده‌ایم. خاطرم جمع می‌شود و می‌رویم به کاخ دارالامان.

ساعتی نمی‌گذرد. من هنوز مصروف خواندن راپورهای ۲۴ گذشته اوپراتیفی ستر درستیز هستم. وضع در کشور چندان هم آرام نیست. فشار بالای خوست، گردیز، لوگر و جلال‌آباد زیاد شده است. اکثر قطععات به مهمات اسلحه ثقیل ضرورت دارند و کوردینات‌های فراوانی داده‌اند برای اجرای ضربات هوایی و اسکاد. وضع به‌ویژه در استقامت جنوب کابل در منطقه تنگی و اخجان لوگر و غرب کابل (میدان - وردک) خوب نیست. به همین سبب قوماندانی اعلیٰ قسمتی از وسایط زرهی فرقه تانک قوماندانی عمومی گارد و نیروهای فرقه ۵۳ جنرال دوستم را وظیفه داده است تا عملیات محاربوی را به‌منظور تصفیه آن مناطق و جلوگیری از وصل شدن نیروهای حکمتیار با نیروهای تنی، به راه انداخته است.

دیری نمی‌گذرد که اوپراتیفی گارنیزیون کابل راپور می‌دهد که هشت عراده زرهپوش و چند عراده موتر حامل سربازان قطعه ۲۳۵ محافظ ستر درستیز به‌طرف مرکز شهر در حال حرکت‌اند و دقایقی نمی‌گذرند که بار دیگر گزارش می‌دهد که شب قبل قطععات و جزواتام‌های قوای هوایی و مدافعه هوایی به اساس پلان تقویمی خویش به احضارات مکمل محاربوی درآمده و اشاره ایقاظ را مشق و تمرین کرده‌اند. این دو گزارش بدون یک لحظه تأخیر به رییس ارکان قوماندانی اعلای قوای مسلح دگر جنرال محمد رفیع نیز می‌رسد.

روزهای دشوار

نامبرده بدون این که با من به حیث مسؤول گارنیزیون کابل تماس بگیرد، فوراً تمام قطعات گارنیزیون کابل و گاردملی را امر می‌دهد تا به احضارات درجه یک عالی محاروبی درآیند. به اساس همین امر پرسونل لوای ۵ خاص گاردملی، مسلح با اسلحه پیاده و ماشیندارهای خفیف و ثقیل و راکت اندازهای دستی و دافع هوا و ملبس با تجهیزات جنگی و به سر گذاشتن کلامخودها در چهارراهی‌ها و فراز بام‌ها و بالکن‌ها ظاهر شده و اندکی بعد شروع می‌کنند، به بالا کردن بوجی‌های ریگ برای سنگر ساختن. جنرال رفیع پس از اصدار این امر همراه با زنده‌یاد غلام فاروق یعقوبی به گارنیزیون کابل می‌رود و در دفتر من نزول اجلاس می‌فرمایند.

جنرال سید اعظم سعید قوماندان عمومی گارد خاص و برخی از افسران گارنیزیون کابل مانند دگروال محمد صابر آمر کشف و دگروال سلیم سلیمی و دیگران یکی پشت دیگر تلفون کرده و از تشویش و اضطراب شهریان کابل گزارش می‌دهند. با شنیدن این خبرها من نیز مشوش می‌شوم. می‌ترسم تنی با شنیدن این گزارش‌ها تحریک شده و دست به اقدام بزند. به سرعت به سوی گارنیزیون می‌روم. منظره داخل شهر، دکان‌هایی که یکی پشت دیگر بسته می‌شدند، دست فروشانی که با شتاب کراچی‌های دستی‌شان را می‌راندند و سرگردانی و بلا تکلیفی مردمی که نمی‌دانستند چرا دفعتاً شهر سیمای نظامی به خود گرفته است، واقعاً مرا عصبانی ساخته است. به دفترم داخل می‌شوم و پس از مصافحه با جنرال رفیع و شادروان یعقوبی می‌گویم، با اعلام حالت فوق العاده و احضارات عالی محاروبی هم تنی را تحریک نمودید و هم مردم را پریشان ساخته‌اید. بهتر است تا هرچه زودتر امر دهید تا وضع به حال عادی در بیاید. این حرف‌ها را می‌زنم و از خشم به خود می‌پیچم؛ اما خدا فضل می‌کند، داکتر نجیب تلفون می‌کند. اول با رفیع و یعقوبی و سپس با من حرف می‌زند. می‌گوید احضارات را ختم کنید و هر سه‌تان به نزد من بیایید. به دفترش که حالا در منزل اول گلخانه ارگ قرار دارد می‌رویم. داکتر نجیب به‌طرف جنرال رفیع

روزهای دشوار

می‌نگرد و می‌گوید: عجله کردیم؛ اما مهم نیست، اعلام می‌کنیم که گارنیزین کابل اشاره آلام را پروا می‌کرد. بعد رویش را به‌سوی من دور می‌دهد و می‌گوید، حالا وقتش رسیده است که خریطه پلان دفع و طرد کودتا را بگشایی و رفقا رفیع و یعقوبی را در جریان قرار بدهی.

اکادمیسین دستگیر پنجشیری آن روز را چنین به یاد می‌آورد:

«... ملاقات ما ساعت سه بجه بعد از ظهر مؤرخ ۱۵ حوت ۱۳۶۸ با شهناز تنی و شورای نظامی او آغاز یافت. شهناز تنی مشوش و برافروخته به نظر مارسید؛ اما آثار اقدام ماجراجویانه نظامی از سیمای او خوانده نمی‌شد. همدستان و همکاران نزدیک تنی از جمله جنرال آصف شور، جنرال باندی زی، جنرال دوست محمد، دگروال کبیر کاروانی و دگروال جعفر سرتیر بعد از چند دقیقه مختصر در اتاق کار وزیردفاع حضور یافتند. شهناز تنی درباره احضارات ۱۵ حوت ۱۳۶۸ و موضع نجیب رییس‌جمهور این جمله را بیان کرد: "خندان خپه وو" لازم به تذکر است که جنرال خندان اصلاً از خوست معاون امنیت نظامی و به فرکسیون حاکم نجیب بسته‌گی سازمانی و سیاسی داشت. بسیار احتمال دارد که جنرال خندان تصمیم سبکدوشی شهناز تنی و تدابیر حمله مسلحانه نجیب بر وزارت دفاع را یا از روی دلسوزی و همبسته‌گی قومی، محلی و یا به مقصد تحریک تنی و به‌دستور نجیب افشاگری کرده بوده است... شهناز تنی بر پایه اطلاعات خندان معاون خاد نظامی افزود که نجیب تصمیم سبکدوشی وی را خلاف تعهدات قبلی خویش اتخاذ کرده است. شاید این تصمیم خود را شام امروز از طریق رسانه‌های گروهی اعلان کند.»

و اما چرا "مدتی این مثنوی تأخیر شد؟" علت آن بود که رفته بودم به وطن مألوفم برای انجام دادن چند تا کار فوری و ضروری. و صد البته که پوزش می‌خواهم از تکتک بازدیدکننده‌گان، مهمانان و دوستان و رفقا به خاطر اطلاع ندادن از سفری که ناگهانی پیش آمد. به‌هر حال امشب برخی یادمانده‌ها و دیدگاه‌های رفقا را در مورد آماده‌گی‌های جنرال تنی و همراهانش برای سقوط دادن حاکمیت دولتی می‌خوانیم و فردا شب و شب‌های دیگر باز هم درباره حوادث یک روز پیش از کودتا و جریان کودتا نه تنها یادمانده‌های خود را خواهم نوشت؛ بل یادمانده‌ها و دیدگاه‌های بااهمیت دیگر دوستان را نیز زیب وزینت این برگه خواهم نمود.

روزهای دشوار

برخی دیدگاه‌ها و یادمانده‌ها:

سخی نوروزی:

«رفیق عظیمی، به اجازه شما!

در آن شب و روزها وضعیت به‌سرعت در حال تغییر بود، خصوصاً بعد از آن شبی که ریس جمهور و تنی به سفارت شوروی دعوت شدند، ولی هیچ‌یک از موضع‌شان عقب‌نشینی نکردند.

یک هفته قبل از کودتا یک روز دگروال گل احمد سریاور، با دو افسر گارنیزیون با چهار میل کلاشینکوف به دفتر آمدند. وضعیت جاری را برایش تشریح کردم، دو افسر گارنیزیون وظیفه گرفتند، تا به طور ۲۴ ساعته به دفتر حاضر باشند. چهار میل سلاح را به عقب مرکز گرمی‌هایی که نصب دیوار، زیر کلکین‌ها بودند، جابجا نمودیم و پرده‌های بزرگ و ضخیم را بالای مرکز گرمی‌ها کشیدیم، تا به‌آسانی دیده نشوند و در موقع ضرورت از آن‌ها استفاده گردد. تا اینکه یک روز قبل از کودتا رفیق عظیمی به وزارت تشریف آوردند. اوضاع داخل قصر را از من پرسیدند، تا جایی که تحلیل توانستم، برایشان بیان کردم. گل احمد نیز به دفترش رسید. بعد از یک ساعت، شاید کمتر از آن گل احمد به من دستور داد تا با رفیق عظیمی به گارنیزیون بروم و تا امر ثانی معاون صاحب را تنها نگذاریم، هر جایی که رفت با او باشم. رفیق عظیمی عادت داشت به‌جز در وظایف اطراف و ولسوالی‌های کابل محافظ و نفر امنیتی با خود نمی‌گرفت، از جمله مقام‌های وزارت بشمار میرفت که ساده و مردم‌پسندانه عمل می‌کرد. حتی در مصارف دفتر دقت لازم داشت.

عقب دروازه خروجی وزارت عبدالاحمد به‌شدت بریک گرفت. دروازه دوپله پی بسته بود، دو سرباز غرق در اسلحه به دو طرف تیارسی ایستاده بودند، دو افسر ناشناخته و تازه وارد با بیروت‌های پهن همچنان مسلح در فاصله‌های معین با چشمان از حدقه برآمده زیرکانه موتر حامل ما را زیر نظر داشتند. درپور به‌سرعت چند بار چراغ داد و هارن نمود، بلافاصله دروازه موتر را باز کردم و خواستم پیاده شوم که یک پله دروازه باز شد. عبدالاحمد با تمام توان موتر را گاز داد و از چهار راهی قصر به سمت دهم‌زنگ به حرکت شدیم. تا اینکه به ریاست پنج رسیدیم. رفیق عظیمی سگرتی آتش زد و با لبخند گفت حالا میتوانی عادی و خونسرد برانی...

در گارنیزیون اوضاع مثل گذشته نبود، همین که از موتر پیاده شدیم، با افراد ریاست ده امنیت روبرو شدیم مثل اینکه مهمانان مهمی داشتیم، در داخل جنرال یعقوبی وزیر امنیت، جنرال

روزهای دشوار

رفیع، زیارمل، سید اعظم سعید و دیگر جنرالان قوای مسلح منتظر رفیق عظیمی بودند. سر یاور با موتر جیبش رسید. بار دیگر تقسیم وظایف کرد، مرا ملزم به رفتن با رفیق عظیمی نمود. سیدلالا و چند سرباز دیگر موظف به رسیدگی به مهمانان شدند، حاجی همایون خندان و خوشحال روانه وزارت گردید.

عصر همان روز داخل ارگ رفتیم، بهجز موترهای چند مقام عالیرتبه از جمله جنرال رفیع و جنرال یعقوبی پارک مخصوص موترها خالی بود. از قرار معلوم جلسه خاصی در جریان بود. در حدود یک ساعت جلسه به طول انجامید، رفیق نجیب و رفیق عظیمی که به تعقیب شان رفیع و یعقوبی راه می‌رفتند از دروازه خارج شدند، من و عبدالاحمد نیز از موتر خارج شدیم و به‌عنوان احترام تیراسی ایستادیم. تا اینکه رفیق نجیب به‌عنوان خداحافظی دست دراز کرد و رفیق عظیمی ادای احترام نموده دست دراز کرد.»

سخی نروزی:

«شب تاریک و تاریکتر از هر شبی بالاخره فرا می‌رسد. هرکسی در پی کاری استند، جنرالان قوای مسلح در رفت و آمد اند، افسران گارنیزیون به بهانه‌های مختلف به دفتر سریاور سر میزنند، در آنجا که چانس سؤال کردن و جواب شنیدن پیدا نمی‌کنند، اتاق محافظان و سربازان آخرین امیدشان می‌تواند باشد. بسیاری از افسران گارنیزیون از من می‌پرسیدند، معاون صاحب باز کجا رفته بود؟ با داکتر صاحب ملاقات داشت؟ قرار شنیده‌گی داکتر صاحب وزارت دفاع را به رفیق عظیمی شرط پیروزی علیه تنی منظور کرده است؟ از این قبیل سوال‌ها ده‌ها موارد دیگر. من مثل گذشته فقط می‌شنیدم و از دید و وادیدهای ارگ و جلسات خصوصی با ریس جمهور به کس چیزی گفته نمی‌توانستم، چون این دیدارها و خصوصی صحبت کردن‌ها از جمله‌ی اسرار نظامی محسوب می‌شد.

شبی بس دراز و خسته کننده‌ای بود هیچ کسی فکرش را هم نمی‌کرد، فردا چی واقع خواهد شد؟ زمان تقریباً از حرکت بازمانده بود، عقربه‌های ساعت آخرین لحظه‌های شب سرد آخرین ماه زمستان را نشان می‌داد. زمستان در حال گذر بود و آن شب شوم نیز. مگر نگفته‌اند، زمستان می‌گذرد، سیاهی به ذغال می‌ماند.

جنرالان خسته و دل آشفته در سکوت شب با چشمان ترسناک و خیره شده بروی میز بزرگ گویا سرنوشت فردا و پس فردای دولت را در میان نقشه‌های رسم شده بارنگ‌های مخالف نشانی می‌کردند.

روزهای دشوار

گارنیزبیون آن شب در حقیقت مسولیت حفظ دولت جان و مال تمام شهروندان کابل را بدوش میکشید با اندکترین اشتباه حاکمیت دولتی سقوط و مردم کابل به قتل عام سوق می‌شد. رفیق عظیمی و دیگر رفقای قهرمانش باید تمام دار و ندار علمی نظامی‌شان را خرج مردم‌شان می‌کردند که کردند. تمام مردم قدرشناس کشور خصوصاً کابلیان عزیز سپاس‌گزار جنرالان سخت‌کوش و وطن‌شان استند. فراموش نشود، این مسولیت خیلی سنگین و گران بود، وزیردفاع کشور علیه حاکمیت ملکی دست به کودتای نظامی میزد. در دنیا کم اتفاق افتیده باشد و یا اصلاً نه که اقدام نظامی وزیردفاع سرکوب شده باشد.

وزیردفاعی که با دشمن دپروزی دست به‌دست هم داده علیه حاکمیت دولت از هوا و زمین مشترکاً اقدام کنند. در چنین حالتی کدام جنرال با کدام جرأت و توان ملزم به دفاع از مردم و دولت می‌گردد؟ مگر با ایمان به مردم دوستی و وطنپرستی.

جنرالان پرافتخار قوای مسلح کشور تحت رهبری و راهنمایی رفیق عظیمی به مسولیت‌های تاریخی‌شان شجاعانه عمل کردند، مسؤلانه دفاع کردند و مردانه کشور و مردم شان را نجات دادند. حالا اگر کسی بدانند و یا ندانند چندان مهم نیست. تاریخ گواه خواهد بود. مردم سپاس‌گزار و قدرشناس استند.»

جیلانی گلشنیار:

«میرصاحب کاروال در کتاب خود «درسهای تلخ و عبرت انگیز افغانستان» در مورد کودتای تنی چنین مینویسد:

نجیب الله خلاف وعده و قول افغانی بعد از آشتی موقتی عملاً به استفاده از صلاحیت‌های حزبی و دولتی خویش برای سرکوب جناح خلق آماده‌گی کامل می‌گیرد. پلانها و وریانت‌های مختلف برای سرکوب رهبری وزارت دفاع ترتیب نموده و تقسیم وظایف می‌نمایند، در همه ولایات آماده‌گی برای سرکوب تنی را مطرح نموده و کنفرانس در باره محاکمه علنی گویا صاحب منصبان شامل توطئه بنام «شفا» را سازماندهی می‌نماید.

نیاز محمد مومند به نمایندگی رفقا به سفیر شوروی مراجعه نموده تا اگر شود جلوگیری از سبکدوشی تنی را بگیرند. ولی سفیر شوروی به او اظهار می‌نماید که این حقیقت ندارد، وقتیکه به نجیب الله مراجعه می‌نماید او برایش می‌گوید که اکنون تصمیم گرفته شده است. نجیب الله ذریعه تیلیفون فیصله سبکدوشی تنی را به او اعلان می‌نماید و مومند نیز در این موقع به دفتر تنی می‌رسد.

روزهای دشوار

تنی مجبور می‌شود که خود را از طریق راه کوتاه سنگی به میدان هوایی بگرام برساند، در بگرام پیش از رسیدن او بنا بر هدایت نجیب الله جنرال فتاح قوماندان قوای هوایی صبح همان روز ۱۶ حوت اعزام گردیده بود. تا وزارت دفاع را بمباردمان نماید. ولی پیلوتان بگرام امر او را تطبیق نکردند، نجیب الله در صبح همان روز اطلاع حاصل می‌کند که تنی لادرک است، بناً و ارخطا می‌شود، به توپچی فرقه ۴ مربوط خاد وظیفه می‌دهد تا قرارگاه وزارت دفاع را زیر آتش قرار دهند و تقریباً ساعت ۱۲ روز فیرهای توپچی بالای قرارگاه وزارت دفاع آغاز می‌گردد؛ و همزمان قوت‌های گارد و ریاست پنج خاد جهت اشغال قرارگاه وزارت دفاع امر حرکت داده میشوند. جنرال تنی بر اساس قول قبلی جنرال فتاح را خلع سلاح نموده ولی زندگی او را حفظ می‌نماید. تنی از میدان هوایی بگرام در حدود ۸۰ پرواز طیارات محاروبی، نقاط کلیدی شهر کابل مانند ارگ، رادیوکابل، گارنیزون کابل و گارنیزون‌های گارد و امنیت دولتی را زیر ضربات و بمباردمان قرار می‌دهد و حتی یک بم طیاره در نزدیکی دفتر نجیب الله اصابت می‌نماید، ولی نجیب الله نجات پیدا می‌کند. جنگهای شدید در قرارگاه وزارت دفاع، قوای ۴ زره‌دار، فرقه ۶۰ و فرقه ۸ قرغه صورت می‌گیرد ولی رهبری فرقه ۳ سارننوی بنا بر امر راز محمد پکتین خیانت می‌کند و مانع پیشرفت قوای ۴ زره‌دار می‌گردد. اگر جنگ تا فردا ادامه پیدا می‌کرد وضع نجیب الله بدتر می‌گردید. ولی میدان هوایی بگرام شدیداً توسط فیرهای اسکاد و توپچی بمباردمان گردید و قطعه محافظ ۲۳۵ ستر درستی قرارگاه وزارت دفاع تا آخرین نفر و تا آخرین مرمی سرسخت ترین دفاع از خود نشان می‌دهد، ولی تناسب قوت‌های نظامی کاملاً به نفع طرفداران نجیب الله بود، آن‌ها شکست می‌خورند و تقریباً اکثریت شان شهید می‌گردند.

قابل یادآوری است که درین جا تبلیغات و پروپاگند رادیو تلویزیون که ابتکار آن به‌دست نجیب الله بود رول تعیین کننده را بازی می‌کند و نجیب الله از هوشیاری و سیاست‌های او پرا تیفی خاد به شکل اعظمی استفاده نموده و شعار بسیار خطرناک تحت نام گویا کودتای تنی- گلبدین در ارتباط به آی اس آی که در حال خنثی شدن است اعلان می‌نماید و از سوی دیگر سبکدوشی تنی را از مقام وزارت دفاع اعلان و تقرر اسلم وطنجار را بحیث وزیر دفاع و راز محمد پکتین را بحیث وزیر داخله صورت می‌گیرد. این چنین اعلانات و اتهامات شاخدار تاثیرات منفی بالای روحیه نظامیان و اعضای حزب وارد می‌نمایند و از سوی دیگر متأسفانه نیاز محمد مومند یا نتوانست و با اینکه در غم بیرون کشیدن فامیل خویش مصروف شده بود به رفقای رهبری و سایر کادرهای دیگر اطلاع نداده بود تا به‌موقع آماده‌گی می‌گرفت شکار توطیه بیرحمانه نجیب الله نمی‌گردید.»

سرور زهتاب

روزهای دشوار

«در مورد یادداشت رفیق گلشنیار عزیز بایست یادآور شوم که در روز کودتا من عملن تا لحظات شروع کودتا در تپه تاجبگ در ریاست عمومی امور سیاسی اردو به حیث یکی از کارمندان آن حاضر بودم، تا ساعت ۱۲ بجه همان روز آرامش نسبی وجود داشت اما انداخت‌های توپچی نه به ساعت ۱۲ بجه ظهر بلکه دقیقن به ساعت یک ونیم بعد از ظهر بالای قرارگاه وزارت دفاع و حامیان کودتا نافرجام آغاز گردید و بعد از شروع کودتا بنا بر امر مقامات یک‌عده از کارکنان ان ریاست به‌جز خلقی‌ها ما به لوی سوم گارد با مدافعین در دفاع از حاکمیت داکتر نجیب الله شهید پیوستیم، امیدوارم این تصحیح ناچیز مرا جدی نگیرند. با عرض درودها.»

نبی عظیمی:

رفیق گلشنیار عزیز درود بر شما! سپاسگزارم از متنی که به ارتباط موضوع در این برکه گذاشته‌اید؛ اما مرحوم کاروال چون در هنگام کودتای تنی بنابر گفته پنجشیری "به بهانه بیماری جگر" به مسکو دعوت شده و در وطن موجود نبود، این حوادث را از زبان دیگران می‌نویسد، بنابراین حادثه‌ها را در هم‌وبرهم ساخته و همان طوری که رفیق محمود طهماس می‌نویسد، نمی‌تواند بی‌طرفی خود را حفظ کند و از شماتت داکتر نجیب الله و انداختن بار ملامت بر پرچمی‌ها ابا و ورزد. درست است که او برای نخستین بار در عمرش و آن هم به مناسبت درگذشت زنده‌یاد ببرک کارمل خطابه‌ی ایراد کرده بود؛ اما این مانع آن نخواهد شد که بگوئیم کتاب وی نه زبان گویا و رسا دارد و نه از لحاظ ثبت وقایع آن برهه از ارزش بلندی برخوردار است. یک بار دیگر سپاس گلشنیار عزیز، باز هم نکاتی را که در رابطه به کودتای تنی در این کتاب به نظرتان جاندار و مهم جلوه می‌کند، در این جا بگذارید تا همه با هم از آن استفاده کنیم. کامروا باشید.

یادمانده‌هایی از رفیق عزیز نجیب الله پاشان در مورد کودتای شهنواز

تنی:

«حرمت و ارادت ارکان حرب و قوماندان بدون ترس معاون وزیردفاع اسبق افغانستان جناب عظیمی بزرگوار را؛ طبق وعده عرض قبلی می‌خواهم به خاطرات کودتای شهنواز تنی

روزهای دشوار

ادامه بدهم، بلی بعداً کشیده‌گی‌های سیاسی و نصب کادرهای مسلکی در ارگان‌های مختلف کشور توسط داکتر صاحب نجیب الله و اعلان مصالحه ملی در سال ۱۳۶۵ و ناجوانمردی سلیمان لایق که تعدد اقوام و ملیت‌ها اکثریت و اقلیت‌ها در کشور باشد کشیده‌گی‌های سیاسی میان حلقه رهبری ایجاد می‌شود که شاید یکی از ناراحتی‌های شهناز تنی وزیر دفاع اسبق کشور مسئله قومیت و تسلیم شدن به مسئله قومی را دربر داشته باشد چنانچه به گفته خود داکتر صاحب نجیب که شهناز تنی را بعدی کشیده‌گی‌ها فی‌مابین اوشان رونما شده بود روز به خانه خویش دعوت می‌کند و فتانه جان خانم داکتر صاحب به‌دستان خود برایش اشک می‌پزد یا پخته می‌کند ولی با آنهم جناب شهناز تنی راضی نمی‌شود که با حس خشم داکتر صاحب نجیب می‌شود و از همان تاریخ به بعد که صدفیصد حکم کرده نمی‌توانم شهناز خویش را در وزارت دفاع سطر و اخفا می‌کند و برای تمام قطعات اردو هدایت داده می‌شود که یونفورم مشخص نظامی بر تن کنند، هیچ کس حق پوشیدن لباس شخصی را ندارد و راه وزارت دفاع بالای جزوتام‌های گارد خاص و امنیت ملی بند شود به‌استثنای قوماندانان درج یک آنهم باداشتن کارت مخصوص که لوای سوم گارد خاص نیز در تبه تاج بیگ جابجا بود که از قضا وسایط نقلیه ما نیز از طریق قلعه بختیار عقب ریاست تشکیلات اردو و قوماندانی انضباط سارندوی یا پولیس از طریق فابریکه حشمت ساسچ داخل می‌شد البته نظر به هدایت بالای باید تمام افسران و سربازان گارد خاص دریشی‌های پلنگی بر تن می‌داشتند تا نسبت به افسران و سربازان اردو و وزارت دفاع تفکیک شوند شاید شهناز تنی ترس داشت که اگر افسران و سربازان قطعات گارد خاص به شمول قطعه اسکات اگر بالباس اردو داخل شود می‌شود که شبخون بزنند و تعرض بالای وزارت دفاع کنند که پس از این کار وی تمام قطعات گارد خاص هم شروع به کندن خندق‌های ارتباط و موضع‌های دفاعی می‌کنند که همان بود مرد بزرگ قوماندان مدیر و قهرمان اسد الله نورستانی مشهور به مارخور هم تمام جزوتام‌های لوای سوم را وظیفه دادند تا هم تانک‌ها را به استقامت ریاست سیاسی اردو که در تپه تاج بیگ در قصر تاج بیگ جابجا بود جابجا کنند و هم به‌جانب خود وزارت دفاع که در روبروی موزیم کابل دروازه داخل اش قرار داشت جابجا نمایند و چون جزوتام بنده تخنیک مادی و معنوی‌ای ترانسپورت بود و میدان وسایط نقلیه ما مقابل دفتر خود تنی بود فلهاذا دو حلقه ب، م، پ از کندک ب، م، پ بای در آنجا جابجا می‌شد که جناب ایشان از بنده نیز خواسته بود که در جابجایی آن دو حلقه ب، م، پ توجه کنم و عین قومانده باید شهناز تنی از بین برده شود ولی به گمان بنده شهناز تنی از این اقدام خیر داشت و فکر کنم بعد تماس‌هایش با قطعات قوای هوایی که اکثرأ افسران خلقی طرفدار به خودش جابجا بود هماهنگی کرده بود که در شب کودتا با گلبدین حکمتیار تماس می‌گیرد و شرایط را در پاکستان توسط ای اس ای سازمان استخباراتی آنکشور بخصوص جنرال حمید گل رییس آن سازمان جهمی مساعد می‌سازد قبل از حمله بالای ارگ کابل اول خودش با هلیکوپتر به پاکستان فرار می‌کند و

روزهای دشوار

هلیکوپتر بعدی ارگ را نشانه می‌گیرد که بم اول اش در منطقه مندویی کابل بین وزارت مخابرات سابقه و محکمه کابل اصابت می‌کند که از اثر آن عده زیاد از هم‌شهریان کابل شهید و زخمی میشوند که در بین آن‌ها یک خانم ماماخرم با عروس اش که برای خریداری به مندوی کابل رفته بودن شهید می‌شود و از عروس اش یک طفل خرد سال یازده ماهه بنام نجیب باقی می‌ماند و شوهر اش هم که کارمند امنیت دولتی بود جناب علی آغا حیدر در وظیفه و احضارت باقی مانده بود ولی طفلک به سرپرستی عمه جوانش که تمام خوشی‌های خود را فدای آن طفلک نمود ه سرپرستی می‌شد خوب بم دوم به منطقه مکروریان دوم مقابل سفارت امریکا اصابت کرد ولی در تپه تاج بیگ سخت جنگ روان بود که از اثر همان جنگ قصر و ریاست سیاسی اردو کاملاً تخریب شد و قطعات گارد خاص به شمول قطعه صفر پنج که یکی از جزواتم‌های مخصوص در زمره قوماندانی گارد خاص بود از خود شهامت خاص نشان دادند اما اگر از واقعیت نگذاریم این کودتا به‌دست سربازان و افسران لوای سوم قهرمان ما شکست خورد فردای آن روز هر یک سربازان ما تمام وسایط نقلیه و والگهای قفلک چپات ریاست سیاسی را در اختیار خویش داشتند، که زمستان تیر شد رو سیاهی‌اش به شهنواز تنی اولین وزیردفاع ناکام ماند که در زوال کودتاها اولین کودتای بود که وزیردفاع شکست می‌خورد و از همان تاریخ به بعد از سور خلقی به برادر جهادی تبدیل می‌شود و با آقای حکمتیار همان طور که تنی نام اش است و بود تنی برادر می‌شود، موفق، کامیاب و سرفراز باشید.»

پیوست به حوادث یک روز پیش از کودتا:

پلان امنیت و مدافعه شهر کابل را دربرابر جنرال رفیع رییس ارکان قوماندانی قوای مسلح کشور و دگرجنرال غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی می‌گشایم. ما در منزل دوم کاخ گلخانه هستیم. من پلان را توضیح می‌دهم. تناسب قوت‌ها را برمی‌شمرم. نقاط قوی نیروهای طرفدار رژیم را یاد دهانی می‌کنم و می‌گویم بزرگترین مزیت و برتری ما نسبت به نیروهای تنی از لحاظ نظامی این است که نیروهای ما پراکنده نیستند و به شکل متمرکز و یک پارچه در وضع الجیش های خویش به حال احضارات ۲۴ ساعته قرار دارند. اگرچه قسمتی از تانک‌های قوماندانی عمومی گارد خاص در جبهه جنوب کابل اعزام شده‌اند، با آن هم ما بداشتن یک کمیت بزرگ وسایط زرهی که از یک دست واحد رهبری و قومانده می‌شوند، می‌توانیم به‌سرعت و تحرک بیشتر نسبت به قوای پاچه، پارچه شده حریف مانور نموده و نقاط کلیدی و استراتژیک شهر

روزهای دشوار

را اشغال و دفاع نماییم. همچنان توپچی پر قدرت گارد می‌تواند ضربات قوی آتشی را بر محل سوق و اداره تنی وارد نموده و آن را فلج بسازد؛ اما از جمله نقاط ضعیف نیروهای ما یکی این است که اگر تا دیروز رفیق وطنجار اطمینان می‌داد که جنرال قادر آکا به وی وفادار است و در نتیجه قوای هوایی بگرام به نفع رییس‌جمهور وارد عمل خواهند شد، امروز دیگر روشن شده است که قادر آکا با تنی است و بنابراین هم تفوق هوایی به نفع وی و هم قوت‌های مدافعه هوایی مستقر در شهر کابل تحت قوماندان کودتاچیان عمل خواهند کرد. جنرال رفیع که اکادمی نظامی را با من خوانده و خوشبختانه به مسایل نظامی وارد است، می‌پرسد: نظر خودت چیست؟ چه کنیم که فایقیت از آن ما باشد؟ می‌گویم: پیشنهاد من این است که ضربه نخستین را ما وارد کنیم و به هر ترتیبی که شود با استفاده از توپچی، ارگان، اسکاد و طیاره‌های محاربوی مزار و شیندند رنوی میدان بگرام را غیرقابل استفاده بسازیم. پیشنهاد من را یعقوبی تأیید می‌کند و خطاب به من می‌گوید چرا رفیق فتاح (قوماندان هوایی) را همین امروز به بگرام نمی‌فرستید؟ چرا از همین حالا در مورد فلج ساختن رنوی میدان بگرام به قوماندانان تان امر نمی‌دهید؟ می‌گویم این اوامر را باید قوماندانی اعلیٰ بدهد. صلاحیت من بسیار اندک است.

در همان روز جلسه شورای عالی دفاع وطن دایر می‌شود. اعترافات جنرال ولی شاه توسط ویدیو به اعضای شورای عالی دفاع ارایه می‌شود. اعضای شورای عالی دفاع وطن که نام‌های شان در ذیل خواهد آمد و برخی از آن‌ها مانند تنی در جلسه حضور ندارند، با شگفتی و سکوت ویدیو را تماشا می‌کنند و لب از لب نمی‌کشایند. تنها نیاز محمد مهمند از جایش بر می‌خیزد، اعتراض می‌کند و می‌گوید از جنرال ولی شاه و دگروال حلیم پس از شکنجه‌های وحشتناک و غیرانسانی، اعتراف گرفته شده است.

تا جایی که به خاطر دارم به اساس مصوبه ماه می بیروی سیاسی آن زمان (۱۹۸۶) شورای دفاع جمهوری دموکراتیک افغانستان که بعدها به نام شورای

روزهای دشوار

دفاع وطن شهرت یافت به منظور حل و فصل و کنترل و بررسی مسایل مبرم و حیاتی نظامی از قبیل منظور نمودن اوپراسیون های بزرگ تعرضی یا مسایل جلب و احضار، جلوگیری از فرار، کمک های عاجل و فوری به جبهات و برخی مسایل دیگر نظامی که حل و فصل آن از حیطة صلاحیت های وزرای قوای مسلح کشور خارج بود، تشکیل گردیده بود. در این شورا ذوات آتی عضویت داشتند: داکتر نجیب الله رییس شورای عالی دفاع، سلطان علی کشتمند و نور احمد نور معاونان، نظر محمد، صالح محمد زیری، اسلم وطنجار، محمد رفیع، سلیمان لایق، میر صاحب کاروال، غلام فاروق یعقوبی، سید محمد گلاب زوی، عبدالحق علمی رییس شعبه دفاع و عدل کمیته مرکزی و شهنواز تنی که در آن وقت لوی درستیز بود به صفت اعضای این شورا تعیین شده بودند. گفتنی است که با تقرر سید محمد گلاب زوی به حیث سفیر در سفارت افغانی در مسکو، بعدها نیاز محمد مهمند نیز عضو این شورا گردید. این شورا یک گروپ کاری نیز داشت که در آن لوی درستیز به حیث رییس (منشی) هاشم رودال، سر روضه وال، باقر فرین و رشید وزیری عضویت داشتند؛ مگر این ها عضو شورای عالی دفاع نبودند.

به هر حال، حالا یادم رفته است که من چگونه آن روز و بنابر امر یا دعوت کدام مقام در این جلسه اشتراک کرده بوم. شاید رییس جمهور امر کرده باشد یا کدام مقام دیگر؛ اما همین قدر به یاد می آورم که قوماندان عمومی گارنیزون کابل هرگز عضو شورای عالی دفاع وطن نبود.

جلسه که ختم می شود و رییس جمهور به دفترش می رود، بلافاصله مرا به نزدش احضار می کند. چهره پر آژنگی دارد و حس می کنم که نزدیک است از خشم منفجر شود. حالا دیگر مدت ها می شود که من با تغییراتی که در سیمایش رخ می دهد، آشنا هستم. رنگ صورت، حالت چشمان، و خشمی که در لبخند و زهری که در بیانش نهفته است را نمی تواند از من پنهان کند؛ اگرچه بازیگر بی نظیری است. در چنین حالاتی من از وی می ترسم. ترسم به خاطر

روزهای دشوار

تصمیم‌های مهمی است که متأسفانه در همین غلیان احساسات و تشنجات روحی و ذهنی می‌گیرد وای چه‌بسا که با سرنوشت خودش، مردم و حزب و وطنش به طور ناخواسته بازی کند. رییس‌جمهور با دیدن من می‌گوید: مهمند را دیدی؟ گپ زدنش را دیدی؟ نه این طور نمی‌شود. تو درست می‌گفتی. باید همین امروز تنی را از وزارت دفاع برطرف کنیم. می‌گویند، برو تیاری‌ات را بگیر!

می‌روم. به قطعات امر احضارات می‌دهم و بر می‌گردم به جلسه قرارگاه قوای مسلح. در جلسه نه تنی دیده می‌شود و نه جنرال قادر آکا. نجیب الله که هنوز هم خشمگین است با زهر زبان از وطن‌جار می‌پرسد: پس چه شد این وطن‌دارتان؟ خبر دارید که کجا است؟ یعقوبی می‌گوید: رفته وزارت دفاع و حالا در پهلوی تنی نشسته است.

یعقوبی از جلسه بیرون می‌رود و لختی نمی‌گذرد که باز می‌گردد و گزارش می‌دهد: همین حالا دوکتور صالح محمد زیری، نیاز محمد مهمند، نظر محمد (وزیر دفاع پیشین) دستگیر پنجشیری، هاشم خرنوال، قادر آکا و برخی از بزرگان ملکی و نظامی هوادار تنی از چند ساعت بدینسو در دفتر وزیر دفاع واقع قصر دارالامان جلسه دارند و احتمال این وجود دارد که همین امشب دست به کودتا بزنند. رییس‌جمهور خاموش است. حرفی نمی‌زند. می‌دانم که تلاطمی در روح و ذهنش وجود دارد: برطرفی تنی را همین امشب اعلان کند یا اعلان نکند. تمام شب گوش به زنگ هستم؛ اما نی، اعلان نمی‌کند. چرا؟ نمی‌دانم!

آکادمیسین دستگیر پنجشیری نیز آن روز (۱۵ حوت) را به یاد می‌آورد و می‌نویسد که پس از جلسه وزارت دفاع همراه با صالح محمد زیری، نیاز محمد مهمند منشی کمیته مرکزی و دیگر جنرال نظر محمد به ساعت پنج و نیم عصر به نزد داکتر نجیب الله رفته بودند:

دستگیر پنجشیری درصص ۱۶۲-۱۶۵ کتاب ظهور و زوال خویش می‌نویسد که در جلسه بی که به نزد تنی دایر شد، شهنواز تنی بر پایه اطلاعات

روزهای دشوار

خندان معاون خاد نظامی‌گفت که نجیب تصمیم سبکدوشی اش را خلاف تعهدات قبلی خویش اتخاذ کرده و شاید شام امروز آن را از طریق رسانه‌های گروهی اعلان کند. او افزود که رییس‌جمهور گاردملی را بدون اطلاع قبلی به ستردرستیز به حال احضارات در آورده است و شاید پلان گرفتاری و حمله را به رهبری وزارت دفاع داشته باشد. تنی گفت تناسب قوای ما مساوی است و هرگاه نجیب به رهبری حمله را آغاز کند، اردو جز دفاع از حاکمیت خلق چاره‌ء دیگری نخواهد داشت. در آن صورت رهبری فرکسیون خلق می‌تواند به قوماندانی قوای ۱۵ زره‌دار نزد جنرال عبید گل خودها را برسانند.

بنابر نوشته‌های پنجشیری در آن جلسه تصمیم گرفته می‌شود تا هیأتی به سرکرده‌گی صالح محمد زیری به نزد داکتر نجیب بروند با این تقاضاها: - تعهدات ۲۰ قوس ۱۳۶۸ خود را در عمل نقص نکند. - از نشر جریان محاکمه جنرال ولی‌شاه و افسران بلند پایه اردو در رسانه‌ها صرف نظر نماید؛ زیرا نشر جریان این محاکمه اهانت به اردو است. - نجیب از سیاست نیش و نوش با جنرالان و قوماندانان فرقه‌ها و قول اردوها صرف نظر کرده بر تصمیم برکناری وزیردفاع از پست وزارت تجدید نظر کند. پنجشیری می‌نویسد که داکتر نجیب ما را ساعت پنج ونیم عصر در منزل اول قصر گلخانه به نزدش پذیرفت:

"دراین جلسه نجیب نگرانی عمیق خود را به‌صورت آشکارا ابراز داشته گفت: "از ۱۲ قوس ۱۳۶۸ که شه‌نواز تنی علیه من بغاوت کرده است، من شب و روز درحال احضارات زنده‌گی می‌کنم." احضارات امروز نیز از همین تشویش‌ها و نگرانی‌ها و تدبیر درمقابل مانور نظامی مشترک قوای ۱۵ و قوای هوایی بگرام بوده است. نجیب افزود: "شه‌نواز تنی را به عضویت اصلی بیروی سیاسی، رتبه سترجنرالی و معاونیت رییس‌جمهوری ارتقاء می‌بخشم، به شرطی که او از مقام وزارت دفاع داوطلبانه بدون هیچ گونه واکنش عقب‌نشینی کند." ما ضمن بیان خواست‌ها و پیشنهادهای گارنیزیون دارالامان و وزیردفاع توجه نجیب را به این اصل معطوف داشتیم که نباید "از اصول کنار آمدن و

روزهای دشوار

جوهر سیاست مصالحه ملی تخلف صورت گیرد. " ... با بر کناری شهنواز تنی اردو هرگز نیرومند نمی‌شود. برعکس پروسه فروپاشی و انحلال اردوی منظم ملی آهنگ شتابنده می‌یابد. از چهره و ژست نجیب پیدا بود که حوصله او دیگر لبریز شده است و از تصمیم و موضع خویش عقب‌نشینی نمی‌کند؛ اما پیشنهاد شهنواز تنی را درزمنیه نشر نکردن خبر محاکمه افسران اردو پذیرفت. به سلیمان لایق تلیفون کشید که از نشر جریان محاکمه ولی‌شاه و افسران بلند پایه اردو در شام ۱۵ حوت ۱۳۶۸ صرف نظر شود. نجیب در پایان مذاکره با لحن گرفته داکتر صالح زیری و من را مخاطب ساخته گفت: "بالای شما غضب هستم." دوکتور زیری با تبسم گفت: می‌توانید ما را همین حالا زندانی کنید تا خشم و غضب شما تسکین شود." خلاصه ساعت شش و نیم به کمیته مرکزی برگشتیم و نیاز محمد مهمند را موظف ساختیم تا از پیشنهادهای نجیب شهنواز تنی را آگاهی بخشد و این پیشنهادها را بدون چون و چرا بپذیرد. از همان لحظه جدایی دیگر با نیاز محمد مهمند و شهنواز تنی تماس ما قطع شد و تنی و قاصدش یک جا بعد از کودتای ناکام به پاکستان پناه گزین شدند."

در جای دیگر همین برگ‌ها آن جایی که پنجشیری خویشان را بی‌گناه پنداشته و از اشتراکش در امر سازماندهی کودتا انکار می‌کند، می‌نویسد که هیچ گونه دخلی، دستی و سهمی در واکنش نظامی و کودتای نافرجام ۱۶ حوت نداشته است، در باره فرار شهنواز تنی به بگرام پیش از شروع کودتا چنین می‌نویسد:

"این دلیل روشن نیز ما را تبریه می‌کند که نیاز محمد مهمند و شهنواز تنی از طریق جاده سیلو، کارته پروان، خیرخانه مینه، و میدان هوایی یک جا با فامیل‌های خود به بگرام رفته، بدون اطلاع قبلی به رهبری فرکسیون خلق واکنش نظامی را از میدان هوایی بگرام علیه حمله سرکوب گرانه، تحریک آمیز نجیب خود سرانه آغاز و با قیام و زنده‌گی مردم شهر کابل به‌ویژه اعضای

روزهای دشوار

رهبری و فعالین خلق از جمله با حیات و سرنوشت ما سه عضو رهبری فرکسیون خلق بازی کرده بودند."

بدینترتیب ۱۵ حوت به پایان می‌رسد و شب پر از رمز و راز و دغدغه آغاز می‌یابد؛ اما خوشبختانه این بار تنها نیستم. صدها تن از افسران و جنرالان و فرماندهان پرچمی و خلقی‌هایی که با تنی نیستند، به گارنیزون کابل می‌آیند. همه باروحیه و هیجان زده؛ ولی مصمم و قاطع برای دفع و طرد کودتای احتمالی تنی. برخی از آنان چنان احساساتی شده‌اند که از متهم کردن من به محافظه کاری ابایی ندارند. برای عده‌یی از آنان خونسردی من تعجب برانگیز است و برای بعضی‌ها سکوت من در برابر پرسش‌های شان شگفتی برانگیز. زنده‌یاد جلال رزمنده می‌گوید: رفیق عظیمی فقط به من اجازه بده تا امشب کار تنی را یکسره سازم. از آن سو رییس کشف وزارت دفاع عبدالحق صمدی ارتباط می‌گیرد و می‌گوید: اگر اجازه می‌دهید من می‌توانم با امکاناتی که دارم تنی و رفقاییش را دستگیر کنم... هرکس حرفی می‌زند و پیشنهادی دارد. همه با هم متفق‌القول هستند که همین امشب تنی دست به کودتا می‌زند و عظیمی دست زیر الاشه نشسته است.

فردا شب ۱۶ حوت؛ اما تا آن وقت چند دیدگاه و خاطره:

عمران سحر:

«نمک را خوردی و نمکدان را شکستی»

چه یک مثل زیبا، در وطن داریم.

در افغانستان!

غذای شام و کودتا

روزهای دشوار

ستیف کول روزنامه‌نگار واشنگتن پست در ۲۹ نوامبر ۲۰۱۲ مصاحبه‌ای دارد با شهناز تنی در روزنامه نیویارکر. بعد آنکه بعضی گفتار در پیرامون جریان دارد، من مصاحبه او را با تنی به فارسی برگردان کرده‌ام؛ اما نه اکادمیک به اساس قواعد ترجمه بلکه عامیانه.

- تنی می‌گوید که ماجرا وقتی شروع شد که یک روز نجیب الله به دفترم در وزارت دفاع زنگ زد.

- نجیب الله شروع کرد.

من از تو قهر استم

- تنی: چرا؟

- نجیب الله: خانم فکر می‌کند که شما با کودتا بالای ما بم خواهید ریخت!

تنی: از کجا شنیده است؟

نجیب الله: من نمی‌دانم

تنی گفت که دوباره تماس گرفتم.

تنی: من میدانم که از کجا شنیده است. تو برایش گفتی و تو به همه گفتی که من پلان کودتا دارم.

نجیب الله گفت: چرا به غذای ظهر و یا شام با ما یکجا نمیشی؟

و به خانم بگو که این واقعیت ندارد.

وزیردفاع (تنی): من در باره فکر میکنم

بعد از آن در جلسه وزرا!

نجیب الله به تنی می‌گوید که من از تو ناراحت استم بخاطری که دعوت مرا قبول نکردی. مرا در نزد خانم شخص کم ساختی.

تنی: بخاطر خانم شما می‌ایم.

در غذای شام خانم او اشک آماده کرده بود و تنی گفت که من پلان کودتا ندارم. من به موقف نظامی که دارم خوش استم.

روزهای دشوار

به اساس گفتار تنی: نجیب الله بعد آن همیشه او را تحت تعقیب قرار داشت و دوستانش را بازداشت کرده بود.»

محمود ظهماس:

«سلام و احترام برسد. من در شب کودتا نوکریوال محبس گارنیزبون در پلچرخ بودم... شنیدم بمبارد توسط جت‌ها صورت گرفت؟ و شهناز تنی هم توسط طیاره ترانسپورتی فرار کرده؟ دوم داکتر نجیب هم پشتون بود فکر نکنم موضوع زبانی بوده باشد... مشکل تنی قدرت عام تام خلقی‌ها در وزارت دفاع و داخله بود چون قبلاً پلان سید محمد گلابزوی و برطرفی‌اش سخت شهناز تنی را یاغی ساخته بود... و گذشتہتر از آن خنثی‌سازی کودتا توسط گروپ حقانی در لوای گارد خاص یا لوای ۵ گارد مشهور به گارد ملی توسط جنرال زلمی و تعدادی که دستگیر شدند... این همه ارتباطات به هم پیوسته برای ضعیف ساختن رژیم توسط آی اس آی و غرب و همکاری روسیه تنظیم می‌گردید؛ که تنی هم ادامه همان پلان‌ها بود. واقعاً افسران و سربازان بیشمار خلقی به‌سوی پاکستان رانده شدند. یک ضربه جدی به کمبود پرسونل بود... ناگفته نباید گذاشت مغز متفکر و سازمانده نیاز محمد مومند و میرصاحب کاروال که همسایه هم بودند در بلاک ۵۵ الف مکرریان کهنه و صالح محمد زیری ... ولی کاروال در یکی دو روز قبل کودتا جهت تداوی و گمراهی مسئله به روسیه رفتند. شاد باشید»

محمد سرور زهتاب:

«سلام و درود بی‌پایان بر شما رفیق معظم! بلی خوب به یاد دارم که در آنشب بی‌رحم که یکتعداد از کارمندان ریاست عمومی امور سیاسی اردو در لوای سوم گارد یک موضع در دفاع قرار داشتیم، در قرارگاه لوا جنرال اسد قوماندان لوای سوم گارد و جنرال امیر محمد ریس تشکیلات ریاست عمومی امور سیاسی حضور داشتند، البته در جریان شب ما یکدیگر را به‌صورت قطع ندیدیم، زیرا وضع بسیار دشوار و فشار زیادی بالای پوسته‌ها وارد گردیده بود اما در صبحدم سر و کله آندو در موقعیت ما نمایان گردید و پیروزی حاکمیت را در برابر کودتا چیان برای ما تبریکی دادند و روی یکدیگر را بوسیدیم. با عرض درودها.»

اما من در چنان شرایطی هستم که نمی‌توانم لب از لب باز کنم. نمی‌توانم پلان، مفکوره و قرار دفع و طرد کودتا را برای تکتک این رفقای عزیز افشاء کنم. می‌دانم که عصبانی‌اند و پرخاشگر؛ ولی مگر می‌توانم امر داکتر نجیب را نادیده بگیرم؟ رییس‌جمهور گفته است بگذار ضربه اول را تنی وارد کند. من او

روزهای دشوار

را درک می‌کنم. نمی‌خواهد حمایت خلقی‌های معتدل و میانه رو مانند عبدالحق صمدی رییس کشف و یا مثلاً دگروال هاشم رییس تعلیم و تربیه و یا عظیم زرمتمی و هزاران خلقی دیگری را که در جبهات داغ نبرد مصروف پیکار با مخالفین‌اند، از دست بدهد و شتمات و ملامت اعضای حزب و مردم افغانستان را کمایی کند. به همین سبب دیشب نیز که سبکدوشی تنی اعلان نشد، اگرچه رنجیدم؛ اما مشکل نجیب را درک کردم.

شب دیجور با تمام رمز و رازش می‌گذرد. ۱۶ حوت است. آفتاب تازه سر زده است که به نزد داکتر نجیب احضار می‌شویم: جنرال رفیع، فاروق یعقوبی، وطنجار و من. در گزارش‌ها نشانه‌ی از حرکات مشکوک نظامی در گارنیزیون دارالامان دیده نمی‌شود؛ اما در همین لحظه حسام‌الدین حسام رییس امنیت نظامی گزارش می‌دهد که قوماندان لوی ۸۸ توچی (جنرال ایوب ابوی) به امر وزیردفاع در وزارت احضار و در همان جا محبوس شده است. گزارش دوم: دو ضرب ابوس این لوی در جوار قصر دارالامان به نفع تنی داخل موضع شده‌اند. گزارش سوم: جنرال امیر محمد رییس تشکیلات حزبی ریاست عمومی سیاسی اردو راپور می‌دهد که آمرین سیاسی و مسؤولین امنیت نظامی (خاد نظامی) غند ۲۱ محافظ، لوی ۳۷ کوماندو، کورس عالی افسران و کندک ۲۳۵ محافظ وزارت دفاع – پرچی‌ها – خلع سلاح شده، از این قطعات اخراج و یا زندانی گردیده‌اند. لحظاتی بعد جنرال علی محمد آفتاش قوماندان فرقه ۸ گزارش می‌دهد که وزیردفاع از وی سه چین تانک و دو عراد زرهپوش خواسته است. از طریق مشاورین خبر می‌شویم که جا به‌جایی‌های وسایط زره‌دار به‌خصوص تانک‌ها در پیرامون قصر دیده شده و به سربازان صندوق‌های مرمی توزیع شده است.

چند لحظه بعد لوی درستیز دگرجنرال محمد آصف دلور وارد اتاق می‌شود و به رییس‌جمهور چنین گزارش می‌دهد: از وزارت می‌خواستم به شفاخانه بروم. موترم را افسران و سربازان قطعه ۲۳۵ محافظ وزارت دفاع

روزهای دشوار

توقف داده و گفتند که نظر به امر وزیردفاع هیچ کسی اجازه ندارد تا از قصر خارج شود؛ اما من بالای آن‌ها قهر شدم و توانستم از محوطه وزارت خارج شوم. می‌گویند جنرال انور رییس اوپراسیون نیز زندانی شده است. نجیب می‌گوید: پس انتظار ختم شد. معلوم است که امروز تنی دست به کودتا می‌زند. به دلاور می‌گویند دیگر به وزارت نروید. بهتر است در نزد رفیق رفیع ویا عظیمی رفته به آن‌ها کمک کنید.

گزارش‌ها یکی پی دیگری در باره پیچیده‌گی اوضاع و احضارات قطعات و جزوات‌های کودتای می‌رسند. دیری نمی‌گذرد به گمانم ساعت ده صبح است که این گزارش دریافت می‌شود: جنرال تنی، همراه با جنرال قادر آکا قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی، و نیاز مهمند عضو بیروی سیاسی و منشی کمیته مرکزی قصر وزارت دفاع را ترک کرده و به سواری زرهپوش‌ها به سوی میدان هوایی بگرام حرکت کرده‌اند. گفته شده است که خانواده‌های‌شان را نیز با خود برده‌اند. تنی در لوای ۲۲ محافظ شاهراه توقف کرده و عزیزالرحمان قوماندان لوای ۲۲ را با خود گرفته از طریق سرک جدید به صوب میدان هوایی بگرام حرکت کرده است. دیری نمی‌گذرد که از محل چنار (محل سوق و اداره قوای هوایی و مدافعه هوایی در میدان هوایی نظامی خواجه روالش کابل) راپور می‌رسد که گارنیزون هوایی بگرام قومانده محل چنار را قبول نمی‌کند و به فعالیت مستقلانه پرداخته است.

ساعت دوازده ظهر است. نجیب الله هنوز هم تردید دارد. نمی‌دانم دیگر چه می‌خواهد؟ مگر دلایل کافی وجود ندارد که تنی همین حالا و یک ساعت بعد اولین بم را بالای ارگ و شهریان کابل فرو خواهد ریخت؟ نجیب به چشمان تکتک ما با دقت می‌نگرد... شاید می‌خواهد دیدگاه‌های ما را بداند. شاید می‌خواهد از میان این پنج نفر یکی صدا کند که هنوز وقت است، شتاب نکنید؛ اما ما ساکت هستیم و هیچ کدام ما حرفی نمی‌زنیم. من از فرط هیجان، انتظار و دلهره به خود می‌پیچم؛ اما حرفی نمی‌زنم.

روزهای دشوار

سرانجام می‌گوید: همین امروز باید تنی خلع قدرت شده و از وظیفه سبکدوش گردد. همین حالا بیروی سیاسی احضار شوند تا در پیرامون وضعیت به آن‌ها اطلاع داده و قرار خویش را به سمع شان برسانم. گارنیزون کابل پلان امنیت و مدافعه شهر و دفع و طرد کودتا را هرچه زودتر عملی سازد.

ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه است. به عبدالاحمد راننده‌ام می‌گویم، بدون بچیم و با سرعت ممکن برو به گارنیزون. ۳ دقیقه بعد در دفترم هستم.

اما در آن وقت در وزارت دفاع چه می‌گذشت؟ سترجنرال قاریف درصص ۸۶-۸۷ کتاب معروفش بازگشت سربازان شوروی از افغانستان از قول مشاور اداره استخباراتی در ارتش افغانستان چنین می‌نویسد:

«... به تاریخ ۵ مارس (مارچ) تقریباً از ساعت ده تا ده و نیم متوجه شدم که یک ستون زره‌دار متشکل از ۴ نفر بر زرهی گشتی، ۲ خود زرهی گشتی و ۴ خود زرهی رزمی (منظور زرهپوش‌ها و ماشین‌های محاربوی اند) به ساختمان کاخ وزارت دفاع نزدیک شده و در پیرامون ساختمان در جاهایی که قبلاً هیچ دستگاه زرهی دیده نمی‌شد، مستقر شدند. همزمان با آن از خود روه‌ای زرهی مستقر در کاخ ۴ خمپاره انداز خود کار (هاوان) را پایین کردند. همچنان در میدان زیر پنجره‌های اداره عملیاتی (ریاست اوپراسیون) یک دستگاه خمپاره انداز جا به جا گردید. به پرسش من که چه رخ داده است و چرا خود روه‌ای زرهی در ایستگاه‌ها (مواضع) خود نیستند، سرتیب اسماعیل پاسخ داد که این گردان نگهبانی از میدان نبرد برگشته است و جاهایی که الان در آن موضع گرفته‌اند، ایستگاه‌های دایمی آنان است. شامگاه پنجم مارس وزیردفاع نشست را به اشتراک شماری از اشخاص برگزار کرد. موضوعات مورد بحث روشن نبود.»

مشاور اداره استخباراتی در اردوی افغانستان در باره رویدادهای ۱۶ حوت یا ششم مارچ چنین می‌نویسد:

روزهای دشوار

«... بامداد روز ششم مارس پس از ورود به کاخ وزارت دفاع متوجه گردیدیم که به شمار پاسداران کاخ افزوده شده است و همه سرا پا با آماده‌گی رزمی هم در درون کاخ و هم در پیرامون آن به پاسداری می‌پردازند. زرهپوشی که از پنجره دفتر عملیاتی دیده می‌شد از سنگر برآمده و پشت نرده محوطه کاخ استقرار یافت. همه نفربرها و خودروهای زرهی که به تاریخ ۵ مارس به کاخ وزارت دفاع آمده بودند بر سر جاهای شان بودند. به‌علاوه ۴ دستگاه زرهپوش (تانک) دیگر از حیاط کاخ برآمده و بیرون وزارت به آن‌ها افزوده گردیده بود. همه جنگ افزارها به خالت آماده باش قرار داشته و پرسنل رزمی در نزدیکی آن در تکاپوی غیرعادی بودند. نزدیک ساعت ۱۰,۳۰ شهنواز تنی در دفتر کار خود جلسه‌ی برپا کرد. به کریدوری (دهلیز) که دفتر کار وزیر در آن قرار داشت، کسی را نمی‌گذاشتند. سپس من متوجه شدم که به سربازان صندوق‌های مرمی، خشاب‌ها (شارژور) و نارنجک (بم دستی) ها داده می‌شود.» در همان صفحه چشم دیده‌های خود را درباره بمباران کاخ ریاست جمهوری و شهر کابل این طور بیان می‌کند:

«... ما سه نفری به‌اتفاق مشاور بخش خاص وزارت امنیت دولتی افغانستان آکنتاشف که به کاخ وزارت دفاع آمده بود، از منزل دوم از طریق پلکان به اداره عملیاتی (اوپراسیون) به طبقه سوم بالا شدیم. پس از آن که نیروی هوایی بالای برج تلویزیون (بر سر کوه شیر دروازه) مرکز ستاد و سیمای افغانستان و کاخ ریاست جمهوری ضرباتی وارد آورد، موضوع را به مستشار ارشد نظامی (قاریف) گزارش دادیم. مشاور سفیر به من تلیفون زد و گفت نزد شهنواز تنی بروید و به اطلاع برسانید که سفیر شوروی می‌خواهد با وی تلیفونی صحبت کند. ما سه نفری رفتیم، مگر ما را نگذاشتند و گفتند فرمانده محافظ کاخ نیست. به ما دستور داده شده تا هیچ کس را نگذاریم. یکی از سربازان افزود: وزیردفاع نیست. او رفته است.»

ادامه یادمانده‌های گریف فردا شب.

روزهای دشوار

شب‌های بعدی جریان کودتا و خنثی شدن آن از همین قلم

شب خوش دوستان!

برخی دیدگاه‌ها و چشم‌دیدها:

داکتر حیدر عدل

«دانشمند گرانقدر جناب عظیمی درود بر شما!»

من در روز کودتا با سه نفر از اعضای سفارت بلغاریا مقیم کابل روانه کمیته مرکزی حزب بودیم، البته برای ملاقاتی که قبلاً تعیین شده بود و درست مقابل مکتب استقلال موتر حامل ما رسیده بود که بم در مقابل وزارت مخابرات یعنی چهارراهی پشتونستان انفجار نمود. با صدای انفجار دریاور موتر را متوقف ساخت و دیدیم که گرد و خاک به هوا بلند شد. اعضای سفارت از من پرسیدند که این چه می‌تواند باشد. من که چیزی نمی‌دانستم جواب درست داده نتوانستم و به دریاور گفتم که به راه خود ادامه بدهد. نزدیک کمیته مرکزی موتر ما را متوقف ساختند و اجازه پیش رفتن ندادند. من از صاحب منصبی که ما را متوقف ساخت پرسیدم که چه موضوع است و او گفت برگردید به سفارت زیرا تتی وزیردفاع کودتا کرده است.

ما عاجل برگشتیم به سفارت بلغاریا.

من در آن موقع از وظیفه رسمی که داشتم بنابر مخالفت من با پلینوم هجده از کار برطرف و خانه نشین بودم.

سفیر بلغاریا از دوستان من بود و برایم پیشنهاد داد تا به صفت ترجمان بلغاریایی در آن سفارت کار نمایم، و من نیز قبول کردم.

خلاصه زمانیکه من داخل سفارت شدم سفیر فوراً مرا صدا کرد و پرسید که چه خبر است. من موضوع را برایش بازگو نمودم؛ و او باور نکرد. گفتم چرا، گفت دو شب قبل من با تتی یکجا بودم چطور برایم نگفت.

من به جوابش گفتم، چرا باید برای شما درین مورد چیزی میگفت. گفت ما با هم نهایت رفیق و نزدیک هستیم و او مرا باید در جریان میگذاشت.

آقای سفیر از من خواش نمود تا الی معلوم شدن موضوع همراه اش باشم. بعد شروع نمود به تیلیفون نمودن و تأمین ارتباط با سفارت شوروی وقت در کابل. در مجموع یازده شماره مختلف را زنگ زد کسی جواب نداد.

روزهای دشوار

بالاخره کتابچه خصوصی خود را باز نمود و گفت این شماره مخصوص سفیر است باید جواب بدهد. که متأسفانه آن شماره نیز جواب نداد. بعداً از من خواست تا با رفقا تماس بگیرم و از موضوع آگاهی حاصل نمایم. بعد از تماس‌ها برایش گفتم که بلی کودتا است و تنی در رأس آن.

بعد از آن شروع نمود به شنیدن رادیو که بی‌نتیجه بود.

ساعت سه و نیم بعد از ظهر بود که صدای شهید داکتر نجیب‌الله از رادیو شنیده شد که میگفت!

شهنواز تنی دست به کودتا زده از پست وزارت دفاع بر طرف است؛ و اسلم و طنجانر به صفت وزیر دفاع تعیین شد؛ و پکتین به صفت وزیر داخله. این رفقا در هر کجا که هستند، عاجل و وظایف شان را اشغال نمایند. این پیام دکتور نجیب‌الله چندین بار از طریق رادیو تکرار شد.

من همه‌ی مطالب را منظم برای سفیر ترجمه مینمودم؛ و او همه را یادداشت میکرد. در ضمن آهسته برایم گفت: هرگاه این کودتا کامیاب شود وضع شما پرچمی‌ها خراب میشود. باوجودی که من نیز این مطلب را درک میکردم ولی از نزدش پرسیدم، چطور؟ جواب نداد و خاموش ماند.

در همان روز شاید بیشتر از صد مرتبه به سفارت شوروی وقت تیلیفون نمود ولی جواب نگرفت. گویا اصلاً کسی در آن محل زندگی و یا بودوباش نداشت.

اولین تیلیفون را ساعت هفت شام جواب دادند؛ و آنهم بعد از این که تنی شکست خورد و فرار نمود.

آقای سفیر در ارتباط به موضوع کودتا از آن‌ها پرسید. اینکه جواب چه بود ندانستم. ولی آقای سفیر نهایت متأثر از وضع پیش آمده بود.

دو روز بعد از کودتا مرا به دفترش خواست و گفت موضع ما نسبت به خلقی‌ها تغییر کرده است. هرگاه امکان داشته باشد ملاقات مرا با آقای محمود بریالی در منزل خودت تنظیم کن می‌خواهم همراه اش صحبت خصوصی داشته باشم؛ و من این ملاقات را و زمینه‌اش را مساعد نمودم و آن‌ها باهم در منزل من واقع مکروریان ملاقات نمودند.

این بود شمه‌ای از آن خاطره و آن روز کودتای نافرجام تنی گلبدین.

من همیشه الی امروز به حرف آقای سفیر بلغاریا می‌اندیشم که میگفت!

روزهای دشوار

هرگاه تنی موفق شود وضع شما پرچمی‌ها خراب میشود.

چون او میدانست نیت شوم او را و دقیقاً حمام خون از پرچمی‌ها در افغانستان جاری

میشد.»

محمود ظهماس:

«هر گاه چیزی از شما می‌بینم چشم‌هایم روشن می‌شود. قلین... مثلی که ریس صاحب را از نزدیک می‌دیدیم... من در پلینوم بیستم همان روزی که کتابخانه رفیق کارمل را تخلیه کردند و استعفا اش را معاون ک، ج ب گرفت از دفتر گل خانه بیرون شد و در همان محلی که داکتر نجیب فقید پناه برد رفیق کارمل فرستاده شد... دو روز بعدش سبکدوش شدم... در خانه بودم مدت یک ماه... و بعداً برای دستگیری‌ام آمدند من از منزل اول خانه رفیق شاپور شکسته... فرار و از بالکن پرتاب نمودم... و مخفی شدم... قصه‌ها زیاد است به هر صورت... به جواب شما من سرباز احتیاط ۰۴۱ معاون سیاسی محبس گارنیزویون بودم در بلاک سه پلچرخ و همان شب نوکری بودم و جریان زد خود قوای چهار زره‌دار و حربی پوهنتون را می‌شنیدیم... و حالت اضطراب بود چون دور پیشم همه خلقی‌ها بودند به‌جز من پرچمی. ولی همیشه ارتباطات داشتم چون نود فیصد یاوران بیرونی سیاسی همکاران یک شعبه بودیم و رفیق‌های شطرنج و من معاون جلسات گروه حزبی‌شان بودم مسول انداخت‌هایشان در پولیگون ارگ... ولی خوشبختانه که در ارگ نبودم چون داکتر نجیب الله مدیریت اول محافظین را مستقل ساخته بود نورانشاه سنگر شوهر خواهرش... هرچه رفقای لغمان و جلال‌آباد و کنر بود با تعدادی از معرفی شدگان رفیق صخره و فقید جلال رزمنده... تقریباً حزبیت‌تماماً به قومیت و زبان بدل شده بود... من حدود چها صد افسر سرباز قراردادی وزارت دفاع کوپراتیف‌ها و شریک جرم آن‌ها متهمین داشتم... موجودی کردم سربازان را حالت آماده باش ساختم جریان را نورمال پیش بردم که در بین زندانی‌ها هرج و مرج صورت نگیرد. چون در زندان ما نظامی‌ها بودند ۷۵٪ حقوق شان به فامیل‌هایش داده می‌شد تا فیصله محکمه نظم و دسپلین نظامی شکل زیبا اش را داشت... هیچ کدام حرکت غیر صورت نگررفت... ولی شب بعدی‌اش صدها دستگیر شده‌گان را بما تسلیم نمودند... در مجموع محبس پلچرخ آرامش بود چه بخش امنیت دولتی بلاک یک و دوم سیاسی و چه بلاک‌های سه چهار توقیف سارندوی... من دو شب دیگر. با گل رسول آمر محبس در زندان ماندیم که آرامش باشد؛ و بعداً غند ۷۱۷ رفتم رفیق مرحوم ناصری را دیدم... برایم حوادث را نسبی بیان کرد و گفت که یک مدال به شما می‌دهم... که من چون نزدیک ترخیص بود برایش گفتم که به آمر محبس گل رسول بدهید که خلقی اصولی است و تشویق شود و بداند که ما دوستانشان هستیم و چنان شد. شما شاد سر بلند و بافتخار و پیروز باشید. در خدمت شما استم.»

ذکی همراه:

«ماما جان عزیز، من در آن روز از وظیفه‌ام که در شاروالی کابل به حیث انجنیر کار می‌کردم رخصت گرفته بودم و با خانم مصروف خرید در پل باغ عمومی بودیم، که بمب باران توسط طیارات جت و فیرها متقابل شروع گردید، مردم بسیار وارخطا و همه پریشان به نظر می‌آمدند ما به مشکل تکسی یافتیم و از طریق جاده و مکرریان کهنه خود را به مکرریان سوم رساندیم؛ و بعدن خبر شدیم که کودتا توسط شهناز تنی عضو بیروی سیاسی و وزیردفاع با همدستی دشمن سر سخت ایدپولوژیکی‌اش گلبدین بوده؛ و خودش بعد از شکست به پاکستان فرار کرد.»

و اما کودتا چگونه آغاز شد؟

همان طوری که گفتم، داکتر نجیب الله پس از تردید فراوان می‌پذیرد که تنی را از پست وزارت دفاع برکنار کند. هنگامی که به من امر می‌دهد، نوعی درمانده‌گی و استیصال را هم از نگاهش و هم از لهجه‌اش حس می‌کنم. دیگر از آن صدای محکم و استوار و آن نگاه مصمم و نافذش اثری دیده نمی‌شود. نمی‌دانم به چه می‌اندیشد؟ به پیروزی و یا به ناکامی؟ اما حس می‌کنم که بالای هیچ کسی باور ندارد. نه به من و نه به این سه چهار شخصیتی که در اتاقتش تیاری ایستاده‌اند. به اطرافش هم که می‌نگرم، خالی است. کسی باوی نیست. تنهاست و آن‌هایی هم که سنگ وی را در سینه می‌زدند، نیستند و انگار گم و نیست شده‌اند.

دلخون می‌شود و همین که به دفترم می‌رسم با عزم جزم مبنی بر سرکوب کودتا و شروع می‌کنم به دادن اوامر به قوماندانان قطعات و جزوتم‌های تحت امر اوپراتیوی گارنیزیون کابل. جنرال طارق کوهستانی معاون امنیت گارنیزیون به دفترم می‌آید. طارق را از نزدیک می‌شناسم. گفته می‌شود خودش و خانواده‌اش با رییس‌جمهور زیاد نزدیک و یکی از معتمدترین‌های وی است؛ اما این جا و بلافاصله پس از رسیدنم به دفتر چه‌کار می‌کند. اندکی به

روزهای دشوار

فکر می‌روم؛ ولی رو ترش نمی‌کنم. هنوز چند قوماندان دیگر باقیمانده است. آنان تا صدای مرا نشوند و شفر به حرکت گذاشتن بر ضد کودتاچیان را از زبان من نشنوند، به‌دستور هیچ کس دیگر به پا نخواهند خاست. به جنرال طارق می‌گویم خوب شد که آمدی. بیا و این قوماندانان را به ترتیب برابم رخ کن. او مصروف می‌شود و من ناگهان پی می‌برم که داکتر نجیب به وی وظیفه داده است تا تمام حرکات و اقدامات مرا زیر کنترل بگیرد. چرا؟ آیا او فکر می‌کند که گارنیزیون کابل به او خیانت می‌کند. آیا به این پندار است که مبادا پرچمی‌ها با استفاده از وضع پیش آمده قدرت را به‌دست گرفته و وی را خلع قدرت نمایند؟ از این فکر مشمئز می‌شوم؛ اما نمی‌گذارم این افکار تاریک باعث شوند تا رشته ع کار از نزدم بگسلد.

به آمر نوکریوال اوپراتیفی گارنیزیون دگروال آصف پدر (برادر رفیق اشرف شهکار) وظیفه می‌دهم تا قوماندانان قطعات را یکی بعد دیگر با من وصل کرده و اشاره ایقاز را به قطعات و جزواتم ها بدهد. مطابق پلان باید تمام قطعات و جزواتم ها در ظرف مدت کمتر از یک ساعت اهداف و نقاط کلیدی را در شهر کابل اشغال کنند و به قوت‌های کودتاچی که از شمال، شرق و جنوب شهر (قوت‌های حزب اسلامی) تعرض خواهند کرد، مجال ندهند که به نیروهای تنی در گارنیزیون دارالامان بپیوندند.

زیرا می‌دانم که اندیشه عملیاتی تنی این است که با وارد نمودن ضربات متکاتف، ناگهانی و پرحجم قوای هوایی بالای محلات کار و اقامت رهبری سیاسی - نظامی جمهوری افغانستان و نقاط کلیدی و اهداف نظامی مانند محلات سوق و اداره و قرارگاه‌های نظامی، نوعی سراسیمه‌گی و پانیک را ایجاد کرده و اعلان نماید که قدرت سیاسی - نظامی کشور به‌دست وی است. پس از آن به کانون‌ها و محلات و عقده‌های مقاومت گارنیزیون دارالامان مانند غند ۲۱ محافظ، قطعه ۲۳۵ محافظ، کاخ دارالامان، ریاست عمومی امور سیاسی اردو در تپه تاجبیک توسط جزواتم‌های فرقه ۸ پیاده به سرکرده‌گی نواب

روزهای دشوار

وزیری، لوای پانزده زره‌دار، مرکز تعلیمی ۵۷، لوای ۳۷ کومان‌دو کمک نموده و پس از وصل شدن آن‌ها اداره کامل شهر را به‌دست بگیرد.

هنوز حرفم با قوماندان حربی پوهنتون جنرال ستار ختم نشده است که ناگهان غرش یک جوهره هوا پیمای شکاری را که در ارتفاع بسیار پست پرواز کرده و از فراز گارنیزیون کابل می‌گذرند، می‌شنوم و پس از چند ثانیه صدای دو انفجار پی هم. از پنجره به بیرون می‌نگرم. از کاخ گلخانه و از عقب تعمیر رادیو تلویزیون دود و خاک و گرد و غبار بسیار غلیظ به هوا بلند می‌شود. زیر لب زمزمه می‌کنم: پیش دستی کرد. به چوکی‌ام می‌نشینم که جوهره‌ء دیگر می‌آید. این بار یک بمب را در مقابل تعمیر مرکز مخابرات در چهار راهی آریانا می‌اندازند و بمب دومی را اشتبهاً به نزدیک دفتر ریاست ارکان و شعبات گارنیزیون کابل، درحالی که هدف دفتر قوماندان گارنیزیون کابل است که از محل اصابت بمب فقط ۵۰ متر فاصله دارد. بمب‌ها با صدای وحشتناکی می‌ترکند و امواج آن به‌سرعت منتشر شده همه اشیای پیرامون را به لرزه درمی‌آورند. موجی که به‌سوی من می‌آید آن چنان قوی و نیرومند است که مرا از چوکی‌ام به کف اتاق پرتاب می‌کند؛ اما خوشبختانه صدمه‌یی نمی‌بینم. طارق پیشنهاد می‌کند که برویم به بلندآژی که در زمان روس‌ها در عقب دفترم حفر و حاضر گردیده است. در همین هنگام رییس ارکان گارنیزیون کابل جنرال غفار حمیدی دوان‌دوان می‌آید و می‌گوید از اثر اصابت بمب در ده متری ریاست ارکان دگروال شریف وردک معاون خارجی گارنیزیون کابل شهید شده است؛ اما من حتی وقت اشک ریختن هم به خاطر از دست رفتن یکی از وطن‌پرست‌ترین و با ایمان‌ترین افسرانم ندارم. به رییس ارکان وظیفه می‌دهم که جنازه وی را به خانواده‌اش تسلیم کرده و افسران قرارگاه را در مواضع مدافعه جا به‌جا کند. از طارق می‌پرسم بمب اول را چه وقت بالای ارگ ریختند. می‌گوید ساعت یک و ۱۵ دقیقه.

روزهای دشوار

در همین حال جنرال سید اعظم سعید نیز گزارش می‌دهد که کودتاچیان بالای بالاحصار توسط طیارات شکاری بمب ریخته‌اند. از وی می‌پرسم قوت‌های تان به حرکت گذاشتند؟ می‌گوید همین حالا سر قطار از دروازه لاهوری گذشته و به‌سوی هدف‌های تعیین شده حرکت کرده‌اند. بیابید فشرده حوادثی را که در بالاحصار گذشته بود از زبان و قلم دوست و رفیق فرزانه‌مان دگروال عبدالوهاب نورستانی بخوانیم:

عبدالوهاب نورستانی:

«جناب بزرگوار عظیمی صاحب!

در روز کودتا شهنواز تنی منیث معاون تعلیم تربیه قوماندانی عمومی گاردملی ایفای می‌نمودم نورمال بالای وظیفه خویش که قرارگاه ما در بالا حصار شهر کابل موقعیت داشت مصرف بودم بعد از صرف طعام چاشت دو باره به دفتر خویش مراجعه نموده مصرف مطالعه استاد‌های تعلیم بودم تقریباً ساعت ۳۰/۱ بعد از ظهر بود که يك انفجار بسیار قوی را شنیدیم تمام شیشه‌های دفتر پاچه، پارچه گردیده فوراً از دفتر خویش خارج شده در میدانی بزرگ مقابل قرارگاه قوماندانی عمومی گاردملی آمدیم متوجه شدم که اولین بم از طرف کودتاچیان بالای قرارگاه عمومی گاردملی پرتاب گردیده بود خوشبختانه بم به فاصله دورتر از قرارگاه اصابت نموده اما تلفات در پی نداشت در همین زمان طیارات در هواگردش می‌نمود و بم‌های خویش را در نقاط مختلف شهر کابل پرتاب می‌کرد نظر به قومانده قوماندان صاحب عمومی گاردملی جناب دگرجنرال سعید اعظم خان سعید برای قوماندان لواء دافع هوا وظیفه سپرده شد که عاجل بالای طیارات کودتاچیان انداخت صورت گیرد همان بود که از طرف جزوتام‌های لواء دافع هوا قوماندانی عمومی گاردملی بالای طیارات انداخت‌های مسلسل شروع گردید بعد از این که بالای طیارات دشمن انداخت صورت گرفت طیارات پراکنده شده وضعیت کمی بهتر گردید در همین وقت نظر به هدایت دگرجنرال رحمت خان رؤوفی معاون قوماندانی عمومی گاردملی برایم وظیفه داده شد که عاجل آماده نبرد یعنی جهت خنثی نمودن کودتا آماده شوم همان بود که فوراً با تعداد پنج چین تانک تحت قومانده دگروال رسول خان نورستانی قوماندان غند دوم تانک قوماندانی فرقه تانک قوماندانی عمومی گاردملی و تعداد پرسونل پیاده تحت فرمان دگرجنرال رحمت الله خان رؤوفی از طریق دروازه خونی بالاحصار خارج سرک شوربازار، پل ارتل. نوآباد دهم‌نگ را طی نموده از منار شهید نایب سالار عبدالوکیل خان که به دهم‌نگ موقعیت دارد گذشته می‌خواستیم به‌طرف قصر دارالامان حرکت نمایم به نزدیک لیسه حبیبیه رسیده بودیم

روزهای دشوار

که از طرف قصر دارالامان بالای جزوتم‌های گاردملی توسط توپ‌های مردت و توپچی وزارت دفاع ملی قیرها صورت گرفته‌اما تلفات نداشتیم منتظر ماندیم تا تاریکی شب فرا رسد همان بود که بعد از تاریکی شب طرف قصر دارالامان در حرکت گردیده و جزوتم‌های گاردملی نظر به هدایت سترجنرال محمد نبی عظیمی به حال احتیاط در قرارگاه ریاست پنج امنیت دولتی جابجا گردید و ساعت ۱۲ بجه شب پرسونل قوماندانی عمومی گاردملی با مساعی مشترک جزوتم‌های دیگر به‌طرف قصر دارالامان تعرض نمودند جنگ ادامه داشت. بعد از مقاومت کوتاه قصر دارالامان به تصرف نیروهای وفادار به شهید داکتر نجیب الله قرار گرفته و اکثریت افسران و جنرالان طرف دار شهنواز تنی اسیر و از بین برده‌اند و بعضی دیگر آن‌ها با استفاده از تاریکی شب فرار نمودند و پرسونل قوماندانی عمومی گاردملی پیروزمندانه به درآمده کودتا خنثی و شکست‌ناگین برای دارو دسته شهنواز تنی داده شد.»

به‌هرحال، هنوز هوا پیمای‌های هوا دار تنی که اکثریت مطلق پیلوتان آن‌ها خلقی‌های وفادار به تنی هستند، با بی‌رحمی تمام بمب‌های ۲۵۰ و ۵۰۰ کیلوگرمه را بالای شهریان کابل می‌ریزند، هنوز گوش‌هایم از اثر انفجار بمب‌هایی که در اطراف دفترم ریخته شده‌اند، به سختی قادر به شنیدن‌اند که دگرجنرال سید اعظم سعید برایم چنین راپور می‌دهد: قطعاً گارد و امنیت دولتی با وسایط زرهی و تانک‌ها مطابق پلان گارنیزویون کابل امنیت تمام نقاط کلیدی شهر را گرفته و در پاسگاه‌های جدید خویش مستقر شده‌اند. چنین راپورها از غند ۷۱۷، حربی پوهنتون، برخی جزوتم‌های فرقه ۸، جزوتم‌های فرقه ۵ سارندوی، قوت‌های دفاع انقلاب وزارت داخله، جزوتم‌های لونا و اسکاد و ریاست عمومی امور سیاسی اردو که در تپه تاجبیک قرار داشته و بالوای سوم گارد در تفاهم و تشریک مساعی جهت دفع و طرد کودتا هستند نیز یکی پی دیگری می‌رسند. همچنان اعضای پرافتخار حزب و سازمان جوانان به رهبری رفیق ولی و رفیق غیائی نیز گزارش می‌دهند که نیروهای تحت امرشان در محلات و موقعیت‌های پلان شده قرار گرفته و اوضاع را کاملاً زیر نظر دارند تا در شهر کابل چور و چپاول و غارت و دزدی و اوباشی صورت نگیرد... به ساعت نگاه می‌کنم: ساعت ۲ بعد از چاشت است. ما موفق شده‌ایم در ظرف ۴۵ دقیقه مرحله نخستین پلان امنیت و مدافعه شهر را مؤفقانه انجام دهیم. درحالی

روزهای دشوار

که از شنیدن این گزارش‌ها خوشحال می‌شوم؛ ولی از این که بمباران شهر هنوز هم با همان شدت و حدت ادامه دارد و من در این مدت نتوانسته‌ام در مورد دفع و طرد حملات هوایی دشمن به قطعات و جزو تانک‌های تحت امر اوپراتیفی گارنیزون کابل دستور دهم، خودم را نمی‌بخشم. آه اگر بمباران شهر با این حجم و کثافت ادامه پیدا کند نه تنها دمار از روزگار مردم بر خواهد آمد؛ بل از قطرات خون بیگناهان جوی‌های خون جاری خواهند شد. پس باید از شوک اولیه بیرون شوم. باید کاری کنم کارستان؛ اما چه کاری؟ کاش داکتر نجیب پیدا می‌شد تا از وی خواهش می‌کردم رنوی میدان و خط پروازی میدان هوایی بگرام را توسط طیارت بمبارد مزار شریف تخریب کند. این فکرم را به طارق می‌گویم و از وی می‌خواهم حالا که زنده و مرده رییس‌جمهور معلوم نیست، ارتباط مرا با جنرال رفیع و وطنجار و زنده‌یاد یعقوبی تأمین کند. بعد از طریق اوپراتیفی گارنیزون امر می‌دهم تا تمام قطعات و جزو تانک‌ها توسط اسلحه دست داشته‌شان از کلاشنیکوف گرفته تا ماشیندار ثقیل و چهار میله دافع هوا، توپ‌های ۲۳ ملی متری ز. او. شلکا و راکت‌های ضد هوای ستریلا ۲ و توپ‌های دافع هوا به مقابل این طیاره‌های خون‌آشام انداخت کنند. چند لحظه بعد آصف پدر (ما وی را به خاطر شخصیت بسیار محترم و برخورد نیک و پیگیری‌اش در انجام وظایف و بزرگواری‌های دیگرش "پدر" می‌گفتیم) راپور می‌دهد که امر قوماندان گارنیزون به همه قطعات ابلاغ شد؛ اما قطعه ۷۷ دافع هوا نه تنها امر را اجرا نمی‌کند؛ بل توپ‌های دافع هوای این قطعه از برخی مواضع شان مانند تپه‌های شینه بالای گارد در بالا حصار انداخت می‌کنند. ساعتی نمی‌گذرد که اقدامات ما نتیجه می‌دهد. یکی از طیاره‌ها توسط لوای ۲ گارد مورد اصابت قرار می‌گیرد و آتش می‌گیرد؛ اما نمی‌دانیم که در کجا سقوط می‌کند. از سوی دیگر با ظاهر شدن هواپیماها شلیک دسته‌جمعی هزاران مرمی مختلف‌النوع نیز بی‌تأثیر نبوده و امکانات مانور این طیاره‌ها را از ارتفاع پایین از بین می‌برد... ساعت پنج بعد از چاشت دیگر در فضای کابل طیاره‌ی دیده نمی‌شود و حساب که می‌کنیم متوجه می‌شویم که در حدود بیست طیاره با ریختن بیش از چهل بمب در شهر

روزهای دشوار

کابل باعث کشته شدن ده‌ها افسر، سرباز و مردم بیگناه کابل اعم از کودکان، زنان و مردان شده‌اند.

یادمانده‌های گریب در مورد فلج ساختن رنوی میدان هوایی بگرام:

«با توجه به این که بخشی از یگان‌های (جزوتام) پدافند هوایی (دافع هوا) آشکارا به هواداری کودتاجیان برخاسته بودند، مقابله و چندانی با هواپیماهای شورشیان صورت نمی‌گرفت. ... نجیب الله ناگزیر گردید دست به آتشباری روی نوار پرواز این فرودگاه با موشک‌ها و مرمی‌های ریاکتیف "ارگان" از پایگاه‌های پرتاب موشک مستقر در کابل بزند. به‌ویژه بطریقه "ارگان" روی فرودگاه بگرام ۲۰۰ مرمی به فاصله نزدیک به ۲۰ کیلومتری پرتاب کرده بود. بیشتر مرمی‌ها به هدف اصلی نوار پرواز فرودگاه اصابت کردند. مگر مرمی‌های آتشنا نوار پرواز را ویران نکرده؛ بل به هواپیماها و انبارهای بمب‌های هوایی آسیب رسانیدند. هواپیماهای مستقر در مزارشریف که به رییس‌جمهور وفادار مانده بودند، پایگاه هوایی بگرام را بمباران کردند. درنناکترین کار این بود که رهبر افغانستان ناگزیر گردید به‌دست خودش نیروی هوایی خود را نابود سازد. رویهم‌رفته ۴۶ فروند هواپیما زیانمند شدند. ... در نتیجه انفجار بیش از هزاران بمب نابود گردیدند...»

باید فراموش نشود که دگر جنرال رؤوف بیگی قوماندان گروپ اوپراتیفی پروان نیز توسط توپچی فرقه ۲ در روزهای ۱۶ و ۱۷ حوت میدان هوایی بگرام را تحت فشار گرفته و جنرال مصطفای قهرمان نیز از مزارشریف چندین پرواز را چه از طرف روز و چه در طول شب به‌منظور تحت فشار قرار دادن تنی و همراهان و فلج ساختن فعالیت‌های پروازی آن‌ها انجام می‌دهد.

تعرض نیروهای پیاده و زره‌دار جنرال تنی:

برخی یادواره‌ها و چشم‌دیدها

نورمحمد سنگر:

«رفیق گران ارج، سپه سالار بزرگوار و دوست همیشه مهربانم عظیمی صاحب و سایر دوستان را درود! من در زمان وقوع کودتای تنی - حکمتیار سرباز قطعه ۳۴ محافظ اسکاد بودم که همزمان مسوولیت بخش رفقای سازمان مخفی حزب را در آن قطعه به عهده داشتم که رفیق شمس‌الرحمان فرمانده ما نیز با من در ارتباط بود و از چند و چون حوادث بنابر مسوولیت حزبی‌اش معلومات می‌داد و من به رفقای رهبری گزارش میدادم. روزی متوجه شدم که تانک‌ها را به استقامت لوی ۹۹ راکت و وزارت دفاع عیار ساخته‌اند و تنه‌های آنان را با سنگ‌ها و بوری‌های پر از ریگ پوشانیده‌اند. به عجله به دفتر رفیق شمس‌الرحمان رفتم ولی از او خبری نبود و بعد دانستم که به بلوک مخابره رفته و به پوسته کوه گُرخ وظایف امنیتی می‌سپارد. شمس‌الرحمان بر این گفت که سیستم مخابراتی تنی اشتباهن با مخابره قطعه ما وصل شده و جریان گفت و گوی او با فرماندهان هواخواه اش شنود و ضبط گردیده و کودتای او صد در صد در حال وقوع است. به عجله خود را نزد رفیق رابطمان (رفیق رسول سر پاور اسبق زنده نام کارمل فقید) رساندن تا از چند و چون اطلاعات به‌دست آمده گزارش بدهم و دساتیر لازم را به رفقای بخش مخفی برسانم. ناگفته نماند که همزمان مسوولیت بخش‌های از ریاست حوزه اول امنیت دولتی به‌ویژه ولسوالی‌های بگرامی، چهار آسیاب، ده سبز... نیز بدوش من بود. رفیق رسول انگار انتظار من را داشت و در جریان همه مسایل قرار داشت. رفیق رسول با قاطعیت گفت: دفاع از حاکمیت، حفظ وحدت حربی و نیرومند نگه داشتن قوای مسلح صرف نظر از آنکه نجیب و حواریون اش چه میخواهند و چه می‌کنند...؟! به عهده ماست. به همه رفقا دستور بدهید که هوشیاری سیاسی‌شانرا حفظ کرده و مراقب اوضاع باشند. همه رفقا باید در وظایف شان حاضر باشند و در صورت آغاز درگیری با تمام قدرت عوامل تخریب‌گر را خلع سلاح و در سرکوب کودتاچیان مبتکرانه و پیشنازانه سهم گیرند. البته سازمانهای مخفی حزبی با درایت عمل می‌کردند و باوجود آنکه بی‌مهری‌های زیاد از طرف حلقه حاکم در حق شان روا داشته می‌شد؛ اما دلسرد نمی‌شدند و از میدان کنار نمی‌رفتند. با افتخار میتوانم بگویم که در همان زمان در جاهای که من مسوولیت حربی داشتم؛ ابتکار عمل در دست ما بود و در سایر ادارات امنیت دولتی به‌ویژه گارد خاص، سازمان حزبی بخش مخفی، بر تشکیلات و ساختارهای سیاسی - اداری - جنگی... تسلط کامل داشتند. به هر حال کودتا آغاز شد و در اثر مقاومت حماسه آفرین رفقای ما و هم پیمانان سیاسی ما خنثی گردید. قطعه ۳۴ محافظ اسکاد از آغاز تا ختم کودتا مردانه جنگید و در کنار شما فرماندهان ارشد قوای مسلح؛ رفیق شمس‌الرحمان نیز قهرمانانه فرماندهی تمام جزو تآم‌های مستقر در تپه‌های دارالامان (غند توپچی، کندک ۳۳ اسکاد لوی ۳ به فرماندهی اسدالله مشهور به مارخور را که از مواضع شان عقب رانده شده بودند)؛ بدوش

روزهای دشوار

گرفت و مدافعه کرد. جا دارد که از پایداری رفقای امنیت دولتی در ولسوالی های کابل نیز یادآور شوم و از مقاومت دلیرانه و هوشیارانه‌شان ابراز سپاس کنم. البته جزئیات عمومی را شما و سایر رفقا نوشتند و دور از انصاف بود اگر خاطره خود و ساحه مسوولیت خویش را ننویسم و دین خویش را با تمام کم بضاعتی این جملات پراکنده، اداء نکنم.»

جنرال یاسین امیری:

«عظیمی صاحب افسر عالی مقام، قلم به‌دست توانا! درود به شما... نوشته بالا مرا به یاد خاطراتی انداخت که هنگام کودتای تنی، حکمتیار گذشته بود. در آن هنگام من مسوولیت اداره امنیت چهارآسیاب را عهده دار بودم. ولسوالی چهارآسیاب در آن هنگام دارای موقعیت استراتژیک و اهمیت به سزایی داشت. از يك سو نزدیک به خطوط اول جبهه و از جانب دیگر غند ۲۹ تعلیمی مستقر در این ولسوالی از جمله قطعات شامل کودتا بود. از سوی دیگر قوماندانی امنیه ولسوالی نیز همکار غند تعلیمی بود. من در تفاهم با معاون سیاسی قوماندانی امنیه محترم عارف خان که یادم به خیر باد! تدابیر مشخص را پلان کرده و نقاط مرتفع ولسوالی را با سلاح دست داشته‌اشغال کردیم؛ و در انتظار حوادثی که قرار بود به وقوع بپیوندد بودیم. بالاخره با غرش طیارات جنگی و پرتاب بمب در شهر کابل از وقوع این حادثه دل‌خراش آگاه شدیم. در صورت پیروزی کودتا سرنوشت دشواری در انتظار ما بود. آن چه مسلم بود روحیه پرسونل ما باوجود کمیت ناچیز در سطح مناسب قرار داشت. از زمان آغاز کودتا همه مسلح و آماده دفاع از خود بودند هنگام شب هیچ کدام مان نخواستیم. با فرار تنی و همراهانش از شکست کودتا آگاه شدیم. قوماندان غند ۲۹ تعلیمی که شخصی به نام "خطرگر" بود، قطعه را ترك و مخفی شده بود. بک تعداد از پرسونل جزوتام‌های گاردملی که در خطوط اول جبهه موقعیت داشتند نیز به مرکز ولسوالی آمده و پروگرام دستگیری خطرگر را داشتند اما زمانی که می‌خواستند با اجرای عملیات نظامی وارد عمل شوند، من خود مسوولیت دستگیری خطرگر را عهده‌دار شدم؛ و با تدابیر اوپراتیوی نامبرده را وادار ساختم تا با طفلك خردسالش به دفترم مراجعه کرده و سلاح مکاروف خود را تسلیم نماید. من که خود را در موقعیت دشوار احساس میکردم، نخواستم خانواده خطرگر خلع سلاح شوند مکاروف او را به پسرش سپردم و خطرگر را به پنجه قانون؛ و میرانگل منگل را که يك روز قبل پلان‌های فراوانی علیه ما داشت به جلسه قرارگاه ولسوالی دعوت و وضیعت پیش آمده را توضیح داده و نخواستم زندانی شود. سپس تدابیر اضافی را به خاطر حفظ امنیت و توضیح وضع پیش آمده برای مردم. اتخاذ نمودیم. این بود خاطرات ام از کودتای نافرجام تنی گلبدین...»

روزهای دشوار

روز با تانی و آهستگی می‌گذرد. من در بلندآژ رفته‌ام، از همان جا با قطعات و جزواتم ارتباط دارم. هنوز ارتباط با رییس‌جمهور ندارم. با جنرال رفیع، زنده‌یاد وطنجار و یعقوبی فقید نیز ارتباط نیست؛ اما همین قدر می‌دانم که آنان در محل سوق و اداره پی که در دلکشا حاضر شده بود، موجود هستند و با قطعات اطراف از جمله گروپ اوپراتیفی پروان و مزارشریف ارتباط داشته سعی دارند تا نوار پرواز بگرام را با وارد نمودن ضربات توپچی، راکتی و هواپیماهای بمبارد از کار بیندازند. ساعتی نمی‌گذرد که قوماندان غند ۷۱۷ گزارش می‌دهد که غند ۵۷ تعلیمی پس از ضربات هوایی هواپیماهای تنی به تعرض گذشته و به استقامت هودخیل به حرکت گذشته است. قوماندان حربی پوهنتون نیز گزارش می‌دهد که قوای ۱۵ زره‌دار با قسمتی از نیروهای جبار قهرمان که پیش از پیش در ساحه پلچرخ‌خی جا به‌جا بودند به استقامت حربی پوهنتون به‌منظور وصل شدن با غند ۵۷ تعلیمی و تعرض بالای شهر کابل به حرکت گذشته است. همچنان جنرال اسدالله قوماندان لوای ۳ گارد و جنرال امیرمحمد رییس تشکیلات حزبی گزارش می‌دهند که قطعات و جزواتم‌های کودتاجی سعی دارند تا وضعیت غرب شهر را به نفع خویش تغییر داده و انسیاتیف حرکات را به‌دست گیرند.

من به محل سوق و اداره گارنیزیون می‌روم و از همان جا مستقیماً قطعات و جزواتم‌ها را سوق و اداره می‌کنم. به جنرال اسدالله وظیفه می‌دهم تا با تشریک مساعی افسران ریاست عمومی سیاسی اردو و با وارد نمودن ضربات توپچی دست داشته از پیشرفت قطعات تنی جلوگیری کرده و در صورت مساعدت وضع پس از کسب اجازه از قوماندان عمومی گارد بالای قصر دارالامان تعرض کنند. هدف من این است که از استقامت شهر با نیروهای گارد و قطعات اوپراتیفی ریاست ۵ به رهبری زنده‌یاد جلال رزمنده و جنرال باب‌ه جان و از طرف غرب توسط نیروهای مشترک لوای ۳ و افسران سر به کف گرفته ریاست عمومی امور سیاسی قصر دارالامان را به محاصره درآورده و با

روزهای دشوار

وارد کردن ضربات توپچی فرقه امنیت دولتی کودتاچیان را وادار به تسلیم سازیم. رفیق سرور زهتاب و رفیق کمال امیری آن روز را به خاطر آورده و چنین می‌نویسند:

کمال امیری:

«جناب بزرگوار جنرال صاحب عظیمی: در سال ۱۳۶۸ من در پوهنتون نظامی سیاسی به صفت افسر اداری یا به اصطلاح نظامی‌ها (ضابط صنف) ایفای وظیفه می‌نمودم که در رأس پوهنتون نظامی سیاسی جنرال محمد اکرم قرار داشت. پوهنتون نظامی سیاسی در قسمت شمال تپه تاجبیگ و قصر دارالامان مقر وزارت دفاع قرار داشت از طرف شمالشرق به قوماندانی لوای سوم گاردملی و از طرف جنوب به قطعه اسکات محاط بود و به طرف شمال آن تپه‌های بلند کרוخ موقعیت داشت. ساختمان این پوهنتون مشتمل به دو بلاک سنگی از باز مانده‌های قطعات شوروی و چندین بارکهای چوبی که از آن به منظور اتاق‌های درسی برای محصلین و اتاق‌های کافدراها برای استادان این موسسه استفاده می‌گردید وجود داشت. طوری که شما در یادداشت‌هایتان در مورد آمادگی وزیردفاع در مقابل رییس‌جمهور بارها یادآوری نمودید منسوبین پوهنتون و استادان نیز همه روزه استحکامات نظامی و مسدود بودن راه‌های منتهی به پوهنتون به چشم سر می‌دیدند و بعضاً تبصره‌های بین خود می‌نمودیم که این چه وضعیت است و بالاخره این کشمکش‌ها به کجا خواهد انجامید، تا اینکه آن روز بعد از صرف طعام چاشت صدای مهیب طیارات بمب افکن در فضای شهر کابل شنیده شد و همزمان با آن صدای شلیک انواع اسلحه ثقیله از لوای سوم گاردملی فضای آرام آن محل را به هم زد، برای ما از طرف قوماندانی پوهنتون امر گردید تا به محصلین سلاح توزیع نموده منتظر امر ثانی باشیم اما از این که چون پوهنتون یک موسسه تعلیمی بود و افسران جوان را بعد از ختم سه ساله دوره تحصیل به اردو تقدیم می‌نمود، بنابراین ما در تشکیل خود اسلحه ثقیله نداشتیم و کدام خطری هم متوجه رهبری پوهنتون و محصلین نگردید و اگر کدام افسر طرفدار کودتا دربین شان هم می‌بود از اینکه در اقلیت قرار داشت کدام کاری را انجام داده نمی‌توانست. تا اینکه شب فرارسید و صدای فیر انواع و اقسام سلاح به گوش ما مارسید منتظر هدایت بعدی بودیم زمانیکه صبح شد آهسته‌آهسته فیرها هم کاهش یافت اما به جزوتم ما هیچگونه امر حرکت صادر نگردید، بعدا فهمیدم که کودتا به اثر فعالیت یک تعداد قطعات و جزوتم‌های شامل فعالیت خنثی گردیده و وزیردفاع برحال جمهوری افغانستان به شکست مواجه شد.»

محمد سرور زهتاب:

«سلام و درود بی‌پایان بر شما رفیق معظم! بلی خوب به یاد دارم که در آنتشب بی‌رحم که یکتعداد از کارمندان ریاست عمومی امور سیاسی اردو در لوای سوم گارد یک موضع در دفاع قرار داشتیم، در قرارگاه لوا جنرال اسد قوماندان لوای سوم گارد و جنرال امیر محمد ریس تشکیلات ریاست عمومی امور سیاسی حضور داشتند، البته در جریان شب ما یکدیگر را به‌صورت قطع ندیدیم، زیرا وضع بسیار دشوار و فشار زیادی بالای پوسته‌ها وارد گردیده بود اما در صبحدم سر و کله آندو در موقعیت ما نمایان گردید و پیروزی حاکمیت را در برابر کودتا چیان برای ما تبریکی دادند و روی یکدیگر را بوسیدیم.»

ساعت شش شام است. مصروف رتق وفتق امور هستم. حملات هوایی متوقف شده‌اند؛ اما راپور پشت راپور می‌رسد که افسران غند ۵۲ مخابره ستردرستیز، غند ۷۷ دافع هوا و لوای ۲۲ امنیت شاهراه می‌خواهند در شهر کابل بی‌نظمی را به راه انداخته و شرایط را برای داخل شدن نیروهای حکمتیار از جنوب و شمال کابل مساعد سازند. هنوز تصمیم نگرفته‌ام که با این وضع چگونه برخورد کنم که تیلفون سه نمره بی مخصوص - همان تیلفونی که هم‌سرم تحمل دیدنش را نداشت - بعد از ساعت‌ها سکوت ناگهان به صدا می‌آید. گوشی را برمی‌دارم. داکتر نجیب است: - عظیمی شیر هستی یا روباه؟ می‌گویم تا هنوز که زنده‌ایم و می‌جنگیم و خوب هم می‌جنگیم. می‌گویم تا کنون جلو تعرض نیروهای تتی را در تمام استقامت‌ها گرفته‌ایم. نجیب خرسندی‌اش را نمی‌تواند پنهان کند و می‌گوید: من در جریان هستم؛ اما حال که همه کارها را خودت انجام داده‌ای بگو من چه کمکی کرده می‌توانم؟ می‌گویم فقط ارتباط تان را با من قطع نکنید و حالا وقتش رسیده است که خبر کودتای تتی و برکناری وی از پست وزارت دفاع از طریق رادیو و تلویزیون نشر گردد. رییس‌جمهور گفت مثل این که خودت سخت مصروف هستی، ما ساعتی پیش این خبر را نشر کردیم. حالا به توحی می‌گویم که چندین بار خبر عزل تتی و تقرر رفیق وطنجار را به وزارت دفاع و راز محمد پکتین را به حیث وزیر داخله نشر و اعلام بدارند.

روزهای دشوار

ساعت ۸ شب جنرال نیکیتین مشاور گارنیزیون کابل بعد از دو روز غیابت به گارنیزیون می‌آید و مصرانه می‌خواهد مرا ملاقات کند. این مشاور آدم خوش‌پوش، خوش‌سیما، قد بلند و لاغراندami است. اگرچه فارغ‌التحصیل اکادمی فروزنه است و بسیار پرمدعا؛ اما در مسلک خود چندان وارد نیست. شاید به خاطر همین خودخواهی‌های هردوی مان میانه ما نیز چندان خوب نیست. تا حال دو سه بار وی را از اتاقم بیرون کرده‌ام و خدا خیرش را پیش کند این بار که بالای زمین و زمان می‌توان قهر شد. نیکیتین را به محل سوق و اداره رهنمایی می‌کنند. با لب پر خنده و تملق‌گویان وارد می‌شود و به همه حاضرین تبریکی می‌گوید. نیکیتین را سفیر شوروی فرستاده است که آرزوهای نیکش را برای ما برساند و موفقیت ما را آرزو کند. می‌گوید وضع در سفارت آرام است و حال سفیر صاحب به پیروزی رییس‌جمهور باور کامل پیدا کرده است. اگرچه من فرصت سر خاریدن هم ندارم؛ اما ناگزیرم به این مسأله بیندیشم که چرا دوستان شوروی ما پس از ساعت‌ها تأخیر نسبت به این رویداد مهم واکنش نشان داده‌اند.

در همین هنگام جنرال عبدالرزاق (مرحوم) قوماندان لوی ۲ گارد که نیروهایش در اطراف میدان هوایی بین‌المللی کابل مستقر اند، گزارش می‌دهد که توسط سربازانش توپچی و محل قومانده غند ۳۲ را اشغال کرده و وضعیت را در استقامت شمال کابل و سلسله کوه‌های مشرف بر خیرخانه مینه زیر کنترل گرفته است. این خبر سخت احساساتی و شادمانم می‌سازد و بدون آن که از داکتر نجیب کسب اجازت کنم، برایش می‌گویم چون خودت اولین پیروزی را در این نبرد مرگ و زنده‌گی به‌دست آورده‌ای رتبه تورنجرالی را برایت تبریک می‌گویم؛ اما لختی بعد که به خود می‌آیم و از سکر نخستین پیروزی به صحو، متوجه می‌شوم که چه خبط بزرگی انجام داده‌ام: آخر مگر تو چه‌کاره‌ای؟ چه کسی به تو صلاحیت داده است تا برید جنرال را تورنجرال بسازی؟ اما خوب دیگر، کاری شده که نباید می‌شد. چند لحظه بعد که رییس‌جمهور تماس می‌گیرد، ضمن آن که برایش وضعیت جدید را توضیح می‌دهم و از اشغال مواضع توپچی

روزهای دشوار

و محل قومانده غند ۳۲ فرقه ۸ راپور می‌دهم، درباره تورنجنرال ساختن رزاق قوماندان لوای ۲ گارد نیز به نسبت قهرمانی‌اش گزارش می‌دهم؛ اما خلاف توقع و انتظار ما رییس‌جمهور نه تنها قهر نمی‌شود بل می‌گوید عظیمی هر چه لازم می‌بینی اجراءت کن، منظور است. خوب دیگر حالا از وی هرچه می‌خواهی بخواه؛ اما اگر صبح شد و به مراد رسید دیگر سناات را هم نمی‌خواند و نمی‌پرسد. آخر دنیا همین‌طور هست و ما آدم‌های این دنیا نیز در این بازی زنده‌گی بر گرد همین حوض - به تعبیر داکتر واسع عظیمی فرزانه - می‌چرخیم و می‌پیچیم.

ساعت ده شب می‌شود، در محل قومانده یا همان جایی که چند روز پیش وزیردفاع و مشاورش جنرال تسسکوف آمده و پنهان و درازای فیل پایه‌های استنادی این زیرزمینی را با چشم و با دست اندازه می‌گرفتند و می‌گفتند: "خره شو، خره شو!" افسران و جنرالان زیادی نشسته‌اند: دگر جنرال دلاور لوی درستیز، جنرال صدیق ذهین معاون تخنیکی وزارت دفاع، جنرال غفار حمیدی رییس ارکان گارنیزیون کابل، جنرال نورالحق علمی قوماندان قول اردوی قندهار، رزمیار منشی شهر کابل، دگروال ابن یمین معاون قوماندان گارنیزیون در امور دافع هوا و مدافعه هوایی و برخی افسران دیگر. من به ابن یمین امر می‌دهم که با چند تن سرباز و دو عراده زرهپوش به غند ۷۷ دافع هوا رفته و نظر به شناختی که با افسران دافع هوا دارد، زمینه تسلیمی‌شان را فراهم کند. دگروال ابن یمین با دلیری و شهامت کم نظیر این امر را می‌پذیرد و بعد از ساعتی همراه با رییس ارکان و قوماندان غند ۷۷ دافع هوا به نزد می‌آیند. قوماندان غند که تصور می‌کرد پس از مقاومتی که انجام داده بود، دستگیر و زندانی خواهد شد، با گردن افتاده در گوشه‌ی می‌ایستد. من از جایم برمی‌خیزم، دستش را فشار می‌دهم و می‌گویم، رییس‌جمهور شما را عفو کرده است. بروید در قطع‌هتان، سربازان را جمع کنید و رفیق ابن یمین را به حیث سرپرست قطعه

روزهای دشوار

معرفی کنید. بنا بر پیشنهاد من همان شب ابن یمین جنرال می‌شود و ستاره‌های جنرالی‌اش را خودم بر سردوشی‌هایش نصب می‌کنم.

تعرض لوای ۱۵ زره‌دار بر مواضع تدافعی حربی پوهنتون

یاد مانده بی از فرید اکبری:

«درود به رفقای نازنین و به سپهسالار ما که سه مرتبه پوز پاکستان و حامیان‌شان را در کشور عزیزم به زمین مالید. من در همان وقت جهت تحصیلات عالی خارج از کشور عزیزم بودم. مدیا پیشرفت نکرده بود و ما از حوادث و وقایع کشور به مشکل روبرو بودیم. گاه گاهی که اعضای عالی رتبه حزبی ویا دولتی مانند محترم لایق، محترم نجم الدین کویانی، شادروان‌هاتف میامند و ما را در جریان حوادث قرار میدادند. در غیر همان نامه بود که برای فامیل می‌فرستادیم که ارسال و بازگشت آن تا شش ماه را در بر داشت. همچنان خدمات و مهربانی‌های رفیق نازنین ما شادروان جلیل احمد پرشور فراموش ناشدنی است. بهر صورت از کودتای شهنواز تنی و شکست کودتا توسط مبارزین راستین آگاه شدیم و همچنان شاد گردیدیم؛ اما از جزئیات بی آگاه و پریشان آخر این کودتا بود آنهم وزیردفاع کشور با شرکت گلبدین و پشینیانی ای اس ای پاکستان / چقدر انسانها باید شهید شده باشند؟ تصادف یک روز پیش از کودتا پدر بزرگوام نیز به عمر ۷۲ سالگی وفات نموده بودند و در روز کودتا اولین روز فاتحه پدرم که در شاه دوشمشیره و فاتحه زنانه در سالون پارک شهر نو است همه به‌سوی مراسم عزاداری روان‌اند. عده از دوستانم یکجا شده می‌روند نزد دوست و رفیق دیگرم بنام هارون جان و از ایشان دعوت به عمل میاورند که برویم فاتحه پدر فرید؟ پاسخ می‌دهد که شما بروید نیم ساعت بعد میایم و شما را در مسجد می‌بینم. ایکاش با ایشان یکجا میرفت، شاور می‌گیرد لباس می‌پوشد که خواهر زاده‌اش می‌آید و می‌گوید ماما جان از ریاست تان دود بر خاسته هارون جان می‌داند که حادثی رخ داده و خویشتن را عاجل به شش درک به وظیفه می‌رساند. هنوز چند ساعتی نگذشته است که جسم بی‌جان آغشته در خویش را دوباره به خانه میاورند که در خانه ما دو ماتم شد. من از این همه وقایع هیچ آگاه نبودم وار دست دادن این دو عزیز ام را تا آمدنم به کابل جهت رخصتی تابستانی به کابل سال ۱۹۹۰ هم فامیل و هم دوستانم پنهان نگه‌داشته بودند. بخاطر از دست دادن رفیق که سه ماه از عروسی‌اش نگذشته بود زیاد گریستم. جنت‌ها نصیبت باد هارون عزیز.»

برخی دیدگاه‌ها و چشم دیده‌ها:

سخی نوروزی:

«درود به رفیق عظیمی بزرگ!»

در روز وقوع کودتا اوضاع غیرعادی به نظر می‌رسید، از صبح تا آغاز کودتا دو بار به ارگ احضار شدیم. بار اول که از ارگ برگشتیم رفیق دلاور از وزارت دفاع برگشته بود، مثلی که همان روز امر دستگیری رفقای پرچمی را تنی صادر کرده بود. بگفته یاور رفیق دلاور همینکه طبق معمول وارد قصر شدیم وضعیت را طوری دیگر یافتیم، در دهلیزها رفت و آمد افسران تازه وارد و ناشناخته محسوس بود، سکوت معنی دار در وزارت دیده می‌شد، رفیق دلاور تصمیم خارج شدن از قصر را گرفت، موتر حرکت کرد، عقب دروازه بسته شده دروازه خروجی بریک گرفت ولی هیچ‌کسی اراده باز کردن نداشت، افسران و سربازان خشن چپ‌چپ طرف موتر حامل ما می‌دیدند. تا اینکه شخص لوی درستیز افسر نزدیک دروازه را تهدید می‌کند و افسر مخاطب دست و پاچه شده و ناخودآگاه امر باز کردن دروازه را می‌دهد. رفیق دلاور عین سرنوشت رفیق عظیمی را هنگام بیرون شدن از قصر با تفاوت زمانی نه چندان دور تجربه کرده بود. یاور رفیق دلاور یک تورن از یک تبار بود که از گذشته‌های دور از دوران قوماندانی فرقه گردیز با دلاور هم‌سفر و هم‌سنگر بود. با یاور رفیق دلاور در گفت و شنود بودیم، زنگ سرباور تکانم داد. رفیق عظیمی سوار موتر شد و دستور حرکت طرف ارگ داد. حدود نیم ساعت توقف و نشست دو جانبه با ریس جمهور ختم شد و به عجله به گارنیز یون برگشتیم، جنرالان مثل هر روز منتظر انکشافات تازه بودند، همانطوریکه سربازان و افسران پایین رتبه ما را سؤال پیچ می‌کردند، قطعاً رفیق عظیمی نیز جوابگوی سوالات بزرگان نظامی در دفترش بود.

نان چاشت بروی میز غذاخوری چیده شد و حاضرین گرد میز نشسته و آغاز کردند. اوضاع به گونه‌ی دیگر بود. ما سربازان نیز به غذا خوردن شروع کردیم. با زنگ دفتر رفیق عظیمی از جا پریدم، دروازه را باز کردم و رسم تعظیم انجام شد. رفیق عظیمی پشت میزش نشسته و به گوشی تیلیفون گوش می‌کرد، به من اشاره کرد تا بشقاب نانش را در مقابلش بگذارم. حرف شخص طرف مقابل قطع شد، رفیق عظیمی فرمود: ماکاملاً آماده و منتظر هدایت شما هستیم. سربازان از وضعیت و آمادگی گارنیز یون و تبادل سخنها با شخص که قطعاً رفیق نجیب باید باشد، قصه کردم. بار دیگر زنگ قوماندانی تکانم داد، معاون صاحب سگرت خواست و ضمناً غذا خلاص شده بود باید طرف‌ها نیز جمع شود. سگرت در دستم بود، هنوز به دفتر سرباور نرسیده بودم که انفجاری مهیبی زمین و زمان را تکان داد. دروازه قوماندانی باز شد و چند تن جنرالان و افسران شتابزده از دفتر قوماندان عمومی بیرون شدند. عظیمی به محل

روزهای دشوار

قومانده رفتند، غرش طیارات شکاری اضطراب و بیم در دل‌ها هدیه می‌کرد، خصوصاً ما باشندگان دهلیز کوچک مشرف به محل قومانده و محل اداره کننده قوت‌های ضد کودتا که بی‌صبرانه منتظر تحولات بعدی بودیم. دروازه محل قومانده را مثل مردمک چشم حفاظت می‌کردیم. دستور سریاور چنین بود، به هیچ افسر و حتا جنرال خارج از گارنیز یون اجازه داخل شدن به فرارگاه را ندهیم، در صورت ضرورت جدی از سریاور کسب تکلیف می‌کردیم. بعد از یک یا دو ساعت بمباردمان فرصتی دست داد تا رفیق عظیمی و جنرال طارق وارد بلندآژی شوند که قبلاً آماده شده بود. داخل بلندآژی یادشده تانکر آبی بزرگی جابجا شده بود که این تانکر دارای دو قسمت که توسط پرده ضخیمی از همجداً شده بودند. در انتهای تانکر میزی گذاشته شد و پرسونل مخابره مصروف فعال ساختن تلیفون‌ها و مخابره‌ها شدند. در اندک زمانی همه چیز درست و ارتباطات تأمین شد. من و سیدلالا در قسمت اولی بلندآژی جا خوش کردیم، تا حدی احساس امنیت و آرامش می‌کردیم. اولین بار ارتباط ریس جمهور با رفیق عظیمی در اثر کوشش‌های جنرال طارق تأمین گردید. رفیق نجیب با در ماندگی و اضطرابی که در صدایش محسوس بود از وضعیت قوت‌ها پرسید. رفیق عظیمی خونسردانه وضعیت قوت‌ها را یک بیک برایش گزارش داد. رفیق نجیب با بعدست آوردن یک آرامش نسبی از رفیق عظیمی و تدبیر خردمندانه‌اش در چنان شرایط حساس تشکر نموده و ویرا متوجه وضعیت صحی خودش ساخت و همچنان متذکر شد که او چه‌کاری را انجام داده می‌تواند؟ مکالمات با آرزومندی پیروزی علیه کودتاچیان ختم گردید. صدای انفجارات سلاح ثقیله کودتاچیان در گوشه گوشه شهر به گوش ما رسید. رفیق عظیمی با همان خونسردی دایمی‌اش که در جبهات همیشه شاهدش بودم قطعاً قوای ضد کودتا را رهبری و اداره می‌کرد. بیشترین تلاشش همین بود که نیروهای تحت امرش را به خونسردی و شکیبایی می‌خواند و از جانبی به هدف کم ساختن تلفات جانی مردمان ملکی و قوای مسلح درگیر دو طرف که حقیقتاً اعضای قوای مسلح کشور بودند و جلوگیری از ضایعات مهمات همه را دعوت به صبر و استقامت می‌کرد. صدای جلال رزمنده را بارها شنیدیم که اجازه تعرض را بالای قصر می‌خواست ولی رفیق عظیمی از مقاومت افراد تنی سؤال می‌کرد. رفیق رزمنده از مقاومت شدید آن‌ها گزارش می‌داد، رزمنده را به مصروف سازی مخالفین امر می‌کرد تا آنکه آخرین گزارش رزمنده را به این مضمون شنید: "مدافعیین قصر از شدت مقاومت شان کاسته شده، تبادل آتش شان ضعیف به نظر می‌رسد." سحرگاهان ۱۷ حوت بود که امر تعرض بالای وزارت دفاع را صادر کرد، بعد از مقاومت خیلی ضعیف و تلفات خیلی کم نیروهای جنرال بابا جان قصر را فتح کردند.

بگفته داکتر نجیب الله جنگ جنگ است، نان و حلوا تقسیم نمی‌شود. جنرال رزاق قوماندان لوائی (۲) گارد اولین قوماندانی بود که وظایف از قبل داده شده‌اش را در اطراف میدان هوای

روزهای دشوار

خواجه رواش به‌خوبی انجام داده و ارتفاعات میدان را به‌آسانی و سرعت عمل از دست مخالفین آزاد و به گارنیزین گزارش می‌دهد. جنرال عظیمی از پشت مخابره رتبه تورنجرالی را به وی اعلان می‌کند. چند دقیقه بعد داکتر صاحب پشت خط از انکشافات مثبت توسط قوماندان گارنیزین و از اعطای رتبه فوق‌العاده به جنرال رزاق آگاه می‌شود، می‌گوید، رفیق عظیمی خودت می‌فهمی به هرکسی که لازم می‌بینی رتبه‌های فوق‌العاده را خودت منظور کن وقت مرا به مسایل ترفیعات ضایع نسا، فقط برایم از پیروزی ما و شکست تنی بگو.

هر قوماندانی که با کمترین تلفات بزرگترین اهداف را به‌دست می‌آورد با شفقت و مادیون نوازی عظیمی که همانا منظوری یک رتبه فوق‌العاده روبرو می‌شد. درست یادم نیست و چندین دگروال به رتبه جنرالی نایل شدند.

حملات قوت‌های زمینی طرفداران تنی با شدت هرچه بیشتر در ساحات شرق کابل ادامه داشت چه‌بسا که وضعیت رو به وخامت گذاشته بود. قرار اطلاعات تیلیفونی رفیق ستار قوماندان حربی پوهنتون، قوای ۱۵ زره‌دار، ماشین‌های جنگی‌اش تازه به حرکت آمده به مقصد شهر کابل مارش کنان موانع ایجاد شده را با بی‌رحمی هر چه تمام کوبیده عبور و بر زمین و زمان خنبدیده و شیپور پیروزی را به زمزمه گرفته‌اند. سربازان و محصلین حربی پوهنتون که در محاسبه تنی به نفع دولت گنج‌انیده نشده و یا اینکه بالایش حساب نشده بود، با رهبری مدبرانه‌ی رفیق ستار زنجیره‌ی دفاعی را محکم نموده و ساعت‌ها مردانه مانع ورود نیروهای تأثیر بخش زره‌هی به داخل کابل شدند. اوضاع زمانی نگران‌کننده شد که راپور واصله رفیق ستار از شکستن خطوط دفاعی حربی پوهنتون حکایت داشت. سر شب بود، دیگر از غرش و پرش طیارات تنی خبری نبود، گویا کپه مرگشان را گذاشته و بخواب رفته‌اند. ولی افکار ما قد نمی‌داد، در حالی که مصطفی قهرمان کوهی از بمب را در هر نوبت بالای میدان بگرام میریخت. خط‌نوی را غیرفعال، مهمات و بمهای آماده شده را منفجر می‌ساخت. از طرف دیگر قوت‌های مستقر در شمال کابل به قوماندانی جنرال بیگی میدان بگرام را زیر ضربات پیهم تقیله قرار داده دشمن را غافلگیر و تحرکات شانرا به صفر تقرب داده بودند. آتشب زنده‌یاد مصطفی قهرمان ۱۳ نوبت، خلاف تمام نورم‌ها و موازین جهانی، اهداف را بمباران کرد و قهرمانی مرتبه دوم را در همان شب از طرف رئیس جمهور به‌دست آورد.

رفیق عظیمی برای دفع و طرد حملات قوای ۱۵ زره‌دار از نیروهای جنرال دوستم شامل وظیفه در لوگر استفاده کرد و همچنان امر پرواز چند هلیکوپتر به پیلوتی پیلوتان مطمین پرچمدار را صادر کرد. (از همان آغاز کودتا تمام پرسونل هوایی به‌دستور گارنیزین کابل موقتاً تحت مراقبت جدی گرفته شدند. با رسیدن قوت‌های دوستم و فعالیت‌های چرخبال‌ها، قوای زره‌دار عقب‌نشینی نموده و گارنیزین را امیدوار به جلوگیری از فاجعه انسانی نمود.

روزهای دشوار

در روز دوم طیارات تنی چند بار دیگر اهداف را کوبیدند. یکی از پیلوتان فعال تنی که اسمش فراموش شده، با پادرمیانی مصطفی قهرمان تسلیم دولت گردید، بم‌هایش را جای دیگر ریخت و به کابل نشست را اجرا نموده به گارنیزین آمده و اظهار ندامت و پشیمانی کرد. از طرف گارنیزین مورد نوازش و تفقد قرار گرفت و رها شد.

ساعت ۱۱ بجه قبل از ظهر گزارشی که از بگرام رسید، دال بر فرار تنی و باند جنایت کارش توسط چند فروند طیارات به صوب نامعلومی بود. قرار اطلاعات مصطفی قهرمان طیارات فراریان را در حد توان تعقیب کرده ولی متأسفانه که شکار پرید و ناپدید شد.

اگرچه همه خوشحال بودیم، به قوماندانی و تدبیر خردمندانه رفیق عظیمی منحبث قوماندانان ضد کودتا به خود می‌بالیدیم، به یکدیگر تبریک می‌گفتیم ولی مسولیت و جنجال‌های من و سید لالا نسبت به قبل زیادتیر هم شد. سرباور گل احمد از مرکز سوق و اداره بیرون شد و هرودی ما را بیشتر متوجه وظایف ما ساخت. نیم ساعت دیگر نگذشته بود که گل احمد یکبار دیگر بیرون شد و به شکل رمز گونه بما فهماند که گویا شخص مهمی خواهد آمد. همینکه دوباره به سوق و اداره برگشت به تعداد ۴ عراده بنز سیاه ۳۸۰ نزدیک دروازه‌ی ورودی سوق و اداره بریک گرفت. شهید داکتر نجیب الله با چهره‌ای خندان تا وارد دهلیز شود جفسر یاور پیش مرگش با چستی و چالاکی داخل دهلیز شد و تمام اطراف را نظر اندازی کرد. داکتر صاحب به صدای بلند گفت رفیق سرباز سلام. رسم تعظیمی نمودیم، گفت رفیق عظیمی در کجاست؟ دروازه‌ی سوق و اداره را باز کردم، رفیق عظیمی محل قوماندان را به معاینه شخص اول کشور رساند.

رفیق نجیب بعد از تعارفات نظامی، بغل باز کرد رفیق عظیمی را فشرده. شاید چند لحظه‌ای عظیمی را در بغلش نگاهداشت. پیروزی بزرگ را بر تمام اعضای سوق و اداره تبریک گفت لحظه‌ای در جمع افسران و سربازان سربکف گارنیزین قرار گرفت بخاطر تشویق و قدرشناسی مدافعین امر اجرای یک ماهه معاش پیشکی را اعطا نمود.»

رفیق امینی:

«جناب محترم عظیمی صاحب گرانقدر: درود به شما. من هم خواستم دیدگاه خود را با دوستان شریک بسازم. من در آنروز مصروف ساختن دیپوهای مهمات برای گاردملی در تپه تاجبیک بودم. بک بار صدای فیر دافع هوا را که در نزدیکی پروژه ما بالای یک تپه قرار داشت شنیدم به‌طرف آسمان نگاه کردم که به‌طرف یک جیت فیر می‌شود. دفعته‌اً حدس زدم که حتماً تنی کودتا را شروع کرده زیرا از خبرهای سرچوک شنیده بودم که تنی یاغی شده چند دقیقه بعد یک جیت دیگر پیدا شد قصر وزارت دفاع را دور زد باز هم دافع هوا که مربوط گارد

روزهای دشوار

بود بالای آن فیر کرد. اطراف طیاره را نقطه‌های دود از مرمی‌گرفت اما به طیاره اصابت نکرد. در همین اثنا باشی پروژه نزدیک آمد گفت انجینر صاحب کارگران را رخصت کن که اوضاع خوب معلوم نمی‌شود گفتم درست سامان آلات را هم جمع نکنید عاجل بالا شوید در موترهای حمله حرکت کنید من هم در موتر حمله با کارگران حرکت کردم نارسیده به قصر دارالامان دیدم که مردم سر لچ و پای لچ اطفال در بغل مادران شان گریه کنان خود را از قصر دور می‌سازند و به سرک که به‌طرف پل سرخ می‌رفت در حرکت بودند به موتر مایان دست دادند به درپور گفتم برک کن این بیچاره‌ها را هم تا یک جای برسائیم همان طور کردیم هر جایی که خواستن در مسیر خویش الی خیرخانه آن‌ها را پایین کردیم. روز بعد که به پروژه رفتم از نظام قراول یک قطعه عسکری مربوط گارد بود که محافظت دیوها و اسکاد را بدوش داشتند. رفت‌وآمد من و پرسونل پروژه به خاطر تلاشی از همین نظام قراول بود. با صاحب منصبان این نظام قراول خوب آشنا شده بودم هر چند که اسمای آن‌ها را نمی‌دانستم بعد از سلام و احوال‌پرسی از آن‌ها پرسیدم که سر شما دیروز به خیر گذشت. اسم یک صاحب منصب را گرفتم که در همین نظام قراول اجرای وظیفه می‌کرد در هنگام تعرض بالای وزارت دفاع توسط افراد تنی به شهادت رسید. به اسم شناختم بعد از گفتن نشانی‌های وی چهره آن جوان نامراد به یاد آمد که چقدر پسر مؤدب و خوش برخورد بود شاید که ۲۰ سال از بهار زندگی خود را سپری نکرده باشد. بی‌نهایت متأثر شدم اشک به چشمانم دور خورد. به روحش دعا کردم و به تنی و دوستانش نفرین فرستادم.»

نذیر عمری:

«درود به شما جنرال صاحب گرامی،

سه ماه می‌شود آوازه است که تنی وزیردفاع کشور پلان شومی دارد، (می‌خواند که کودتا نماید. از دست اینکه ما جنگ پخته شده‌ایم چندان اهمیتی برای این آوازه قابل نبوده و قسم معمول به کارهای خود مشغول بوده و پناه را به خداوند نمودیم. تنها کاری که کردیم به خاطر راکت پرانی‌های حکمتیار از مکروریان به کارته چهار نقل مکان نمودیم، رخصتی مکاتب رو به خلاصی بود و من هم مصروف آمادگی به سال جدید تعلیمی را بودم صبح همان روز با بعضی از دوستانم روبروی دروازه مکتب شیرشاه سوری (غازی) به خاطر خدا حافظی قرار داشتیم چون بعضی‌ها که واجب شرایط عسکری بودند به خدمت عسکری سوق می‌شدند و بعضی‌ها شامل پوهنتون‌ها می‌گردیدند. من با دوستم مجید جان سمیر مسؤولیت کلب ورزشی تیکواندو را در خانه علم و فرهنگ (اتحادشوروی قبل) بود پیش می‌بردیم و باید کمی زوتر از دیگران حاضر می‌بودم.

روزهای دشوار

تازه از خانه بیرون شده بودم هنوز به بازار کارته چهار نارسیده که صدای فیر راکت را از طرف مرکز شنیدم.

حسم گفت این فیر از طرف گلبدین نیست، از تنی است از رفتن به کلیپ صرف نظر نموده دو باره به خانه باز گشتم. ۰ به مجرد اینکه به خانه رسیدم کاکایم سلیمان عمری ریس دفتر یعقوبی صاحب تلفون کشید و خواست بداند که کجا هستم.

وقتیکه صدای کاکایم را شنیدم بدون اینکه فکری به حرفم کنم، گفتم کاکا تنی حرام زاده بالاخره کودتا کرد؟ کاکایم به جوابم گفت آرام باش و جایی نرو!

روز تاریکتر شده میرفت فیرهای مرمی، راکت و غیره و غیره همچنان زیادتر شده میرفت تا سرانجام ساعت بین ۹ و ۱۰ شب بود که یک راکت در اپارتمان مقابل مان اصابت نمود. همه جا را دود خاک و شیشه گرفته بود، من با برادر کلانم بیرون برآمدیم، دیدیم همه همسایه‌ها در کوچه هستند. یکی از بچه‌های همسایه که نجیب نام داشت بعداً توسط اعضای حزب وحدت به خاطر اینکه از قندهار است به قتل رسید با صدای بلند گفت در درون خانه پسر جوانی است که تازه کوچ آمده‌اند فامیلش در مزار است، او تنها است بدویم کمک کنیم نجیب خودش از طرف بالکن کوشش نمود که داخل خانه شود من با برادرم اشرف جان از پایین با لگد میخواستیم دروازه را بشکنانیم تا به کمک آن جوان که اسمش را فراموش نمودم برسیم.

هنوز دو یا سه لگد زنده بودیم که نجیب دروازه را باز نمود گفت بدون که آن جوان زیر الماری بند مانده است! زنده است مگر ناله زیاد می‌کند.

به‌زودی به‌طرف بالا رفتیم آن جوان زیر یک الماری بزرگ شده و توان بر خاستن را ندارد شتافتیم و به کمک همدیگر جوان را از زیر الماری بیرون کرده و متوجه شدیم که تنها شست پایش قطعه شده است.

چون نجیب به آن جوان همسایه در و دیوار بود در خانه نجیب انتقال دادیمش و با پنبه سوز و واسلین کوشش نمودیم جلو خونریزی را بگیریم.

شب گذشت روز شد از طریق رادیو و تلویزیون شنیدیم تنی فرار نموده است. زمستان گذشت و روسیاهی به زغال ماند.

پس از نخستین حملات قوای هوایی وفادار به جنرال تنی و اتخاذ تدابیر عاجل تدافعی از سوی نیروهای ضد هوایی و قوت‌های وفادار به رژیم، وضع در سایر جبهات تا ساعت ده شب به نفع قوت‌های ضد کودتا تغییر کرده است؛

روزهای دشوار

اما وضع تورنجنرال عبدالستار قوماندان حربی پوهنتون وخیم شده می‌رود. تانک‌های گارد که باید به کمک وی می‌رسیدند به نسبت آن که در طول راه، غند ۵۷ تعلیمی پیش آمده و راه رسیدن به دانشگاه نظامی (ساحه پلچرخ) را توسط قوت‌های پیاده مجهز با راکت اندازهای سبک و ثقیل ضد تانک مسدود ساخته بودند، نتوانسته‌اند به‌موقع، خودها را به وی برسانند. جنرال عبدالعزیز حساس معاون حربی پوهنتون که در زمان ریاست جمهوری شادروان ببرک کارمل قوماندان گارد ریاست جمهوری وی بود، اگرچه از اعتماد به نفس خاصی برخوردار و از باور کامل نسبت به پیروزی بر کودتاجیان سخن می‌گوید؛ اما حس می‌کنم که وضع آن‌ها لحظه به لحظه وخیم‌تر شده می‌رود. با وصف آن که محمد زی نیک مل رییس تدریسات حربی پوهنتون که رهبری کودتاجیان حربی پوهنتون را به دوش دارد و می‌خواست با رفقاییش قوماندان حربی پوهنتون و هیأت رهبری آن را از بین برده و قدرت را به‌دست گرفته راه را برای عبور قوای ۱۵ به‌سوی کابل باز کند، در حین عمل کشته شده است؛ اما باز هم وضع متشنج شده و با استفاده از همین حالت قوای ۱۵ زره‌دار، مدافعه حربی پوهنتون را بعد از چندین ساعت نبرد سخت، شق نموده و از جوار آن (اکادمی تخنیک به کمک جنرال مرجان) گذشته خودها را به مرکز تعلیمی ۵۷ در هودخیل وصل کرده‌اند. در نتیجه، فشار بالای قطعات ما در هودخیل نه تنها بیشتر شده؛ بل کودتاگران در قصر تاجبیک که در رأس آن‌ها جنرال آصف شور قرار دارد، تشجیع شده و با مورال و معنویات بیشتری به مدافعه قرارگاه وزارت دفاع که در حقیقت قرارگاه کودتاگران است، ادامه می‌دهند. ساعت یک شب که کاملاً خطر شق مدافعه شهر را از استقامت شرق حس می‌کنم، ناگزیر با جنرال رفیع رییس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح که همراه با شادروان غلام فاروق یعقوبی و شادروان محمد اسلم وطنجار که در محل سوق و اداره خویش در قصر دلگشا قوت‌های بگرام و ولایات را سوق و اداره می‌کرد، به تماس شده و بعد از گزارش وضعیت از وی تقاضای کمک می‌نمایم. نامبرده پس از لحظه‌یی می‌گوید: «خودت قوماندان هستی و باید در مورد قوای احتیاط هم فکر

روزهای دشوار

می‌کردی.» البته من درباره احتیاط اندیشیده بودم. احتیاط گارنیزین کابل را به نسبت نبود نیروی کافی فقط غند ۷۱۷ گارنیزین کابل تشکیل می‌داد که بنا بر فشار بیش از حد کودتا گران مجبور به استعمال آن غند در استقامت مطلوب شده بودم.

وضع پیچیده شده می‌رفت، زیرا اگر قوت‌های کودتا چپان (قوای ۱۵ زره‌دار و مرکز تعلیمی ۵۷) می‌توانستند تعرض شان را به استقامت مکروریان ها ادامه دهند، در حقیقت به‌جز از دو سه کمینی که در طول راه توسط قوت‌های امنیت دولتی جا به‌جا شده بودند، کدام قوت دیگری وجود نداشت که مانع ورود پیروزمندان‌شان به شهر کابل گردد. در آن صورت امکان نفوذ دادن نیروهای حکمتیار نیز پیدا شده، جنگ به داخل شهر کشانیده شده و باعث از بین رفتن هزاران تن همشهریان می‌شد. حیران مانده بودم که چه کنم و چه تدبیری بیندیشم تا از آن وضع نجات پیدا کنیم. نمی‌دانم چه باعث شد که ناگهان به فکر قوت‌های فرقه ۵۳ جنرال دوستم افتادم که در ولایت لوگر برای اجرای تعرض به‌منظور گسترش کمربند امنیتی شهر کابل سوق و مصروف اجرای وظایف شان بودند. این قوت‌ها مرکب از ششصد تن با اسلحه دست داشته‌شان بودند که توسط چهارده چین تانک گاردملی تقویه و حمایه می‌شدند. این قوت‌ها را جنرال عبدالمجید روزی معاون جنرال دوستم سوق و اداره می‌کرد.

من بلافاصله به جنرال رفیع رییس ارکان قوماندانی اعلی قوای مسلح تلیفون کرده و می‌گویم: "قرار" داده‌ام تا به‌صورت فوری قوت‌های جنرال دوستم از خطوط تعرضی‌شان از لوگر برآمده و به‌سرعت به‌سوی شهر کابل حرکت کنند. با رسیدن به هود خیل نظام محاربوی تعرضی را اتخاذ و مدافعه دشمن را شق نموده خودها را به پلچرخی رسانیده و امنیت را تأمین کنند. امیدوارم این قرار را منظور کنید زیرا کشیدن قوت‌ها و استعمال فوری آنان از یک استقامت به استقامت دیگر بسیار دشوار است و وقت و زمان کافی می‌طلبد. جنرال رفیع پس از لحظه‌یی می‌گوید: «"قرارت" درست نیست؛ زیرا راه نفوذ حکمتیار به

روزهای دشوار

شهر کابل باز می‌شود.» البته جنرال رفیع درست می‌گفت و این یک ریسک بسیار بزرگی بود؛ اما از سوی دیگر پیروزی و شکست کودتا نیز مربوط به همین قرار می‌توانست بود.

به‌رحال من که وضعیت و حالت تدافعی قوت‌های مان را در لوگر از نزدیک دیده بودم و با خطوه خطوه آن خطوط آشنا بودم، به این عقیده بودم که در طول چند ساعتی که تا صبح باقیمانده است، نیروهای حکمتیار نمی‌توانند درمقابل خطوط مدافعه احضار شده قوت‌های مستقر در گارنیزیون لوگر دست به تعرض بزنند. البته من در آن موقع به جنرال رفیع که دوست و همصنفی من در اکادمی ارکانحربی جنرال شتاب شوری بود، سخت صمیمی بودم و به‌ویژه به خاطر جرأت و اشتراک فعالش در رویدادهای مترقی و انقلابی کشور و ظلم و شکنجه‌هایی که از سوی دژخیمان رژیم حفیظ الله امین بروی صورت گرفته بود احترام فراوان داشتم و هنوز هم دارم. به همین سبب نمی‌خواهم باوی جروبحث کرده و در آن موقع حساس نامبرده را آزرده بسازم. به همین سبب به رییس‌جمهور داکتر نجیب الله شهید تلفون کرده و "قرار" خویش را خدمتش به عرض می‌رسانم. رییس‌جمهور با خاموشی و شکیبایی قرارم را می‌شنود و حرفی نمی‌زند. حس می‌کنم که تنها نیست و گمان می‌برم که در نزدش سترجنرال گرییف مشاور ارشد رییس‌جمهور در امور نظامی نیز حضور دارد. گفتنی است که در آن موقع در تمام جمهوری افغانستان و در سطح تمام قوای مسلح کشور تنها همین سترجنرال گرییف و چند تن جنرال و دگروال دیگر روسی در سطح وزارت دفاع افغانستان وجود داشتند؛ اما سایر مشاورین قطعات و جزوات‌های بزرگ ارتش همراه با نیروهای اردوی ۴۰ به کشورشان برگشته بودند.

به‌رحال لحظات به‌کندی می‌گذرند؛ اما حس می‌کنم که رییس‌جمهور پس از شنیدن "قرار" کوتاه و مختصر من، آن هم ذریعه تلفون متعجب شده است؛ اما او که موقعیت و حالت و وضعیت را بهتر از هرکسی درک می‌کرد،

روزهای دشوار

می‌گوید: گوشی را نگهدار. پس از دو الی سه دقیقه – شاید پس از مشوره با سترجنرال گریف...، برایم می‌گوید: "قرارت" منظور است. فوراً اجرات کن!

من فوراً دست به کار می‌شوم؛ اما چون ارتباط مخابره گارنیزیون با نیروهای زیر رهبری جنرال مجید روزی قطع شده ولی گاردملی با قوماندان مفرزه تانک خویش در لوگر ارتباط دارد، من از جنرال آصف دلاور که در آن موقع لوی درستیز کشور بود و در قرارگاه گارنیزیون کابل حضور داشت، خواهش می‌کنم تا شخصاً به گاردملی در بالاحصار رفته و به مجید روزی که از وی حرف شنوی عام و تام دارد، قرار قوماندان عمومی گارنیزیون کابل را ابلاغ کند. جنرال مجید روزی پس از گرفتن وظیفه، بلافاصله نیروهایش را از لوگر کشیده و با شتاب تمام به سوی کابل حرکت می‌کند. قوت‌های وی در سحرگاه روز دوم کودتا (۱۷ حوت) به هودخیل رسیده پس از محاربه شدیدی نیروهای قوای ۱۵ و مرکز تعلیمی غند ۵۷ را محاصره و خلع سلاح می‌کنند. آنان قوماندان غند ۵۷ تعلیمی دگروال عبدالغنی را با چند افسر دیگر آن غند دستگیر و به امنیت دولتی می‌سپارند. قوای ۱۵ زره‌دار به وضع الجیش خویش در پلچرخ عقب‌نشینی می‌کند و قوماندان قوای پانزده زره‌دار ساعت ده صبح به نوکریوال اوپراتیفی گارنیزیون کابل از تسلیمی بلا قید و شرط قوای ۱۵ زره‌دار به نیروهای گارنیزیون کابل اطمینان داده و برگ امان می‌خواهد. من به او اطمینان می‌دهم که هم خودش و هم افسران و سربازان قوایش می‌توانند خویشان را در امان و امنیت کامل بپندارند. بدین ترتیب با محاکمه دقیق وضعیت و تصرف قوا از یک استقامت خطرناک و استعمال به موقع آن در استقامت ضربه اصلی دشمن، قادر می‌شویم کودتایی را که امکان پیروزی آن پیدا شده بود، ناکام بسازیم.

امر تعرض بالای کاخ دارالامان – محل سوق و اداره کودتا چیان را درست ساعت ۲ شب صادر می‌کنم. زنده‌یاد جلال رزمنده می‌بایست با داخل محاربه کردن قطعات اوپراتیفی ریاست پنج (غند قومی دگروال باب‌جان) و با

روزهای دشوار

تشریک مساعی قطعات پیاده و تانک گاردملی پس از به‌دست آوردن ریاست‌های اداری، پیژنتون، تشکیلات و غیره کاخ دارالامان را از استقامت شرق و جنوب به‌سرعت محاصره کرده، پس از آن با تشریک مساعی لوای ۳ گارد و ریاست عمومی امور سیاسی اردو که از استقامت غرب و شمال قصر حمله می‌کردند، قصر را اشغال و هرگونه مقاومت را از بین برده، محل سوق و اداره کودتاچیان را نابود کرده و رییس ارکان کودتا چیان جنرال آصف شور و همکارانش را دستگیر نماید. رفیق جلال رزمنده که برای یکسره ساختن کار کودتاچیان با ناشکیبی فراوانی منتظر است، امر محاروبی را با شور و شغف می‌پذیرد و می‌گوید یک ساعت بعد برای تان اطمینان می‌دهم از تصرف و اشغال قصر تعرض شروع می‌شود. نیم ساعتی نمی‌گذرد که رزمنده از تصرف ریاست‌های وزارت دفاع و کشته شدن دگروال رحیم ستانکزی و دگرمن فیروز مشهور به سیاه که از سر سپرده‌گان تتی و فعالین کودتا اند به نسبت مقاومت لجوجانه شان، گزارش می‌دهد؛ اما دیری نمی‌گذرد که شکایتش بلند می‌گردد و می‌گوید مسایل تشریک مساعی و سوق و اداره جنگ برای وی دشوار است؛ زیرا افسران ارتش وی را نمی‌شناسند و افسران و سربازان لوای ۳ گارد نیز از وی حرف شنوی ندارند. حیران می‌مانم که چه کنم؟ به افسران و جنرالانی که در پیرامونم نشسته‌اند، می‌نگرم. البته هر یک آن‌ها در شرایط بدتر از این توانسته‌اند، وظایف خطیری را پیش ببرند؛ اما حالا دیگر مسأله مرگ و زنده‌گی است. یک سهو و یک اشتباه می‌تواند مسیر جنگ را عوض کند؛ بنابراین باید دقت کرد و هرچه زودتر یک جنرال با اتوریته و باتجربه را به نزد رزمنده فرستاد تا جنگ را رهبری کند. خوشبختانه لوی درستیز که در بالاحصار رفته است، تلیفون می‌کند و گزارش می‌دهد که مجید روزی وظیفه را اخذ کرده و در ساعت تعیین شده به کابل می‌رسد. از دلاور تشکر می‌کنم و می‌گویم رفیق نجیب وظیفه داده است که همین لحظه به ریاست پنج نزد جلال رزمنده رفته و سوق و اداره تمام قوت‌ها را به‌دست بگیرد. می‌گوید به چشم و مرا شرمنده می‌سازد از دروغی

روزهای دشوار

که گفته‌ام، اما خوشحالم می‌سازد که این مشکل با دست و زبان توانا و رسای وی به طور قطع حل می‌شود.

از وظیفه‌ی بی که از نام رییس‌جمهور به آصف دل‌آور داده بودم، ساعت بعد به داکتر نجیب گزارش می‌دهم. داکتر نجیب می‌خندد و می‌گوید: گر ضرورت بود، روا باشد. با رفتن جنرال دل‌آور وضع سوق و اداره و تشریک مساعی بین نیروهای اردو، امنیت دولتی و گارد ملی بهبود می‌یابد؛ اما مقاومت در کاخ بیشتر می‌شود. به‌زودی لوای ۳ گارد قادر می‌شود تا کورس عالی افسران، کندک کیمیا و گاز وزارت دفاع، ریاست عمومی امور سیاسی اردو و برخی از قطعات دیگر مانند قطعه سکا‌د اردو را خلع سلاح و حلقه محاصره بر قصر را تنگ و تنگتر بسازند. قطعات جنرال جلال رزمنده که در رأس آن‌ها دگروال باب‌ه جان (بعدها جنرال و قهرمان جمهوری افغانستان) قطعه ۲۳۵ محافظ قصر به قوماندانی دگرمن غفور را که با لجاجت خاصی از قصر دفاع می‌کند، نیز خلع سلاح کرده و داخل منزل اول قصر می‌شوند. آنان با اسلحه دست داشته مانند کلاشنیکوف‌ها ماشیندارهای پی‌کاء، راکت‌های آر جی پی -۷ و بمب‌های دستی تعرضی مجهز بوده و هر منزل و هر اتاق قصر را با رگباری از گلوله و انفجار بمب‌های دستی و راکت به‌دست می‌آورند؛ اما در این میان جنرال آصف شور، جنرال محمد کبیر کاروانی و جنرال جعفر سرتیر پیش از آن که قطعه قومی باب‌ه جان به قصر برسند، همین که هوا را پس می‌بینند، فرار را بر قرار ترجیح داده و با اسلحه دست داشته؛ ولی با تغییر لباس افسری به سربازی متواری می‌گردند. ساعتی بعد آنان با استفاده از عوارض اراضی خودها را به ریشخور می‌رسانند. در ریشخور از سوی برخی از افسران مانند دگروال حبیب الله آمرسیاسی لوای ۸۸ توپچی شناسایی گردیده و چون تسلیم نشده بالای پرسونل آن لوا فیر می‌کنند پس از مقاومت کوتاهی کشته می‌شوند. جنرال خان آقا باندیخی قوماندان کورس عالی افسران و دگروال پاچا هوس که مسوول سوق

روزهای دشوار

و اداره قطعات سرحدی است نیز ناپدید می‌شوند. ساعت ۸ صبح ۱۷ حوت بنابر راپور دگر جنرال محمد آصف دلاور به رییس‌جمهور گزارش می‌دهم.

۱۷ حوت:

اما پیش از آن یک خاطره از بانوی خوش صدا و خوش سیما و محبوب‌القلوب مردم افغانستان ذکیه کهزاد در مورد نخستین روز کودتا و مباران رادیو و تلویزیون افغانستان:

ذکیه کهزاد:

«جناب محترم آقای عظیمی! نخست از لطف و مهربانی‌های شما نسبت به این دور افتاده اظهار سپاس و امتنان بیکران دارم. در مورد فرموده و خواهش دوستانه‌ی شما محترم بایست گفت که من شخص سیاسی نیستم. ولی خاطرات خوب و بد آن روزگار را هیچ افغانی که در کشور بوده فراموش نمی‌تواند. ایا اصابت راکت‌ها؛ قحطی و قیمتی‌ها ترس و وحشت از زندانی شدن‌ها و بلاخره کودتای که کاملاً ناگهانی و غیر مترقبه و در حقیقت بدون موجب باعث وحشت و دهشت در میان مردم گردید؛ می‌تواند فراموش گردد، بخصوص که ما شاهدان عینی آن زمان بودیم. به یاد دارم که همان روز صدای طیاره‌ها بلند شد و بالای رادیو تلویزیون بمباری صورت گرفت و فوراً به تمام مامورین دستور داده شد تا به زیرزمینی آنجا مخفی شویم و تا ساعت پنج عصر در همانجا ماندیم و من مجبور بودم تا یک تعداد از همکارانی را که منازل ایشان بسیار دور بود با خود از تعمیر رادیو تلویزیون تا منزل مان مکرورین ببرم و از هر جا که می‌گذشتیم طیاره‌ها وقتی می‌خواستند بمب پرتاب کنند ما به کنار دیوارها خودمان را پنهان می‌کردیم تا اینکه موتر تیز رفتار پنج نفری در مقابل من ایستاد و خواهش نمود که خانم کهزاد بفرمایید من شمارا به منزل تان می‌رسانم؛ ما دوازده تن بودیم و سرنشین شوهر و خانم ایرانی که در سفارت ایران سکرتر بودند و موتر هم برای پنج تن بود؛ نمی‌دانم که ما چگونه خود را به ان موتر کوچک جا کردیم و بلاخره به منزل رسیدیم و همان شب را به بسیار دلهره و پریشانی تا فردا بیدار سپری نمودیم. بخصوص آنانی که در منزل ما بودند بخاطر فامیل و فرزندان شان بسیار پریشان بودند. این بود اندک یادآوری از آن روز شوم که خدمت شما تقدیم گرد.»

۱۷ حوت:

روزهای دشوار

جزو تام‌های فرقه ۳ هجوز جان جنرال رشید دوستم به قوماندانی دگروال عبدالمجید روزی سر ساعت ۶ صبح در دروازه شرقی بالاحصار رسیده و جنرال روزی غرض اخذ هدایت به گارنیزیون کابل می‌آید و امر محاربوی را در جهت سرکوب قطعی کودتا از شخص خودم دریافت می‌کند. در امر آمده است که در صورتی که نیروهای کودتاجی مستقر در هوذخیل یعنی غند ۵۷ تعلیمی و قوای پانزده زره‌دار تسلیم نشده و به وضع الجیش‌های اصلی‌شان مراجعت نکنند، باید توسط عملیات مسلحانه خلع سلاح شوند و قوماندانان و افسران کودتاجی تشخیص شده و دستگیر گردند. با رسیدن قطعات جنرال دوستم به هوذخیل محاربه شدت می‌یابد؛ ولی پس از ساعتی غند ۵۷ تعلیمی از محاربه دست کشیده و قوماندان غند دگروال عبدالغنی و برخی از همکاران وی دستگیر شده به امنیت نظامی تسلیم داده می‌شوند. بازگشت غند ۵۷ تعلیمی به محل بود و باش‌شان تا ساعت ۱۰ صبح ختم می‌شود و قوماندان لوای ۱۵ زره‌دار نیز در همین ساعت گزارش می‌دهد که به دولت جمهوری افغانستان وفادار است و اوامر وزیر دفاع دگر جنرال محمد اسلم وطنجار را پذیرفته و مطابق اوامر گارنیزیون کابل اجراء می‌کند.

چند نکته دیگر:

معاون فرقه ۸ دگروال محمد نواب وزیری (در حال حاضر معاون سخنگوی وزارت دفاع) که در پوسته‌های کمر بند امنیتی کابل در کاریز میر حضور داشته و از همان جا سوق و اداره طرفداران شهنواز تنی در فرقه ۸ را به دوش داشت، در همین لحظه‌ها و دقائق ناپدید می‌شود و امنیت نظامی ساعتی بعد گزارش می‌دهد که به سوی شمال - احتمالاً میدان هوایی بگرام گریخته است.

پروازهای هواپیماهای هواخواهان تنی در روز ۱۷ حوت به نحو چشم گیری کاهش می‌یابند و الی ساعت ۱۰ صبح تنها دوبار آرامش شهریان شهر کابل را از ارتفاع بسیار بلند برهم می‌زنند. حال دیگر سیستم مدافعه هوایی فعال

روزهای دشوار

شده و غند ۷۷ دافع هوا به سرپرستی جنرال ابن یمین وظایف دفع و طرد حملات هوایی را به‌خوبی انجام می‌دهد.

در غند ۵۲ مخابره که شب گذشته از سوی قوماندان آن غند و برخی افسران هوا خواه کودتاچیان ناراحتی‌ها و ناآرامی‌هایی به بار آمده بود، با تعیین دگرمن فضل آمر مخابره گارنیزیون کابل به حیث سرپرست، نیز آرامش برقرار می‌گردد. قوماندان پیشین غند را به نزد می‌آورند و من بعد از آن که از وی قول می‌گیریم که رابطه‌اش را با کودتاچیان قطع و درآوردن آرامش در غند ۵۲ به سرپرست غند کمک کند، نامبرده را رها می‌سازم؛ زیرا به این عقیده‌ام که اگر همه افسرانی را که شکار دام کودتاچیان شده‌اند، دستگیر و اردو را تصفیه کنیم در این صورت باید صداها و حتی هزاران تن افسر اردو را از وظایف اکتیف شان تبدیل و یا برکنار ساخته و یا زندانی کنیم.

یادم نرود که شب گذشته جهت سوق و اداره قوای هوایی و مدافعه هوایی در قرارگاه قوای هوایی در خواجه رواش بنا بر پیشنهاد من و منظوری رییس‌جمهور دگروال عتیق الله امر خیل به حیث سرپرست تعیین شده بود. امر خیل شب گذشته برای جلوگیری از پیشرفت قوای ۱۵ و ۵۷ تعلیمی و استقامت‌های خطرناک دیگر گروهی از پیلوتان پرچمی را وظیفه داده بود تا توسط چند جوهره هلیکوپترهای محاربوی بالای استقامت‌های احتمالی تقرب نیروهای کودتاچی گزمه‌های سیار را انجام دهند.

ذبیح الله زیارمل رییس عمومی امور سیاسی اردو که در چنین حالت حساس و بحرانی کشور تمارض کرده و در شفاخانه چهار صد بستر اردو (حال شفاخانه سردار محمد داوود) بستر شده بود، به امر رییس‌جمهور شفاخانه را ترک و ساعت ۹ شب به گارنیزیون کابل می‌آید؛ اما هیچ کسی وی را تحویل نمی‌گیرد. ناگزیر در گوشه‌یی می‌نشیند. پسان‌ها که برای جنرال نورالحق علمی قوماندان قول اردوی قندهار جهت پروازش به قندهار طیاره حاضر می‌کنیم و او در همان نا وقت شب به صوب قندهار جهت جلوگیری از حوادث

روزهای دشوار

غیرمنتظره پرواز می‌کند، متوجه زیارمل می‌شوم. می‌بینم که سخت خسته و افسرده و وامانده شده است. دلم بروی می‌سوزد. آخر چه فکر کرده بود و چی شد؟ هم از یار ماند و هم از اغیار. می‌خواهم وی را رخصت کنم که ناگهان راپور می‌رسد که فرقه ۵ خاندوی به قوماندانی جنرال گل‌بهار سالم به‌سوی کابل حرکت کرده و باید جلو آن گرفته شود؛ اما من که درحال حاضر هیچ قوت احتیاط ندارم و هنوز هم در فکر زیارمل و بازی خامش با ولی‌نعمتش داکتر نجیب الله هستم، ناگهان به وی می‌گویم: رفیق زیارمل یک زرهپوش و چند سرباز از گارنیزیون بگیرید و بروید به سید نور محمد شاه مینه و از آن جا به کوتل بگرامی. صحت‌وسقم این راپور را معلوم کنید و به من گزارش دهید. به سرپرست قوای هوایی نیز امر می‌دهم که توسط هلیکوپترها آن استقامت را نیز زیر نظر بگیرند و اگر کدام قطاری را که از سوی بگرامی به‌طرف شهر درحال حرکت باشد، مشاهده کردند، با چند فیر در پیشرو و جناحین قطار را وادار به عقب‌نشینی بسازند؛ و اما زیارمل با دیده‌گان مضطرب و ناباور به‌سوی من می‌نگرد. بعد از لحظه‌یی از جایش برمی‌خیزد و ناباورانه می‌گوید: من؟ بگرامی بروم؟ اما چون پاسخی نمی‌شنود، رسم تعظیم می‌کند و از محل سوق و اداره خارج می‌شود. ساعتی بعد به نوکریوال اوپراتیفی راپور می‌دهد که در کوتل بگرامی است و هیچ قطاری دیده نمی‌شود. به نوکریوال می‌گویم: برایش بگو بسیار خوب. وظیفه‌ات ختم است، می‌توانی خانه بروی؛ و پس از آن دیگر وی را نمی‌بینم، تا امروز!

تا ساعت دوازده روز قطعات مستقر در پلچرخی مانند قطعه قومی جبار قهرمان، فرقه ۶۰ سروبی (این فرقه جهت تأمین امنیت شاهراه کابل - جلال‌آباد با تصرف نیروها از قطعات دیگر ایجاد شده بود) تحت قوماندان دگروال فقیر محمد که شب گذشته خود را به پلچرخی رسانیده بود. لوای ۲۲ محافظ و امنیت شاهراه شمال که آمرسیاسی آن دگرمن شیرمحمد برزگر است، یکی بعد دیگری وفاداری خویش را به رژیم در رأس داکتر نجیب الله به گارنیزیون کابل اعلان و

روزهای دشوار

گزارش می‌دهند. همچنان قطعات ریشخور مانند لوای ۳۷ کومانو، لوای ۸۸ توپچی، غند ۲۹ تعلیمی چهارآسیاب از تسلیمی عام و تام و وفاداری‌شان به رژیم خبر می‌دهند و ما همه‌این راپورها را از طریق رادیو و تلویزیون لحظه به لحظه بخش می‌کنیم.

گریز شهنواز تنی به پاکستان

امشب مهمانان و بازدیدکننده‌گان این برگه را جناب جنرال عبدالفاروق پروانی که در زمان کودتای جنرال شهنواز تنی آمرسیاسی ریاست پنج امنیت دولتی بوده‌اند، میزبانی می‌کنند. رفیق فاروق پروانی از زمره افسران آگاه، متعهد، وفادار و باورمند به آرمان‌های حزب ما و مردم افغانستان بوده و در آن شبان و روزان دشوار با قیمت زنده‌گی خویش برای خنثی ساختن کودتای تنی - گلبدین در یورش به محل سوق و اداره کودتاچیان قرار داشته‌اند:

«جناب عظیمی صاحب!

هرگاه من در صحنه و کودتا عملاً حضور نمی‌داشتم و تصویری از کودتا در ذهنم نمی‌بود به بسیار ساده‌گی به جناب شما می‌گفتم که من نمی‌توانم چیزی را به یاد داشته باشم.

اما این را می‌دانم که به‌مثابه یک انسان رسالت‌مند هر بعد زنده‌گی انسان موفقیت‌ها و ناکامی‌ها را دربر می‌داشته باشد؛ و به همین ترتیب دسیسه، توطیه، عدم صداقت در وظیفه، خودخواهی‌ها، غرور و تکبر، عدم اعتماد اشخاص بر یکدیگر همیشه فضا را مکرر و مسؤولیت پذیری را کمتر ساخته و برنامه‌ها و اهدافی را که در سیستم دولت داری و یا نظام طرح می‌گردد را به کندی مواجه می‌سازد.

این نکته را می‌خواهم خاطر نشان سازم که فضای بی‌اعتمادی و بی‌باوری بی که بین رییس‌جمهور وقت مرحوم داکتر صاحب نجیب الله و وزیر دفاع شان شهنواز تنی ایجاد گردیده بود، فضای درونی و بیرونی نظام را مکرر ساخته بود.

بند در آن وقت که آمرسیاسی ریاست عمومی پنج امنیت دولتی که به نام معاونیت باندیتزم و بعد از اعلام سیاست مشی مصالحه ملی به معاونیت باند گروپ‌های مسلح مخالف تغییر نام داده شد، ایفای وظیفه مینمدم. البته این ریاست در پنجصد متری قصر دارالامان که در آن وقت

روزهای دشوار

قرارگاه وزارت دفاع ملی بود قرار داشت. این ریاست با تشکیلات وسیع و با داشتن چندین ریاست و مدیریت‌های مستقل سراسر کشور را از لحاظ اوپراتیوی تحت پوشش قرار داده بود. رؤسای آن مطابق به لایحه و وظایف خویش به امر و دستور رییس عمومی ریاست پنج امنیت دولتی که در رأس مرحوم دگرجنرال جلال رزمنده، که کدام رییس در کدام ولایت با کی و چگونه کاری را انجام دهد توظیف می‌گردیدند؛ زیرا اطلاعات می‌رساند که مناسبات ایجاد شده بین وزیردفاع وقت و رییس‌جمهور به خاطر گرفتاری یک عده از افسران عالی رتبه مربوط به شهناز تنی که قرار اطلاعات می‌خواستند خیانت ملی را مرتکب شوند از طرف امنیت دولتی نگرانی و تهدید بزرگ محسوب می‌شد.

هر روز و هر شب وضعیت درحالت تغییر و بدتر شدن بود. بنابر امر رییس عمومی، رؤسای توظیف شده از ریاست پنج در ولایات، بر علاوه وظایف اوپراتیوی و جمع آوری اطلاعات به پروگرام‌های مصروف کننده با قوماندانان و مسوولین ولایات نیز باید می‌پرداختند.

من به هدایت مرحوم رزمنده یک جا به سایر پرسونل شب و روز به حاضر ساختن استحکامات، ترتیب و تنظیم بلندآژها، حفر خندق‌های ارتباطی و مورال دادن به پرسونل که جزء وظایف من به شمار میرفت، مصروف بودم.

قطعه ۰۵۵ در رأس آن دگرجنرال باب‌به جان نیز در اتخاذ تدابیر امنیتی و پیشبرد امور با ما یکجا سهیم بود.

پرسونل ریاست عمومی پنج و جزو تام ان قطعه ۰۵۵ با تجهیزات و وسایلی از قبیل سلاح سبک و سنگین، مهمات و سایر ضروریات مجهز گردیده بود. دلیل اساسی آماده‌گی‌های ما درک عمیق از جانب مقابل (کودتاچیان) که همه روزه آن‌ها نیز به اتخاذ تدابیر قوی مانند حفر بلندآژها و استحکامات و جابه‌جا کردن نیروهای اضافی در اطراف قصر در هدف قرار دادن ما می‌پرداختند.

ساعت دوازده بجه بعد از صرف غذا طبق معمول پرسونل به کارهای شان مصروف شدند و من نیز به‌منظور انجام بعضی از کارهای مهم وارد دفتر کاری‌ام شدم و کسی نمیدانست که چه واقع خواهد شد که ناگهان زنگ تلفون به صدا درآمد، گوشی را برداشتم که رزمنده صاحب بود و برایم گفت "یک افسر بسیار خوب و ورزیده را یعقوبی صاحب (وزیر امنیت دولتی وقت) فرستاده تا در حفر خندق‌ها و بلندآژها به ما و شما کمک و همکاری نماید" و به من هدایت داد تا افسر موصوف را به معرفی گرفته و به وظایف محوله توظیف نمایم. افسر موصوف کسی جز همایون فوزی نبود و من دوباره به اخذ بعضی از هدایات و اوامر به دفتر

روزهای دشوار

عمومی رییس اداره پنج سر زدم و بهمحض داخل شدن به دفترش بر ایام گفت که شما به محل سوق و اداره بروید و منتظر هدایت بعدی من باشید.

همینکه به محل سوق و اداره رسیدم دوباره زنگ آمد که رییس عمومی هدایت داده تا به جزو تامها امر قومانده را صادر کنید.

به پرسونل هدایت دادم و خودش نیز به محل قومانده رسید و بالای قطعه ۰۵۵ و پرسونل ریاست پنج که قبلاً در محل توزیف گردیده بودند هدایت انداخت به قصر را صادر نمود که در اولین انداخت از طرف کودتاچیان یک بیردیم از بین برده شد و یک نفر نیز زخمی گردید. از هردو سو حملات متقابل صورت گرفت و تا اخیر شب ادامه پیدا نمود.

یکی از لواهای گاردملی با سه چین تانک نیز به کمک ما شتافت که تا نیمه‌های شب خوب درخشیدند؛ قطعه‌ای ۰۵۵ در رأس دگر جنرال بابیه جان از سمت راست ریاست به طرف قصر با یک عده از کارمندان ریاست پنج و متباقی کارمندان از سمت چپ و سرک روبرو با لوای گاردملی قصر را زیر آتش گرفتند و در این هنگام جناب دکتر صاحب نجیب و مرحوم رزمنده به صورت متواتر و پیهم در ارتباط بودند تا از انکشافات در وضعیت به طور دقیق آگاه باشند.

از وضعیت درون قصر مرحوم صمدی رییس کشف و بعضی از افسران عالی رتبه ۰۵۵ دیگر به شکل مخفیانه از طریق تلیفون به دکتر صاحب گزارش میدادند.

باید یادآور شوم سه چین تانک که از لوای گاردملی بودند در ابتدا نمی‌توانستند به صورت درست هدف را نشانه بگیرند و یا نمی‌خواستند اطاعت نمایند که این موضوع را رزمنده صاحب به دکتر صاحب یادآور شد؛ دکتر صاحب دگر جنرال رحمت الله رؤوفی را که در آن وقت معاون گارد بود به نزد ما فرستاد که با آمدن ایشان که یک شخص شجاع و دلیر است تغییراتی قابل ملاحظه بی در وضعیت رونما گردید و تانک‌ها فوق العاده به فعالیت درآمدند و برایم معلوم شد که افسران و سربازان هر قطعه از اوامر آمر خود اطاعت نموده و تابع امر وی می‌باشند.

همان شب قطعه ۰۵۵ با پرسونل ریاست پنج یکجا به طرف قصر به پیشروی ادامه دادند. یک عده از افسران و سربازان جانب مقابل که عرصه را بالای خویش تنگ دیدند نتوانستند در برابر قدرت و توانایی‌های نیروهای ما تاب مقاومت بیآورند با استفاده از تاریکی شب تکتک رو به فرار نهادند تا آنجا که نیروی‌های ما مانع فرار عده ۰۵۵ کثیر آن‌ها گردید.

در این جا جادارد تا از شهکاری‌ها، قابلیت‌ها، مهارت‌ها، استعداد و خلاقیت پرسونل ۰۵۵ و کارمندان دلیر و باشهامت ریاست عمومی پنج و همکاری لوای گاردملی یادآور شوم که با مهارت لازم خویش را به قصر رسانیدند و مرکز قومانده کودتاچیان را به دست آوردند. در چنین

روزهای دشوار

مقطع تنها چیزی که ما را نگران ساخته بود این بود که مبادا دشمن از سمت دهمزنگ بر ما حمله‌ور شود و ما را غافلگیر نماید؛ اما رهبری مدبرانه و گارنیز یون کابل در رأس عظیمی صاحب چنان مواظب اوضاع بودند که تمام تلاش را به خرج دادند و نگذاشتند چنین مائوری از جانب دشمن عملی گردد.

ساعت ۸ و ۹ صبح بود که لوی درستیز قوای مسلح محمد آصف دلاور با جمعی از شخصیت‌های دیگر که نام‌های‌شان را حضور ذهن ندارم به محل سوق و اداره ریاست پنج تشریف آوردند. این در حالی است که از ناکامی کودتا در هر گوشه و کنار حرف زده می‌شود. به من هدایت داده شد تا به قصر بروم و از آن عده از افسران و جنرالانی که در کودتا گیر مانده‌اند محافظت کنم که نشود از جانب کارمندان و سربازان ما آسیب و زیانی ببینند. خود را به قصر رساندم دیدم که صف طولانی از افسران انتظار مرا دارند؛ بعد از چند دقیقه احوال‌پرسی متوجه شدم که آن‌ها احساس خوبی نمی‌کنند و وضعیت درست حکایت از بازیگرانی را میکنند که بازی را باخته‌اند زیرا عده از آن‌ها از نهال کودتا ثمر قدرت به‌دست نیاورده بودند و من در خطاب برای‌شان چنین گفتم: شما به‌مثابه یک افسر به قومانده و آمرتان عمل کردید. هیچ کس بازنده و برنده نیست؛ شما مطمئن باشید همه چیز به حالت عادی و نورمال آن بر خواهد گشت و شمارا از اینجا به قرارگاه ریاست عمومی پنج و بعدش به خانه‌های تان رهنمون خواهیم شد؛ اما نکته بی‌قابل عطف اینجاست که حین صحبت با آنان نگاهم به اسماعیل وردک افتاد که در سال‌های ۶۶ و ۶۷ که من آمرسیاسی امنیت دولتی ولایت غزنی بودم وی به صفت رییس ارکان فرقه و ۱۴ غزنی مناسبات رهبری را برهم زده و آتش تفرقه را در میان رهبری ارگان‌های ولایت غزنی شعله‌ور می‌ساخت؛ رو به سویش کردم همین قدر گفتم که اسماعیل خان، گرفتن شهادت نامه و مدال سرخ طلایی اتحادشوروی نه آغاز خوب برایت داشت و نه هم انجام خوب!

آن‌ها را با یکی از افسران ریاست عمومی پنج روانه و آن ریاست کردم و خودم به داخل قصر رفته وارد دفتر کاری وزیر دفاع شدم و ناگهان متوجه شدم که یونیفورم اش در کودبند آویزان است و در جعبه و میز کارت عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان و بعضی کارت‌های دیگر نیز به چشم می‌خورد. باعجله تماس را با رییس امور سیاسی وزارت امنیت دولتی محمد عارف صخره که امر مستقیم بنده بود و جلال رزمنده برقرار نمودم و آن‌ها موضوع کارت عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان مربوط به شهناز تتی را با جناب داکتر صاحب نجیب الله در میان گذاشتند که با نشر و رسانه‌یی ساختن آن کارت عضویت، عدم صداقت و وفاداری وی را به حزب دموکراتیک خلق افغانستان بر ملا ساخت.

روزهای دشوار

سربازان قطعه ۰۵۵ که اکثراً از سواد کافی برخوردار نبودند تسخیر قصر را برای خویش پیروزی تلقی نموده بالای قنديل‌ها، الماری‌ها و دیوارهای قصر دیدهای شادپایانه مینمودند.

به مسوولین وظیفه دادم تا چنین وضعیت را تحت کنترل درآورند و از هنجار شکنی بیش از حد جلوگیری به عمل آورند.

خودم دوباره به ریاست برگشتم و متوجه شدم که دل‌آور صاحب تمام افسران قوای مسلح را مورد تقف و دلجویی قرار داده و به خانه‌هایشان فرستاده است.

در این مقطع ترس و هراس از اذهان زایل شده و همگی از فرار شهناز تنی به پاکستان خبر داشته و فکر می‌کنند که یک تحول عظیم و یک حالت جدید به وجود آمده است.

یک روز بعد آن مرحوم داکتر صاحب نجیب الله به قرارگاه ریاست پنج تشریف آورد تا افکار و نظریات خویش را پیرامون کودتا برای ما بیان کند. داکتر صاحب درحالی که متنبس بود برای ما گفت من مطمئن هستم که اصل کار را شما انجام داده‌اید و شما در خنثی‌سازی کودتا نقش مهم را بازی نمودید زیرا تنی گفته بود که وزیردفاع هر جا که کودتا کرده ناکام نمانده و در این جا نجیب بالای خاد تکیه کرده است و من بالای اردو متکی هستم و بدون شک که پیروز میدان خواهیم بود. داکتر صاحب در ادامه سخنانش افزودند که تنی در همین جا مرتکب خطا می‌شود که توانایی و نقش خاد را نادیده می‌گیرد که دیدیم خاد وی را به بزرگترین ناکامی مواجه ساخت.

داکتر صاحب افزود: من از این خاطر رسانه‌ها را با خودم نیاوردم که به انتقاد برادران اردو و سارندوی شما مواجه نشوم که مبادا چنین فکر کنند که هم مسلکان خودم را نسبت به آن‌ها قدر می‌کنم.

در اخیر داکتر صاحب می‌خواست افکار و نظریات ما را نیز در مورد کودتا بداند؛ من به نماینده‌گی از سایرین برایش گفتم: داکتر صاحب نمی‌دانیم که بوت‌های کدام نیک بخت را شما و یا ما پیش پایش گذاشته‌ایم که تنی به شوروی فرار نکرد؛ اگر چنین می‌شد ما و شما امروز اینجا حضور به هم رسانده نمی‌توانستیم، همین بود که با یک خنده و قهقهه از جایش برخاست و دست من را سخت بفشارید و با همه مان خداحافظی نمود.

با احترام

جنرال عبدالفاروق "پروانی"

روزهای دشوار

ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه روز ۱۷ حوت است. من در محل سوق و اداره اوپراتیفی گارنیزیون کابل هستم. راپور پشت را بور می‌رسد و در میان موجی از خبرهای راست و دروغ که در چنین لحظاتی - به صورت طبیعی - بخش می‌شود، دست‌وپا می‌زنم. دغدغه خاطری ندارم؛ زیرا دیگر هیچ تردیدی در مورد خنثی شدن کودتا نمی‌توانم داشته باشم. مگر تنها یک فکر آزارم می‌دهد: حالا که اژدها را له کردیم و نابود شد، پس سر اژدها چه شد، کجا شد؟ راستی تنی کجاست؟ آیا او زنده و سلامت است یا از بگرام گریخته و متواری شده است، در این سرزمین بی‌در و دروازه؟ آخر اگر آن طرف خط اول جبهه خود را رساندی، نه ضرورت به پاسپورت داری و نه نیازی به ویژه. البته شوروی رفتن که ویژه کار دارد؛ اما شاید هم دگر جنرال تسسکوف مشاورش فکر این چیز هارا پیش از پیش کرده باشد. پس کجا رفته، در کدام غاری پنهان شده است که سرو درکش معلوم نیست؟ شاید به کشورهای همسایه رفته باشد؛ اما در کجا نازش هنوز هم خریدار دارد؟ شوروی یا پاکستان؟ ایران که هرگز نی! کاش این رفقای امنیت نظامی و ملکی‌مان چنین حالتی را پیش بینی کرده باشند و هرکس به نوبه خود اقدامی کرده باشد؛ زیرا اگر مرغ از قفس گریخت، کار یکسره نخواهد شد.

در همین افکار مستغرق هستم که از بگرام به محل قومانده قوای هوایی و مدافعه هوایی "محل چنار" گزارش می‌دهند که دگر جنرال شهناز تنی وزیر دفاع پیشین، نیاز محمد مهمند منشی کمیته مرکزی و عضو بیروی سیاسی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، تورن جنرال عبدالقادر آکا قوماندان هوایی و مدافعه هوایی، جنرال حمزه، جنرال عزیز الرحمن شمال قوماندان لوی ۲۲ محافظ و امنیت شاهراه، دگروال نواب وزیر رییس ارکان فرقه ۸، دگروال گلنیت معاون فرقه ۴۰ بگرام، دگروال غلام سخی روغ لیونی قوماندان غند ۶۰ فرقه ۸ قرغه (او در حال حاضر به رتبه جنرالی رسیده و قوماندان خاندوی یکی از ولایات کشور است) قدیم شاه یاور نیاز محمد مهمند و دگروال غلام حسن هزاره

روزهای دشوار

قوماندان قطعه ۷۷ دافع هوا (پس از زندانی شدن جنرال ولی شاه) و تعداد دیگری از کودتاچیان ذریعه طیاره و هلیکوپترهای می - ۱۷ ترانسپورتی به پیلوتی جنرال غلام رسول قوماندان هوایی شیندند، و طیاره ان - ۳۲ به پیلوتی جگرن گلاب الدین^۱ برید جنرال خواجه محمد به حیث کشف و دگروال حاجی سیف الله^۲ مورد تخنیک به استقامت شرق کشور پرواز و از دید رادار ناپدید شده‌اند. جنرال فتاح قوماندان قوای هوایی به‌مجرد آزاد شدن از زندان امر کرد که یک جوهره طیارات شکاری طیاره‌های حامل تنی را هرچه زودتر ردیابی کرده و وادار به بازگشت به بگرام نمایند؛ اما متاسفانه دیر شده و هواپیماهای تنی از قلمرو و فضای افغانستان خارج شده‌اند.

جناب دستگیر پنجشیری هرچند قانع نیست که قیام مسلحانه تنی یک کودتای تمام عیار بوده و تا اخیر این مبحث در نوشته‌اش عمل او را "واکنش نظامی" می‌خواند، در ارتباط با فرار تنی از گارنیزون دارالامان و فرارش به پاکستان در صص ۱۶۵ ظهور وزوال چنین می‌نویسد: «... این دلیل قاطع و روشن نیز ما را تیریه می‌کند که نیاز محمد مهمند و شهناز تنی از طریق جاده سیلو، کارته پروان، خیرخانه مینه و میدان هوایی یک جا با فامیل‌های خود به بگرام رفته، بدون اطلاع قبلی به رهبری فرکسیون خلق واکنش نظامی (؟) را از میدان هوایی بگرام علیه حمله سرکوب گرانهء تحریک آمیز نجیب خود سرانه آغاز با قیام و زنده‌گی مردم شهر کابل به‌ویژه با زنده‌گی کارمندان حرفه‌یی مقر کمیته مرکزی و اکثریت اعضای رهبری و فعالین خلق از جمله با حیات و سرنوشت ماسه نفر عضو رهبری فرکسیون خلق بازی کرده بودند. با ذکر این دلایل قوی و قراین قاطع سازمانده واقعی و عوامل آشکار کودتای نافرجام ۱۶ حوت بدون ترس از اشتباه شخص تنی و همدستانش بوده‌اند که واکنش نظامی را از گارنیزون بگرام در ۱۶ حوت ۱۳۶۸ آغاز و مسؤولیت این واکنش را قبول کرده بودند.»

روزهای دشوار

درباره این که پس از رسیدن طیاره‌های تنی و همراهانش به میدان هوایی پشاور چه واقع شد و چگونه سازمان استخبارات پاکستان آی اس آی و گلبدین حکمتیار از وی استقبال کردند و سرنوشت تنی پس از آن چگونه رقم خورد و به کدام فعالیت‌های سیاسی پرداخت، در آینده صحبت خواهیم کرد؛ اما حالا باید بگوییم که اگر از یکسو خبر فرار تنی و گریزش از میدان نبرد و رها کردن ناجوانمردانه هم‌زمان و هم سوگندان و هم‌سنگران در میدان خدا و راستی متأثر می‌سازد، از سوی دیگر با آمدن ناگهانی و غیرمنتظره رییس‌جمهور به محل سوق و اداره اوپراتیفی گارنیزیون کابل شادمانی از دست رفته‌ام را باز می‌یابیم:

ساعت دوازده و چهل و پنج نیمه روز است. ناگهان چند سرباز مسلح گارد به محل قومانده داخل می‌شوند. تعجب می‌کنم و تفنگچه دستی‌ام را که در کمرم است، ناخودآگاه لمس می‌کنم؛ اما چند ثانیه نمی‌گذرد که جفسر سرباور رییس‌جمهور داخل محل قومانده می‌شود و به تعقیب وی رییس‌جمهور با چهره بشاش و لبان پرخنده. از جایم برمی‌خیزم و خطاب به حاضرینی که در محل قومانده هستند می‌گویم: دقت! حاضرین به پا می‌خیزند، احترام می‌کنند و سپس کف می‌زنند. کف‌ها می‌زنند و با چه شور و چه قوت. رییس‌جمهور سلام همه را علیک می‌گیرد و به‌سوی من می‌آید. آغوشش را می‌کشاید، مرا در آغوش می‌کشد، صورتم را می‌بوسد و دستم را با گرمی می‌فشارد. سپس به همه تبریکی گفته خطاب به حاضرین می‌گوید: شما و قوماندان‌تان جنرال عظیمی بزرگترین و ناجوانمردانه‌ترین توطیه‌ی را که بر ضد رژیم مردمی‌تان به کمک سیاه‌ترین نیروهای جهادی و به حمایت بی‌دریغ سازمان جهنمی پاکستان به راه انداخته شده بود و از اثر آن صدها هموطن‌مان جام شهادت نوشیدند، با پلان‌گزاری دقیق و سوق و اداره عالی خنثی کردید؛ بنابراین اجازه بدهید تا این پیروزی بزرگ را به عظیمی و شما فرزندان واقعی این وطن و به همه منسوبان قوای مسلح قهرمانان تبریک بگویم. لحظه‌ی بعد، پس از آن که او

روزهای دشوار

را در اوج احساسات سربازان گارنیزیون کابل بدرقه می‌کنیم، احساس می‌کنم که سرم از فرط درد می‌ترکد. به دفتر می‌روم و بدون آن که لب به غذا بزنم، بالای کوچ دراز کشیده و به خواب عمیقی فرو می‌روم.

دستی با ملایمت تکانم می‌دهد، صدایی انگار از اعماق چاهی به گوشم می‌رسد، قوماندان صاحب! قوماندان صاحب! چشمانم را باز می‌کنم. دفترم غرق در نور چلچراغ‌ها و قندیل‌هاست. چشمانم را نور و روشنایی دفتر ادیت می‌کنند. چشمانم را می‌بندم تا بار دیگر درویدی خوش با امید و آرزو بودن فرو بروم. در کجا بودیم؟ مکانش در همان یک چشم برهم زدن از یادم رفته بود؛ اما زمانش نی. روز جمعه بود. همه ما در آشپزخانه بودیم. امید و آرزو شلّه (اصرار می‌کردند) گرفته بودند که بابه جان بابه جان املت پخته کو. در املت پختن بی‌نظیر بودم، ثانی نداشتم. همسرم غبطه می‌خورد و می‌گفت فقط برای من بگو و تنها برای من بگو که از کی یاد گرفته‌ای؟ اما من طفره می‌رفتم؛ مگر نه آن که مردها حق ندارند و نباید راز به این اهمیت را برای زنان حتی برای همسران خویش فاش کنند؟ املت از شیر و روغن و آرد و چند دانه تخم و نمک درست می‌شود. البته هرکس می‌تواند آن را بپزد. شکی ندارم که همسرم ده بار بهتر از من آن را پخته می‌کند؛ اما چه کنم که این آرزو و امید فقط دست‌پخت مرا می‌خورند. خوش شان می‌آید که با هم کار کنیم. یکی تخم‌ها را لت بزنند، دیگری دوان‌دوان گیلای شیر را از یخچال گرفته در دست‌سرم قرار دهد و همسرم با نگاه نوازشگرش تشویق کند و یگان هدایت و دستوری بدهد: نمک کم بینداز! شیر بسیار است، نیم گیلای بس است. امید چه قسم لت می‌زنی؟ نیم تخم را در روی میز ریختی. آرزو کل آشپزخانه را آرد گرفت، چه می‌کنی او دختر. رویت را ببین، پیراهنت را ببین ...

- قوماندان صاحب، قوماندان صاحب!

می‌گویم بی‌انصاف کی هستی؟ در این روز جمعه هم مرا آرام نمی‌مانی؟ صدا بار دیگر می‌گوید: داکتر صاحب است. نیم خواب و نیم بیدار می‌پرسم:

روزهای دشوار

کدام داکتر صاحب؟ چشمانم را باز می‌کنم. حالا یادم رفته است که چه کسی بالای سرم ایستاده بود. سید لالا بود یا سخی و یا... می‌گویند تا حال دو بار داکتر صاحب تلفون کرده است. بار اول که گفتیم استراحت است، چیزی نگفت و گوشی را گذاشت. حالا گفت بیدارش کنید.

با شتاب می‌روم به طرف تلفون. گوشی را بدون تأخیر برمی‌دارد. می‌گوید: ساعت خواب! طعنه‌اش را درک می‌کنم، مقصرم. نباید می‌خواهیدم آن هم در روزی که هنوز در گوشه و کنار بقایای کودتاجیان وجود دارند، مسلح‌اند و می‌توانند وضع را آشفته بسازند. داکتر نجیب می‌گوید: رفیق عظیمی اصل کار من و تو حالا شروع می‌شود. تنی زنده و سلامت است. امروز نی فرداحتماً او را می‌فرستند در جبهات شان. کوشش خواهد کرد از همان اسلام‌آباد و پشاور به حواریونش در مورد برهم زدن وضع امنیتی دستور دهد. حالا او مار زخمی شده و به هر جا و هر کس که برسد نیش خواهد زد؛ بنابراین ما حق نداریم که برای یک لحظه هم غافل شویم و تصور کنیم که دشمن کاملاً نابود شده است.

می‌گویم شما مطمئن باشید. قطعات در حال احضارات درجه یک‌اند. نوکریوالی اوپراتیفی فعال است و لحظه به لحظه از قطعات راپور خیریت می‌گیرد. رفقای ما همه در وظایف شان هستند همین اکنون در قطعات افسران امنیت دولتی مصروف تصفیه افسرانی‌اند که با کودتاجیان هم پیمان بودند. نجیب الله می‌خندد و می‌گوید، من و تو یک وقت دیگر جشن می‌گیریم. یک کوزه برایت در یخچال مانده‌ام.

به ساعت دیواری می‌نگرم. ساعت ۷ شب است. به سخی می‌گویم کسی از خانه ما در این مدت خیر گرفته است؟ می‌گویند فریدون را فرستاده بودیم. خیر و خیریت است. در همین لحظه رییس ارکان غفار حمیدی و جنرال ذهین معاون تخنیکی وزارت دفاع و جنرال خلیل عنایت آمرسیاسی وی و جنرال مختار آمرسیاسی گارنیزیون و جنرال طارق مدیر سازماندهی به دفترم داخل می‌شوند. از آن‌ها جوپای وضع می‌شوم. می‌گویند خیر و خیریت است. از قطعات اطراف

روزهای دشوار

و جبهات جنگ راپورهای خیریت مواصلت کرده است. می‌پرسم معلوم شد که تاکنون چه کسانی بازداشت شده‌اند؟ طارق کوهستانی می‌گوید تا کنون این افسران بازداشت شده و یا بهزودی بازداشت خواهند شد.

دگروال عبید گل قوماندان قوای ۱۵ زره‌دار، جنرال ظفر قوماندان فرقه ۴۰ بگرام، جنرال وهاب وردک (این جنرال اکنون قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی است) و جنرال شاهپور پیلوتان و قهرمانان جمهوری افغانستان، جنرال سیف‌الله قوماندان څارندوی شهر کابل، جنرال غلام نبی طوطاخیل معاون ریاست تشکیلات وزارت دفاع، جنرال فتح محمد رییس لوژستیک وزارت دفاع، جنرال فقیر قوماندان فرقه ۶۰ سروبی، جنرال فتح محمد رییس ارکان قوای سرحدی، تورنجنرال عبدالغفور فراهی معاون لوی درستیز، تورنجنرال فاروق ناصری قوماندان عمومی توپچی، جنرال آقامحمد قوماندان فرقه ۲۱ فراه، جنرال حبیب‌الله مدیر تحقیق خاد نظامی، دگروال خان محمد قوماندان لوی ۹۹ راکت، دگروال یعقوب حسن قوماندان غند ۲۱ محافظ، دگرمن غفور قوماندان قطعه ۲۳۵ گارنیزون دارالامان، دگروال داکتر غلام محی‌الدین زرمتمی، خیال محمد و غلام محمد افسران قوای هوایی، غلام دستگیر پنجشیری عضو بیرونی سیاسی حزب، صالح محمد زیری منشی کمیته مرکزی و عضو بیرونی سیاسی، دگرجنرال نظر محمد وزیر دفاع پیشین و رشید آرین.

(گفتنی است که برخی از این افسران در همان نخستین روزهای پس از پیروزی بر کودتا از حبس رها شده و برخی‌ها به تقاعد سوق شدند و یا در احتیاط و ذخیره اردو سوق شدند.)

به‌هرحال درباره تلفات و ضایعات کودتا در برگه‌های بعدی سخن خواهم گفت؛ اما حال اگر صفحه ۱۴۹ کتاب ظهور و زوال جناب پنجشیری را بگشاییم به این آمار بر می‌خوریم:

روزهای دشوار

«نجیب برای تصفیه ۵۶ تن از جنرالان. پیلوتان قهرمان و قوماندانان برجسته جناح خلق بهانه یافت. به تلخی باید یاد کرد که برخی از این جنرالان و افسران بلند پایه اردو از جمله جنرال آصف شور، جنرال هیبت، جنرال پاچا هوس، دگروال کبیر کاروانی، دگروال جعفر سرتیر، دگروال پیروز، دگروال نیکمل، دگروال شهناز شیروانی، دگروال انور و (۵۰) تن از افسران و قوماندانان ورزیده خلق بدون رعایت ارزش‌های اعلامیه و جهانی حقوق بشر و محاکمه و علنی به شیوه انتقام‌جویانه تیرباران، شهید و ترور خونین سیاسی شدند.»

در سطور بعدی می‌نویسد: «۲۴ عضو کمیته مرکزی فرکسیون خلق به تاریخ ۲۰ حوت ۱۳۶۸ بدون محاکمه علنی حزبی با آهنگ شتابنده از عضویت کمیته مرکزی ح د خ اخراج و صد تن از اعضای کمیته مرکزی قهرمانان افغانستان، جنرالان و قوماندانان باتجربه و افسران ورزیده و مرکز و ولایات بدون هیچ گونه جرم مشهودی گرفتار به اصطلاح محاکمه و محکوم به اعدام و بیش از ۳۰۰ تن اعضای کمیته مرکزی، قوماندانان، جنرالان و کادرهای برجسته و حزبی محکوم به حبس طویل و ابد گردیدند.»

به ارتباط مطالب بالا برخی از رفقا و دوستان این برگه پیام‌های روشن‌گرانه‌ی نوشته‌اند که پرداختن به آن‌ها در بازگشایی برخی نکته‌ها و پرسش‌ها می‌تواند مؤثر باشد. مثلاً رفیق جیلانی گلشنیاری درباره نام‌های برخی از افسران و اعضای ملکی خلقی‌ها که پس از کودتا زندانی شدند، با استفاده از کتاب خاطرات میر صاحب کاروال منشی کمیته مرکزی و عضو بیروی سیاسی حزب چپین می‌نویسد:

«میرصاحب کاروال در صفحه ۲۱۰ و ۲۱۱ کتاب «درسه‌های تلخ و عبرت انگیز افغانستان» چنین می‌نویسد: بعد از شکست مقاومت تنی و طرفدارانش، رفقا صالح محمد زیری، دستگیر پنجشیری، جنرال نظر محمد، خلیل الله کوهستانی، عبدالرشید آری، جنرال دوست محمد، جنرال هاشم؛ شاه‌زار لیوال، محمدالله صافی، وطنوال، فدامحمد فدا، شاه محمود حسین، خنجانی،

روزهای دشوار

جنرال سیف الله، جنرال فتح محمد، جنرال عبدالحق، جنرال حکیم نوری، دگروال خان محمد، دگروال عمر زرمتمی، دگروال غلام سعید، و سایر کادرهای حزبی و نظامی از جمله برخی زیادی از پیلوتان قوای هوایی زندانی شدند.

۲۴ تن اعضای هیأت رهبری و اعضای کمیته مرکزی از حزب اخراج شدند و جمعاً در مرحله اول در حدود ۵ الی ۶ هزار تن زندانی و تحت مراقبت و کنترل قرار گرفتند، و بعد از تصفیه کاری در حدود ۳۰۰ تن با دادن شکنجه روحی و فزیکتی در زندان نجیب الله باقی ماندند، و خلیل الله کوهستانی در زندان نجیب الله به شهادت رسید، گلاب زوی و نگارنده در شوروی پناهنده سیاسی شدیم.»

اما روشن است که هم جناب دستگیر پنجشیری و هم میرصاحب کاروال در نوشتن چنین آمار و ارقامی مبالغه و حتی غلو کرده‌اند. توجه کنید کاروال می‌نویسد که ۵ الی ۶ هزار تن زندانی شدند و بعد از تصفیه در حدود ۳۰۰ تن با دادن شکنجه روحی و فزیکتی در زندان نجیب الله باقی ماندند و این درحالی است که اگر ۶ هزار تن افسر و اعضای حزب زندانی می‌شدند، تصفیه آن‌ها از خاین و صادق کار یک روز و دو روز نمی‌توانست باشد و دست کم یکی دو هفته را دربر می‌گرفت. حالا تصور کنید که در نبود این ۶ هزار افسر و کادرهای برجسته خلقی‌ها چه قیامتی در خانواده‌ها و در جبهات و ادارات برپا می‌شد.

در مورد کشته شدن برخی از سران کودتا در گرما گرم نبرد نیز رفیق جنرال عبدالفاروق پروانی نوشته جناب پنجشیری را رد کرده و چنین می‌نویسد:

«عظیمی صاحب خطر بسیار بزرگ و شر کلان که تا اکنون باقی مانده است همین يك عده اشخاصی هستند که تا دیروز همفکر، همگام با ح، د، خ، ا بودند و از هر جهت حق تقدم به خود قایل میشدند؛ اما فعلاً به بزرگترین دشمنان حزب مبدل گردیده‌اند که نمی‌دانم چه لذت می‌برند! در مورد کشته شدن يك عده افراد کودتا چی باید یادآور شویم که خودشان بودند که زمینه هلاکت‌های جسمی و روحی را برای خود به وجود آوردند نه مقامات وقت. در مورد از سه کودتاچی میتوانم نام بگیرم: شام روز است تاریخ ۱۷ کودتا خنثی گردیده است، در صحن

روزهای دشوار

ریاست با عده‌ی از کارمندان و رهبری ریاست پنج بگو مگو از کودتا داریم که سه جسد را آوردند.

در صحن ریاست گذاشتند وقتی جستجو کردم گفتند کبیر کاروانی، جعفر سرتیر و آصف شور هستند که از فرار تنی خبر و از جانی هم تاب مقاومت را در برابر نیروهای جانب مقابل نیاورده‌اند یا به فرار نهاده که از جانب سربازان گارد دریش داده شده و آن‌ها توجه نکرده فرار را ترجیح بعداً از طرف سرباز فیر صورت می‌گیرد هر سه نفر از بین می‌رود به آقایان گفته شود که کجایش انتقام است زیرا سرباز هم نمی‌دانست که این‌ها کی‌هایند.»

اما در مورد این که این سه مهره اساسی کودتا چگونه کشته شدند، گزارشی که همان روز ساعت ۱۱ روز از سوی آمریت سیاسی لوائی ۸۸ توپچی که وضع الجیش آن در آن موقع در ریشخور بود و قوماندان لوائی جنرال ایوب ابوی به امر تنی در کاخ دارالامان زندانی بود چنین آمده بود: سه نفر افسران ذیل جنرال آصف شور، جنرال جعفر سرتیر و جنرال کبیر کاروانی پس از گریز از وزارت دفاع که با لباس سربازی ملبس و می‌خواستند از طریق ریشخور، چهار آسیاب و محمد آغه لوگر خودها را به نیروهای گلبدین حکمتیار برسانند به نسبت مسلح بودن و وضعیت مشکوک شان از سوی پهره دار لوائی دریش داده می‌شوند؛ اما چون این افسران به امر پهره دار نه تنها وقعی نگذاشتند؛ بل بالای پهره داران فیر کردند، با آتش متقابل پهره داران مواجه و از بین رفتند. آمرسیاسی لوائی دگروال حبیب الله قابل یاد کرد است که این رفیق دلیر ما تا یک سال پیش قوماندان امنیه در ولایت قندوز بود.

استاد احمدشاه راستا نیز در مورد گفته‌های جناب دستگیر پنجشیری که به ارتباط کودتای تنی در کتاب ظهور وزوال نوشته است، دیدگاهش را چنین بیان می‌کند:

«جنرال گرانامیه، پرابلم و دشواری ما اینست که گذشته‌ها را همیشه از دید و وضع کنونی به بررسی می‌گیریم... در کدام خیزش نظامی و جنگ گرم رویا روی امکان آن مستحیل است تا یک گروه داوران را بطلبیم تا آن‌ها بما بگویند که مرمی‌های فرا رفته از میله تفنگ کی را بکشد و کی را نه؟ من از رفقای عزیز خلقی خویش می‌خواهم بپرسم که وقتی تره کی -امین

روزهای دشوار

و نظام خلقی، بدون شورش و مقاومت مردم، آن‌ها را می‌کشتند، کدام سازمان حقوق بشر و کدام انستیتوت مدنی حضور داشت؟ من با جناب پنجشیری ساعت‌ها روی کتاب ظهور و زوال و آن گفته‌هایش راجع به جناب جنرال عظیمی صحبت کردم. بالاخره قناعت کرد که اشتباه بزرگ بوده. به گمانم او در چاپ‌های نو آن اشتباهات را اصلاح کرده است. اگر چنین باشد همان گفته‌ها مشهور مصداق می‌یابد که جلو اشتباه را از هر جا بگیرید بهتر است.»

تلفات و ضایعات کودتا

اما سترجنرال گریف در صص ۹۰ - ۹۱ کتابش در باره تلفات و خسارات وارده از کودتا چنین می‌نویسد:

درناک‌ترین کار این بود که رهبر افغانستان ناگزیر گردید به‌دست خود نیروی هوایی خویش را نابود سازد. سرهم (رویهم‌رفته) ۴۶ فروند هواپیما زیانمند شدند که از جمله توانستند تنها ۳۴ هواپیما را دوباره کار اندازی (ترمیم) کنند. در نتیجه انفجار بیش از هزاران بمب نابود گردیدند. وضع دشواری در مورد خلبانان نیروی هوایی پدید آمد. ۱۴ خلبان از پرواز منع شدند. همچنان سرسپردگی بسیاری از خلبانان نیز زیر سؤال برده شد. در نتیجه کودتا و سرکوب آن، تلفات مجموعی در میان پرسونل ۱۳۶ کشته و بیش از ۳۵۰ تن زخمی و در میان مردم غیرنظامی نزدیک به ۱۸۰ کشته و ۲۰۰ زخمی بود. همچنان ۲۲ دستگاه زرهپوش، و ۷ دستگاه توپ از میان رفتند. همچنان زیان بزرگی به وسایل مخابراتی و وزارت دفاع رسید.

درجای دیگر می‌نویسد که زیان مادی شایان توجهی به‌ویژه به نیروی هوایی وارد آمد. (که ۵۰ میلیون روبل برآورد می‌شد - هر دالر ۸۰ کپیک - ۸۳/۵ میلیون دالر. کاخ وزارت دفاع و شمار دیگری از بناهای دولتی زیانمند شدند و همچنان به مردم غیرنظامی زیان‌هایی رسید.

روزهای دشوار

در این رابطه در ص ۴۲۴ کتاب اردو و سیاست که در سال ۱۳۷۷ پیش از کتاب پس از بازگشت سپاهیان شوروی تألیف جنرال گریف نوشته شده است، چنین می‌خوانیم:

«... اما کودتا بدون شک قوای مسلح افغانستان را تضعیف نمود و در سطح احضارات محاربوی آن تاثیرات عمیقی به‌جا گذاشت. در میدان هوایی بگرام طیارات و تخنیک محاربوی، مهمات و مقادیر زیاد مواد ممر طعمه حریق شد... عده زیادی از پیلوتان باتجربه و ماهر فرار کردند و یا زندانی شدند. بعضی از آن‌ها مورد شک و تردید ارگان‌های امنیتی قرار گرفته اجازه پرواز نیافتند. در نتیجه ضریب احضارات محاربوی قوت‌های هوایی از صد به ۶۵ - ۷۰ فیصد پایین آمد. همچنان طرفداران تنی در پست‌های بااهمیت نظامی کم نبودند. اکثر آن افسران و جزالان کادرهای مسلکی ماهر و باتجربه بودند که یا فرار کرده یا زندانی شده ویا در پست‌های غیرفعال گوشه ساخته شده بودند. ضایعات اسلحه و تخنیک هم در مرکز کم نبود. مثلاً دیپوهای اسلحه غند ۵۷ تعلیمی گشوده شده بود و مقادیر زیاد اسلحه سبک و مهمات به یغما رفته بود... قصر دارالامان مقر وزارت دفاع بسیار آسیب دیده بود. این قصر را از یک طرف شرابنل‌ها و گلوله‌های توپچی و تانک به ویرانه مبدل ساخته بود و از سوی دیگر از طرف سربازان ضد کودتا (غند قومی ۰۵۵ جنرال بابه جان) چنان غارت شده بود که چیز به درد بخوری در آن یافت نمی‌شد. در دفاتر قصر دیگر از تلویزیون‌ها، تیلیفون‌ها، قنديل‌ها، کولر‌ها، قالین‌ها، پرده‌ها یخچال‌ها، تایپ‌ها و آنچه قابل تعویض به پول بود، خبری نبود. سیف‌ها به‌وسیله راکت اندازه انفجار داده شده بودند. فرش‌ها با نیش‌های برچه‌ها سوراخ‌سوراخ و پارهماره گردیده بودند. شیشه‌های پنجره‌ها شکسته بودند. اسناد و اوراق در صحن اتاق‌ها پراکنده شده بودند. گل و خاک و پوچک‌های مرمی و خول‌های خالی راکت این طرف و آن طرف پراکنده بودند. منزل سوم قصر، سقف نداشت و چیز سالمی در آن کاخ مفشن و زیبا دیگر وجود نداشت...»

روزهای دشوار

اما جالب این بود که در تمام قصر فقط دفتر معاون اول وزارت دفاع که در منزل دوم قصر درست در پایین دفتر وزیر دفاع قرار داشت، دست نخورده، پاک و صفا باقی مانده بود. پنهان نمی‌کنم که روز دیگر که برای بازدید قصر رفتم و به آن همه جفا و بی‌رحمی‌نگریستم و گریستم، با مشاهده دفترم که هنوز هم از فرط سترمگی برق می‌زد، هم شگفتی زده شدم و هم خوشحال. همه اشیا و لوازم بر سر جایش. انگار دیوار پولادین و جادویی آن را از گزند روزگار محافظت کرده باشد. فقط در اتاق سرپاور توت‌های شکسته شیشه یکی از پنجره‌ها به روی فرش ریخته بود و در دفتر خودم یک تلویزیون بسیار خرد روسی که بالای تلویزیون بزرگ به خاطر شنیدن صدای کانال‌های تلویزیون شوروی وقت گذاشته شده بود، مفقود بود. در اتاق خواب و حمام نیز توت‌های شیشه پنجره‌ها به چشم می‌خوردند؛ اما دیگر خیر و خیریت بود.

به هر رو همان طوری که می‌دانیم، تنی و رفقایم به پاکستان رسیدند و شهنواز تنی به قول حلیم تنویر در برابر حکمتیار حلف وفاداری و سلام نظامی را اداء نمود. شاید به همین سبب محمود قاریف (گریف) نیز نوشت که هنگامی که تنی بس از کودتا به یک فرودگاه پاکستان پناه آورد، از هواپیما پایین نمی‌شد و می‌خواست با یکی از نماینده‌گان برجستهء اپوزیسیون (گلبدین) دیدار کند. مگر او به‌عنوان شکست خورده دیگر به درد کسی نمی‌خورد.

اما پیش از آن که به دنباله این داستان بپردازیم بهتر است به پیامی که رفیق شعیب محمد یکی از کارمندان ارشد آن زمان در سفارت کبرای افغانستان در دهلی به ارتباط ادعای کشته شدن خلیل کوهستانی در زندان داکتر نجیب الله که از سوی میرصاحب کاروال ادعا شده است برای ارسال کرده است، نظر بیندازیم و ببینیم که تا چه اندازه رفقای خلقی‌مان در نوشتن تاریخ آن برهه سیاه بی‌مبالاتی نموده و موضع‌گیری‌های شان جانبدارانه بوده است:

«رفقای عزیز: خلیل کوهستانی به غرض تداوی از محبس به هندوستان فرستاده شد و مریضی شکر داشت. ریس جمهور هدایت داده بود که با تمام توان کوشش کنید که تداوی شود

روزهای دشوار

ولی دوکتوران نه توانستند که وی را تداوی کنند و بنابر همین مرضی در شفاخانه مدیکل انستیتوت وفات کرد.»

بلی! همان طوری که قاریف نوشته است، تنی از طیاره پایین نشد تا گلبدین و جنرالان آس آی به نزدش نیامدند. بعد او پایین شد. به حکمتیار سلام نظامی اداء کرد و همان گونه که تنویر یکی از رهروان راه و اندیشه حکمتیار نوشته است، سوگند وفاداری اداء نموده و در بست (کاملاً) در خدمت اداره استخبارات پاکستان قرار گرفت. آس آی برای وی و خانواده خودش و هم رزمانش مسکن و وسایل زندهگی فراهم و معاش مقرر کرد؛ اما یکی دو روز نگذشت که وی را وادار ساختند تا جهت جلب و جذب افسران خلقی اردو به داخل افغانستان برود و گاه و بیگاه با ژورنالیستان خارجی صحبت کرده خویشان را هنوز هم وزیردفاع بنامد؛ اما چون در عرصه نظامی کاری از دستش ساخته نبود و کسی به حرف یک آدم شکست خورده و پاک باخته که رفقایش را در بحرانی‌ترین شرایط در میدان خدا و راستی رها کرده بود، وقعی نمی‌نهاد، ناگزیر در عرصه سیاسی فعال شد و در رأس انجمنی قرار گرفت که ظاهراً به‌عنوان طرفداران صلح و دموکراسی از سوی عده‌یی از روشنفکران به‌ویژه خلقی‌های طرفدار تنی ایجاد شده و شکل گرفته بود. این انجمن در سال ۱۳۷۲ از سوی کسانی که در کودتای نظامی تنی اشتراک کرده و بعداً به پاکستان گریخته بودند با آرم و نشان ملل متحد متبازر شده و تبلیغات و شایعات بر آن بود که گویا این تشکل تحت حمایت مستقیم ملل متحد قرار دارد و حتی مصارف لوژستیک و معاشات اعضا و افسران آن از طریق ملل متحد پرداخته می‌شود. این مجموعه از طریق شورای مرکزی که رییس آن شهناز تنی بود، رهبری می‌شد. اعضای شورای مرکزی ۱۷ نفر اشخاص با افکار و اندیشه‌های مختلف و موقف‌های متفاوت سیاسی اعم از اعضای حزب، تجار، کسبه کاران و روحانیون و اقشار دیگر اجتماعی بودند؛ اما خلقی‌هایی مانند تنی، نظر محمد

روزهای دشوار

وزیردفاع پیشین، عبدالقادر آشنا سابق معاون وزارت اطلاعات و کلتور، دین محمد استاد پوهنتون، جنرال حمزه، جنرال رسول، جنرال آمر علی پیلوتان قوای هوایی، جنرال بسم الله، دگروال لطیف قره باغی، دگرمن ولی محمد، مولوی ده سبزی، دگرمن رسول و دیگران بودند.

بعدتر در هنگام ظهور طالبان این تشکل یا انجمن طرفداران صلح و دموکراسی رنگ و رونق دیگر یافت. شهنواز تنی به عنوان رییس این جنبش تبارز نمود و اعلامیه‌ها و نشراتی را در حمایت از طالبان انتشار داد؛ اما این مسأله پرسش‌هایی را به نزد مردم و اعضای این جنبش به وجود آورد و شک و تردیدهایی را سبب شده اختلافاتی را بین اعضاء به وجود آورده و روز تا روز عمیق‌تر ساخت. از سوی دیگر هیچگونه امکانات مادی و حمایت سازمان ملل متحد نزد اعضا و هواخواهان این حرکت روشن نگردید. در آن روزها گفته می‌شد که امکانات مادی و پول‌ها صرف در اختیار تنی و قادر آشنا و برخی اشخاص دیگر قرار داده شده و به حسابات بانکی‌شان واریز می‌گردد. برخی از این اشخاص که خواهان توضیحات بیشتر در این زمینه بودند و از اوامر استخبارات نظامی پاکستان (آی اس آی) سرپیچی نموده بودند به طور مرموزی به قتل رسیدند؛ مانند جنرال نظر محمد وزیردفاع پیشین، دگروال لطیف قره باغی که هردو در شهر کوپته پاکستان ترور شدند. همچنان انور معاون عصمت مسلم (همو که در دوران داکتر نجیب خودش، خود را مارشال ساخته بود) در شهر چمن پاکستان ترور می‌شود و جنرال آفاسیرین یا شیرین آغای پیلوت در مناطق صوبه سرحد. آمر علی خان پیلوت ارکانحرب در کابل و جنرال بسم الله در اسلام‌آباد به طور مرموزی گویا به مرگ طبیعی وفات می‌کنند.

اما قضیه به همین جا خاتمه نیافت. چنان که گفته می‌شد، تنی و دار و دسته‌اش به مستقیم آی اس آی پاکستان دست کمک و دوستی را با طالبان دراز می‌کند و برای به حرکت درآوردن ماشین جنگی طالبان راننده‌ها و نشانزن‌های تانک و ماشین‌های محاربوی و ماهرین جنگ افزارهای ثقیل را از هواداران

روزهای دشوار

خلقی خود می‌فرستد. این افراد با گذاشتن ریش و آوردن پیشوند آخند زاده و مولوی و ملأ در نام‌های شان از طالبان فرق نمی‌شوند؛ اما دیری نمی‌گذرد که سولی غورخنگ شهروز تنی در قندهار، هرات، کابل، نیمروز، فراه و جلال‌آباد و هلمند به اتهام کودتا علیه امارت طالبان مورد حمله قرار گرفته و از آن مناطق تصفیه می‌شوند. گفتنی است که دگر جنرال نظر محمد وزیر دفاع پیشین پیش از آن که ترور شود به برخی از اطرافیانش گفته بود که آی اس آی او را مجبور ساخته است تا در مناطقی از هرات، نیمروز و فراه شخصاً عملیات جنگی را علیه اسماعیل خان والی وقت هرات رهبری و اجرا نماید؛ اما وی امتناع کرده است. آگاهان می‌گویند که همین موضوع باعث شده تا آن شخص فقیر و بی‌غرض از سوی آی اس آی ترور گردد. کسانی که در کوئته زنده‌گی می‌کردند، می‌گویند که وی دکان محقری در کوئته داشت که شاید تمام سرمایه‌اش از ده هزار کلدان تجاوز نمی‌کرد. من نیز نظر محمد خان مرحوم را بسیار از نزدیک می‌شناختم. ما دو سال در اکادمی جنرال شتاب در مسکو همدرس بودیم. بعدها همکار شدیم. او لوی درستیز شد و من معاون اول وزارت دفاع در یک روز و یک ساعت. زنده‌یاد ببرک کارمل در کنفرانس نتیجه‌گیری از کار و فعالیت اردوی افغانستان که در تالار قصر دارالامان یا قرارگاه وزارت دفاع برپا شده بود. دستان ما را در محضر همه حاضرین کنفرانس فشرد و تقرر هر دوی مان را به این مقام‌های کلیدی تبریک گفت. بعدها او وزیر دفاع شد و عضو علی‌البدل بیروی سیاسی. تا جایی که من وی را می‌شناختم و با خانواده‌اش آشنا بودم، او یک افسر غریب و هوا باز ساده‌یی بود که در معادلات قدرت طلبی خلقی‌ها قربانی شد.

به‌هر حال درباره این که چگونه برخی از کودتا چپان با گذاشتن پیشوندهایی به نام آخند زاده و ملأ و مولوی می‌خواستند در صفوف طالبان نفوذ کنند، جناب نورالحق نسیمی مدت‌ها پیش مطلبی نوشته بودند که فشرده آن را در این جا می‌گذارم:

روزهای دشوار

«طیبی را دیدند که هرگاه به گورستان رسیدی، ردا بر سر کشیدی، از سبب آن پرسیدند: گفت: از مردگان این گورستان شرم دارم، زیرا بر هرکه می‌گذرم شربت من خورده است؛ و در هرکه می‌نگرم، از شربت من مرده است.»

هفته قبل تلویزیون آریانا با سردسته جلادان و قاتل کشتارهای جمعی مصاحبه‌ی داشت، نگاهم به مردی افتاد که از سیمایش نفرت و عقده می‌بارید و با بی‌شرمی تمام و خیره سری ظاهر شد. دیدن او مرا به یاد کشتارهای مردم بی‌گناه کشورم انداخت و آن لطیفه بالا را در ذهنم تداعی کرد. فکر می‌کنم که اکثریت بیننده‌گان محترم و وارثین شهدای کشتارهای جمعی همین احساس را نموده باشند.

شگفت اور است که ان طیب ردا بر سر می‌کرد و از گورستان‌ها شرم می‌کرد، اما این مرد چشم سفید ذره‌ی از حیا در سیمایش مشاهده نمی‌شد و با وقاحت تمام حتی پیرامون اوضاع فعلی کشور تبصره می‌کرد و ابلهانه نظر می‌داد. این جلاد و بی حیا از نوع میر غضب‌های تاریخ ما جنرال شهناز تنی است که نه از گورستان هراتیان و نه از گورستان کابلیان و نه از گورستان مردمان شمال و نه از گورستان هزارستان شرم می‌کند. خیر است که اگر مردم ما بنابر فقر و بیچارگی عیدیه و سازمان یافته استعماری زمینگیر شده، اما دیر نه زود خون این همه بیگناهان گریبان گیر این جانیان خدا ناشناس خواهد شد که از ماورای سرحد به کمک شبکه‌های جاسوسی کشورهای همسایه مانند سایر مزدوران قبیله، بالای مردم ما تحمیل میشوند.

کجاست سازمان حقوق بشر؟

کجاست آن سازمان‌های حامی دموکراسی؟

کجاست عدالت انتقالی؟

شهناز تنی

روزهای دشوار

جنايات شه‌نواز تنى وزيردفاع حكومت كمنونىستى از احدى پوشيده و پنهان نيست وى به انواع جنايات و كشتارها عليه مردمان بيگناه ملكى دريغ نه ورزيده و شخص فاقد سواد كه سفاكى و بى‌رحمى‌اش از آن ناشى مى‌شود.

تنى به صفت عضو على البدل بيوروى سياسى مقرر شد. پس يقين حاصل مى‌گردد كه ارتقايش نظر به ميزان كشتار و سفاكى‌اش وابسته است چون موصوف رهبرى، سوق كلييه فعاليت‌هاى محاربويى نظامى را دوشادوش مستشاران نظامى ارتش اشغالگر شوروى در تمام دهكده‌ها و مناطق كشور به عهده داشت كه طى آن هزاران هزار بيگناه به خاك و خون غلتيده و كلييه مناطق كشور ما به تله خاك تبديل گرديد. بعد از عودت و هزيمت روس‌ها از كشور ما زمينه را مساعد مى‌بيند به همكارى گلبدين و طراحي آى اس آى به كودتاى خيلى خونين دست مى‌يازد و در طى دو روز پيهم مزدحم ترين نقاط شهر كابل مانند جاده ميوند، مقابل فروشگاه بزرگ، پل باغ عمومى، شش درك، افشار، پلچرخى، جاده ميدان هوائى را با پرتاب بم‌هاى نوع بيلرى پنجصد كيلويى هموار و خونين ساخت. صدها نفر بيگناه را به كام مرگ كشانيد؛ اما تا امروز اين دوسيه به حال خودش سربسته مانده و هيچ كس به آن مجال اعتراض نه يافته است.

چون جنرال تنى از لحاظ فطرت جنايتكار بار آمده لذا تا كه زنده است از يك جنايت به جنايت ديگر دست ميزند چنانچه جنايت ديگر نابخشودنى وى - سهم او در پروژه طالبان است. چهره كريبه و زشت تنى و سبيل‌هاى پر او كه لب و دهانش را پوشاننده، عجيب مى‌نمايند. ممكن از آن رنگ غليظ و سياه تندى كه مولوى محمد نبى به ريش خود ميزد، او هم در سبيل خود استفاده کرده باشد. البته اين وجه نمادين از اتحاد (طالب و ضابط) را نشان مى‌دهد. چنانچه ضابطان شكست خورده مثل رفيق بهلول به ملا غزنويوال و رفيق فلانى به ملا فلانى تغير قيافه دادند و در صفوف قواى توپخانه، زره پوش، قواى هوائى در جنب نظاميان پاكستانى همان افراد فرارى كودتا بودند كه با طالب همكار ساخته

روزهای دشوار

شدند. آی اس آی در بدل آن امتیاز مادی و معاشی چند ساله که به تنی و ضابطان فراری کودتا می‌داد آن‌ها را برخلاف ایدیلوژی و عقیده چپ‌گرایانه‌شان زیر دست ملأ، چلی و طالب با وظیفه نظامی در خدمت ایدیلوژی تند راست گرایانه افراطی قرار داد. این‌ها منحیث مزدور و افزار فاقد اراده در انجام خدمت، هیچ کوتاهی نکرده‌اند.

جنايات نابخشودنی و فراموش ناشدنی دیگر جنرال تنی همانا عملیات نظامی علیه مردم هرات است که در سال ۱۹۷۹ حاکمیت تره‌کی به راه انداخته بود. او با افتخار می‌گوید که در عملیات هرات سمت فرماندهی را بدوش داشتم و هر آن‌کس که در مقابلم قرار گرفت از بین برده شد. به شعار خودش که "برخورد انقلابی" کرده و به هیچ جاندار رحم نکرده است. این همان رویدادی را بخاطر می‌آورد که چنگیز هشت صدسال قبل علیه مردمان بومی هرات اعمال کرده بود.

استاد احمدشاه راستا یکی از آن چند تن محدودی هست که هرچه بنویسد خوشم می‌آید. حتی اگر مشکل‌ترین پرسش‌ها باشد. او مانند زریاب و سیاهسنگ و داکتر واسع و ظهیر جمشید و... ساده و شیرین و رسا و با امانتداری کامل می‌نویسد. دفاعی که از اندیشه و راه و آرمان خود کرده است و می‌کند، نمایانگر شرف قلم‌هایی است که به حقیقت عشق می‌ورزند و از دروغ و ریا نفرت دارند. او پرچمدار نستوه زمانه ما است و چه خوب است دست چنین کسی را به خاطر یک دوستی صمیمانه فشردن.

امروز استاد راستا در رابطه با دانش نظامی تنی و درارتباط به دخالت وی در فاجعه قتل داکتر نجیب الله در برگه من چنین نوشت:

«این نگاشته‌ها مستندترین و نابترین سندهای تاریخی اند. می‌خواستم از سپهسالار عظیمی گرامی دو سؤال داشته باشم: یکی اینکه: آیا هرگاه بی‌غرضانه نظر دهیم، تنی یک نظامی کار آزموده و توانا بوده یا نه؟ دو دیگر اینکه هرگاه از جنب حادثه‌های بیان شده و

روزهای دشوار

تراویده از قلم شیوای شما نپریده باشم، حادثه‌ی قتل نجیب الله با تنی چه رابطه‌ی میکائیکی دارد؟»

اما پیش از آن که من فرصت بیابم تا این پیام را بخوانم و به آن پاسخ دهم، داکتر گرانمایه ام واسع عظیمی در مورد بخش دوم پرسش‌ش نشان این پاسخ‌ها را نگاشته بودند:

داکتر واسع عظیمی:

«بهلول در سال‌های شصت و یک الی شصت و سه سمت منشی کمیته ولایتی غزنی را داشت. بعداً با حمایت سید محمد گلابزوی در وزارت امور داخله به‌عنوان سرباز مسولیت‌غرفه فروش کتاب را الی ختم دوره سربازی به عهده داشت. بهلول که در میان مردم به منشی بهلول معروف است و از نفوذ گسترده در میان مردم غزنی برخوردار است، در زمان حاکمیت طالبان به‌عنوان نماینده جنرال تنی دفتری داشت در وزیر اکبر خان که محل آموشد خلقی‌ها بود و وظیفه منشی بهلول هماهنگ کردن وظایف نظامی با طالبان بود؛ اما قاری احمد الله ریس اداره احتساب یا امنیت دولتی سابقه، بارها از خطر کودتا خلقی به ملاً عمر گوشزد نموده بود. نخستین تصفیه با گرفتاری حاجی محمد غرزی خواخوگی آغاز شد. یک خلقی دواتشه با سابقه لمری بریدمنی در قطعه انضباط و بعدها معاون وزارت احتساب آغاز شد. گرفتاری او زنگ خطر را به صدا در آورد. منشی بهلول به پاکستان مهاجر شد. به گفته خواخوگی ظاهراً ملاً احمدالله با حمایت هشت و یا نه پرچی کارآزموده در اداره احتساب عزم بر هم زنی مناسبان ملی غورزنگ و طالبان را دارند و سبب گرفتاری او شده‌اند. قرار پژوهش جناب مامون در شب به قتل رسانی ریس جمهور نجیب الله منشی بهلول و خواخوگی حضور داشته‌اند؛ اما این مسأله را منشی بهلول بارها رد کرده است.»

لحظات بعد باز هم داکتر واسع عظیمی در همین رابطه چنین می‌نویسد:

«نگاه کنید به اوراق تحقیق غرزی خواخوگی معاون اداره استخبارات طالبان بعد از گرفتاری. شاید برای خواننده‌گان که این را نخوانده‌اند، جالب باشد. پیشاپیش از گرانمایه ام جنرال صاحب پوزش می‌طلبم. پرسش و پاسخ زیر را از کتاب "اسرار مرگ نجیب الله" بر داشته‌ام. اسناد زیر را ظاهراً عارف سروری وزیر امنیت ملی دور اول ریاست جمهوری حامد کرزی بر داشته و در اختیار نویسنده آتش قلم جناب مامون قرار داده است.

سوال هفتم:

روزهای دشوار

شما به صلاحیت چه کسی معرفی شده‌اید و نماینده تحریک همراه شما کی بود؟

جواب:

من به دستور شخص شهناز تنی (میوند)، به وسیله استخبارات نظامی حکومت اسلامی پاکستان آی، اس، آی به تحریک طالبان در کندهار معرفی شدیم.

امضای غریزی

سؤال هشتم:

از اظهارات شما ثابت می‌شود که (جنبش صلح) با تحریک یکی است. پس وجه مشترک آن‌ها چه است؟

جواب:

بله، ملاً عمر که رهبر تحریک شد، من و ربانی هر دو نشستیم و پروگرام های خود را آماده کردیم و سپس برنامه‌های مشترک نظامی را طرح کردیم.

امضای غریزی

سؤال نهم:

به اساس گفته شما، ملاً غوث هم بود؛ وی چه وظیفه را انجام می‌داد؟

جواب:

وی در رابطه به نمایندگی خارجی، با (میوند) و جنبش کار می‌کرد.»

پیام سوم داکتر واسع عظیمی:

«این جناب منشی بهلول که دوست پدرم بود و همزمان یکی قوماندانی فرقه و بهلول سمت منشی کمیته ولایتی را داشت، با من همیشه در تماس است و باری قصه کرد که به دعوت سفارت امریکا رفته بود اسلام‌آباد و در مجموع چهار بار به ابتکار غورزنگ ملی به امریکاییان پیشنهاد کرده بود که ما میتوانیم کروکی موقعیت بن لادن را در اختیار آنان بگذاریم اما دیپلمات‌های سفارت از کنار حرف من سرسری می‌گذشتند. به مجرد خارج شدن از سفارت کارمندان استخبارات پاکستان او را دستگیر می‌نمایند و الی ۱۵ سپتامبر در زندان می‌ماند و بعداً با پادر میانی سفارت جاپان رها می‌گردد. ثقه بودن حرف‌های منشی بهلول نیاز به تحلیل و ارزش گذاری دارد.»

روزهای دشوار

اما من بخش نخست پرسش استاد راستا را چنین پاسخ گفتم:

سلام رفیق راستای گرانمایه! جنرال تنی در رشته پراشوت در شوروی وقت تحصیل کرده بود. مگر وی تحصیلات بلند نظامی در رشته قوماندانیت و سوق و اداره قوت‌های جزوتام‌های بزرگ به مقیاس قول اردوها و اردوها را نداشت و همچنان در مورد تشریک‌مسابی بین صنوف مختلفه قوت‌ها مانند نیروهای زمینی، توپچی، راکتی، هوایی و مدافعه هوایی چیزی نخوانده بود؛ اما وی چون از قوماندانی تولی تا قول اردو را در هنگام جنگ‌ها عملاً به دوش داشت، خواهناخواه تجارب گران‌بهایی داشت که نمی‌توان از آن منکر شد. از دید من او یک نظامی با دسپلین، سازمانده خوب و یک فرمانده مصمم و قاطع بود. دانش نظامی وی در بهترین حالت تا سطح سوق و اداره یک لواء بود نه تا سطح یک فرقه و قول اردو. خصوصیات منفی وی یا به گفته سترجنرال گریف ضعف وی نداشتن دانش سیاسی بود. معلومات آفاقی‌اش اندک بود. آدم شتاب زده بی‌را می‌ماند که آب را نادیده موزه‌ها را از پا بکشد. چنین آدمی را در آن زمانی که انگار در ارتش قحطالرجال مطلق وجود داشته باشد، در بین کورها پادشاه ساختند. پیش از وی دو بار مرحوم قادر خان و همچنان جنرال رفیع دو بار و سپس مرحوم نظر محمد خان وزیر دفاع بودند که اگر از حق نگذریم رویهمرفته بهترین شان همین تنی بود؛ زیرا در اردو قدمه به قدمه بالا آمده و بله پله برای رسیدن به اوج راه پیموده بود.

اما در پاسخ به بخش دوم باید نوشت:

خوشحالم که داکتر صاحب فرزانه‌مان واسع جان عظیمی به این ارتباط روشنی انداختند. بلی این آقای غرزی را من هم از نزدیک می‌شناختم؛ زیرا در غند ۷۱۷ انضباط گارنیزیون کابل آمر لوژستیک بود. از سوی دیگر جناب مامون هم دوست من اند و تا جایی که با وی و شیوه کارش آشنا هستم برای مستندسازی نوشته‌هایش زحمت فراوانی را متقبل می‌شود و هوایی و آفاقی نمی‌نویسد. طوری که می‌دانیم غرزی خواخوگی پس از نشر کتاب «راز

روزهای دشوار

خوابیده» نوشته رزاق مامون مدتی متواری شد و به پاکستان فرار کرد؛ اما چون با هیچ عکس‌العملی از سوی دولت و نه با هیچ دادخواهی بی از سوی هوا خواهان سینه چاک باد به غبغب انداخته داکتر نجیب مواجه نشد، دوباره به کشور برگشت و شنیدیم که در شهرداری کابل پست مهمی داشت و در میزگردهای زیادی زانو به‌زانوی هواخواهان داکتر نجیب می‌نشست، با دیده درآبی صحبت می‌کرد و از فلک هم نمی‌ترسید.

کمال امیری یکی از افسران آگاه و فرهیخته پیشین گارنیزون کابل همین اکنون در ارتباط به همین موضوع برایم چنین نوشت:

سلام قبل از چاپ کتاب رزاق مامون غرزی معاون شهرداری کابل مدتی زیادی بود همینکه کتاب به بازار عرضه گردید ژورنالیستان یکباره به دفتر وی ریختند موصوف ناگزیر از وظیفه استعفا داد همان طوری که شما فرمودید در کمپاین‌های انتخاباتی نیز رول مهمی را ایفا نمود اما وی به پاکستان نرفت و هنوز هم گاهی در کابل و گاهی در دوی می‌باشد.

به ارتباط کشته شدن داکتر نجیب و ربط مکانیکی این مسأله با شهنواز تنی، رفیق نورمحمد سنگر شاعر درد آشنا و اندیشمند خرد ورز حزب مان دیدگاه‌های شان را چنین بیان کرده‌اند:

«با درود به همه پیگیران برگه رفیق عظیمی بزرگوار، رفیق عظیمی بی که حتا دشوارترین لحظه‌های زندگی هم نتوانست او را خاموش سازد!

شهادت می‌دهم که دیدگاه ایشان در مورد رفیق احمدشاه راستا و آقای داکتر واسع...نه گزافه است و نه بیجا! چون من هر دو این عزیزان را از نزدیک می‌شناسم و دوست شان دارم.

آقای راستا در بخش پایانی دیدگاه شان بر علاوه آنچه رفیق عظیمی عزیز پاسخ دادند یک پرسش دیگر هم داشتند که گمان می‌کنم متوجه نشدند و پاسخ ندادند و آن ربط میکانیکی کشته شدن نجیب الله به آقای تنی بود.

که جسارتن به خود اجازه می‌دهم تا نتیجه آنچه در این مورد تا حال نبشته و افشاء شده است، را چنین جمع‌بندی نمایم:

روزهای دشوار

در مورد چگونگی و علل قتل دوکتور نجیب الله عمدتاً سه قرینه و یک نتیجه گیری تاریخی و مستند وجود دارد.

۱ - دوکتور نجیب الله به فرمان نصرالله بابر وزیر داخله آن زمان پاکستان مورد شکنجه تا سر حد مرگ قرار گرفت تا رسمیت خط دیورند را در یک سند امضا نماید که گویا ایشان اجتناب کردند.

۲ - نجیب را خلقی‌های فرمان‌پذیر از تنی که همراه با طالبان پیروز بر به کابل آمده بودند، از دفتر سازمان ملل در کابل، جبرن بیرون کردند و نزد تنی که در نزدیک منار استقلال فرماندهی داشت، آوردند و بین آن دو بگو، مگو‌هایی در گرفت که در نتیجه نجیب الله بر تنی حمله کرد و بادی گاردهای تنی او را کشتند.

۳ - طالبان قبل از فتح کابل تصمیم گرفته بودند تا در اولین فرصت نجیب الله را بکشند و برای روشنفکران و دیگر اندیشیان غیر جهادی زهر چشمی نشان دهند و پیامی داشته باشند...

به باور من هر سه قرینه از حقیقت دور است، چون به استناد عکس‌های گرفته شده و پژوهش‌های صورت گرفته، قتل نجیب الله نه سیاسی که ریشه در رد یابی جایگاه و مخفیگاه آثار "طلا تپه" داشت که شناسایی و دزدیدن آن‌ها یکی از برنامه‌های جدی و اولی طالبان پاکستانی بود.

برای رد و اثبات هر یک از آن قرینه‌ها دلایلی وجود دارد که اگر دوستان مایل باشند؛ به همه آن‌ها خواهم پرداخت.

در ارتباط به امضا کردن سند به رسمیت شناختن خط دیورند توسط داکتر نجیب الله. شایعات زیادی به‌ویژه از سوی هوا خواهان نجیب الله مرحوم دامن زده شد. این مظلوم نمایی به‌منظور برجسته ساختن خصوصیت وطنپرستی نجیب الله و برانگیختن احساسات و عواطف مردم صورت می‌گرفت و مدتی بر سر زبان‌ها بود؛ اما چون پس از مدتی همه پی بردند که نجیب الله دیگر رییس‌جمهور بر حال نیست، و از لحاظ حقوقی چنین صلاحیتی ندارد، بنابر این آرام‌آرام این مسأله فراموش گردید. سلطان علی کشتمند صدراعظم پیشین افغانستان این مسأله را در صص ۴۳-۱۰۴۴ ج سوم کتاب مشهورشان «یادداشت‌های سیاسی...» چنین به یاد می‌آورند:

روزهای دشوار

«... شایعات و حدسیات گوناگون در آن زمان پخش گردید مبنی بر این که قبل از تسلط کامل طالبان بر اوضاع در کابل هیأتی از سوی آنان یا احتمالاً به شمول پاکستانی‌ها نزد نجیب الله مراجعه کرده و به وی اطمینان به زنده‌گی، آینده خوب و حتی صحبت در رادیو تلویزیون بشارت داده و بدین‌گونه وی را اغفال نموده بودند. شاید به همین دلیل وی مراجعه دولت برهان الدین ربانی را حین تخلیه کابل برای خروج از آن قبل از تصرف آن به‌دست طالبان نپذیرفته باشد. شاید هم هیچ‌گونه اطمینان قبلی از سوی طالبان مطرح نبوده و وی ترجیح داده باشد که به‌عوض عزیمت با قید در محل دیگری، بهتر بوده است که هنوز هم تحت حمایت سازمان ملل متحد باقی بماند. نه او و نه هیچ‌کس دیگری تا آن زمان حدود وحشت و دهشت تازه واردها را نمی‌دانستند.»

قرابین و حدسیات دیگری از سوی صاحب نظران ارایه می‌گردد مبنی بر این که شاید وی قربانی مسأله جنجال برانگیز پشتونستان شده باشد. واقعیت این است که پاکستان پیوسته در جستجوی آن بود تا بر چنان نیرویی حاکمه‌یی در افغانستان تکیه نماید که از مسأله تشکل و آزادی پشتونستان یکسره دست شسته باشد و این مسأله را دیگر هرگز بلند نکند. در این راستا بهترین نماینده طالبان بودند که مسأله متذکره برای‌شان اهمیت نداشت؛ زیرا آنان مدعی امت اسلامی بودند. افزون بر آن ایشان برای سرکوب تمام ملیت‌ها، اقوام و گروه‌های اثنییکی مخالف در افغانستان آماده‌گی داشتند...»

در جای دیگر جناب کشتمند چنین می‌نویسد:

«... شایعاتی وجود دارد که قبل از دستگیری و به قتل رسانیدن نجیب الله برخی از افراد معین، سندی را مبنی بر قبول خط‌دیورند برای امضاء پیش روی وی [نجیب] گذاشته و وی را براین امر استتکاف ورزیده باشد. این مطلب تکراراً در این جا و آن جا گفته شده و به نشر نیز رسیده است. ولی به گمان صاحب نظران چنین چیزی نمی‌تواند واقعیت داشته باشد؛ زیرا همه جهانیان می‌دانستند که پس از چهار سال و نیم از برافتادن نجیب الله از قدرت دولتی، وجود چنین سندی را هیچ‌کس نمی‌توانست باور نماید. ولی شاید این حدس و گمان درست باشد که نجیب الله کیفر مسأله را پرداخته باشد؛ زیرا وی از آوان جوانی به تأسی از احساسات ژرف قومی، خانوادگی خویش دل‌بسته و شبیفته این مسأله بود. او به جناحی از رهبری پرچمی‌ها منسوب بود که به این عقیده‌جداً پابند بودند...»

چند نکته دیگر در مورد شخصیت تنی

به تأیید گفته دانشمندی که فرموده بود حال که عیبش بگفتی، هنرش نیز بگو، باید عرض شود که بر علاوه آن ویژهگی های خوب و بدی که برشمردیم و کسانی که از نزدیک با وی سروکار داشتند، خواهند پذیرفت که وی با وصف داشتن ظاهر جدی و برخورد خشن گهگاهی به چنان انسان ساده و صمیمی بی تبدیل می‌شد که به‌آسانی راز دلش را برایت می‌گفت و ترا شگفت‌زده می‌ساخت. یادم است که یک روز پیش از جشن هفت ثور بود. شام روز بود که بعد از جلسه قوماندانی اعلاى قوای مسلح به وزارت دفاع آمد. برای اجرای کاری به نزدش رفتم، دیدم یک ستاره دیگر در یونیفورمش اضافه شده است. دگرجنرال شده بود و حق داشت تا دستش را بفشارم و تیریکی بگویم. تیریک گفتم. خندید و گفت: به خودت هم تیریک! دست در جیب برد و یک ستاره بیرون آورد و بر شانه یونیفورم ام نصب کرد. گفت خودت هم دگرجنرال شده‌ای، تیریک باش. البته که تعجب کردم، زیرا من هیچ انتظاری نداشتم و از حسن نیت «بالایی‌ها» در مورد خودم چندان اطمینان نداشتم. چون در آن هنگام من و تنی با هم نزدیک بودیم، از وی پرسیدم که کسی با ترفیع من مخالفت نکرد؟ بار دیگر خندید و گفت: فایده نداشت، من قاطعانه دفاع کردم و گفتم تمام بار فعالیت‌های محاربویی مشکل وزارت دفاع بالای عظیمی است و شب و روزش در جبهه و دشت و صحرا می‌گذرد؛ اما بعد گفت: راستی یادم رفت برایت بگویم که شاه می‌داد و شاه قلی نی!

پرسیدم چطور؟ گفت وقتی که فورمه ترفیعت را جهت منظوری برای رییس‌جمهور امضاء می‌کردم، زیارمل هم نزدم بود. زیارمل گفت: دگرجنرالی یک رتبه بسیار بااهمیت و بزرگ است و نباید به هرکس داده شود. برای عظیمی همین رتبه تورنجنرالی هم بسیار است؛ زیرا او از جمله طرفداران ببرک است. زیارمل خیلی اصرار کرد؛ ولی من امضاء کردم. در جلسه

روزهای دشوار

قوماندانی اعلیٰ نیز داکتر نجیب چندان تمایلی نداشت و فکر می‌کنم که زیارمل در مورد شما با وی صحبت کرده بود؛ اما من به نجیب گفتم مگر لودین کارملی نیست؟ بنابراین کارملی بودن نباید مانع ترفیع یک شخصی شود که شب و روزش را در جبهه جنگ سپری می‌کند.

گذشته از این‌ها وی هرگز با من به زشتی سخن نگفته بود. هر وقتی که به دفترش می‌رفتم، از جایش برمی‌خاست و با احترام زیاد با من برخورد می‌کرد. البته فقط یک بار در همان روزهایی که برای کودتا آماده‌گی می‌گرفت، پس از جلسه قوماندانی اعلیٰ در محضر رؤسای وزارت دفاع گفته بود که دیگر عظیمی معاون من نیست، او معاون یعقوبی و نجیب است.

اما سرانجام شهنواز تنی بعد از آن که دیگر نه به درد آی اس آی می‌خورد و نی به درد طالبان و با مراجعات مکررش به درد جنرال دوستم، ضمن مصاحبه‌یی با رادیو پیام افغان به پرسش‌های عمر خطاب صاحب امتیاز و گرداننده آن رادیو خویشتن و خلقی‌های طرفدارش را ناسیونالیست‌های آتشین جا زده و می‌گوید که چون از همان آغاز مخالف لشکر کشی روس‌ها به افغانستان بوده‌اند، اینک یک بار دیگر با قیام مسلحانه خواسته بودند تا دولت دست نشانده را از بین برده و قدرت را به‌دست آورند:

«من برای شما گفته می‌توانم که بسیاری خلقی‌ها به شمول من کمونیست نبودند. آن‌ها راه کمونیستی و سوسیالیستی را در افغانستان تعقیب نمی‌کردند. روس‌ها را آن‌ها در افغانستان نیاوردند و بسیاری خلقی‌ها به شمول من برخلاف تجاوز روس‌ها به افغانستان بودند. در این زمینه ما عملاً نشان دادیم و سند هم داریم. دوبار: یک بار در شهر کابل اگر به خاطر داشته باشید و مردم دنیا و وطنداران به یاد داشته باشند، زمانی که روس‌ها تازه به افغانستان آمدند، به تاریخ سوم حوت قیام شد، در اطراف پوهنتون کابل و سایر نقاط بغاوت (قیام) آغاز شد، مردم به پا خاستند. در آن خیزش هم یک عده خلقی‌ها به شمول من نقش برجسته داشتند و از قیام مردم ما دفاع کردیم که در آن ضربه‌یی بسیار شدید از جانب دولت دست نشانده و روس‌ها دیدیم. (تا

روزهای دشوار

جایی که من به خاطر دارم شهناز تنی در سوم حوت قوماندان فرقه ۸ در قرغه بود؛ بنابراین حیرت زده شده‌ام که چگونه وی در آن قیام اشتراک کرده بود. (ع)

و بعداً در سال ۱۹۹۰ در مقابل دولت دست نشانده روس ما قیام کردیم و ماعلاً نشان دادیم که از منافع شخصی خود به خاطر منافع علیای مردم گذشتیم. البته در زمان روس‌ها که ما چرا قیام نکردیم و یا کار بزرگی انجام ندادیم و خدمت بزرگی به خاطر منافع علیای کشور به سر نرسانیدیم، این به همه معلوم است که ما چنین توانایی را نداشتیم.»

برخی یاد مانده‌ها و دیدگاه‌ها:

رفیق سخی نوروزی:

«روز فردای شکست کودتا جلسه قوماندانی اعلی در وزارت خارجه دایر می‌شود. در اولین جلسه بعد از کودتا در پارکینگ وزارت خارجه با عبدالاحمد راننده موتر بنز به داخل موتر نشستیم، خسته‌گی دو-سه شبانه روز مقاومت و دفاع در چهره هر کسی مشهود است. چشم‌ها را بستم به امید آنکه لحظه بی خواب مرغی بروم. هنوز صدای انفجار بمب، آواز طیارات شکاری، زنگ تیلیفون‌ها، امرونی قوماندان عمومی ضد کودتا و... گوش‌هایم را به نوازش دارد. چشم‌مان تازه گرم آمده است که عبدالاحمد صدایم می‌کند سخی سخی، جفسر یاور داکتر صاحب مثلی که موتر معاون صاحب را می‌بالد. چشم‌مان را باز کردم، به‌راستی که جفسر دو پاکت کاغذی بزرگ در دست دارد، طرف پارکینگ موترها می‌آید، بدون درنگ از موتر پیاده شدم، یاور داکتر صاحب صدایم کرد، رفیق سرباز، سرباز رفیق عظیمی هستی؟ جواب مثبت دادم. یک پاکت سنگین را به‌دستم داد و گفت، تحفه‌ای داکتر صاحب به رفیق عظیمی است. (پاکت حاوی سه بوتل شربت کمیاب آمریکایی بود). موتر رفیق دلاور را پرسان کرد، یاور لوی درستی‌ز را صدا کردم، او نیز تحفه‌ای دلاور را گرفت. همان روز رتبه‌ای سترجنرالی از برکت دو رفیق (رفیق عظیمی و رفیق دلاور) به سه نفر دیگر نیز منظور و اجراء شد. جنرال رفیع، جنرال وطنجار و یک رفیق دیگر که فراموش کرده‌ام که کی بود؟ مستحق اصلی عظیمی و در قدم دوم دلاور بود چون در متن حوادث قرار داشتند، امکان از بین رفتن و زخمی‌شدن شان هرلحظه ممکن و قابل تصور بود. دیگران خصوصاً جنرال رفیع و جنرال وطنجار نمی‌دانم در کدام زیرزمینی و تهکوی فقط جان‌شان را حفظ می‌کردند. این موضوع را همه می‌دانستند حتا رئیس جمهور؛ ولی هنگام قضاوت و مصلحت‌اندیشی‌های سیاسی صورت می‌گرفت که مانع رسیدن حق به حقدار می‌گردید. (همین مصلحت‌نگری‌های رهبری بعدها تبدیل به جنجال‌های بزرگ سیاسی و حتا نظامی‌شد که حاکمیت را روز به‌روز تضعیف نمود.»

روزهای دشوار

اگرچه دیدگاه‌های رفیق سخی عزیز که یکی از سربازان رشید گارنیزیون کابل بود و در تمامی حالات و حوادث آن روزهای دشوار نه تنها شاهد عینی؛ بل اشتراک مستقیم داشت، برای من جالب و قابل احترام است؛ اما شاید رفیق نوروزی در جریان نبوده باشند که آن سه تن دیگر یعنی جنرال محمد رفیع رییس ارکان قوماندانی اعلاى قوای مسلح، زنده‌یاد اسلم وطنجار و زنده‌یاد غلام فاروق یعقوبی هم از محل قومانده ء شان در ارگ ریاست جمهوری وظایف بسیار مشکل و دشوار را در امر سرکوب کودتا انجام داده و مستحق هرگونه پاداش بودند. مثلاً جنرال رفیع با قطعات اطراف ارتباط داشت و سوق و اداره قوای هوایی مزارشریف را به خاطر تخریب خط پروازی میدان هوایی بگرام و استعمال راکت‌های اورگان از کابل رهبری می‌کرد. چنان چه جناب سلطان‌علی کشتمند نوشته است: به گفته جنرال رفیع در هر پنج دقیقه یک راکت اورگان از کابل به آن جا آتش می‌شد که این امر سبب تضعیف روحیه پیلوت‌های طرفدار تنی می‌گردید. همچنان وطنجار قوت‌های وزارت داخله را رهبری می‌کرد و یعقوبی قوت‌های وزارت امنیت و گاردملی را. جناب سلطان‌علی کشتمند در صص ۱۰۰۸ کتاب مستطاب شان در این زمینه چنین نوشته‌اند:

«... هر لحظه محمد رفیع از سرقوماندانی از من تقاضا می‌نمود که کاری نمایم تا نشرات رادیو به گوش مردم و قطعات نظامی به‌ویژه در کابل جانبداری خویش را از این یا آن طرف تا کنون تعیین نکرده‌اند، برسد و بدانند که هنوز ابتکار در دست ما است و امیدوار شوندم. من از وزیر اطلاعات و کلتور خواستم که چاره بی بیاندیشد. وی در حالی که اطمینان می‌داد کار ترمیم خطوط ارتباطی به‌زودی تکمیل خواهد شد، اجازه خواست که تا آن هنگام از طریق امواج ماوراء کوتاه (اف ام) واقع در یکه توت برای کابل اطلاعات و موسیقی پخش نماید. من موافقت کردم. کار آغاز گردید. رفیع از طریق ارتباطات نظامی خویش به قطعات ارتش اطلاع داد که رادیو را بشنوند و از زنده بودن ما اطمینان حاصل نمایند...»

در خاطره دیگری رفیق سخی امیری در مورد بازسازی قصر دارالامان و دشواری‌های پسا کودتا چنین نوشته‌اند:

روزهای دشوار

«امنیت در شهر کابل به طور نسبی تأمین شده بود. دولت تصمیم به بازسازی ادارات تخریب‌شده از جمله قصر دارالامان و ریاست‌های مربوطه گرفت. قصر دارالامان که در گذشته‌ها از ابهت و شکوه خاصی برخوردار بود، بیک تعمیر نیمه ویرانه‌ای دودزده و نیمه‌سوخته تبدیل شده بود.

در گارنیزون کابل هم کار بازسازی آغاز شد، کوهی از شیشه‌ها و کلین‌های شکسته از دفتر قوماندانی و سرباوریت و اتاقهای مربوطه جمع‌آوری و انتقال می‌شد، حوضی بزرگ آب بازی که از مدت‌ها خالی نشده بود، پاک‌کاری و آماده می‌شد.

ما سربازان هم بنوبت به خانه‌هایمان باید سری بزیم، شریک دفاع جانانه از وطن و شهر زیبای کابل بودیم، گویا احساس عزت و قهرمانی می‌کردیم، به خود حق بالیدن می‌دادیم.

گارنیزون کابل به تاسی از هدایات و اوامر ریاست جمهوری، امنیت شهریان و مقامات دولتی را بیشتر باید تأمین کند، لذا تصمیم به پاک‌کاری شیشه‌های موثرهای شیشه سیاه مقامات حزبی و دولتی می‌زند. طی اعلامیه‌های رادیوتلوویزیونی‌جداً از مقامات دولتی و حزبی درخواست گردید تا خود شیشه‌های سیاه و دودی موثرهایشان را پاک کنند، قیود شب‌گردی به تمام کابلیان تا امرثانی وضع شده، وزارت امنیت در کارهای استخباراتی بیشتر فعال گردید، گارنیزون کابل و لسوالی‌های کابل را بیشتر موردتوجه قرارداد تا در صورت مشاهده‌ای کوچکترین تحرکی اقدام به موقع صورت بگیرد. خصوصاً از زمانیکه صدای تنی از رادیوهای بی بی سی و صدای امریکا مبنی بر حضورش در پست وزارت دفاع شنیده شد. ریس جمهور احساس خطر کرد، حق هم داشت چون وزیردفاع مخلوع کشورش که از یک جناح قوی (خلقی‌ها) در قطعات قوای مسلح نمایندگی می‌کرد از پشتیبانی اکثریت خلقیها برخوردار بود و حالا با ساز و برگ‌های بیشتر نظامی با مشوره‌های جنرالان پاکستانی و مشاورین غربی در تبنانی یار دیرین اش حکمتیار در چند کیلومتری کابل اخذ موقع نموده، هر صبح و شام دولت را تهدید به سقوط می‌کند، مجبورش می‌کند تا گارنیزون را بیشتر از پیش مسولیت امنیتی و در ضمن اش صلاحیت اجرایی دهد.

وزیردفاع وطنجاری خلقی و وزیر داخله پکتین خلقی به‌عنوان حسن نیت رهبری اشغال پست‌ها کردند ولی یکروز هم برای توضیح سیاست‌های رهبری باج‌دهنده تن‌ها را به‌زحمت نداده تا با اعتبار خلقی بودنشان حمایت خلقی‌های ناراضی را به دولت جلب کنند. جنرال عظیمی با وصف مسولیت‌های داده‌شده و جوابگو بودنش در برابر رهبری دولت به ولسوالی سروبی که فرقه ۶۰ در آنجا موقعیت داشت جان خود و همراهانش را به خطر انداخته به آنجا می‌شتابد، از موقف صداقت و وطن‌دوستی‌اش برای رام ساختن دشمنان چند روز قبلش استفاده می‌کند و این

روزهای دشوار

فرقه مهم را به همکاری دولت فرامی‌خواند. (فرقه متذکره از جمله قوت‌های موثر کودتایان بود که در روز دوم کودتا به تنگی پلچرخی رسیده بودند که با اندک غفلت رهبری گارنیزویون، این قوت‌های رزم‌دیده با قوای ۱۵ زره‌دار اگر وصل می‌شد، کار دولت‌حتملاً تمام می‌شد. بعد از شکست کودتا فرقه ۶۰ به وضع الجیش دایمی‌اش برگشته بود ولی رابطه‌اش را با وزارت دفاع به حالت تعلیق درآورده بود و یا شاید منتظر اوامر تنی بودند. بعد از دو سه ساعتی رفیق عظیمی‌توانست اعتماد رهبری فرقه را جلب کند و موفقانه امنیت شهر کابل را از سمت شرق تأمین کند. سؤال اینجاست، چرا وطنجار و پکتین حاضر نبودند که لااقل در برابر چنان امتیازات بزرگ (وزارت‌های دفاع و داخله) احساس قدرشناسی کنند، از طرفی خطرات متوجه جانشان نبود، خلقیها در مقابل خلقیها در مذاکره می‌نشستند، دلایل رد و بدل می‌شد و نهایتاً مشکل شاید حل می‌گردید؛ و یا شاید عقل من در آنوقت قد نمی‌داد یا صداقت و امانت‌داری در چنین حالات بهتر جواب می‌دهد تا خویشاوندی و همگرایی مزورانه و حيله‌گرانه.

بهر صورتش مهم همین بود که عظیمی‌توانست با افکار عالی از هم‌گذری و با رفتار همدیگر پذیری اکثر قوماندانان قطعات ناراض را به حمایت از حاکمیت وقت بکشاند. بقای حاکمیت را از این رهگذر تا حدی تضمین کند. رفقای نظامی پرچمدار، سپهسالاران شرف و آزادی هر کدام تا اندازه توان و قدرت بر بقای دولت وقت کوشیدند. در تمام نقاط کشور از اعتبار و اتوریته ای شخصی‌شان استفاده کردند، آتشی که روشن شده بود و از طرف دشمنان وحدت حزب پکه می‌شد خاموش گردانیده شد.»

در مورد دشواری‌هایی که رفیق سخی نوروزی پس از کودتای شهنواز تنی یادآور شده‌اند، در مباحث بعدی اندکی به‌تفصیل صحبت خواهیم کرد. حال چند دیدگاه دیگر، یکی به ارتباط نوشته جناب پنجشیری و دیگری به ارتباط از خودگذری و قهرمانی برخی از نیروهای وفادار (پرچمی‌ها) در امر دفع و طرد کودتای شهنواز تنی:

شعیب محمد:

«وقتی که مرحوم وطنجار با شهید داکتر صاحب نجیب الله به هند سفر داشت من از مرحوم وطنجار پرسیدم؟ چرا شما با تنی صحبت نه کردید؟ وی در جواب من گفتند که من چندین بار به وزارت دفاع رفتم و با تنی صحبت داشتم ولی تنی فقط از قدرت صحبت میکرد در آخرین باری که با وی صحبت داشتم تنی برایم در وقت برآمدن از دفتر گفت که تو (وطنجار) از این پرچمی‌های عطر زده می‌ترسی و در جوابش گفتم که همین پرچمی‌های عطر زده را سقوط داده

روزهای دشوار

نه میتوانی این خیال غلط است که خودت در مورد آنها داری و خواهد دیدی که این پرچمی‌های عطر زده چه گونه در مقابل خودت خواهد جنگیدند و برایش گفتم که در این مملکت کشتار به اندازه کافی صورت گرفته شما باعث کشتار مردم بیگناه افغانستان می‌شوید.»

ضمیر آزاد زی:

«ضمیر آزاد زی! برای نویسنده فرزانه جناب جنرال صاحب. روز کودتا جنرال تنی بود. سرباز ریاست مرکز تعلیمی وزارت امنیت دولتی بودم و در راپور ریس مرکز تعلیمی. جناب شادان سمت ریاست مرکز تعلیمی را داشت. ما روزها پیشتر از کودتا، در حالت احضارات محاروبی به سر میبردیم. اتفاقاً مرحوم غلام فاروق یعقوبی همان روز برای چند ساعت در دفتر جنرال شادان بود. آوازه بود که فرقه هشت قرغه به نفع وزیردفاع استعمال خواهد گردید. امر گردید در دیوارهای ضخیم مرکز تعلیمی تیرکش‌ها باز گردد. کندک محافظ و شاگردان که همگی افسران وزارت امنیت بودند با پی‌کا، راکت انداز و کلاشینکوف در عقب تیرکش‌های تازه حفر شده، موضع گرفتند. ما باید به هیچ وسیله نقلیه عسکری از سمت قرغه به‌طرف کابل اجازه تردد نمی‌دادیم. شاید بی‌جا نباشد خاطره‌ی را تعریف نمایم که در پیش چشمان بهت‌زده ما اتفاق افتاد:

تانکی از سمت فرقه هشت با سرعت زیاد به‌طرف کابل روان بود. ما که در نظام قراول مرکز تعلیمی منتظر هر نوع پیشامد حاضر و آماده بودیم، امر را بجا نموده و در موضع خوابیدیم. سربازی داشتیم بنام عبدالغفور که اکنون در کابل به سر میبرد. آدمی بود شجاع و نترس. بی‌هراس در وسط سرک روبروی مسیر آمد تانک ایستاده شد. تانک از سرعت خود کاست. این را ما نشانه از تمکین باغیان قلمداد نمودیم. تانک در چند قدمی عبدالغفور ایستاد و تانکیست سر بلند کرد و صدا کرد " غفور مه هستم همصنفا، اگه تو نبودی و هر کسی دگر بود فیر می‌کردم ". یک افسر سیاسی با سرنشینان تانک در گفت‌وگو نشنود گشت و تازه دانستیم که آنان خواسته بودند با تنی همکار نباشد. ما الی سرکوب کودتا، با حالات اضطراب در مواضع خوابیده بودیم. ختم آتش جنگ فرصتی بود برای بازنگری آنچه که نباید اتفاق می‌افتاد.»

در ارتباط به شهادت داکتر نجیب الله توسط عمال تنی هنگام اشغال کابل توسط طالبان رفیق فرزانه و اندیشمند روشن‌ضمیر جناب شیر صارم به پاسخ پرسش استاد راستا چنین می‌نویسد:

«به نظر من دیگر زمان عمل گرداننده‌های اصلی امریکا و غرب در قسمت مرحوم نجیب رسیده بود، فقط زمینه سازی کار بود؛ زیرا باوجود اینکه در چندین پیام خود مرحوم نجیب به

روزهای دشوار

آدرس ملل متحد از اقامتگاه شان تأیید و تأکید کرده بودند که دیگر فعالیت سیاسی نمی‌کنند؛ ولی غرب و آمریکا در رأس به‌درستی جامعه سنتی ما را می‌دانستند که چنین تضمین را هم بدهند ولی هرگز آینده ان مطمئن نیست باید تمام کنند به حیات او در غیر آن خارج کردن آن‌ها قبل از آن برای آن‌ها به هیچ وجه مشکل نبود هیچگونه نیروی در مقابل شان جرأت نه گفتن را نداشت نه ربانی و نه هم مجددی، مسعود و یا دیگران شان. آغاز و انجام بازی آن‌ها با مرحوم نجیب از قبل همین بود دروغا که ایشان ترجیح دادند که به آن‌ها اعتماد کنند. در زمینه نظریات این که مسئله خط دیورند در میان بود چنان که رفیق محترم عظیمی گفته‌اند از نظر من این گونه نظر یک نوع مبالغه است که حتی خود پاکستان هم در پخش این افواها نقش نداشته باشد زیرا آن‌ها هم به کم زدن خود عمل نمی‌کنند. بلکه این خود یک تعداد افغان‌ها بنابر علایق شخصی و سیاسی‌شان بخاطر جهت دادن سر زبان‌ها انداخته‌اند؛ زیرا این مسئله نه تنها که هیچ منطق و اساسی در آنزمان نداشت بلکه دیگر برای پاکستان که فراتر از پشتونستان همه افغانستان را در اختیار داشت و برنامه‌های بعدی‌اش هم معلوم بود یعنی چه...؟ مسئله طلاها هم از نظر من نوع دیگر بازی سیاسی جهانی است برای پوشش آینده تا فردا که وضعیت تغییر کرد این مسئله در دسرساز نشود به همین خاطر آن‌ها می‌خواهند یک قتل برنامه شده سیاسی را تا سطح یک قتل جنایی، مادی و خصومت شخصی معرفی کنند؛ و در مورد اینکه گویا تنی و یا فلان شخص دیگر این عمل را انجام داده باشد از نظر من نه تنها آن‌ها بلکه حتی پاکستان با تمام خواست و آرزویش نمی‌توانست خود تصمیم به چنین اقدامی را بگیرد. از نظر من این برنامه از قبل با تمام زمینه سازی هایش از طرف تصمیم گیرنده‌های اصلی در رأس آمریکا و انگلیس گرفته شده و اجرا شده است. آنچه در کتاب محترم مامون آمده است برای من بیشتر به یک افسانه اوپراتیفی می‌ماند تا حقیقت، چنانکه کتاب نوشته شده‌شان در رابطه به زنده‌یاد یعقوبی هم به همین شیوه است. هرگاه دوستانی که در آلمان هستند و به زبان آلمانی آشنایی دارند من شنیده‌ام که شپیگل المان یک روز بعد قتل مرحوم نجیب در نشریه‌شان جریان مکمل بیشتر از یک ساعت از آخرین صحبت‌های شانرا با خانمی از ملل متحد نشر کرده بودند زیرا یگانه تلفون فعال بین‌المللی آنوقت مربوط سفارت المان بود؛ و از نظر من این مصروف نگه داشتن هم برای مطمئن بودن موجودیت الی گرفتاری‌شان بود. قراری که کم و بیش از دوستان همان وقت شنیده‌ام محتوا صحبت هم بیشتر مطمئن ساختن مرحوم نجیب از عدم خطر از جانب طالبان بود. متأسفانه در این مورد نه محترم توخی و نه هم محترم جفسر هرگز لب به حقیقت نه گشودند زیرا برای آن‌ها دشواری گفتن شاید همین باشد که چگونه آن‌ها نجات یافتند و در کمترین وقت آنهم از طریق پاکستان با آن مناسبات اش با هند به هند رسیدند در کنار اینکه زمزمه‌های از تیره شدن مناسبات آن‌ها در سال‌های اخیر وجود دارد. یک موضوع دیگر هم که از حقیقت اش نمی‌توان تضمین کرد یک تن از اعضای بیرونی سیاسی یک زمان برایم قصه کرد که در اصل

روزهای دشوار

مرحوم نجیب با تضمین‌های ...؟ گویا ملل متحد می‌خواستند بعد از انتقال قدرت در امریکا مسکن‌گزین شوند و این مسئله را از آن طریق به امریکایی‌ها و یا هم درست یادم نیست مستقیم با امریکا در میان گذاشتند ولی پاسخ از طرف امریکا به شرط و بدون تضمین بود. آنهم تقاضا امریکایی از مرحوم نجیب این بوده که باید رسمی از تخم‌های گنبدیده‌یی که به سر و روی معاون ریس جمهور امریکا او محترم و کیل و تعداد دیگر پرتاب کرده بود معذرت رسمی بخواهد در آن صورت آن‌ها سر این موضوع فکر خواهند کرد. با بیان این مطلب از طرف مرحوم نجیب تقریباً همه بیروی سیاسی نظر منفی دادند.»

در همین ارتباط رفیق شجاع شجاع‌الدین گرامی چنین دیدگاهی دارند:

«رفیق بزرگوار محترم سترجنرال ارکان حرب رفیق عظیمی صاحب گرامی را هزاران درود می‌فرستم. من به رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی علی‌الخصوص روی کار آمدن گورباچوف را عجیب و غریب می‌دیدم. نظر به بی‌تفاوتی کمسول و کمونیستان در مقابل وظایف داده شده حیران بودم. فراموشم نشود گورباچوف قبل از منشی عمومی شدنش که تازه عضو بیروی سیاسی شده بود، در محفلی با حیدر علی‌یوف منشی آذربایجان در جاپان سخنرانی کرد و از سخنانش به‌صورت مطلق هویدا بود که زیر کاسه نیم کاسه هست؛ و من هنگامی که طور رخصتی به کابل رفتم این موضوع را با رفیق سید قصور که آنگاه کارمند سیاسی قوماندانی عمومی گاردملی بود، مطرح کردم. من از آگاهی سیاسی رفیق قصور - چون او از نزدیکان ما می‌باشد - از طفولیت آگاهی داشتم او هم با خنده به من گفت: ارتجاع به‌خصوص سیا در ریشه‌ریشه رهبری شوروی نفوذ کرده و گورباچوف در رأس شان است. اینکه آینده چه می‌شود معلوم نیست. او این موضوع را در سطح مقام‌های مافوق حزبی و دولتی نظر به شناختی که داشت مطرح کرد ولی کس به او گوش نداد تا اینکه گورباچوف چتلی کرد که کم از کم در این قرن پاک کردنش ناممکن است. از آن جمله کودتای تنی یکی از پروگرام‌های مشترک سیا و ک گ ب + ای اس ای و گلبدین حکمتیار و جنگ جلال‌آباد بوده می‌تواند باشد. یک معضله خطرناک مشاورین به ما این بود که عوض اینکه وحدت را در حزب تأمین کنند نیم مشاورین خلقی و نیمش پرچمی‌شده بود و اکثریت شان در گودال رشوه ستانی غرق بودند و بالاخره این هم نتیجه‌اش. رفیق سید قصور یکی از دوستان فیسبویکی من است رفقا می‌توانند با او دوستی کنند.»

مطلب دیگر در مورد برخورد خشن و ناسخته و آگنده از تعصب ذبیح‌الله زیارمل با هواداران زنده‌یاد ببرک کارمل است که توسط رفیق همایون توده یار سردار خان نوشته شده است:

روزهای دشوار

«نیز یک تعداد ناسونالیست های افراطی به مثل زیارمل ریس قبلی سیاسی وزارت دفاع وقت که از جمله اقارب نزدیک سیلمان لایق بوده و طبعا علیه اصولیت قرار داشته و یکتعداد از رفقای پرچمی اصولی یعنی از طرفداران رفیق کارمل را مورد فوکس قرار داده و از وظیفه اش سبکدوش می کردند. زمانیکه در رادیو و تلویزیون افغانستان مسؤولیت داشتیم، توسط همین زیارمل و برادرش افغانپور از وظیفه سبکدوش شده و توسط یکتعداد از گماشته گان شان مورد سر زنش قرار می گرفتیم اما خیر به هر صورت گذشت. البته به صورت مختصر یادآور شدم پیروز باشید»

جنرال عبدالفاروق پروانی:

«جناب عظیمی صاحب!

قبل از کودتای شهنواز تنی گلبدالدین، آنچه که در مورد تنی گفته می شد باورنکردنی بود تا اینکه کودتا ه انجام یافت و شهنواز تنی به پاکستان فرار نمود. گذشت زمان خیلی زود رابطه های تنگاتنگ وی را با ای اس آی و گروه های بنیادگرا حزب اسلامی نشان داد.

با وجودی که در این مدت مباحثات پیرامون شخصیت بیمارگونه ای شهنواز تنی صورت گرفته و مردم افغانستان به سرشت و خیرسری این شخص متکبر، خودخواه، جاهطلب که عملکرد وی منجر به اختلافات درون حزبی حزب د.م.خ.ا گردید بیش تر از پیش پی بردند.

اما هنوز هیچ چیزی مانع احساسات درونی یک عده قلم به دستان مانند سپهسالار بزرگ جناب عظیمی صاحب که قلم شان سرچشمه و واقعیت های زندگی و حکایتگر آن روزهای تاریخی بوده در این مورد نگردیده است و نیز توجه نسل کنونی و بعدی را به این مهم جلب نمودند.

لذا، با توجه به مطلب فوق برحسب وظیفه و ایمانی و وجدانی، می خواهم موضوعاتی را به قلم بیاورم که نشان دهنده ارتباطات شهنواز تنی و گروه وی با طالبان می باشد.

در روزهای سال ۱۳۸۲ در یکی از مجالس بزرگ با مولوی صاحب عبدالسلام "عابد" که یکی از شخصیت های روحانی و عالم شهره دینی که باوی از دیرزمان می شود شناخت دارم روبرو گردیدیم.

مولوی صاحب از وظیفه ام یادآور شد و من نیز در جوابش گفتم که در یکی از مربوطات وزارت دفاع مصروف کار هستم و تا اینکه سخن به درازا کشید و مولوی صاحب نیز از روزها و خاطره های گذشته حکومت طالبان الی تا به زوال شان برایم یادآور شد.

روزهای دشوار

مولوی صاحب چنین گفت: "کاکایم قاضی القضاة حکومت طالبان بود و در جلسات وزارت دفاع ملی تحت رهبری ملا عبیدالله (وزیردفاع حکومت طالبان) یک کمیسیون مشورتی ساخته شده بود که کاکایم نیز از اعضای برجسته کمیسیون متذکره به شمار می‌رفت. در ترکیب کمیسیون بر علاوه از افراد برجسته طالبان که عضویت داشتند؛ شیرمحمد "کریمی" که فعلاً لوی درستیز وزارت دفاع ملی و عبدالله پیژندوال برحال وزارت دفاع ملی نیز در آن جلسه حضور و عضویت داشتند.

مولوی صاحب می‌افزاید، این در حالیتیست که نیروهای امریکایی از هوا و جبهه مقاومت شمال از طریق زمین در اطراف ولایات تخار و کندز مشترکاً بالای طالبان آماده‌ای تعرض گردیده‌اند.

از قضا، برای کاکایم همان روز گرفتاری بی‌پیش می‌آید و در جلسه شرکت ورزیده نمی‌تواند و در این حال به من وظیفه می‌سپارد تا به نیابت از وی در جلسه‌ای مذکور شرکت جویم.

جلسه رسماً آغاز می‌آید و وزیردفاع طالبان خواهان توضیحات پیرامون توانایی طالبان در برابر تعرض جناح متخاصم (نیروی‌های امریکایی و اتحاد شمال) از شیرمحمد "کریمی" می‌گردد. شیرمحمد "کریمی" در جوابش می‌گوید: "موضوعات سیاسی به من تعلق دارد که بعداً ارایه مینمایم، اما موضوعات نظامی به جناب عبدالله تعلق می‌گیرد که ایشان در زمینه توضیحاتی که لازم است حضور تان پیشکش خواهد نمود"

وزیردفاع رو به عبدالله کرده و می‌گوید که آیا ظرفیت و توانایی‌های لازم را داریم تا در برابر نیروهای متذکره مقاومت نماییم؟

عبدالله در جواب چنین می‌گوید: بلی، ما وسایل جنگی و محاروبی پیشرفته از قبیل: تانک؛ توپ؛ دافع هوا و سایر تسلیحات سبک و سنگین در اختیار داریم و ملت و مردم نیز با ما اند و آنانی که درگذشته با ما می‌جنگیدند خردوخمیرشان نمودیم (سرکوب نیروهای شمال) و با نیروهای امریکایی نیز توان هرگونه مقابله را داریم.

متعاقب عبدالله، کریمی نیز از وضعیت به‌صورت مفصل گزارش ارایه نمود که طرف توجه وزیردفاع طالبان قرارگرفت.

من که یک شخص غیرنظامی و ملکی بودم با خودم فکر کردم که چگونه می‌شود در برابر این نیروها به مقابله پرداخت، در حالی که جانب مقابل برتری‌های نظامی‌دها و صدها چند از طالبان کرده بیشتر می‌باشد.

روزهای دشوار

اما این جنرالان به خاطر خوش‌خدمتی به وزیردفاع طالبان چه کارهای نیست که انجام نمی‌دهند و چه دروغ‌هایی که نمی‌گویند.

جلسه ختم شد و گلیم طالبان نیز متعاقب آن از تمام ولایت‌های افغانستان برچیده شد و دیگر نه از عبدالله خبری بود و نه از شیرمحمد "کریمی" و نه هم از حکومت طالبان!

مولوی صاحب از من در مورد این اشخاص نامبرده طالب معلومات شد و گفت که شنیدم آن‌ها در وزارت دفاع ملی همین اکنون ایفای وظیفه می‌نمایند؛ آیا چنین چیزی واقعیت دارد؟ من در جواب گفتم که بلی، آن‌ها در پست‌های کلیدی و مهم شاغل هستند مولوی صاحب "عابد" سر خویش را به علامت تعجب تکان داد و سکوت اختیار کرد.

قابل یاددهانی است که با شکست طالبان و روی کار آمدن حکومت مؤقت، مرحوم مارشال محمد قسیم "فہیم" وزیردفاع وقت و محمد آصف "دلاور" لوی درستیز وقت زمینه آمدن مجدد یک عده از افسران را به صفوف قوای مسلح مساعد گردانیدند که در آن ایام بنده با کریمی و عبدالله آشنا شدم. این‌ها کسانی بودند که بعد از تحولات به وجود آمده دوباره به اردو مراجعه نمودند.

کریمی یک پرزه معرفی‌گونه را از طرف شهنواز تنی به خاطر تقررش تسلیم دلاور نمود؛ دلاور صاحب با ایجاد یک بورد علمی در سطح وزارت دفاع، کریمی و یک عده از افراد کارکنته نظامی را که سنین شان به تقاعد مطابقت داشت به کار گماشت. کریمی بعد از چند بوم خودش با مقامات بالایی وزارت دفاع ملی از جمله بریالی خان، معاون وزیردفاع در امور تخنیکی تماس برقرار نمود.

محمد آصف "دلاور" لوی درستیز قوای مسلح که نمی‌خواست بدون نظر وی پرسونل اش با مقامات تماس بگیرد به امر وزیردفاع در عدم موجودیت بریالی، کریمی را از سمت اش برطرف نمود که فردای آنروز بریالی او را دوباره به امر وزیردفاع مقرر نموده و امر قبلی اش را ملغی قرارداد.

ارتباطات کریمی بیشتر از این حتی تا سطح ارگ وسعت می‌یابد!

قابل تذکر است که منشأ و قدرت نفوذی یک عده کادرهای شناخته‌شده مربوط به کودتای تنی گلبدالدین، در زمان عبدالرحیم "وردک" و جابجایی آن‌ها در پست‌های کلیدی، ارتباطات و تماس‌های این اشخاص با دفتر وزیردفاع وقت، بیانگر قدرت و دامنه نفوذی شهنواز تنی را نیز میتوان یادآور شد.

روزهای دشوار

قطع نظر از مسایل یادشده، افراد متذکره در اطراف وزیردفاع وقت (عبدالرحیم "وردک") محیطی را ایجاد نموده بودند تا در مورد جابجا نمودن کادرها و تفویض صلاحیت و رتب نظامی وزیردفاع را به صورت پنهانی و آشکار در اتخاذ تصمیم و قرارشان مشوره داده اهداف خویش را دنبال نمایند.

چنانچه: وزیردفاع ملی یک ماه قبل از برکناری از سمت اش عده‌یی از افسران و جنرالان را به پست های بلند نظامی پیشنهاد و جابجا نمود که کمتر مستحقین در میان شان دیده شده است؛ اما تعیین و جابجا نمودن یک عده، نه از روی کمال و بصیرت، اخلاص و ایمان داری، بلکه در بین شان افراد لابلالی و فاقد عقیده که پابند هیچ چیز نبوده به کمک و همکاری همین اشخاص مقرر گردیدند که موجب حیرت و تعجب بسیاری از منسوبین اردو گردید.

من فکر می‌کنم که تغییرات به وجود آمده از یک طرف مشکلات و چالش های موجوده را حل نکرده قناعت و رضایت یک اردوی جوان و نوپا را که توقع میرفت نتوانسته است حاصل کند. از جانبی این امر موجب آن شده تا وزیردفاع فعلی در برابر عمل انجام شده خود را قرار داده خاموشی اختیار کند و مشکلات و معضلات کادری لاینحل باقی بماند.»

امشب پای صحبت جنرال محمد آصف الم رییس پیشین محکمه عالی قوای مسلح کشور و برخی دوستان دیگر در مورد کودتای شهنواز تنی:

«کودتای تنی:

شهنواز خان تنی و اکثریت شرکا، فرزندان قبیله‌اند که فرهنگ قبیله و محیط آن بدون شک در تشکل شخصیت آن‌ها تأثیر عظیم داشته و حب وطن را که در دایره وسیع‌تری مبتنی بر وحدت منافع علیای مردم کشور فرار داشت فرانگرفتند و باوجود داشتن عضویت در ح، د خ، ا خود را به معیار خواست حزب که از اعضایش تقاضا می‌کرد عیار کرده نتوانسته بلکه پیوسته در کنش، واکنش و طرز تفکر آن‌ها منافع قوم، قبیله، زبان و گروه ارجحیت داشته است چنانچه مقرری‌های داخل صلاحیت وی همیشه مربوط گروه خودی بود.

یگانه راهی که انسان‌ها خوبی را از بدی و کژراهه را از راه مستقیم تشخیص داده می‌توانند مطالعه و فراگیری دانش پر بار و آموزش تجارب پیشینان است که متأسفانه طوریکه من میدانم نظامیان زیادی و منجمله شهنواز خان تنی از آن محروم بوده و دانش نظامی او نیز از سطح تحصیل حربی پوهنتون فرا نرفته بود به همین علت شیوه و سطح تفکر او از سطح اندیشیدن به منافع قومی و گروهی فراتر رفته نتوانست.

روزهای دشوار

یکی از فکتور های منفی در فرهنگ قبیله دشمن سازی می‌باشد؛ افراد قبیله به‌غیر از خودی‌ها که یک حس بدوی می‌باشد نسبت به سائر اقوام، گروه‌ها و مردمان به دیده انزجار و نفرت می‌نگرند و تمام و هم و غم شان تأمین منفعت خودی‌ها می‌باشد. این منفعت می‌تواند به شکل علاقه‌مندی به دارائی باشد و یا علاقه‌مندی به جاه و مقام و به فرموده غلام محمد غبار مورخ شهیر کشور نیکی در نظر این افراد عبارت است از (نیکوئی به خود) و حقیقت عبارت است از (منفعت) برای خود. چنین احساس، عزت‌نفس را به تکبر و جاهطلبی را به ظلم و جور مبدل می‌کند.

بر شهنواز خان تنی که در تنگنای فرهنگ قبیله بزرگ‌شده بود یک فکتور عمده دیگر نیز تأثیرات عمیق و ژرف بجا گذاشت و آن اینکه بر طبق خصلت دولت های مذهبی و ایدیولوژیک و کودتایی که گروه خاصی بر سرنوشت مردم حاکم میگردند بعضاً چنین واقع می‌شود که اشخاص کوچک و بی‌تجربه به شکل میتافزیکلی آن به مقام‌های عالی دولت منصوب میگردند. شهنواز تنی نیز یکی از چنین اشخاصی بود که با رتبه خورد، تجربه کم و دانش سیاسی و نظامی پائین به عالی‌ترین مقامات حزبی و دولتی منصوب گردید درحالی‌که صدها افسر و جنرال دارای تحصیل اکادمیک و هزاران کدر با دانش تراز وی به قومانده و هدایت او اجرای وظیفه می‌کردند. دادن چنین امتیاز غیر عادلانه طبیعی بود که توسن خود بزرگبینی، غرور کاذب و بلندپروازی قبیله‌ای او را چنان مهمیز کرد که مانند حفیظ الله امین رهبر خویش که پست های وزارت خارجه و صدارت قناعت او را فراهم کرده نتوانست و جهت رسیدن به زروه علیای قدرت گلوی رهبر خویش نورمحمد ترهکی را فشرده و او را نامردانه به قتل رسانید پست بلند نظامی و سیاسی وزارت دفاع نیز قناعت تنی را فراهم نکرده و به تمامیت‌خواهی پرداخت و جهت به‌دست آوردن این منفعت برای خودی‌ها مسئله ایدیولوژی و منافع والای خلق را به باد فراموشی سپرده و این مارکسیست لیننیست دواشه! و وزیر دفاع حاکمیت ح، د، خ، ا که مخالفین از روی عناد آن را تا کنون حزب کمونیست می‌خوانند و یارانش به یکبارهگی از اوج مبارزات انترناسیونالیستی چنان به پائین سقوط کردند که با مرتجع‌ترین، عقب‌گرا ترین و متحجر ترین نیروی ضد ترقی و پیشرفت گلبدین حکمتیار یکجا شده و به یاری و کمک دشمنان تاریخی افغانستان، پاکستان و دستگاه جاسوسی آن (ای، اس ای) بم‌های پنجصد کیلو گرامه را بالای مردمان بی‌دفاع و بی‌پناه کابل ریختاندند و جان صدهایی را به نرخ گاه ماش گرفتند و بدین ترتیب شهنواز تنی و یاران او الة داستان ناپاک خارجی‌ها قرار گرفته و به پیکر مام وطن زخمهای خونینی وارد آوردند.

بالاخره این کودتای خونین به اثر تلاش فرزندان واقعی و صادق کشور به ناکامی مواجه گردید که نقش دکتور نجیب الله به حیث رئیس‌جمهور، جنرالان، افسران و حزبی های حقیقت‌بین

روزهای دشوار

چون جنرال محمد رفیع جنرال محمد نبی عظیمی جنرال اسلم وطنجار، زندمیاد غلام فاروق یعقوبی، جنرال آصف دلاور جنرال بیگی جنرال جلال رزمنده و پکتین برجسته بود.

تنی و برخی از یارانش با طیاره ان دوازده فرار کرده و در آغوش آس آی پاکستان پناه گزیدند و بدین صورت لکه ننگ ابدی را به جبین خویش آذین بستند.

صورت تعرض و دفاع در کودتا از جانب دوست عزیزم سترجنرال نبی عظیمی به بهترین وجه توضیح گردیده است که تکرار آن را لازم نمی بینم. ختم.»

ولی صافی:

«جناب الم گرامی، این قام شرم و ننگ تاریخ "شهنواز خان" چی بی شرمانه در پشت مدیا و تلویزیون ها باز هم ظاهر میشود و داد وطن میزند همان وطنی که بر فرزندان بمب و راکت ریخت و دارایی ان وطن را که طیارات نظامی جهت دفاع وطن من و تو بود به دشمنانش سپرد، آخر وقاحت هم سرحدی دارد و این موجود وقیح در صدر آن قیاحت.»

میرویس ساء

«جناب جنرال صاحب الم گرامی. بهحق قسم که درست فرمودید. نتیجه کار این فرزندان قبیلہ در تمام عرصه های زندگی روز تا روز از چپ تاراست هر چه روشنتر شود به وضاحت دیده می شود غیر نگون بختی برای مردم حاصلی نداشته است.»

حمید یعقوب:

«الم صاحب بزرگوار

نیشته ارزشمند شما مرا به یاد دوران عسکری احتیاط انداخت که در ریاست عمومی تفتیش وزارت دفاع مصرف وظیفه بودم. در اواخر سالهای ۸۰ تنی مصروف ترتیبات کودتای خود بود. تا اندازه توان اشخاص مورد اعتماد خود را به پست های کلیدی وزارت دفاع مقرر نمود. از جمله جنرال صاحب صبور خان رئیس عمومی تفتیش را که مورد اعتمادش نبود به صفت اتشه نظامی به بلغاریا تعیین نمود؛ و جنرال صاحب جلال الدین خان به اکادمی قوای هوایی تبدیل کرد؛ و بنام های مختلف امر اظهارات نظامی از طرف تنی داده می شد. هیچ از یادم نمی رود که شبی ساعت سه رئیس تفتیش جدید از همدستان درجه یک تنی که نامش شاید عمر و یا عمری بود. با غالمغال وارد محوطه ریاست گردید. از دگروال موظف پرسید که انجنیر کجاست، من که با لباس عسکری استراحت بودم فوری بیدارم نمودند که رئیس صاحب ترا می خواهد. نزدش رفتم با صدای بلند بالایم چیغ زد که چرا در این وقت شب خواب هستی؟ من

روزهای دشوار

که کدام وظیفه در آن وقت شب نداشتیم با خود گفتیم که سؤال بسیار احمقانه است اگر در شب خواب نباشیم پس چه وقت باید بخوابیم.

روز دیگری که به پیاده رو مقابل پیژنتون روان بودم اتفاقاً یک ماشین محاربوی از سرک منحرف گردیده و به قسمت وسطی ستون فقراتم تصادم اما خوشبختانه از حادثه جان به سلامت بردم ولی زخمی گردیدیم که تا حال از آن ناحیه تکلیف دارم؛ و به مشکل خود را به ریاست تفتیش رسانیدیم وقتی نزد رئیس صاحب تفتیش رفتم و همه انتظار داشتند که مرا به شفاخانه خواهد فرستاد، اما به قهر برایم گفت که چرا احتیاط نکردی. ... این را بخاطری یادآور شدم که تنی و همدستانش به چه اندازه موجودات کثیفی بودند.

خوشبختانه با افسران آن ریاست که انسانهای نهایت شریف بودند مناسبات بسیار دوستانه داشتم... البته تعدادی آنها از تنی خون آشام شاکی بودند. روزی طهراب گل خان دگروال که از جناح خلق بود برایم خصوصی یادآور شد که عنقریب تنی با همدستی حکمتیار دست به کودتا خواهد زد.

دگروال عبدالوهاب نورستانی:

«جناب بزرگوار عظیمی صاحب تمام سخنان که به رشته تحریر آمده دقیق است. دریکی از روزها منیث معاون فرقه ۲۸ نورستان ایفای وظیفه می نمودم جهت اخذامکالات فرقه نزد ستر جنرال محمدآصف خان دلاورلوی در ستیز قوای مسلح افغانستان رفته بودم به دفتر مقام لوی در ستیز صاحب جنرال امریکائی بعضی سؤالات را در مورد ولایت نورستان بخصوص قسمت های شرقی ولسوالی های برگمتال و کامدیش که بپاکستان هم سرحد بود جویاشد و ترجمان ایشان جنرال شیرمحمد کریمی و اعصابچوب بدست داخل دفتر بودند بعداً دلاور صاحب خوش شد که من داخل گردیدم و معلومات مفصل از وضع اوپراتیوی در مورد ولایت نورستان برایشان ارایه نمودم و چند بعداً ارتباطات که پیدا نموده بود در ساختار تشکیلات اردوی ملی بحیث رئیس اوپراسیون ستر در ستر تقرر حال نمودند.»

از لحاظ سیاسی نیز کودتای تنی – گلبدین بازتاب خوش آیندی نمی توانست برای دوکتور نجیب الله داشته باشد؛ زیرا کودتا نمایانگر انقطاب و دو دسته‌گی شدید در حزب حاکم بود و از ناتوانی نجیب در امر یکپارچه‌گی و وحدت حزبی خبر می داد. از سوی دیگر همچنان که نیمی از اعضای بیروی سیاسی حزب مانند گلابزوی، کاروال، پنجشیری، زیری، نظر محمد و نیاز محمد مهمند

روزهای دشوار

در آن اشتراک داشتند، طرفداران ببرک کارمل با وصف آن که نقش قاطعی در سرکوب کودتا داشتند، چون با خصوصیات و ویژه‌گی‌های شخصیت رییس‌جمهور نجیب الله آشنا بودند و می‌دانستند به مجرد آن که آب‌ها از آسیاب‌ها بیفتد، بار دیگر داکتر نجیب‌آنان را به حیث «اودر زاده»‌ها و انگشت ششمی‌ها در نظر خواهد آورد، نمی‌توانستند بالای وی اعتماد کنند. فرار کردن تنی به پاکستان و پناه بردن وی به آغوش حکمتیار و آی‌اس‌آی نیز بازتاب‌های متفاوتی در حلقه‌های مجاهدین و حامیان آن‌ها به‌جا گذاشته بود. با وصفی که آی‌اس‌آی به گرمی از تنی استقبال کرده بود؛ اما برخی از سران مجاهد مدعی بودند که چون وی و همراهانش سال‌ها بر ضد مجاهدین جنگیده‌اند و هزاران تن را کشته و زخمی کرده‌اند، نمی‌توانند مورد اعتماد و باور مجاهدین قرار گیرند؛ اما برخی از حلقه‌های مجاهدین معتقد بودند که چون تنی توانسته است ضربه کشنده و مهلکی بر پیکر اردو و دولت افغانستان وارد کند، بنابراین آغوش مجاهدین به رویش باز است و می‌تواند در آینده مصدر خدمت‌های بیشتری به نفع مجاهدین و داعیه‌جهد گردد؛ اما جهان با شگفتی به این رویداد‌ها می‌نگریست و برخی از کشور‌های بزرگ غربی از جمله امریکا با تعجب و تأسف حادثه شکست کودتا را می‌پذیرفت.

اما کودتا به‌تدریج و آهسته و آرام مانند هر رویداد دیگر با گذشت زمان فراموش می‌شد؛ اما اگرچه خون‌های ریخته شده مردم در کوچه‌ها و سرک‌ها شسته شد، چقوری‌ها بر گردید، خرابی‌ها و زخم‌های عمارات دولتی ترمیم شد، بازسازی قصر دارالامان آغاز گردید، متأسفانه برای تداوی زخم‌های ناسوری که بر پیکر قوای مسلح افغانستان از جمله قوای هوایی و مدافعه هوایی بر جا مانده بود، زحمات شباروزی فراوانی به کار بود تا قوای مسلح از جمله ارتش توانایی‌های از دست‌رفته‌اش را بازیابد.

در چنین شرایطی بود که محمد اسلم وطنجار در رأس اردوی افغانستان قرار گرفت. تعیین وی اگر چه به‌منظور راضی ساختن و تفقد و تسلاهی بخش

روزهای دشوار

بزرگی از خلقی های ناراض صورت گرفته بود؛ اما گزینش آدم نرمخو و آرامی مانند زنده‌یاد اسلم و طنجار در آن شرایط حساس از دید بسیاری از ناظران اوضاع سیاسی - نظامی آن برهه زیاد دقیق و مؤثر نبود؛ زیرا اگرچه وی در وزارت داخله هم وزیر بود؛ اما توانایی های شخصی و نظامی وی برای پیشبرد جنگ از یک سو و قناعت بخشیدن افسران و فرماندهانی که به تنی تا هنوز هم وفادار بودند و پی فرصت می‌گشتند از سوی دیگر باعث شد که حتی پرچمی های اردو نیز به خاطر تنگنظری های قبیله‌یی و قومی و زبانی وی از این مقرری چندان راضی نباشند.

تغییرات دیگر در اردو را سبکدوشی ذبیح‌الله زیارمل از پست ریاست عمومی امور سیاسی اردو و تقرر منوکی منگل به‌عوض وی تشکیل می‌داد. گفته می‌شد که ذبیح زیارمل به نسبت تمارض و بی‌تفاوتی اش در پروسه خنثی‌سازی کودتا و حتی همدستی اش با شه‌نواز تنی مورد خشم رییس‌جمهور قرار گرفته و از وظیفه‌اش منفک شده است؛ اما منوکی منگل که بعد از جنگ جلال‌آباد به حیث رییس عمومی امور سیاسی وزارت داخله کار می‌کرد و در سرکوب کودتا در وزارت داخله خوب درخشیده و از سوی دیگر یار گرمابه و گلستان داکتر نجیب بود، به خاطری به این وظیفه گماشته بودند که بر علاوه وظایفش حرکات و سکنات و طنجار را هم زیر نظر داشته باشد. در همان شب و روز به‌عوض جنرال قادر آکا، جنرال عبدالفتاح به حیث قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه هوایی مقرر شد و جنرال عتیق الله امرخیل قوماندان هوایی جنرال افضل لودین به حیث قوماندان عمومی جبهه شرق و والی و رییس تنظیمه زون شرق کشور. تورنجنرال محمد اکرم قوماندان قول اردوی قندهار (درحال حاضر معاون اول لوی درستیز یعنی معاون شیرمحمد کریمی) دگرجنرال عبدالرووف بیگی قوماندان قول اردوی نمبر ۴، تورنجنرال جانباز در مقام فرماندهی قول اردوی نمبر ۳ پکتیا، عبدالقادر میاخیل قوماندان حربی بنونخی به حیث رییس کادر و پرسونل یا پیژندوال وزارت دفاع و همانطوری

روزهای دشوار

که در برگ پیشین نوشتم جنرال ابن یمین قوماندان قوت‌های دافع هوا و دگروال فضل قوماندان غند ۵۲ مخابره.

قابل یادآوری است که پس از مدتی جنرال ظاهر سوله مل قوماندان عمومی توپچی به حیث معاون اول وزیردفاع تعیین گردید و دلیلی که داکتر نجیب‌ظاهرآ برای دلجویی از من ارایه کرد، این بود که چون وطنجار خویشتن را در رهبری اردو تنها احساس می‌کرد به یک تن افسر مجرب و کارکشته نزدیک به خود احتیاج داشت؛ اما البته که من داکتر صاحب را می‌شناختم و می‌دانستم که در این کار هیچ گونه حسن نیتی نسبت به من وجود نداشته است.

یادم نرود که در همان دو روز نخست بس از کودتا برای برخی از افسران اردو رتبه‌های سترجنرالی، دگرجنرالی، تورنجنرالی و برید جنرالی به خاطر نقش ارزنده و قاطع و وطن‌پرستانه‌شان در امر سرکوب کودتای شهناز تنی - گلبدین داده شد، از آن جمله بودند: دگرجنرال محمد رفیع، دگرجنرال محمد اسلم وطنجار، دگرجنرال محمد فاروق یعقوبی، دگرجنرال محمد آصف دلاور و دگرجنرال محمد نبی عظیمی از رتبه‌های دگرجنرالی به رتبه سترجنرالی. برای دگرجنرال عبدالرووف بیگی نشان عالی انقلاب ور منظور شد. تورنجنرال سید اعظم سعید قوماندان عمومی گارد، جنرال فتاح قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی، جنرال عظیم زرمتمی، جنرال جلال رزمنده به رتبه‌های دگرجنرالی ترفیع کردند. جنرال بابہ جان نیز جنرال شد و همراه با جنرال مصطفای پیلوت قهرمان جمهوری افغانستان شدند.

دیدگاه و یادواره رفیق گرانقدرم فرید احمد مزدک معاون پیشین حزب وطن (ح. د. خ. ا.) در مورد کودتای تنی - گلبدین:

آنچه تنی انجام داد چیزی غیر از کودتا یا بیشتر از آن بود. کودتا در خفا وبا سخت‌گیرانه‌ترین پنهان‌کاری آماده می‌گردد؛ اما او ماه‌ها پیش از اقدام، در مقابل چشمان دولت برای سرنگونی آن آمادگی می‌گرفت. قبل از آنکه وضع

روزهای دشوار

عمومی متشنج گردد، وضعیت در بیروی سیاسی بحرانی شده بود. میرصاحب کاروال در مرکز بحران قرار داشت. او استدلال می‌کرد که به افزایش نقش خلقی‌ها در رهبری حزب و دولت باید توجه بیشتر گردد. دلیل هم برتری کمی آن‌ها در اردو و وزارت داخله را مطرح می‌کرد. تحرکات تنی در اردو بد گمانی‌های بیشتر را میان دو طرف دامن میزد او با بی‌میلی به جلسات بیروی سیاسی می‌آمد و با خود تفنگچه حمل می‌کرد که این حالت مایه‌ی تشویش همه شده بود. در یکی از جلسات بیروی سیاسی زنده‌یاد یعقوبی مطرح کرد که، نیازی برای حمل سلاح در جلسات وجود ندارد و هیچ رفیقی نباید مسلح وارد جلسه گردد، که با واکنش خشن و توأم با عصبیت کاروال و تنی مواجه گردید. ما داستان علی ناصر محمد رهبر "جمهوری دموکراتیک یمن" را که در جریان جلسه بیروی سیاسی حزب حاکم، مخالفین خود را تیرباران کرد میدانستیم. پس از این گفتگو، تنی دیگر به جلسات نی‌آمد. روز حرکت تنی نزدیک‌تر می‌شد. شوروی‌ها در زیرزمینی حرمسرای ارگ محلی ساخته بودند که با بم‌های موجود در اردوی ما تخریب نمی‌گردید اما اگر در ورودی آن در نتیجه‌ی تخریب بخش‌های دیگر ساختمان بسته می‌شد گور خیلی مناسب بود برای همه‌ی ما. با پرتاب نخستین بم‌ها با اندک دست‌پاچی اعضای بیروی سیاسی، به‌غیراز رفیع و وزرای قوای مسلح وارد آن زیرزمینی شدند. آنجا نخستین کار تماس با مسکو بود که تأمین شد. ریس جمهور به جانب مسکو وضعیت را روشن ساخت و تقاضا کرد تا هواپیما‌های آن‌ها ساختمان وزارت دفاع را که گویا قرارگاه اصلی کودتاست هدف خویش قرار دهند. آنها بنا بر دلایلی این تقاضا را رد کردند اما وعده دادند که در بخش‌های دیگر حتمن هماهنگی خواهند کرد. در نتیجه تشدید حملات هوایی کودتاچی‌ها شبکه تلیفون قرارگاه ما فلج گردید و ریس جمهور آن محل را ترک کرد و ما ماندیم و بی‌پناهی. وکیل یک ماه پیش از کودتا در زیرزمینی‌های وزارت خارجه اتاقی را مجهز با تمام امکانات کار و تماس با مؤسسات و ارگان‌های دولتی و حزبی آماده ساخته بود، ما آنجا رفتیم و تا فردا و پایان بغاوت تنی همانجا پاییدیم.

روزهای دشوار

شب به نیمه رسیده بود و هنوز هم جنگنده‌ها بر فراز کابل در پرواز بودند. ما میدانستیم که خطوط پرواز در بگرام تخریب شده و تنی دیگر توانایی حملات هوایی را ندارد. پرواز های شب نشان‌دهنده شکست کودتا بود و امید آخرین دسته‌های کودتا چی را به یاس مبدل می‌کرد. هر قدر ترس و دلهره فروکش می‌کرد به همان پیمان‌ه احساس گرسنگی می‌کردیم. در تمام ساختمان وزارت یک لقمه نان هم پیدا نمی‌شد. هنگام آماده ساختن قرارگاه وزارت خارجه به غذا فکر نشده بود. به حر حال چیزی برای خوردن پیدا شد و ما راحت شدیم. دو سه نفر را خواب گرفته بود اما جای مناسب برای خواب وجود نداشت. دو نفر روی چوکی ها و یکی هم روی میز بدون آنکه به تنی و کودتا فکر کنند به خواب رفتند. بین ۱۲ و یک شب بود که یکی از اعضای قرارگاه تلیفون کرد درحالی‌که می‌خندید با صدای بلند میگفت که خطر رفع گردیده و دیگر کدام مقاومتی جدی وجود ندارد. کودتا با نقش قاطع گارنیزون کابل و تشریک‌مسانی سایر نیرو و شکست خورده بود. آن دو تن که به خواب‌رفته بودند چنان خُر میزدند که فکر می‌کردی کودتای دیگری در داخل وزارت خارجه به راه افتاده است. من هم می‌خواستم کمی بخوابم اما نباید می‌خوابیدم. دلیل آنهم پُس پُسک و کیل و کاویانی بود که من شنیده بودم. آن‌ها می‌خواستند مرا تشویق به خوابیدن کنند و بعد به حساب همین ریش‌گونه که بین زرخ و لب دارم برسند و آن را بتراشند، نمی‌دانم به چه نام یاد می‌شود اما در تمام زندگی ام فقط دوبار آن را تراشیده‌ام و سالهاست که به یکی از اجزای ثابت چهره‌ام مبدل شده است. دولت یک کودتا و من دوتا را پشت سر گذاشته بودم. شب را سحر کردیم. زنده‌یاد نجیب نیز به قرارگاه ما آمد. به همدیگر تبریک گفتیم و تصمیم گرفتیم که رئیس‌جمهور به عیادت زخمی ها به یکی دو بیمارستان برود و همچنان از گارنیزون کابل دیدن کند و ما به دیدار حزبی ها در مراکز تجمع آن‌ها در شهر کابل سر بزنییم.

برخی دیدگاه‌ها و یادمانده‌ها به ارتباط یادمانده‌های رفیق فرید مزدک از کودتای شهنواز تنی و گلبدین حکمتیار:

روزهای دشوار

داکتر حمیدالله مفید:

«این یادواره عالی از روی مسایلی که در بالاترین هرم سیاسی حزب روی داده بود پرده گنگ نازکی را برداشت.

آنچه در این یادواره نگرینستی است، نقش گارنیزون کابل و رئیس آن سپهسالار عظیمی است، که جناب مزدک نیز بر آن صحنه گذاشتند.

پس گردن کودتا را جناب عظیمی صاحب شکستاند!»

داکتر حیدر عدل:

«واقعاً یادواره جالب و قابل مکث است. ای کاش جناب مزدک گرامی تمام نقاط اساسی و تاریخ آن روز را با تفصیل بیان می‌داشتند، تا همه سوالات به‌طورکلی نزد رفقا حل می‌گردد.

از جمله موضع‌گیری سفارت شوروی وقت.

من در یادواره خود از همین روز کودتا نوشتم که تلیفون‌های سفارت شوروی الی ساعت هفت شام همان روز فعال نبود و این مطلب می‌رساند که آن‌ها قبلاً از کودتا آگاهی داشتند و منتظر نتیجه بودند.»

میرویس سی:

«جناب داکتر صاحب مفید نقش گارنیزون کابل و در رأس آن سپهسالار عظیمی چون روز روشن هست؛ که حاجت به بیان نیست؛ اما امیدواریم که جناب مزدک که گفتنی‌های بسیار و بکر دارند و چون امانت نزدشان محفوظ هست، با مردم در میان بگذارند.»

سعید سپهر:

«... در این یادواره جناب مزدک بیشتر به یک گزارش تفریحی و آنهم توسط ژورنالیست تازه‌کار می‌ماند تا خاطرات یک عضو بی‌روی سیاسی حزب وطن، زیرا هیچ‌گونه اشاره‌ای در مورد جهات و علل سیاسی و نظامی کودتا نه شده است. وی مینویسد که تمهیدات علنی برای کودتا مدتها ادامه داشت، اما چرا وی علل سهل‌انگاری و اغماض رهبری حزب و دولت را که خودش یکی از مهره‌های آن بود، توضیح نداده است. بیشتر از آنچه را که وی در مورد جریان کودتا نوشته، در اخبارهای سرکاری آن زمان به تفصیل بیشتر ذکر شده است. از محترم مزدک توقع می‌رود تا تحلیل دقیق‌تر و مسئولانه‌تر را در مورد حوادث قبل از کودتا و در جریان کودتا ارائه نماید. مهم‌ترین موضوع موضع‌گیری‌های اعضای بی‌روی سیاسی و حتی حالت

روزهای دشوار

روانی آن‌ها بیشتر جالب است تا وطنه کابویانی و وکیل برای تراشیدن چند تار ریش آن جناب. آنچه را که دکتر صاحب عدل مطرح نموده است دقیق‌ترین سؤال است که توضیح دادن به آن می‌تواند بسی زرد و بندها را افشا سازد. اینکه مزدک در مورد موضع‌گیری مقامات شوروی چند کلمه را رقم زده است نمی‌تواند تصور کلی رویداد آن شب و روز را صراحت دهد.»

فرید احمد مزدک:

«عدل عزیز، همه به شمول شوروی ها می‌دانستند که تنی دست به کودتا میزنه، من در یادواره ام نوشتم که شوروی ها برای بیروی سیاسی و ریس جمهور پناه گاه ساخته بودند تا به آن‌ها آسیبی نرسد. حدود دو ساعت پیش از آغاز کودتا من و رزمیار، منشی کمیته حزبی شهر کابل در دفترم روی آمادگی های سازمان حزبی شهر گپ میزدیم که "ری وین" مسول دفتر "کا گی بی" در کابل برابم زنگ زد و با خنده گفت: رفیق مزدک او آغاز می‌کند. امید که سازمان حزبی شهر کابل تمام تدابیر لازم را اتخاذ کرده باشد. من به جوابش از حضور رزمیار در دفترم و گزارش های ایشان یادکردم. شوروی ها نه تنها خبر داشتند بل یک بخش آن‌ها (وزارت دفاع شوروی و "گی ار او") نسبت به کودتا، تنی و اتحاد او در آینده با حکمتیار خوشبین بودند. نظامی‌های شوروی در همان پلینوم ۱۸ طرفدار تعویض زندیاد کارمل با سروری یا کاروال بودند. آن‌ها در مقابل گورباچف، "کا گی بی" و وزارت خارجه باختند اما به بازی خویش ادامه دادند.»

قاسم آسمایی:

«مزدک گرامی! به دو مطلب بسیار قابل‌توجه و با اهمیتی اشاره نموده‌اید: «آگاهی، همنوایی و خوشبینی بخشی از ادارات شوروی از کودتای تنی و معاملات پشت پرده در جریان تدارک پلینوم ۱۸»، آیا وقت آن نه رسیده است که پیرامون آن جریانات، تصامیم و موضع‌گیری های اعضای بیروی سیاسی و دارالانشای کمیته مرکزی و نقش مشاورین به‌تفصیل و جزیات معلومات در اختیار هموطنان قرار داده شود؟»

فرید احمد مزدک:

«آسمایی عزیز، من در پلینوم ۲۰ کمیته مرکزی (۲۹ عقرب ۱۳۶۵) به عضویت علی‌البدل بیروی سیاسی پذیرفته شدم. تا پیش از ورود به حریم ب س اطلاعات من دست‌اول نیست، آنچه میتوانم بگویم این است که، شوروی ها برای شکستن بن بست افغانستان و کنترل نسبی بر اوضاع پس از خروج نظامی، به راهبرد جلب علاقه قبایل دو طرف دیورند توجه داشتند. دگر گونی های تشکیلاتی پلینوم ۱۸ در راستای تحقق همین راهبرد عملی گردید. البته

روزهای دشوار

در این زمینه جریان‌های قوم‌گرای پشتون، چه خلقی و چه پرچی از قبل نیز کارهای را انجام داده بودند و مسکو هم در وجود آنها یک نیروی جاگزین را می‌دید.»

عمر فیض:

«رفیق مزدک گرامی را درود، یادوارمتان را خواندم. انتظار بیشتر داشتم که از نوشته‌تان مانند همیشه بهره‌مند شوم، و از ناگفتنی‌های بیشتر از این آگاهی یابم. از کوتاه نویسی و برجسته نویسی شما خوشم می‌آید (شوخی... برای هر کی نوشته‌اید کم نوشته‌اید) اما بهر صورت غنیمت شد. رفیق مزدک عزیز طوریکه رفقای دیگر هم نوشته‌اند در این خاطره گک تان نکات قابل‌توجه وجود دارد. برداشت شما دقیق است و نمی‌توان با آن موافق نبود که بغاوت تئی چیزی بیشتر از کودتا بود، اما همان سؤال که چرا حاکمیت داکتر نجیب در همان دو سه ماه قبل از وقع حادثه از آن جلوگیری نکرد تا هنوز لاجواب باقی مانده است. آیا داکتر نجیب مخالف برخورد جدی با تئی و همراهانش بخاطر که همان جریان قوم‌گرایی‌شان تضعیف نگردد، بود و یا کدام علت دیگر؟ اینکه داکتر صاحب تمایلی به این گرایش داشت جای شک نیست زیرا ایشان در اولین بیانیه که برای آپارات کمیته مرکزی در سالون ریاست ۴ امنیت دولتی دادند به‌صراحت بیان داشتند که "اقوام و ملیت‌های باهم برادر افغانستان باید پشتون‌ها را به‌مثابه برادر بزرگشان احترام کنند." که دال بر تصدیق دیدگاه شما مبنی بر دگرگونی‌های تشکیلاتی در راستای تحقق راهبرد موردنظرشان بود. ناگفته نماند که چندی قبل احدی در مناظره تلویزیون ۱ عین حرف را تکرار کرد. رفیق مزدک گرامی، ایا شما در همان هنگام از این پلان و یا راهبردها آگاهی داشتید؟»

جنرال یاسین امیری:

«رفیق مزدک گرامی! سلام به شما خوشحال استم درکنکاش این صفحه حضور گرم شما را ملاحظه مینمایم ولی از آنجایی که من از جناب شما شناخت دارم. هنوز ناگفته‌های فراوان دارید. چشم‌انتظار تحلیل عمیق و همه‌جانبه‌تان! با درودهای رفیقانه.»

جنرال عبدالفاروق پروانی:

«سپاس گذاری وستایش از جناب مزدک صاحب از طرف دوستان را بجا دانسته و بغوبه خود گفته‌های شان را تایید نموده افکار و نظریات شان را قبل از واقع‌شدن کودتا و بعداز آن که چه واقع شد با دوستان عمیق‌تر در میان بگذارند تا از حقیقت و واقعیات که هنوز مبهم است واضح گردد و من یقین دارم که رفیق مزدک جرأت و شهامت چنین کار را دارد.»

فرید شیرزی:

«پیوست با نشر این بخش از یادواره‌ها در مورد کودتا شهنواز تنی و آنتشپ پر از دلهره و مقاومت خواستم گوشه‌ای از چشم دید خود را با شما عزیزان در میان گذارم. اول‌تر از همه به تأیید از تذکرات دوستان و تحلیل از اوضاع سیاسی افغانستان و مناسبات بین‌المللی آن‌زمان بدون هرگونه شک و تردید عامل و فاکتور روسیه در طرح و تدوین برنامه بغاوت سیاسی نظامی تنی بر علیه حاکمیت داکتر نجیب‌الله کاملاً روشن و هویداست.

به کلام دیگر موفقیت تنی در فرایند کودتا ایدئال‌ترین، ساده‌ترین و نزدیک‌ترین شیوه و تلفیق عمده‌ترین ضوابط پروگرام وفاق ملی در افغانستان و در راستای منافع روسیه محسوب می‌گردید و به اصطلاح به ثمر نشستن مشی مصالحه ملی به گونه جدید ان.

هر آنچه بر می‌گردد به خطرات آن شب، درست به خاطر دارم که به‌صفت کارمند وزارت امور خارجه افغانستان در آن‌زمان و دقیقاً در همان روز بعد از ختم وقت رسمی وظیفه، عهده‌دار پیشبرد بعضی امور خاص مربوطه به وزارت امور خارجه برای ۲۴ ساعت بر طبق نوبت و به اساس تقسیم اوقات از قبل ترتیب شده بودم که با شروع کودتا و ترکش اولین بمب در محوطه قصر ریاست جمهوری بخشی اعضای بیرونی سیاسی و تعدادی از کارمندان عالی‌رتبه دولتی از فرط دلهره و وحشت انفجار بمب‌ها به حالت نهایت پریشان و خراب در منزل تحتانی تعمیر مرکزی وزارت امور خارجه جایی که دفتر اضطراری کار وزیر امور خارجه، دفتر مسول ۲۴ ساعته امور و دیگر شعبات تلکس و ارتباطات وزارت امور خارجه قرار دارد پناه گرفتند.

در این کارزار یگانه فردی که در میان شان با جسارت و ابتکار لازم برای شکست کودتا در همان آغازین ساعات اش عمل مینمود شخص وزیر امور خارجه عبدالوکیل بود که به طرح و ترتیب هدایات و سفارشات رسمی به نمایندگی های سیاسی و دیپلماتیک افغانستان در خارج از کشور واز شکست کودتا تنی در حالی که جنگ در تمامی استقامت‌ها هنوز به‌شدت جریان داشت جهان خارج را مطلع نمود.

قابل یاددهانی میدانم اینکه مسؤولین نمایندگی های سیاسی و دیپلماتیک افغانستان در خارج از کشور در زودترین زمان لازم با ترتیب کنفرانس های مطبوعاتی با اطمینان کامل از شکست کودتا و موفقیت نیروهای مسلح وفادار به ج. ا. خبر دادند.

روزهای دشوار

که نشر خاطرات دیپلمات خوش‌نام و سابقه‌دار افغانستان جناب عمر محسن زاده در مورد یکی از بهترین نمونه‌های از تعهد و وفاداری کامل و صادقانه کارمندان بخش امور دیپلوماسی کشور به منافع علیای وطن عزیزمان افغانستان در آن برهه بشمار می‌رود.

فرید احمد مزدک:

«فیض گرامی، خلقی‌ها پس خروج اردوی شوروی به تسلط بر حزب و قدرت فکر می‌کردند نه چیزی دیگر، آن‌ها نیرو، تأثیر و نقش خویش را در اردو، وزارت داخله و ولایات متشنج جنوب بیشتر و بزرگتر از پرچمی‌ها می‌دیدند. آن‌ها فکر می‌کردند که در دوران پسا شوروی با رنگ و رُخ بهتر از پرچمی‌ها می‌توانند وارد بازی قدرت گردند و همچنان امکانات خویش را برای تأثیرگذاری نیرومند تر بر دو طرف دیورند بیشتر می‌دیدند. بیرونی سیاسی نه پیش از پلینوم ۱۸ و نه پس از آن، هیچگاه یکپارچه نبود و مانند یک تیم عمل نمی‌کرد. فرکسیون‌های مهم در رهبری حزب هم امکانات شان متفاوت بود و هم حامیان شان در مسکو. داکتر نجیب برای جلب همکاری و نزدیکی هرچه بیشتر خلقی‌ها کارت قومی را هرازگاهی وارد بازی می‌کرد، اما خلقی‌ها بیشتر خودشان را صاحب بلامنازع این کارت و نماینده و حافظ منافع پشتون‌ها می‌دانستند. اصلن مصالحه و سازش با خواسته‌های آن‌ها مساوی به تسلیمی بدون قید و شرط پرچمی‌ها به آن‌ها بود، بدون شک این کار نه درست و نه ممکن بود. نبود درک واحد از "منافع ملی" و منافع حزب و مردم در میان پرچمی‌ها و خلقی‌های یکی شدن آن‌ها را ناممکن می‌ساخت، این را ما در تمام دوران زندگی و کار هردو جریان، چه جدا از هم و چه در "حزب واحد" با روشنی تمام می‌بینیم. در سال‌های ۱۹۸۵ و پس از آن من مانند کتله بزرگی از پرچمی‌ها بیشتر به تغییر و نو سازی در حزب دلچسپی داشتم نه به راهبرد و فکرهای بزرگان فرکسیون‌های مطرح و کلان. بحث اقوام جدی و جالب است. به آن باید پرداخته شود. اینجا به آن مصروف شدن ما را از اصل بحث دور خواهد کرد. همین حالا در گروه فیسبوکی "نگاه نو" نوشته بسیار خوب جناب دهقان زهما به نام "جنایت نژادپورانه در غور" به بحث گذاشته شده. علاقمندان می‌توانند آنجا این بحث را دنبال کنند.»

حسیب الله امینی:

«من آن رهبران را هنوز هم دوست دارم و احترام می‌کنم نمی‌دانم چرا من در آنروز که رهبری ما خمار یک چاشنی خواب و یک شکم نان بودند در خط مقدم جبهه در ولسوالی پغمان بودم موقتاً تحت قومانده فرقه ۱۰ قهرمان (قوماندان جنرال عیسی، رییس ارکان جنرال بریالی) با شروع کودتا بالای ما هم یک کودتا بود چون دشمن فکر می‌کرد که ما از درون شکستیم از بیرون خوانخواه مگر آنچنان‌که آن‌ها می‌خواستند نشد (ولی متأسفانه بعدها) بهر صورت ما از

روزهای دشوار

طریق مخابره R105 با قوماندانی غند که قوماندان آن بنام سردار خان و پشتوزبان بود، وصل بودیم نمی‌دانم در شبکه ما چه شده بود که دشمن هم وصل شده بود و بالای سردار خان صدا می‌زد (خدا که روزه می‌گردانه باز کمونیست همراهی کمونیست می‌زنه اینحالی خودت بگو که کدامشه بزمن) و صدای سردارخان بلند می‌شد که (او دووس نرنی که شما چندان نشان ندارین سربازای مره اوگار می‌کنی) بلی و بعدا هم بیانیه داکتر صاحب نمی‌دانم (او از کجا نشر می‌شد) که آن بیانیه از طریق مخابره برای دشمن نشر شد و مورد دلچسپی‌شان هم قرار گرفت، بعد از ختم وظایف که هم‌اش داوطلبانه از جانب خودم صورت می‌گرفت از جانب پدر خدایامرزم که خودش نیز یک جنرال اردو بود هدایت گرفتیم تا پا از سرحد بیرون نگذارم ولی فعلا (پا از سرحد بیرون گذاشته‌ام) خود را عضو ح د خ افغانستان می‌شمارم اما فعلا تصمیم ندارم که دگر حق العضویت و اعانه بدهم.»

فرید احمد مزدک:

«امیری بزرگوار، انسان در همه شرایط به خوابیدن و خوردن و نوشیدن ضرورت دارد. به نظر شما من اگر از خورد و خواب در آن شب نمی‌نوشتم، جدی تر و بهتر معلوم میشدم؟ شکی وجود ندارد که شما نظامی‌ها در سرکوب کودتا وظایف دشوار و نقش مهم داشتید. تاریخ و حافظه بی‌غرض مردم این را هرگز فراموش نکرده، نام‌های درخشانی چون عظیمی، رزمنده، باب‌جان... و هزاران افسر و سربازی را که در فرونشاندن آن بغاوت کار و جان‌فشانی کردند به یاد خواهد داشت؛ اما غیرنظامی‌ها، از بیروی سیاسی تا سازمان‌های اولیه و مردم هر کدان نقش خویش را ایفا کردند و وظایف خویش را انجام دادند. ما همه در آن شب در رابطه مستقیم با سازمان‌های حزبی در سراسر کشور قرار داشتیم. لحظه‌ی هم قلم از دست و گوشی تلیفون از گوش ما دور نبود. جنگ روانی با کودتاچیان، زنده و فعال نگاه‌داشتن دستگاه‌های تبلیغاتی، کار برای حفظ آرامش مردم... اینها همه بخشی از کارهای بودند که قرارگاه ما در وزارت خارجه مصروف آن بود. من کوشش خواهم کرد در نوشته‌های بعدی خشک و ملاً طبیعت باشم تا رفقا را نرنجانم.»

پس از آن که کودتای شهنواز تنی سرکوب گردید، پس از مدتی اوضاع نظامی - سیاسی قندهار و هرات برای مدتی متشنج گردید و داکتر نجیب الله، دگرجنرال نورالحق علومی رییس تنظیمیه و قوماندان قول اردوی قندهار را از وظیفه‌اش سبکدوش ساخت. بنا بر گفته نزدیکان رییس‌جمهور و نوشته الکساندر

روزهای دشوار

لیاخوفسکی دلیل برکناری این جنرال کارآزموده و موفق این مسأله بوده است که گویا وی با هوا داران وزیردفاع پیشین (تنی) همسویی داشته است:

«... آن چه بیشتر شایان توجه است برکناری استاندار نظامی قندهار و فرمانده سپاه دوم ارتش نورالحق علومی است که همزمان او را به گونه اعلام نشده از دست زدن به پویایی های اجتماعی - سیاسی و نظامی منع کرده بودند. البته بهزودی روشن گردید که چنین گامی از سوی رییس‌جمهور افغانستان گویا به خاطر همسویی نورالحق علومی با هواداران وزیردفاع پیشین شهنواز تنی و کاستی‌ها در وظیفه برداشته شده بود. من (لیاخوفسکی) چندین بار با استاندار نظامی قندهار دیدار کرده بودم از این‌رو می‌توانم با اطمینان بگویم که او هیچ‌گاهی به هواداران تنی ارتباطی نداشت. از این‌رو اظهارات رییس‌جمهور ناروا بود. علت اصلی آن بود که نورالحق علومی که زادگاهش قندهار بود، در میان بیشتر قبایل استان‌های جنوب افغانستان محبوبیت داشت. او پس از گماشته شدن به سمت استاندار نظامی استان توانست از ریشه اوضاع را در این ناحیه باثبات گردانید. بر رغم این که می‌توان گفت که در بسیاری از موارد برخورد انتقام‌جویانه با حل مسایل و همچنان بی‌پروایی به دستورها و خواست‌های آمران بالایی مشاهده می‌شد بر او روانشناسی «حضرت اشرف» چیره بود. مگر کارها را پیش می‌برد. به‌هرحال با آمدن او جوانه‌های به‌روزی در قندهار رویدن گرفت. نورالحق علومی به یاری ریش‌سفیدان و پیرمردان قبایل و سرشناسان برجسته محلی از راه صلح‌آمیز در روند تقریباً سه سال فعالیت‌های رزمی تشکیلات باندها را در ناحیه جنوب افغانستان -جایی که سپاهیان زیر فرمان او استقرار داشتند - به صفر ضرب بزند؛ اما مرکز از وی می‌خواست با اپوزیسیون بجنگد. افزون بر آن او بگومگو‌هایی با رجال حزبی و کارکنان وزارت امنیت دولتی سطوح مختلف که علل گوناگونی داشتند، می‌کرد و آن‌ها را تحویل نمی‌گرفت. او همچنان در بسیاری از مسایل مشی آشتی ملی دیدگاه‌های متفاوتی از نجیب الله داشت.»

روزهای دشوار

پس از برکناری غیررسمی جنرال نورالحق علومی، تورنجنرال محمد اکرم (حالا معاون لوی درستیز - شیرمحمد کریمی) که در آن وقت قوماندان پوهنتون سیاسی اردو بود به حیث رییس تنظیمیه و قوماندان قول اردوی نمبر ۲ تعیین شد؛ اما آن طوری که لیاخوفسکی می‌نویسد داکتر نجیب نتوانست علومی را برای همیشه از قندهار دور نگه دارد؛ زیرا اگرچه به طور رسمی دیگر رییس تنظیمیه و قوماندان قول اردوی نمبر ۲ نبود، اما بارها نجیب مجبور می‌شد تا به‌محض متشنج شدن اوضاع نظامی، جنرال علومی را به قندهار اعزام بدارد که البته علومی می‌رفت، با سران قبایل و موسفیدان تماس می‌گرفت. اوضاع آرام می‌شد و همین که آب از گلوی داکتر صاحب پایین می‌شد به عجله وی را به کابل می‌خواست.

یکی دیگر از کادر های برجسته اردو که نقش تعیین‌کننده‌ی در از کار انداختن خط رنوی میدان هوایی بگرام و در واقع سرکوب کودتای تنی داشت، دگرجنرال عبدالرووف بیگی قوماندان قول اردوی ۵ پروان بود. این افسر را مهندب و با دسپلین و باتجربه و تحصیل‌کرده را تمام منسوبان اردو می‌شناختند و به وی احترام زیادی قایل بودند. جنرال بیگی اگرچه از ملیت ازبک و از صفحات شمال بود؛ از بند تعلق به قوم و قبیله و طایفه و زبان آزاد بود و فراقومی فکر می‌کرد؛ اما همان طوری که در سطور زیر می‌خوانیم داکتر نجیب به وی اعتماد نداشت و با وصف جان‌فشانی‌هایش در سرکوب کودتا به یک رتبه ترفیع نایل نشد. دوست و رفیق عزیزم **جگرن صاحب‌کمال امیری** که در همین اواخر در یک محفل عروسی در پای صحبت های صمیمانه‌اش نشسته بود، در پیام خانام چنین نوشته‌اند:

«بلی دو شب پیش من و بیگی صاحب در یک محفل عروسی پهلولی هم نشسته بودیم وی راجع به کودتا رول خود را برایم تشریح داد و گفت من در آن موقع قوماندان قول اردوی پروان بودم زمانی که کودتا آغاز گردید من قرارگاه خود را به تپه گل‌غندی انتقال دادم و در آنجا محل سوق و اداره خود را ایجاد نمودم و به بسیار مشکل بطریقه های توپچی خود را آماده ساختم و تا توانستم میدان هوایی بگرام را زیر ضربات آتش توپچی قرار دادم. رییس‌جمهور هم‌رایم ارتباط

روزهای دشوار

دایمی داشت، هر لحظه هدایت می‌داد تا اینکه میدان به‌کلی فلج گردید و شهناز تنی ناچار فرار نمود و بعد از خنثی شدن کودتا برایم نشان عالی انقلاب ثور را اعطا نمود درحالی‌که آن‌قدر زحمتی که من کشیدم باید سترجنرال می‌شدم، نه آنهایی که بدون کدام استحقاق سترجنرال شدند. از این که منظور وی چه کسانی بود، نپرسیدم؛ اما وی اضافه نمود که سه نفر کودتا را خنثی نمودند: عظیمی، من (بیگی) و جلال رزمنده. او گفت بعد از مدتی رییس‌جمهور من را به نزدش خواست و به حیث نماینده فوق‌العاده خود به زون غرب تعیین نمود، درحالی‌که رفیق داوود عزیزی در آن جا قوماندان قول اردو بود. من اعتراض نمودم اما فایده نکرد و یک روز شخص رییس‌جمهور برایم گفت من اشتباه نمودم که به‌عوض شما طارق (کوهستانی) را به صفت والی در پروان گماشتم. بیگی صاحب‌گفت که در شش ماه اخیر حکومت من بیکار و در خانه ماندم و چند بار برایش گفتم من را به‌عوض جمعه‌اڅک در مزارشریف تعیین کن، در غیر آن سمت شمال سقوط می‌کند اما به حرف‌هایم باور نکرد. ترسید که مبدا همراهی جنرال دوستم یکجا شوم و حاکمیت مطلق در شمال اعلان نمایم.»

به‌رحال برگردیم به نخستین روزان و شبان پسا کودتا و دشواری‌های ناشی از آن که باید هرچه زودتر حل‌گردیده و از فرا راه ارتش زدوده می‌شدند. این دشواری‌ها را به‌طور فشرده می‌توان چنین برشمرد: کار بزرگ و گسترده در زمینه خنثی‌سازی پیامد های سیاسی کودتا در میان سربازان و افسران اردو، به‌ویژه افسران خلقی در رده‌های پایین قطعات و جزواتام‌های اردو. افشا ساختن هرچه بیشتر خیانت ملی تنی و برخی از افسران خلقی که عاملین نفوذی حکمتیار در درون اردو بودند و هنوز هم از سوی ارگان‌های استخبارات شناخته نشده باقی‌مانده بودند. تعیین قوماندانان و آمرین سیاسی در کته‌گوری‌های بالا از افسران پرچمی و یا افسران خلقی‌یی که وفاداری‌شان را در جریان کودتا به‌نظام و حاکمیت دولتی به‌ثبوت رسانیده بودند. احیای نیروی هوایی با همان توانایی‌های رزمی پیش از کودتا. احیای سیستم مدافعه هوایی و راکتی به‌ویژه در شهر کابل و بگرام. ترمیم و بازسازی رنوی میدان هوایی بگرام. توجه بیشتر به سیستم امنیت و مدافعه شهر کابل.

برخی دیدگاه‌ها و یادمانده‌ها:

روزهای دشوار

یادداشت زیر را از نگاشته‌ی دکتر حلیم تنویر زیر عنوان " آیا حکمتیار به کابل خواهد آمد؟ " برداشتم. هر چند میدانم که اغراق در سر تا سر نگاشته دمیده شده است؛ اما برای خواننده‌گان این برگه خالی از دلچسپی نخواهد بود.

آیا حکمتیار به کابل خواهد آمد؟

«ملاقات من و شهنواز تنی:

و هم خاطره بسیار تاریخی که هیچگاه فراموشم نمی‌شود. زمانی بود که از اسلام‌آباد به پشاور آمده و فردا به کابل می‌آمدم. من شهنواز تنی را در اسلام‌آباد ملاقات کردم. او برایم گفت: " کابل که می‌روی... آیا چهار آسیاب نزد حکمتیار صاحب هم می‌روی؟

گفتم: بلی اول چهار آسیاب می‌روم و بعد نزد استاد ربانی و مسعود در شهر کابل.

گفت: یک پیشنهاد دارم برای حکمتیار رسانده می‌توانی؟

گفتم: چرا نی؟

گفت: جوابش را وقتی دوباره آمدی به اسلام‌آباد، برایم بی‌اور...
گفتم:

درست است.

من یک روز بعد و استراحت در (پاره چنار) عصر از پشاور به چهار آسیاب رسیده بودم و بعد از مصافحه با حکمتیار صاحب، سؤال شهنواز تنی را مطرح کردم و گفتم جوابش را همین حالا می‌خواهم؛ زیرا اگر کابل بروم شاید از راه پلچرخی دوباره جلال‌آباد بیایم. سؤال در مورد مسعود بود. حکمتیار پرسید:

تنی چه می‌گفت:

گفتم:

روزهای دشوار

- تنی می‌گوید که حکمتیار صاحب اگر برای من امر تشکیل و امکانات یک غنـد عسـکری را بدهد، من حاضر هستم احمدشاه مسعود را در ظرف یک هفته از بین برده و نابود کنم؛ و او خواستار این امر است.

زهرخندی در لبان حکمتیار دیدم. من که منحيث یک ژورنالیست با علاقمندی منتظر شنیدن جواب این سؤال بودم، پرسیدم:

- من جواب این پیشنهاد را می‌خواهم... انجنیر صاحب...

مکثی کرده ادامه داد:

- من در این سال های جهاد به همه اعتماد کردم... به استاد ربانی، به مولوی صاحب نبی، به استاد سیاف... به همه که مسلمان‌اند... اما هرکدام شان وقتی رئیس موقت شدند بخاطر اتحاد مجاهدین و در همین حزب اسلامی به قدرت رسیدند، یک تنظیم جداگانه ساختند. خودشان رهبر شدند و اختلاف کردند...

باز اصرار کردم... و گفتم:

- پیشنهاد تنی را چی می‌گوین... او منتظر جواب خود است... بری مه هم گفت: وقتی به اسلام‌آباد پس آمدی، جواب حکمتیار صاحبه هم بیار... تقریری یا تحریری...

گفت:

برش بگو: مسعود یک مسلمان و یک مجاهد است... تو یک کمونیست... هیچ وقت آرزو ندارم گناه خون یک مجاهد را بگیرم... بگو هیچ وقت برت یک نفر و یک مرمی هم نمیتم... بس. اشک هایم از خوشی سرازیر شد. دانستم که رابطه حکمتیار و مسعود عمیق تر از آن است که ما تصور می‌کردیم.»

عبدالمحمد کاروان:

«بادواره آقای مزدك جالب است و روزهای دشواری که حاکمیت و حزب راست صدمه زد به یاد می‌آورد، و هم پایمردی و جانبازی پرچمداران اصیل و اصولی ح.د.خ.ا را که علی‌الرغم تهدیدها، زندانی ساختن‌ها بیکار ساختن‌ها، تبعید و تبدیلی های بی‌مورد کاخ نشینان حزب در برابر کودتای خائنه تنی _ گلبدین از خود نشان دادند يك بار دیگر ثابت می‌سازد که آنان مانند کاخ نشینان حزب با اصول وطنپرستی بازی نکردند با شجاعت و مردانگی به قیمت سرهای شوریده خود از حاکمیت و وطن دفاع کردند. افتخار به فرزندان سالم و اصولی

روزهای دشوار

ح.د.خ.ا. باید علاوه کرد که در همان روز کودتا برای اجرای کاری به کمیته مرکزی رفته بودم نیمه شب حوالی دو و یا سه بجه شب سر و کله اعضای بیروی سیاسی به شمول آقای مزدک نمایان گردید، به یاد دارم که وکیل هنگام گذشتن از دهلیز منزل سوم کمیته مرکزی شازار لیوال را بنام کودتا چی و خاین تهدید کرد، لحظه بعد آوازه تدویر جلسه بیروی سیاسی و مجازات کودتاچیان به درودیوار کمیته مرکزی پیچید اما معلوم نشد که چرا جلسه دایر نگردید؛ و اعضای بیروی سیاسی دوباره تعمیر کمیته مرکزی را ترک گفتند.»

شجاع شجاع‌الدین:

«رفقای عزیز در شب و روز کودتا من بانویی را می‌شناسم که کارمند ریاست اداره اول وزارت امنیت دولتی بود. ولی به خاطر امنیت شخصی اش نامش را نمی‌نویسم. وظیفه این بانو در بخش مخابره بود و در پهلوی وظیفه خود همزمان شاجور های خالی سلاح را با پرسونل مخابره پر کاری می‌کرد و وظیفه خود را ایماً و وجداناً انجام می‌داد. همچنان در لوای ۱۱ ادافع هوای گارد بانویی سرباز داوطلب بود؛ اما چون نسبت بمبارد کودتاچیان پوسته ترصد صدمه دیده بود این خواهر ما گرچه وظیفه‌اش ارتباط دادن تلفون‌های قوماندانی لوا بود ولی آن کار را به سایرین گذاشته و خودش بالای دیوار برج بالا حصار بالا شده و کوردینات طیاره‌های کودتاچیان را تشریح می‌کرد. شهکاری این دو خواهر حزبی ما که هر دو در خانه‌های کرایه زنده‌گی می‌کردند مقایسه کنید با شهکاری های اعضای بیروی سیاسی که از همه امکانات حزبی و دولتی خود را صاحب همه چیز ساخته و در آن روز و شب به چه می‌اندیشیدند. ناگفته نماند بانوی کارمند ریاست اداره اول نسبت اجرای زیاد وظایف مخابرویی حتا شنوایی خود را از دست داد. بعد از سقوط از وظیفه منفک و حتا تقاعد هم ندارد.»

برگردیم به روزهای دشوار

پس از سرکوب کودتا ضرور بود تا علل و اسباب عمده بی‌ی را که کودتای با آن قدرت و امکانات را به شکست مواجه سازد به بررسی بگیریم. این عوامل را عناصر ذیل تشکیل می‌داد:

عدم پلان گذاری دقیق و سازمان‌یافته کودتا، پراکنده بودن قوت‌های کودتاچی، استفاده نکردن از حملات کتلوی با حجم و کثافت بزرگ، ترک محل سوق و اداره بی‌موقع گارنیزون دارالامان از سوی شهناز تنی و فرار بی‌موقع

روزهای دشوار

وی به میدان هوایی بگرام، عدم قاطعیت و بی‌باوری کودتاچیان به پیروزی، داخل محاربه نشدن و یا امتناع گلبدین از داخل محاربه ساختن نیروهایش برای وارد ساختن ضربه آخرین و قاطع به نیروهای رییس‌جمهور. فقدان مورال و معنویات بلند سربازان و افسران شامل کودتا.

و از سوی دیگر رهبری مدبرانه رییس‌جمهور و قوماندان نظامی، اقدامات قاطع و سازمان‌یافته. پلان‌گذاری دقیق و استفاده از تمام امکانات برای از کار انداختن رنوی و فلج نمودن نیروی هوایی تنی. همچنان اعلان به‌موقع برکناری وی از پست وزارت دفاع و تبلیغات بلاوقفه دولت از طریق رسانه‌ها عوامل عمده بی‌بودند که شکست کودتا را محتوم ساختند.

دوستان گرامی! این بخش یادواره‌ها در همین جا به اتمام می‌رسد. در صورت داشتن وقت در آینده نگاهی خواهیم انداخت به سقوط خوست و پس از آن سقوط حاکمیت دولتی. اجازه بدهید از تمام دوستان، رفقا، مهمانان و بازدید کننده‌گان این برگه که با گذاشتن لایک و نوشتن خاطرات و دیدگاه‌های پر بارشان این مطلب را غنا بخشیدند، اظهار سپاس نمایم.

سقوط خوست

پس از شکست کودتای شهنواز تنی - گلبدین وضع امنیتی کشور آرام آرام متشنج گردید. از یک سو با برکناری دگر جنرال نورالحق علومی رییس تنظیمیه ولایت قندهار اوضاع در مناطق جنوب کشور متشنج گردیده و اپوزیسیون مسلح به فعالیت‌های رزمی گسترده‌تری توفیق یافتند و از سوی دیگر رهبران ایران در آستانه سال ۱۹۹۱ به حمایت از دسته‌جات مسلح شیعی در برابر دولت جمهوری افغانستان فعال گردیده و به کمک‌های مالی‌شان افزودند. از شروع سال کمک مالی آخوند‌های ایرانی به تنظیم‌های شیعه به ۵۰ میلیون دالر رسید که در آن هنگام پول کمی نبود. یادمان نرود که به سلسله کمک‌های این آخوندها به تنظیم‌های شیعی، باری «بازی ظریفی» نیز بین آن‌ها و دوکتور نجیب آغاز شد که مجری این برنامه یعنی ارسال اسلحه و مهمات از طریق فضا و توسط طیاره‌های ایرانی، سفارت افغانستان در تهران بود. در آن هنگام در رأس سفارت نویسنده مشهور کشور داکتر محمد اکرم عثمان قرار داشت که جریان این بازی را که منجر به کشتار و ترور مردم بی‌گناه ما می‌گردید، جناب داکتر واسع عظیمی در مقال‌شان به نام بازی ظریف اوپراتیفی آورده‌اند. در آن زمان به رهبران شیعی از جمله به حزب وحدت توصیه شده بود که با استفاده از این اسلحه در ولایات بامیان، ارزگان، غور و غزنی چندین فرقه که تعدادشان از ۳ تا ۳/۵ هزار تن برسد به وجود آورند.

در آن سال دسته‌های مسلح شورشی یا اپوزیسیون مسلح بر رغم زمستان سرد عملیات رزمی‌شان را مانند زمستان‌های سال‌های قبل کاهش نداده و به پویایی‌های بیشتری دست زده بودند؛ اما با این‌همه قوای مسلح افغانستان به دفاع استراتژیک از قلمرو جمهوری افغانستان و دفاع از حاکمیت و تمامیت ارضی کشور فعال و کوشا بودند؛ و این در حالی بود که پس از کودتای تنی توانایی‌های رزمی ارتش به شدت کاهش یافته بود و بخش بزرگی از افسران خلقی

روزهای دشوار

هواداران تنی را تشکیل داده و به کارشکنی و یا بی‌تفاوتی در برابر وظایف و مکلفیت های شان می‌پرداختند. در برنامه مخالفین دولت بستن راه‌ها از جمله شاهراه سالنگ و بزرگراه کابل - جلال‌آباد و کابل گردیز از اولویت‌ها بود. همچنان فشار بالای میدان‌های هوایی خواجه رواش و بگرام و میدان هوایی خوست با شلیک نمودن دوامدار و پیوسته موشک‌ها و توپ‌های بی‌پسلگ و فیر موشک های استنجر افزایش یافته بود. همزمان آتشباری های گسترده بر کابل و محلات مزدحم شهر کابل و شهرهای بزرگ کشور برنامهریزی شده بود؛ اما با تمام این‌ها هنوز مش مصالحه ملی و سیاست آشتی ملی در سرنامه کار و پیکار دولت با اپوزیسیون بود.

و اما در اواخر ماه مارچ اوضاع در خوست متشنج‌تر شد. دولت کوشید تا با تدابیر و اقدامات پیشگیرانه خوست را نجات دهد. مهم‌ترین و حیاتی‌ترین مسأله اکمالات نیروهای اردو و وزارت داخله و امنیت دولتی بود. این قوت‌ها پیوسته از نبود و کمبود پرسونل (نفرات) اسلحه و مهمات به‌خصوص مهمات اسلحه ثقیل رنج می‌بردند. از سوی دیگر اگر از یک سو اپوزیسیون مسلح تجارب جنگی فراوانی برای تسخیر مناطق و اردوگاه‌های دورافتاده پیدا کرده بودند و در نبرد جلال‌آباد تا آستانه پیروزی رسیده بودند، اینک با پیوستن شهروز تنی به صفوف شان نیروی بیشتری یافته بودند؛ زیرا به گفته بسیاری از آگاهان نظامی تنی تاروپود شیرازه نظامی شهر خوست و قوای مسلح مستقر در آن ولا را می‌دانست. نقاط ضعیف و قوی و تناسب قوت‌ها و امکانات دولت را به‌درستی حساب کرده بود و چنان که خواهد آمد در زمینه تسلیم دادن خوست به‌منظور ضربه زدن به نجیب با حواریونش در تماس بود و گفته می‌شد که بارها در نزدیک سرحدات جمهوری افغانستان با پاکستان در استقامت خوست دیده شده بود. میرصاحب کاروال در صص ۲۳۱ کتابش «درس های تلخ و عبرت‌انگیز افغانستان» جنگ‌ها بر سرخوست و سقوط دردناک آن را به‌صورت فشرده چنین بیان می‌کند:

روزهای دشوار

«... در روز ۲۷ ماه حوت ۱۳۶۹ بالای لوی ولسوالی خوست حملات مجاهدین آغاز می‌گردد و یک تعداد از پوسته‌های آن‌ها سقوط می‌نماید. نجیب الله کوشش کرد که توسط دار و دسته وطنچار چون انجنیر نظر محمد، جنرال سوله مل، جنرال فاروق قوماندان سابق فرقه ۲۵ و ملیشای دوستم، خوست را از سقوط نجات دهد؛ ولی از یک سو عدم اكمال مهمات و کمک‌های نظامی و از سوی دیگر مدافعین حزبی و نظامی لوی ولسوالی خوست بعد از حادثه ۱۶ حوت ۱۳۶۸ (کودتای تنی) روحیه دفاع از رژیم نجیب الله راعملاً از دست می‌دهند و نقش نظر محمد و سایرین به حیث اشخاص بنام و معامله‌گر اصلاً در آنجا هیچ‌گونه تأثیرات مثبت وارد نکرد و نظر محمد و چند نفر دیگر با بوجی‌های پول راه فرار را در پیش گرفت. رژیم نجیب الله لوی ولسوالی خوست را از لحاظ استراتژیک و سیاسی کمتر از جلال‌آباد اهمیت نداشت به تاریخ ۱۶ حمل ۱۳۷۰ به‌دست مجاهدین می‌افتد و مجاهدین جشن بزرگ پیروزی خویش را تجلیل می‌نمایند. سقوط لوی ولسوالی خوست مورال مجاهدین را بلند برده و مسأله انتلاف را برای همیشه نفی می‌نماید و تأثیر عمیق بالای امنیت گردیز، لوگر و در مجموع بالای روحیه حزبی‌ها و نظامیان و شخص نجیب الله وارد می‌نماید. ... وضع امنیتی در سایر نقاط و ولایات کشور مانند لوگر، گردیز، قندهار، هلمند، سروبی، لغمان، ننگرهار، بدخشان، غزنی، سالنگ، اطراف کابل روز بروز به خرابی می‌گراید و پروسه سقوط رژیم نجیب الله تسریع می‌گردد؛ و از سوی دیگر وضع اقتصادی و کمبود مواد مورد نیاز مردم جدی احساس می‌گردد و نرخ‌های مواد بلند می‌رود. در این جا از یکسو قطع کمک‌های اقتصادی از فدراتیف روسیه و سایر کشورهای دیگر صورت می‌گیرند و از سوی دیگر نسبت ادامه جنگ و عدم امنیت شاهراه‌ها در انتقال مواد اولیه مورد نیاز مردم مشکلات جدی به وجود می‌آید و از طرف دیگر حکومت جدید خالقپار توان آن را نداشت که در این باره نظم معین را تأمین نماید و انفلاسیون صد در صد افزایش می‌یابد. مردم روزبه‌روز ناراض شده و می‌گشتند و پروسه انتلاف با اپوزیسیون و تطبیق پلان ملل متحد عملاً اهمیت خویش را از دست می‌دهد...».

یارمحمد معاون اول وزیر امنیت دولتی در مورد اهمیت سقوط خوست و تأثیر منفی آن بالای ایستایی و مقاومت دولت در صص ۳۸۷ افغانستان در قرن بیستم نوشته ظاهر طنین چنین می‌گوید:

«... سقوط دولت از شمال شروع شد، با مقدمه و یا سلسله بی‌نظمی‌هایی که بعد از سقوط خوست در قوای مسلح افغانستان به وقوع پیوست. همچنین در داخل حزب وطن که با برجسته شدن یک سلسله تمایلات جناحی، لسانی، قومی و غیره همزمان بود. خوب، در ارتباط سقوط کابل می‌شود گفت که عوامل اقتصادی هم نقش خود را داشت، بعد از این که خوست

روزهای دشوار

سقوط می‌کند دولت شوروی هیأتی را به کابل تحت ریاست بگلانوف معاون نظامی آقای گورباچف روان کرد. از جانب رئیس‌جمهور گورباچف، بگلانوف اطمینان داد که ما از لحاظ سلاح و مهمات و کمک‌های مادی دریغ نمی‌کنیم. شما تلاش بکنید که پائین آمدن روحیه قوای مسلح بعد از سقوط خوست، که در داخل حزب تأثیرات سوء خود را کرده بود، برطرف شود، با بازگشت هیأت به کشورشان، کمک‌های که وعده کرده بودند، شروع شد، اما دیری طول نکشید که در اگست ۱۹۹۱ خود دولت شوروی از هم پاشید و تمام وعده‌هایی که به افغانستان داده بودند، در حالت تعلیق قرار گرفت، خوب، مشکلات اقتصادی را که یک طرف بگذاریم، در داخل کابل، در داخل رهبری حزب وطن و در داخل قوای مسلح به تعقیب خوست، این نظر مطرح می‌شود که بالای پکتیا فشار وارد شود تا جلو ورود مخالفان به کابل را بگیرد. فشار بالای گردیز و اطراف آن، ولسوالی سیدکرم و بعضی جاهای دیگر بیشتر می‌شود و هم‌زمان با این، اعتراض قبایل بلند می‌شود و به‌خصوص دوستانی که در آن طرف سرحد پاکستان داشتیم، اینها اعتراضات خود را شروع می‌کند که پشتون کشی می‌شود یا افغان کشی می‌شود. نجیب الله را تحت‌فشار قرار دادند و قوت‌هایی از فرقه ۵۳ برایش بسیار گپ‌ها ساخته شد.

زمانی که قطار را از گردیز انتقال می‌دادند، سازمانده‌هایی صورت گرفت به خاطر برانگیختن اعتراض مردم که گویا اینها در خط السیر خود باید دست به چپاول زده باشند و یا به آزار و اذیت مردم در اطراف غزنی و مسیر راه پرداخته باشند. بعداً به خاطر جلوگیری از این اعتراضات قطعات از آنجا عقب کشیده شد، اما سلسله پلان‌های دیگری به خاطر جبران این فعالیت‌ها که در گذشته صورت گرفته بود، در شمال باید شروع می‌شد. به عبارت دیگر باید یک نیروی ذخیره مطمئن و قابل اعتماد برای رئیس‌جمهور در شمال تدارک دیده می‌شد. برای شما معلوم است که بزرگترین قوت دولت در شمال که ستون فقرات شمال را می‌ساخت، قوت‌های قومی ملیشایی فرقه ۵۳ دوستم بود. به خاطر انجام این طرح، خود رئیس‌جمهور اگر نیتی داشت به خاطر تصفیه شمال، نمی‌فهمم و اگر نداشت اشتباه کرد. اشتباه به این ترتیب که بهانه‌هایی به‌دست مخالفین و رقیب‌های خود داد که علیه او وسیعاً استفاده کردند. به طور مثال برکناری مؤمن «تاجک» و مقرر کردن معاونش جنرال ستار «پشتون» و برطرف کردن جنرال نظیمی قوماندان فرقه ۱۸ دهادی «تاجک» و مقرر کردن کسی به نام رسول به‌عوض او در بین مردم به نام رسول بی‌خدا شهرت داشت و از پشتون‌های جوزجان بود. موجودیت رئیس امنیت «تاج محمد» که تقریباً در بلخ همه‌کاره شده بود. برطرف کردن والی انجنیر عزیز، لت و کوب انجنیر عزیز توسط رییس امنیت.

این‌ها یک سلسله عواملی بود که عکس‌العمل عامه را در برابر دولت برانگیخت و تصوراتی را در ذهن مردم ایجاد کرد که برخورد قومی صورت می‌گیرد. در پهلوی مخالفین

روزهای دشوار

هم استفاده می‌کردند و می‌گفتند که از جنوب قیابیل را می‌آورند، جابجا می‌کنند، این می‌کنند و آن می‌کنند. از طرف دیگر تحرکات به نام جنبش آزاد بیگ در بین ازبک‌ها وجود داشت. تمام اینها وضع را بسیار پیچیده ساخت.

از همین پیچیدگی اوضاع، مخالفین استفاده بسیار وسیع کردند. هم رقیب‌های داخل حزبی و هم مخالفین بیرونی، عمدتاً قوت‌های شمال که با بعضی از گروه‌های مجاهدین به طور عمده با شورای نظر و گروه‌های دیگر که در اطراف بلخ بودند تفاهم ایجاد کردند...»

اما خوست چگونه سقوط کرد؟ داستان سقوط خوست را در شب‌های آینده پی می‌گیریم. از دوستانی که در زمینه معلومات داشته باشند نیز خواهش می‌شود تا با نوشتن پیام‌های روشنگرانه‌شان این بخش را نیز که ارتباط مستقیم با فاجعه سقوط حاکمیت دارد، غنی سازند.

همان‌طوری که گفته آمدیم خوست فقط و فقط از راه هوا اکمال می‌شد؛ اما چندین سال پیش در زمستان سال ۱۹۸۵ عملیات محاربوی به‌منظور رسانیدن قطار اکمالاتی به شهریان خوست و تقویه فرقه ۲۵ پیاده و لوای ۲ سرحدی و اجرای یک سلسله عملیات‌های محاربوی جهت به‌دست آوردن بیز اکمالاتی اپوزیسیون مسلح که در منطقه «ژوره» خوست موقعیت داشت، به راه انداخته شد. این قطار که توسط فرقه‌های ۱۲، ۱۴ قول اردوی ۳ و برخی از جزوتام‌های مرکز مانند فرقه ۸، لوای ۳۷ کومان‌دو، لوای ۸۸ توپچی و جزوتام‌های تأمیناتی انجیری و مخابره و لوژستیکی بدرقه می‌شد، می‌بایست از راه گردیز، کوتل نری، دره چمکنی به خوست برسد. مسؤول رسانیدن قطار لوی درستیز یا رییس ستاد ارتش شهنواز تنی بود؛ اما لوی درستیز تقریباً مدت یک ماه در بین دره چمکنی و جاجی میدان در بین گل ولای وزیر آتش مخالفین مسلح گیر ماند و نتوانست حتی یک قدم به پیش بگذارد. از سوی دیگر از اثر این جنگ‌ها بیشتر از ۳۵ تا ۴۰ فیصد به قوت‌ها تلفات وارد گردید. در آن هنگام سترجنرال محمد آصف دلاور قوماندان قول اردوی نمبر ۳ پکتیا بود و همصنفی

روزهای دشوار

من دگر جنرال هوایی زنده‌یاد نظر محمد خان وزیر دفاع و این نتابنده معاون اول وزیر دفاع که روزمره با هم ارتباط داشتیم و موصوف گزارش‌های حقیقی را از وضع و حالت جبهه برای من تقدیم می‌کرد. سرانجام با زیاد ساختن حجم و تعداد ضربات هوایی سرانجام این بن بست شکست و نیروهای نیمه‌جان و نیمه‌نفس، با توانایی‌های بسیار پایین به خوست رسید و اکمالات خوست صورت گرفت. ولی با وصف آن که تصرف بیز «ژوره» که درست در ۲-۳ کیلومتری مرز با پاکستان قرار داشت توسط این قوت‌های نیمه‌جان ممکن نبود، به‌عوض جنرال تنی مرا مامور ساختند تا عملیات مذکور را پلان‌گذاری و سوق و اداره کنم. متأسفانه آن عملیات به نسبت اشتباه پیلوت‌های هلیکوپترهای ما در اثنای دیسانت کردن پرسونل لوائ ۳۷ کومان‌دو در خاک پاکستان و اسیر شدن تعداد زیادی از سربازان آن لوا توسط اپوزیسیون مسلح، نتیجه مطلوب نداد، تا این که قوای دوست (قطعات اردوی ۴۰) تحت رهبری سترجنرال ورونیکوف در خوست دیسانت شده و بیز ژوره را به‌دست آوردند.

دومین عملیات جهت اکمالات خوست از طریق بزرگراه گردیز - خوست و از میان دره خُدران توسط نیروهای مشترک افغان شوروی در زمان حکومت داکتر نجیب‌الله صورت گرفت که از دسامبر ۱۹۸۷ شروع و در نیمه‌های ماه جنوری ۱۹۸۸ ختم گردید. در این عملیات برای اولین و آخرین بار طیارات بمب افگن سو-۲۷ که وظایف اوپراتیفی - استراتژیکی را انجام می‌دادند و قادر بودند چهار تن بمب را با خود انتقال دهند، اشتراک داشتند. سوق و اداره قوت‌های شوروی را باز هم شخصاً سترجنرال ورونیکوف و از قوای افغانی را شه‌نواز تنی لوی درستیز به عهده داشتند. گروپمان‌های اپوزیسیون را جلال‌الدین حقانی رهبری می‌کرد. آن‌ها در پشت هر سنگ و هر سنگلاخ با راکت‌های آر جی پی هفت و ماشیندارهای پی‌کا کمین گرفته و حقانی قسم خورده بود که اگر پای یک تن افراد دولت یا قوای دوست از طریق این دره به خوست برسد، در آن صورت چادری زرم (همسر) را بر سر خواهیم کرد؛ اما سرانجام قوت‌ها به

روزهای دشوار

خوست رسیدند و اکمالات خوست انجام گرفت. این عملیات به نام عملیات «شاهراه» نام‌گذاری شده بود. پس از اجرای همین عملیات بود که شوروی‌ها تنی را به یک فیگور برجسته و مطرح نظامی تبدیل ساختند. در پشت سر این ماجرا مارشال سکولوف معاون اول وزیر و بعدها وزیردفاع شوروی ایستاده بود کسی که از همان نخستین روز آمدنش با قوت‌های شوروی در افغانستان در حمایت بی‌دریغ از خلقی‌ها قرار داشته و چشم دیدن پرچمی‌ها را نداشت. گفتنی است که سترجنرال ورونی‌کوف که در نزد افغان‌ها به ویرانی‌کوف معروف شده بود نیز آب دهان وی را خورده بود و از وی حمایت می‌کرد. بدین‌ترتیب می‌بینیم که پس از عملیات مشترک «شاهراه» جنرال تنی را وزیردفاع می‌سازند و شه‌نواز تنی نیز که ظرفیت هضم چنین وظیفه بزرگ را نداشت خویشتن را نفر دوم کشور می‌شمارد و حتی به رییس‌جمهور در پاره‌یی از موارد تمکین نمی‌کند.

به‌هرحال پس از بازگشت سپاهیان شوروی به کشورشان نگهداری از خوست به مسأله بسیار مشکل و طاقت‌فرسایی برای دولت وقت تبدیل شده بود؛ زیرا راه‌های زمینی قطع بود و خوست باید از طریق هوا اکمال می‌شد؛ اما در خوست تنها یک فرودگاه کوچک خامه وجود داشت که صرف هواپیما‌های ان-۲۶ در آن نشست و برخاست کرده می‌توانستند. این فرودگاه هم متأسفانه درست در زیر تپه‌های توری‌غاری غر قرار داشت که مخالفین حتی با ماشیندارهای پی‌کا می‌توانستند میدان را از حیز ارتفاع خارج کنند. در موسم زمستان و هوای بارانی فرودگاه به‌صورت قطع قابل‌استفاده نمی‌بود، زیرا پر از چاله و کپر می‌شد و احتمال چپه شدن و از رنوی خارج شدن هواپیما صد در صد ممکن می‌گردید. مگر پیلوتان ما مجبور بودند به‌محض این که هوا روشن می‌شد در همان شرایط نشست کنند و پس از تخلیه بار خویش زخمی‌ها و شهدا را گرفته و پرواز کنند؛ اما بارها به نسبت هوای نامساعد این امکان نیز ضرب صفر می‌شد و نشست ناممکن می‌شد. خوست فریاد می‌زد: مهمات، مهمات و ما مجبور

روزهای دشوار

می‌شدیم توسط پراشوت‌ها از ارتفاع بسیار بلند مواد مادی را به پایین رها کنیم. اگر نیمی از این مواد در منطقه تحت امنیت نیروهای خود ما می‌رسید، کلاه خود‌ها را از خوشی به هوا پرتاب می‌کردیم؛ زیرا غالباً این پراشوت‌ها در مناطقی می‌افتادند که در تصرف شورشیان می‌بود.

در این صورت تنها چاره این بود که مواد خوراکه، مواد سوخت و روغنات از مردم محل خریداری شود و یا با دادن بهای بیشتر و حتی اسلحه تاجران خوستی حاضر شوند تا اشیای مورد ضرورت قوای مسلح در خوست را از پاکستان خریداری و به اختیار ارتش البته در بهای بسیار گزاف قرار دهند؛ اما دریغ که سرانجام روزهایی فرا رسید که خوست دیگر به یک درد بی‌درمان تبدیل شده بود.

چند پیام و دیدگاه:

پیش از آن که درباره دشواری‌های دیگر خوست از جمله تغییر تاکتیک شورشیان برای تسخیر خوست از طریق کار سیاسی با افسران و سربازان و ادار ساختن آنان به تسلیم شدن و تسلیم کردن قطعات و جزوات‌های شان بپردازم، می‌خواهم بحث امشب را با گشودن نامه‌یی که همین دیروز توسط یکی از اعضای ریاست تحقیق نوشته‌شده و برایم فرستاده‌اند و نشر چند دیدگاه روشن‌گرانه دیگر خاتمه ببخشم:

این رفیق شفیق که نامش را احمد می‌گذاریم چنین می‌نویسد:

«رفیق عظیمی گرامی! در ارتباط با بخش ۹۴ که همین اکنون خواندم عرض کنم که داکتر نجیب را متقاعد ساخته بودند تا دوستم گرفتار شود و یا ترور گردد. ریاست هفت وزارت امنیت دولتی دوسیه‌یی را بر علیه جنرال دوستم ترتیب داده بود که در آن گویا ارتباط دوستم را با آزاد بیگ تثبیت کرده باشند. این دوسیه روزی از طریق مشاور ریاست امور تحقیق در اختیار من قرارگرفت تا آن را به روسی ترجمه کنم. من تا ساعت ۴ بعدازظهر دوسیه را مطالعه کردم و فردایش باید به ترجمه آن می‌پرداختم. مشاور پیوسته به من گوشزد مینمود که از موجودیت چنین اسناد هیچ کس حتی آغای یعقوبی هم خبر نشود. ولی من همان روز برخی از رفقا را در

روزهای دشوار

جریان گذاشتم، چون فکر میکردم اینجا بر علیه دوستم توطئه بی است که جان وی را در خطر می‌اندازد.»

حسیب احمدی:

«عظیمی صاحب نوشته شما را خواندم فعلا بدین مختصر از خویش اکتفا کرده انتظار خوانش بخش‌های بعدی را دارم.»

بعد از سقوط خوست این اشخاص که عده‌شان دیگر در قید حیات نیستند بدون اینکه حتی بینی‌شان خون شود به کابل برگشتند مانند، ظاهر (سوله مل) نظر محمد بعد ازین که در فضای امن قرار گرفتند اظهارات نیز داشتند از جمله نظر محمد گفت شاهد بوده که افسران، سربازان و اعضای شجاع حزب سر به تسلیمی ندادند و تا پای مرگ در مقابل دشمن رزمیدند. عجب این شد که به‌عوض اینکه آن‌ها مورد سؤال قرار گیرند که شما چگونه زنده و سلامت بر گشتید مورد تقدیر و نشان و مدال شدند. از زاویه دیگر سیاست دوگانه دکتر نجیب نیز اینجا به‌خوبی مشاهده می‌شود که میگفت این ولایت و آن ولایت را به‌عنوان زون صلح و مصالحه به رخ مردم و اعضای حزب میکشید در حالی که چنین چیزی نبود. فعلاً همین!»

اکرم حیدری جلال‌آبادی:

«قرار یکی از مصاحبه‌های محترم دگر جنرال امام الدین، وضعیت خوست و گردیز خوب نبود و او مسؤولیت هیأت اوپراتیفی وزارت دفاع را در جبهه پکتیا داشت، محترم امام الدین اظهار می‌دارد که من درخواست پرسونل و مهمات از جناب وزیر دفاع (شهنواز تنی) می‌نمایم، ولی اجراء نمی‌نماید و این در خواست من چندین بار صورت گرفت، ولی وزیر دفاع از کمک برای جبهه میان منصرف می‌گردید، زیرا او پلان کودتا را داشت و حاضر نبود که قطعات و جزوتم‌های پکتیا و خوست را کمک نماید. که میتوان یکی از تضعیف شدن قطعات و جزوتم‌های خوست را از اثر عدم اکمالات بموقع قبل از انجام کودتای نافرجام شهنواز نیز شمرد.»

پس از ناکامی اپوزیسیون مسلح در جهت تسخیر شهر جلال‌آباد به‌منظور استقرار بخشیدن دولت مؤقت اسلامی در آن شهر و پس از کودتای ناکام شهنواز تنی – گل‌بدین، نیروهای شورشی برآن شدند تا این بار بخت خود را در خوست بیازمایند؛ زیرا این شهر از بسیاری جهات برای این منظور می‌توانست هدف خوبی باشد. اهمیت استراتژیک خوست و موقعیت آن در جنوب کشور و در مجاورت با پاکستان و سهولت اجرای تاکتیک‌های حمله و گریز و سهل بودن

روزهای دشوار

اکمالات و تخلیه زود هنگام زخمی های جنگ به پاکستان از یک سو و تجرید شهر محاصره شده خوست و قطعات و جزو تام های ارتش و نیروهای دیگر امنیتی به نسبت مسدود بودن راه های زمینی باعث شد تا برای تصرف خوست پلان گذاری کنند؛ زیرا تصرف خوست بر علاوه استقرار یافتن دولت مؤقت مجاهدین در آن شهر این حسن دیگر را نیز داشت که تخته خیزی می شد برای تعرض به گردیز و غزنی و نزدیک شدن به دروازه های پایتخت که کابل را از سمت جنوب و جنوب غرب کاملاً در محاصره قرار داده می توانستند. وانگهی چون قوماندان عمومی این محاذ (!) جلال الدین حقانی تعیین شده بود و وی در میان قبایل خدران، تنی و جانی خیل نفوذ فراوانی داشت، تصور می شد که قبایلی ها هم در عملیات نظامی علیه دولت سهم بگیرند و کار خوست را یکسره بسازند. این شانس را هنگامی در آستانه برآورده شدن یافتند که یکی از ارتش مردان بلند پایه دولت (تنی) با کودتای ناکام خود کمر دولت به ویژه قوای هوایی و مدافعه هوایی را شکست و بخش بزرگی از افسران خلقی در گارنیز یون خوست را با خود همراه ساخته و به آتش نارضایتی ایشان از دولت و به ویژه از نجیب الله دامن زد. جنرال لیاخوفسکی در این زمینه در صص ۱۴۱ کتابش «طوفان در افغانستان» چنین می نویسد:

«... عامل خردکننده پایداری شکننده سپاهیان بود. گریز گروهی سپاهیان و حتی خیانت (مانند تسلیمی ترینکوت در استان ارزگان) بیداد می کرد. دلیل همه این ها در گام نخست خسته گی شدید از جنگ، سربازگیری اجباری، شرایط زنده گی بد و اعاشه خراب بود. ... رهبران اپوزیسیون افغان بر آن بودند تا هر چه بیشتر از امکانات و تجربه وزیر پیشین دفاع سپهبد شهنواز تنی و هواداران او برای بهبود مبارزه مسلحانه بر ضد دولت بهره برداری کنند و به باری آن بتوانند دگرگونی بنیادی در مبارزه بر سر قدرت را به دست آورند. باید بگویم که زمینه برای این کار مساعد بود؛ زیرا شهنواز تنی زمان درازی با کار در کرسی های رهبری در ارتش از تاروپود ارتش افغانستان آگاه بود. کموکاست سیستم های دفاعی شهر ها و شاهراه ها را می دانست و همچنان از نفوذ معینی در میان افسران و سربازان ارتش برخوردار بود...»

لیاخوفسکی چند سطر پایین تر به همین ارتباط چنین می نویسد:

روزهای دشوار

«... پیشنهاد های تتی به رهبران «ایتلاف هفتگانه» رویهمرفته پذیرفته شدند. او پیشنهاد کرد تا تدبیرهای زیر اتخاذ گردد: دستیابی به یک پارچه‌گی در صفوف مجاهدین، هماهنگی برنامه‌ها در آینده‌های نزدیک، آماده‌سازی و اجرای همزمان عملیات تهاجمی گسترده بر ضد نیروهای دولتی در نواحی مختلف کشور، تشکیل یگان‌های (جزواتم‌های) همانند به سپاهیان منظم، دادن رتبه‌های نظامی به قوماندانان محلی و مجاهدین که در جنگ‌ها شایسته‌گی نشان داده باشند، کاربرد گسترده تجربه رزمی افسران آمده به‌سوی مجاهدین، ایجاد سیستم واحد اداری، فعال ساختن استخبارات و تجهیز دسته‌ها با اسلحه سنگین. تتی پیشنهاد کرد که باید توجه ویژه بی به تشدید کار در عرصه فروپاشی نیروهای مسلح و جلب دسته‌های قومی به‌سوی خود مبذول بدارند. زیر تأثیر تتی و همکارانش گریز و خیانت نظامیان افزایش یافت و مناسبات میان افسران بر مبنای چالش های درون‌حزبی تشدید شد. (به‌ویژه در پادگان‌های خوست، جلال‌آباد و قندهار)...»

اما بر علاوه عواملی که در سقوط خوست و برخی از شهرهای دیگر مانند ترینکوت در بالا ذکر شد، یکی از عامل های مهم و اساسی دیگر کار سیاسی عوامل نفوذی اپوزیسیون جهت تشویق افسران و سربازان برای پیوستن به صفوف شان بود. آن‌ها از طریق افسران و کارمندان نفوذی خویش با استفاده از وضع نا به هنجار در گوش سربازان و افسران افسانه سقوط را می‌خواندند. می‌گفتند در صورت تسلیمی جان و مال‌شان حفظ خواهد شد و به ایشان ترخیص داده خواهد شد تا به خانه‌های شان برگردند. برای افسران بلند رتبه نیز باغ های سرخ و سبز فراوانی نشان می‌دادند مانند پُست‌های بلند در ارتش اسلامی، داشتن خانه و موتر و حیات گرانتی شده و بی‌خطر و پر از رفاه برای خانواده‌های‌شان. به همین سبب بود که عده یی از افسران بلند رتبه فرقه ۲۵ و برخی از افسران لوای ۲ سرحدی و افسران خلقی خاندوی از مدت‌ها پیش یعنی درست پس از کودتای شهنواز تتی پس از دریافت پیام‌های وی به این خواست تن داده و زمینه تسلیمی خوست را به مجاهدین فراهم کردند.

به همین سبب کار تبلیغاتی - آژیتاسیونی بی‌امان توسط عمال نفوذی در گارنیزیون خوست آغاز شد تا نظامیان به‌خصوص خلقی‌های ناراض را ناراض‌تر ساخته و به خیانت ترغیب نمایند. همچنان کار هدفمند با قبایل ساکن

روزهای دشوار

در حومه خوست که بسیاری از آنان موفق خوشبینهانه نسبت به دولت داشتند شروع گردید تا آنان را به نفع خود استعمال کنند. همچنان فیصله به عمل آمد تا از خشونت و بی‌رحمی و لت و کوب و ترور فراریان و تسلیم شده‌گان خودداری شود و نباید بر خورد های وحشیانه بی که در جنگ جلال‌آباد در برابر اسیران صورت گرفت، تکرار گردد.

اگرچه موجودیت اجنت های پاکستانی و فعالیت و دخالت شبکه‌های جاسوسی‌خصوصاً سازمان استخبارات نظامی پاکستان آی اس آی از چشم تیزبین کارمندان وزارت امنیت دولتی پوشیده نبود و همچنان طرفداران و هواخواهان تنی در گارنیزیون خوست زیر نظر قرار داشتند؛ ولی هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که توطیه آن قدر پیش رفته باشد که قوماندان فرقه ۲۵ خوست جنرال گل آقا که تازه از سوی مرحوم اسلم وطنجار برگزیده شده بود عهدنامه تسلیمی فرقه را برای جلال‌الدین حقانی امضا کرده باشد و یا جنرال غوندی قوماندان خاندوی خوست تمام پوسته‌های امنیتی لوی مزغور در استقامت جنوب شرق خوست را رها کرده و پرسونل پوسته‌ها با اسلحه و تخنیک محاربوی خویش به شورشیان ببیوندند؛ بنابراین با جرأت می‌توان گفت که خوست را که داکتر نجیب الله و رهبران دیگر افغان مانند مردمک چشم خویش نگاه داشته و لحظه‌یی از کمالات آن غافل نبودند، نبود مهمات و کمبود نفرات تسلیم نکرد؛ بل عنصر اساسی در تسلیمی خوست عنصر خیانت بود که توسط تنی و حواریونش زمینه‌سازی شد و به پیروزی رسید. می‌خواهم به‌صراحت بیان دارم که اگر عنصر خیانت در بین نمی‌بود، سپاهیان خوست با این ترکیبی که داشتند می‌توانستند ماه‌ها حتی بدون کمک مرکز مقاومت کنند:

ترکیب قوت‌های مدافع در خوست:

اردو: فرقه ۲۵ – اگرچه دارای سطح پایین اکیال بود؛ ولی تعداد سربازانش به ۱۵۰۰ تن بالغ می‌شد.

روزهای دشوار

لوای ۲ سرحدی ۸۰۰ تن / غند دیسانت ۶۶۶ تن / لوای ۳۷ کومانندو ۳۰۰ تن / فرقه ۵۳ جوزجان که بعدا به آن جا دیسانت شد ۱۱۰۰ تن. (لیاخوفسکی تعداد نیروهای فرقه ۵۳ را ۲۵۰۰ تن محاسبه کرده است که به گمانم درست نیست.) / قطعات و جزوات‌های تأمیناتی و اضافی که از مرکز فرستاده شده بود ۵۰۰ تن. / جمع قوت‌های اردو: ۴۴۶۶ تن. سترجنرال گرییف نیز در حدود ۴ تا ۴۵۰۰ تن محاسبه کرده است که دارای ۱۶۰ دستگاه زرهپوش و بی ام پی بودند.

وزارت داخله:

خارندوی خوست ۵۰۰ تن / قطعات دفاع از انقلاب تحت قومانده دریا زرمتمی معاون قوت‌های دفاع از انقلاب وزارت داخله ۵۰۰ تن / قطعات اضافی خارندوی که از مرکز فرستاده شده بودند ۵۰۰ تن / مجموع قوت‌های وزارت داخله ۱۵۰۰ تن. /

وزارت امنیت دولتی: لواهای گارد ۶۰۰ تن / دیسانت گارد ۲۰۰ تن / امنیت دولتی خوست ۳۰۰ تن / مفرزه های علاوه گی ۲۰۰ تن. /

مجموع وزارت امنیت: ۱۳۰۰ تن

حالا اگر اعضای حزب وطن (ح د خ ا) و قطعات ملیشه و قومی و مدافعین شجاع جاجی میدان را هم حساب نکنیم، مجموع قوت‌های مدافع در خوست بیشتر از هفت هزار تن می‌رسید که با حد اقل ۸۰ چین تانک و ماشین محاربوی ۱۶۰ تا ۲۰۰ دستگاه زرهپوش ۳۰ ضرب توپ های مختلف‌النوع و حمایه پیوسته و بلاوقفه قوای هوایی و حمایه آتشی راکت‌های آر-۳۰۰ نظر به درخواست تقویه شده بود. مشکل مهمات هم روزمره با ده‌ها پرواز طیاره‌های ترانسپورتی حل می‌گردید. البته ذخایر و ستوگ ها و ریزرف های قوماندانان را که در چنین مواقع برای روز مبادا مخفی می‌کردند، در نظر نمی‌گیریم.

روزهای دشوار

اما تعداد قوت‌های متعرض را در حدود پنج هزار تن تخمین زده‌اند که توسط اسلحه ثقیل و توپ‌های دور منزل از خاک پاکستان حمایت می‌شدند.

البته من مدعی نیستم که تمام اسلحه و وسایلی که در بالا از آن‌ها نام گرفته شد، فعال بودند؛ اما این‌طور هم نبود که دست کم چند ضرب توپ دور منزل دی - ۳۰ و ام - ۳۰ و چند دستگاه تانک فعال در زرادخانه فرقه ۲۵ و لوی ۲ سرحدی وجود نداشته و فاقد مهمات بوده باشند. حالا می‌گذاریم برتری قوای هوایی و ضربات سکات (آر-۳۰۰) را که در شرایط هوای بارانی و نامساعد نظر به کوردینات‌های داده‌شده بالای مناطق تجمع مخالفین وارد می‌شد و از مؤثریت خاصی برخوردار بود.

درباره نیروهای مسلح مخالف باید گفت که بدون تردید آن‌ها از طرف جنرالان و افسران کارکشته اردوی پاکستان نه تنها در بخش پلان‌گذاری و ترتیب و تنظیم محاربه کمک می‌شدند؛ بل تمام مسایل فنی و تدارکات تکنیکی و لوژستیکی شان از سوی آن اردو و استخبارات نظامی آن کشور (آی اس آی) تهیه و به این‌سوی سرحد انتقال و به‌دسترس مجاهدین قرار می‌گرفت. همچنان ملیشه‌های پاکستان با پوشیدن لباس محلی افغانی در صفوف مخالفین داخل جنگ شده بودند.

بدین‌ترتیب دیده می‌شود که از لحاظ پرسونل و حمایت راکتی و قوای هوایی فوق‌قوت‌های گارنیزین خوست که درحالت دفاع استراتژیکی قرار داشتند نسبت به دشمن تناسب ایدئال بود و اگر عنصر خیانت نقش تعیین‌کننده در تسلیمی قوت‌ها بازی نمی‌کرد و دست پاچه‌گی و بی‌روحیه‌گی در بین پرسونل قصداً دامن زده نمی‌شد و سوق و اداره عالی صورت می‌گرفت، خوست نجات می‌یافت و سقوط نمی‌کرد و پیامد‌های سقوط خوست کمر اردو و نظام را نمی‌شکست.

روزهای دشوار

در برگ های بعدی به چگونگی جریان این حوادث خواهیم پرداخت و از قول شاهد های عینی که در کوران حوادث بودند چندچون این ماجرای غم انگیز را نقل خواهیم کرد؛ اما تا آن گاه:

چند دیدگاه:

زاهد درویش:

«... از جمله افرادی که در تسلیمی خوست نقش برجسته داشت یکی هم تورنجنرال شهباز رئیس ارکان قوماندانی عمومی گاردملی بود که از طریق پاکستان زنده و سلامت به کابل برگشت. باید محکمه و مجازات می شد اما از آنجاییکه هم سمت رفیق نجیب بود، مورد شفقت قرار گرفت و گوسفندی را در زیر پایش قربانی کردند. شهباز که فوق العاده تعصب زبانی داشت، منفرترین افسر در قوماندانی عمومی گاردملی بود که در هیچ وظیفه ای دستاورد نداشت.»

سخی نوروژی:

«خوست در مقاطع مختلف آسیب پذیرتر از هر ولایت سرحدی دیگر بود. عمق سرحد باز با کشور پاکستان، اكمال به موقع و برق آسای سلاح، مهمات، مواد لوژستیک و افراد کمکی از آن طرف سرحد، حاکمیت دایمی دشمن در مسیر راه ها، موجودیت میدان هوایی کوچک و در تیر رس دشمن... و ده ها موارد دیگر از جمله امتیازات دشمن نسبت به قوای مسلح دولت به حساب میامد.»

اردوی دشمن ستیز دیگر در چنین اوضاع و احوال کشور و ولایت های سرحدی عادت کرده بود. طیارات ترانسپورتی به مجرد دستور مراجع برای اکمالات قطعات مقیم خوست به پرواز در آمده و بدون تعلل وظایف داده شده را به وقت و زمان ان اجرا می کردند.

رفیق عظیمی به منظور معرفی قوماندان لوی ۲ سرحدی خوست، سفری را در پیش گرفت. در پست قوماندانی سرحدی فکر می کنم جنرال عجب گل خان تعیین شده بود که با رفیق عظیمی همراه بود.

طیاره ی حامل ما ان -۲۶ بود که با مشکلات زیاد در میدان خامه ی خوست نشست کرد. قابل یادآوری است، هر طیاره بی که در آسمان خوست معلوم می شد، انگشتان مجاهدین در کمین نشسته داخل ماشه سلاح های دست داشته شان می شدند و با انواع اسلحه آن پرنده بی زبان را نشانه

روزهای دشوار

می‌گرفتند. طیاره‌ها حامل بلند رتبه‌ترین شخص وزارت دفاع (عظیمی) نیز از طرف میزبانان خوستی بی‌بهره نماند، چندین راکت در عین پیاده شدن از طیاره و تا رسیدن به ماشین محاروبی به استقبال مهمانان کابلی شلیک شد، خدا را شکر که اولاً استنگر در هوا به استقبال ما نیامد و دوم به طیاره ما هیچگونه آسیبی نرسید. طیاره دیگری به فاصله‌ها نه چندان دور از ما در حال بارگیری و مسافرگیری بود.

ماشین محاروبی به مقصد قرارگاه لوای سرحدی به راه افتاد. چندین انفجار دیگر نیز به گوش رسید. هنوز به قرارگاه سرحدی نرسیده بودیم که از سقوط همان طیاره‌ها بی‌گوش از میدان به مقصد کابل پرواز کرده بود و هنوز ارتفاع لازم را نگرفته که استنگر هدفش قرار داد. طیاره با تمام سرنشینانش در هوا آتش گرفته سقوط می‌کند. طیاره حامل ۳۶ نفر زنان و اطفال (خانواده‌های افسران مقیم خوست، افسرانی که رخصتی گرفته بودند و سربازان تریخی و عمله پرواز) بود، باخبر شدیم. رفیق عظیمی دستور داد تا هرچه زودتر لاشه‌ها را پیدا شود، در صورت زخمی بودن کسانی به شفاخانه انتقال گردند و ضمناً محفظه مخصوص طیاره پیدا شود تا عامل سقوط شناسایی گردد. قوماندان لوای سرحدی در یک محفل ساده معرفی گردید. لاشه‌ها را پیدا شد و متأسفانه هیچ سرنشینی جان سالم بدر نبرده بود و عامل سقوط هم به‌جز استنگر چیزی نبود.

با رفیق عظیمی به صوب میدان حرکت کردیم، مقصد ما برگشت دوباره طرف کابل بود. هر باری که خوست رفته بودیم خطرات زیادی را گذرانده بودیم. در برگشت طیاره ما پر می‌شد از زخمی‌ها، افسران و سربازان و یکتعداد افراد ملکی. ولی اینبار، این حمله و این استنگر جرأت همه را سلب کرده بود. سرنشین دو نفر بودیم و بس (رفیق عظیمی و من سرباز) این بار نیز مثل گذشته تن به تقدیر داده بودیم و یک جمله شاید مشغول مانده بود. سربازی است دیگه، با سر، بازی کردن است دیگه، چه باید کرد؟»

این خاطره تاریخی و اثرگذار رفیق نوروزی عزیز مرا به یاد آن روز انداخت که از زمین و آسمان بالای طیاره حامل ما انداخت شد؛ ولی جان به سلامت بردیم. همان روز همین که به کابل رسیدیم وزیر دفاع زنده‌یاد دگر جنرال نظر محمد خان که همصنفی و رفیق شفیق من بود و باهم مزاح داشتیم تلفون کرد و گفت: «رفیق عظیمی، خوب شد که به خیر برگشتید. سفر تان به خوست افساء شده بود؛ ولی دشمن اشتباه کرده و طیاره دوم را که پنج دقیقه بعد

روزهای دشوار

از طیاره شما از خوست پرواز کرد، هدف قرارداد» بعد خندید و گفت: «اما، ما کی اینقدر طالع داشتیم!»

گمان می‌کنم چنین دقایقی را بسیاری از منسوبین اردو و هیأت‌هایی که برای بازدید از وضع امنیتی و ارایه کمک به گارنیزیون خوست توظیف می‌شدند، بارها و بارها شاهد بوده‌اند؛ اما متأسفانه کمتر کسی آن را در گزارش‌ها و یا روزنامه‌چه‌های روزمره ریاست اوپراسیون و قوای هوایی اردو بازتاب داده‌اند تا بر مبنای آن‌ها گوشه‌هایی از تاریخ حرب کشور نوشته می‌شد؛ اما برخی از افسران روس و از جمله سترجنرال قاریف در کتابش خاطره‌ی از یک سفرش را به خوست نوشته است که اینک تقدیم خواننده‌گان می‌شود:

پروفیسور سترجنرال قاریف مستشار ارشد نظامی داکتر نجیب الله:

«... مجاهدین پیوسته در پی تطمیع خلبانان افغان بودند و به آنان وعده می‌دادند در بدل آوردن یکی از نظامیان بلندپایه شوروی به فرود گاه پاکستان به آنان تا یک میلیون دالر جایزه بدهند. افزون برآن هنگام فرود هواپیما به فرودگاه خوست، فرودگاه را زیر آتشباری پیوسته می‌گرفتند. از این‌رو برای کنترل و امنیت پرواز، من با خود کارشناس ارشد نیروی هوایی سرنیپ کلودی را گرفتم (او اکنون فرمانده نیروی هوایی ارتش اوکراین است) ژنرال کلودی یک حرفه‌ی با کاردانی خیلی‌ها بالا بود. او نه تنها یک فرمانده عملیاتی باکیاست بود؛ بل یک خلبان بسیار ورزیده و دلیر نیز بود. ما تمام امید‌های خود را به او و مهارت خلبانان افغان بسته بودیم. هنگام فرود می‌دیدیم که چگونه باران مرمی به‌سوی هواپیمای ما سرازیر بود. روی باند فرودگاه را مرمی‌های ریاکتیف که از هرسو می‌ترکیدند، پوشانیده بود. چنان بر می‌آمد که هیچ شانس برای گریز نیست. مگر خلبانان با اجرای مانور روی باند فرودگاه به پناهگاهی که برای نفرات در پایان فرودگاه بنا شده بود، نزدیک شدند. ناگهان پیش روی ما یک مرمی ترکیب و تاپر های هواپیما به حفره‌ی که به وجود آمده بود فرورفت و دوباره از آن برآمد. ما می‌دیدیم که چگونه بسیاری از آتشبارها به بنده هواپیما برخورد می‌کرد. در اثر ترمز ناگهانی هواپیما و گذشت از حفره صدمات نسبتاً سختی دیدیم. ما به‌سرع‌ت تا پناهگاه دیدیم؛ مگر خدمه هواپیما پیش از آن که پرواز نمایند، باید زیر آتش حریف زخمی‌ها و بیماران را سوار می‌کردند. به این خلبانان به خاطر هر پرواز پول هنگفتی می‌دادند، مگر هر پرواز یک فداکاری و جان بازی با جان بود.»

روزهای دشوار

اما، مسأله دفاع و یا تخلیه خوست هنگامی در میان بزرگمردان حزب و دولت مطرح و مورد کنکاش فراوان قرار گرفت که عملیات مشترک محاروبی «شاهراه» به راه انداخته شده بود. در آن زمان در میان رهبران نظامی و سیاسی پشتون در حزب و دولت ما در مسأله دفاع از خوست وحدت کامل برقرار بود؛ زیرا هم خاستگاه نجیب الله از پکتیا بود و هم تنی و دیگر رهبران مانند وطنجار، کاروال، پکتین و دیگران از همین ولایات بودند که نگهداری از خوست را وظیفه مهم و مقدسی برای خود می‌پنداشتند. جنرال تنی که از قبیله تنی بود با مستشار ارشد نظامی خود دگرجنرال سوتسکوف به این عقیده بودند که نباید خوست تخلیه شود. به گفته سترجنرال قارییف چیز دیگری که تنی را به خوست پیوند می‌داد، این بود که بیشتر افسران این گارنیزون خلقی بودند و برخی از آنان هنوز هم به وی وفادار. در عوض برخی از رجال سیاسی و افسران عالی‌رتبه نظامی طرفدار آن بودند که با استفاده از موقع خوست تخلیه و با استفاده از قوا و وسایط و پرسونل آن گردیز و سایر نقاط استراتژییک تقویه گردد. باری من این مفکوره را که در واقع مفکوره عده زیادی از افسران بلند رتبه ارتش - پشتون و غیر پشتون - بود با زنده‌یاد یعقوبی وزیر امنیت دولتی در میان گذاشتم و از وی خواهش کردم تا آن را با داکتر نجیب الله و مشاورین خویش مطرح نماید. اگرچه یعقوبی مرحوم با این طرح یعنی تخلیه خوست مانند تخلیه به رخ نقاط آسیب‌پذیر دیگر مانند بریکوت و اسمار و ارگون موافق بود؛ ولی گفت: برادر من وتو هر دو تاجیک هستیم و دری زبان، بنابراین نشود که سخن گفتن در این مورد به‌منزله جنایتی از سوی رفقای پکتیا وال ما تلقی گردد؛ اما من به وی گفتم: این یک مسأله شخصی نیست، مسأله ملی است. اگر عملیات شاهراه ختم شود و قوت‌ها از خوست تخلیه نشوند، در آن صورت خیانت بزرگی در حق اردو و قوای مسلح کشور صورت خواهد گرفت؛ زیرا ما در درازمدت قادر نخواهیم بود، خوست را نگاه کنیم و در آن صورت دودسته آن را به اپوزیسیون مسلح تقدیم خواهیم کرد. روز دیگر زنده‌یاد یعقوبی به من گفت که داکتر صاحب بسیار عصبانی شد و گفت آنانی که خوست را با اسمار و ارگون

روزهای دشوار

مقایسه می‌کنند، حرف دشمن را می‌زنند. آنان باید بدانند که خوست از لحاظ سیاسی برای ما اهمیت فراوان دارد. با از دست دادن خوست، مخالفین یک قدم دیگر به شهر کابل نزدیک می‌شوند و از سوی دیگر مخالفین موقع می‌یابند تا حکومت مؤقت خویش را در خوست تشکیل دهند؛ اما سترجنرال قاریبف درباره دیدگاه‌های رجالی که طرفدار تخلیه خوست بودند، نه تسلیمی خوست به مخالفین چنین نوشته است:

«... در اوایل سپتامبر ۸۹ در کابل آوازه‌هایی به گوش می‌رسید درباره آن که شماری از رجال رسمی با توجه به بیهوده گی دفاع از خوست و بی‌ثمر بودن اوضاع ناگزیر پنهانی گفتگوهایی را با رهبران جبهه مخالف درباره امکان تسلیمی خوست پیش می‌بردند.»

به‌رحال قوت‌ها از خوست برگشتند، خوست اکمال شد و توانست مدتی سرپا بایستد؛ ولی با درد و دریغ که دولت نتوانست آن را نجات دهد. خوست با تمام داروندارش به‌دست دشمن افتاد و ضایعات جبران‌ناپذیری بر پیکر قوای مسلح وارد شد که جبران آن در آن زمان و زمن ناممکن بود و به عقیده بسیاری از آگاهان نظامی و سیاسی یکی از عوامل بااهمیت سقوط حاکمیت دولتی را تشکیل داد.

با این پیشینه و تمهید می‌رسیم به این که سقوط خوست چه وقت و چگونه آغاز شد:

مدت‌هاست که کودتای تنی ناکام شده است. من هنوز هم در گارنیزیون کابل و هم در وزارت دفاع وظایفم را انجام می‌دهم. در وزارت دفاع و طنجار وزیر است و دگرجنرال ظاهر سوله مل هم معاون اول وزیر؛ و البته من هم؛ اما من به این مسأله اهمیتی نمی‌دهم. با خونسردی کامل به وزارت می‌روم. گهگاهی در جلسات اوپراتیفی وزارت اشتراک می‌کنم و بر می‌گردم به گارنیزیون کابل. در گارنیزیون فشار کار بیشتر است. تأمین امنیت پایتخت از جمله وظایف تأخیرناپذیر من است. کمر بند امنیتی کابل را باید توسعه بدهم. مسأله سازماندهی مدافعه متین بیشتر از آنچه پنداشته می‌شد، دارای اهمیت است. به همین سبب

روزهای دشوار

شب و روز قطعات تحت امر اوپراتیفی گارنیزیون کابل درحالت احضارات هستند؛ اما با این وصف هم گهگاهی مخالفین توسط اسلحه ثقیل بالای شهر کابل انداخت می‌نمایند و عده زیادی از همشهریان کابل را به قتل می‌رسانند. همین دیروز (۹) میزان گلبدین حکمتیار شروع عملیات محاروبی را با فیر تفنگچه دستی خویش بالای پوسته‌های امنیتی در ولسوالی محمد آغه لوگر اعلان کرد. هدف وی اشغال ولایت لوگر، شکستادن خط مدافعه و اشغال علاقداری چهارآسیاب کابل و رسیدن به دروازه جنوبی پایتخت است. از دیروز تا حال خواب به چشمانم راه نیافته است. مجبور شده‌ام شب تا صبح شخصاً پشت دستگاه مخابره بنشینم و با تکتک قوماندانان صحبت کنم. مجبور شده‌ام چندین هیأت به قطعات و جزوتام‌ها بفرستم و گزارش آن‌ها را در مورد کمی و ها کاستی‌ها شنیده و برطرف نمایم. رییس‌جمهور نیز هر یکی دو ساعت بعد تیلیفون می‌کند و گزارشم را می‌شنود. نیم شب است. هنوز با رییس‌جمهور که سخت ناآرام و بی‌قرار است حرف می‌زنم و اطمینان می‌دهم که آب از آب تکان نخورده است که از اوپراتیفی گارنیزیون صدا بلند می‌شود. دگروال آصف پدر است، برادر رفیق شهکار که می‌گوید: ستردرستیز راپور داد که ترینکوت سقوط کرده است. نمی‌دانم چگونه این خبر را و با چه زبانی به رییس‌جمهور گزارش بدهم؟ اما داکتر نجیب گوشتی را گذاشته و معلوم است که این خبر هولناک را بیشتر از من شنیده است. گارنیزیون ترینکوت که مرکز ولایت ارزگان است تا جایی که من می‌دانم از این شهر در حدود یک هزار تن سرباز و افسر و اعضای حزب پاسداری می‌کردند و تا هنگامی که نورالحق علمی رییس تنظیمیه آن سامان بود می‌گفت پاشنه آشیل زون جنوب همین ارزگان است؛ زیرا راه زمینی آن مسدود و بدون سازمان دادن عملیات محاروبی نمی‌توان آن را اكمال کرد. کمی بعد می‌شنوم که والی ولایت که اسمش را فراموش کرده‌ام با برخی از افسران با برخی از افسران امنیت دولتی و خاندوی با مخالفین سازش کرده و شهر را تسلیم داده‌اند.

روزهای دشوار

وضع خوست نیز رو به وخامت گذارده است.

سرانجام آن شب سحر می‌شود. خورشید سر می‌زند و شب به افق های مغرب می‌پیوندد و در پشت کوه‌های پغمان و ارغندی پنهان می‌شود. تیلیفون زنگ می‌زند، زنگ های ممتد و بلند. خدا خیر بدهد این سخی نوروزی و سید لالا را که تیلیفون را دم دستم گذاشته‌اند. کورمال کورمال گوشی را برمی‌دارم. نجیب الله است، رییس‌جمهور کشور که با بغض گرمخورده در گلو می‌گوید: از سقوط ترینکوت خبر شدی؟ می‌گویم بلی! می‌گوید وظیفه داده‌ام تا امروز در وزارت خارجه یک کنفرانس مطبوعاتی دایر شود. خودت در آن کنفرانس اشتراک کرده و در باره وضع امنیتی پایتخت و سقوط ترینکوت به ژورنالیستان داخلی و خارجی معلومات بده. می‌گوید طوری صحبت کن که سقوط ترینکوت از لحاظ نظامی اهمیت زیادی ندارد؛ زیرا مخالفین به نیروی نظامی ترینکوت را به دست نیاورده؛ بل که سقوط آن نتیجه سازش والی و قوماندان خاندوی بوده است. می‌گویم چشم! اما نمی‌دانم شنیده است یا نی، زیرا از گوشی تیلیفون صدای بوق می‌آید. از جایم برمی‌خیزم و به‌طرف پنجره می‌روم. پنجره را باز می‌کنم، از بیرون عطر دلنشین گل‌های مرسلی می‌آید که رفیق وکیل وزیر خارجه در آستانه بهار در اطراف حوض آب بازی گارنیزیون کابل با دستان خودش پیوند کرده بود. مرسل های وکیل در مکروریان نام دارد و چه عطر و رنگی دارند این مرسل‌ها، سال دوبار!

به زودی ترینکوت دوباره به دست می‌آید؛ ولی وضع قلات روبه وخامت می‌گذارد. عملیات محاروبی تنظیم می‌شود و لوی درستیز سترجنرال محمد آصف دلاور اداره‌کننده عملیات تعیین می‌گردد؛ اما درست در هنگامی که نزدیک بود قطار عملیاتی و اکمالاتی به گارنیزیون قلات وصل شوند، باز هم خیانت صورت می‌گیرد و قطعات جبار قهرمان به دشمن پشت کرده در ظرف چند ساعت خود هارا از بیراهه به قندهار می‌رسانند. بعدها جنرال دوستم که

روزهای دشوار

شخصاً قوماندان قطعاً خویش را به دست دارد به قندهار از طریق هوا دیسانت می‌شوند و قلات را اکمال می‌کنند.

زمستان آرام آرام نزدیک می‌شود. در شهر کابل در مجموع آرامی است؛ اما تا هنوز انداختن‌های موشک‌های سکر ۲۰ و ۳۰ که عمدتاً از استقامت غرب شهر فیر می‌شوند، دمار از روزگار مردم کشیده است. خدایا لطفی بکن، راهی نشانم بده تا دیگر شاهد پاچه، پارچه شدن اعضای بدن زن و کودک و همشهریان شهر محبوبم نباشم. روز دیگر با عزم جزم به جلسه قوماندانی عالی می‌روم. پیشنهاد می‌کنم تا عملیات محاروبی در پغمان اجرا شود. سترجنرال قاریف با تعجب به‌سویم می‌نگرد؛ ولی داکتر نجیب می‌گوید به‌شرط آن که حجم و سهم قوای هوایی در این عملیات زیاد پلان نشود، زیرا قوای هوایی در تمام کشور به‌خصوص خوست مصروف اجرای وظایف محاروبی و اکمالاتی اند. در واقع هم همین‌طور است. مواد ممر و روغنیات ضروری طیاره روزبه‌روز کمتر شده و حال حتی از ذخایر ستوک استفاده می‌شود. تاپرهای هواپیماها کاملاً فرسوده و استهلاک شده‌اند. تاپرهای یدکی هم به کار گرفته شده‌اند. هلیکوپترها به آیل مخصوص ضرورت دارند. نبود پرزه جات فالتو ترمیم جاری طیاره‌ها را به مشکل مواجه ساخته است و این همه نارسایی‌ها بالای ضریب پروازی قوای هوایی تأثیر بسیار منفی برجا گذاشته است؛ اما چه کسی این حرف‌ها را می‌فهمد؟ زور که آمد همه ما صدا می‌کنیم: طیاره طیاره؛ مگر نمی‌دانیم که چند طیاره فعال داریم و این پیلوت‌ها با چه جانبازی بی‌نظیری پرواز می‌کنند. مهمات می‌رسانند و زخمی و شهید جبهات ما را انتقال می‌دهند.

نورالله پروانی یکی از پیلوتان قهرمان جمهوری افغانستان، آن روزها و شب‌های دشوار را چنین به یاد می‌آورد:

«رفیق عظیمی تشکر از معلومات تان در مورد خوست که بنده یکی از شاهدان آن صحنه‌های دل‌خراش بودم که چگونه ما بهترین و ورزیدمترین پیلوتان و عمله‌های پروازی را از دست دادیم نمونه مثال عبدالرحمن قوماندان کندک دوم غند ۳۷۳ حکیم هودخیل که بعد از مرگ

روزهای دشوار

لقب قهرمان جمهوری افغانستان را گرفت حبیب‌الله وردک شمشیر خان که طیاره آن مواد سوخت را تمام کرده بود و هوا هم خراب بود که جنگلات کوه‌های منگل سقوط کرد عزیز اندرابی که خودم جهت حمایه طیارات ان ۳۲ در طیاره ان ۱۲ در بالای خوست بودم که طیاره‌اش مورد راکت استنگر قرار گرفت و صدای آن که با گلولی گرفته گفت دوستان خداحافظ که تابحال در گوش هایم طنین‌انداز است و به چشم و سر شاهد سقوطش بودم کریم‌خان که مورد اصابت راکت طیاره اف ۱۶ پاکستان قرار گرفت خالد همصنفی بنده از اولین کسانی بود که در سال ۱۳۶۵ مورد اصابت استنگر از بالای گادی در منطقه لکن که در قسمت دور دوم میدان خوست قرارداد قرار گرفت و همین‌طور ده‌ها پیلوت دگر با اقسام طیارات و هلیکوپترها که روح همه این قهرمانان شاد و خاطراتشان گرمی باد به شهادت رسیدند اما آخر چی شد خوست به دست دشمن افتاد و هزاران سرباز و افسر قوای مسلح شهید و اسیر شدند خاطره دیگری که هیچگاه فراموش نمی‌شود دعوت داکتر صاحب نجیب که کندک ما را که کندک ۳۸۲ ان ۱۲ بود و ایشان ما را به قصر گلخانه دعوت کرد و تأکید جدی نمود که باید خوست نگاه شود و جدی امر نمود که روزانه در میدان سابقه باید پرواز های انتقالاتی صورت گیرد فردا بنده یکجا با مرحوم غلام محمد لودین و با یک فروند ان ۱۲ دیگر چهار عدد توپ دیسی را انتقال دادیم و بعد از آن هم‌روزه پرواز های اکمالاتی در همان میدان صورت گرفت که در یکی از پرواز ها طیاره بنده مورد اصابت راکت استنگر قرار گرفت که خوشبختانه از ساحه تأثیر آن مانستاً بالاتر بودیم و صرف با اصابت چند چره تنها سیستم هیدرولیکی که آن سیستم وظیفه بالا و پایین کردن شاسی طیاره را به عهده دارد غیرفعال ساخت که بعد از مدت ۴ ساعت به خاطر مصرف مکمل مواد سوخت در میدان خامه کابل که در کنار راست خط اسفالت رنوی قرار داشت به سینه نشست کردیم که عمه و واسطه دولت نجات پیدا کرد که خود رفیق عظیمی در جریان استند؛ اما چی شد بلاخره که در آخرین شب که هوا بسیار خراب بود که خودم با دیگر اعضای عمه مهمات توپچی را در بالای تپه متون دیسانت کردیم که خوشبختانه تمام آن به‌دست نیروهای دولتی رسید و آن‌ها توانستند چند روز محدود از خوست دفاع نمایند، و هم در آخرین شب یک فروند طیاره ان ۳۲ به پیلوتی عظیم خان مرحوم با عمه‌اش به‌دست افراد حقانی اسیر شدند؛ اما نتیجه چی شد رفقای عزیز صفر و صفر. بسیار خاطرات زنده در ذهن دارم اگر حوصله و قدرت کافی پیدا کردم شما را در جریان خواهم گذاشت. نورالله (پروانی) یک تن از افسران اسبق قوای هوایی افغانستان»

یک دیدگاه دیگر:

جنرال عبدالفاروق پروانی:

روزهای دشوار

«این رهبران هیچ‌گاهی فکر نکرده بودند با توظیف این مسئولین روزی خوست به‌دست مخالفین خواهد افتاد. وگرنه این حقیقت را می‌پذیرفتند که به‌عوض همین مسوولین که امنیت دولتی وقت از تماس‌شان با مخالفین متواتر گزارش میداد در برطرفی‌شان اقدام و به‌عوض‌شان افراد وفادار به آرمان‌های مردم و وطن را جایجا مینمودند. دراین جا جای شك و تردید وجود ندارد که مقامات ما نیز بی‌توجه بودند. من در سال ۶۹ در آن جا در رأس يك تیم از طرف امنیت دولتی توظیف شده بودم. قوماندانی گارنیزویون خوست بی‌حد در تعصبات قومی غرق بودند و مسائل حزبی را نیز دامن میزدند که درآینده به آن خواهیم پرداخت.»

زنده‌گی می‌گذرد. روزها با شتاب سرگیچه آوری سپری می‌شوند؛ اما هنوز زمستان است و سرها در گریبان. من در دفترم نشسته‌ام و به حرف‌های رییس‌جمهور که امروز ۵ حوت دربرابر افسران و جنرالان قوای مسلح و فعالین حزبی شهر کابل در ارتباط به وضع و حالت سیاسی - نظامی بیان کرد، می‌اندیشم. خدایا این‌همه خوشبینی از کجا آب می‌خورد؟ در یادداشت‌هایم حرف‌های او را نوشته‌ام. حرف‌هایی که به برخی از آنها حتی خودش بی‌باور است، مثلاً می‌گوید: «مصالحه ملی یگانه سیاست صلح‌جویانه‌ی است که می‌تواند ما را به پیروزی برساند.» اما نمی‌گوید که همین سیاست مصالحه ملی بیخ و بنیاد ما را بر باد داد. دشمن ضربه می‌زند، ضربه پشت ضربه. راکت و موشک می‌بارد در شهر کابل. خوست محاصره است. حملات بالای جلال‌آباد و لوگر و گردیز و قلات و ارزگان شدت گرفته است؛ اما این مردی که در سخنوری کم نظیر است و در خوش‌پوشی بی‌بدیل، هنوز هم دم از مصالحه ملی می‌زند. مگر کسی جرأت دارد از وی پرسد چند تا دست‌آورد دارد این مصالحه ملی؟ چه کسی، کدام رهبر اپوزیسیون مسلح، کدام قوماندان مشهور به آن لبیک گفت؟ بیشتر از شش ماه پست وزارت دفاع را برای احمدشاه مسعود خالی گذاشتی؛ اما او آمد؟ کسی نیست به وی بگوید مصالحه را از موضع ضعیف و با رشوه نمی‌توان برقرار کرد. اگر حرفی هم بزنی از جمله مخالفین پلینوم هژده حساب می‌شوی. یا می‌روی به زندان و یا سروکارت می‌افتد به دست چند تا خدایی خدمتگار که از گپ‌ات گپ‌ها بسازند. به دست همان‌هایی که از کاه کوه

روزهای دشوار

می‌سازند، و صاف و ساده ترا رهرو و شیفته راه سیاست‌بازها (؟) بشمارند و این مرد آراسته و پیراسته را بالای بهترین و صادق‌ترین رفقاییش مشکوک. چنان که دور نی نزدیک همین امروز چنین می‌گفت: «... ما روز ۲۶ دلو را روز نجات ملی اعلان نموده‌ایم؛ زیرا که آمدن قوت‌های شوروی در افغانستان و اقامت طولانی آن‌ها باعث جنگ‌ها و خونریزی‌های بیشتر گردیده است.» می‌گوید: «سؤال عمده در برابر ما اکنون سؤال فاکت‌ها و پرنسیپ‌ها است. رفقا! پرنسیپ‌های ما را وحدت ملی و حاکمیت ملی تشکیل می‌دهد. حاکمیت ملی دو پایه اساسی دارد که عبارت از حزب و قوای مسلح است. ولی یادآور می‌شوم که نباید شکار سیاست‌بازی‌ها و انحرافات گردید. ما باید بدانیم که حدود ۴۵۰۰۰ تن حزبی قهرمان ما در طول این سال‌ها شهید شده‌اند. همچنان که نباید فراموش کرد که جنگ یک میلیون انسان وطن ما را از ما گرفته است.»

در صفحه بعدی یادداشت‌هایم چنین نوشته‌ام: داکتر گفت: «رفقا باید بدانید ۳۷ تن از اعضای شورای مرکزی حزب وطن کشور را ترک کرده و در تاجکستان و کشورهای آسیای میانه مصروف تجارت‌اند. آن‌ها تا موقعی که منافع‌شان ایجاب می‌کرد، سیاست‌بازی می‌کردند؛ ولی اینک که حزب به وجودشان ضرورت دارد، گریخته‌اند.»

درباره وضع امنیتی می‌گوید: «وضع در قلمرو جمهوری افغانستان نورمال است. نتایج عملیات‌های محاروبی در پغمان، شمال کابل، قلات، بادغیس، جلال‌آباد و هرات مثبت و درخشان بوده است. ما به امید خداوند بزرگ به پیش می‌رویم، از مشکلات نمی‌هراسیم و مصالحه را پیروز می‌گردانیم...»

صدای انفجار نیرومندی از غرب شهر به گوش می‌رسد. یکی دوتا، سه تا. سه صدای سهمگین و رعب‌آسا. کتابچه یادداشت را از فرط خشم به زمین می‌کوبم و با خود می‌گویم: با کی مصالحه می‌کنی؟ با همین تروریست‌ها؟ زنگ تلیفون بلند می‌شود: داکتر نجیب است که با عصبانیت می‌پرسد: چه گپ است؟

روزهای دشوار

راکت‌ها از کجا آمد، در کجا اصابت کرد و چند نفر را کشت؟ می‌گویم من هم همین حالا صداهای انفجار را شنیدم. تدقیق می‌کنم و گزارش می‌دهم.

اما باین همه کابل مقاومت می‌کند و سرش را بالای شان‌هایش نگه میدارد. ولی وضع جبهات دیگر آن طوری نیست که رییس‌جمهور امروز گزارش داد. تمام جبهات زیر فشار اند. کمبود مهمات و روغنیات مشکل اساسی است. اگرچه وی امروز گفت که مصرف مهمات را بعد از عودت قطعات شوروی ده مرتبه پایین آورده است و از موقعی که شوروی برای ما مواد ممر و روغنیات کمک نمی‌کند، صرف در شهر کابل ۱۱۱۸ عراده موتر دولتی را توقف داده است؛ اما مگر می‌شود با چنین محاسباتی هم خود را بازی داد و هم از سربازان توقع داشت که قیر نکنید. نان نخورید. زخمی‌های تان اگر به شفاخانه‌ها نرسید، سنگرهای تان را ترک نکنید؟ مگر عاشقی آسان است؟ سرشکستک ندارد این عاشقی بی پیر؟

چند روز دیگر هم می‌گذرد. آخر‌های ماه حوت است. در جلسات قوماندانی اعلاى قوای مسلح، حالا حرف حرف خوست است. خوست از دست می‌رود؛ زیرا هیچ راه فراری ندارد. زمین و آسمان بالای خوست قهر است و جنرالان پاکستانی این را می‌دانند. بیابید نظری بیفکنیم به دیدگاه‌های جنرالان پاکستانی درباره اهمیت استراتژیکی و موقعیت خوست در منقار توتی که دوست والاگهرم **داکتر واسع عظیمی** آن را پست کرده‌اند:

«دگروال یوسف مسوول ای. اس. ای با مجاهدین نیز در مورد گارنیزیون خوست یادداشت‌های نگاشته است که شناخت دیدگاه‌های نظامیان پاکستان، میزان و عمق مداخله را به‌آسانی آشکار می‌کند:

۱: شوروی‌ها و دولت کابل در مورد منقار طوطی، که جلال‌آباد در شمال و خوست در جنوب و گارنیزیون علی خیل در ۱۲ کیلومتری آن واقع بود، حساس بودند، زیرا در این جا دیپوها و سلاح کوت‌های مجاهدین قرار داشته و نزدیکترین فاصله را تا کابل داشت. ما تقریباً

روزهای دشوار

چهل فیصد تمام اکمالات پیشبرد جنگ مجاهدین را از همین پاره چینار ارسال می‌کردیم. شهر خوست که در جنوب منقار طوطی واقع بود، اهمیت مشابه جلال‌آباد را داشت و در آنجا وضع الجیش فرقه ۲۵ و لَوای دوم سرحدی بود که مسئولیت حمایت پوسسته‌های سرحدی مقابل میرامشاه را عهده‌دار بود. تقریباً بیست فیصد اسلحه و مهمات از طریق میرام شاه به مجاهدین ارسال می‌شد...

۲: شوروی‌ها و دولت کابل تلاش داشتند تا پوسسته‌های کوچک و بزرگ سرحدی را در امتداد سرحد با پاکستان به وجود آورده تا جلو اکمالات مجاهدین گرفته شود. این نوع اجراءات آن‌ها شباهت به این داشت که مجرای بزرگ آب را به دست ببندند.

۳: بر اساس تکتیک نظامی، یک پوسسته افزاز شده کوچک تنها زمانی مفید واقع می‌گردد که یا دشمن مجبور گردد برای محاصره آن قوای زیاد خویش را به کار اندازد و یا این پوسسته بتواند مسیر اکمالاتی عمده و مهم دشمن را تحت تهدید قرار داده و دشمن مجبور شود تا برای حفاظت و باز نگهداشتن آن مصروف گردد. بنابر همین دلایل قوای شوروی و افغان تلاش داشتند تا با مصارف زیاد چنین پوسسته‌ها را دائماً فعال نگهدارند و نتایج مطلوبی را نیز از این شیوه خود به‌دست آورده بودند. مثال عمده این وضعیت گارنیزون علی خیل و خوست است چنانچه که از آغاز جنگ، عده زیادی از مجاهدین برای محاصره آن مصروف بوده و گاهگاهی با نیروی ۵۰۰۰ نفری بر آن حمله و راه‌های اکمالاتی آن را قطع نموده و شهر به خطر سقوط مواجه می‌شد و قوای افغانی و شوروی نیز به عملیات متقابل می‌پرداختند و مجاهدین را مجبور به عقب‌نشینی به مناطق سرحدی می‌ساختند و تنها بعد از بازگشت قوای دشمن دوباره به محلات خویش بازمی‌گشتند. چنانچه در سال ۱۹۸۳ شهر خوست در آستانه سقوط قرار داشت، اما دولت لَوای ۳۷ کوماندو را تحت قوماندۀ دگروال شهنواز تنی توسط هلیکوپتر به منطقه اعزام و قوای ما بعد از یک سلسله جنگ‌ها مجبور به عقب‌نشینی شده، اما بعد از عزیمت قوای کوماندو دوباره به مواضع خویش مراجعت نمودند.»

در پیام دیگر همین دوست فرزانه درباره محاصره خوست چنین می‌خوانیم:

«حامد علمی یادداشت‌های روی چگونگی سقوط خوست نگاشته است و طبعاً دیدگاه‌های وی، نمایانگر باورهای مجاهدین است. دو پارمیی از یادداشت‌های او را اینجا می‌گذارم:

۱- اطراف شهر خوست توسط جبهات بزرگ مجاهدین اداره می‌شد. جدرائی‌ها بیشترین نفوذ قومی را در میان مجاهدین اطراف آن شهر داشتند. فرماندهان بزرگی چون مولوی

روزهای دشوار

جلال‌الدین حقانی، پسران ملک عبدالله خان چون حاجی پادشاه خان، حاجی امان‌الله جدران و برادران، حاجی عبدالرحمن و چند تن دیگر که همه مربوط به قوم جدران بودند، خوست را در محاصره داشتند. محاصره خوست بیشتر توسط اقوام جدران و منگل و قسما کوچی‌ها یک نوع از کشمکش‌های قومی را نیز به بار آورده بود. طوری که اگر دو یا سه گروه کوچک از مجاهدین خوستی هم حضور داشتند،

۲- در آن جنگ، فرماندهانی چون احمدشاه مسعود از پنجشیر، قاری تاج محمد مشهور به قاری بابا از غزنی، عبدالحی حوجو از بغلان و چندین فرمانده ولایات لوگر و کابل افراد کمکی‌شان را به جبهه جدران فرستادند؛ اما زخمی‌شدن جلال‌الدین حقانی، کشته و زخمی‌شدن صدها مجاهد دیگر، بمباران شدید همراه با استفاده از تاکتیک‌های جدید توسط کوماندوهای شوروی و سرمای بی‌سابقه، سبب شد تا راه اکمالاتی برای مدت دو هفته گشوده شود.»

آخر‌های ماه حوت است. از جلسه قوماندانی اعلیٰ برگشته‌ام. در دفتر انتظار دگروال عمر آغا با چند تا ارباب‌رجوع دیگر نشسته‌اند. عمر آغا سرش را بالای میز یاور گذاشته و خر و پُفش بلند است. با دیدن من همه به پا می‌ایستند. من به همه سلام می‌دهم و می‌گذرم. صدایم را عمر آغا می‌شنود. تکان می‌خورد، بلند می‌شود و با صدای بلند خود را معرفی می‌کند: دگروال عمر آغا نماینده فرقه ۵۳. این عمر آغا عجب افسر پیگیر و کوشانی است. نمی‌دانم مکتب را خوانده یا نه؛ ولی هم امضای خود را یاد دارد و هم سخت زرنگ و هوشیار است. همین او است که خود را به آب و آتش می‌زند، به هر دفتر و شعبه‌یی می‌رود و افراد فرقه ۵۳ جنرال دوستم را در شهر کابل از لحاظ اسلحه و مهمات و مسایل لوژستیک‌ی اكمال می‌کند. این افسر قد میانه و نه چندان خوش‌قیافه و بد لباس یکی از معتمدترین افسران به جنرال دوستم است. درست مانند زنده‌یاد عبدالرحمن که به دو مناسبت به وی «جرمن» می‌گفتند: یکی به خاطر رنگ مو و جلد و دیگری به خاطر انضباط شدیدی که بالای مادونان خود داشت و چه می‌دانم شاید هم به خاطر آن که نسبت به دشمن بی‌رحم بود و سخت‌گیر؛ اما کمال یاورم که دوست وی است می‌گوید، هرگز به یاد ندارد که از لباس و دهن عمر آغا بوی مشروب بلند نشود. می‌گفت نزد خودت که می‌آمد اول می‌گفتیم تشناب برو و دهن‌ت را با آب بشوی و بعد به دفتر قوماندان برو. من

روزهای دشوار

نیز این عمر آغا را به خاطر صفا و صداقت و ساده‌گی اش دوست دارم. به همین سبب اول تر از همه وی را می‌خواهم و می‌پرسم چه می‌خواهد؟ عمر آغا چندین عریضه بی دارد که به امضای جنرال جوهر بیگ رییس ارکان فرقه ۵۳ پیاده مزین است. در این ورقه‌های درخواستی چی نیست که نوشته نشده است. از مهمات اسلحه خفیف گرفته تا پرزه جات و وسایط تخنیکی و روغنیات و البسه و اعاشه. به ساعت می‌نگرم، شام نزدیک است. می‌گویم حالا ناوقت است، شعبات اکمال وزارت دفاع ساعت ۸ صبح باز می‌شوند. می‌گوید صاحب تو امر بده، من اگر تا صبح اکمالات نکنم، نامم عمر آغا نباشد. می‌پرسم این همه عجله برای چی؟ می‌گوید زمزمه است که قطعات ما به خوست دیسانت می‌شوند.

اگرچه این جا جایش نیست؛ اما خاطره خنده داری از وی به یادم آمد که حیفم آمد با شما شریک نسازم: سال ها پس از سقوط حاکمیت به کابل می‌روم. در خانه دوستان و آشنایان جمع شده‌اند برای فاتحه دادن نسبت وفات همسرم. قاری قرآن می‌خواند. دروازه‌های اتاق های زنانه و مردانه بازند تا صدای قاری شنیده شود. در همین اثنا صدای به هم کوبیدن کری‌های بوت کسی به گوش می‌رسد. همه تعجب کرده، سر بلند می‌کنیم. در دهن دروازه اتاق نشیمن شخصی را می‌بینیم که لباس نظامی پر از چرک و چروکی دربر دارد. یخنش باز است و چشمانش همچون دوکاسه خون و بوی تند و آزار دهند مشروب از وجودش بر می‌خیزد و اتاق ها را درمی‌نوردد. به حافظه‌ام فشار می‌آورم تا او را بشناسم؛ اما او بار دیگر پاشنه‌ها را به هم می‌کوبد و می‌گوید: «دگروال عمر آغای ملحد هستم و به هر امری که بدهید آماده هستم.» شنیدم که دو سه سال پیش موتری به وی تصادم کرد و یا شاید هم او به موتر تصادم کرده باشد. هرچه که بود سبب شد تا جانش را از دست بدهد، از رنج این روزگار بد کنش برهد و به آن سرای دیگر رهسپار شود. روانش شادباد!

برگردیم به قصه خوست و دیسانت کردن نیروهای فرقه ۵۳:

روزهای دشوار

آن چه عمر آغای مرحوم گفته بود، تحقق می‌یابد. در جلسه قرارگاه عالی داکتر نجیب الله تصمیم قاطعش را به اعزام ۱۱۰۰ تن سرباز فرقه ۵۳ که همه از قوم ازبک هستند، اعلام می‌کند. قرار می‌دهد که نظر محمد معاون حزب وطن به خاطر پیشبرد کار سیاسی و تبلیغی با یک مقدار هنگفت پول نقد به خوست پرواز کند. همچنان به خاطر سوق و اداره قوت‌ها دگر جنرال ظاهر سوله مل را نیز با خود همراه ساخته و به قوماندانان قوای مسلح مستقر در خوست معرفی کند. چند چهره دیگر نیز از جمله جنرال فاروق قوماندان پیشین فرقه ۲۵ نیز در ترکیب گروپ اوپراتیفی قوماندانی جبهه خوست شامل ساخته می‌شوند. باید فراموش نکرد که همراه با نیروهای فرقه ۵۳ یک تعداد قطعات و جزوات‌های دیگری نیز از ترکیب گارد ملی تحت قومانده جنرال شهباز رییس ارکان گارد ملی توسط هواپیما های قوای هوایی در خوست پیاده می‌شوند؛ اما دیسانت کردن قطعات ازبک در میان قبایل پشتون با انتقاد شدید بسیاری از آگاهان نظامی و سیاسی کشور مواجه می‌شود؛ زیرا همه می‌دانند که پیدا شدن سروکله ازبک‌ها در گارنیز یون خوست خواهی‌نخواهی با واکنش منفی شدید پشتون‌ها و قطعات و جزوات‌هایی که اکثریت مطلق افسران آن خلقی و پشتون‌اند مواجه خواهد شد؛ اما کسی حتی مستشار نظامی رییس‌جمهور این مسأله را در همان روز به خاطر بلندپروازی های رییس‌جمهور نمی‌تواند به وی یادآور شود. لیاخفسکی می‌نویسد: «به پنداشت مستشار ارشد نظامی ارتشبدن. گراچف اساسی‌ترین علت از دست رفتن خوست بلندپروازی های روزافزون، خودخواهی‌ها و سهل‌انگاری های رییس‌جمهور بود و پشت پا زدن او به نظریات و توصیه‌های کارشناسان نظامی شوروی و همچنان تکیه نمودن وی تنها به اطلاعات به دست آمده از ارگان وزارت امنیت دولتی که بیشتر به شکل رنگ‌آمیزی شده و بدون جنبه‌های منفی (مثلاً درباره خوست گفته می‌شد که خطر سقوط خوست وجود ندارد) داده می‌شد.» اما ما به این موضوع در آینده برمی‌گردیم و خواهیم دید که چگونه در جریان جنگ‌ها جناحین فرقه ۵۳ توسط قطعات و جزوات‌های خوست خالی شد. چگونه آنان فرار کردند و یا تسلیم شدند؛

روزهای دشوار

اما قطعات ازبک تا آخرین مرمی مردانه جنگیدند و چگونه به چنان محاصره‌یی افتادند که فقط تعداد محدودی از آنان جان به سلامت بردند.

۲۷ حوت ۱۳۶۹:

سقوط پوسته‌های امنیتی لوی مزغور (جنوب شرق خوست):

رفیق عزیز جنرال عبدالفاروق پروانی که در سال ۱۳۶۹ در مقام آمریت سیاسی ریاست عمومی پنج وزارت امنیت دولتی وقت ایفای وظیفه می‌کردند، باری بنابر دستور وزیر امنیت دولتی زنده‌یاد سترجنرال فاروق یعقوبی در رأس هیأتی به خوست اعزام شده بودند، اینک بنابر خواهش من یادمانده‌های جالب‌شان را نوشته و در اختیارم قرار داده‌اند که با اظهار سپاس از این مرد دلیر و هم‌زم روزهای دشوار در این جا می‌گذارم:

«یک خاطرهء کوچک از اوایل سال ۱۳۶۹ در رابطه به خوست:

اینجانب در همان سال در پست آمریت سیاسی ریاست عمومی پنج وزارت امنیت دولتی وقت ایفای وظیفه می‌نمودم.

در آن وقت اخبار از حوادث و وقایع جنگ به‌خصوص از لوی ولسوالی خوست که هم مرز با پاکستان می‌باشد از طریق وسایل اطلاعات جمعی پخش و نشر می‌گردید.

بنابر به اهمیت سوق‌الجیشی که خوست نسبت به دیگر ولایات و ولسوالی‌ها داشت مورد توجه بیشتر دولت قرار می‌گرفت. مخالفین نیز به کمک آی اس آی پاکستان هرآن درصدد بودند تا خوست را تسخیر و به پایگاه دایمی خویش مبدل نمایند. روی هم‌رفته سعی مینمودند تا حملات پی در پی را ادامه داده که درمقابل با مقاومت شدید نیروهای دولت مقابل می‌شدند. ادامهء این جنگ‌ها شمار زیادی از افسران و سربازان را به قربانی گرفت. تلف شدن سلاح و وسایط از جمله: تعداد زیاد طیاره‌های ترانسپورتی مورد اصابت موشک زمین به هوا قرار گرفت.

در این وقت است که وزیر امنیت دولتی از طریق تلیفون چهار نمره پی مخصوص خود به رییس کادر پرسونل جنرال زمان آرزو تماس برقرار نموده هدایت داد تا یک مقدار مدال‌ها، نشان‌های دولتی و تقدیر نامه‌ها را در اختیارم قرار دهد.

روزهای دشوار

به جنرال باقی وظیفه سپرد تا وی نیز ضروریات گروپ را مرفوع سازد. من در مدت زمانی که در وزارت امنیت دولتی ایفای وظیفه مینمودم، هیچگاهی چنین موقع را پیدا نکرده و نه زمینه برایم مساعد شده بود که با وزیر مربوطه هم صحبت شوم. زمانی که با وی ملاقات کردم از نظریات و افکارش دریافتم که مرد دانا و توانایی است در مسلک خویش. موصوف به خاطر بهبود در امورات فکر کرده با تمامی مسایل و جریانات از دید یک آدم استخباراتی برخورد مینمود.

به من تا آنوقت یک آزردگی کوچک دست داده بود برای اینکه همه‌ای از رهبری ریاست پنج وظیفه داشتیم تا به ولایات سفر نماییم. عده‌ای از رهبری که کادرهای محل و منطقه بودند در محیط بلدیت داشتند و آن‌ها را به سمت شمال و سایر ولایات امن توظیف اما برای من که برعکس هیچ نوع آشنایی با محیط خوست نداشتم به آنجا توظیف گردیدم.

موضوعی که برایم نگران کننده بود پایین بودن مورال برخی از اعضای شامل تیم بود که از وضعیت روحی خوب برخوردار نبودند و من این حالت را درک میکردم؛ عملۀ پروازی نوکریوال بی‌صبرانه انتظار قومانده را به‌طرف هدف می‌کشید. در طیاره بر علاوه مهمات، ۶ نفر از مسافرین دیگر نیز انتظار پرواز را داشتند و عملۀ پروازی درباره خوبی و خرابی هوا گفت‌وشنود مینمودند که اجازه‌ای پرواز برای‌شان داده می‌شود یا خیر؟

پیلوتان می‌دانستند که مشکلات کلانی دامنگیر شان می‌باشد و باید با آن دست‌وپنجه نرم کنند، زیرا از یک‌طرف خطر راکت استتگر مخالفین و آسمان ابرآلود و از جانب دیگر عدم یک میدان مساعد برای نشست طیاره مانع پروازشان می‌گردید که هیچ‌کدام آن‌ها قابل‌تحمل نبود؛ اما پرواز کردن برای پیلوت‌ها در چنین یک شرایط دشوار امر عادی تلقی شده زیرا وظیفه‌ای شان ایجاب مینمود تا در هر نوع شرایط آماده پرواز باشند. برای بنده که در یک ارگان اوپراتیفی اجرای وظیفه می‌نمودم و هرروز از وضعیت و شرایط امنیتی آگاهی داشتم دشواری خودش را داشت.

انتظار ما بی‌حد طول کشید و بعدا یک نفر از پیلوتان برای ما گفت که دیگر نباید از این بیشتر انتظار بکشید، هوای گردیز خراب است و پرواز صورت گرفته نمی‌تواند.

من که مسؤولیت تیم را به عهده داشتم همه را تا فردا مرخص نموده میدان را به‌قصد خانه‌های خویش ترک نمودیم.

ساعت پنج عصرروز بعد به میدان هوایی رفتیم و تمام هوش و حواس ما به خاطر یک هدف بود و آن این که پرواز چه وقت صورت خواهد گرفت؛ مانند روز گذشته انتظار قومانده

روزهای دشوار

پیلوتان بودیم تا چه هدایت برایمان داده خواهد شد؛ باز هم نسبت خرابی هوا در آسمان خوست از پرواز صرفنظر شد؛ من و اعضای تیم دوباره میدان را ترک کردیم.

خلاصه این که این رفت‌وآمد ما در میدان هوایی ۱۵ روز دوام کرد. باکمال تأسف باید بگویم که در این مدت برخی از اعضای هیأت ما سفر را برای خود خطرناک دیده تحت تأثیر اقارب و دوستان خویش قرار گرفتند و از رفتن به بهانه‌های مختلف سر باز زدند.

در فاصله بین ۱۵ یوم انتظار فضا و صمیمیت ما با برادران پیلوت بیشتر شده و در این مدت یکی از روزها جنرال عظیم پیلوت که لقب قهرمانی را نیز از آن خود ساخته بود مرا به منزل خود دعوت کرد که ابا خوشی پذیرفتم.

پس از صرف غذا با هم در رابطه به وضعیت کشور به‌خصوص در مورد وضعیت خوست صحبت نمودیم که اکثر پیلوتان عدم رضایت نشان داده و یا خرابی هوا برایشان لذت‌بخش تمام شده باعث تضعیف روحیه مسافری می‌گردید، گرچه پیلوتان در پرواز مورال عالی داشتند اما در روزهای که انتظار پرواز را می‌کشیدیم یکی از پیلوتان تبسم‌کنان برایم گفت: «کسی به نام جهانگیر، چندی قبل به صفت آمرسیاسی امنیت خوست مقرر گردیده بود که وی از پرواز طیاره سخت می‌هراسید و همیشه پرسش اش این بود که چگونه به خوست خواهیم رسید؟ من برایش گفتم که ادویه‌جات را انتقال میدهیم و شما را به کارتن ادویه جابه جا می‌نمایم چرا که مخالفین بالای ادویه فیر نمی‌کنند و شما به سلامت میتوانید از طیاره فرود آید.» گرچه این طرز صحبت برایم خوش‌آیند نبود؛ اما برای دوستان پیلوت چنین شوخی‌ها یک امر عادی پنداشته می‌شد. جای خوشی برای ما این بود که دو نفر از جوانان قشر انات مسکونه خوست که برای فراگرفتن کورس نرسنگ به کابل آمده بودند نیز ما را در این سفر همراهی می‌نمودند که در بلند بردن مورال دیگران کمک و موثر واقع می‌شد.

سخنان پیلوت در مورد جهانگیر را به‌صورت گلایه‌آمیز با جنرال عظیم در میان گذاشته و میخواستم از زبان وی چیزی بشنوم و از دیدگاه و نظریاتش نتیجه بگیرم؛ زیرا من هم درجایی سفر مینمودم که پر از خطر، حادثه و مسأله‌ی مرگ و زندگی بود که جنرال عظیم پیلوت این موضوع را بیشتر از من درک مینمود.

تا آنجا که صحبت‌م را قطع کرده و چنین توضیح داد: از همان وقتیکه به پرواز آماده‌گی می‌گیرم در کتابچه خاطرات با خانواده، دوستان، اقارب و خویشاوندان بخشش خواسته وداع مینمایم؛ زیرا معلوم نیست که زنده می‌آیم یا خیر!

روزهای دشوار

کتابچه خاطرات خود را به من نشان داده که واقعاً چنین بود و هریک از پیلوتان چنین کار را کرده همه از خانواده‌های خود در وقت پرواز بخشش می‌خواستند. به من معلوم می‌شد که در این مدت و قتیکه پیلوتان نوکریوال، هوا را خراب و یا ابرآلود و یا به نفع خویش می‌دیدند فکر میکردی که دنیا را برای‌شان اعطاء کرده بی؛ به نوکریوال بعدی نوبت میرسید و عمل‌های پروازی تبدیل می‌گردید.

برای طیاره‌های ترانسپورتی، مخالفین در کمین نشسته و به‌خصوص درحالت نشستوبرخاست که در بعضی حالات میدان به نشست آمده نمی‌بود و هرلحظه احتمال آن میرفت تا طیاره از کنترل خارج گردیده و طیاره مورد اصابت راکت قرار گیرد.

من در این مدت که انتظار پرواز را داشتم از طرف دوستان و اقارب نزدیکم تلاش به عمل آمد تا با تبلیغاتشان تغییرات را از لحاظ روحی و روانی بر من ایجاد نمایند و مانع سفرم گردند و خودم نیز این سفر را برایم خطرناک پیش‌بین شده بودم؛ اما از یک‌طرف افسر بودم و از جانبی تعهد و پیمان که به حزب و مردم خود داشتم، انگیزه دفاع از وطن در رگ و خونم جاری بود که مخالفت و مانع‌شدن دوستان برایم اثرگذار نشده به تصمیم خود پابند بودم تا اینکه شب پانزدهم پروازمان صورت گرفت و در وقت مشخص که پیش‌بینی‌شده بود طیاره ارتفاع خودش را باخت و نزدیک میدان شد و من در این فکر بودم که طیاره نشست خواهد نمود اما بعداً معلوم شد که چهار متر و یا سه متر ارتفاع و کمتر از آن مانده بود که مؤظفین طیاره به پرتاب صندوق‌های مهمات آغاز کردند و ما نیز خود را از طیاره به بیرون پرتاب نمودیم.

افسران و سربازان که در بلندآژهای اطراف میدان وظیفه داشتند چراغ را روشن نموده و ما به زودترین فرصت خود را به آنجا رسانیده داخل بلندآژ شدیم. دیدیم که بالای طیاره فیرهای اسلحه ثقیل صورت گرفت و طیاره به صوب کابل بدون نشست پرواز نمود. با پایین شدن از طیاره و جابجا شدن در بلندآژها همه‌چیز را عوض‌شده فکر کرده و محیط را کاملاً جنگ‌زده دریافتیم.

افسران و سربازان که در مواضع و سنگرها وظیفه داشتند شب و روز را سپری مینمودند و با حفظ مورال عالی‌شان خود را در خطر و نابودی می‌یافتند، زیرا اقدامات و تدابیر اتخاذشده دولت را در آنوقت در برابر دشمنان و مخالفین کافی و بسنده نمی‌دیدند.

یکی دوساعتی که با این محافظین بودم دریافتیم که آن‌ها از وضعیت موجوده‌ای رهبری خوست راضی به نظر نمی‌رسند؛ اما با حفظ اینکه خوست از چهار اطراف احاطه و در محاصره دشمن و آی. اس. آی پاکستان قرار داشت افسران و سربازان در مورال نسبتاً خوب به سر میبردند.

روزهای دشوار

در مدتی که با آن‌ها سپری کردیم آمرسیاسی خوست با زرهپوشی که چراغ آن خاموش بود جهت انتقال میان آمده و ما را با خود به ریاست امنیت دولتی برد. کارمندان و مسئولین که از طرف شب در قرارگاه امنیت دولتی بود و باش داشتند از ما استقبال به عمل آوردند و ما نیز از رسیدن خود به مرکز اطمینان دادیم.

فردای آن شب جنرال رحمت شاه رییس اداره امنیت دولتی خوست طبق معمول حین شروع رسمیات به ریاست آمده و من نامه‌ی را که مزین به امضای وزیر امنیت دولتی که بیانگر معرفی هویت ما بود به وی سپردیم. گرچه رییس امنیت دولتی از آمدن ما ذریعه شفر از مرکز آگاهی حاصل نموده بود...

رییس امنیت دولتی خوست پس از شنیدن برنامه کاری ما، دو نفر از هیأت رهبری را که شامل آمرسیاسی و امر باندیتزم بود، توظیف نمود تا ما را رهنمایی و همراهی نمایند. برنامه را یکجا با آن‌ها تنظیم نمودیم روز بعد روانه خط اول شدیم. این برای من فرصت خوبی بود که شناخت بیشتر و واضح تری از وضعیت جبهات داشته باشم تا پیشنهادات و نظریات خود را به خاطر بهبود به مقام وزارت امنیت دولتی ارایه کرده بتوانم...»

بخش پایانی یادداشت های رفیق جنرال عبدالفاروق پروانی:

«به تکرار باید عرض کنم که پایین شدن از طیاره روز قبل و دو روز دیگر در قرارگاه ریاست و اکنون که در خط مقدم جبهه قرار دارم، تمام محلات از شهر، محلات زیست، محلات کاری، دفاتر و جاهای بود و باش جنگزده به نظر می‌رسیدند و در اینجا نیز از قریبه معلوم می‌شد که دشمن در تلاش است تا با حملات غافلگیرانه خویش فرصت دفاع را از افسران و سربازان ما بگیرد و خوست را سقوط دهد؛ اما در مقابل تدابیر اتخاذ شده و دفاع جانبازانه افسران و سربازان ما مانع پلان‌های آن‌ها گردیده و نمی‌توانستند به اهداف خود نایل گردند.

در ابتدا پیام وزیر امنیت دولتی و هیأت رهبری وزارت امنیت دولتی را به سمع آن‌ها رسانیده و عده دادم تا هرنوع کمک که در توان داشته باشیم دریغ نکرده و پرابلم‌ها و معضلات شما را یادداشت و به سمع مسئولین به‌موقعش برسانم.

البته سعی و تلاش ما این بود تا از یکطرف روحیه و مورال تضعیف‌شده را که در وجود بعضی از افراد دیده می‌شد بلند برده و از جانبی کمک‌های مادی و معنوی که نیز در صلاحیت ما بود به آن‌ها کرده بتوانیم. بعد از انجام صحبت‌ها آن‌ها نیز سؤالات و پیشنهادات و نظریات خود را با ما در میان گذاشتند. قبل از پاسخ به سؤالات شان مقدار پول نقد برای هریک از آنان در جریان بازدید توزیع نموده آن‌ها را مورد تحسین قرار دادیم و عده‌ی از آن‌ها که

روزهای دشوار

مستحق ترفیع بودند به کمک دو نفر از هیأت رهبری که در بازدید ما را همراهی می‌کردند یادداشت نموده تقاضا و خواست افسران و سربازان که از توان ما به دور بود رییس اداره و هیأت رهبری را روزانه در جریان قرار میدادیم که نظر به پیشنهاد ما تعدادی زیادی به ترفیع، نشان، مدال و تحسین نامه نایل گردیدند.

برای جلوگیری از ورود مخالفین به شهر خوست و حملات پی در پی آن‌ها دولت کمر بند های امنیتی را افزاز نموده و مدافعین تسلط کامل به دفاع از شهر و تأسیسات دولتی داشتند. کمر بند های دفاعی ایجادشده در استقامت های مختلف مسؤولیت هر ارگان را مشخص می‌گردانید که یک قسمت از جبهه به نیروهای گارد در رأس جنرال دین محمد معاون گارد و بخش دیگر مربوط به امنیت دولتی به همین ترتیب متباقی بین ارگان‌های مختلف تقسیم گردیده بود که مسؤولیت سوق و اداره و تشریک‌مسابی بین این ارگان‌های امنیتی را گارنیز یون خوست به عهده داشت و تحت نظر قوماندانی گارنیز یون فعالیت می‌مودند.

ما با استفاده از تاریکی شب از خطوط اول جبهه بازدید می‌نمودیم؛ زیرا دشمن می‌توانست از طرف روز ما را هدف قرار داده بالای ما فیر نماید اما به هر صورت کار ما طوری ادامه داشت تا هیچ یک از پوسته‌های امنیت دولتی از نظر دور نماند و ما متوجه همه آن‌ها باید می‌بودیم. این کار در مدت یک ماه ادامه داشت و در این مدت چندین جلسات و نشست ها را با رییس اداره و هیأت رهبری به خاطر بهبود از وضعیت تدویر نمودیم. مسایل و مطالب را به خاطر حل معضلات در میان گذاشته مرکز را نیز از تدابیر خود آگاهی میدادیم تا اینکه در یکی از جلسات طرح شد که از پوسته‌های امنیت دولتی که در ولسوالی جاجی میدان موقعیت دارد دیدن نماییم، بلافاصله با رییس اداره‌ای امنیت روانه جاجی میدان شدیم و با رسیدن به آنجا ولسوالی جاجی میدان را کاملاً یک منطقه با امن یافتم.

معلوم می‌شد که جاجی میدان نسبت به مرکز خوست با امن بوده و زنده‌گی در آن ولسوالی لذت‌بخش می‌باشد، زیرا اینکه مردم خودشان سلاح به شانه گرفته از خانه و کاشانه‌های خود دفاع می‌کردند.

سعی ما این بود تا بر علاوه بازدید از پوسته‌ها، اهالی منطقه را نیز ملاقات نموده و پوسته پی را که در بلندترین قله قرار داشت خواستیم تا از نزدیک ببینیم. رفتن به آن پوسته سه ساعت را دربر گرفت زیرا آن پوسته در بلندترین قله پی که مرز میان پاکستان و افغانستان را مشخص می‌ساخت افزاز شده بود.

روزهای دشوار

کارمندان امنیت دولتی مردانه وار از آن دفاع مینمودند. آن‌ها با صداقت و ایمان‌داری بیشتر از پیش که در وجودشان مشاهده می‌گردید، با مهربانی و اخلاق حزبی به رسم عنعنۀ افغانستانی از ما پذیرایی نمودند.

بعد از دو ساعت نشست معلوم شد که آن‌ها سالهای سال عمر خویش را وقف دفاع از وطن نموده در خانواده حزب دموکراتیک خلق افغانستان تربیت و پرورش یافته‌اند و در اینجا جانبازانه در دفاع قرار دارند.

اکمالات آن‌ها به وسیلهٔ مرکب به بسیار مشکل صورت می‌گرفت اما حوادث را پیش‌بینی نمی‌شد که در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد و باین‌همه مشکلاتی که آن‌ها دست‌وپنجه نرم میکنند آینده چه خواهد شد؟

در وقت برگشت این رفقا از ما تقاضای مهمات کرده و تاکید بیشتر به اکمالات داشتند. رییس اداره ضروریات و نیازمندی‌های آن‌ها را یادداشت گرفته و ما نیز به‌جز اینکه مرکز را در جریان قرار میدادیم کاری از دست مان ساخته نبود.

با تمجید و ستایش از آن‌ها خداحافظی نمودیم و طبق برنامه، اهالی منطقه را نیز باید ملاقات کنیم.

شب را با یکی از سران قوم سپری نموده طوریکه بسیاری از اهالی قریه در منزل مذکور با ما ملاقات نمودند و ما نیز پرسش‌های زیادی را در مورد وضع و شرایط از آن‌ها کردیم و مورال شان را کاملاً عالی یافتیم.

بعد از یک شب و دو روز دوباره جاجی میدان را به‌قصد مرکز خوست ترک نمودیم و این یک سفر خوبی بود برای ما.

یکی از موضوعاتی را که من در خوست دریافتم، تشریک‌مساعی ضعیف در موارد مختلف بوده که باعث سوء ظن‌ها و بدگمانی بالای یکدیگر می‌شد. به‌طور مثال زمانی که با جنرال دین محمد، معاون گارد که مسؤلیت قطعات گارد را در آن وقت به عهده داشت در تماس شدم و با حفظ مشکلاتی که دامنگیر موصوف شده بود نمی‌توانست و یا نمی‌خواست که تماس مداوم را با قوماندانی گارنیز یون خوست و رهبری ولایت برقرار نماید، اما فهمیده می‌شد که موضوعات خلقی و پرچمی در بین وجود داشته باشد.

رییس اداره‌ای امنیت خوست نیز درست مشابه معاون گارد عمل مینمود؛ این یکی از مواردی بود که بیشتر از پیش در اوضاع و حالات پیچیده خوست به نظر میرسید که هیچ عقل سلیمی با آن سازگار نبود.

روزهای دشوار

زمانی که با قوماندانی گارنیزیون به تماس شدم، دیده می‌شد که خلاقیت و ابتکار عمل از دست گارنیزیون نیز خارج شده بود؛ خطاها و اشتباهات زیادی متوجه این افسران بلند رتبه می‌گردید.

ملاقاتی که با آمرسیاسی گارنیزیون خوست داشتم؛ برخوردش را با عقده و عصبانیت در برابر خویش دریافتم. از لابه‌لای صحبت‌شان معلوم می‌گردید که این‌ها خیلی خلقی‌های متعصب‌اند و کسی که خلاف میل و سلیقه‌شان و یا از جناح دیگر می‌بود به مزاح‌شان چندان خوش نمی‌آمد.

مسئولین بلند رتبه که از مرکز جهت بررسی و بازدید وارد خوست می‌شدند، اگر از جناح خودشان نمی‌بود در حد توان شخصیت وی را مورد حمله قرار داده مراقب و نگران وی الی روز رفتن‌اش می‌بودند. گرچه ما شناخت و درک از یکدیگر نداشتیم اما فهمیده می‌شد که رییس امنیت دولتی درباره‌ی من به تفصیل برای‌شان معلومات ارایه کرده چنانچه در مورد آن‌ها به من معلومات ارایه کرده بود.

ابتدا می‌خواستم با موضوعات و مطالبی که در این مدت سروکار داشتم از خطوط جبهه پرابلم و مشکلات افسران و سربازان امنیت را با آن‌ها در میان بگذارم؛ اما دیدم که صحبت‌های من سبب ناراحتی آن‌ها می‌گردد و نیز درک کردم که مخالفت با این افراد در چند روزی که من در خوست سپری می‌نمایم بسیار دشوار به نظر میرسد و می‌توانند مانع از رفتن دوباره ما به مرکز شوند که در اخیر چنین نیز شد. هنگامی که وظیفه ما ختم شده بود و می‌خواستیم که دوباره عازم کابل گردیم؛ آن‌ها تلاش کردند تا مانع رفتن ما شوند که رییس امنیت دولتی ابتکار به خرج داده دو نفر زندانی که جرم سنگین داشتند و گارنیزیون نیز از آن‌ها آگاهی داشت در نقش محافظین آن‌ها قرار گرفته به کابل انتقال یافتیم که خوشبختانه گارنیزیون از رفتن ما بعداً آگاهی پیدا نموده که در آن موقع کار از کار گذشته بود.

به هر ترتیب، از مطلب خارج نگردیده با حفظ این که افسران و سربازان ما به دفاع از خوست می‌پرداختند در موجودیت چنین افراد قوم‌گرا، متعصب و معامله‌گر، خوست نه تنها آینده خوب را در انتظار نداشت بلکه وضع روز تا روز به وخامت می‌گرایید.

دفاع از خوست در برابر مخالفین کار ساده نبوده بلکه به یک رهبری توانمند و افرادی که با ابتکار و خلاقیت باشند را در عمل ضرورت داشت که عدم چنین صفاتی از توان افراد ذکر شده به دور بود. طوریکه بعدی‌ها دیده شد که از عملکرد ناسالم و اشتباه آمیز این افراد معامله‌گر، وضع وخیم و از کنترل خارج گردیده تر و خشک را سوزانید که در فرجام باعث سقوط خوست شد. طوریکه در یادداشت‌های جناب عظیمی صاحب، در رابطه به جنایات و

روزهای دشوار

خیانت های آن‌ها که تعداد زیادی افسران و سربازان ما را به قربانی گرفت از آن یادآوری گردیده است، مسؤلینی که باید پاسخگوی خیانت ها و جنایات خویش می‌بودند؛ دوباره زنده و سلامت به خانه و کاشانه‌های شان برگشتند و مورد تقدیر و تمجید مقامات ارشد دولتی قرار گرفتند.

خطاها و اشتباهاتی که از دست این افراد سرزده توام با عوامل دیگر در رابطه به سقوط خوست مفصلاً از طرف سپهسالار بزرگ، عظیمی صاحب شرح شده که در این یادداشت کوچک من نمی‌گنجد؛ اما برای این که باز هم از نظر ها پنهان نمانده باشد، رییس امنیت دولتی وقت ارتباطات و تماس های این افراد را با مخالفین وقتاً و فوقتاً به مقامات بالایی گزارش می‌داد. در چنین حالت برای من و دوستانم فرصتی بود تا موضوعات و مطالب را که به دست می‌آوردیم یکجا با رییس امنیت شریک ساخته مرکز را در جریان قرار دهیم. رییس اداره ع خوست با وجودی که از ضعف ها، ناتوانی و معامله ع این افراد آگاهی داشت، نمی‌توانست در قضایا تصمیم جدی اتخاذ نماید. گرچه اطلاعات به دست آمده از مخالفین و افراد مسؤل خوست وی را آنقدر مغرور ساخته بود که خودش بدون سلسله ع مراتب رییس‌جمهور کشور را در جریان قرار می‌داد اما باز هم کدام نتیجه ع قابل ملاحظه یی به دست نمی‌آمد؛ زیرا رهبری ما هیچ‌گاه فکر نکرده بود که در موجودیت افراد معامله گر روزی خوست به دست مخالفین سقوط خواهد کرد وگرنه این حقیقت را می‌پذیرفتند که در برطرفی این افراد ذکر شده و جابه‌جایی افراد وفادار به آرمان‌های وطن و مردم جای شک و تردید باقی نمی‌ماند. باید در اخیر یادآور شوم، در مدت‌زمانی که ما در خوست به سر می‌بردیم هیچ نوع تحرکی نه از طرف نیروی های مخالفین و نه هم از طرف نیروهای دولتی به نظر نمی‌رسید؛ اما انداخت های ثقیل از طرف شب بالایی مواضع یکدیگر صورت می‌گرفت که بدون موفقیت و پیش روی جابین، فیر ها بعداً خاموش می‌گردید.

چیزیکه باعث پریشانی و دل شکسته گی ما می‌شد، عدم انتقال به موقع زخمی ها و شهیدان بود که نسبت مساعد نبودن هوا و میدان هوایی که از آن در فوق نیز تذکر به عمل آمد اجساد به مدت ده یوم و یا بیشتر از آن در انتظار پرواز گذاشته می‌شد که این خود بالایی روحیه و مورال افسران و سربازان تأثیر منفی بهجا می‌گذاشت.

گرچه با ساخت میدان جدید این پرابلم تا حدودی رفع گردیده بود؛ اما این میدان نیز چون میدان قبلی جوابگوی نشست و برخاست طیاره و انتقالات به موقع پرسونل نبود که بعد از چند یوم مخالفین آن را نیز زیر ضربات شدید قرار داده و ما اولین کسانی بودیم که بعد از ختم وظیفه از میدان جدید پرواز نموده به صوب کابل روانه شدیم.

روزهای دشوار

با رسیدن به مرکز و نشستی که با مسئولین و مقامات داشتم اوضاع پیش آمده در خوست را تحریری و شفاهی گزارش دادم و تا اخیر اوضاع را از طریق اطلاعات جمعی با نگرانی که از آنجا داشتم تعقیب مینمودم.

سیاس از عظیمی صاحب گران ارج که بزرگی نموده خود را شایسته‌ای این امر مهم دانسته وقایع و حوادث سقوط خوست را باجزئیات آن همانگونه که ایجاب مینمود انعکاس به رشته تحریر درآورده‌اند. خامه‌ای تان رساتر باد!

با احترام

عبدالفاروق "پروانی"

شام روز ۲۷ حوت ۱۳۶۹ پوسته‌های امنیتی «لوی مزغور» خارندوی در جنوب شرق خوست بدون کدام فشار ویا حمله نظامی از طرف دشمن. سقوط می‌کند. این پوسته‌ها از اثر تبنانی و سازش قوماندان خارندوی خوست جنرال غوندی با اسلحه و تخنیک به دست دشمن افتاده و سربازان و افسران پوسته‌ها به مخالفین مسلح می‌پیوندند؛ بنابراین راه بین جاجی میدان و خوست قطع می‌شود. روز ۲۸ حوت پوسته‌های «دریا خانه» به تصرف دسته‌جات جلال‌الدین حقانی قرار می‌گیرد. در روز ۲۹ حوت بالای غند ۵ توپچی فرقه ۲۵ فشار زیاد وارد می‌گردد. قوماندانی گارنیزیون خوست این غند را توسط جزوتام‌های لوی ۳۷ کوماندو و برخی از قطعات دیگر تقویه و عجالتا از سقوط آن جلوگیری می‌شود. هنوز میدان هوایی فعال است و نشست و برخاست طیاره‌ها با وصف مشکلات همیشه‌گی انجام می‌یابد. در همین شب همچنان که دربالا تذکار یافت دوکتور نجیب الله رییس‌جمهور دگر جنرال محمد ظاهر سوله مل معاون اول وزیردفاع را به خاطر سوق و اداره سالم همراه با نظر محمد معاون حزب وطن با یک مقدار هنگفت پول جهت پیشبرد کار سیاسی و تشویق پرسونل به خوست اعزام می‌کند؛ و در همین آوان به تعداد ۱۱۰۰ تن افسران و سربازان از یک تبار مربوط فرقه ۵۳ جنرال عبدالرشید دوستم تحت اداره رییس ارکان فرقه دگروال جوهره بیگ و قطعات تقویه کننده دیگری از گاردملی تحت قومانده جنرال شهپاز رییس ارکان گاردملی و برخی از قطعات خارندوی دفاع از انقلاب به رهبری

روزهای دشوار

جنرال دریا زرمتمی معاون قوماندانی عمومی دفاع انقلاب به منظور جلوگیری از سقوط خوست و بلند رفتن روحیه و روان سربازان و مردم خوست به دستور رییس‌جمهور به آن دیار دیسانت می‌گردند.

باید یادآور شد که برخی از قوماندانان و یاران جنرال دوستم در آن برهه این‌ها بودند: مرحوم رسول پهلوان، مرحوم غفار پهلوان، مجید روزی، جوره بیگ، عبدالرحیم پهلوان، لال (لعل) قوماندان، مرحوم عبدالرحمن جرمن، فقیر قوماندان، زینی قوماندان، قوماندان همراه، عبدل چریک، آکه یاسین، قوماندان صادق، یعقوب مشهور به دیوانه، ستار قوماندان و زنده‌یاد عمر آغا و دیگران؛ اما متأسفانه فراموش کرده‌ام که از جمله این قوماندانان کدام‌ها با دگروال جوره بیگ که پس از بازگشت از خوست به خاطر رشادتش به مقام جنرالی رسید همراه بوده‌اند؟

به‌هرحال در این تصمیم یا به گفته نظامی‌ها «قرار» قوماندانی اعلی، دو اشتباه بزرگ و نابخشودنی صورت می‌گیرد. یکی تعیین مرحوم ظاهر سوله مل به حیث قوماندان عمومی جبهه و دیگر اعزام سربازان و افسران از یک تبار در قلب پشتون‌ها. ظاهر سوله مل اگر چه افسر باشاهمت و درس‌خوانده بی است؛ اما هیچگاه سوق و اداره مستقلانه را انجام نداده و تجربه کافی برای غلبه بر دشواری‌ها را ندارد. از سوی دیگر وی یک چهره چندان شناخته‌شده بی نیست که باور و اطمینان پرسونل را نسبت به پیروزی به‌دست آورد. وانگهی او را دارو دسته خلقی‌های وفادار به تئیی که در گارنیزون خوست اکثریت دارند، به صفت نزدیکترین شخص به وزیردفاع اسلم و طنجار می‌پندارند و به همین سبب از همان نخستین لحظه‌های ورودش به خوست با عدم همکاری و فرمان‌بری آن‌ها مواجه می‌شود. گفتنی است که جنرال ظاهر سوله مل سال‌ها پس از سقوط خوست و سقوط حاکمیت ح د خ افغانستان که تازه به زادگاهم برگشته بودم، جهت فاتحه به منزل آمد و درباره سقوط خوست و جفایی که با شخصیت وی

روزهای دشوار

شده و او را به حیث قربانی در آن شرایط حساس فرستاده بودند صحبت کرد و از وطنجار و داکتر نجیب گلایه‌ها داشت .

در باره اعزام قطعات و جزوات‌های فرقه ۵۳ پیاده به خوست جنرال الکساندر لیاخفسکی در صص ۱۴۶ طوفان در افغانستان چنین می‌نویسد:

«هنوز در لحظه برنامه‌ریزی عملیات در زمینه دفاع از خوست نماینده اداره کل استخبارات نیروهای مسلح اتحادشوروی پیشنهاد کرد: به هیچ صورت نباید لشکر ازبک‌های ژنرال دوستم را به ناحیه بود و باش عشایر پشتون فرستاد. این کار واکنش آن‌ها را بر خواهد انگیخت و آنگاه واقعاً شهر را نخواهند توانست نگهدارند. مشوره را شنیدند مگر لشکر را فرستادند. در نتیجه بر رغم آن که دوستمی‌ها پایمردی بالا به خرچ دادند و خوب جنگیدند، به چنان محاصره بی افتادند که کمتر کسی توانست از آن جان سالم به در برد؛ زیرا لشکر های قبایلی پشتون‌ها سنگر های خود را رها کرده گریختند و با این کار جناحین لشکر ۵۳ پیاده ازبک‌ها را درهم شکستند.»

به‌هرحال پس از تسلیمی پوسته‌های لوی مزغور و قطع شدن راه و ارتباط بین جاجی میدان و خوست که به فشرده شدن هرچه بیشتر چمبر محاصره خوست می‌انجامد، نخستین امید های پیروزی در قلب های مخالفین مسلح جوانه می‌زند. جلال‌الدین حقانی قوماندان عمومی مخالفین در خوست به تاریخ دوم ثور جلسه قوماندانان تمام تنظیم‌ها را دایر کرده و بر ضرورت اتحاد و یکپارچه‌گی نیروهای تمام تنظیم‌ها را تاکید نموده و تصامیم آتی اتخاذ می‌شوند:

- کار تبلیغاتی با نظامیان گارنیزون خوست در راستای تسلیمی، سازش و خیانت آن‌ها به دولت.

- تغییر جهت وارد آوردن ضربه اصلی در جریان شبانه‌روز از ۲ - ۳ بار به مقصد ممانعت سپاهیان دولتی از اجرای مانورها و اجرای مدافعه سیال به‌منظور انکشاف دادن ساحه مدافعه و یا به‌دست آوردن خطوط از دست‌رفته در

روزهای دشوار

همه استقامت‌ها به‌خصوص در استقامت جنوب شرق و ممانعت از باز شدن راه بین خاکی میدان و خوست.

- وارد نمودن بلاوقفه ضربات نیرومند آتشی بالای گارنیزیون خوست از جمله غند ۵ توپچی و لوای ۲ سرحدی.

- اجتناب کردن از ترور و اختناق در برخورد با فراریان و برخورد خوب با مردم و تسلیم شده‌گان. حقانی توصیه کرد که نباید اسرا را مانند اسرای جنگ جلال‌آباد سر برید؛ بل باید با آن‌ها با مدارا برخورد کرد. این رویه باعث می‌شود تا سپاهیان دولتی به تسلیمی و فرار تشویق شوند و نیروهای دولتی در وضعیت ناهنجاری قرار بگیرند.

بالین‌همه از ۲۹ حوت تا ۶۹ تا ۸ حمل ۱۳۷۰ خ در وضع اوپراتیفی خوست کدام تغییر و تفاوت مهمی به وقوع نمی‌پیوندد؛ اما مواضع از دست‌رفته نیز دوباره به دست نمی‌آیند. در این روزان تلخ و شبان تاریک دشمن با تمام توان بالای سنگرها و خطوط مدافعه گارنیزیون نظامی خوست توسط اسلحه ثقیل انداخت می‌نماید. در همین هنگام است که کابل تورنجنرال محمد فاروق را که مدتی قوماندان فرقه ۲۵ خوست بود و با وضع اوپراتیفی و شرایط آن جا آشنایی داشت به کمک جنرال سوله مل می‌فرستد تا در ترکیب گروپ اوپراتیفی وی شامل شده و با نامبرده همکاری نماید. با رفتن جنرال فاروق – شاید به پیشنهاد وی – گروپ‌های اوپراتیفی نظر به استقامت‌ها تشکیل می‌یابند و طوری که بعدها دگروال جوهر بیگ برایم گفت جنرال سوله مل مجبور می‌شود قطعات فرقه ۵۳ را به‌صورت پاچه، پارچه در این استقامت‌ها استعمال کند. با بدتر شدن وضع جوی و باران‌های شدید ماه حمل پروازهای طیاره‌ها به خوست متوقف می‌شوند و نجیب‌الله نمی‌تواند به تقاضای پی‌درپی جنرال سوله مل مبنی بر اعزام نیروهای اضافی پاسخ به‌موقع بدهد. واز سوی در مرکز نیز کدام نیروی متشکل یک پارچه وجود ندارد تا این نیاز را حل کند. همچنان تا جایی که به من معلوم بود، چون سطح اکمال فرقه ۲۵ خوست و لوای ۲ سرحدی به مشکل به

روزهای دشوار

۲۰-۲۵ درصد می‌رسید، حتی در زمانی که وضع تا این حد متشنج نبود اعزام نیروهای تازمنفس که از قطعات و جزواتم‌های مختلف اردو به‌صورت جبری به خوست فرستاده می‌شدند، به کارزار دل‌آزاری مبدل می‌گردید که در برابر وزارت های قوای مسلح قرار داشت که نمونه مثال آن را در بحث کودتای تنی هنگام اعزام غند ۶۱ ضربتی به خوست دیدیم. به‌هر حال این نیروهای کمکی اگر با خون دل و با تاکید لحظه‌به‌لحظه رییس‌جمهور هم پیدا و فرستاده می‌شدند، هیچگاهی تعدادشان از ۵۰ تا ۷۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. البته ناگفته پیداست که قوماندانان خشره ترین و بی‌انضباط ترین سربازان شان را دستچین کرده و به خوست می‌فرستادند تا برای همیشه از شرشان راحت شوند؛ بنابراین حال تصور کنید که با اعزام دست کم ۲۵ تا ۳۰ گروه سربازان بی انگیزه و بی انضباط از قطعات و جزواتم ها و ارگان‌های گوناگون قوای مسلح تا چه اندازه بی مسأله سوق و اداره و تشریک‌مساعی و مسأله تدارکات مهمات و روغنیات و اعاشه آن‌ها در آن بازار مکاره خوست دشوار بوده است.

در همین هنگام است که جنرال گل آغا قوماندان فرقه ۲۵ خوست که از سوی وطنجار به این وظیفه حساس تعیین شده بود با جلال‌الدین حقانی ارتباط می‌گیرد و تسلیمی خوست را به وی وعده می‌دهد و در عوض به گفته شاملو «برگ امان» از وی طلب می‌کند؛ ولی تغییراتی که در رفتار و کردار وی در برخورد با سربازان و افسران فرقه به‌ویژه با افسران پرچمی و خلقی های طرفدار وطنجار پدیدار می‌شود باعث شک و بدگمانی امنیت نظامی خوست می‌شود. امنیت خوست لحظه‌به‌لحظه وی را تعقیب و زیر نظر گرفته موضوع را به مرکز گزارش می‌دهد؛ اما مرکز به هر دلیلی که هست این گزارش را کم اهمیت دانسته و به آن وقعی نمی‌گذارد. شاید هم شخص وزیر دفاع (مرحوم وطنجار) از وی پشتیبانی کرده و این گزارش را بی‌اساس خوانده باشد که بر راوی روشن نیست.

روزهای دشوار

بدینترتیب برای مرکز فرصت دخالت از دست می رود؛ ولی گل آغا که می بیند هوای نامساعد خوست امکان هرگونه مداخله دولت را منتفی ساخته است فرصت می یابد تا به تاریخ ۱۵ حمل افسران نزدیک به خود را در مرکز تعلیمی فرقه جمع کرده و آن ها را از ارتباطش با مجاهدین آگاه سازد. افسران نیز که مانند خود جنرال از کمک مرکز مایوس شده اند و از سوی دیگر از هواداران جنرال تنی هستند از این خبر شادمان شده وی را تشویق می کنند. ساعت دیگر مجاهدین به مرکز تعلیمی فرقه دعوت شده و بعد از قسم و قرآن خوردن ها و عهد و پیمان ها مبنی بر عفو عمومی ایشان از سوی مجاهدین (حقانی) و پس از گرفتن یک مشت کلدار و زندهگی راحت در خاک پاکستان، فرقه به ایشان تسلیم داده می شود. به تعقیب آن غند ۵ توپچی نیز سقوط می کند. در این زمان قوماندان فرقه با مجاهدین همراه و به طرف قرارگاه گروپ اوپراتیفی وزارت دفاع که در بالای تپه «متون» قرار دارد حرکت کرده، جنگ را با افسران و سربازان وفادار به دولت که در پیرامون معاون اول وزیر دفاع دگر جنرال محمد ظاهر سوله مل جمع شده اند شروع می کند .

جنرال گل آغا با بی شرمی تمام از سوله مل و همراهانش توسط بلندگو می طلبد تا هرچه زودتر تسلیم شوند. می گوید من ضمانت می کنم که سر و جان تان حفظ شود و صحیح و سلامت به آن سوی سرحد انتقال گردید؛ اما چون پاسخ رد می شنود، با استفاده از اسلحه ثقیل تپه متون را زیر شدید ترین آتش ها قرار داده و گلوله باران می کند. قوت های طرفدار و وفادار به دولت پس از ساعتی به سوی قرارگاه قوای سرحدی عقب نشینی می کنند و چون در آن جا نیز مقاومت کرده نمی توانند به سوی نادر شاه کوت رو می آورند و عقب می نشینند .

در همین هنگام است که جنرال سوله مل با وزارت دفاع تماس می گیرد و تقاضا می کند تا از طریق دستگاه های مخابره که صرف با وزارت دفاع ارتباط دارد با رییس جمهور حرف بزند. اتفاقاً من نیز در همان ساعت در وزارت هستم. می خواهم با سوله مل حرف بزنم؛ اما صدا مغشوش است و به سختی می شنوم که

روزهای دشوار

می‌گوید داکتر صاحب داکتر صاحب ... لختی بعد رییس‌جمهور می‌رسد. صدای سوله مل را نمی‌شنویم؛ اما حرف‌های داکتر نجیب را می‌شنویم که می‌گوید: «به هر شکلی که شود برای انتقال تان به کابل هلیکوپتر می‌فرستیم. بلی بلی قول می‌دهم، قول می‌دهم. کوشش کنید تا آن وقت تمام اسناد دولتی و نظامی را از بین ببرید. کوشش کنید جای تان افشا نشود. رفیق نظر و دیگر جنرالان را هم با خود بگیرید.» گوشی را می‌گذارد. آه عمیقی می‌کشد. به‌سوی آسمان می‌نگرد و بعد به‌سوی من و وطن‌جار و رییس سیاسی و لوی درستیز. به‌صورتش نگاه می‌کنم و به نظرم می‌رسد که تمام غم و اندوه جهان در پشت آن چهره جدی و متین همیشه‌گی؛ ولی به‌شدت درمانده امروزی جمع شده است. در چشمانش اما نم‌اشکی نمی‌بینم.

خوب دیگر آسمان شق می‌کند. ابرها هنوز هم سیاه و سهمگین اند و هوا طوفانی. ۲۶ جمل ۱۳۷۰ است. روزی که سقوط خوست را به خط سیاه در برهه بی از تاریخ جنگ‌ها و مبارزات قوای مسلح افغانستان دست بی‌رحم تاریخ ثبت می‌کند.

و اما این‌همه چگونه اتفاق افتاد؟ بیایید این داستان آکنده از اشک و خون را از زبان دگروال عبدالحمید قوماندان لوای ۳۷ کوماندو که بعد از سقوط خوست خود را از بیراهه به پاکستان رسانیده و بعد به وطن برگشت فردا شب بشنویم

دگروال عبدالحمید قوماندان لوای ۳۷ کوماندو که در حال حاضر قوماندان قول اردوی قندهار است و پس از سقوط خوست و رفتن به پاکستان با مشقت‌ها و دشواری‌های زیاد مواجه شده و خود را سرانجام به کابل و پس از گذشت یکی دو روز به گارنیزین کابل رسانیده بود، جریان فاجعه سقوط خوست را برای من چنین بیان کرد:

«در روز ۲۵ حوت از اثر خیانت قوماندان خاندوی خوست ابتدا «وُرومی» سقوط کرد و بعد به تاریخ ۲۷ حوت پوسته‌های لوی مزغور؛ زیرا که قوماندان خاندوی با مجاهدین معامله کرده و پوسته‌ها را بالای آن‌ها فروخته بود. در شام روز ۲۷ حوت به لوای کوماندو

روزهای دشوار

وظیفه داده شد تا پوسته‌های ملازایی و دولت خیل را دوباره به‌دست آورده و تحکیم کنیم. جنرال غوندی قوماندان ځارندوی نیز با ما بود؛ زیرا نامبرده از فروختن پوسته‌های ځارندوی و سازش و معامله با مجاهدین شدیداً انکار می‌کرد. من با وی به استقامت باغ فارم حرکت کرده و پوسته‌های اول و دوم را گرفتیم؛ اما در حال اشغال کردن پوسته سوم بودیم که قوماندان فرقه ۲۵ خوست جنرال گل آغا برایم امر کرد که هر سه پوسته‌ی را که امروز اشغال کرده‌اید تخلیه کنید. من با شگفتی بیش از حدی به این امر عجیب و غریب وی نگریستم و عصبانی شدم؛ زیرا تا آن هنگام ما جهت گرفتن این پوسته‌ها چهار نفر سربازان خود را از دست داده بودیم. نمی‌دانستم چه واقع شده است که قوماندان گارنیزون خوست چنین امری داده است. از قوماندان ځارندوی پرسیدم چه واقع شده باشد؟ او امر قوماندان را تایید کرد و گفت چون لوی مزغور سقوط کرده است، گرفتن و به‌دست داشتن این پوسته‌ها فایده ندارد.»

قوماندان لوی ۳۷ کوماندو حوادث بعدی را چنین توضیح داد:

«به تاریخ ۳۰ حوت ساعت یازده روز قوماندان جبهه (ظاهر سوله مل) مرا احضار نموده و گفت: دریا خانه را دشمن گرفته و چندین پوسته سقوط کرده است. گفت برو و از قوماندان فرقه وظیفه بگیر و مطابق امر وی اجراءت کن. قوماندان فرقه در روی خریطه محل دیگری را برایم نشان داد و گفت این جا را اشغال کنید. بعد از وی بار دیگر قوماندان جبهه وظیفه داد که نصف قوایت را مطابق قرار قوماندان فرقه استعمال کن و نصف دیگر آن را به غند توچی انتقال بده. بار دیگر حیران ماندم که چه کنم و امر کدام قوماندان را اجرا کنم. ناگزیر به‌سوی غند توچی رفتم و با مساعی مشترکه لوی ۳ گارد غند مذکور را از محاصره دشمن نجات داده و در همان جا به مدافعه گذشتیم. در همان هنگام که جنرال صاحب سوله مل به حیث قوماندان عمومی جبهه به خوست آمده بود، بسیار خوش شده بودیم و بین خود می‌گفتیم که حالا کارها درست می‌شوند؛ اما متأسفانه از نزد وی هم سوق و اداره شارید.»

قوماندان لوی ۳۷ کوماندو در مورد کارشکنی‌های قوماندان فرقه ۲۵ و بی‌نظمی‌ها و بی‌سروسامانی‌ها و نبود یک سوق و اداره منظم و برهم خوردن نظم و نسق و انضباط نظامی در آن روزهای حساس دل‌پرخونی دارد و درحالی‌که نم‌اشکی در چشمانش سوسو می‌زند، با اندوه فراوان می‌گوید:

«قوماندان فرقه برای ۸۰ نفر یک صندوق مهمات کلاشنیکوف و برای یک تولی شش‌الی هفت مابین‌هاوان که در بسیاری اوقات بدون سرگلوله می‌بود، توزیع می‌کرد. اگرچه سوله مل صاحب امر می‌داد که مهمات کافی حد اقل یک برخ جبهه‌خانه برای قطعه ما توزیع شود،

روزهای دشوار

متأسفانه قوماندان فرقه‌قصداً توزیع نکرده و به دستور وی وقعی نمی‌گذاشت. با هنگامی که طلب آتش توپچی می‌کردیم، نمی‌شنید و حمایه آتشی صورت نمی‌گرفت. ما به جنرال سوله مل شکایت می‌کردیم. سوله مل شخصاً به توپچی امر می‌داد. توپ‌ها فیر می‌کردند؛ ولی یا انفلاق صورت نمی‌گرفت و یا شراپنل‌های توپ‌ها در نقاطی اصابت می‌کرد ما کوردینات نمی‌داده بودیم. به همین صورت بی‌نظمی فراوان شده می‌رفت. تا جایی که دو شب و دو روز برای سربازان و افسران لوای ما اعاشه نفرستاد. ما مجبور شدیم که با شکم‌گرسته بجنگیم. آب را نیز به روی ما قطع کرده بودند. همچنان ما به فقدان بطری و وسایط مخابره دچار بودیم و ارتباط ما درحالت قطع شدن بود. در دستگاه‌های بی‌سیم نیز سروصدا و مزاحمت‌ها فراوان بود و از سوی فرقه ۲۵ این مزاحمت‌ها صورت می‌گرفت. در میدان هوایی که برای گرفتن مهمات می‌رفتیم و نزدیک ما بود نیز بی‌نظمی و لجام‌گسیخته‌گی از حد گذشته بود. مهماتی که با مشکلات فراوان از مرکز انتقال داده می‌شدند به حال تیت و پرک و پراکنده در هر چند قدم افتاده بود و هیچ کس اقدام به جمع‌آوری و انتقال آن‌ها به دیپوهای فرقه نمی‌کرد. به همین سبب سرانجام این مهمات حریق گردید... زیرا سوق و اداره کلاً برهم خورده بود. ما نمی‌دانستیم همجوار راست ما کیست و یا در جناح چپ ما کدام قطعه قرار دارد.»

دگروال عبدالحمید که بعدها در وظیفه دفاع از گردیز بسیار خوب درخشید و باز هم علیه حقانی می‌جنگید و به رتبه جنرالی نایل شد، واقعاً روزهای دشواری را پشت سر گذرانیده بود. بسیار لاغر شده بود و قلب خونینی داشت از جفای آن افسرانی که خوست را به دشمن تسلیم کردند و نزدیک بود دست خیانت‌کاران به او هم برسد و به دشمن تسلیمش نمایند. او درباره آخرین روزهای سقوط چنین می‌گوید:

«... بالاخره سربازان به من گفتند که غند دیسانت گارد عقب‌نشینی می‌کند. من توسط بی‌سیم موضوع را به جنرال شهباز رییس ارکان گارد گفتم. شهباز خان آن خبر را تکذیب کرده گفت: «برج بلندی را که بالای غند توپچی حاکم است اشغال کنید» و این درحالی بود که از تمام لوای ۳۷ کوماندو برای من صرف ۲۳ سرباز باقیمانده بود؛ اما به هر قیمتی که بود قلعه و برج مذکور را اشغال کردیم. ساعت ۱۴ و ۲۰ دقیقه روز به جنرال سوله مل از اشغال کردن برج گزارش دادم؛ اما چون در بی‌سیم سر و صدا بسیار بود، هدایت وی را نفهمیدم. در همین وقت از چهار طرف بالای ما حمله صورت گرفت. مجاهدین توسط بلندگوها بالای ما صدا می‌کردند که تسلیم شوید. در آن موقع به‌جز یاور و دو نفر سرباز محافظم کسی دیگری با من نبود، زیرا که یا کشته‌شده بودند و یا فرار نموده بودند. من چاره دیگری نیافتم، جز این که به هر شکلی که

روزهای دشوار

شود از محاصره خود را عقب بکشیم. چون من قسم خورده بودم که تسلیم مخالفین نمی‌شوم، بنابراین از یک خانه به خانه دیگر عقب‌نشینی کرده و با استفاده از عوارض اراضی و تبدیل لباس خود را به آن سوی مرز رسانیدیم. در طول راه چندین بار مجاهدین ما را توقف دادند؛ اما چون آنان سخت مصروف تاراج نمودن خوست بودند، چندان توجهی به ما نکردند. در پاکستان نزدیکان و دوستان خویش را یافتیم و به کمک آن‌ها سرانجام خود را به کابل رسانیدیم»

از فرماندان لوای ۳۷ درباره جنرال شهباز می‌پرسم. می‌گوید: بسیار بی‌مورال بود و نقش بسیار ضعیف اش در کارزار خوست به همه روشن شده بود. او باور و اعتمادش را نسبت به کمک دولت از دست داده بود و کوشش می‌کرد کاری نکند که زنده‌گی اش به خطر بیفتد. گفتنی است که تورنجنرال پس از تار و مار شدن قطعات گارد همین که به کابل رسید، نظر به امر وزیر امنیت دولتی زنده‌یاد غلام فاروق یعقوبی به زندان افکنده شد؛ اما مدتی نگذشت که دوباره رها شد و به وظیفه قبلی اش ابقاء گردید. در ارتباط به نقش تسلیم طلبانه و غیرمسئولانه جنرال شهباز و رها کردن افسران و سربازان و اسلحه و تخنیک محاربوی لوای ۳ گارد در خوست، رفیق شجاع شجاع‌الدین چنین می‌نویسد:

شجاع شجاع‌الدین:

«رفیق بزرگوار سپهسالار اردوی جمهوری افغانستان محترم عظیمی صاحب گرامی را درود می‌فرستم و در مورد خواست شما در رابطه به حادثه تورنجنرال شهباز رییس ارکان گارد باید بگویم که من از جمله افسران ۰۴۱ لوای ۱۱دفاعی قوماندانی عمومی گارد ملی و در زمان سقوط حاکمیت به حیث معاون سیاسی تولی انضباط لوا اجرای وظیفه مینمودم و تمام این جریان پیش چشم‌مانند تاریخ زنده گذشته است و آن شب و روزهای سقوط و حفاظت بالاخصار و مقاومت ۱۷ نفر پرسونل در مقابل تمام نیروهای حزب اسلامی و جزوتام‌های لوای ۹۹ راکت و جبار بی‌خدا را صرف ثمره شهادت پرسونل موجود در آن شبانه‌روز و قومانده و تدارکات و سازمانده‌های واقعاً قهرمانانه زنده‌یاد تورنجنرال اسدالله (مارخور)، محترم تورنجنرال محمد عاصم آمرسیاسی گارد، محترم دگروال سید رحیم دهبور (سعید) و به طور عموم قومانده ۰۰۱ گارد محترم دگرنرال سید اعظم سعید ق ع گ م که همراه شما در گارنیزیون بودند میدانم. در مورد اعمال شهباز باید یادآور شوم که بعد از سقوط خوست به‌دست دشمنان مردم افغانستان، شهباز با چند افسر دیگر یک هفته بعد به بالاخصار آمد و قسمی که در بالا یادآور شدم حبس بود. اینکه دو روز بعد بدون تنزیل رتبه و مقام دوباره اشغال وظیفه کرد، همه ما به حیرت دچار شدیم. از

روزهای دشوار

گوشه و کنار جویای موضوع شدیم که چگونه با وصف تلف شدن آنقدر افسر و سرباز و وسایط چطور (درحالی که هر سربازی را که در آن زمان اسیر می‌گرفتند شکنجه می‌کردند از جمله یک سرباز لوای ۳ گارد را در طول ۳۵ روز با برچه سوراخ‌سوراخ کرده و بدنش را بریده و کم‌کم از بدنش قطعه‌ی‌ی جدا کردند و نمک پاشیدند) تورنجرال آزادانه بعد از نوش جان کردن مرغ‌پلوها و دندکی‌ها صحت و سالم به کابل برگشت؟ خلاصه که از بخش امنیت ما افشا شد که موصوف قرابت نزدیک با خانواده شهید داکتر نجیب الله داشته و بدین ملحوظ بدون کدام فشار به وظیفه شروع کرد و جالب اینکه قبل از سقوط در روز نوکریوالی شهباز خان تعمیر قوماندانی گارد که بارک چوبی از قطعات اتحادشوروی میراث مانده بود، چنان حریق شد که در ظرف ۱۵ دقیقه تمام بارک دو منزله به چند بوری زغال مبدل شد. همان زمان محترم قوماندان عمومی گارد ملی به تداوی عازم هندوستان بود که ۳ بجه بعدازظهر بود. ایشان از میدان هوایی تشریف آوردند و اولین سوال‌شان که کی نوکری از رهبری گارد بود و جواب شنیدند که رییس صاحب ارکان شهباز خان. قوماندان صاحب فهمیدند که داستان از چه قرار است و در همین لحظه غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی تشریف آوردند و به قوماندان صاحب گفتند: سید اعظم درش دادی (آتش اش زدی) و داستان خود را با فشار به یکدیگر می‌مالید و قوماندان صاحب با لبخند جواب دادند: صاحب ببینید که چه خوب میسوزد ولی من میدانم که خدا از دل قوماندان صاحب خبر بود که دفتر کارش به گدام زغال تبدیل شده بود و بعد از بررسی به این نتیجه رسیدیم که چوب در حالتش به آن سرعت نمی‌سوزد. بعدها یک سرباز را من در سال ۱۹۹۸ در مسکو از روی تصادف دیدم او گفت که نظر به امر رییس ارکان دو گیلن ۲۰ لیتره در تمام بارک پاش داده شده بود. این کار سبب تقسیمات پرسونل گارد به انستیتوت علوم اجتماعی و دیگر محلات گردید و حکمتیار از طرف بالا آنجا به تصرفش می‌آید ولی شانس همراشان یاری نکرد. شهباز دستگیر و اعدام صحرائی شد و قوماندان لوای ما محترم سید رحیم دهبور از گارد ریاست جمهوری از چنگ نهنگ خطرناک جنرال رفیع با استفاده از تکنیک محاروبی فرار و به بالا حصار رسیده قومانده لوا را به دست گرفت. البته ایشان مدت چند یومی به حیث قوماندان لوای ۵ گارد ریاست جمهوری خدمتی شده بودند و جنرال رفیع توسط خلیل که خواهرزاده‌اش و ضمناً رییس دفترش بود می‌خواست که محترم سید رحیم دهبور را دستگیر کند اما موفق نشدند. ما تا آمدن قوت‌های جنبش و شورای نظار به داخل بالا حصار وضعیت بدی داشتیم و بعد از آنکه تقسیم وظایف صورت گرفت بعد از ۳ الی ۴ روز من توانستم در بلندآ استراحت شوم.»

روزهای دشوار

چنین داستان‌ها و قصه‌ها را از جنرالان و قوماندانان و افسران و سربازان زیادی که از طریق پاکستان و یا از طریق دره خدران و یا سایر راه‌ها خود را به کابل می‌رسانیدند با دقت زیادی می‌شنیدیم و یادداشت برمی‌داشتیم. یکی از این راویان با اعتماد دوست من رفیق جنرال دریا زرمتمی معاون قوت‌های سپاه انقلاب وزارت داخله بود. زرمتمی می‌گفت که پس از آن که سوق و اداره شارید و چوروچپاول در خوست شروع شد وی نیز با قبول خطر مرگ تسلیم شدن به دشمن را قبول نکرده و با صدها مشکل و خطر از طریق دره خدران خود را به گردیز رسانیده بود. دریا زرمتمی نیز علت سقوط خوست را در خیانت آشکار و علنی جنرال غوندی قوماندان خاندوی خوست و جنرال گل آغا قوماندان فرقه ۲۵ خوست و دست پنهان و آشکار جنرال تنی وزیر دفاع پیشین در این خیانت می‌شمرد. همچنان او می‌گفت که اگر قوت‌هایی که از مرکز آمده بودند به‌صورت درست استعمال می‌شدند و جلو خیانت خاینین پس از گزارش امنیت نظامی، گرفته می‌شد و سوق و اداره به‌صورت عالی صورت می‌گرفت، خوست سقوط نمی‌کرد.

جنرالانی که با دگر جنرال سوله مل مرحوم همراه بودند، گزارش دادند که بعد از آن که خیانت قوماندان فرقه ۲۵ واضح و آشکار گردید. جنرال سوله مل فهمید که دیگر هیچ کاری از دستش پوره نیست و مقاومت بیهوده است، تمام اسناد دفترش را آتش زد و کوشش کرد تا دستگاه‌های محرم مخابره را نیز از کار بیاندازد. سپس به همه دستور داد که به استقامت لوای ۲ سرحدی و بعداً به سوی جنوب و سرحد دولتی عقب‌نشینی کنند. ما به چندین گروه تقسیم شدیم، لباس‌های محلی پوشیدیم و در قریه‌یی که ساکنین آن از جمله رفقای حزبی ما در خوست بودند، جمع شدیم. نظر محمد معاون حزب وطن نیز که پول زیادی از نزد دوکتور نحیب الله گرفته و آن را شخصاً حمل می‌کرد، در آن‌جا پیدا شد. او برای بعضی‌ها پول توزیع کرد و سپس همراهی جنرال فاروق و چندتن دیگر به یک استقامت و جنرال سوله مل به همراه جند تن دیگر به استقامت دیگر

حرکت کردند. دیری نگذشت که جنرال سوله مل شناخته شده و گرفتار گردید. بعدها به حیث مشاور نزدیک حقانی تبارز کرد و گفته می‌شد که در تعرض مجاهدین بالای گردیز در کنار حقانی بوده است. نظر محمد و جنرال فاروق به هر شکلی که بود و بر راوی پوشیده است خود را به پاکستان رسانیده و بعد از انقضای سه، چهار ماه به کابل باز گشتند و همان طوری که یکی از رفقا در کومننت خویش نوشته بود هنگامی که آن‌ها غازی شدند و صحیح و سلامت برگشتند در پیش پاهای‌شان گوسفندها را به نام نذر و خیرات قربانی کردند.

تلفات و ضایعات و چور و چپاول و تاراج در خوست:

در باره نقش استخبارات (سازمان جهانی آی اس آی) نظامی پاکستان در صص ۲۱۹ کتاب جنگ اشباح می‌خوانیم: «ماموران آی اس آی جنگ علیه خوست را از فراز تپه‌های مشرف به خوست رهبری کردند. در حمله بر خوست گروه‌های مختلف مجاهدین شرکت داشتند. در آخر ماه مارچ ۱۹۹۱ خوست به دست مجاهدین افتاد و این اولین پیروزی مجاهدین بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان بود؛ اما امیدواری تامپسن در مورد این که این پیروزی به تقویت شورای قوماندانان منجر شود عملی نگردید. استخبارات پاکستان زمینه را طوری مساعد ساخت که حکمتیار از جمله اولین گروهی بود که خود را به خوست برساند. او در سخنرانی‌های خود تصرف خوست را دست‌آورد خود خواند. رییس آی اس آی اسد درانی به صفت یک فاتح از خوست بازدید نمود. این وقایع نشان داد که استخبارات پاکستان و شبکه اخوان المسلمین (حکمتیار و جماعت اسلامی پاکستان) در این عملیات نقش اساسی داشتند.»

به اساس نوشته الکساندر لیاخوفسکی دستیار سترجنرال ورونیکوف معاون اول لوی درستیز و فرستاده خاص اتحاد شوروی وقت در افغانستان تلفات و ضایعات آتی از اثر سقوط خوست بر قوای مسلح کشور وارد شده است:

روزهای دشوار

کشته (شهید) ۵۵۰ تن / زخمی نزدیک به ۶۰۰ تن / اسیر ۲۵۰۰ تن / فراریان ۵۰۰۰ تن / ناپدید شدهگان ۲۵۰۰ تن.

ضایعات جنگ افزار ها: نفر بر زرهی (زرهپوش ها) ۴۰۰ دستگاه / تانک‌ها ۳۵ چین / خود رو های زرهی (بی ام پی) ۹۰ تا ۹۵ دستگاه / سکوهای پرتاب موشک ۱۲ دستگاه / توپ نزدیک به ۱۱۰ دستگاه / خمپاره‌انداز (هاوان) ۱۶۰ تا ۱۶۵ میل / توپ های دافع هوا ۲۰ میل / ماشیندارهای ثقیل ۲۵۰ میل / ماشیندارهای سبک ۸۰۰۰ قبضه و همچنان یک بال هلیکوپتر. اگرچه این ارقام با ارقامی که در کتاب اردو و سیاست آمده است تفاوت اندکی دارند؛ ولی آن چه مسلم است، این است که نه تنها داروندار نیروهای نظامی مستقر در خوست تاراج شد؛ بل دامنه این غارت و چپاول به حدی گسترش یافت که عطش غارتگری غارتگران با چور کردن و چپاول نمودن آخرین دستک های بام های خانه‌ها و کشیدن لخم های منازل خوستیان هنوز هم تسکین نیافت. پس شروع کردند به اره کردن میل‌ها و قله‌های تانک‌هایی که غیرفعال بودند و بریدن و قطعه‌قطعه کردن لاشه‌های هواپیماهایی که پیش از حادثه اخیر سقوط کرده و در کنج و کنار میدان هوایی انبار شده بودند. آن‌ها این آهن‌پاره‌ها را در موترها بار کرده و به پاکستان می‌بردند و به نرخ گاه ماش می‌فروختند. خدا مراد پاکستانی‌ها و فابریکه‌های ذوب آهن‌شان را داده بود که آهن و المونیم مفت و ارزان به‌دست آورده بودند. به‌زودی توپ‌های غیرفعال نیز چنین سرنوشتی پیدا کردند. غارتگران هر جا که دیگدانی دیدند چپه کردند و دیگش را در خورجین نهادند. اسلحه و مهمات و وسایل و وسایط نظامی و البسه و ممر و قروانه و کاسه و خول‌های خالی و لوازم دفتر ها و کوچ‌ها و چوکی‌ها و میزها و قالین‌ها و فرش‌ها و پرده‌ها و رادیو‌ها و تلویزیون‌ها و قندیل‌ها و خلاصه هرچه که جامد بود و انداز و اندامش به‌مثابه یک شی جلب‌توجه می‌کرد. مورد دستبرد قرار گرفت و سرانجام کار به جایی کشید که یک دانه میخ هم به دیوار خوست باقی نماند.

پیش از آن که بازتاب خبر سقوط خوست را در سطح کشور و جهان بیاورم، لازم است تا دیدگاه دگروال عبدال جزیل افسر لوای ۱۱ دافع هوای گارد را در مورد نوشته رفیق شجاع در این جا بگذارم:

دگروال عبدال جزیل:

«رفقا و دوستان عزیز، من یکی از مطالعه کنندگان نوشته‌های آن عده از نویسندگانی هستم که در ارتباط به گذشته و تاریخ حزب ما و حاکمیت مربوط آن تحلیل، تحقیق، ارزیابی، و نقد می‌نمایند. از یادداشت‌های محترم علمی صاحب [عظیمی] همیشه استفاده و مطالعه می‌نمایم. در نوشته‌های قبلی‌شان که نقل‌قول از رفقا شده بود نظر به این که شاهد موضوعات مطرح شده بودم، ملاحظاتی داشتم، اما صواب و لازم ندیدم. ولی در این یادداشت که دوست رفیق محترم شجاع‌الدین در مورد حریق بالاحصار و به شهادت رسانیدن، محترم شهپاز و نامی از محترم جنرال سید رحیم دهبور، حرف‌هایی نوشته‌اند، چون خودم در آن زمان دگروال افسر لوای ۱۱ دافع هوای گارد بودم که جنرال دهبور قومندان آن لوا بود، و دهبور موصوف فعلا ریس بخش دفاعی اداره امور می‌باشد درباره سوختن و حریق بالاحصار و جا به جا شدن افراد مسلح که یک هفته قبل از سقوط دولت در کندک مربوط لوای ۱۱ واقع عقب قصبه خانه‌سازی خاطرات دل‌خراش، خلاف نوشته رفیق شجاع دارم، می‌گذرم؛ اما در مورد به شهادت رسانیدن جنرال شهپاز مکث می‌نمایم.

من و دهبور در محل نیم کاره محل قومانده داخل بالاحصار بودیم. افراد مسلح دسته، دسته داخل بالاحصار می‌شدند و نیز نظاره گر چپاول اطراف چمن حضوری بودیم که بیردیم حامل اسدالله مارخور از سمت چار آسیاب آمده، خودش در قراول نمبر یک پایین شده و بیردیم داخل گارد گردید. در این وقت محترم دهبور از طریق تلفون به شهپاز گفت که اگر می‌شود (می‌توانید) دفتر را ترک نمایید؛ اما موصوف اطمینان داد. چند دقیقه بعد بیردیم در حالی که شهپاز با بادی‌گارد مارخور بالای بیردیم نشسته بودند، به‌طرف قراول در حرکت بودند من و دهبور به‌رسم احترام، سلام نظامی را ادا کردیم، چون قراول از ما فاصله چندانی نداشت، مارخور به عجله بالای شهپاز حمله ور و او را از بیردیم پایین انداخته بعد از لت و کوب ذریعه همان بیردیم به صوب چار آسیاب انتقال داده شد. بعد از گذشت چند دقیقه بیردیم بدون شهپاز بازگشت، کرد. فردا و یا پس فردایش جسد شهپاز شهید در مسجد نیم کاره گارد واقع بالاحصار گذاشته شده بود. این بود قصه شهادت، شهپاز شهید که به‌اصطلاح رفیق شجاع محاکمه

روزهای دشوار

صحرائی شد آن هم توسط مارخورها. عظیمی صاحب بزرگوار، اگر به هر نوشته ولو که واقعیت هم نداشته، شما اهمیت قایل شوید، با بدرقه آن را تحریر نمایید، خدا ناخواسته گفتنی های خودت، موردشک قرار نگیرد. ناگفته نباید گذاشت که با رفیق شجاع نیز شناخت دارم. ممنون از توجه شما. جزیل.»

پاسخ نگارنده روزهای دشوار:

درود بر شما رفیق جزیل گرامی و سپاسگزارم از کومنت تان! خوشحالم که دیدگاه و چشم دید تان را با من و خواننده‌گان این برگه در میان گذاشتید. خدمت تان عرض کنم که برای روشن شدن زوایای تاریک تاریخ به چشم دید ها و دیدگاه‌های هر خواننده در این برگه احترام گذاشته می‌شود و دیدگاه‌هایی که جنبه روشنگرانه آن بیشتر باشدحتماً برای کنکاش بیشتر بازتاب می‌یابند؛ اما باید گفت که دیدگاه‌های خواننده‌گان این برگه‌الزاماً دیدگاه نویسنده یادداشت‌های روزهای دشوار نیست. در مورد عملکرد غیرمسئولانه و تسلیم طلبانه مرحوم جنرال شهباز در خوست نه تنها قوماندان لوای ۳۷ کومانندو؛ بل بسیاری از افسران گاردکه تصادفاً زنده مانده و به کابل برگشته بودند به سلسله‌مراتب به آمرین خویش گزارش داده بودند که بر اساس همان گزارش‌ها نامبرده مدتی در زندان گذرانید؛ ولی با دخالت دستان قدرتمندی رها و به وظیفه‌اش ابقا گردید؛ اما یادداشت شما در مورد چشم دیدتان از آخرین لحظات زنده‌گی آن مرحوم بسیار جالب است و امیدوارم درموقعش یعنی در بحث سقوط حاکمیت از آن استفاده کرده و آن را به کنکاش بگذاریم. همچنان از شما خواهش می‌کنم در هر موردی که تا کنون پرسشی برای‌تان پیدا شده باشد و یا دیدگاه دیگری داشته باشید، می‌توانید بنویسید تا تاریکی‌های تاریک‌تر روشن‌تر گردند. حال اگر زحمت نشودلطفاً! در سطر سوم نوشته‌تان اسم رفیق علمی را به نام عظیمی اصلاح فرمایید. شادکام باشید.

پاسخ رفیق شجاع شجاع‌الدین به رفیق دگروال جزیل:

روزهای دشوار

«سلام و احترامات خویش را خدمت تمام خواننده‌گان این برگه و به‌خصوص خدمت رفیق گران ارجام محترم دگروال صاحب جزیل‌قبلاً آمر مالی لوای «۱۱» دافع هوای گاردملی تقدیم می‌دارم. بعداً می‌خواهم تذکر دهم که زمان رسیدن تورنجنرال اسدالله (مارخور) من در سمت پوسته زیارت و ترصد مصروف جابه‌جا ساختن سربازان در موضع‌ها بودم و سرباز تولی من که همراه شما و قومندان صاحب لوا در صحنه حاضر بود به من گزارش داد که با تأیید نوشته شما رفیق جزیل‌گرامی، بعد از لت و کوب شهباز توسط اسدالله خان، جنرال اسدالله خان به پرسونلی که همراهش بود امر کرد که شهباز را ببرید و به دادش برسید. من از شما رفیق گرامی می‌خواهم ببینم که شما این شکل کشتن را چه نام می‌گذارید؟ یک افسر (تورنجنرال) توسط دیگر تورن جنرال و آن هم مادون ((تورنجنرال شهباز رئیس ارکان گارد)) و تورن جنرال اسدالله معاون کشف گارد محاکمه می‌شود ضمناً می‌خواهم آگاه شوم که آیا شما از مارخور پرسیدید که مطابق کدام امر و به چه علت شهباز را لت و کوب کرد؟ انگیزه مناسبات شگفت‌انگیز فی مابین مارخور و شهباز را که بعد از اعزام علیم خان قوماندان لوای (۳) به خاطر از بین بردن قوت‌های فرقه ۷۰ مؤمن و فرقه ۵۳ دوستم ایجاد شده بود اطلاع دارید یا ما شریک سازید. ماجراهای باقی در ارتباط روابط افراد بلند رتبه حزبی و دولتی با حکمتیار و دیگر احزاب و سازمانهای جهادی بموقعش به نشر خواهد رسید. شاد و مسعود باشید.»

خاطره بی از بانوی گرانمایه بهار الهی:

«با عرض درود و سلام من هم خاطره بی دارم از جنگ‌های خوست و خواستم با دوستان در جریان بگذارم. بلی به گفته سترجنرال صاحب محترم جنگ خوست شدیدترین جنگ در همان سال بود. ناگفته نباید گذشت که پدرم دگروال نور الهی هم در جمله خدمت‌گذاران وطن و در این جنگ سهیم بودند. پدرم که تازه از وظیفه‌های محاربوی جلال‌آباد به کابل آمده بودند، بعد از یک هفته برایشان امر تبدیلی آمد که باید به خوست برود. ما که هنوز در کابل جابه‌جا نشده بودیم، حیران بودیم که در این شروع زمستان که نه چوب خریده شده و نه تیل و پدرم دوباره رونده شده چگونه زندگی خواهیم کرد و قابل‌یادآوری است که در همان سال‌ها مشکلات آنوقه و نان بسیار شدید دامن‌گیر همه مردم بود. خوب پدرم هم که خیلی خسته از جبهات پی‌درپی جلال‌آباد بود، آرزو نداشت به این زودی به جبهه دیگر برود. بعد از یک تماس تلفونی با دفتر ریاست جمهوری و گرفتن وعده ملاقات با داکتر صاحب نجیب، برای ما دلجمعی داد که تا مشکلات ما حل نشده، نمی‌رود. بلی آنشب با کمی تشویش و دلهره گذشت. صبح پدرم از همه اول‌تر آماده شد و به ملاقات داکتر صاحب نجیب رفتند. پدرم که داکتر صاحب نجیب و عبدالوکیل را از دوره مکتب می‌شناختند به همراهی صنفی دگرشان که حاجی نبی نام داشت رفتند تا یکی دو هفته مهلت بگیرند تا مشکلات خانه حل گردد.»

روزهای دشوار

مگر دکتر صاحب نجیب با دادن هدایات لازم به پدرم گفتند که باید شب حرکت کند. پدرم ناگزیر ما را به حال خودمان گذاشت و آماده رفتن شد یعد از سه ماه برای دو هفته خانه آمدند؛ و بعد از آن تنها خط های کوتاه برای ما میرسید که چنین نوشته می بود (سلام! امید همه خوب باشید من خوب هستم. روی تمامی اولادها را می بوسم. خداحافظ) همه روز چشمانم از کلکین خانه و مکتب احوال برک می پالید تا مگر احوالی بیاورد. دقیق نمی دانم بعد از چند ماه یا یک سال بود که ناوقت شب دروازه به صدا درآمد. ما که کمی هم ترسیده بودیم بعد از سؤال و جواب دروازه را باز کردیم. بلی، پدرم بودند ولی این بار پدرم ما را به آغوش نه گرفت که نمی دانستیم چرا؟ وقتی به خانه آمد دانستیم چرا ما را به آغوش نگرفت؛ زیرا پدرم از ناحیه گردن زخم برداشته بودند. زخم از اصابت چره یا پارچه راکت در ناحیه شاهرگ گردنش به وجود آمده بود و به قدر کافی مکروبی شده بود. چشمان پدرم بیش از حد سرخ شده بودند و حرارت تب شاید بلا تر از چهل درجه بود. بعد از آنکه صحت یاب شدند دوباره به جلال آباد فرستاده شدند.»

یک یادداشت دیگر به ارتباط برگه ۱۰۷ روزهای دشوار:

استاد حمیده گشتاسب:

«ببیند: چه وحشی گری هایی که از جانب افسران جبون و ترسوی کشور ما نسبت به سربازان و افسران پایین رتبه صورت نگرفته است که درس بزرگ و آموزه های قابل دقت برای نسل های بعدی است. امروز نیز همین مناسبات مخفی تباری و محلی موجب شده است، که باز هم طالبان در میان افسران اردوی کشور ما نفوذ کنند و قطعات مختلف را به غارت بکشانند. حمله به پوسته های کنر ها و قتل جوانان هزاره و تاجک نیز از همین مناسبات کورکورانه و جاهلانه قومی و قبیله یی سرچشمه می گیرد. ای کاش ارغندیوال خان این حقایق را با چشم باز بخواند و از کارکرد ها و عملکرد های برادران شیونست خود کمی سر خود را به گریبان خود کند.»

سقوط خوست و به تاراج رفتن تمام هستی و دارایی قوای مسلح مستقر در خوست و تلفات بیشمار انسانی به ویژه افسران و سربازان از یک، تأثیر بسیار منفی بالای روحیه رزمی منسوبان قوای مسلح، اعضای حزب و حتی مردم عادی کشور گذاشت. همچنان سقوط خوست موجبات سراسیمه گی و احساس ناباوری را در رده های بالایی دولت برانگیخت. در کابل این حادثه به مثابه بزرگترین شکست نظامی دولت در برابر مجاهدین تلقی شد و هیجان و اضطراب

روزهای دشوار

فراوانی را به ارمغان آورد. ده‌ها و صدها فامیل که پسران‌شان در خوست خدمت می‌کردند به خاطر باخبر شدن از سرنوشت جگرگوشه‌های‌شان به دم دروازه‌های قوای مسلح و از جمله به گارنیزین کابل ریختند. آن‌ها فریاد می‌زدند، شیون و ناله سر می‌دادند و با گریه و زاری از اولیای امور می‌خواستند تا در باره زنده یا مرده فرزندان‌شان معلومات دهند. این فامیل‌ها بسیار کم بضاعت و فقیر بودند. آنان حتی به همان معاش سربازی فرزندان‌شان نیاز داشتند؛ اما در آن زمان هم نورچشمی‌هایی بودند که در کابل خدمت سربازی را در یک دفتر گرم و آرام انجام داده شب‌ها به خانه می‌رفتند و صبح‌ها مانند مامورین دولت بالای وظیفه‌شان حاضر می‌شدند. از سوی دیگر سقوط خوست بی‌باوران نسبت به دفاع مستقلانه از کشور را بی‌باورتر ساخت و به همین سبب برخی از اعضای آما تور و فرصت‌طلب حزب وطن (ح د خ ا) و برخی از فرصت‌طلبان و متحدین سیاسی این حزب شروع کردند تا بدون سروصدا کشور را ترک کنند و یا با شکلی از اشکال با مجاهدین به تماس شده و برای آینده‌شان سرمایه‌گذاری کنند.

مجاهدین سقوط خوست را جشن گرفتند. جشنی که با هزاران فیرهای شادبانه هزاران تفنگ به‌دست آغاز یافت و با کندن آخرین میخ‌ها از دیوارهای خانه‌های خوستیان مظلوم پایان یافت. دنیای غرب و از جمله امریکایی‌ها با شادمانی پیک سقوط خوست را دریافت کردند. در محافل رسمی امریکایی‌ها سقوط خوست را به همدیگر تبریک می‌گفتند و تصرف آن شهر استراتژی یک قدم مهم در راه سقوط دولت و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌پنداشتند. به همین سبب از همان نخستین روزها امریکایی‌ها و سازمان استخباراتی سیا، مجاهدین را برای از سرگیری نبردها تشویق کرده و خاطر نشان می‌ساختند که با به‌کار بردن همین تکتیک‌ها می‌توان گردیز و سپس لوگر را به‌دست آورده و پایتخت را از جنوب به محاصره کشانید.

از بررسی‌های کارشناسان استخبارات نظامی مشترک امریکا و پاکستانی‌ها بر می‌آمد که در تصرف شهر خوست پنج گروه شورشی افغان دست داشتند. این

روزهای دشوار

گروه‌ها با هم هماهنگی خوبی را از خود در جریان نبردها نشان دادند و به‌صورت مؤثرانه از زرهپوش‌ها و تانک‌ها و سایر جنگ‌افزارها و وسایط نظامی که از نیروهای دولتی در جنگ‌های پیشین به‌دست آورده بودند، استفاده کردند. بنا بر ارزیابی کارشناسان نظامی امریکایی در جریان اجرای این عملیات، شورشیان توانسته بودند نزدیک به ۶۰۰۰ تن از نیروهای دولتی را به اسارت درآورده و مقدار عظیمی از جنگ‌افزارهای سبک و سنگین و مهمات و تجهیزات نظامی را به غنیمت بگیرند. به اساس گزارش همین کارشناسان با وصف کمک‌های ارایه شده از سوی مشاورین شوروی و بمباران طیاره‌ها و فیرهای متواتر موشک‌های سکا، در طول دو هفته روی مواضع شورشیان سپاهیان دولتی نتوانستند در برابر حملات مجاهدین بایستند. (الکساندر لیاخوفسکی نیز می‌نویسد که در نتیجه وارد آوردن ۴۸ ضربه موشک سکا و ۱۳۰۰ ضربه تهاجمی هوایی و بمباران پیوسته بالای مواضع شورشیان، تلفات آن‌ها بیشتر از ۴۰۰ تن نبود) در جای دیگر همین کارشناسان اظهار می‌دارند که پیروزی مجاهدین به میزان چشمگیری مربوط بود به کمک‌های ارایه شده به آن‌ها در چهارچوب کمک برنامه‌های محرمانه سی‌ای. به‌هرحال به پندار وزارت خارجه امریکا سقوط خوست و افتادن آن به‌دست مجاهدین پیروزی بزرگی برای شورشیان بود. به همین سبب امریکایی‌ها جهت برانگیختن افکار اجتماعی بین‌المللی در برابر رژیم نجیب، کارزار بزرگی را آغاز کرد. در این کارزار حمایت گسترده از حکومت موقت افغانستان تحت ریاست پروفیسور مجددی که چند ماه پیش در پشاور تشکیل شده بود شب و روز تبلیغ می‌گردید. مجاهدین در تبلیغات‌شان از حقایق تارو مار شدن قطعات جنرال دوستم به پیمان‌ه گسترده بی‌بهربرداری می‌کردند. به قول لیاخوفسکی در این رابطه هشدار داده می‌شد که در صورت اشتراک اقلیت‌های تباری در سرزمین‌های پشتون‌نشین کشور، این‌گونه سرنوشت در انتظارشان خواهد بود. به اساس گفتار شاهدان عینی و برخی از افسران و سربازان فرقه ۵۳ که از خوست زنده برگشتند حتی برخی جزو تانک‌های دولتی که متشکل از پشتون‌ها بودند با اقدامات قصدی و عمدی

روزهای دشوار

خویش بارها و بارها دسته‌های از یک‌ها را در جریان محاربه در زیر ضربات و محاصره دشمن قرار داده بودند. همین موضوع هم در آینده سبب گردیده بود تا پرسونل قومی شمال افغانستان بی‌میلی خودها را به جنگ در نواحی پشتون‌نشین نشان دهند. به‌ویژه جزو تاه‌های فرقه ۱۸ پیاده که از مزار شریف به خوست و بعدها به گردیز گسیل شده بودند، بی‌میلی خودها را نشان داده و بیدرنگ و به و طور دسته‌جمعی پا به فرار گذاشته بودند.

فردا شب و اکنش داکتر نجیب الله در برابر سقوط خوست؛ اما پیش از آن نگاهی بیفکنیم به چند دیدگاه مرتبط به این بحث:

رفیق دگروال عبدل جزیل:

«رفیق شجاع محترم، قابل تذکر میدانم که من از جمله کارمندان ریاست امور سیاسی وزارت امنیت دولتی، مسوول یکی از بخش‌های شعبه تبلیغ و ترویج بودم. تحت نام مخالفین پلینوم ۱۸ جبراً به گارد ملی مقرر گردیدم. بلی با عده از مسوولین گارد و قوماندانان به شمول محترم حلیم خان که مدتی زیادی در اسارت مجاهدین بود، خوب و دقیق شناخت داشتم. از اینکه شما معاون سیاسی تولی بودید و حرف‌های سرباز خود را مورد تأیید قرار دادید، نمادی از حقیقت بود. حرف در مورد اعدام صحرائی بود که شما تذکر داده بودید. از این که از حکمتیار نام بردید، باید عرض نمایم که حکمتیار، مسعود و سایر گروپ‌ها در سقوط حاکمیت در تبتانی با اشخاص بلندپایه حزبی و دولتی، مرتکب خیانت به کشور و مردمان ما گردیده‌اند، نزد مردم و تاریخ سرافکنده می‌باشند.»

جناب احد ترکمنی:

«جناب عظیمی، با ادب و احترام. وقتی سفر بری دوستمی‌ها به پکتیا رخ داد، ما در کابل بودیم، فضای شهر گرد زده بود و همه‌ها داشت. دوراندیشی نبود و تاریخی ناگوار با عناصر و ارونه‌های تکرار می‌شد و آن هم عکس و بر عکس. گاهی آدم در می‌ماند به رهبران بد گمان شود یا چشم را بسته، درچه عقل را کور کرده فکر کند اشتباه می‌کنند. آفرین به جنرال الکسندر که فهم تاریخی اش را به کار بسته بود. باری شاید ما هر گز از دام بازی‌های بزرگی را شویم که بر سر راه سرنوشت ما و دیگر ملت‌های همجوار چیده شده و همه به دوراندیشی بی‌مثال امپریال

روزهای دشوار

نوبن. رستن ناممکن نیست ولی مشکل است به دلیل آن که مشی جیوپولیتیکی عمیقی در آن حک شده، و آن نقش بد شگون سیاستمداران را در کابل هرگز رها نمی‌کند؛ مگر آن که با زرنگی نقشه کش آشنا باشد. خوشوقتم در عصر ما مردی مانند شما هم در کارزار نظر داشت و آن نظر ها اکنون می‌تواند محققان را در شناخت زوایای دوران آشوب یاری رساند. قلم، قدم و سلامت تان استوار باد!»

شاه محمود ارغندیوال:

«عظیمی صاحب عزیز روی چه منظور چنین یادهای متأثرکننده را یاد می‌نماید، ایا کدام دردی را دوا می‌کند، ایا دواى است برای از بین بردن بی اتفاقی ها، بد نیت ها، از بین بردن دشمنی ها، ایجاد دوستی ها و یا پکه کردن دشمنی ها است، من منحيث عضو ح د خ ا که به هیچ گروه و سازمانی مربوط نیستم از همه شما خواهش می‌نمایم که يك طرح نو را به راه‌اندازید تا تماماً طرف ها به دور ان طرح کنار آیند و بتوانند که جنبش را به میان آورند تا بتوانند مردم افغانستان را از این ورطه و مصیبت نجات دهند.»

داکتر حمیدالله مفید:

«جناب شاه محمد ارغندیوال: آینده انسان‌ها بر پایه گذشته‌های دور و شفاف پی ریزی می‌شود.»

آگهی از گذشته کلید آینده است، بنگرید، اگر رویداد های گذشته را با سبکسری بنگریم، نمی‌توانیم آینده مستحکم و سفته خویش را پی نهیم. روشن شدن زوایه‌های تاریک سیاسی کشور و حاکمیت به ما کمک می‌کند، تا ما انسانها را با همه ویژگی‌هایشان بشناسیم، ایدون تلاش می‌شود، تا یک سازمان نیرومند ایجاد شود، بالای کی باید اعتماد کرد؟ بالای همان چهره‌های مشکوک سیاسی، که با دست و پاچه گی به دشمن تسلیم شدند، یا بالای قهرمانانی که با دلیری به مصاف دشمن رفتند و بی ترس رزمیدند؟ بالای کدام یک؟ حتم دارم، که پاسخ شما برای شناسانیدن چهره‌های تاریخی مثبت است، از این‌رو در این برگه تلاش می‌شود، تا برای نخستین بار به اشتراک همه دست اندر کاران تاریخ گذشته کشور شفاف و درست به نگارش در آید و نقش براننده سپهسالار عظیمی در بیان رویداد ها و ارایه بسیار زیبا و دلنشین آن‌ها رهنمای خوبی برای سیاستمداران ایدون و آینده ماست. اگر قرار باشد، تا به گفته شما از گذشته صرف‌نظر کنیم، پس باید تمام دانشگاه‌های تاریخ‌شناسی و استادان تاریخ‌شناس و گذشته شناسی را از تاریخ دانش بشری بیرون کشیم و گلیم آن را جمع کنیم!»

شاه محمود ارغندیوال

روزهای دشوار

«عظیمی صاحب گرانقدر از افرادی که حرف‌ها و نوشته‌های شما را تأیید نموده‌اند سپاس گذاری نموده‌اید بدون از این که فکر نمایم ایا آگاهانه این کار را کرده‌اند و یا غیرآگاهانه ولی از منی بنده حقیر و فقیر که صرف يك پیشنهاد نمودم آزرده شدید، عظیمی عزیز من نه گفتم که این طرح نو را من به راه می‌اندازم منظور من این بود که همه ما و یا کسانی که علاقه‌مند نجات کشور و مردم خود هستند يك جا گرد هم بنشینیم و طرح نو را صادقانه پیشنهاد نمایم و مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم، من فکر می‌کنم افرادی که من را تأیید می‌کنند و من از آن‌ها سپاس‌گزاری می‌نمایم این يك نوع خطرناك خودخواهی است که منجر به گروپ و فرکسیون می‌شود چنانچه رهبر های ما در گذشته این مرض را داشتند و نتیجه ان را ما دیدیم که بسیار گران تمام شد، من از رفقای عزیز تقاضا می‌نمایم که خودشان به کادر و رهبر تبدیل شوند نه اینکه دنبال رو افراد دیگر باشند، کوشش نمایند دنباله رو يك طرح انسانی شوند.»

نگارنده روزهای دشوار:

سلام دوباره به جناب شاه محمود ارغندیوال! شما در پیام پیشین تان خطاب به من کدام مسأله مهمی را ننوشته بودید که سبب آزردگی من و رفقای هموند این برگه شود. خوب دیگر، برخی‌ها پرداختن به تاریخ وطن را یک کار ضروری و نیکو می‌پندارند و برخی هم خسته‌کننده و دل‌آزار که شاید حق به‌جانب باشند؛ اما در مورد این که خواهان افکندن طرح نوی هستید برای برچیدن نا به سامانی‌ها در نهضت چپ کشور، باید گفت: بسم‌الله! شما مولا و ما مرید!

شاه محمود ارغندیوال:

«عظیمی صاحب گرانقدر من هیچ‌وقت در زندگی خویش مولا و مرید کسی نبوده‌ام و نمی‌خواهم باشم من می‌خواهم با دوستان هم فکر خویش مانند دوستان و رفقای هم فکر و بدون توقع شخصی در جهت ارمان مشترک که نجات انسان است در يك مبارزه پیگیری و شرافتمندانه سهیم باشم و همیشه نقش فداکارانه و بدون منفعت شخصی داشته باشم، امیدوارم مرا با بزرگواری تان درک نماید.»

حمیده گشتاسب استاد پیشین دانشگاه بلخ!

روزهای دشوار

«برادر ارغندیوال! ببینید، یک مبحث جالب سیاسی آغاز شده و یک مرحله تاریخ غبارآلود کشور به روشنایی کشیده می‌شود، شما با مزاحمت های تان آن را سر در گم می‌سازید. از شما تقاضا می‌کنم، تا اجازه بدهید که این مبحث عالی علمی به شیوه جدید تاریخی تکمیل شود و مزاحمت را کنار بگذارید، توجه کنید: نام این برگه یادواره هاست، نه جروبحت های سیاسی! اگر با روحیه این برگه موافق نیستید، کوچه بدل کنید. برای کسانی که می‌خواهند، تاریخ کشور خود را به گونه علمی بیاموزند، مزاحمت نکنید. با احترام»

رفیق نذیر عمری:

«درود به شما جنرال صاحب،

شما تاریخ اردو و اشخاص ناسالم اردو را به طور بسیار زیبا برای ملت افغان تقدیم نمودید. این، همین اکنون و بعد از سالهای بعد ارزش بی‌نظیری خواهد داشت.»

رفیق فرید اکبری:

«ما آرزو داریم از وقایع و حوادث کشور عزیز خود که دور بودیم و آگاهی نداشتیم آگاه شویم و بیاموزیم. هر دوست و یا رفیقی که دست به چنین کار نیک می‌زنند برای ما قابل افتخار هستند و ما صمیمانه و دوستانه دست شانرا می‌فشاریم و برایشان آرزوی موفقیت می‌نماییم. رفیق عظیمی بزرگوار قلم شما عزیز، رسا و رساتر باد.»

رفیق انجنیر عمر فیض:

«رفیق ارغندیوال گرامی، این سلسله نوشته عظیمی صاحب ننتنها آموزنده و زوایای تاریک گذشته را برملا می‌سازد، بلکه هم رهنما و رهگشای خواهد برای ارایه طرح های منطقی و درست برای آینده. ما بدون نقد درست گذشته به آینده طوریکه لازم است دیده نخواهد توانستیم. باورمندم که این نوشته‌ها مورد استفاده و تحلیل آنهایی قرار خواهد گرفت که برای آینده طرح های را ارایه نمایند. آموختن از گذشته و تاریخ گذشته استقامت های بعدی کار ما را تعیین خواهد. شما سلامت باشید.»

واکنش‌های جهانیان:

مطبوعات جهان نیز سقوط خوست را جشن گرفتند. هر رادیو، هر روزنامه، هر ژورنالیست و هر تریبون بنابر ذوق و سلیقه خویش و بنابر خوش بینی یا بدبینی‌شان نسبت به رژیم داکتر نجیب الله در مورد خوست تبصره

روزهای دشوار

می‌کردند. مثلاً رادیوی بی بی سی سر از پا نمی‌شناخت و با وجد و شعف فراوانی از سقوط آن شهر سخن می‌گفت و گزارش پشت گزارش پخش می‌کرد؛ زیرا بانو لیزدوسیت خبرنگار مشهور خود را به خوست فرستاده بود. آن بانو اگرچه در مورد غارت خوست و برخورد نسبتاً نرم‌تر مجاهدین با اسرای جنگی گزارش داد و گفت بیش از ۸۰۰۰ تن منسوبان قوای مسلح در خوست کشته و یا اسیر و یا زخمی و لادرك شده‌اند؛ مگر کمترین معلومات را در مورد کشته شدن و تار و مار گردیدن سربازان جنرال دوستم از سوی مجاهدین ارایه کرد. صدای امریکا نیز از بی بی سی عقب نماند و با آبوتاب هرچه بیشتر تبلیغ می‌کرد پیروزی بی‌نظیر مجاهدین و مرگ و نابودی رژیم داکتر نجیب الله را. رهبران مجاهدین نیز سقوط خوست را جشن گرفتند. گلبدین حکمتیار که تیوری کنفدراسیون سرحدی با پاکستان را برای خوش‌خدمتی بادران پاکستانی‌اش طرح کرده بود همراه با قاضی حسین احمد رهبر جمعیت اسلامی پاکستان پیشاپیش دیگران به‌طرف خوست حرکت کردند، زمین خوست را بوسیدند، نماز شکرانه گزاردند و بر فتح بزرگ لشکر های ایثار و ایمان آفرین‌ها گفتند و مرحباها نثار کردند.

گفتنی است که درباره ایجاد یک کنفدراسیون بین افغانستان و پاکستان امیر حزب اسلامی در یک کنفرانس مطبوعاتی در لاهور سخنرانی نموده و آن را یک اقدام مفید خوانده بود. باز هم گفتنی است که هنگامی که جنرال اختر بازوی دست راست ضیاءالحق در یک سانحه اسرارآمیز هوایی در سال ۱۹۸۸ کشته شد، احساس عمومی در بین تنظیم‌های مجاهدین چنین بود: گلبدین حکمتیار یتیم گردید.

سایر رهبران و هواداران مجاهدین نیز جشن گرفتند. لاف‌ها و پتاق‌ها جای واقع‌بینی‌ها و خرد سیاسی و ارزیابی‌های دقیق نظامی را گرفت. حقانی و یارانش در اوج غرور و خودپسندی بودند. آن‌ها گزافه‌گویی را به حدی رسانیدند که گفتند بعد از چند روز انگشت شمار گردیز را سقوط داده و کابل را فتح خواهند کرد.

روزهای دشوار

و اما در داخل کشور و در درون نظام همه ماتم گرفته بودند. من نیز مانند همه رفقا و دوستان و همکاران و همسنگرانم در این غم بزرگ شریک بودم و این خیانت را هرگز نمی‌بخشیدیم. من هم به نیکی می‌دانستم که شکست خوست به معنی شکستن ستون فقرات ارتش است. می‌دانستم که مخالفین به‌زودی تجدید گروپمان می‌کنند، پویا تر می‌شوند، آزمندتر می‌گردند و کوشش می‌کنند با قاطعیت بیشتر عمل کنند و شاید هم نخستین حمله‌شان بالای «سته کنداو» به‌منظور به‌دست آوردن شهر گردیز صورت گیرد.

حالا که آن روز ها را به یاد می‌آورم، تصویر چهره و سیمای غمبار و به اندوه نشسته داکتر نجیب الله در مقابل چشمانم قد می‌کشد. تصویر مرد شکست‌خورده پی که همین دیروز سالگرد کشته شدنش را به گونه کم رنگی هوادارانش در فیسبوک بازتاب داده بودند و شگفتا که تقصیر کشته شدن وی را با نثار مستهجن ترین دشنام‌ها به دوش کسانی می‌انداختند که بیشتر از ایشان نجیب را می‌شناختند و بارها به دستور وی تا پای جان پیش رفته و هرگز از اوامر وی سرپیچی نکرده بودند؛ اما این عناصر چه سخت زبون و ذلیل و ترسو اند. ببینید سال‌ها از روزی می‌گذرد که با آن وضع فجیع مرشدشان را به دار آویختند. قاتل و همدستان قاتل هم شناسایی شدند. رسانه‌های غیرحزبی و تلویزیون‌های شخصی در زمینه میزهای گرد تشکیل دادند. حالا دیگر همه انتظار داشتند که یکی از میان این ناسزاگویان افسانه‌سرا «مرد» شود، کمر همت ببندد و قاتل را به سزای اعمالش برساند، یا دست کم عریضه‌ی بنویسد و دادخواهی کند؛ اما می‌بینیم که چنین کسی در میان‌شان پیدا نشد و نمی‌شود. اینان فقط قادر اند تا در پشت نام‌ها پنهان شوند. این فرومایه‌گان با نوشته‌های بی‌مایه و سراپا غرض‌آلودشان به آدرس دیگران، می‌کوشند از این نم‌کلاهی بسازند و بر سر کنند. می‌خواهند با دیده درایی خودها را از ریش کسی بیاویزند که در نخستین شب پس از فرار وی از طریق تلویزیون ملی آن زمان این عمل وی را «فرار و خیانت» جار زده

روزهای دشوار

بودند؛ اما حالا شعر می‌سرایند، یاوه می‌یافند، هذیان می‌گویند و تمساح گونه اشک می‌ریزند.

برگردیم:

دو روز می‌شود که جلسه قوماندانی اعلاى قوای مسلح دایر نمی‌شود. دو روز از سقوط خوست گذشته است. همه بزرگان در لاک خود خزیده‌اند. کابل را انگار یخ زده است. زبان‌ها در دهان‌ها نمی‌چرخند. انگار قدرت تکلم را از دست داده‌اند. در ساعت مقرر به جلسه (ستافکا) می‌رویم. ساعتی در پشت میز بزرگ و مقبول جلسه می‌نشینیم. جایگاه هرکسی معلوم است. چوکی من در پهلوی چوکی زنده‌یاد سترجنرال فاروق یعقوبی قرار دارد. مشاور ارشد رییس‌جمهور دگرجنرال ن. گراچوف نیز دست زیر الاشه نشسته است. کسی حرف نمی‌زند. همه منتظر آمدن رییس‌جمهور اند. فقط با آمدن وی جلسه می‌تواند آغاز شود. درست دو روز می‌شود که می‌آییم و برمی‌گردیم. هم دیروز و هم پریروز جفسر آمد و گفت رییس‌صاحب نمی‌آید. معمولاً اگر جلسه دایر نشود یا رییس‌جمهور کار داشته باشد، به همه خبر می‌دهند تا نیایند؛ اما امروز لختی نمی‌گذرد که دروازه باز می‌شود. رییس‌جمهور ساکت و آرام داخل اتاق می‌شود. دیگر از خنده‌ها و قهقهه‌هایش خبری نیست. به احترامش بلند می‌شویم و ادای احترام می‌کنیم. سرش را به نشانه علیک پایین می‌آورد و به جایگاهش که در صدر میز است می‌نشیند. چهره دردکشیده و دژمی دارد. چشمانش سرخ‌اند و زیر چشمان آماس کرده و لب‌ها آویخته. سکوت خاصی حکم‌فرما است. لوی درستیز از جایش بلند می‌شود تا وضعیت او پراتیفی بیست و چهار ساعت گذشته را گزارش دهد؛ اما او با دست وی را به نشستن دعوت می‌کند و پس از آن که آهی می‌کشد می‌گوید:

«خوست در یک جنگ نابرابر سقوط کرد. مدافعین رزمنده خوست در مدت ۱۲ روز جنگ، شهادت و پایمردی زیادی از خود نشان داده و حتی در ظرف یک روز چندین بار تهاجم گسترده پاکستانی‌ها را عقب زده‌اند. تا جایی که به

روزهای دشوار

شما معلوم است هیچ چیز از مرکز دریغ نشد. به همه تقاضاها پاسخ مثبت دادیم؛ اما با همه این حرفها باید این واقعیت را پذیرفت که خوست دیگر به نزد ما نیست. بلی رفقا این یک حادثه تراژیک و غم انگیزی بود.»

رییس جمهور که تا حال سرش را پایین انداخته و با سخنان آرام و آهسته حرف میزند؛ ناگهان به چهره تکتک ما می‌نگرد. حال دیگر می‌شود پشیمانی وی را در سماجت و پافشاری از لزوم نگهداری خوست در نگاهش به روشنی خواند. آخر شش هزار سرباز و افسر اسیر شده‌اند، بیشتر از ۷۰۰ تن کشته شده‌اند، بیش از یک هزار تن لادرک اند. سرنوشت جنرالان و معاون حزب وطن معلوم نیست. همه هست و بود قوای مسلح در خوست نابود شده‌اند؛ بنابراین همه می‌دانند که اگر رییس جمهور بر مبنای دلچسپی های قومی و زبانی عمل نمی‌کرد و خوست را در موقعش تخلیه می‌کرد، این فاجعه به وقوع نمی‌پیوست و اکنون آن سربازان و افسران در خطوط با اهمیت تر دیگر به دفاع از کشورشان مصروف می‌بودند؛ اما داکتر نجیب بازیگر ماهری است. از چهره‌اش نمی‌توان چیزی خواند. فقط یک حقیقت مسلم است: غمباده‌های شبانه را آرام آرام کم خواهد ساخت. بار دیگر به خود خواهد آمد و این جنگ را خوب یا بد تا پایان رهبری خواهد کرد. من در همین اندیشه هستم و سخنان او را نیز یادداشت می‌کنم:

«رفقا ما می‌دانستیم که دشمن برای حمله بالای خوست آماده‌گی کامل دارد و به همین سبب همیشه اکمالات خوست و اتخاذ تدابیر اضافه‌گی را در مورد خوست برای شما در صدر وظایف روزمرتان قرار می‌دادم. شما شاهد هستید که کوچکترین تغافل از جانب ما و شما صورت نگرفته است. هرچه ضرور بود و هرچه جنرالان ما در خوست تقاضا کردند، انجام دادیم؛ اما از بخت بد هوا خراب شد و این فاجعه رخ داد. از دید من این علت‌ها سبب سقوط خوست شده‌اند:

- مداخله مستقیم پاکستان و اردوی منظم و ملیشه های پاکستان و اکمالات لوزستیکي و تأمینات محاربوی مجاهدین. - فعالیت و دخالت شبکه‌های جاسوسی خصوصاً آی اس آی. - فکتورهای قوی خیانت. - موجودیت اجنت‌های پاکستانی

روزهای دشوار

در گارنیزیون خوست. - نامساعد بودن وضع جوی. - مسدود بودن راه زمینی و عدم امکان اکمالات خوست از طریق زمین. - فقدان سوق و اداره عالی و تشریک‌مسابی و هماهنگی قوت‌ها. ضعف مورال و دسپلین عسکری.

رییس‌جمهور به ادامه سخنانش می‌گوید: خوب دیگر خوست سقوط کرد. سقوط خوست باید یک تکانه جدید و نیرومندی باشد برای سازماندهی و بهبود بخشیدن به کارهای ما. توقع دارم دست کم دستی بلند کند و به یاد روان از دست رفته‌گان خوست دعا کند؛ اما او می‌گوید، وظایف :

- اطلاعات در مورد خوست باید پیوسته به‌دست ما برسد. انواع اجنتوری، رادیویی و هوایی صورت گیرد. ما باید چنان ضربه قوی بالای خوست وارد کنیم و چنان انتباه بدهیم که در خوست دیگر هیچ کسی زنده‌گی کرده نخواهد توانست؛ بنابراین همان‌طوری که خوست از ما نیست از آن‌ها (مجاهدین) نیز نخواهد بود. منظور این است که نباید اشرار حکومت مؤقت خویش را از پاکستان به خوست انتقال بدهند. آنان نباید در خوست احساس مصوونیت نمایند. ما باید محلات تجمع دشمن در مناطق ژوره و خدران و مناطقی که جلال‌الدین زنده‌گی می‌نماید و همچنان راه‌های بین گردیز، خوست و خوست با سرحدات دولتی با پاکستان را پیوسته مورد ضربه قرار دهیم. عکس‌برداری هوایی باید به‌صورت دوام‌دار صورت بگیرد. به قوت‌های گردیز وظیفه داده شود تا به‌طرف ختّه کنداو پیش بروند. در ختّه کنداو یک گارنیزیون قوی ایجاد شود. کشف باید به صورت دوام دار جهت افشای موقعیت رفقای ما صورت بگیرد. ما باید در سایر ولایات نیز که مدافعه آن‌ها ضعیف است توجه کنیم؛ اما وظیفه حساس و اساسی گردیز است. راه کابل گردیز نیز وظیفه عمده است. مطالعه کنید که دشمن از کجا و چه وقت می‌تواند مدافعه گردیز را شق کند. در گردیز باید یک گروپ سوق و اداره مقتدر از ستردرستیز توظیف شود. وضع در سایر نقاط کشور نیز خوب نیست:

- قندهار پلان مدافعه، ایجاد ریزرف‌ها، امنیت دقیق میدان هوایی، پلان اکمالات مهمات و روغنیات آن حاضر و اجرات گردد .

روزهای دشوار

- هلمند: ارتباط دوام دار آن با مرکز تأسیس شود. به حزب وظیفه داده شود که افراد مشکوک را در آن جا گرفتار نمایند.

- سروبی: قطعات جدید بدانجا اعزام شوند.

- لغمان: پلان‌های امنیت، مدافعه آن حاضر و اکمالات پوسته‌های آن جا مدنظر گرفته شود.

- ننگرهار: تحرک در ننگرهار وجود ندارد. رفیق لودین فعال تر گردد .
- بدخشان: بدخشان به صورت جدی اکمالات شود. نقاط حاکم در آن جا تحکیم کردند. مسأله امنیت ولسوالی زیباک مد نظر قرار بگیرد.

- سالنگ: قطعات قومی از سالنگ تخلیه و قطعات نظامی عوض آن‌ها توظیف گردند. در امنیت شاهراه‌ها جداً توجه شود.

- کابل: عمده ترین وظیفه امنیت کابل است. عظیمی فکر کند و ریزرف‌های قوی در کابل به وجود آورد.

رییس‌جمهور با سپردن این کوه وظایف خدا حافظی سردی با ما کرده و کتاب خوست را برای همیشه می‌بندد. راست بگویم «اوقات» همه تلخ است و از من تلخ‌تر. نمی‌دانم دیگران به چه می‌اندیشند؛ ولی من اگرچه برای پیدا کردن ریزرف‌های قوی (قوت‌های ذخیره یا احتیاط) سرم (ذهنم) را سوراخ خواهم کرد که از کدام ناکجا آبادی پیدا کنم؛ اما برای یک لحظه بی هم نمی‌توانم از یاد آن هشت هزار افسر و سرباز و اعضای حزب و سازمان جوانان بیرون شوم که شهید، زخمی، اسیر و لادرک شدند و کسی حتی دستی بلند نکرد تا داعایی بخوانیم و به آرامشی برسیم.

دوستان! من نیز به اجازه شما کتاب خوست را می‌بندم. فقط یکی دو دیدگاه را امشب در مورد خوست بخوانید. در شب‌های آینده کوشش خواهم کرد تا یک

روزهای دشوار

نگاه اجمالی به روزهای دشواری که پس از سقوط خوست در اوضاع سیاسی – نظامی کشور پدید آمد بیفگنم و این یادداشت‌ها را به سرانجام برسانم.

یادواره بی از رفیق عزیز دگروال ظاهر دقیق:

«رفیق نبی عظیمی بزرگوار چه زیبا نوشتید. با خوانش آن خود را در بین این حوادث اسفناک احساس کردم که گویا این حادثه دلخراش سقوط خوست در پیش چشمان مان مانند دیروز بوقوع پیوسته باشد. ثانیاً، با استفاده از این فرصت به روح و روان شهداء خوست که در دفاع از شرف، حیثیت مردم و سرزمین آزادهای شان جام شهادت نوشیده اند، درود بیکران میفرستم. روح و روان شان شادباد و خاطرات شان جاودان! سوم، خواستم در مورد رفیق احسان الله که مدیر ترفیعات ریاست عمومی تعلیم و تربیه اردو (ریاست عمومی امور سیاسی اردو) بود، چند سطر بنویسم. من در سال ۱۹۹۰ بعد از فراغت از پوهنتون عالی و سیاسی شهر لووف اکراین و بازگشت به وطن در ریاست عمومی تعلیم و تربیه اردو به حیث محاسب راپورهای احصائیوی کار سیاسی اردو تقرر یافتم و رفیق احسان الله نیز در همین سال از اکادمی لنین شوروی فارغ التحصیل شده بود و بعد از بازگشت به وطن به حیث مدیر شعبه ترفیعات ریاست تعلیم و تربیه اردو مقرر شد که من نیز عضو این مدیریت بودم. البته، بر علاوه مناسبات کاری، مناسبات رفاقت شخصی نیز با هم داشتیم و او با یک اخلاص خاص با من رفتار می‌کرد. یک روز در مدیریت که میزها و چوکی های اعضای شعبه به طور مدور و در مقابل یک دیگر گذاشته شده بود و به کارهای اداری مان مصروف بودیم ناگهان برید جنرال عبدالقدیر "تره خیل" رییس پیژند ریاست عمومی امور سیاسی وی را به طور عاجل در نزد خود خواست و بعد از برگشت در شعبه، از ایشان جویا شدیم که چه گپ بود؟ وی گفت: همین حالا باید در نزد رییس عمومی امور سیاسی اردو رفیق مانوکی منگل بروم که مرا احضار کرده است. بعد از برگشت از نزد رفیق مانوکی "منگل به ما گفت که رفقا مرا به حیث آمر سیاسی فرقه نمبر ۲۵ خوست توظیف کرده است و همین امشب ما باید توسط طیاره به خوست پروازنمائیم. بعد از مدت بسیار کوتاه شاید یک ماه و یا اضافه تر از تقرر او نگذشت که خوست سقوط کرد. یکی از شب‌ها نو کریوال در ریاست پیژند ریاست عمومی امور سیاسی بودم که صبح به طرف تشناب جهت شست و شوی دست و رویم می‌رفتم که از روی تصادف در دهن دروازه تشناب عمومی با رفیق اصیل یاور مانوکی "منگل" مقابل شدم که قیافه اندوهگین و دژم داشت. بعد از سلام علیکی مختصر گفت که رفیق ظاهر خوست سقوط کرد؛ و حادثه دلخراشی به وقوع پیوسته است. البته من نیز سخت جگرخون شدم و آهی عمیق کشیدم و به خاطر دلدراری هم یک دیگر را برای لحظه بی در آغوش کشیدیم؛ اما در مورد رفیق احسان الله هیچگونه معلومات و شواهد تا به سقوط حاکمیت بدست نیاوردم که

روزهای دشوار

آن رفیق شعبه و آمر اسبق من به کدام سرنوشت دچار شد، اگر زنده باشد یادش بخیر. اگر جام شهادت نوشیده باشد در کنار سایر شهداء روحش شادباد و یادش گرامی. با عرض حرمت».

داکتر حمید الله مفید

«دریغا و دردا!»

در نبرد و در پاسداری از خوست نزدیک به ۸۱۰۰ سر باز و افسر و نزدیک به ۴۰۰ زرهپوش و نزدیک به ۸۷۶۲ شمارش انواع افزار جنگی و یک فروند یا چرخبال یا هلیکوپتر پاسداری می‌کردند مگر با انهم شکست و سراسیمه‌گی! علت را من از لابلای نوشته‌های پیشین در یافتیم که نبود هماهنگی، ترس، تسلیم شدن به دشمن به خاطر پیوند های تباری و در یک کلام خط بطلان بر آن چه به نام اندیشه و الای دادگستری فراگرفته بودند. موجب شد تا ارتش و نیروهای مسلح کشور شکست بخورند و نابود شوند.

اگر اندیشه درست فراگرفته نشود و در درون انسان ته نشین نگردد، هر عامل هرزه و بیهوده می‌تواند آن را تغییر بدهد.

اغلب افسران دست نخست، بجای پاسداری از اندیشه به گرایش های تباری و خونی و پولی روی آوردند، این مسأله قبل از همه موجب شد تا بجای پیروزی شکست و سرافکنده گی نصیب آن‌همه نیرو های ارتشی و پولیس یا سارندوی شود.

گزینش کادرها و کارگزاران نیز از جانب مرکز، که به این گرایش ها ارجحیت دادند، در این شکست دخیل بود و نقش داشت.

از دید این قلم: ایدون (اکنون) نیز اگر اندیشه در درون هموندان احزاب جدا شده ته نشین نشود و دست از همه گرایش های گمراه کننده بر ندارند، هیچ امیدی به شگوفه نخواهد نشست و هیچ وحدتی تأمین نخواهد شد.

قبل از همه لازم است تا رهبران و رهروان راه دادگستری و دموکراسی خواهی به اندیشه و افکار حزب خود مسلط شوند، درست آن را فرا بگیرند، حقایق آن را همانگونه که هست بپذیرند. انگاه وحدت آگاهانه ایجاد خواهد شد. در غیر آن رویداد شکست و سرافکنده گی خوست بارها تکرار و در میان حزب های چپ و دموکراتیک عملی خواهد شد. بدرود»

رفیق ستار صدیقی:

روزهای دشوار

«خوست از اثر معامله گری سقوط کرد. درین زمینه کسانی دست داشتند که در کرسی های بالایی وزارت دفاع قرار داشته بعد از اسارت دوباره از پاکستان نزد دکتر صاحب برگشته تقدیر شدند.»

بانوی فرزانه حمیده گشتاسب:

«اگر کسی از تاریخ نیاموزد، از هیچ استادی نمی آموزد. درسهای شکست خوست آنقدر در لابلای این نگارش عالی عظیمی صاحب بازتاب شده است، که چه بهتر تا دبیران این برگه این درسهای مهم را نیز مانند، کتاب من و آنمرد مؤقر به چاپ برسانند، اگر این درسواره ها و این آموزه ها برای سربازان و افسران وزارت دفاع ملی تدریس شوند، بار دیگر این شکست مفتضحانه تاریخ تکرار نخواهد شد، اگر نی مردم ما را شاید همان مار از همان سوراخ (غار) بار دوم خواهد گزید.»

میرویس ساء

«جناب سترجنرال گرامی و ارجمند عظیمی صاحب: با تمام درایت و کاردانی که دکتر صاحب نجیب در عرصه نظامی و ملکی داشت در انتخاب نزدیک ترین حلقه دورش (تیمش) فراوان اشتباه کرد. هرچه لومین و بدماش لاف زن و قاچاقبر بود. به دور خود جمع کرده از ایشان مشوره گرفت و عمل کرد؛ که سقوط خوست هم یکی از نمونه های بارز مشوره های تیمش بود. و هزاران سخن دیگر.»



قاضی ملعون پاکستانی و گلبدین با اعضای آی اس آس در چور و چپاول خوست.



عکاس: روپرت نیکلزمن - روزنامه تایمز آپریل ۱۹۹۱
جلال الدین حقانی در میدان هوایی خوست پس از سقوط پادگان دولتی

اوضاع نظامی – سیاسی پس از سقوط خوست در کشور

اوضاع نظامی – سیاسی در کشور پس از سقوط خوست متشنج گردیده و روبه خرابی گذاشت. مخالفین مسلح در سرتاسر قلمرو جمهوری افغانستان بر فعالیت‌های رزمی خویش افزودند و پویا تر شدند. رهبران تنظیم‌ها به اثر دخالت و رهنمود نظامیان و سازمان استخباراتی آی اس آی و بنا بر تجاربی که از تسلیمی خوست به‌دست آورده بودند کوشش می‌کردند تا با هماهنگی بیشتر عملیات تهاجمی را به‌منظور به‌دست آوردن شهرهای مانند گردیز، جلال‌آباد، مهترلام، غزنی، قندهار و هرات و کابل به راه‌اندازند. برای برآورده شدن این خواست‌ها به اساس دستور پاکستان گروه‌های ضربتی و ذخایر بزرگ اسلحه و

روزهای دشوار

مهمات در هر استقامت ایجاد گردید. بنا بر معلومات ارگان‌های کشف و استخبارات نیروهای مسلح و امنیت ملی جمهوری افغانستان در قرارگاه‌های عمومی و مشترک مخالفین کارشناسان نظامی خارجی استخدام شدند. آنان پروپاگندهای تخریبی را به‌منظور جلب و جذب سربازان و تشویق‌شان به فرار و تسلیمی و خیانت به ارتش و میهن شروع کردند. همانطوری که لیاخوفسکی می‌نویسد روحیه روانی - رزمی سربازان دولتی بر رغم تدبیرهای گرفته‌شده از سوی حکومت افغانستان در بستر خنثی‌سازی پیامد‌های ناگوار ناشی از سقوط خوست، تضعیف شده می‌رفت. مخالفین و مشاورین‌شان در پروپاگندهای خود در برخورد ملایم‌شان با اسیران جنگی تکیه می‌کردند. مخالفین دولت با پخش شبنامه‌ها در میان سربازان و افسران به آنان این باور را تلقین می‌کردند که گریز از صفوف اردو و تسلیم شدن به مجاهدین برای آنان شانس حفظ جان و زنده‌گی آرام را به ارمغان می‌آورد. در ارتباط با عفو جنرال ظاهر سوله مل از سوی حقانی، لیاخوفسکی در صص ۱۴۸ - ۱۴۹ طوفان در افغانستان چنین می‌نویسد:

«برای تعیین درجه مجرمیت جنرال‌ها و افسران اسیر به شمول معاون وزیر دفاع دگر جنرال سوله مل، کمپسیون ویژه بی ایجاد گردید که تاکید کرد برای نظامیانی که با فعالیت خود زیان شایان توجهی به جنبش اپوزیسیون نرسانیده اند، در صورت خودداری از اشتراک آتیه در مبارزه بر ضد مجاهدان و ابراز مهربانی نسبت به اپوزیسیون بخشایش تضمین می‌شود. زیر تاثیر تبلیغات اپوزیسیون در نیروهای مسلح موارد خود داری از اشتراک در عملیات رزمی و فرار و خیانت مستقیم رو به افزایش گذاشت.»

در این میان دولت جمهوری افغانستان نیز غافل نبود. این گزارش‌ها هرروز در جلسه قوماندانی اعلاای قوای مسلح شنیده می‌شد و تدابیری جهت خنثی‌سازی این تبلیغات زهر آگین اتخاذ می‌گردید؛ اما با درد و دریغ، حال اگر کسی اعتراف کند یا نکند باید گفت که جان آدمی شیرین است و انسان نمی‌خواهد مفت و آسان آن را از دست بدهد؛ بنابراین، این پدیده ننگین که توسط تبلیغات و نیرنگ‌های حکمتیار و بادران پاکستانی‌اش گسترش می‌یافت، آرام‌آرام در میان پرسونل قوای مسلح نفوذ کرد و کار به جایی رسید که با کوچکترین فشار دشمن سربازان

روزهای دشوار

پوسته‌ها را بدون مقاومت رها می‌کردند و به دشمن می‌پیوستند و یا اسلحه را به زمین گذاشته به آن سوی مرزها فرار می‌کردند. در ادامه این نوشته نمونه‌هایی خواهم آورد از فرار و گریز و تسلیمی سربازان که تا آخرین روزهای حاکمیت ادامه یافت و قوای مسلح را در آخرین سال‌های دفاع مستقلانه چنان ضعیف ساخت که حتی قوماندان اعلی این قوا به توانایی‌های آن بی‌باور شد و چنان که دیدیم و شنیدیم در یکی از نیمه‌شب‌های ماه ثور بدون در جریان قرار دادن رهبری سیاسی و نظامی کشور ترک گفتن کشور را یگانه راه از معرکه دور شدن دانست و به عمل نافرجامی دست یازید که نمی‌توان به هیچ صورتی از صور برآن مهر تأیید زد و آن را یک عمل صادقانه و قهرمانانه (!) نسبت به مردم و حزبش به حساب آورد.

بدینترتیب بی‌ثباتی بس از کودتای شهنواز تنی و سقوط خوست رشد می‌کرد. به شمار مخالفین داکتر نجیب چه در حزب و چه در اردو افزوده می‌شد. موقف رییس‌جمهور هم در داخل و هم در خارج کشور لرزان تر می‌گردید. پیامدهای نظامی و سیاسی کودتای تنی و سقوط خوست بسیار منفی بودند. پیچیده‌گی مناسبات پرچمی‌ها و خلقی‌ها دیگر یکی از مسأله‌های دشوار در برابر رهبر حزب و دولت بود. دیگر نه تنها پرچمی‌ها؛ بل شخص رییس‌جمهور نمی‌توانست به خلقی‌ها که هم بر ضدش کودتا کرده بودند و هم خوست را به مخالفین تسلیم کرده بودند، باور داشته باشند. در این میان حواریون نجیب الله نیز با سبکسری و بی‌مبالاتی به اعمالی دست بزنند که باعث نفرت افسران اردو و تجرید هرچه بیشتر رییس‌جمهور می‌گردید. در واقع این همه عواملی بودند که تمایلات مخالف گونه بخشی از کادرهای افسری را در اردو - چه در میان پرچمی‌ها و چه در میان خلقی‌ها - بر ضد نجیب الله دامن می‌زد و افزایش گریز نظامیان از رده‌های قوای مسلح و پیوستن سربازان و افسران و حتی برخی از پیلوتان و عمله پروازی را مساعد می‌ساخت. بنابر آماري که در ستردرستیز وجود داشت افزایش شمار زیادی از این‌گونه اعمال منفی که نمایانگر بی‌انضباطی و

روزهای دشوار

بی‌انگیزه‌گی سربازان برای ادامه دفاع مستقلانه بود از ماه‌های حمل تا سرطان در میان سربازان خوست، جلال‌آباد، قندهار و شاهراه‌های استراتژی یک کشور بیشتر شده بود.

اما این فرار هم عجب پدیده هولناک و وحشتناکی بود. برای مبارزه با آن ما افسران اردو چه‌ها که ندیدیم و چه‌ها که نکشیدیم. می‌خواهم با صراحت بیان کنم که البته در آن برهه هم یکی از علت‌های اساسی فرار و ترک نمودن پوسته‌ها، مانند امروز جنگ بود. گسترده‌گی و درازا و پهنای آن جنگ روز افزون بود، خشک و تر را می‌سوزانید و قربانیان بیشماری می‌گرفت. به همین سبب بود که با وصف تمام تدابیر پیش‌گیری کننده و کار بی‌امان سیاسی، باز هم بودند افرادی که حاضر نبودند جان‌های شیرین‌شان را فدای وعده‌هایی کنند که هنوز در سطح تبلیغ بود و تصور می‌شد که تمام این هیاهو برای کشته شدن آنان به راه انداخته شده است.

اما باین‌همه جهت جلوگیری از فرار و نگهداشتن سطح اكمال ارتش در حالتی که قابلیت محاروبی و مانور عالی خود را حفظ کند، میتودها و روش‌های گوناگونی امتحان می‌شد. مقررات و قوانین مربوط به جلب و احضار بارها تغییر می‌کرد مثلاً سن شمولیت به خدمت مکلفیت عسکری از ۲۲ سال به ۲۰ سال و بعدها به نزده و هژده و حتی هفده رسید. در برخی موارد حتی پسران ۱۵ و ۱۶ ساله نیز که از سوی گروپ‌های جلب و احضار گرفتار می‌شدند، اصلاح سن گردیده و به عسکری سوق می‌شدند. به‌تدریج سربازان احتیاط تا سن ۴۰ و بعداً ۴۵ نیز جلب شدند. دوره خدمت سربازی از دو سال به سه سال ارتقا یافت و حتی در برخی از موارد پایان دوره خدمت معلوم نبود. سربازانی که می‌خواستند به‌صورت داوطلبانه شامل خدمت می‌شدند و یا پس از ترخیص به خدمت دوام می‌دادند کم از کم پنجهزار افغانی که در آن وقت پول کمی نبود، دریافت می‌کردند. (من در باره فرار در ارتش مدت‌ها پیش مطالبی نوشته بودم که در برخی از تارنماها اقبال نشر یافته بود؛ مانند مشعل و وطن‌دار و ... بنابراین

روزهای دشوار

دوستانی که آرزو داشته باشند می‌توانند این نوشته را در همان سایت‌ها مطالعه فرمایند.)

فردا شب باز هم درباره وضع اوپراتیفی کشور پس از سقوط خوست. تا آنگاه دیدگاهی از بانو حمیده گشتاسب استاد پیشین زبان فارسی در دانشگاه بلخ:

«خوست شکست خورد و به‌دست مهاجمان خشتک کشال و مجاهدان راه دالر و کلدار افتاد! ای وای! هشت هزار انسان، هشت هزار فرزند، هشت هزار شوهر، هشت هزار دل‌بند و هشت هزار عاشق و دل‌داده در یک چشم برهم زدن به خاطر اشتباهات و گرایش‌های تباری رییس‌جمهور هرزه و معامله‌گر و خودخواه به نابودی کشید، این را چی باید نامید؟ سیاست؟ وحشت؟ خودخواهی، تبارگرایی مفرط؟ خیانت؟ جنایت؟ یا چیز دیگری! سترجنرال عظیمی گرامی! رفیق گلشنیاری را اجازه بدهید، تا مشت‌های بسته و خیانت‌های گسترده چهره‌های منفور تاریخ را که به امشاسپند‌های اهورامزداى مبدل شده‌اند افشا کند، به همه دل‌داده‌گان نفرت که با چشمان بسته تنها با احساس سیاه تباری اقدامات ننگ‌بار رهبری سیاسی و دولتی آنوقت نجیب‌الله را زیر بهانه‌های گویا وحدت ما با باند منفور و آدمکش نجیب بر هم می‌خورد، نجیب را شادروان ببرک کارمل، بخشوده بود، ما نباید رهبران خود را افشا کنیم؟ و غیره معامله‌های که در قفای آن جز گرایش‌های سیاه تباری، و قبیله‌سالاری (البته نه همه هم تبار‌های من) پنهان است، نه وحدت، نه رهبر شهید و غیره چیزی دیگر پنهان نیست، چهره‌های منفور و خودخواه سیاسی را بالای ما ساده روان راه عدالت با توطیه و نیرنگ تحمیل کنند. حقایق را نباید از چشم همه پنهان کرد، با دلیری و سنتگی به افشای این تبار‌گرای توطیه‌گر پرداخت و بدون ترس‌ولرز به‌پیش رفت. تاریخ را باید با شگوفایی و بدون ترس‌ولرز افشا کرد و تاریخ دقیق و انسانی کشور را سر از نو نوشت و در این راه مشعل درخشان ما خرد، دانش و حقیقت‌گرایی چیزی دیگری نخواهد بود. بگذار تا دسیسه‌گران راه قبیله‌سالاری هرچه می‌نویسند بنویسند، مگر باید بدون ترس‌ولرز با همان متانت و دلیری نوشت و به‌پیش رفت. خرد به همراهان باد رفیق‌های دلیر و ناترس سترجنرال نبی عظیمی و قلم سالار بی‌همتا و ناترس گلشنیاری عزیز!»

روزهای دشوار

به اساس معلوماتی که در ستردرستیز ثبت شده بود پس از سقوط خوست فرار های دسته‌جمعی در قطعات و جزواتام‌هایی که دربالا نام بردیم صرف در مدت سه ماه یعنی از اواسط حمل تا میانه‌های ماه سرطان به بالا ترین سطح یعنی ۳۰۰۰۰ تن افسر و سرباز رسید. روحیه رزمی سربازان و افسران خط مقدم جبهه بسیار پایین آمد. بیخی یادم است که روزی دگر جنرال ن. گراچف مستشار نظامی داکتر نجیب الله به دفترم در گارنیزیون کابل آمد و از من خواهش کرد تا با وی در پوسته خاک جبار که خط اول مدافعه کابل را در جنوب غرب شهر که مربوط فرقه ۵ څارندوی می‌شد، تشکیل می‌داد رفته و وضع و حالت جنگی و زنده‌گی سربازان خط اول را از نزدیک دیده و علت فرار روزافزون سربازان را بداند. ما باهم به آخرین پوسته که بالای یک تپه بلند واقع بود، بالا شدیم. پوسته از لحاظ انجینیری به‌صورت معیاری و مطابق دساتیر تعلیمنامه تجهیز شده بود. خندق های ماریچ تمام قد، خندق های ارتباط، بلندآژها. مواضع برای اسلحه سنگین و ماشیندارها، محلات استراحت سربازان. کشتزار های ماین همه برابر با معیار ها و نورم‌های نظامی بودند. محلات ترصد، سیستم ایقاز، ارتباط بین دلگی ها و بلوک ها و ارتباط با قدمه بالا و از جمله با گارنیزیون کابل تأمین و سیستم بهره داری و گزمه‌ها مطابق آیین‌نامه. این پوسته چنان در زمین گور شده و مجهز بود که گراچوف درحالی که شگفت زده بود، خوشحال و راضی هم به نظر می‌خورد. می‌گفت اگر این سربازان برای دفاع از سنگرهای‌شان انگیزه داشته باشند، یک کندک منظم هم نمی‌تواند این پوسته را اشغال کند؛ اما ساعتی بعد که با سربازان نان چاشت را می‌خوردیم، سربازی یکی از علت های فرار همسنگرانش را چنین بازگو کرد: خانواده‌ها و اقارب نزدیک برخی از سربازان در جاهایی زنده‌گی می‌کنند و بود و باش دارند که زیر کنترل مجاهدین است. به همین سبب این سربازان مجبور می‌شوند تا به نخستین تهدیدی که مخالفین مبنی به کشتن نزدیکان شان می‌کنند، پاسخ مثبت داده و به آنان می‌پیوندند.

روزهای دشوار

به هر حال ناآرامی‌ها افزایش می‌یافت. وضع قندهار روبه وخامت گذاشت. داکتر نجیب‌الله بار دیگر مجبور شد تا بر رغم میل خود، دگر جنرال نورالحق علمی قوماندان قول اردوی ۲ و رییس تنظیمیه را برای برقراری ثبات و امنیت بدانجا بفرستد. داکتر نجیب‌الله نه تنها او را که بارها آزرده بود به قندهار فرستاد؛ بل برخی از افسران بلندرتبه نظامی را به مناطق متشنج دیگر فرستاد. وضع کابل نیز از ثبات کامل نظامی برخوردار نبود. قوماندانی اعلی ابتکار استراتژییک نظامی را پس از سقوط خوست از دست داده بود. قوماندانی اعلی هنوز هیچ طرح تهاجمی و هیچ پلان تعرضی در برابر حملات روزافزون دشمن نداشت. ما در همه جبهات در حال دفاع بودیم. فقط ضربات هوایی و توپچی و موشکی ارتش تا کنون توانسته بودند، جلو پیشروی اپوزیسیون را در جبهات بزرگ مانند جلال‌آباد، قندهار، هرات و شاهراه‌های استراتژییک بگیرند؛ اما در برخی جبهات توانستند به منظور گسترش ساحه زیر کنترل خود مراکز ولسوالی قیصار در ولایت فاریاب، ولسوالی چمتال در ولایت بلخ، کوهستان در ولایت سرپل و خان‌آباد را در ولایت قندوز به دست آورند. به همین سان درست پس از یکماه از سقوط مرگبار خوست ولسوالی خواجه غار ولایت تخار به دست آوردند. در این تعرض اسلحه و مهمات فراوانی به شمول وسایط زرهی و اسلحه توپچی، غند ۳۴ توپچی و فرقه ۵۵ پیاده به دست مجاهدین افتاد. بنا به گفته شاهدان عینی و آگاهان نظامی این بار نیز خیانت صورت گرفته بود؛ زیرا کندک اوپراتیوی ۸۴۴ وزارت امنیت دولتی با مخالفین ارتباط گرفته و زمینه پیروزی آن‌ها را در خواجه غار فراهم ساخته بود. یک روز یعنی به تاریخ ۱۵ ماه می غند قومی وزارت امنیت دولتی در یک قریه نزدیک آبیگ مرکز ولایت سمنگان به مجاهدین پیوستند و این پیروزی‌ها سبب شده بودند تا مجاهدین برای تصرف قندوز و شهر فیض‌آباد کمر همت ببندند.

این پیروزی‌ها سبب شد تا داکتر نجیب‌الله برای گشودن گره‌های سیاسی کشور طرح تازه‌یی را در سیاست خارجی در پیش بگیرد: نزدیکی با امریکا و

روزهای دشوار

غرب؛ زیرا نجیب الله تصور کرده بود که با این چرخش در سیاست خارجی می‌توان ناکافی بودن کمک‌های شوروی را جبره کرد و هم مفری یافت برای فرار از وضع موجود متشنج نظامی. به همین سبب بود که برای برپایی تماس‌ها با گروه‌های میانه‌رو اپوزیسیون و هواداران ظاهر شاه زنده‌یاد خالق‌یار رییس شورای وزیران به آلمان فرستاده شد و سلسله تماس‌ها با اریستوکرات‌های افغان مقیم غرب و امریکا رونق بیشتری یافت.

الکساندر لیاخوفسکی در این زمینه در صص ۱۵۰ کتابش چنین می‌نویسد: «با آن که اتحادشوروی پیوسته به افغانستان کمک می‌کرد، نجیب الله اعلان کرد: «حالا دشوار است به اتحادشوروی که خود با دشواری‌های فراوانی روبه‌رو است، تکیه کرد. باور دارم که با آمدن حالت بحرانی در اتحادشوروی ماکاملاً تکیه‌گاه خود را از دست می‌دهیم. از این رو باید هرچه زودتر به امریکا نزدیک شویم.»

به همین منظور زنده‌یاد عبدالمجید سربلند که در نمایندگی افغانستان در سازمان ملل وظیفه اجرا می‌کرد، تبدیل و به‌عوض وی خدایداد بشرمل به صفت نماینده دایمی و سرور پورش به سمت معاون وی مقرر شدند.

چند دیدگاه:

سید عسکر نجم:

«قلم شما رفقای قلم‌سالار گرامی جناب سترجنرال نبی عظیمی و گلشنیاری عزیز همیشه رسا باد!

خوب بخاطر دارم زمانیکه داکتر نجیب سقوط خوست را اعلام نمود وعده سپرد تا "با آنانی که در این خیانت دست داشتند برخورد حزبی و انقلابی می‌کنم" اما متأسفانه زمانیکه افراد دخیل در خیانت وارد کابل شدند داکتر صاحب با کشتن گاو در پیش قدم‌شان، از آن‌ها استقبال

روزهای دشوار

به عمل آورد، دیگر نه از خیانت حرف گفت و نه هم از کشته، زخمی و اسیرشدگان مدافعین سر به کف خوست.

عمران سحر:

«وقتی که این نوشته‌های یک مورخ و زیبا نگار را خواندم، نه تنها اینکه خیلی زیاد موختم بلکه به نسل آینده هم امید دارم تا به روشنایی این چراغ به دستان راهی را بروند که این بزرگواران شمع پر از امید برایشان افروخته‌اند، با نثار جان‌های شیرین خود، آرامش نسل بعدی را امید دارند.

من از این جنگ خوست خیلی نفرت دارم. در سال ۱۳۶۲ خورشیدی یکی از برادر هایم که بنام نذیر احمد که پادواره‌هایش بنام "تیوری" آمده از دست دادم. نه گوری و نه قبری از او تا حال داریم. در دفاع از خوست یکی از افسران باشهامت که رفیق و دوست نهایت عزیزم بود، باز هم از دست دادم و داغ هر یک مانند هزاران سرباز و افسر بدل فامیل‌هایشان و عزیزانشان تا ابد باقی خواهد ماند. روح همه شهیدان شادباد!»

گفته می‌شد که در ارتباط به نزدیکی روابط افغانستان با امریکا، داکتر نجیب از میانجیگری داکتر مارک سیلیوان بهره‌گیری می‌کرد. این شخصیت امریکایی به نمایندگی از سازمان خصوصی امریکایی، مرکز بین‌المللی مسایل سیاسی را در زمینه توسعه استقرار صلح در افغانستان طرح و تدوین کرده بود. همچنان طوری که می‌دانیم تمایلات مشابهی برای نزدیک شدن با جهان غرب نیز شکل گرفت و بهزودی داکتر نجیب اشخاص و افراد مورد اعتماد خود را به ایتالیا، فرانسه، المان و سوئیس فرستاد. این نمایندگان نه تنها با روشنفکران افغان مقیم اروپا؛ بل با نمایندگان و فرستاده‌گان مخالفین در اروپا و حکومت های اروپایی نیز تماس ها برقرار نمودند. تماس‌هایی که ظاهراً به‌منظور حل سیاسی مسأله افغانستان و جلب کمک های اقتصادی صورت می‌گرفت؛ اما در حقیقت برای نزدیکی با غرب و دوری از ماسکو انجام می‌پذیرفت.

دوستان عزیز! من این دیدگاه‌ها را در برگه کنکاش که به مدیریت دانشمند عزیز جناب فیاض نجیمی گردانده‌گی می‌شود، برای کنکاش بیشتر و روشن شدن حقیقت گذاشتم که خوشبختانه با استقبال فراوان مواجه شده و برخی گره‌ها

بازگشایی شد. اینک این دیدگاه را با پرسش ها و پاسخ های نویسنده این زنجیره یادداشت‌ها در این جا می‌گذارم:

فرید مزدک معاون پیشین (حزب وطن) ح د خ ا:

«نجیب بی‌چون‌وچرا می‌خواست که امریکایی‌ها به او باورمند گردند اما او نمی‌توانست در آن‌ها نسبت به خود باور ایجاد کند. مشکل او بی‌باوری به همه بود. نجیب فکر می‌کرد که امریکایی‌ها مناسبات محکم او را با مسکو نمی‌بینند. البته او از باور گورباچف برخوردار بود اما در عین حال مناسبات بسیار حسنه و خوب با کمونیست‌های ضد گورباچف هم داشت چنانچه در کودتای ضد گورباچف جانب آن‌ها را گرفت و یک روز پس از کودتا من او را بسیار شاد و راضی یافتم مطابق اظهارات آگاهان. روس نجیب همیشه و همچنان در تمام مدت اقامت در دفتر ملل متحد در کابل با روس‌ها روابط تنگاتنگ داشت. باری یک روزنامه‌نگار امریکایی "گارگن" که هر از گاهی از دهلی به کابل می‌آمد پس از دیدار با نجیب برایم گفت که او از رویه‌ی امریکا نسبت به خودش ناراض است. روزنامه‌نگار مذکور به او گفته بود که امریکایی‌ها کین‌توز و سختگیر اند و آنچه را شما در مقابل اسپرواگنیو معاون نیکسون کرده‌اید فراموش نمی‌کنند اما هر مشکل می‌تواند راه حل پیدا کند؛ اما نجیب هیچگاه نتوانست برای مشکل مناسبات با امریکا به راه‌حلی برسد و فاصله میان حرف و عمل خویش را از بین ببرد یا کم بسازد. او ظاهرن می‌کوشید تا با محمد ظاهر، سه تنظیم گویا میانه رو (حضرت مجددی، سید احمد گیلانی و محمدی که بعدها به طالبان پیوستند) رابطه محکم ایجاد کند و از طریق آن‌ها با واشنگتن نزدیک گردد در حالی که آن‌ها خود با آنجا چندان رابطه قوی نداشتند. او با قومندان‌های داخلی به‌ویژه با مسعود مصروف بازی بود اما بیشترین توجه اش به تقویت قومندان‌های حزب اسلامی حکمتیار در اطراف کابل و شمال و شمالشرق معطوف بود. این بازی‌ها از نظر امریکا پنهان نمی‌ماند و برای ایجاد اعتماد مفید واقع نمی‌گردید. در اواخر سال ۸۸ روزنامه‌نگار لوس‌آنجلس تایم هنگام مصاحبه با من گفت که آیا داکتر نجیب حاضر است تا با امریکایی‌ها پیرامون قتل دابس تحقیقات مشترک کند، من در این رابطه خواستم نظر نجیب را بدانم، او به دلیل خالی بودن آرشیف‌های حکومتی از هر نوع سندی در مورد قتل دابز و احتمال آزرده شدن دوستان یعنی مسکو مخالفت قاطع خویش را با پیشنهاد مطروحه ابراز کرد. دوازده سال پیش یک امریکایی وارد در قضایای افغانستان برایم گفت که اگر نجیب برای نزدیکی با امریکا عزم قوی می‌داشت و می‌توانست دیوار سابقه داران جنگ ویتنام را برای رسیدن به جورج بوش عبور کند حتمن می‌توانست به نتایج مثبت دست یابد. بدون شک موانع هم برای نزدیکی با امریکا اندک نبودند. نقش لابی‌های پاکستان و سعودی را در کنگره و قصر

روزهای دشوار

سفید نیز باید در تخریب فعالیت‌های نجیب در این زمینه جدی بگیریم. برای نخستین بار امریکا برای یک عضو بیرونی سیاسی ویزای سفر داد. نمی‌دانم چگونه شد که سلیمان لایق از این امکان استفاده کرد و به امریکا رفت تا پیام دوستی و حسن نیت نجیب را آنجا ببرد اما او بنا بر بیان نجیب به‌جای کار برای افغانستان و مصالحه ملی برای ساختن فلمی مطابق یک منظومه‌اش در جستجوی راهی به‌سوی هالیوود بود. نجیب نخواست یا نتوانست در کار با امریکایی‌ها مستقل باقی بماند. او آگاهانه یا ناآگاهانه در این بازی چون قطعه مسکو وارد شد و عمل کرد.»

محمد نبی محمد نبی عظیمی:

درود به دوستان گرانقدر و به‌ویژه رفیق مزدک عزیز! سپاسگزارم از توضیحات و پیام ارزنده‌تان. این پیام می‌تواند مرا در گره‌گشایی نوشتیمی که روی دست دارم بسیار یاری رساند. اگرچه نمی‌دانم نجیمی عزیز بالای کدام فاکت‌هایی استناد خواهند کرد؛ ولی می‌خواستم از رفیق مزدک بپرسم که آیا شخصیتی به نام مارک سیلیوان امریکایی که به نمایندگی یکی از سازمان‌های خصوصی امریکایی طراح پروسه صلح افغانستان بود، نقش میانجی بین نجیب و دولت امریکا را در جهت بهبود بخشیدن روابط و نزدیکی نجیب با امریکا بازی نمی‌کرد؟ گفته می‌شود که همو بود که بی‌باوری نجیب را نسبت به روس‌ها دامن می‌زد و اعلان روز ۲۶ دلو به حیث روز نجات ملی از سوی نجیب به اشاره وی صورت گرفته باشد. پرسش‌های دیگری هم هست که البته بعداً مطرح خواهم ساخت. شادمان و آبادان باشید.

فرید مزدک:

«مارک سیلیوان را من نیز در دفترم پذیرایی کرده بودم. به نگر من او آدم جدی نبود و اعلام روز نجات ملی هم اندیشه ادوارد شوارندازه بود نه از امریکایی‌ها و نه از افغان‌ها.»

حشمت رستگار:

«چند سؤال و ابهام! ایا زمینه‌ی فرار دادن داکتر صاحب از دفتر ملل متحد وجود نداشت؟ خود او در فکر فرار نبود چرا؟ بلاخره ملل متحد چگونه سرنوشت او را تعیین می‌کردند؟ پاکستانی‌ها چه مقصدی داشتند، در همان روز‌های اول معلوم بود که هند بی‌تا به علت مختلف به او پناهندگی نداد. شورای نظر چگونه رابطه‌ی با داکتر نجیب داشت؟ - داکتر صاحب نجیب

روزهای دشوار

اهل مطالعه بود، شنیده می‌شود که دست نوشته‌ها و یادداشت‌های زیادی داشته که همه را در مقرر ملل متحد نگاشته است، اکنون این نوشته‌ها کجا هستند؟»

خالق بهادر:

«جالب است که یک تعداد آگاهانه و یا غیرآگاهانه در هر محفل و گردهمایی "۲۶ دلو را روز نجات ملی" شمرده و یکی ابتکارات تاریخی داکتر نجیب الله میدانند.»

محمد نبی عظیمی:

مزدک عزیز! برخی ها به این نظر هستند که هنگامی که گورباچف به حسن شرق گفته بود: «شما فکر نمی کنید اگر با احمدشاه مسعود حکومت شما با یک خود مختاری وسیعتری در شمال همکاری و موافقه نماید، نامبرده جنگ را کنار خواهد گذاشت» سبب بی‌باوری بیشتر نجیب به روس‌ها گردید؛ زیرا نجیب را به این صرافت انداخت که روس‌ها در پی کنار زدن وی از قدرت هستند.

محمد نبی عظیمی:

رفیق رستگار عزیز! این پرسش‌های سوزان شما گهگاهی به جان من و دوستانان حقیقت نیز آتش زده‌اند. دفتر اسکاپ ملل متحد را فقط یکی دو پهره دار از خاندوی شهر کابل محافظت می‌کردند، فرار کردن دشوار نمی‌توانست باشد. طوری که از نامه پیش از مرگش عنوانی سرمنشی ملل متحد پیدا است، وی توقع داشت ملل متحد وی را صحیح و سلامت به خارج (هندوستان) انتقال دهد و یک تندیس یادگاری ریخته شده از طلای ناب هم از وی بترشد و در قلب شهر (پارک زرنگار) بالای سکویی بگذارد. در باره رابطه‌اش با شورای نظار همین‌قدر می‌دانیم که بیشتر از چهار ماه مقام وزارت دفاع را برای احمدشاه مسعود خالی کرد و رفیع مسکین را با حيله و وعده و وعید از آن جا تبدیل کرد. در مورد دست نوشته‌هایش چیزی نمی‌دانیم؛ اما از نگر من تا اکنون هر آشی که

روزهای دشوار

در دیگ می‌بود در کپریز می برآمد. رستگار عزیز! این دیدگاه من است تا از دوستان و صاحب‌نظران این برگه چه باشد!

محمد نبی عظیمی:

رفیق بهادر نازنین! ببخی همین‌طور است که شما فرموده‌اید. اعوان و اقران نجیب با همین دروغ‌ها از وی مرد مقدسی ساخته‌اند که اگر اندکی پا در جهت روشن ساختن حقایق برداری علی‌الحساب خاین، وطن‌فروش و چه و چه حساب می‌شوی. از سوی دیگر روز قیامت هم دوردور است تا معلوم شود کی صادق بوده و کی خاین؟

خالق بهادر:

«عظیمی صاحب گرانقدر، مطلقاً فرموده شما درست است مشکل اساسی هم همین دبیرتمنت تبلیغ ترویج و دروغ‌پراکنی طرفداران داکتر نجیب است که لحظه‌یی از هوچی‌گری و تهمت و... غافل نیستند. باز هم یک جهان‌سپاس از شما عظیمی صاحب بزرگوار و مزدک صاحب گران ارج که مبحث بسیار مهم تاریخی را مطرح و مورد بررسی قرار داده‌اید.»

فرید مزدک:

«نجیب دفتر ملل متحد را به دلیل اطمینان‌های که به او از بیرون داده شده بود ترک نگفت، شاید کسانی همسر او را نیز در حمایت از این عمل فریب داده باشند. بیان حقایق از جانب بانو فتانه نجیب می‌تواند بسیار روشنی‌بخش باشد؛ اما نقش منفی خانواده ولی خان را که همیشه در رابطه به افغانستان خدمتگار آس آس بوده است نباید در این زمینه از نظر دور داشت. خانواده ولی خان پس از اپریل ۹۲ برای مدت طولانی از جانب آس آس موظف به مهمانداری و اعاشه و اباطه برخی از آنهایی که برای پاکستان و حکمتیار در ناکامی ماموریت سیوان کار کرده بودند، به عهده داشت.»

فرید مزدک:

«ویکتور کریچکوف ریس کاگی بی در دوران گورباچف باری در یک مصاحبه با یکی از کانال‌های تلویزیونی روسیه گفت که ما با نجیب تا وقتی که دفتر ملل متحد را ترک نگفته

روزهای دشوار

بود در تماس بودیم. کریچکوف همچنان گفت که دست نوشته‌های نجیب در اختیار آنهایی است که طالبان را ایجاد کردند.»

حشمت رستگار:

«من در پنج سالگی در گذشت داکتر نجیب که در هامبورگ برگزار شده بود اشتراک داشتم. یکی از صحبت کنندگان افراسیاب خنک دوست دیرین داکتر بود که بیانیهء بلندی پس از مرگ داکتر، از طریق تلفون همراه در باره‌ی داکتر نجیب داشت. ولی کسی نپرسید، موقعی که طالبان وارد کابل شدند، این افراسیاب ها کجا بودند!»

جنرال عبدالفاروق پروانی:

«رفیق عظیمی گران ارج. در یکی از روزهای سال‌های قبل از روی کارشدن دولت اسلامی با يك نفر از بزرگان مجاهدین روبرو شدم در مورد داکتر نجیب گفت باوی چندین مراتبه هم صحبت شده بود. برایم گفت که ماچراغ سبز هر چه نشان دادیم به امریکا مورد قبول واقع نشد. شما اگر هر قسم میشود با امریکا تماس برقرار کنید.»

فیاض نجیمی:

«به باور من، پس از گذشت تقریباً ربع قرن، این بحث‌ها را باید از محیط دردهای زخم‌های چرکین که بقایای حزب دموکراتیک خلق بر یکدیگر زده‌اند و تا حال رنج می‌کشند، به حوزه کنکاش و پژوهش انتقال داد و با مغز سرد آن را بررسی نمود.»

من در سفر به افغانستان با برخورد به واقعیت و به تجربه دریافتم، که اندیشه، تاریخ و دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان چنان آنکرونیک شده، که کسی از آن به خصوص نسل ۶۰ درصدی جوان ما نه به خاطر دارند و نه علاقه بدان. این موضوع تنها دلمشغولی آن بخشی از بقایای حزب است، که در سیستم موجود حضور ندارند. آنهایی که سیستم موجود را می‌شناسند، صرف به پر کردن کیسه های شان مشغول اند.

موضوعی را که عظیمی عزیز مطرح کرده است خیلی کارشناسانه و تعلق به حوزه روابط بین‌المللی و سیاست خارجی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان/وطن می‌گیرد.

من هیچ باور نمی‌توانم که پریزدنت نجیب الله تا استعفا اش لحظه یی به شوروی‌ها بی‌باور بوده باشد. دلایل آن را چنین بر می‌شمارم:

روزهای دشوار

۱ - نجیب الله به جز از درک مسیر بادها در ماسکو نسبت به بیرک کارمل و سوار شدن بر بالای آن اگر از بخش از برنامه یی حزبی دوری گزید، اما بخش اصلی آن یعنی ماهیت چپ آن را حفظ کرد.

۲- او ارچند نزدیک به گورباچف در ظاهر بود، اما در اصل بهترین حامی وی کریچکوف بود.

۳- بدینگونه از اختلاف های درون حزب کمونیست شوروی و وزش باد های دیگر تا به کودتای ۱۹ آگست ۱۹۹۱ به خوبی آگاه بود.

۴- او می دانست که سیاست پرسترویکا شکست خورده و مطمئنم بیانیه معروف نیکولای ریژکوف نخست وزیر شوروی در باره شکست سیاست های گورباچف در کنگره چهارم شورای عالی اتحادشوروی را می دانست.

۵- اما نجیب الله به مثل تمام رهبری آن دوران در شناخت غرب و به ویژه ایالات متحده امریکا فقیر و بیچاره بود.

درینجا یک اشاره نمایم: از سال ۱۹۸۶ به بعد برای بار اول در تاریخ وزارت خارجه افغانستان حلقه یی از تحصیل یافته های برگشتند که آموزش اختصاصی داشتند. گروه اولی از روی تصادف همه یا رشته تخصصی امریکا شناسی و یا هم بریتانیه شناسی بودند.

سال بعد آن همدوره های ما رسیدند که تخصص در فرانسه شناسی، کشور های عربی، باز هم امریکا و بریتانیه داشتند.

اما از جمع این همه تحصیل یافتگان تنها یک نفر نعمت دانش به دفتر رییس جمهوری جذب شد و متباقی همه به عسکری سوق گردیدند. اصلا رهبری ارزش تحصیل این ها را نمی دانست، چون خود شان از مسایل بین المللی بی خبر بودند.

۶- باور نجیب الله در نهایت تا آن سطح بلند می رفت، که هرکی زبان انگلیسی بلد است، به طور اتوماتیک امریکا شناس هم است. این پدیده در زمان کارمل نیز به همین منوال بود.

۷- اگر نجیب الله تماس هایی می خواست با امریکا برقرار نماید، از نظر منطق سیاست خارجی و حوزه نظریه های روابط بین المللی و سیاست خارجی کاملاً مشروع و به جا بوده است.

اما باید دید که امریکایی ها بدان توجه کردند یا خیر. فاکت های آن به بعد.

روزهای دشوار

نخست نجیب الله و شوروی:

من متیقنم که نجیب الله دست بلند روس‌ها در درون سیستمی که وی در رأس آن قرار داشت را می‌دانست. هم در پیروی سیاسی، همان‌طوری که گزارش دهندگان به آی.اس.آی حضور داشتند، همچنان به ماسکو. در تیم دستیار های وی نیز چنین بود. تلفون های چهار نمره ای در دفترش، تیمی از مشاوران نظامی و ملکی در اطرافش و...

روس‌ها بازی می‌کردند. محمود بریالی برایم قصه نمود که لئونید شبارشین بعد از کودتا آگست به کابل آمد و با وی ملاقات نمود. شبارشین به بریالی پیشنهاد نموده بود، که به باغ صدارت برای قدم زدن بروند. در آنجا گفته بود:

تماس های نجیب خیلی مشکوک شده و ماسکو راه را گم کرده است!

این جا دو موضوع را بریالی متوجه نشده بود و آن این که چرا رییس کا.جی.بی خارجی از تلفون های چار نمره ای که در اختیار خودشان و نه نجیب قرار داشت، می‌ترسید؟

و دوم چرا با بریالی برخورد فراماسیونری کرد؟

موضوع روشن است، تحمیق و تعمیق اختلاف‌ها.

ازینرو حرف‌های شخصیت های مختلف روسی را نباید زیاد باور کرد. روزنامه پراودا پس از کشته شدن نجیب الله از زبان وی نوشت که: گورباچف هم به کشورش و هم به ما خیانت نمود.

نجیب و امریکا:

تمام سیاست های نجیب الله تا پیش از کودتای آگست شوروی در موافقت با نهاد های مختلف شوروی ترتیب و ستمدهی می‌شد. در چنان فضای محدود، که روس‌ها برای افغانستان فکر می‌نمودند، آیا جایی برای نجیب وجود داشت، که به سوی غرب برود؟ ده‌ها امکان برای نجیب وجود داشت که با غرب داخل تماس شود اما نمی‌توانست. حضور لیز دوسیت و ملاقات های خصوصی با نجیب الله را نباید دست کم گرفت - همو لیزدوسیت که از ظاهر طنین یک دیپلمات ساخت.

اما نجیب صرف غریزی می‌دانست که امریکا نه با وی و نه با حزیش سر سازش دارد. نابودی تا آخر.

در سال ۱۹۸۹ رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان از اهمیت ملاقات مالتا میان گورباچف و جورج بوش چیزی نمی‌دانست. در آن ملاقات گورباچف به گفته سفیر آن زمان امریکا در ماسکو هر قدر کوشش نمود تا در نقش رهبر برابر با جورج بوش ظاهر شود، اما امریکایی‌ها این فرصت را از وی گرفتند. ملاقات یالتا روی همه مسایل به جز افغانستان بحث نمود. در جریان ملاقات مطابق اسناد، وقتی گورباچف از جورج بوش خواست تا روی افغانستان بحث نمایند، بوش گفت: موضوع را به بعد و در یک تفریح می‌گذاریم و آنهم چند دقیقه بیشتر صحبت نمی‌کنیم.

پس از ملاقات مالتا نظریه "نظم جدید جهانی" بوش - بیکر شکل گرفت که به نظم یالتا - پوتسدام پایان بخشید و ایالات متحده امریکا را یگانه ابرقدرت جهانی اعلان نمود.

ازینرو عدم آگاهی نهادهای سیاست ساز ریاست جمهوری، وزارت خارجه و روابط بین‌المللی حزب از استراتژی‌های ایالات متحده امریکا یکی از عوامل فاجعه شکست برای آن حزب و نیافتن متحدین جدید شد.

سیاست خارجی نجیب الله پس از خروج نظامیان شوروی و سقوط خوست

اگرچه از دیدگاه‌های دوستان بر می‌آید که داکتر نجیب الله با وصف آن که خواهان نزدیکی با امریکا بود؛ اما هرگز در صدد برهم زدن روابط و دوری از اتحاد شوروی پیشین نیز نبود؛ و اما آقای فقیر محمد ودان نویسنده کتاب دشنه‌های سرخ و یکی از هواخواهان سرسخت نجیب الله نگاه دیگری دارد و می‌نویسد که چون کمونیست‌ها و سایر محافظه‌کاران شوروی که پایگاه‌شان در میان نظامیان شوروی و در ک‌گ‌ب بود و مواضع خویش را در دولت شوروی تحکیم بخشیده بودند، می‌خواستند برای تحکیم مواضع خویش در افغانستان که با حرکت مستقل دوکتور نجیب الله به خطر مواجه گردیده بود، عمل نمایند. ودان می‌نویسد که پلان آن‌ها این بود که همزمان با خروج قطعات نظامی شوروی با برکنار نمودن دوکتور نجیب الله به شکل کودتای نظامی و پیش کشیدن دوکتور حسن شرق به کمک شبکه گسترده جهنمی وابسته‌گان خویش متشکل از عده‌یی

روزهای دشوار

از اعضای ح د خ ا، عده یی از افراد منسوب به ستم ملی، برخی قوماندانان مجاهدین که در داخل فعالیت داشتند اقدام و به این طریق به جهانیان وانمود سازند که اینک مطابق انتظار شما رژیم دوکتور نجیب الله نتوانست بعد از خروج قطعات نظامی شوروی بقا نماید و سقوط نمود. رژیم جدید محصول حرکت مستقل افغانی در شرایط عدم موجودیت نظامیان شوروی است و بدین طریق حقانیت او را در اذهان جهانیان تسجیل نمایند. آن‌ها می‌خواستند تا با این کار از یک طرف افکار عامه جهان را به بازی بگیرند و از جانب دیگر از شر دوکتور نجیب الله رهایی یابند. همچنان فقیر محمد ودان دستهای آشکار و پنهان شوروی‌ها را در کودتای شهنواز تنی به‌منظور رهایی از «شر» داکتر نجیب الله با وضاحت مطرح ساخته و چنین می‌نویسد: نیاز محمد مهمند در شهر پشاور پاکستان به من چنین گفت: «ما بنابر تشویق سفیر شوروی مبنی بر این که خواست‌های ما را برحق می‌دانند و وعدهء حمایت شوروی از کودتا، دست به اقدام زدیم. تفاهم بود که همزمان با اقدام نظامی ما طرفداران ببرک کارمل در قطعات و جزوات‌های قوای مسلح با ما مشترکاً عمل کنند. موصوف گله کنان می‌گفت: باز اقدام نکردند».

اما آیا این داستان‌پردازی‌ها نتیجه تصورات واهی جناب ودان است و یا یکی از همان دروغ‌های شاخ‌دار این تیورریسن هواخواهان نجیب که برای پناه‌گزینی داکتر نجیب به دفتر سکاپ ملل متحد با قوه تخیل بلندی به داستان‌سرایی پرداخته بود. نظر بی‌طرفانه و بی‌پیرایه دوستان مطمح نظر است به‌منظور بازخوانی شفاف تاریخ آن روزان و شبان بس دشوار!

این پرسش در برگه «دیدها و واکنش‌ها» که دوست عزیزم جناب فیاض نجیمی آن را گردانده‌گی می‌کند، برای کنکاش گذاشته شده بود. در زیر همان دیدگاه‌هایی را می‌خوانید که به پرسش‌های بالا ارتباط دارند:

نعیم رحیمی:

روزهای دشوار

«زمانی که حدود ده سال قبل کتاب «دشنه های سرخ» آقای ودان را با دقت و حوصله‌مندی مطالعه کردم، از تراکم دروغ‌های شاخدار و دیده‌درایی‌های نویسنده آنقدر عصبانی می‌شدم که فشارخونم بالا می‌رفت و باخود فکر می‌کردم که این اراجیف نامه سراپا دروغ باچهره معصومانه آقای ودان که از سال ۱۳۴۶ هجری شمسی سابقه عضویت در ح.د.خ.ا. را داشت، هرگز همخوانی ندارد.

اما حقیقت دوران ما این است که بعضی از آدم‌ها بسیار به سادگی می‌توانند چهره عوض کنند. به گونه مثال یک تعداد نظامیان خلقی که عطش پایان‌ناپذیر در خون ریزی داشتند، به خاطر فرونشاندن عطش سادیستی‌شان در خدمت ماشین جنگی طالبان قرار گرفتند، کشتند، سوختند، ویران کردند و بردند. جناب ودان نیز با استفاده از نوک قلم خود مانند خنجر، حقیقت را نشانه گرفته؛ اما غافل از این که اگر او از درون چاه آسمان را کوچک می‌بیند، اما حقیقت چنین نیست؛ بلکه آسمان خیلی پهناور و بزرگ است و هیچ ودانی نمی‌تواند آن را با دو انگشت کوچک خود پنهان نماید. اگر از اراجیف نامه ودان بگذریم و بپردازیم به اصل موضوع، آنچه مربوط می‌شود به تلاش نجیب‌الله بخاطر نزدیک شدن به امریکا، به باور من دکتور می‌خواست با امریکا هم بازی‌های اوپراتیفی نماید. در همین ویدیوی بالا که دوست نازنین دوران تحصیل در شهر زیبای لینن‌گراد (سانکت پترزبورگ) داکتر خوشحال مکمل در این برگه گذاشته است، خوبی می‌توان چهره عوض کردن‌های مرحوم نجیب‌الله را چنین تشخیص نمود:

۱- مرحوم داکتر از حکومت موقت حرف می‌زند، اما در خفا توسط رفیع و... با گل‌بیدین مخفیانه روابط برقرار می‌کند.

۲- از قهرمانی‌های مردم کوه‌دامن و کوهستان زیر رهبری میربچه خان و میرمسجدی خان می‌گوید، اما به بهانه‌های بی‌مورد راه شمالی را مسدود می‌کند و مردم کوه‌دامن را در محاصره کامل اقتصادی قرار می‌دهد و انگور که یگانه منبع اعاشه و اباته مردم این سرزمین بود، می‌پوسد و فرزندان میربچه خان را عمداً به فقر شدید و تنگدستی می‌کشانند!

۳- کادرهای برجسته ارتشی شمالی را از وظایف شان سبکدوش می‌کند و به جای آن‌ها آدم‌هایی از خیل و تبار خودش را جابجا می‌نماید. در این مورد می‌توانند جنرال یارمحمد و یا مزدک عزیز بیشتر معلومات بدهد.

۴- در قسمت دیگر صحبت خود دکتور نجیب‌الله می‌افزاید «حالا که شوروی را کشیدیم؟» چقدر حرف جالب است! شوروی را چه کسی کشید؟ خیر باشد! منظور داکتر این است صدای فیرها باید خاموش شوند، حرف خوبی بود، اما داکتر از دیگران می‌خواست که سلاح بر زمین بگذارند، اما راکت‌های اسکاد که ده‌ها بار نیروی تخریبی شان بیشتر از راکت‌های جهادی‌ها

روزهای دشوار

بود بر فرق مردم ولایات و ولسوالی ها همه روزه فرود می آمد، و جالبتر از همه در چنین حالت رسانه های دولتی نغمه مصالحه ملی را با نمایش سه قول تصنعی می سرودند؟

۵ - حرف جالب دیگر: مرحوم داکتر نجیب الله فرموده بود: «نجیب انتخابات را اعلان کرده» عجب انتخابات مسخره و نمایشی!

من شاهد آن انتخابات بودم، داکتر سمیع غفاری و یک تعداد دیگر از استادان انستیتوت علوم اجتماعی و پولی تخنیک شاهد استند که شاگردان و کارمندان همین دوانستیتوت حداقل هر یک پنج مرتبه به نفع صالح محمد زبیری که کاندید حزبی و دولتی پارلمان در منطقه افشار بود رای دادند. این عمل نامشروعی بود که من یکی از شاهدان زنده آن هستم. اما با وجود همه فشارهایی که بالای من و یک تعداد دیگر از استادان انستیتوت وارد گردید، هیچ یک از ما در پروسه رای دهی شرکت نکردیم و صرف ناظران آن نمایش مسخره بودیم. قابل یادآوری است که این حرکت تصنعی افتتاح آمیز را به خاطری به نمایش گذاشتند که دولت دکتور نجیب فراقومی بودن تصنعی سیاست خود را به نمایش بگذارد که گویا یک پشتون قندهاری در منطقه هزاره نشین اکثریت آرای مردم را می تواند به دست آورد. از این چال بازی های داکتر مرحوم می توان کتاب ها نوشت و فیلم های مستند به نمایش گذاشت. اما جناب داکتر فراموش کرده بود که سی آی آی، کا، جی، بی، را که مکتب الهامی و پیشوای وی بود به زانو در آورده بود، پس داکتر چگونه می توانست با چال های اوپراتیفی کاجی بی مخلوع امریکا را بفریبد و خود را به آن نزدیک نماید، این هدفی بود دست نیافتنی و خیالی! ناگفته نباید گذاشت، نزدیکی با امریکاهایچ دست آورد خاص و خوبی برای هیچ کشوری ندارد.»

فواد پامیری:

«خوب، به نگر من دروغ شاخدار است. فقیر محمد ودان در دستگاه دولت در موقفی نبود که تا این حد به کنه مسایل پی ببرد. گپ ها و داوری هایش بیشتر به ترکاری فروش های لب دریای کابل می ماند تا یک تحلیل گر سیاسی. این سازمان ستم ملی که با کومک و حمایت او کودتا می شد، کجا بود، کجا است و کجا خواهد بود؟ از این لجن پراکنی بوی مشمیز کننده ع قومی بر می خیزد در حالی که مدعی مربوط آن قوم نمی باشد که با دشنه های سرخ می خواهد در طوی آن ها چاقو بازی کند. روزگاری عجیبیست، نازنین!»

دستگیر صادقی:

«سلام و درود بر دوستان عزیز!»

روزهای دشوار

من بحث جالبی را که بر پایه نبشته ی رفیق گرامی نبی عظیمی و به‌ویژه در ارتباط به احتمال چرخش در سیاست خارجی جمهوری افغانستان در یکی دو سال اخیر دوره زعامت نجیب الله شهید مطرح بود و گویا در صدد آن بودند که روابط شان را با ایالات‌متحده نزدیک سازند و به گونه بی حمایت آن کشور را از دولت افغانستان تأمین نمایند، با علاقمندی تعقیب نمودم. به نظر و دیدگاه‌های دوستان عزیز و از جمله رفیق های محترمی که در کوران حوادث زیسته‌اند، احترام می‌گذارم. اگر از کامنت های بی‌مورد بگذریم که با تأسف همواره بحث‌های داغ را منحرف می‌سازد و موجب دلسردی در اشتراک همچو گفتمان‌ها می‌گردد، هر کدامی از این دوستان از زوایای گوناگون به یک رویداد بزرگ تاریخی همان برهه با دقت نگریده‌اند.

می‌خواهم یک مسأله دیگر را در ارتباط به همین برهه تاریخی تا آنجایی که در بخشهای آن به نحوی شامل بوم، برجسته ساخته و خدمت دوستان عزیز پیشکش نمایم. این مسأله و یا پرسش اساسی این است که در آن برهه وضعیت سیاسی - امنیتی افغانستان در یک «بن بست» جدی قرار گرفته بود و نمی‌شد که آن را یک‌جانبه برطرف کرد. همه تلاشهایی که پیش از پلینوم هژده تا سقوط حاکمیت از جانب دولت شوروی صورت گرفته است همانا بخاطر شکستادن همین بن بست سیاسی - نظامی بود. می‌خواهم این مسأله را تا جایی که بخاطر دارم و بدون مراجعه به اسناد بنویسم و توضیح بیشتر را به آینده واگذار نمایم.

گر باجوف زیر فشار افسران ارشد نظامی و امنیتی که مخالف تغییر در پالیسی آن کشور در ارتباط به افغانستان بودند در نهایت پذیرفت که عملیات گسترده و کوبنده نظامی در سراسر افغانستان بویژه مناطق شرقی و جنوبی برای درهم شکستن مقاومت مخالفین دولت عملی گردد. چنین هم شد ولی مقاومت در هم نشکست. ناگزیر باید بزعم خودشان از این زخم ناسور نجابت یابند و تغییراتی در سیاست و رهبری بوجود آورند. شخص زنده‌یاد ببرک کارمل در سفر طولانی‌شان به آن کشور پذیرفته بودند که از سمت رهبری حزب صرف‌نظر نمایند و شرط گذاشته بودند که نخست نباید عجله صورت بگیرد تا خود با برگشت به افغانستان به شیوه معقول و آرام این مسأله را به نتیجه برساند و همچنان این موضوع نباید قبل از برگشت به کشور با سایر رهبران حزب و دولت در میان گذاشته شود؛ اما شوروی ها این توافق را نادیده گرفتند و خیلی عجله داشتند تا مطابق به توافق‌ها با امریکا می‌بایست تا پیش از آغاز دور جدید مذاکرات ژنیو این مسأله را یک‌طرفه سازند. آن‌ها دست بکار شدند تا نخست ذهنیت رهبران را برای تغییر در زعامت آماده سازند. حزب دموکراتیک خلق آماده این تغییر آنی نبود. جالب است یادآوری گردد که کاندید زنده‌یاد ببرک کارمل برای رهبری حزب شخص داکتر نجیب الله شهید بود درحالی‌که نظامیان شوروی کس دیگری را مدنظر داشتند. بنابراین این تغییر در رهبری و

روزهای دشوار

سیاست‌های حزب و پیش کشیدن سیاست مصالحه ملی به طور کامل زیر فشار و رهبری شوروی‌ها بخاطر شکستن بن بست در وضعیت سیاسی - امنیتی طرح و عملی گردید.

مشی مصالحه ملی، تغییرات در قانون اساسی و تغییر در نام دولت و حزب و ده‌ها ابتکار دیگر به شمول حکومت غیرحزبی جناب داکتر حسن شرق و مرحوم خالقیار سودی نبخشید و در عوض پایه‌های حاکمیت را بیشتر ضعیف ساخت. حزب و دولت را به بحران برد؛ ولی بن بست سنگگ شده را نتوانست در هم شکند. حالا که این همه ابتکارات نتیجه نداد می‌بایست کار دیگری صورت می‌گرفت. فکر می‌کنم کودتای شهنواز تنی در تبتانی با نظامیان شوروی برای تغییر و شکستادن بن بست و به وجود آوردن دولتی که در آن منافع شوروی و پاکستان تأمین گردد طرح شده بود. این مسأله یک موضوع خیلی پیچیده است و آن را در زمان دیگر به طور جداگانه به بررسی خواهیم گرفت. به‌هرحال این کودتا هم به اثر شهامت و از خودگذری بخش بزرگی از افسران و سربازان در هم شکست و بن بست همچنان ادامه یافت. کودتا کمر دولت را در هم شکست. آن نصف کیک شیرین قدرت که سهم حزب و طرفداران شوروی در نظر گرفته شده بود با سقوط اتحادشوروی کاملن از دست رفت و معامله با دولتی که حامی مقتدر خویش را از دست داده بود سودی نداشت. سرانجام حاکمیت حزب و دولت ناگزیر سقوط کرد و بن بست به نفع امریکا، پاکستان و به نیابت آن‌ها مجاهدین در هم شکست. کادرهای ملکی، افسران و سربازان ما باشهامت توانستند با استفاده از وضعیت بوجود آمده از خونریزی برنامه‌ریزی شده که شامل حال اعضای حزب دموکراتیک می‌گردید، جلوگیری نمایند.

حالا به نقطه اساسی بر می‌گردم: چرا تماس‌های متواتر شخصیت‌های حزبی و دولتی با نمایندگان امریکا، پاکستان و ایران حتا با پادرمیانی ملل متحد بخاطر ایجاد یک دولت مشترک با مجاهدین به نتیجه نمی‌رسید و به آن بها داده نمی‌شد؟ آن‌ها حاضر بودند برای بخشی از حزب و حکومت در دولت آینده به اشتراک مجاهدین سهم بدهند ولی شرایطی داشتند. از نظر آن‌ها دولت می‌بایست قیمت این معامله را بپردازد و برای رسیدن به این معامله و مصالحه قربانی بدهد تا تغییر و تحول و آهم پس از این همه جنگ‌های خانمانسوز منطق و مفهومی پیدا می‌کرد. آن‌ها می‌خواستند گوسفند قربانی این تغییر شخص دکتور نجیب الله باشد و در نهایت چنین هم شد. زندمیاد ببرک کارمل چه در کودتای شهنواز تنی و چه پس از آن به هیچ وجه حاضر نشد که بپذیرد تا رهبری حزب قربانی همچو معامله گردد.»

خالق بهادر:

«آقای فقیر محمد ودان طوری سناریو پردازی می‌کند که گویی داکتر نجیب الله هیچ‌گونه وابستگی اقتصادی و سیاسی با اتحادشوروی وقت نداشته و مانند سوپرمن‌های فلمی در عرصه

روزهای دشوار

سیاست‌بازی می‌کند؛ اما اگر همان شرایط و جو سیاسی زمان را در مقیاس جهانی مطالعه نماییم، می‌بینیم که نظریات آقای ودان زیادتر به تیوری توطیه شباهت می‌دهد تا به واقعیت‌ها. شوروی‌ها همان قسمی که بدون یک پلان درازمدت و استراتژی شفاف داخل افغانستان شدند خروج‌شان نیز همان‌طور عجولانه بود. شوروی‌ها بخصوص گورباچف سخت از انتقاد غربی‌ها می‌هراسید و حساسیت نشان می‌داد. درحالی‌که در آن شرایط تنش‌زدایی با غرب در سیاست خارجی دولت شوروی اولویت مبرم داشت، سؤال اینجاست که چطور امکان دارد دولت‌مداران شوروی دست به ماجراجویی بزنند و دوباره به سنگ‌های متروکه مراجعت نمایند؟ البته آقای ودان در مورد توانمندی‌های شوروی در همان مقطع زمانی و فرهنگ ملت روس به‌طور کلی در توهم قرار دارد. روس‌ها سرعت زمان و تغییرات ناشی از آن را به دلایل گوناگون ذهناً پذیرفته نمی‌توانستند... روس‌ها از نظر غربی‌ها مردمان تندرو در پذیرش و جذب مکاتب فکری و تطبیق آن شمرده می‌شوند (خصوصیت رادیکال روسی را میتوان در ادبیات کلاسیک روسی بخصوص برداران کارامازوف شناخت) ... نقل‌قول از کتاب مشهور جدال تمدن‌ها اثر سامویل هنتینگتون در مورد بیرق و هویت فرهنگی: به تاریخ ۳ جنوری ۱۹۹۲، در شهر مسکو بین دانشمندان روسی و امریکایی در یک ساختمان دولتی نشست صورت گرفت. دو هفته قبل از این اتحاد جماهیر شوروی سقوط کرده بود و فدراسیون روسیه به یک کشور مستقل تبدیل گردید. در نتیجه تغییرات مجسمه لینن که قبلاً در بالای ستیز ادیتوریم زینت‌بخش بود دیگر به چشم نمی‌خورد و بجای آن بیرق فدراسیون روسیه در دیوار مقابل به نمایش گذاشته شده بود. صرف اشکالی که در آن دیده می‌شد وارونه آویختن بیرق بود که توسط یک تن از امریکاییان ملاحظه گردیده بود. بعد از اینکه در مورد بیرق اشاره گردید مهمانداران روسی در تفریح اول (تنفس) با سرعت و بی سروصدا اشتباه را تصحیح کردند... فصل ۱ - عصر جدید سیاست‌های جهانی»

کمال اعتمادی:

«تشکر از جناب جنرال نبی عظیمی.

جناب حمید محتاط در کتاب سقوط سوم، صفحه ۲۴۲، زیر عنوان داکتر نجیب و سیاست او در قبال ایالات متحده آمریکا چنین مینگارد:

داکتر نجیب جایگاه حزبی و دولتی بیرک کارمل را در حزب و دولت اشغال کرد. کارمل بر خلاف باورها و سرسپردگی فکری راسخی که به رهبران شوروی و حزب کمونیست آن داشت قربانی معاملات سیاسی جهانی گردید و بمثابة یک دانه شطرنج از صحنه سیاست افغانستان و منطقه برداشته شد.

روزهای دشوار

دکترین بازسازی گورباچف عامل تغییرات شگرفی در مناسبات بین‌الدول گردید.

داکتر نجیب ناگزیر بود با شرایط نو اوضاع سیاسی جهانی همسویی داشته و مناسبات خود را با آمریکا و کشورهای غرب بازننگری کرده و متناسب با تحولات نو چارمجویی های اساسی را سازماندهی کند. باوجود همه تلاش‌هایی که از طرف حکومت شوروی و افغانستان در راستای ایجاد و بهبود مناسبات با دنیای غرب صورت گرفت، برخلاف آمریکا و کشورهای غرب کوچکترین تغییری را در مناسبات خود با افغانستان به وجود نیاوردند و اذعان داشتند که حکومت کابل یک حکومت دست‌نشانده و نماینده مردم افغانستان نمی‌باشد.

از این رو هرگونه اقدامات سیاسی را که از طرف افغانستان به راه انداخته می‌شد آمریکا به دیده شک می‌نگریست.

داکتر نجیب نیز سیاست‌مدار تیزهوشی بود و زمانی قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا را از یک‌طرف ناتوانی و ضعف اقتصادی اتحادشوروی را از جانب دیگر در منطقه مقایسه کرد، آنگاه در جستجوی راه‌های شد تا بتواند رابطه مستقیم با آمریکا ایجاد کند.

لیکن زمان گذشته بود و خیلی دیر بود ولی هنوز هم او باور داشت که بهترین و مطمئن ترین کانال تماس با آمریکا شوارد نادره، وزیر خارجه شوروی می‌باشد.

(چنانچه جناب مزدک هم در بحث های قلبی‌شان اشاره نمودند - کمال) افزون برآن از هر وسیله برقراری تماس با کشور های غرب دریغ نورزید. وعده‌های شوارد نادره میان‌تهی بود زیرا حکومت آمریکا سیاست عدم ارتباط با کابل را در پیش گرفته بود. مجله تایمز در شماره ۱۵ می ۱۹۸۳ در این باره گزارش می‌دهد: جمیز بیکر وزیر خارجه آمریکا با کمیته امنیت ملی موافقه نموده بود اگر در ماسکو هر گونه تقاضا از طرف اتحادشوروی پیرامون حل صلح‌آمیز بین حکومت کابل و مجاهدین پیشکش شود رد نماید.

با وجودی که با بیرون شدن شوروی ها از افغانستان آمریکا به اهداف خود نایل آمده است.

در خزان سال ۱۹۹۰ داکتر نجیب در رأس هیأتی غرض اشتراک به اسامبله عمومی ملل‌متحد رهسپار نیویارک شد. در آن روزها نامه خصوصی عنوانی رییس‌جمهور آمریکا ارسال نمود، زیرا وزارت خارجه آمریکا از پذیرش نامه رسمی سفارت افغانستان در نیویارک اجتناب ورید.

او در مدت اقامت خود در نیویارک با عده بی از افغان‌های مقیم آمریکا ملاقات کرد.

روزهای دشوار

از میان شخصیت های امریکایی Selig Horisom سلیگ هریسن، تنها فردی بود که با داکتر نجیب یک سلسله موضوعاتی را در ملاقات نیویارک مورد بررسی قرار داد. سلیگ هریسن ارتباط نزدیک با وزارت خارجه و کانگرس امریکا داشت؛ و بعد کتابی را پیرامون افغانستان یکجا با کوردویز سرمنشی پیشین ملل متحد تألیف و به چاپ رساند.

داکتر نجیب از مذاکرات خود در امریکا با خوش بینی های کاذب و فریبنده به کشور برگشت. در صحبتی که پس از برگشت نیویارک با وی داشتم، برایم گفت امریکایی ها دوبار در مورد من به خطا رفته اند. نخست زمانی بود که در لیسه عالی حبیبیه شاگرد بودم و به فیلوشپ کاندید شدم مرا بنابر ملحوظاتی که داشتند در آن زمان رد نمودند.

و بار دوم البته همین اکنون می باشد که از به رسمیت شناختن حکومت من اجتناب می کنند. در جریان صحبت های خود با سلیگ هریسن، این دو اشتباه امریکایی ها را بیان داشتم. از وی پرسیدم که سلیگ هریسن در برابر توضیحات شما چه پاسخی داشت؟ رییس جمهور از سلیگ هریسن نقل قول نموده گفت: ایالات متحده امریکا کشور بزرگی است و هرگز نمی تواند در سیاست تغیر آئی به وجود آورد و تغیر آئی امر مشکلی است. حکومت امریکا در ده سال اخیر علیه شما و حکومت شما موقف خصمانه را در پیش گرفت تا بتواند ذهنیت مردم امریکا را با خود داشته باشد. روی همین منظور تغیر دادن آئی ذهنیت مردم امریکا کار بس دشوار است.

دوم این که پس از دعوت قطعات شوروی مسأله مصالحه و تأمین صلح در کشور صورت نگرفت و هیچگونه ارگان انتخابی قانونی از طرف مردم به میان نیامد تا بتواند اساس و تقویت کننده پیشنهادات حکومت آینده شما باشد.

با وجود آن هم داکتر نجیب خوش بین بود که تماس های رسمی امریکا از سیاست پاکستان ناراض است و برای اداره بعدی افغانستان شاه مخلوع یگانه کاندید می باشد و شاه پیشین هم با نیرنگ های آشکار خود با صدور اعلامیه های یگ نواخت، ذهنیت جوامع غرب را با خود دارد.

بدین ترتیب داکتر نجیب هر تدبیر و اقدامی را در پیش گرفت، نتوانست روزنه تماس را با حکومت امریکا بگشاید، مساعی او بیهوده نقش بر آب شد. عده اطرافیان داکتر نجیب را افراد فرصت طلب و نمایندگان شبکه های جاسوسی غرب تشکیل داده بود.

کمال اعتمادی

کالیفورنیای شمالی»

خوشحال مکمل:

روزهای دشوار

«محترم جناب عظیمی صاحب! اگر داکتر نجیب تصمیم به فرار داشت؟ بهتر بود انتظار نمی‌کشید تا شما وعده دیگر از جنرالان اردو و امنیت او را دست بسته به متحدین تان تسلیم نمودید؟ موضوع جالب دیگر شهادت مرحوم دگرجنرال یعقوبی و جنرال باقی و شهباز... است که امید است برایم جواب منطقی ارائه نماید! چون بعد از استعفای شهید نجیب اله دیگر شما قوماندان عمومی قوای مسلح بودید! لطفا یکمرتبه صادقانه این موضوع را جواب دهید.»

نبی عظیمی:

در مورد پرسش جناب خوشحال مکمل باید عرض کنم که تا کنون در هیچ نقطه جهان نه دیده‌شده و نه شنیده که کسی که قصد فرار داشته باشد، پیش از پیش منویاتش را حتی به نزدیکترین دوستانش بگوید. این یک راز بود و داکتر نجیب بامهارت فراوان «اوپراتیفی» تا آخرین دقائق آن را از همه به‌ویژه افسران قوای مسلح و اعضای ارشد حزب مخفی کرده بود. بعد از فرار هم به گواهی تاریخ و شاهدان عینی هیچ‌کسی دست و پایش را بسته نکرد و به دشمن تسلیم ننمود. او خود به دفتر ملل متحد رفت و در آنجا سکنی گزید؛ بنابراین طوری که می‌بینید بنده در این ماجرا بی‌دخل است. موضوع جالب! دیگر تان نیز به این نتابنده ربطی ندارد؛ زیرا من نه خرنوال انقلابی بودم و نه خرنوال عادی و نه رییس هیأت تحقیق. در این زمینه بسیاری ها حرف‌هایی نوشته‌اند که شاید از نظر تان گذشته ولی مورد قبول تان قرار نگرفته باشد. به‌رحال این حق شماست که شک داشته باشید. نکته سوم این است که من هرگز قوماندان عمومی قوای مسلح کشورم نبوده‌ام؛ اما قوماندان عمومی گارنیزیون کابل چرا. پس از گریز نافرجام داکتر نجیب بلافاصله جناب هاتف سرپرست ریاست جمهوری و سرپرست قوماندانی اعلا قوای مسلخ کشور شدند که من‌الزاماً از اوامر ایشان اطاعت می‌کردم؛ اما یک پرسش دوستانه از شما: اگر داکتر صاحب فرار نمی‌کرد، پس در آن نیم شب بدون تشریفات و قطعه محافظ و مشایعین - دست کم معاونین حزب وطن و وزرای قوای مسلح - به چه منظوری رفته بودند؟ کوشش کنید پاسخ شما هم با منطق برابر باشد! شادمان باشید!

روزهای دشوار

پیش از آن که برگردیم به وضع نظامی کشور در ماه اسد - سنبله پس از سقوط خوست و بپردازیم به این که چگونه سربازان در آن تابستان سوزان به مشکل توانستند زیر ضربات طاقت‌فرسای مجاهدین به دفاع بپردازند و حتی از برخی نقاط به‌منظور در دست نگهداشتن شهرهای استراتژیکی و اهداف مهم مانند کابل، جلال‌آباد، گردیز، قندهار، هرات، قندوز و مراکز اداری دیگر و شاهراه‌های حیاتی، مجبور به عقب‌نشینی گردیدند، بهتر است این پرک را هم به دیدگاه‌های برخی از دوستان در مورد کوشش‌های داکتر نجیب‌الله جهت چرخش در سیاست خارجی کشور اختصاص بدهیم. البته در این زمینه چنان چه دیده می‌شود، دیدگاه‌های گوناگونی ارایه شده و هنوز هم ارایه می‌شود که دربرگیرنده نظریات کاوشگران و آگاهان و پژوهشگران داخلی و خارجی است. یکی از این پژوهشگران ان اف پرنس از روزنامه نیویارک تایمز است که رفیق فرهیخته‌مان خالق بهادر دیدگاه وی را چنین بازتاب داده است:

ان اف. پرنس - نیویورکتایمز

«سیزدهم جون ۱۹۸۹، -کابل-افغانستان، رییس‌جمهور نجیب‌الله امروز تقاضا برای حذف دولت مورد حمایت شوروی خود را به‌عنوان نخستین گام در جهت حل و فصل سیاسی جنگ در افغانستان را رد کرد.

او اعلام کرد که چنین حرکتی کشور را به سمت تبدیل شدن به "یک لبنان دیگر،" سوق می‌دهد که در آن هیچ گروه سیاسی قدرت و صلاحیت نگهداری افغانستان یکپارچه را نخواهد داشت.

آقای نجیب‌الله همچنان در یک مصاحبه در کاخ سلطنتی سابق پیشنهادهایی را که وی را به‌عنوان رییس‌دستگاه خاد سابق افغانستان، برای شرکت در مذاکرات با چریک‌ها نامناسب می‌شمرد رد کرد.

او گفت که پیشنهادها نادرست‌مخصوصاً از ایالات‌متحده ارایه شده‌اند، اشاره وی به رییس‌جمهور بوش است که قبلاً رییس سازمان سیا بود، آقای

روزهای دشوار

نجیب الله قبل از اینکه در سال ۱۹۸۶ توسط کرملین رییس‌جمهور افغانستان تعیین گردد، شش سال منحصیث رییس سازمان مخوف خاد وظیفه اجرا کرده بود. آقای نجیب الله پرسید "اگر کار کردن در همچنین یک سازمان مبنای رأی ندادن مردم برای تو باشد، پس چگونه اتفاق افتاد که در یک کشور متمدن مانند ایالات‌متحده، مردم برای آقای بوش رأی دادند؟" در مورد ادعای رهبران شورشی با فصاحت تصریح می‌کند که "نسل آینده" افغان‌ها باید قضاوت کنند که آیا او مسؤول مرگ هزاران نفر از مردم در زندان‌های دولت کابل بود یا خیر، آقای نجیب الله افزود: حتی در این مورد، آقای بوش باید من را حمایت کند چرا که او همکار (هم مسلک) من است».

دو ساعت مصاحبه در یک دفتری که زمانی توسط محمد ظاهر شاه تبعیدی استفاده می‌گردید و حال کانون مذاکرات برای حل و فصل یک دهه جنگ بود انجام شد. آقای نجیب الله از این مناسبت استفاده کرده و اولین واکنش دقیق خود را راجع به مذاکرات در واشنگتن که در هفته گذشته بین رییس‌جمهور بوش و بی‌نظیر بوتو نخست‌وزیر پاکستان صورت گرفت اظهار نمود. دو رهبر توافق کردند که راه حل و فصل سیاسی را برای افغانستان پیگیری نمایند، درحالی‌که همچنان آمریکا به گروه‌های شورشی مستقر در پاکستان برای سرنگونی دولت کابل پول و اسلحه می‌فرستد.

آقای نجیب الله که ۴۲ سال سن دارد به زبان دری نوع فارسی افغانستان صحبت می‌کرد، اما او بارها و بارها مترجم را قطع و با دقت اصطلاح انگلیسی را بیان می‌کرد. او خسته به نظر می‌رسید و هنگامی که در صدر میز چرمی ظریف کنفرانس جا گرفت صدای او قطع به یک زمزمه شباهت می‌داد. این مصاحبه در اتاق فوقانی قصر گلخانه، ساختمان سنگی که یک زمانی محل اقامت شاهزاده محمد داود بود انجام شد. محمد داود در کودتای ۱۹۷۳ محمد ظاهر شاه را سرنگون کرد و توانست پنج سال حکومت کند و سرانجام انقلابیون مارکسیست قدرت را از وی غصب کردند. در پایان مصاحبه، آقای نجیب الله

روزهای دشوار

اتاق قفل شده یی را نشان داد که آقای داوود، رئیس‌جمهور اسبق افغانستان، با اعضای خانواده‌اش در آن به ضرب گلوله به قتل رسیده بودند. حضور همیشه‌گی امنیت احساس می‌گردید.

در این بازدید از گل خانه، و پس از آن در خارج از ساختمان، هنگامی که آقای نجیب الله در زیر هلال ماه ایستاده و صحبت می‌کرد، از نزدیک توسط سربازانی که در لباس پلنگی (یونیفرم بخصوص استتار) بودند و با حمل سلاح دستی، سایه وار محافظت می‌شد. بازدید کنندگان هنگام عبور از موانع امنیتی، حتی قلم خودکار و کتابچه‌های یادداشت ایشان تلاشی می‌گردید تا اطمینان حاصل گردد که اشیای مذکور بمب و اسلحه نمیباشند.

دو نفر از سه پیشینیان آقای نجیب الله ترور شده‌اند. آن یکی دیگر، ببرک کارمل است، گفته می‌شود: وی تحت یک اندازه حصر خانگی در یک کلینیک در بحیره سیاه اتحاد جماهیر شوروی بسر میبرد؛ اما همراه با رفتار آرام و گاهی شوخ او، رهبر کابل موضع‌گیری سختی در مورد مسایل مختلف دارد که به احتمال زیاد در هر گونه تلاش نقاط مرکزی مذاکرات حل و فصل جنگ در افغانستان را تشکیل می‌دهد. در این میان عمده‌ترین ان مخالفت با تقاضای خانم بوتو بود که از آقای بوش در واشنگتن کرده بود: ایالات متحده از اتحاد جماهیر شوروی درخواست کند که، جهت تدابیر مقدماتی مذاکرات صلح و هنوز هم به‌عنوان یک تأمین‌کننده شدید سلاح و مشاورین نظامی به دولت نجیب الله درگیر در جنگ را حذف و یک اداره موقت و بی‌طرف افغانی را جایگزین آن کند.

پس از چند روز مذاکرات در سطح بالا در نشست بوش-بوتو، آقای نجیب الله در پاسخ گفت که اگر دولت وی از آغاز روند صلح حذف گردد هرچومرج ایجاد خواهد شد. آیا خواهان یک لبنان دیگر استیم؟

روزهای دشوار

وی با اشاره به انشعاب در میان شورشیان افغان که منجر به برخی از جنگ‌ها در بین این گروه‌ها در داخل افغانستان شده است، افزود: 'آیا ما باید از افغانستان لبنانی دیگری بسازیم؟ حداقل رژیم حاضر به وضعیت ثبات نسبی می‌دهد.'

رییس‌جمهور نجیب الله، دریشی سفری یخن باز پوشیده است و هنگام در خواست از ایالات‌متحده جهت بازنگری در روابط اش با دولت وی دستانش را به هم گره می‌کرد... او از مارکسیست بودن خود و همکاران خویش انکار کرد و کودتای سال ۱۹۷۸ را "دموکراتیک ملی" اعلام کرد و گفت ما متقبل میراثی شدیم که در مراحل آغازین توسط افراط‌گرایان اداره می‌شد.

و در پاسخ به اتهامات جنایات انجام‌شده علیه مخالفین دولت، او گفت: که هر قدر خشونت که توسط دولت ممکن است به کار گرفته شده باشد در مقابل شورشیان همسان آن را انجام داده‌اند و پیشی نموده‌اند.

شاید بیشتر قابل توجه باشد، او در دفاع از مداخله نیروهای شوروی که تا آخرین روز خروج نیروهای‌شان در ۱۵ فیبروری نه سال به طول انجامید عقب‌نشینی کرد و گفت: آیا حضور نیروهای شوروی یک اشتباه بود یا نه، ما قضاوت را برای تاریخ وامیگذاریم.

اخیراً مقامات بلندپایه دولت افغانستان گفتند که نیروهای شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ بدون مشورت وارد کشور شدند، و به همان قسم ادامه دادند و تاکتیک‌های وحشیانه نظامی استفاده و نیمی از روستاهای این کشور را نابود کردند و این فراتر از توانایی کنترل دولت کابل بود. آیا ایالات‌متحده بنیادگرایان را می‌پسندد؟ آقای نجیب الله گفت، حالا که نیروهای شوروی رفته‌اند، ایالات‌متحده باید نوع حکومتی را که به احتمال زیاد توسط شورشیان، ایجاد خواهد شد و قوی‌ترین رهبران آن بنیادگرایان اسلامی‌اند با آن با آنچه که دولت او پیشنهاد کرده است مقایسه کند.

روزهای دشوار

او پرسید "برای ایالات متحده" کدام یک بیشتر مناسب است: یک افغانستان غیر متعهد - آزاد، مستقل، غیر نظامی و صادق در دموکراسی - و یا متعصب، افراطی و رژیم بنیادگرای؟ اشاره به ایران است افزود:

«آیا ایالات متحده تا به حال طعم تلخ بنیادگرایی را نجشیده است؟ آیا مشتاق چشیدن طعم تلخ و تند مرچ دیگریست؟»

گفتنی است که الکساندر لیاخوفسکی در ارتباط به روز ۲۶ دلو چنین می‌نویسد:

معراج دو رویی و سالوس سخزانی نجیب الله در ۲ ژانویه ۱۹۹۲ به بهانه پنجمین سالگرد آغاز مش مصالحه ملی بود که اعلام کرد: آمدن سپاهیان شوروی علت اصلی قیام مردمی در افغانستان بود که منجر به تراژیدی گردید. نجیب الله که خود چنان مذبحخانه تمنا می‌کرد سپاهیان شوروی را از افغانستان بیرون نبرند، حالا دیگر آن‌ها را نیروهای دشمن خطاب می‌کرد و روز بازگشت آنان ۱۵ فوریه را روز نجات ملی افغانستان اعلام کرد.

پیام دیگری از خالق بهادر:

«گزیده یی از گذارش گارگان خبرنگار نیویورکتایمز تحت عنوان "رییس‌جمهور افغانستان می‌گوید ایالات متحده باید به وی به‌عنوان یک متحد علیه اسلام‌گرایان ستیزه جو بنگرد»

ادوارد ای. گارگان - نیویورکتایمز

۱۰ مارچ ۱۹۹۲

رییس‌جمهور نجیب الله گفت: "درست است که شما فکر می‌کنید جمهوری‌های آسیای میانه برای ایالات متحده آمریکا مهم‌اند؛ اما من باید بگویم که اهمیت استراتژیک و سیاسی افغانستان به مراتب بیشتر از این جمهوری‌هاست. اگر افغانستان از دست برود و به یک مرکز بنیادگرایی تبدیل گردد، شما جمهوری‌های آسیای میانه را از دست خواهید داد."

روزهای دشوار

نجیب الله، مردیست تنومند با بروتهای نازک، دریشی آبی کم‌رنگ و نکلتایی آبی تیره به تن دارد و در یک اتاق چوبی کنفرانس که آن را قندیلی ساخته‌شده از پنج چراغ کره‌ای شکل روشنی می‌بخشد و یک نقشه بزرگ از کشور که حد اکثر مساحت اطاق را فراگرفته است تزیین گردیده است. رییس‌جمهور، با روزنامه‌نگاران به طور معمول کاملاً در بحث‌های خود موجز و محتاط است. اغلب، در جریان صحبت با ژست یا از حرکات سرو دست کمک می‌گیرد و به‌خصوص هنگامی که امید خود را برای تجدید ارتباط با ایالات‌متحده. با این سؤال "چی مانع دارد؟" ابراز می‌کند.

رییس‌جمهور گفت: امتناع ایالات‌متحده از مذاکره با دولت وی در هر سطح بسیار ناامید کننده است. او گفت، چریک‌ها با دولت روسیه در مسکو مذاکره نمودند و آقای بیکر جهت بازدید از دولت‌های جدیدالتشکیل آسیای میانه به آسیای مرکزی سفر کرد. او پرسید "پس چی مانع آن است که ایالات‌متحده آمریکا سفارت خود را در افغانستان باز نمی‌کند".

آخرین سفیر آمریکا در افغانستان، آدولف دابیس بود که در سال ۱۹۷۹ در یک اقدام آدم‌ربایی به قتل رسید. از آن زمان هرگز کسی جایگزین وی نشد و آمریکا نماینده‌گی خود را در کابل در یک سطح پایین تا زمانی که سفارت در سال ۱۹۸۹ بسته شد ادامه داد.

ابراهیم ورسجی:

«همیشه، سه مسئله رهبران سیاسی را غرق می‌نماید: نخست، محاسبه و برداشت نادرست از شرایط ملی، منطقه‌یی و بین‌المللی. دوم، مشاوران نادان سیاسی. سوم، تغییر وفاداری و بازی با ورق قدرت‌های بزرگ برای ماندن در قدرت. در رابطه به اصل نخست، نجیب الله این‌گونه محاسبه کرده بود که کار شوروی تمام است و امریکا با بنیادگرایان جهادی کنار نمی‌آید و او را بهتر از آن‌ها می‌داند. طوری که در کتاب جنگ اشباح آمده است، دروازه‌ی معامله را با سیا باز کرد. درحالی‌که، مسئله بنیادگرایان نه بلکه مسئله‌ی پاکستان و عربستان و دیدگاه‌شان در افغانستان برای امریکا در میان بود؛ و پاکستان را می‌بینیم که تاکنون حتا با امریکا چگونه بازی موش-گربه یا شیر-گفتار در افغانستان می‌نماید. در رابطه به اصل دوم، باید گفت که، پاکستان در صف مشاوران نجیب الله رخنه کرده با دامن زدن به مسئله‌ی پشتو-فارسی و دامن زدن به درگیری با طرفداران کارمل در درون جناح پرچم توسط آن‌ها، قبر او را کند! در واقع، همین مسئله عامل عمده‌ی فروپاشی حکومت کابل و پیروزی جهادی‌های شکست خورده شد! در رابطه به اصل سوم، باید گفت که، تغییر و فاداری در میان سیاست‌کاران باصطلاح ملی‌گرا-چپ‌گرائی افغان برای حفظ قدرت یک اصل پذیرفته شده می‌باشد. پرمسئله‌ی محمد داود با تغییر قبله از مسکو به واشنگتن، پیشگام شده غرق شد و امین و نجیب از غرق شدن او درس

روزهای دشوار

نگرفتند. در ادامه ی حماقت آن‌ها، کرزی احمق هم می‌خواست که تغییر قبله داده حکومت منط خود را حفظ نماید که دموکراسی نیمه جان باوجود تقلب رسواخیز در انتخابات، کارش را تمام کرد!»

سعید سپهر:

«محترم خوشحال مکمل موضوع فرار شهید داکتر نجیب را مانند عده بی‌خبر از همه امور مورد سؤال قرار داده‌اند که طرح این مطلب توسط شخص وارد در امور سیاسی کشور خود سؤال برانگیز است و تنها میتوان از آن نتیجه‌گیری کرد که نامبرده حاضر نیست آن واقعیت تلخ (فرار نیمه شب) را که منجر به تباهی و ویرانی سیستم دولتی شد؛ قبول نماید. فلیپ کاروین در کتاب «سرنوشت غم انگیز افغانستان» بدون شک و شبه رویداد شب ۱۵ بر ۱۶ اپریل ۱۹۹۲ را لحظه‌لحظه چنین روایت نموده است:»

«...ساعت ۳۰،۰۱ شب:

یک موتر ملل متحد رسید. راننده مرا به قرارگاه اسکاپ برد. از آنجا بلافاصله به اقامتگاه نجیب به راه افتادیم. در ظرف چند دقیقه به آنجا رسیدیم. نجیب یک دریشی خط دار خاکستری تیره به تن داشت. به یک تاجر شباهت پیدا کرده و به اشتیاق می‌خندید. جنرال توخی رییس دفترش او را همراهی می‌کرد. توخی خانم و دو طفل خود را (یک دختر و یک پسر) نیز همراه دارد. برادر نجیب، یک بادیگارد و یک خدمتگار نیز با نجیب بودند. در مجموع به شمول نجیب نه نفر می‌شدند.

ما به داخل رفتیم و جنرال توخی و عَوَنی بلافاصله به‌کار بالای بیانیه نجیب که استعفای خود را رسماً اعلام می‌کند، شروع کردند. آن‌ها در طول چند روز است که بالای آن کار می‌کنند و اکنون می‌خواهند آن را به اتمام برسانند. بیانیه کوتاه خواهد بود.

عَوَنی از مصروفیتی که بالای بیانیه نجیب با توخی داشت بیرون شد. او گفت اکنون زمان آن فرارسیده که جانب میدان هوایی در حرکت شویم. توخی بیانیه را در موتر با نجیب مورد بحث قرار می‌دهد. نجیب بیانیه را قبلاً دیده، در آن تغییرات عمده وارد نشده است.

ساعت ۴۵ ۰۱ شب:

ما بکس‌های خود را بار کردیم و تصمیم گرفتیم تا با سه عراده موتر جانب میدان هوایی حرکت کنیم.

روزهای دشوار

من با دان کوریکی مامور اداری ملل متحد از اهل ایرلند در موتر اول نشستیم. موتر ما، توپوتای فاردیل در ابو بود. بادی‌گارد نجیب مسلح با کلاشینکوف و خدمتگار نجیب در چوکی عقب نشستند.

موتر دومی یک سیدان است. عونی آن را راننده‌گی می‌کرد. کلنل ناولان در پیشرو و نجیب و برادرش در عقب نشستند.

موتر سوم یک توپوتای مینی‌بوس است که راننده آن پیتر بایر، سرباز ملل متحد از دنمارک است. در این موتر جنرال توخی با خانواده‌اش نشسته‌اند.

ما با استفاده از نام شب که وزارت امنیت دولتی امروز بعدازظهر به ما توزیع کرده بود؛ از چندین پوسته امنیتی گذشتیم. بینن با طیاره ملل متحد در میدان هوایی کابل نشست. او در داخل طیاره انتظار ما را می‌کشد. (من فکر می‌کنم که با خود اعضای پانزده نفری شورای بی‌طرف را آورده باشد. پلان اولی این بود که او آن‌ها را در همین طیاره بی که نجیب پرواز می‌کند به کابل بیاورد. با این کار انتقال قدرت دست‌به‌دست صورت می‌گرفت؛ اما این که بینن در نیمه شب به کابل بیاید مانع این کار شد... من احساس درد در معده خود می‌کردم.)

در اواخر ماه سنبله در وضع نظامی - سیاسی کشور تغییرات فراوانی به وجود آمد، فشار مجاهدین مسلح بالای مناطق شرقی و جنوب شرقی کشور بیشتر شد. فشار بالای صفحات شمالی کشور نیز افزون گردید و شاهراه‌های بزرگ کشور نیز آماج حملات اپوزیسیون قرار گرفتند. اپوزیسیون مسلح توجه خاصی به تشدید فشار بالای سپاهیان قطعات و جزوتم‌هایی که در گردیز مصروف دفاع از خطوط مدافعه به‌ویژه خط ختّه کنداو - جنوب غرب گردیز - بودند، وارد آوردند؛ زیرا اپوزیسیون می‌پنداشتند که با سقوط گردیز وضعیت نظامی - سیاسی گردیز پیچیده‌تر خواهد شد و آن‌ها یک قدم دیگر به پایتخت نزدیک خواهند شد. به اساس معلومات منابع روسی در آن زمان شمار کل دسته‌جات مسلح اپوزیسیون مسلح به ۱۴ تا ۱۵ هزار تن می‌رسید. این نیروها دارای ۹۰ دستگاه زرهی از جمله ۴۵ عراده زرهپوش و تانک در حدود ۲۰۰ تا ۲۲۰ ضرب توپ و توپ‌های بی‌پسلگد و هاوان، در حدود ۱۰۰ دستگاه پرتاب مرمی‌های ریاکتیف و ۶۰ دستگاه موشک‌های دافع هوا بودند. البته این

روزهای دشوار

ارقام با در نظر داشت اسلحه و وسایطی که از گارنیزیون خوست به دست مجاهدین افتاده بود، تخمین زده شده است؛ اما تا جایی که کشف وزارت دفاع گزارش می‌داد اپوزیسیون مسلح می‌توانستند در خطوط اول ۴ الی ۵ هزار تن را شامل محاربه بسازند و در حین وارد نمودن ضربه اصلی به تعداد ۸۰۰ الی یک هزار تن را که با اسلحه سنگین و وسایط زره دار تسلیح و تجهیز شده بودند وارد محاربه کنند. همچنین آنان قادر بودند روزانه از ۵۰۰ الی یک هزار موشک و مرمی توپ بی پسلگد بالای شهر گردیز و خطوط اول مدافعه انداخت کنند.

گفتنی است که پیش از تحشد قوت‌های اپوزیسیون مسلح در خط ختّه کنداو گارنیزیون کوچکی از غند ۷۶ فرقه ۸ پیاده قول اردوی نمبر ۱ ایجاد شده و پوسته‌های این غند در مرتفع ترین نقاط حاکم بر کوتل و سرک گردیز - خوست ایجاد و از نقطه نظر انجنیری تحکیم شده بود و گمان نمی‌رفت که به ساده‌گی و آسانی سقوط نماید؛ اما متأسفانه بار دیگر این پوسته‌ها از اثر خیانت و سازش سقوط کرد. این بار یکی از افسران برجسته دیگر اردو جنرال صیفور که رییس ارکان قول اردو بود و مسؤولیت دفاع از گارنیزیون خوست به دوش وی گذاشته شده بود با جلال‌الدین حقانی سازش کرده و در تیبانی با وی غند ۷۶ فرقه ۸ را پس از انداختن های شدید مخالفین به عقب‌نشینی و ترک نمودن پوسته‌ها تشویق نموده به سوی گردیز فرار می‌کنند. افسران و سربازانی که به امر وی فرار نکرده‌اند، بارشادت و سرسختی از مواضع‌شان دفاع می‌کنند؛ ولی یا شهید می‌شوند و یا زخمی شده اسیر می‌گردند. جنرال صیفور که به گفته شاهدان عینی زخم کوچکی بر خود وارد کرده است، به مرکز جهت نداوی انتقال می‌یابد. حقانی پس از اشغال کردن پوسته‌های ختّه کندوا تعرض خویش را توقف می‌دهد؛ اما معلوم نیست به کدام سبب؟ زیرا اگر وی تجربه و فراست نظامی می‌داشت و می‌دانست که در چنین حالاتی که دشمن در حال فرار است و روحیه‌اش را باخته است، باید تعرض انکشاف داده شود؛ در آن صورت همان

روزهای دشوار

روز می‌توانست گردیز را اشغال کند؛ زیرا به اساس گزارش‌هایی که به مرکز رسیده بود بدبختانه چنان گریز گریزی برپاشده بود که اگر تعرض انکشاف داده می‌شد، نیروهای دولتی تا لوگر و چهارآسیاب به یک نفس خود ها را می‌رسانیدند.

پیش از آن که این رویداد نا به هنجار را ادامه دهم، باید گفت که از همین جا و از همین روز روحیه تسلیم طلبی و فرار و پیوستن به دشمن به‌سوی نهادینه شدن سیر می‌کرد. وضع آشفته‌یی در نیروهای قوای مسلح که تکیه‌گاه اساسی و اصلی رژیم بود، بدید آمد. نیروهای مسلح شروع از دست دادن توانایی‌های خود و ناتوان شدن در برابر اپوزسیون مسلح را احساس می‌کردند. وضع رزمی و روانی پرسونل به شدت افت پیدا کرد. موردهای گریز دسته‌جمعی و پیوستن داوطلبانه به‌جانب مقابل بیشتر شد. خیانت رواج یافت و هیچ افسر و جنرال و قوماندان بلند رتبه قوای مسلح به خاطر خیانت به میهن نه تنها محاکمه و اعدام؛ بل حتی بازداشت نشد. رییس‌جمهور به هر ملحوظی که بود در این گونه مورد ها نه تنها عکس‌العمل شدید مطابق قوانین نظامی (خدمات داخله و جزای عسکری) نشان نداد؛ بل در پیش پای کسانی که از معرکه خوست گریخته بودند، گاو و گوسفند را سر برید و نذر و خیرات داد. بیخی به خاطر دارم که در همان نبرد برای گرفتن دوباره گردیز چگونه برخی از جزوتام ها می‌گریختند و فرار را برقرار ترجیح می‌دادند. مثلاً از دوصد سرباز و افسر فرقه ۱۸ در گردیز فقط رییس ارکان فرقه و یاور و بادی‌گارد هایش باقی‌مانده و دیگران فرار کرده بودند.

وضعیت نظامی – سیاسی گردیز

ترکیب قطعات و جزواتام‌های قوای مسلح در ماه میزان در گردیز به شرح زیر بود:

اردو: قول اردوی ۳ شامل فرقه ۱۲ پیاده، لوای ۱۵ زره‌دار و قطعات و جزواتام‌های مستقل محاربوی و تأمیناتی قول اردوی ۳) که به نسبت پایین بودن سطح اکیال تعداد سربازان جنگی این گروپمان قوت‌ها به‌سختی به ۱۰۰۰ تن می‌رسید، تحت قوماندانی تورنجرال جانباز.

فرقه ۵۳ پیاده جوزجان در خط کوتل ختّه کنداو با کمیت ۸۰۰ تن با اسلحه و وسایط دست داشته تحت قومانده زنده‌یاد عبدالرحمن معروف به «جرمن». فرقه ۸ پیاده قرغه به ترکیب ۵۰۰ تن سرباز و افسر تحت قومانده جنرال گل حبیب قوماندان فرقه و گهگاهی تحت قومانده زنده‌یاد دگروال نادر بلوچ که در همان خط ختّه کنداو یعنی خط اصلی مدافعه جا به‌جا شده بود. فرقه ۱۸ پیاده مزارشریف در سید کرم به تعداد ۲۵۰ تن افسر و سرباز تحت قومانده قوماندان فرقه زنده‌یاد جمعه نظیمی.

لوای ۳۷ قوماندو در خط مدافعه اصلی (ختّه کنداو) ۳۰۰ تن سرباز و افسر زیر قومانده جنرال عبدالحمید قوماندان لوای مذکور که در حال حاضر قوماندان قول اردوی قندهار است.

لوای ۲۲ محافظ شاهراه در خط دیگر اصلی مدافعه (میلن) به ترکیب ۳۰۰ تن افسر و سرباز تحت قومانده جنرال زلمی معاون لوا.

لوای ۴ قومی هلمند در خط مدافعه میلن به تعداد ۴۵۰ تن تحت قومانده جنرال عبدالجبار قهرمان، در حال حاضر وکیل در پارلمان افغانستان.

روزهای دشوار

لوی ۸۸ توپچی در جوار محل سوق و اداره جبهه به تعداد ۱۵۰ تن تحت قومانده جنرال رسول قوماندان لوی ۸۸ توپچی.

وزارت امنیت دولتی:

قطعات گارد ملی در استقامت زرمتم به تعداد ۱۰۰۰ تن تحت قومانده دگرجنرال سید اعظم سعید قوماندان عمومی گارد و بعداً تحت قومانده جنرال اسدالله (مشهور به مار خور) قوماندان لوی ۳ گارد.

امنیت دولتی گردیز در مرکز گردیز و استقامت جنوب آن به تعداد ۵۰۰ تن تحت قومانده جنرال عبدالواحد طاقت رییس امنیت دولتی گردیز.

وزارت داخله:

خارندوی گردیز به استقامت شرق (سید کرم) به تعداد ۵۰۰ تن افسر و سرباز تحت قومانده جنرال رسول (مشهور به بی‌خدا) قوماندان خارندوی گردیز.

خارندوی هلمند در استقامت میلن به تعداد ۳۰۰ تن تحت قومانده جنرال نبی قوماندان خارندوی هلمند.

تعداد مجموعی این قوت‌ها با پرسونل حزبی گردیز به ۷۰۰۰ تن بالغ می‌شد. والی و منشی حزبی گردیز در آن زمان زنده‌یاد رفیق انور حاصل بود. از مجموع این هفت هزار تن تنها ۵۰۰۰ تن آنان در خط مدافعه و در سنگرهای جنگ مستقیماً اشتراک داشتند؛ اما دو هزار تن دیگر مسایل تأمیناتی مخابره، انجیرری، لوژستیک، صحیه و دیگر ضروریات جبهه مانند امنیت قرارگاه‌ها، اکمالات، تخلیه زخمی‌ها و مسایل دیگر را در عقب جبهه یا خطوط اول مدافعه و در قرارگاه‌های قطعات انجام می‌دادند.

تعداد تانک‌ها در حدود یک صد چین و تعداد توپچی ۴۰ ضرب شامل چهار دستگاه ارگان یا بی‌ام -۴۰ و دو دستگاه لونا بود. قوت‌ها مدافعه را به شکل

روزهای دشوار

چهار پیر انجام داده و در واقع به چهار زون نظامی تقسیم شده بودند. خط بیشترین مدافعه را ارتفاعات ختہ کنداو تشکیل می‌داد. این استقامت به اصطلاح تکتیک نظامی، استقامت اصلی مدافعه محسوب می‌شد و امکان وارد شدن ضربه اصلی قوت‌های متعرض از همین استقامت و بالای یکی از نقاط ضعیف این خط متصور بود.

در دفترم هستم و سخت مصروف رتق و فتق کارها! گزارش اوپراتیوی روی میزم افتاده است. در گزارش‌های اوپراتیوی پس از سقوط خوست خبر خوشحال‌کننده‌ی نمی‌توان یافت. وضع آشفته‌ی در تمام جبهات وجود دارد. به نظرم می‌رسد که حاکمیت ما دیگر حتی با در دست نگهداشتن همین مواضع کلیدی‌ی که در دست داریم نخواهد توانست اوضاع را به گونه مطلوب یعنی پیش از کودتای تنی و سقوط خوست و خروج نیروهای شوروی از افغانستان تغییر بدهد. با یک نگاه کوتاه به این گزارش متوجه می‌شوم که بر علاوه خوست اینک مراکز ولسوالی‌های زنده جان در هرات، قیصار در فاریاب، چمتال در بلخ، دشت ارچی در قندوز، زیباک و واخان و شغان در بدخشان و همچنان بخش‌های بزرگی از ولایت تخار به شمول مرکز آن ولا را از دست داده‌ایم. زیرا متأسفانه در تخار سربازان ما به صورت گسترده‌ی از اوامر قوماندانان خویش سرپیچی کرده و از پیشبرد عملیات تهاجمی صرف‌نظر و به دفاع پاسیف و غیرفعال گذشته بودند. از خود می‌پرسم دلیل این پیروزی‌های پی‌درپی شورشیان و سنتیزه جویان در چی است؟ البته تغییر در تکتیک دشمن و افزایش اسلحه و وسایط زیادی که نه تنها در خوست؛ بل در تمام مناطق مفتوحه به دست آورده بودند می‌توانست دلایلی باشد دال بر پیروزی آن‌ها. همچنان تفاهم برای هماهنگی در اقدامات رزمی تمام گروه‌ها، کاربرد هرچه گسترده وسایط زرهی و بلند رفتن قدرت آتش و مانور آن‌ها از لحاظ نظامی و پلان گذاری دقیق و کارشناسانه عملیات‌ها از سوی جنرالان ارتش پاکستان و اکمالات و کمک‌های سخاوتمندانه امریکا و غرب به منظور ختم هرچه زودتر دولت نجیب

روزهای دشوار

که دلایل عمده دیگری می‌توانستند باشند. اما دلایل دیگری نیز در این پیروزی‌ها نقش داشته‌اند، مانند: عناصر خیانت، سازش، گریز گروهی. بی‌انگیزه شدن و بیهوده شمردن ادامه جنگ.

در همین اندیشه‌ها هستم که خبر سقوط یکی از شاه‌کلیدهای مدافعه گردیز را می‌شنوم. در آغاز باور نمی‌کنم؛ ولی هنگامی که نشست اضطراری ستافکا (قرارگاه قوماندانی اعلی) دایر می‌گردد و گزارش سترجنرال آصف دلاور را می‌شنوم، آه از نهادم بر می‌خیزد و دود از کلهام بلند می‌شود. به سیمای رییس‌جمهور می‌نگرم. نگران است و البته حق دارد. زیرا اکنون لرزیدن پایه‌های دولتش را به خوبی احساس می‌کند. این لرزش در صدایش و در حرکاتش نیز نهفته است. می‌گوید باید این حمله را متوقف کنیم. اما چگونه می‌توان سربازانی را که دیگر مزه فرار و چسپیدن به لذت زنده ماندن را چشیده و احساس کرده‌اند، به امری که باور ندارند، باورمند ساخت: به ایستاده‌گی و مقاومت و دفاع برای زنده ماندن رژیم؟

رییس‌جمهور بدون آن که به‌صورت اعضای جلسه بنگرد، با همان نگاه‌های میخکوب شده در خریطه وضعیت که روبرویش قرار دارد، می‌گوید: رفیق دلاور باید فوراً جهت سوق و اداره مطمئن قطعات و جزوات‌های قوای مسلح به خوست پرواز کند. عظیمی غند ۷۱۷ گارنیزیون کابل را به گردیز بفرستد تا به حیث یک قوت ریزرف در اختیار دلاور قرار بگیرد. عظیمی به‌عوض لوی درستیز وظایف وی را الی آمدنش به‌پیش ببرد. زیرا معاون لوی درستیز جنرال داوود عزیزی نیز در گردیز است. البته یادم نرود که تا آن هنگام یکی از جنرالان صاحب نام، با دسپلین و اتوریته اردو جنرال قادر میاخیل پیژندوال نیز در گردیز به سر می‌برد به حیث مسؤول سوق و اداره جبهه گردیز - خوست. ومن اما؛ می‌خواهم به رییس‌جمهور یادآور شوم که غند ۷۱۷ از یک سو یگانه ریزرف کابل است و از سوی دیگر تجربه جنگی فراوانی ندارد و اسلحه دست داشته‌اش نیز اسلحه سبک است؛ ولی وقتی به پیشانی پر از چین و چهره دژم او

روزهای دشوار

می‌نگرم، ترجیح می‌دهم لب تر نکنم و آب خود را بخرم. قوماندان غند دگروال گل احمد «نبی» است. گل احمد پسر یک رادمرد بانام و نشان پولیس کشور است و یکی از رفقای که در دوران مخفی ارتباط مرا با فرقه ۱۴ غزنی تأمین می‌کرد. مدت ها یاورم بود و حال قوماندان این غند شده است. به گل احمد که امر محاربوی را می‌دهم و راه رفتار را برایش تعیین می‌کنم، وظیفه می‌سپارم که به‌مجرد رسیدن به گردیز خود را به لوی درستیز معرفی کند و وظیفه محاربوی را از وی اخذ نماید. سپس با شتاب به وزارت دفاع می‌روم. در وزارت زنده‌یاد اسلم و طنجار با رؤسا جلسه دارد. می‌گویم من به اتاقم می‌روم و با گردیز به تماس می‌شوم. وزیر دفاع به رؤسای ریاست‌های قرارگاه وزارت دفاع می‌گوید نظر به امر داکتر صاحب نجیب، معاون صاحب اول کارهای ستردرستیز را نیز مؤقتاً انجام می‌دهد.

شام روز دیگر جنرال میاخیل با من تماس می‌گیرد. از صدایش تشویش و اضطراب می‌بارد. می‌پرسم وضعیت چطور است؟ گزارش بدهید. می‌گوید: «وضعیت بسیار وخیم است، تمام قطعات دست به عقب‌نشینی و فرار زده‌اند. نظم و دیسپلین کاملاً از بین رفته است. پرسونل برخی از قطعات و جزواتم‌ها به سواری تانک‌ها و ماشین‌های محاربوی و زرهپوش‌ها به‌سوی شهر گردیز در حالت فرار دیده می‌شوند. امروز پلان کرده بودیم تا برای به‌دست آوردن دوباره پوسته‌های خته‌کنداو تعرض متقابل را انجام دهیم. اما صیفور و همدستانش که در واگذاری پوسته‌ها به حقانی دیروز دست داشته و خیانت کردند، امروز نیز نخستین کسانی بودند که خط مدافعه‌ی را که در دامنه‌های خته‌کنداو ایجاد کرده بودیم، ترک گفته و به‌سوی مرکز عقب‌نشینی کرده‌اند. حال در آن خط حتی یک تن هم دیده نمی‌شود. قطعات تا بالاحصار گردیز عقب نشسته‌اند و برخی از آن‌ها به‌سوی کوتل تیره در حرکت اند.»

روزهای دشوار

می‌پرسم تصمیم (قرار) شما چیست و لوی درستیز کجا تشریف دارد؟ صدایش لرزان است. فقط نام صیغور را تکرار کرده می‌رود. بار دیگر پرسشم را تکرار می‌کنم. می‌گوید:

«لوی درستیز صاحب همین حالا با یک عراده ماشین محاربوی و چند سرباز محافظ به استقامت جبهه حرکت کرده و تمام جزواتم‌هایی را که به‌سوی گردیز و کوتل تیره در حرکت‌اند متوقف ساخته و بعداً یک خط مساعد را اشغال نماید.»

هنوز در حیرت فرو رفته‌ام از شهامت و جسارت و کاردانی این جنرالی که واقعاً دلاور است که در تلفون جنرال داوود عزیزی پیدا می‌شود. داوود عزیزی بر سبیل عادت آرام و شمرده حرف می‌زند و در صدایش اضطرابی احساس نمی‌گردد. می‌گویم به گوشم. گزارش بدهید، وضعیت چگونه است؟ می‌گوید:

«من در محل قومانده قول اردو (قول اردوی ۳) هستم. امروز پس از ساعت پنج و نیم بعد از چاشت وضعیت‌دفعته تغییر کرد. به‌صورت دقیق معلوم نیست که کدام قطعه و جزواتم آغازگر فرار و عقب‌نشینی بوده‌اند. اما ما به‌مجرد پدیدار شدن این وضع دخالت کرده‌ایم. قوماندان قول اردو و قوماندان غند ۷۱۷ قطعات و جزواتم‌های عقب‌نشینی‌کننده را در پنجصد متری جنوب بالاحصار توقف داده‌اند. لوی درستیز صاحب نیز همین لحظه رسیدند. در حال حاضر ما خط جدیدی را در ارتفاعات شمال غربی خُته کنداو به وجود آورده‌ایم؛ اما ارتفاعات خُته کنداو کاملاً از دست‌رفته‌اند. قطعات جبار قهرمان نیز عقب‌نشینی کرده‌اند و مواضع خویش را از دست‌داده‌اند. در حال حاضر آنان خط جدیدی را در شمال میلن به‌دست آورده و مواضع خویش را تحکیم می‌کنند. نتیجه این که وضع هنوز استقرار نیافته و خطر خیانت بیشتر و سازش و فرار و عقب‌نشینی به‌صورت جدی وجود دارد.»

روزهای دشوار

از جنرال عزیزی درباره استقامت های زرمت و سیدکرم می‌پرسم. می‌گویید وضعیت آن‌ها خوب است و کدام مشکلی ندارند. ساعت ده شب لوی درستیز پیدا می‌شود و اطمینان می‌دهد که خط مساعد را در یک کیلومتری جنوب بالاخصار گردیز به استقامت خسته کنداو اشغال و تحکیم کرده است. در همین هنگام تلفون محرم به صدا می‌آید. جفسر است. می‌گوید رییس صاحب جمهور همه را در جلسه اضطراری فرا خوانده است.

در جلسه بر علاوه وزرای قوای مسلح و جنرال رفیع رییس ارکان قوماندانی عالی و جنرال فتاح قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی، جنرال عبدالرشید دوستم نیز دعوت شده است. رییس‌جمهور وقت تر از همه به اتاق جلسه آمده و منتظر ما است. آخرین فرد زنده‌یاد یعقوبی است که نفس‌زنان می‌رسد. معلوم است که همه وزرا در جریان سقوط پوسته‌ها و عقب‌نشینی شرم‌آور جزواتم‌ها و قطعات‌شان هستند و منتظر عتاب و خطاب رییس‌جمهور؛ اما او بر سبیل عادت دستانش را به هم می‌مالد و بدون آن که چشم از خریطه بردارد مفکوره و قرار تکتک حاضرین را در مورد انکشاف بعدی وضعیت می‌پرسد: - اگر فشار دشمن در طول امشب و فردا بیشتر شده مجاهدین شهر گردیز را به تصرف خویش درآورند چه باید کرد؟ وطن‌جار گفت: باید یک خط جدید اشغال و تحکیم و کوتل تیره انفجار داده‌شده راه مسدود شود. جنرال رفیع نیز اظهار عقیده نکرد. راز محمد پکتین سر را به گریبان تفکر فرو برده بود و با درون خویش خلوت کرده بود. یعقوبی گفت: خیانت‌ها پی در پی اتفاق افتاده و اتفاق می‌افتند. اگر جلو این خیانت‌ها و فرار و عقب‌نشینی‌ها گرفته نشود، حتی اگر در کوتل تیره و بابوس دیوار چین هم بنا کنید، پیشروی دشمن گرفته نخواهد شد. بهتر است به لوی درستیز هدایت بدهید تا به کمک امنیت نظامی چهره‌های خاین و مشکوک گرفتار شده و در پیش روی چشمان سربازان در همان میدان محاربه محاکمه صحرائی شوند. رییس‌جمهور سرش را به علامت تأیید بالا و پایین کرد و بدون این که حرفی بزند مفکوره من را پرسید. من گفتم

روزهای دشوار

ما چرا به کوتل تیره عقب‌نشینی کنیم و کوتل را مسدود بسازیم. درست است که امروز بی‌نظمی و بی‌روحیه‌گی سرتاسر جبهه را فراگرفت؛ ولی فرستادن لوی درستیز بسیار به‌موقع بود و وی مانند جنگ جلال‌آباد مانع دخول دشمن به گردیز شد. عقیده من این است که حالا که خط تازه اشغال شده، باید همین امشب چند گروه قوی و ضربتی ایجاد شده خط دفاعی دست داشته تا حد امکان انکشاف داده شده پس از تحکیم مواضع جدید تعرض متقابل به‌منظور گرفتن مواضع از دست‌رفته در خُته کنداو سازماندهی شود. گفتم لوی درستیز جنرال باتجربه‌یی است و همان طوری که در جلال‌آباد توانست تعرض متقابل قوت‌ها را مؤفقانه سازماندهی و اجرا نماید در این جا نیز موفق می‌شود. ما از همین جا کمکش می‌کنیم.

پیشانی رییس‌جمهور باز می‌شود. سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: از گردیز باید با تمام امکانات و نیرو دفاع کرد؛ و با اجرای تعرض متقابل خُته کنداو را دوباره باید اشغال کنیم. البته دلاور تنها از گردیز دفاع کرده نمی‌تواند؛ بنابراین از من شروع تا حکومت و نیروی اجراییه و تمام اراکین وزارت‌های قوای مسلح باید دست و آستین را بر بزنیم و تمام نیازمندی‌های گردیز را برآورده بسازیم. بعد به صورت من نگاه می‌کند و بالحن خشک و جدی می‌گوید: وظیفه اصلی من و ستردرستیز پیدا کردن نیروی اضافی جهت کمک به گردیز است. این قوت‌های اضافی باید از تمام نقاط کشور جمع آوری شوند. از هلمند، هرات، مزارشریف، بغلان، بادغیس و دیگر نقاط. باید برای قوماندانان قطعات و جزو تام‌ها پلان داده شده و وقت رسیدن این سربازان به میدان هوایی کابل تعیین گردد. از میدان هوایی توسط وسایط اردو باید راساً به جبهه فرستاده شوند.

به وزارت که می‌رسم، متوجه می‌شوم که با چه حجم بزرگی از وظایف مواجه هستم. البته من به رییس‌جمهور حق می‌دهم که پریشان و مضطرب باشد؛ زیرا سقوط گردیز در واقع سقوط حاکمیت است. ولی ما نباید به سقوط بیندیشیم. باید و حتماً این وظایف را انجام دهیم؛ اما این وظایف تا چه اندازه دشوار و

روزهای دشوار

سنگین اند: بیشتر از هفتاد درصد نیروهایی که خواهیم فرستاد بر گرفته شده از قطعات قومی و منطقوی خواهند بود که در کمتر از ۲۴ ساعت باید از اطراف و اکناف کشور جمع‌آوری و به گردیز سوق می‌شدند. مسایل اعاشه، ترانسپورت، مهمات، اسلحه و سایر ضروریات این‌ها را باید از همین حالا حل و در میدان هوایی انتقال دهیم. در آنجا باید وسایط و قطعه امنیتی حاضر باشند تا آنان را تسلیم شده به گردیز انتقال و در گردیز بنابر قرار قوماندان عمومی جبهه در خط دوم به‌عوض سربازان منظم جزوتام‌های اردو جا به‌جا شوند و سربازان اردو برای انجام وظایف بعدی آماده گردند. خدایا این‌همه در حرف چقدر آسان است؛ ولی در عمل تا چه اندازه دشوار: کمبود موتر، کمبود راننده، گریز راننده‌گان، قلت روغنیات، نبود جزوتام و قطعه امنیتی یکی پشت دیگر در برابر چشمانم پدیدار می‌شوند؛ اما چاره نیست. ساعت ۳ شب نخستین گروپ می‌رسد. همین شیرمحمد کریمی که حالا لوی درستیز کشور است و در آن هنگام معاون ریاست تشکیلات اردو بود برایم گزارش می‌دهد که با رؤسای دیگر مصروف تسلیح و تجهیز و ملبس ساختن این سربازان‌اند. سرانجام کریمی از حاضر بودن آن‌ها گزارش می‌دهد. می‌گویم امر حرکت بدهید.

ساعتی بعد این گزارش برایم می‌رسد: همین که وسایط به چهارآسیاب رسیدند. راننده‌ها به بهانه‌های گوناگون موترها را توقف می‌دهند. سربازان خودها را از وسایط پایین انداخته تیت و پرک می‌شوند. فرار دسته‌جمعی است و باید تدبیری اندیشید. خوب دیگر آوازه فرار سربازان و سقوط گردیز در کمتر از بیست و چهار ساعت در سرتاسر کشور پخش شده و هیچ کس حاضر نیست جانش را مفت و مجانی قربان کند.

روز دیگر فرا می‌رسد. ساعت پیش رییس‌جمهور از قصه خبر می‌شود و هرچه خشم و غضبی که در چانته دارد بالای رییس اوپراسیون وزارت دفاع جنرال هاشم زرمتمی می‌ریزد. خدا فضل می‌کند که من در چهارآسیاب هستم

روزهای دشوار

برای تنظیم دوباره این لشکر یاجوج و ماجوج (آجوج و ماجوج) ورنهحتماً دمار از روزگار می‌کشید.

چند دیدگاه:

خالق بهادر

«گزیده از مقاله ریچارد نیکسون رییس‌جمهور پیشین امریکا

شیکاگو تریبون: ۶ فیبروری ۱۹۹۰

...علاوه بر این، ایالات‌متحده آمریکا و دیگر حامیان مقاومت افغانستان نتوانستند خود را با فصل جدید جنگ عیار کنند. تجهیزات برای حمله و گریز و کمین (چریکی) الزامات جنگ متعارف را برآورده نمی‌کنند. مبارزان راه آزادی افغانستان مردمان با استعدادند که در طول ۱۰ سال جنگ با تحمل مشقت‌های بیرحمانه و استفاده از سلاح مدرن توانایی خود را ثابت کردند، اما حال آن‌ها به سلاح مدرن نیاز دارند تا وظیفه را ختم کنند.

برای غلبه بر شکست، در قدم اول اهداف برای ما باید روشن باشد. ما دو هدف داشتیم: بیرون کردن قشون سرخ و حق تعیین سرنوشت برای مردم افغانستان... هدف اول تا حد زیادی حاصل شده است، هر چند پیلوتان شوروی هنوز هم حملات هوایی را اجرا می‌کنند و راکت‌های بالستیک اسکاد را فیر می‌کنند؛ اما هدف دوم بستگی به حذف دولت تحمیل‌شده نجیب الله از قدرت است. برای این کار، ایالات‌متحده باید یک تهاجم سیاسی و نظامی در مورد این مسئله افغانستان راه‌اندازی کند.

من با بعضی ناظران که ادعا می‌کنند صرف یک راه حل سیاسی امکان‌پذیر است مخالفم. جدا کردن تاکتیک‌های سیاسی و نظامی در جنگ یک حماقت است. همان‌گونه که کلاوزویتس (یک دانشمند نظامی بود) نوشت، جنگ ادامه سیاست است اما با وسایل دیگر. اگر مقاومت افغانستان به‌اندازه کافی برای یکسال اکمال گردد، نجیب الله در شرق اروپا با برادران خود به خاکستردان تاریخ خواهد پیوست. اگر ایالات‌متحده می‌خواهد برای رسیدن به یک راه حل سیاسی که منافع ما و افغان‌های که در افغانستان مقاومت می‌کنند دست یابد، باید نیروی مقاومت در افغانستان را توانمندی دهد تا آن‌ها بالای رژیم کابل شرایط را دشوار سازند.

روزهای دشوار

برای اینکه قابل قبول باشد، یک راه حل سیاسی باید در سه فقره اقدام گردد. اول، آن باید سر از رژیم کابل بریده شود. با کمونیست ها هیچ سازشی صورت نگیرد. نجیب الله و ردیف بالایی نیروهای امنیتی و نظامی کمونیست باید در آپارتمان های مسکو برای خود سکونت اختیار کنند. تا زمانی که سرسپردگان کرملین موجودند ثبات در افغانستان تأمین نخواهد شد ...

دوم، دولت انتقالی فراگیر به رهبری شاه سابق محمد ظاهر شاه، کسی که از هر شخصیت سیاسی دیگر در افغانستان از حمایت بیشتر برخوردار است ایجاد گردد و در سطح کابینه از چهره های برجسته مقاومت، نخبگان سنتی جامعه افغانستان و بسیاری از وطن پرستان غیر کمونیست که در شهرهای تحت کنترل کمونیست ها در طول جنگ باقی مانده اند استفاده گردد.

سوم، باید تصریح گردد که دولت انتقالی به سرعت برای تشکیل شورای ملی قبیله ای (لویه جرگه) و انتخابات جهت پیش نویس قانون اساسی برای دولت دائمی اقدام نماید ...

سرانجام، حل و فصل مسئله افغانستان با این شرایط پیشنهاد شده به نفع مسکو خواهد بود، برای به دست آوردن امتیاز ما نیاز به ایجاد مشوق ها برای گورباچف داریم. رابطه عادی با غرب که برای گورباچف در اولویت قرار دارد، با زدودن تاثیرات و میراث سیاسی تهاجم مسکو به افغانستان باید ارتباط داده شود. البته در این مورد با توجه به عمیق تر شدن بحران اقتصادی و شکل گیری مشکلات ملی در اتحاد جماهیر شوروی و به خصوص در جمهوری های مسلمان تحت سلطه، گورباچف را می توان متقاعد کرد.

در عین حال بدون فشار نظامی کاری به پیش نمی رود. شما صرف بالای چیز های در میز کنفرانس مذاکره می کنید که عملاً آن را در میدان جنگ بتوانید به دست آورید. در فصل جنگ که پیش رود داریم، ما باید از طریق هوا مواد لازم را به اندازه کافی به صاف مقاومت ارایه کنیم تا آن ها بتوانند حملات را به طور همزمان بالای شهرهای عمده راه اندازی کنند. بسیار مهم است که ما نواقص در پروگرام های مساعدتی خود را با ارایه سلاح های بهتر ضد تانک، هاوان و توپخانه سنگین، دستگاه های انفجاری، ماین و سلاح دافع هوا قوی اصلاح کنیم. در گذشته، برای مقاومت به اندازه کافی سلاح تمویل نمودیم تا جنگ را نگه دارند. در سال آینده، لازم است به اندازه کافی برایشان سلاح داده شود تا پیروز گردند.

در حالی که، ما برای حل و فصل سیاسی مسأله باید به بررسی امکانات ادامه دهیم، در عین حال ما نباید مذاکرات را بهانه ساخته و موضوع افغانستان را زیر گلیم پنهان کنیم. در عوض، ما آن ها را باید برای رسیدن به اهداف استراتژیک ما استفاده کنیم. اگر ما به دست

روزهای دشوار

آوردهای امروزی بی‌تفاوتی کنیم، ما نه تنها بیش از ۲ میلیارد دالر کمک را هدر داده‌ایم بلکه اجازه داده‌ایم تا بیش از یک میلیون افغان بیهوده بمیرند.

کسانی که افغانستان را ویتنام اتحاد جماهیر شوری می‌نامند متأسفانه در این مورد دچار اشتباه شده‌اند. ویتنام جنوبی هنگامی سقوط کرد که کانگرس ۸۰ فیصد کمک های ما را در فاصله ۱۹۷۳-۱۹۷۵ کاهش داد و قدرت ریس جمهور را که پیمان صلح پاریس را می‌توانست به اجرا در آورد لغو کرد. در حالی در عین زمان مسکو به ویتنام شمالی کمک های گسترده می‌کرد. یک درس کلیدی از ویتنام این است که ایالات‌متحده باید به همان اندازه برای دوستان خود کمک کند که رهبران کرملین به دوستان خود میکنند، چیزی که ما امروز در افغانستان آن را انجام نمی‌دهیم. دولت بوش باید از این فرصت استفاده کند تا مطمئن شویم که فاجعه ویتنام در افغانستان تکرار نگردد.»

جنرال عبدالفاروق پروانی:

«عظیمی صاحب. در جمع ولسوالی های ولایت بلخ که تذکار داده‌اید دولت‌آباد و قریه جات شهر مزارشریف نیز ناامن و وضعیت خوب نداشتند که بعد از سقوط ولسوالی دولت‌آباد عده‌ای از این قریه جات سقوط مینماید؛ اما با سعی تلاش مسئولین ولایت بلخ و فرقه ۵۳ دوباره به‌دست دولت افتیده برای مدت کمی امنیت تأمین میگردد.»

اکرم حیدری جبارخیل:

«در همین اوضاع و احوال از فرقه يك گارنیزيون كابل، معاون فرقه و امر سیاسی فرقه جنرال جلندر مسؤولیت داشتند که البته در وضعیت بدی قرار گرفته بودند، همان بود که قوماندان فرقه محترم جنرال گل حبیب با افراد تاز نفس به جبهه گردیز حرکت نمودند و مدت یکماه قطعات فرقه يك را رهبری مینمودند، بعد از سپری نمودن یکماه باید که از فرقه افراد دیگر به محل اعزام میگردد، قطار آماده حرکت گردید. من منحیث معاون سیاسی فرقه و دوست نهایت عزیز و گرامی من شادروان دگروال نادر بلوچ رییس ارکان فرقه در حرکت شدید و مدت یکماه را یکجا با پرسونل خویش بخاطر تحکیم مواضع و بلندآوازیها کار خستگی‌ناپذیر شبانه‌روزی را انجام دادیم و قومندان جبهه محترم جنرال قادر میاخیل از کارکرد همه پرسونل مایان تحت رهبری شادروان نادر بلوچ، با اجرای ترفیعات فوق‌العاده و مدال‌های شجاعت تقدیر بعمل آورد، یاد دوست نهایت عزیز مایان نادر بلوچ گرامی باد.»

کشته شدن انور حاصل والی و منشی ولایتی در جنگ رویاروی با دشمن در قریه میلن گردیز:

یکی دو هفته می‌گذرد. رؤسای وزارت دفاع نه شب را می‌شناسند و نه روز را. همه به شمول من در وزارت بستره انداخته‌اند. ما به هر شکلی که می‌شود با این رسوایی‌ها و بی‌سروسامانی‌ها می‌رزیم و گردیز را با خون‌جگر و شیمه جان اکمال می‌کنیم. در خطوط مدافعه هنوز پیشرفت قابل‌ذکری دیده نمی‌شود. اپوزسیون روز و شب بالای گردیز فیر می‌کنند. میانگین روزانه انداخت‌های آنان بالای مواضع، قرارگاه‌ها، دیپوهای مهمات و روغنیات و شهر گردیز در حدود یک هزار فیر راکت، توپ و تانک است. از اثر این انداخت‌ها روزانه دیپوها حریق می‌شوند. وسایط می‌سوزند، مواضع تخریب می‌شوند و سربازان و مردم گردیز کشته می‌شوند. حد وسطی تلفات انسانی در هر روز تنها از نیروهای مسلح در حدود ۴۰-۵۰ کشته و ۶۰-۷۰ زخمی است. پروازهای محاروبی در شب و روز انجام می‌یابند. بیشتر پروازها به نفع گردیز است، درحالی که فغان جبهات دیگری مانند جلال‌آباد، قندهار، غزنی و... بلند است به نفع این جبهه دست کم ۷۰ - ۸۰ پرواز صورت می‌گیرد؛ اما به‌مجردی که بنا به هر علتی در پروازها وقفه رخ می‌دهد و سکتگی پیش می‌آید، فریاد و فغان گردیز بلند می‌شود. از رییس‌جمهور شروع تا من و رییس اوپراسیون قوماندانی هوایی و مدافعه هوایی را تیلیفون باران می‌کنیم. جنرال فتاح و قرارگاهش از نزد ما روز ندارند. یک وقفه در پرواز یعنی بدون حمایه گذاشتن قطعات در خط اول است و ترس از عقب‌نشینی و فرار؛ زیرا همین چند روز پیش (هفته اول ماه میزان) خبرگزاری «حکومت انتقالی» اپوزسیون «میدیا» اطلاع داد که رهبران ایتلاف هفتگانه تصمیم گرفته‌اند برای همه هوا داران رییس‌جمهور نجیب الله که به‌سوی آن‌ها بیایند عفو عمومی را اعلان کنند. برای فرماندهان محلی خویش دستور داده‌اند که سربازان و افسران نیروهای مسلح، کارمندان

روزهای دشوار

دولتی، اعضای حزب و همچنان کسانی را که با رژیم کابل رابطه دارند، در صورت مراجعه زیر چتر حمایت خود بگیرند.

شاید به همین سبب رییس‌جمهور در همان روزی (۸ میزان) که از تصمیم حکومت ایتلافی مبنی بر عفو عمومی منسوبین قوای مسلح در صورت پیوستن به آن‌ها خبر می‌شود، وظیفه می‌دهد تا څارنوال و قاضی به گردیز بفرستیم تا سربازان و افسرانی را که در فرار های دسته‌جمعی و عقب‌نشینی های اخیر نقش تحریک‌کننده و رهنما را داشته‌اند، مورد بازخواست قرار داده و کسانی را که خیانت شان ثابت شده باشد مطابق قوانین زمان جنگ محاکمه صحرایی کنند.

چند روز دیگری هم می‌گذرند. وضع بهتر شده است. سربازان برخی از ارتفاعات را به‌دست آورده‌اند ولی هنوز تعرض متقابل به‌منظور به‌دست آوردن نقاط حاکم خُته کنداو اجرا نشده است؛ اما این خط حالا چنان تحکیم شده است که اگر خیانت صورت نگیرد، به سد سکندر همسری می‌کند و سر می‌جنباند.

یک هفته بعد:

گزارش اوپراتیفی رییس ارکان جبهه گردیز، تورنجنرال عبدالقادر میاخیل:

تاریخ ۲۱ میزان، ساعت ۱۸۰۰، خریطه ۵۰۰۰۰: ۱، شهر گردیز.

به مقام ... وضع اوپراتیفی به‌صورت عموم در گردیز نورمال است. در استقامت خُته کنداو و زرمت وضعیت جزواتم‌ها تغییر نکرده و مانند روز ۱۱ میزان است. پیشرفت وجود ندارد. در استقامت میلن قریه جات میلن کاملاً اشغال و تصفیه‌شده و تعداد زیادی از توپ‌ها، تانک‌ها و وسایطی که به‌دست دشمن افتاده بود، دوباره به‌دست آمده است. در استقامت سیدکرم دشمن تجدید گروپمان کرده و تا کنون چندین حمله خرد و بزرگ را انجام داده است که خوشبختانه با دفاع دلیرانه سربازان ما مواجه و عقب زده شده است. ۲۲ عراده موتر های اکمالاتی به گردیز رسیده و قطار اصلی در ساعت ۱۷۰۰ در کوتل تیره بود.

روزهای دشوار

ضایعات ۲۴ ساعت گذشته را شهادت قوماندان حربی شونخی گردیز دگرمن سلطان محمد و شهادت قوماندان کندک تاک فرقه ۱۲ دگرمن محمد اعظم تشکیل می‌دهد. در جبهه از شب گذشته تا حال ۲۹ تن کشته (شهید) و ۳۵ تن زخمی داریم. از جمله کشته شده‌گان ۱۲ تن آنان افسران هستند.

با تأسف باید عرض شود که رفیق محمد انور حاصل والی و منشی کمیته ولایتی گردیز نیز امروز در قریه میلن هنگام شرکت مستقیم در سوق و اداره اعضای حزب در تصفیه و تلاشی قریه‌های میلن از اثر فیر دشمن ساعت ۱۲ روز شهید گردید.

۳ عراده تانک و ۲ عراده موتر در جنگ‌های امروز تخریب و حریق شده و دو باب دیبوی مهمات قول اردوی سوم و قطعاتی که از مرکز آمده‌اند تخریب و به آتش کشیده شده‌اند. از تلفات و ضایعات دشمن بعد از تدقیق راپورهای کشف اطلاع داده می‌شود.

همین لحظه راپور داده شد که در طول راه گردیز - لوگر بالای قطار روغنیات انداخت صورت گرفته و پنج عراده تانکر کاملاً سوخته و از بین برده شده است.

پیشنهاد: در مورد تدابیر راه لوگر - گردیز به‌خصوص امنیت قطارهای اکمالاتی توجه صورت گیرد. امشب پرواز های کشفی در فضای گردیز و اطراف آن صورت گیرد. برای ضربات قوای هوایی بالای دشمن کوردینات های ذیل پیشنهاد می‌شوند.

با احترام رییس ارکان جبهه

تورنجنرال عبدالقادر میاخیل

خبر کشته شدن انور حاصل والی و منشی کمیته ولایتی گردیز همه را شگفتی زده می‌سازد. من به شدت متأثر می‌شوم. او از رهروان صدیق و وفادار

روزهای دشوار

راه و آرمان ببرک کارمل بود. در دبستان سیاسی او تربیت یافته و به همین سبب هم انسان مهذب و خوش برخورد و خوش سخنی بود و هم انسان مدرک و با تقوا و در عین زمان نترس و با شهامت. گهگاهی در جلسات کمیته مرکزی حزب، چنین پیش می آمد که پهلو به پهلو می نشستیم و یا در هنگام تفریح با هم سخن گوئیم و درد دل کنیم. چند روز پیش که به نزد آمده بود و برای اعضای حزبی گردیز ماشیندار ثقیل و آر جی پی - ۷ بیشتر پیشنهاد و تقاضا می کرد، باز هم دل پر دردی داشت و از تقرر جنرال واحد طاقت در پست امنیت گردیز راضی نبود؛ زیرا او را چوکره منوکی منگل می پنداشت و شخصیت به شدت وابسته به ارزش های قوم و قبیله و زبان. می گفت او را فرستاده اند تا راه های نزدیکی با حکمتیار و حقانی را بر مبنای گرایش های قومی مطالعه و آماده سازد. پس نیم کاسه یی زیر کاسه بود و ما بی خبران غافل! نمی دانم چرا در آن روز در صف اول حمله و در پیشاپیش حزبی های مبارز گام بر می داشت؟ آخر او والی و نماینده رییس جمهور کشور در آن ولایت بود، نه سرباز و به همین سبب حق نداشت - حتی برای نمونه مثال شدن - به چنان ریسک بزرگ خطر کند. پس باید عاملی بوده باشد، مثلاً خشم رییس جمهور و یا تهدید و طعنه و کتره که هراز گاهی پس از هر دشواری و ناکامی بر آن زبان بی رحم جاری می شد و خشک و تر را می سوزانید. چه می دانم! همین قدر می دانم که انور حاصل آن شیرمرد و مبارز نستوه به خاطر دفاع از سرزمین مقدسش سینه سپر کرد و به جاودانه گی پیوست و دریغ که تا همین امروز کسی از وی با دو سطری هم یاد نکرد. روانش شادباد!

در همین روزهای دشواری که بر گردیز می گذشت، اپوزسیون مسلح (تاریخ ۱۲ میزان ۱۳۷۰) بالای شهر جلال آباد تعرض گسترده و سازمانی یافته یی را شروع می کنند تا نیروهای زمینی و هوایی اردوی افغانستان را در دو استقامت مهم یعنی گردیز و جلال آباد تقسیم و مصروف سازند. آنان تعرض خویش را از استقامت ثمرخیل به قوماندانی انجنیر محمود و قوماندان شرافت و

روزهای دشوار

از استقامت چپ‌هار به فرماندهی نورآغا و مولوی غفور با اجرای حملات شدید راکتی و توپچی و حمایت تانک‌های دست داشته‌شان بالای خطوط اول مدافعه آغاز می‌کنند که از اثر این حملات چهار پوسته عقب‌نشینی می‌کنند. به اساس گزارش قوماندان قول اردو زنده‌یاد جنرال فضل احمد قطعات قومی از پوسته‌ها فرار و پوسته‌ها را به دشمن واگذار می‌کنند؛ اما با اجرای تدابیر مؤثر قوماندان قول اردو قادر می‌شود تا ساعت چهار صبح پوسته‌های از دست‌رفته را اشغال کنند.

در عین زمان در لوگر دگر جنرال امام الدین اداره‌کننده فعالیت محاربوی از وخامت وضع اوپراتیفی خبر می‌دهد و می‌گوید ۴۱۶ باند گروپ که تعدادشان به ۱۴۲۵۰ تن می‌رسد و با ۸ چین تانک، ۳۷ دستگاه ریاکتیف، ۴۸ توپ، ۷ استنگر و ۲۴ ماشیندار «ز.او-۱» مجهز بودند دیشب بالای پوسته‌های امنیتی راه لوگر- گردیز در شب نهم میزان به سرکرده‌گی معلم تور از حزب اسلامی حمله وسیعی را در منطقه بابوس آغاز کردند. این حمله با رشادت و مقاومت بی‌نظیر فرقه ۵۳ جنرال دوستم دفع شد. ما کوشش می‌کنیم در این ارتفاعاتی که کوردینات‌هایش را در اخیر گزارش می‌یابید سه پوسته امنیتی تازه ایجاد کنیم. اگر این پوسته‌ها ایجاد شوند دشمن هرگز نخواهد توانست امنیت راه را برهم بزند. اگرچه من در ترکیب دشمن با آن تعداد بزرگ با وی موافق نیستم؛ اما از لحاظ مهمات و روغنیات کمک‌اش می‌کنم تا قسمتی از قطارهای اکمالاتی گردیز را در عرض راه به نفع لوگر تخلیه نکند.

باگذشت یک ماه واندی وضع در گردیز و جلال‌آباد تا حدودی استقرار یافت. دگر جنرال امام الدین نیز که یکی از جنرالان با تجربه و کارکشته اردو است، می‌تواند آن ارتفاعات را در مسیر راه گردیز- لوگر به‌دست آورد.

روزهای دشوار

هفته اول ماه عقرب سال ۱۳۷۰ خ است. هنوز نفس راحتی نکشیده‌ایم که ولسوالی دولت‌آباد ولایت بلخ سقوط می‌کند. از گزارش‌ها برمی‌آید که در این جا نیز پوسته‌ها فروخته شده و عنصر خیانت نقش کلیدی داشته است. پس از کودتای تنی و سقوط خوست، عناصر خیانت، فرار، عقب‌نشینی، دسیسه و توطیه به یک مرض مزمن و غیرقابل کنترل مبدل شده است. به هیچ کس و هیچ فردی نباید اطمینان کرد. حتی از پهره داری که در دهن دروازه ویا خیمه‌ات پاس می‌دهد باید هراس داشت. از سوی دیگر معلوم نیست در پشت پرده چه بازی‌هایی جریان دارد. معلوم نیست کی کی را می‌فروشد؛ اما فروختن فروختن رواج یافته است.

راه بین بغلان و شیرغان آسیب‌پذیر شده و حملات احمدشاه مسعود بالای ولسوالی‌های زیباک و کشم و مرکز بدخشان ادامه دارد. واکنش جنرال جمعه اٹک قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال برای استقرار وضع برجسته نیست و کدام فعالیت مؤثر و سازمان‌یافته و پرتیتر از وی دیده نشده است. رییس‌جمهور بار دیگر روحیه و روان آشفته‌ی دارد. او می‌داند که اگر دیر بجنبد به‌زودی فیض‌آباد را از دست خواهد داد و مسعود به‌سوی قندوز لشکر خواهد کشید. رییس‌جمهور سترجنرال آصف دلاور را از گردیز می‌خواهد و وی را به مزارشریف می‌فرستد. او می‌داند که جنرال دوستم از دلاور حرف‌شنوی دارد و با رفتن وی فرقه ۵۳ تحت رهبری جنرال دوستم وارد پیکار خواهد شد و وضع استقرار خواهد یافت. ولی همراه با دلاور، رییس عمومی امور سیاسی اردو جنرال منوکی منگل را نیز هم‌کاب می‌سازد. به‌عوض دلاور به من امر می‌دهد تا بلافاصله به گردیز پرواز کنم و قوماندانی جبهه را به دوش گیرم. درباره حکمت فرستادن منوکی منگل همراه با آصف دلاور کمی بعد خواهم نوشت؛ اما حال برمی‌گردد به گردیز و یاد مانده‌هایی که از آن روزان و شبان دارم:

روزهای دشوار

به گردیز که می‌رسم و عرق پایم که هنوز خشک نشده است، حقانی با شلیک ۲۱ فیر توپ رسیدنم را به گردیز استقبال می‌کند؛ اما یاورم که آدم‌حسابی تر از من است، بعد از فروکش کردن انداختن های دشمن می‌گوید: با بیشتر از صد فیر موزایل، تانک و توپ بی پسلگد ما و شما را استقبال کردند. از اثر انداختن یک دستگاه موشک «لونا» حریق می‌گردد با کوهی از مهمات و مواد لوژستیکی که تازه توسط قطار رسیده و در اطراف محل سوق و اداره قوماندانی عمومی در نزدیک دیپوهای مهمات پراکنده بوده‌اند. البته باید اذعان کنم که کشف دشمن قوی است و محل ترصدش بسیار بیدار و هوشیار و بینا. ولی آیا این یک اخطار بود یا ضرب شصت؟ هرچه بود جان سالم به در می‌بریم و باز هم وامدار زنده‌گی می‌شویم. البته من ضرورتی ندارم که با وضع نظامی گردیز خود را آشنا بسازم؛ زیرا بارها حین گذشتاندن قطارهای اکمالاتی برای چمکنی و جاجی به این شهر آمده و این شهری را که زیبا است ولی کوچک بارها دیده‌ام. بهزودی در می‌یابم که ضعف گردیز در موجودیت قطعات بی‌شمار و بی‌حساب و کتاب قومی نهفته است. بهزودی متوجه می‌شوم که بسیاری این قطعات را قوماندانان به خاطر پوره کردن سهمیه‌شان بدون قوماندان و اداره‌کننده فرستاده‌اند. ضعف دیگر نبود روحیه جنگی و ایثار است. در این میان فقط سربازان فرقه ۵۳ دوستم و برخی از جزوات‌های گارد از نظم و دسپلین و روحیه رزمی بهتری برخوردارند. محکوم بودن اراضی و خطوط دفاعی در استقامت اصلی و موجودیت ماین‌های ضد پرسونل از نواقص دیگری است که باید هرچه زودتر حل شوند. همچنان باید تجدید گروپمان صورت می‌گرفت و پس از تجدید گروپمان تعرض متقابل انجام می‌یافت. مگر رییس‌جمهور مرا مجبور می‌سازد که بدون سازماندهی دقیق دست به تعرض بزنم. تعرض نتیجه می‌دهد. قطعات از خطوط پیشین ۳ کیلومتر به ختته کنداو نزدیک می‌شوند؛ اما ختته کنداو به‌دست نمی‌آید؛ بنابراین امر می‌دهم تا درحال حاضر همین خط، خط پیش‌ترین مدافعه در این استقامت تلقی شود و این خطوط از لحاظ انجیری کاملاً تجهیز و آماده گردند.

روزهای دشوار

مدتها در گردیز به سر می‌برم. بارها به جبهه می‌روم. با افسران و سربازان صحبت می‌کنم، با آنان غذا می‌خورم. آنان را تقدیر می‌کنم. از کارکنان سیاسی می‌خواهم تا روحیه رزمی این سربازان و افسران را با کار تبلیغی وسیع بار دیگر احیاء کنند. روزی داکتر نجیب از من می‌خواهد قرارم را به خاطر تعرض متقابل قوت‌ها بالای خریطه ترسیم و در جلسه قوماندانی اعلیٰ به وی گزارش دهم. من درباره تبدیلی تدریجی سربازان در طول دو ماه آینده، تجدید گروپمان، ایجاد ذخایر مهمات و لوژستیک به وی گزارش می‌دهم و می‌گویم: این قطعات یک بار شکست خورده‌اند. عقب‌نشینی کرده‌اند، از برابر دشمن فرار کرده‌اند. فقط با تجدید گروپمان و ایجاد گروپ‌های قوی ضربتی می‌توان نقاط از دست رفته را به‌دست آورد. رییس‌جمهور حرف‌هایم را به‌دقت می‌شنود. می‌گوید بسیار خوب: پیشنهادت منظور است. بعد به من می‌گوید: جنرال امام‌الدین را به حیث قوماندان عمومی جبهه تعیین کن و خودت همراه با میاخیل به مرکز برگردید.

پیش از آن که فشرده‌ء یاد مانده‌هایی از رفیق عزیز جنرال عبدالفاروق پروانی به ارتباط وضعیت نظامی - سیاسی در صفحات شمال کشور پس از سقوط خوست بخوانیم، لازم می‌بینم تا دیدگاه یکی از نظامیان نخبه اتحادشوروی پیشین را در مورد پیچیده شدن اوضاع در شمال کشور و رابطه آن با تصمیم داکتر نجیب‌الله رییس‌جمهور پیشین افغانستان را بدانیم و درپرتو آن انگیزه فرستادن منوکی منگل را در معیت جنرال آصف دلاور به صفحات شمال بررسی کنیم. الکساندر لیاخوفسکی در صص ۱۵۱ کتابش می‌نویسد:

«... در پیچیده‌تر شدن اوضاع در استان‌های شمالی به میزان چشمگیری تصمیم نجیب‌الله مبنی بر گسترش ابعاد جذب نماینده‌گان اقلیت‌های تباری برای پیکار با اپوزسیون مسلح در نواحی پشتون نشین مساعدت می‌کرد. این کار تیره شدن مناسبات میان‌تباری در جامعه و نیروهای مسلح را به دنبال داشت و همچنان به آن انجامید که بسیاری از نیروهای قومی از یک، تاجک و ترکمن که

روزهای دشوار

در گذشته با دولت سازش‌نامه‌های همکاری داشتند به اپوزسیون مسلح بپیوندند. بر افروخته شدن گرایش‌های ضد پشتونی در میان اقلیت‌های تباری که نیمه بیشتر نفوس جمهوری را تشکیل می‌داد، منجر به نگرانی جدی رهبران پشتون افغانستان گردید. در حلقه نزدیکان رییس‌جمهور نجیب الله مسأله افزایش تهدید یک کودتای نظامی به اشتراک بلوک چپ دیمو کراتیک (که تکیه‌گاه حزب حاکم را تشکیل می‌داد) در اتحاد با اپوزسیون مسلح بررسی گردید.»

در نوشته جنرال فاروق پروانی فرازهایی وجود دارند که نماینده‌گی از دید ژرف لیاخوفسکی در زمینه سیاست قوم‌تباری حواریون و شخص رییس‌جمهور در آن اوضاع و احوال پیچیده می‌کند:

«یادی از گذشته‌ها:

لیاقت، شایسته‌گی و کاردانی قوای مسلح وقت در امر سرکوبی مخالفین در مناطق مختلف کشور و پیروزی‌های بزرگی که نصیب قوای مسلح و دولت گردیده بود؛ از جمله افتخاراتی بوده که نمی‌توان از آن چشم پوشید.

این موفقیت‌ها و پیروزی‌ها تا آنجا دست داده بود که اگر خیانت‌های درونی و معامله‌های پشت پرده توأم با اشتباهات عده بی‌از رهبری وجود نمی‌داشت، برای ابد گلیم دشمنان برچیده شده و آرزوی هر انسان وطن‌ما برآورده می‌گردید.

بنده به صفت یکی از منسوبین قوای مسلح هیچ گوشه بی‌از کشورم را سراغ نداشتم که در آن دشمنان سربلند کرده باشند و سیلی قهرمانانه افسر و سرباز قوای مسلح را به روی خویش نخورده باشند.

استخبارات کشور ما به مثابه یک منبع اطلاعاتی با اهمیت نیز مداخلات کشورهای همسایه و توطیه‌های نافرجامشان را کشف و به موقع خنثی مینمود؛ با حفظ مداخلات همسایه‌ها مخالفین با شکست‌های پیهم و مقتضحانه مواجه می‌گردیدند؛ برای اثبات این ادعا از پیروزی جنگ‌های جلال‌آباد، خوست، زابل، گردیز و سایر نقاط کشور در یادداشت‌های سپهسالار بزرگ جناب عظیمی صاحب صراحت داده شده است میتوان یاد کرد.

بی تردید باید بگوییم دست‌های خیانت در خفا از بیرون و درون به فعالیت آغاز و سرانجام به سقوط خوست منجر شده و پایه‌های دولت متزلزل، ضعیف و بالاخره تا سرحد پایین آمدن

روزهای دشوار

مورال افسران و سربازان قوای مسلح در ولایت‌ها و مناطق مختلف دیگر از جمله ولایت باستانی بلخ شهر مزارشریف گردید که به اختصار از آن یادآور می‌شویم.

از اجرای خدمت در پست آمریت سیاسی امنیت دولتی ولایت بلخ دیری نگذشته بود که برخلاف تصور من و دیگران خوست به دست مخالفین سقوط نمود؛ با سقوط خوست عده‌یی از افسران و سربازان که در ترکیب قطعات و جزواتم‌های شمال منجمله از ریاست امنیت دولتی بلخ که در خوست ایفای وظیفه مینمودند با سقوط خوست فرصت‌رهایی را از چنگ دشمن پیدا نموده از وضعیت و سرنوشت جنگ در مورد خود و هم‌راهان‌شان که به دست دشمن اسیر شده بودند جریان جنگ را یک‌پس به افسران و سربازان بعدی انتقال و خود به منبع تبلیغات دشمن مبدل گردیدند و زنده ماندن خویش را ترجیح داده از جنگ، قصه‌ها و افسانه‌ها مطابق طرز دید و فکر خویش ساختند که تا حدودی بالای مورال افسران و سربازان ولایت بلخ تأثیر نموده بهانه خوبی به دست مخالفین دولت در شمال کشور برای اقدام بعدی در جهت تصرف ولسوالی‌های ولایت بلخ افتاد.

گرچه اختلافات میان رهبری ولایت و شمال کشور را نیز نمی‌توان از این امر مستثنی دانست اما مخالفین با استفاده از فرصت از مورالی که از جنگ خوست گرفته بودند خیلی ساده، آسان و به سرعت خواستند تا در ولسوالی‌های ولایت بلخ و اطراف شهر مزارشریف به حمله بپردازند.

گذشت زمان خیلی زود ثابت ساخت که دشمن آماده حمله بالای ولسوالی‌های بلخ، دولت‌آباد، شولگره، چمتال و قریه جات اطراف شهر مزارشریف می‌باشد.

در عین حال که ما مصروف آماده‌گی و تدابیر بودیم اطلاع رسید که ولسوالی‌های دولت‌آباد، بلخ و پسته‌های کمر بند امنیتی اطراف ولسوالی بلخ و دولت‌آباد (قریه دوییل مومندان و بوریاباف) به تصرف مخالفین مسلح درآمده است و دشمن در اطراف قریه لنگرخانه شهر مزارشریف جابه‌جا گردیده تصمیم دارد که راه‌های ولسوالی‌ها را با مزارشریف قطع نماید.

رییس اداره امنیت جنرال تاج محمد با یکی از معاونین خود تعداد از قطعات را که قبلاً ماده ساخته بود با تعدادی از کارمندان امنیت دولتی به صوب ولسوالی بلخ حرکت داد تا از پیشروی دشمن جلوگیری کرده و دشمن را به عقب‌نشینی وا دارد.

معاونین ریاست جنرال توریالی، محمود مهدی با مبارک شاه خان به شمول اینجانب وظیفه گرفتیم که قطعات باقی‌مانده را جمع‌آوری و برای کمک آماده و اعزام نماییم. در اینجا باید یادآور

روزهای دشوار

شویم که نگرانی ما از تهدید بزرگ دشمن پیش از واقع شدن جنگ رفع می‌گردید یعنی اینکه جلو واقعه را پیش از وقوع آن بدون غفلت می‌گرفتیم.

همانطوری که در بالا یادآور شدیم رییس امنیت در رأس قطعات و جزو تام‌هاشخصاً اشتراک و در پیشاپیش نیروها قرار گرفت تا از یکطرف باعث تقویت روحی و مورال رزمی نیروها شده و از جانبی اوضاع پیش‌آمده را زیر نظارت و کنترل قرار دهد.

ما تا آن زمان باور نمی‌کردیم که دشمن به این زودی در وقت کم حمله خود را آغاز و به قریه جات ولسوالی های ذکر شده مسلط شوند.

ما مقدمات کار را خوبتر و بهتر سازماندهی نموده و به پیش بردیم؛ رییس امنیت با تعدادی از نیروها در دوسرکهه بلخ سوق و اداره را ایجاد و کار خود را از آن طریق به طرف قریه جات دوبیل مومندان و بوریاباف آغاز نمود و ما نیز به وظایف خویش ادامه دادیم تا کسانی را که در خط مقدم جنگ قرار داشتند نیروی های کمکی برای شان اعزام بداریم و ما این وظیفه را مشکل تر از خطوط جبهه میدانستیم؛ جمع‌آوری و آماده ساختن نیروها و اعزام آنها به خطوط جنگ برای ما دشوار بود، زیرا از یکطرف قطعات امنیت دولتی که تعداد بیشتر آنان قومی بوده و از جانبی این قطعات بنا بر ملاحظات ایجاد گردیده بود که نه به شماره بلکه به نام افراد و اشخاص یاد می‌گردیدند.

لازم است تا قبل از اینکه از کار و فعالیت قطعات مطلع شویم به نام های قوماندانان آن پی ببریم:

۱ لوای وکیل عبدالوهاب

۲ غند سناتور رسول برات

۳ قطعه‌ای جمیل قوماندان

۴ غند وکیل ظاهر

۵ لوای امان‌الله مشهور به گلیم جمع

۶ غند اوپراتیفی قوماندان آن عبدالرحمن درویش

۷ غند میکانیزه قوماندان آن خال محمد

۸ کندک اوپراتیفی قوماندان عبدالقادر کارگر

روزهای دشوار

ایجاد غند رسول برات به هدایت رییس‌جمهور کشور در رابطه به امنیت شخصی وی، تشکیل لوای وکیل عبدالوهاب و غند وکیل ظاهر نظر به ملاحظات قومی و به‌منظور حفظ حیثیت و شخصیت ایشان در میان قوم‌های شان؛ قطعات و لوا های دیگر نیز به همین نیت ایجاد گردیدند. البته غند اوپراتیفی، غند میکانیزه و کندک اوپراتیفی ریاست در این جا شامل بحث ما نمی‌باشد.

قوماندانان قطعات ذکر شده به صدها نفر را از بودجه دولت معاش و اعاشه می‌دادند که حتی راضی و قانع هم نبودند. این قطعات در هنگام مطالبات و نیاز به مشکل می‌توانستند تا افرادشان را به جبهه جنگ اعزام نمایند؛ انگیزه و شجاعت جنگی کمتر در وجود افرادشان به مشاهده می‌رسید.

در یکی از روزها خواستم تا غند سناتور رسول برات را به بررسی بگیرم. کمسیون ۰۴۴ را وظیفه دادم تا با معاون سیاسی غند یکجا وضع اعاشه و اباطه و سربازان غند را کنترل نمایند. معاون سیاسی غند وضعیت را برایم تشریح کرده اضافه نمود که بنابر هدایت سناتور پول معاش، اعاشه و اباطه سربازان را در امور ساختمانی مصرف نمودیم؛ اما کمسیون به تلاش های خود ادامه داده غند را به بررسی گرفت. در این وقت است که سناتور که در خارج از کشور به سر میرسد، از موضوع آگاهی پیدا نموده و هرچه عاجل وارد کشور شده در خط جبهه با تعدادی از افسران و سربازان مسلح خویش و با یک واسطه کلان باربری مملو از مواد غذایی و دیگر ضروریات که به پول شخصی خریداری شده بود خودش را نزد من می‌رساند.

از موضوع خارج نگردیده بر می‌گردیم به اصل مطلب:

مصلحت بر این شد تا من و جنرال توریالی با عده‌یی از قوماندانان یکجا با نیروها آماده و تعرض شویم. محمود مهدی معاون ریاست به صفت سرپرست ریاست به اکمالات جبهه پردازد و متباقی هیأت رهبری ریاست با یک عده از نیروها آماده سفر به ولسوالی‌ها شده تا از ولسوالی‌ها محافظت درست به عمل آمده و دشمن راه را برای تصرف ولسوالی‌های با من باز کرده نتواند.

شخص رییس که از اعزام مسولین و نیروها اطمینان پیدا نمود با عده‌ای از نیروهای ریزرف و مسولین ولایت بلخ مسولیت سوق اداره را در عقب جبهه به عهده گرفت. ما با قرار گرفتن در خطوط اول جبهه همراه با قطعات و جزوتام‌های تحت فرماندهی خویش با دنبال کردن هدف خاصی که داشتیم آماده تعرض گردیدیم.

روزهای دشوار

در این جنگ به حدی به خود اطمینان داشتیم که گویا دشمن در برابر نیروهای ما تاب مقاومت نخواهد آورد و ما به زودترین فرصت آن‌ها را سرکوب و یا تسلیم خواهیم نمود؛ اما غافل از آن که این جنگ با دیگر جنگ‌ها فرق داشت، زیرا دشمن در بین قریه‌جات و اطراف آن جابجا شده و با کوچکترین اقدام ما اهالی منطقه تلفات و زیان بزرگی را متحمل می‌شدند؛ از جانبی عده‌ی از قوماندانان و افرادی که از محل بودند با مخالفین ارتباط برقرار کرده بودند که از آن جمله جمیل قوماندان با سابقه جهادی ارتباط منظم با قریه خود داشت و صادقانه در جنگ پیش نمی‌رفت.

جمیل کسی بود که هیچگاه آرام ننشسته و افراد مربوطه‌اش به سرقت‌های مسلحانه و قضایای اختطاف در شهر مزارشریف متهم بودند و همیشه شهریان مزارشریف از قوماندان جمیل و پرسونل مربوطه‌اش احساس خطر مینمودند.

گذشته از همه کسی که در برابر خطر و حملات پیش‌آمده دشمن نمی‌هراسید و بی‌پروا و بی‌تفاوت بود جمیل قوماندان و افراد زیردست اش بودند.

و ما هم‌روزه وظیفه داشتیم مواضع و استحکامات دشمن را زیر آتش سلاح ثقیل و خفیف قرار داده تا اینکه مدت یکماه و بیشتر از آن این جنگ ادامه پیدا کرد و در همین فاصله هم‌روزه از قرارگاه پیش رانده شده حرکت نموده مواضع و خطوط دشمن را زیر آتش گرفته در تاریک شب دوباره بعد از کنترل پسته‌ها به قرارگاه خویش که محل قومانده بود بدون نتیجه بازگشت می‌نمودیم.

رییس اداره که روزمره اوضاع را مطالعه و از جریان کار ما مطلع بود میدانست که پیشرفت چشمگیری نداشتیم؛ باوجودی که در این مدت به تجدید و تقویت نیروهای تازه‌نفس پرداخته باز هم پیشرفت به ملاحظه نمی‌رسید؛ گرچه در این مدت درجان دشمن هم چیزی باقی نمانده بود. قرار اطلاعاتی که ما از آن‌ها داشتیم خیلی خسته و ناتوان گردیده بودند؛ اما به‌هرحال نباید عملیات ما آنقدر به طول می‌انجامید.

فرقه دهادی و قوماندانی امنیه باوجود نیروهای پیاده و شان که چندین چین تانک و ماشین محاروبی را در اختیار داشتند با ما یکجا در فعالیت‌های محاروبی سهیم بودند و عین مشکلاتی را که ما متقبل می‌گردیدیم آن‌ها نیز با آن مواجه بودند.

رعب و ترس سرتاسری بین افسران و سربازان ایجاد و هیچ کس راضی به نظر نمی‌رسید؛ حال وقت آن رسیده است تا از این حالت رهایی پیدا نموده و در محیط و ماحول خویش فضای اعتماد را به وجود آورده قریه جات ذکرشده را از اطراف ولسوالی بلخ و شهر

روزهای دشوار

مزارشریف از وجود دشمن پاکسازی نماییم، زیرا این قریه جات از ارزش و اعتبار خاصی برای دولت و شهریان شهر مزارشریف برخوردار بود و اشغال غیرمنتظره آن به دست مخالفین باعث پریشانی و سردرگمی شهریان شهر مزارشریف گردیده بود و ما ناگزیر با روبرو شدن هرگونه مشکلات و خطر با مخالفین دست‌وپنجه نرم کرده به پیشروی نیروهای خود بیشتر می‌اندیشیدیم. همین بود که موضوع را با قوماندانان مربوطه مورد بحث قرار داده تصمیم اتخاذ نمودیم تا دامنه فعالیت نیروها را وسیعتر و محاصره را تنگتر ساخته طوریکه بدون خونریزی و جلوگیری از تلفات ملکی منطقه را دوباره به تصرف خود درآوریم. گرچه این پیشروی و ادامه عملیات نگرانی و تهدیدات بزرگ را نیز در پیش رو داشت؛ اما آن‌گونه که در بالا تذکر دادیم مخالفین قدرت و توانایی برای دفاع از خود در مناطق تحت اشغال شان را از دست داده بودند و همین بود که تاب مقاومت را نیاورده پا به فرار گذاشتند.

نیروهای ما بعد از تسخیر و تصرف کامل قریه جات دشمن را تعقیب و تصفیه و تلاشی قریه جات پرداخته عده دیگری از نیروها در عقب جبهه نیز از مواضع و کمینگاه خود سر برآورده تا حد توان مخالفین را به عقب زده باعث نجات و زنده‌گی دوباره مردم ولات بلخ گردیدند.

در این جا، جا دارد تا حماسه و فداکاری های کارمندان ریاست امنیت دولتی افسران و سربازان فرقه عده دهادی و قوماندانی امنیه ولایت بلخ را ستودنی دانسته از هر یک آن‌ها به خاطر ناکامی پلان‌های دشمن ابراز سپاس و قدردانی نماییم.

باید موضوع دیگری را نیز از یاد نبرده خاطر نشان بسازم که فعالیت‌های پیش‌آمده و مخالفین در ولایت بلخ و اطراف شهر مزارشریف وضع را آن قدر پیچیده‌تر ساخته بود که مردم به ترس و هراس بسر برده احساس امنیت و آرامش را از دست داده بودند. اگر بیشتر از این جنگ دوام پیدا مینمود نامنی‌ها در تمام ولسوالی و مناطق ولایت بلخ به وجود آمده راه‌های عبور و مرور مردم به ولسوالی‌ها و شهر قطع می‌گردید.

بنده فرصت را از دست نداده برای اینکه آرامش روحی را در وجود شهریان شهر مزارشریف دوباره به وجود آورده باشیم، عاجل مصاحبه‌یی را با تلویزیون محلی ولایت بلخ سازماندهی نموده از چگونگی اوضاع اهالی را آگاه و از عهد و پیمان نیروهای امنیتی در برابر مردم و وطن شان صحبت و از اقدام به موقع قوای مسلح ولایت بلخ در برابر دشمنان راجع به رفع نگرانی های شان اطمینان داده شد.

قبل از اینکه به بحث خاتمه دهم می‌خواهم به دو موضوع مهم اشاراتی داشته باشم.

روزهای دشوار

۱- چگونگی برخورد رییس اداره امنیت جنرال تاج محمد با اهالی منطقه و زیردستان در جریان جنگ و قبل از آن.

۲- اختلافات رهبری در ولایت بلخ و شمال کشور رییس تاج محمد با حفظ توانایی و شجاعت در امورات جنگی از اوضاع و شرایط درک ضعیف داشته و همیشه خطاها و اشتباهات خود را نادیده می‌گرفت و درباره همه سوء ظن داشت و نیز به شخصیت هر کدام بی‌موجب تعرض مینمود. توهین و دشنام دادن به کارمندان از خصیصه‌های ذاتی وی به شمار میرفت. بی‌جهت نخواهد بود تا از برخورد فزیکوی وی با یکی از مدیران ریاست امنیت دولتی یادآور شویم:

یکی از مدیران بخش در جریان وظیفه موقتاً برایش مشکل پیدا شد و زمانی‌که با رییس اداره روبرو می‌شود عدم موجودیت وی را بهانه قرار داده علاوه از دادن دشنام، بالای موصوف حمله کرده به وی آسیب می‌رساند که تا بسیار وقت مدیر بخش از ناحیه کمر و پا شاکمی بود.

در وقت جنگ از قرارگاه خود که در دوسرکه‌ای بلخ موقعیت داشت بیرون شده هر نفری که در سرک عبور و مرور می‌نمود بدون موجب وی به‌وسیله محافظین شخصی‌اش مورد لت و کوب قرار می‌داد.

در آستانه سقوط شهر مزارشریف آشکارا و پنهان به جمع‌آوری اطلاعات واهی علیه شخصیت‌های بانفوذ شمال پرداخته به رییس‌جمهور گزارش می‌داد.

روحیه صادقانه و نیت نیک همراه با هیچ‌کس نداشته حتی روزی از روزها متنفذین ولسوالی شولگره که زادگاه موصوف است با پیشنهاد سازنده به دفتر کارش آمدند که در میان‌شان پدر رییس امنیت نیز موجود بود؛ اما آن‌ها نتوانستند تقاضا و پیشنهاد خویش را ارایه نمایند؛ رییس امنیت با توهین و تحقیر از دفتر خودش آن‌ها را جواب داده در حالی که ایشان رییس اداره را آدم مورد اطمینان خود می‌دانستند. ترس و وحشت را با هر قصد و نیت که داشت از آدرس رییس‌جمهور کشور در بین پرسونل و اهالی شهر مزارشریف ایجاد نموده بود. برخوردهای خشن و زشت وی باعث شده بود که تا آرزوهای دیرینه مردم ولایت بلخ به یاس و ناامیدی مبدل شده فرصت پیروزی و موفقیت‌های دولت را نیز زیر سؤال برده بود. ارگان‌های دولتی ولایت بلخ را با مشکلات روبرو و با فعالیت‌ها و عملکردهای خویش افکار عمومی در برابر دولت را خدشه‌دار و فاصله میان مردم و دولت را بیشتر مینمود. اتحاد و هماهنگی بین رهبری ولایت بلخ نه تنها ضعیف به نظر میرسید بلکه عملکردهای رییس امنیت آن را به کلی از میان برده بود. خصوصاً اختلافات بین جمعه اخک و رییس امنیت که رییس امنیت

روزهای دشوار

می‌خواست نسبت به جمعه اخک صلاحیت های وسیع را در اختیار داشته باشد و از او امر جمعه اخک سرباز زند.

چنانچه یکی از روز ها جلسه قوماندانان و رؤسا در تخنیکم تحت ریاست جمعه اخک تدویر یافته بود که من به جای تاج محمد در آن جلسه شرکت نمودم که بعد از ختم جلسه جمعه اخک گفت که رییس اداره کجا می‌باشد و من برایش بهانه کردم و وی اظهار نمود که در هیچ‌یکی از تدابیر من اشتراک نمی‌نماید پیام من را برایش برسان در غیر آن به رییس‌جمهور شکایت می‌کنم.

موضوع را که برای تاج محمد رسانیدم بر اینم گفت که شما در جواب چه گفتید؟ من آنچه که واقع شده بود بیان کردم، تاج محمد غضب شده و گفت باید در برابرش جواب قاطع میدادید.

جمعه اخک موضوعات از زاویه نماینده‌ای فوق‌العاده رییس‌جمهور در نظر می‌گرفت و می‌خواست تاج محمد از او امرش اطاعت داشته باش. جالب این که آنچه از این هر دو به تخریب شخصیت یکدیگر انجام میدادند مورد تأیید مقامات بالایی قرار می‌گرفت.

در ضمن این اختلافات باعث شد که در وقت تعرض دشمن بالای ولایت بلخ جنرال دوستم با شرایط خاصی خود به تنهایی بدون تشریک‌مساعی رهبری ولایت بلخ به تصرف ولسوالی دولت‌آباد اقدام نماید که کشیده‌گی بعدی نیز از همین جا بروز کرده باعث آزردگی رهبری دولت و مقامات گردید؛ تا اینکه منوکی منگل و جنرال باقی رییس اداره‌ای پنج با برنامه و اهدافی که داشتند به بیداری و هوشیاری هر دو کمک کرده تا اختلافات‌شان را کنار گذاشته به جای آن مراقب اوضاع پیش آمده در ولایت بلخ شوند اما دیگر فرصت از دست رفته بود. برخوردهای خصمانه و اختلافات ایجاد شده در شمال دیگر مجال آن را نداد تا با کار منوکی منگل و جنرال باقی جلو حوادث گرفته می‌شد بالاخره با جمع از عوامل دیگر ولایت بلخ و شمال کشور در آستانه سقوط قرار گرفت.

بالاحترام

عبدالفاروق "پروانی"

وضع شمال پس از سقوط خوست

همان طوری که در یادداشت‌های جناب جنرال عبدالقاروق پروانی آمده است، وضعیت نظامی قریه جات دور و نزدیک شهر مزارشریف و ولسوالی‌های بلخ، ماه‌ها از اثر نبود روحیه رزمی سربازان و عدم هماهنگی بین رهبری ولایت و سوق و اداره بسیار ضعیف جنگ‌ها از سوی آنان، به حالت متشنج قرار داشت و دشمن با استفاده از این حالت سرانجام توانسته بود تا ولسوالی دولت‌آباد بلخ را سقوط داده و آن ولسوالی را متصرف شود.

به همین سبب داکتر نجیب الله آصف دلاور را که به نظرش می‌رسید روابط خوبی با جنرال دوستم دارد به حیث اداره‌کننده و هماهنگ کننده فعالیت محاربوی به شمال می‌فرستد؛ اما منوکی منگل را هم به همراهش ظاهراً برای انسجام بخشیدن کار سیاسی در شمال اما در واقع برای زیر نظر گرفتن وی روان می‌کند تا باری دست از پا خطا نکند و بیشتر از پیش به تقویت و تسلیح و تجهیز نیروهای دوستم نپردازد؛ بنابراین اگر از یک سو هدف زیر نظر قرار دادن دلاور است، از سوی دیگر تضعیف نیرو و توانایی‌های رزمی جنرال دوستم هم هست، تا مبادا روزی هوای پادشاهی بر سرش بزند.

سرانجام جنرال آصف دلاور به شبرغان می‌رسد و با گرمی استقبال می‌شود. جنرال دوستم از طریق بندر کلفت داخل ساحه ولسوالی دولت‌آباد شده و بعد از محاربه شدیدی دولت‌آباد را به دست می‌آورد. او پس از این پیروزی آرزو دارد تا برای حفاظت و نگهداری دایمی ولسوالی‌های دولت‌آباد و بلخ، منظوری یک کندک قومی از مردم آن جا که به وی وفادار اند داده شود. این پیشنهاد مورد تأیید دلاور است؛ اما منوکی و جمعه اٹک مخالف هستند. منوکی در ملاقاتی به رییس‌جمهور می‌گوید، اگر هر روز پیشنهاد های دوستم را مبنی بر ایجاد قطعات قومی بپذیرید به‌زودی در هر ولایت سمت شمال یک نیروی قوی دوستم عرض اندام خواهد کرد و روزی فرا خواهد رسید که آنان از دولت

روزهای دشوار

مرکزی فرمان نبرند. همچنان گفته می‌شود که وی در آن دیدار و دیدارهای بعدی‌اش با رییس‌جمهور در مورد این که در اکثر پست‌ها و مقام‌های بلند فرماندهی در ولایت بلخ شخصیت‌های غیر پشتون توظیف گردیده‌اند سخن می‌گوید. همچنان به گوش رییس‌جمهور می‌خواند که جنرال مؤمن قوماندان بیز حیرتان از قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال (دگر جنرال محمد جمعه اٹک) اطاعت نمی‌کند. جنرال جمعه نظیمی قوماندان فرقه ۱۸ بلخ را مثال می‌دهد که تاجک است و از شمالی و تنها از جنرال دوستم حرف شنوی دارد. جنرال هلال قوماندان مفروزه هوایی مزار که از اندراب است و تاجک و یا جنرال احمد یار قوماندان خارندوی بلخ هم که تاجک تبار است و انسان آزادمش و چندان در بند دساتیر جنرال اٹک نیست. منوکی، همچنان بر روابط دوستانه میان سید منصور نادری رهبر فرقه اسماعیلیه و جنرال دوستم نیز اشاره می‌کند و ذهن رییس‌جمهور را در مورد این شخصیت‌های مطرح که در واقع چه از لحاظ نیرو و امکانات و چه از لحاظ نفوذ بالای مردم صفحات شمال، ستون پایه‌های دولت داکتر نجیب‌الله را در شمال می‌سازند به شدت معشوش می‌سازد. رییس‌جمهور پس از مشوره با زنده‌یاد وطنجار، راز محمد پکتین و شاید هم یعقوبی فقید تصمیم می‌گیرد تا تصفیه آغاز گردد. پس جنرال رسول ملقب به بی‌خدا که قوماندان خارندوی گردیز است به حیث قوماندان فرقه ۱۸ در دهادی مقرر می‌شود. این رسول بی‌خدا همان افسری است که پس از کشته شدن سید عبدالله به حیث قوماندان زندان پلچرخی در زمان امین مقرر شده بود. دگروال عبدالستار بشرمل به حیث قوماندان گارنیزیون حیرتان تعیین شده و جنرال جمعه نظیمی، جنرال هلال الدین، جنرال مؤمن و جنرال احمد یار از وظایف‌شان سبکدوش و به مرکز خواسته می‌شوند. امر مذکور به صورت شفوی به جنرال اٹک جهت تطبیق مخابره می‌شود. این امر توسط تاج محمد که روابط تار و تیره‌یی با غیرپشتون‌هایی که در رهبری ولایت بلخ - به ویژه با جنرال مؤمن اندرابی - دارد، به جنرال مؤمن رسانیده شده و دگروال ستار بشرمل را می‌فرستد جهت اشغال وظیفه جدید یعنی قوماندانی گارنیزیون حیرتان. جنرال

روزهای دشوار

مؤمن عدم اطاعت از امر رییس‌جمهور را با زندانی ساختن دگروال ستار بشرمل اعلان می‌کند و شهرک استراتژیک و بیز مهم کمالاتی حیرتان را سنگربندی کرده و آن را مستقل از مرکز اعلان می‌کند. جنرال جمعه نظیمی و احمدیار به امر رییس‌جمهور گردن نهاده به مرکز می‌روند. هلال وظیفه‌اش را ترک نموده به حیرتان می‌رود و جنرال رسول بی‌خدا بر چوکی قوماندانی فرقه ۱۸ مزارشریف نزول اجلاس می‌نماید. در این میان جنرال مؤمن که شهرک حیرتان را سنگربندی کرده است با معاون فرقه ۸۰ قومی منصور نادری، جنرال سید حسام‌الدین همدست و هم پیمان شده و راه حیرتان - سالنگ را بر روی مرکز بسته کرده در ضمن از جنرال دوستم طالب حمایت و کمک می‌گردند. در این میان داکتر نجیب الله سخت خشمگین است و نمی‌داند چگونه این گرهی را که در آفرینش آن حواریون نزدیکش از جمله منوکی منگل نقش داشتند و در همان آغاز گشودن آن با دست امکان پذیر بود، با دندان باز کند.

در این میان من پس از انجام وظیفه گردیز جهت تداوی به ماسکو می‌روم. در بازگشت وضع سیاسی - نظامی را سخت آشفته می‌یابم. همه در مورد شمال و حوادث آن حرف می‌زنند. تشویش و اضطراب در چهره‌ها سایه انداخته و در نگاه‌ها موج می‌زنند. همه به‌ویژه رفقای نظامی می‌دانند که قطعات و جزوات‌های جنرال دوستم در خطوط اول محاربه چه در گردیز و لوگر و چه در پوسته‌های امنیتی کمر بند خارجی شهر کابل وجود دارند. حال اگر بحران ادامه یابد و مناسبات بهبود نیابد، چه تضمینی وجود دارد که فقط با یک اشاره جنرال، سربازانش این پوسته‌ها را رها نکنند؟ در آن صورت در کابل چه پیش خواهد آمد؟

چند دیدگاه در مورد یادداشت‌های برگ‌های پیشین:

اکرم حیدری جبارخیل:

«در این یادداشت تاریخی از تدابیر موثر شادروان فضل احمد قوماندان قول اردوی جلال‌آباد، در دفع و طرد حملات دشمنان وطن ذکر به عمل آمد، واقعاً که جنرال فضل احمد یکی

روزهای دشوار

از استادان و قوماندانان پاکفلس کشور خویش بود. او در روزهای دشوار جنگ جلال‌آباد مسؤلیت قوماندانی قول اردو را گرفت و در همان شب‌های دشوار به خاطر دفع و طرد، و عقب زدن دشمن از میدان هوایی برای قوماندانان و افسران می‌گفت: باید حاضر به قربانی باشیم. تدابیر موثر وی همیشه نتایج مثبت داشت. او به خاطر جلو گیری از روزهای سخت و دشواری که در پیشرو داشتیم در همه عرصه‌ها تدابیر لازم را اتخاذ می‌نمود، از جمله کنترل و مصرف روغنیات که به مشکل اکمال می‌گردید باید یاد اورشوم که يك روز معاون ریاست امنیت جلال‌آباد، محترم گل آغا نزدش آمد و ورقه عرض به خاطر تیل را در مقابلش پیشکش نمود. قوماندان در حدود شصت الی هشتاد لیتر برایش امر داد. معاون ریاست امنیت اصرار داشت که کم است قومندان صاحب! او در جواب برایش گفت که دیگر برای امروز يك قطره هم برایت نمی‌دهم که چرك یخن خویش را پاك نمایی. این گفتار به خطری بود که او مصرف روزانه روغنیات شهر را به قطره حساب میکرد.

شادروان فضل احمد در طول مدت مسؤلیت خویش همیشه به خاطر ارتقای احضارات محاروبی قطعات و پرسونل همه شهر توجه خاص داشت. همیشه از مصارفات بیهوده و بیجای جلوگیری می‌کرد و همه امورات را یکجا با معاونین و همکاران نزدیک خویش با صداقت و ایمان‌داری به پیش می‌برد، یادش گرامی باد!

خالق بهادر:

«شورشیان افغان مرکز ولایت ارزگان را فتح کردند.»

رویترز

تاریخ انتشار: ۶ اکتوبر ۱۹۹۰

کابل، افغانستان، - دولت افغانستان امروز تأیید کرد که شورشیان ولسوالی ترین کوت مرکز ولایت ارزگان را گرفتند. این شهر اولین شهری است که پس از خروج نیروهای اتحادشوروی در فبروری ۱۹۸۹ به دست شورشیان سقوط می‌کند.

کمی بیشتر از ۲۴ ساعت پس از آنکه شورشیان گفتند که مرکز ولایت ارزگان به دست آن‌ها سقوط کرده است، معاون وزیردفاع، سترجنرال نبی عظیمی، گفت: این شهر که بیس نظامی ۵۰۰ نفری گارنیزون در خود داشت بالاخره به چنگ دشمنان افتید.

جنرال عظیمی در یک کنفرانس خبری گفت "نیروهای ما به مدت ۲۰ ماه پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان از این ولایت قاطعانه دفاع کردند"، "وی افزود. " ما به دلیل

روزهای دشوار

خیانت والی و همکاران نزدیک او و همچنان به دلیل دخالت اردوی پاکستان، که سلاح‌های جدیدی را به افراطگرایان مسلح به‌منظور گرفتن یکی از ولایت‌های افغانستان تأمین می‌نمایند مرکز ولایت را از دست دادیم."

چریک‌های مسلمان تحت حمایت پاکستان و غرب از ۱۱ سال بدین‌سو از زمانی‌که مسکو عساکر خود را به داخل افغانستان فرستاد جهت سرنگونی دولت مورد حمایت شوروی مبارزه می‌کنند.

جنرال عظیمی گفت: "دولت سعی دارد به‌زودی مرکز ولایت را دوباره از چنگ شورشیان به دست آورد."

قطع ارسال اسلحه به جوانب درگیر قضیه افغانستان:

درست در همین زمان که قوای مسلح کشور را موجی از ناراضایتی‌ها، سازش‌های آشکار و پنهان، معامله‌ها، فرارهای دسته‌جمعی و ناباوری‌ها نسبت به دفاع مستقلانه تهدید می‌کرد، اعلامیه مشترک شوروی - امریکا مبنی بر قطع گسیل کمک‌های نظامی اعتبار از اول جنوری ۱۹۹۲ به جوانب درگیر از سوی این دو ابرقدرت آن زمان در پایان ماه دسامبر ۱۹۹۱ امضاء و اعلام می‌شود. اعلامیه واکنش سریع و بس منفی رژیم را برمی‌انگیزد. حواریون نجیب‌الله امضاء و نشر آن اعلامیه را خیانت به رژیم تلقی می‌کنند و سنگ‌پایه‌یی برای سرنگونی رژیم. بنابراین ناگهان ورق بر می‌گردد: از همان نخستین روز های نشر اعلامیه مشترک، در رسانه‌های گروهی افغانستان تحلیل‌های خشم‌آلودی در ارتباط بر نقش آزمندانه اتحادشوروی و رهبران آن به دامن زدن جنگ‌های برادرکشی در افغانستان به چشم می‌خورد. اتحادشوروی که تا دیروز فرشته نجات خوانده می‌شد، حال تجاوزگر خوانده می‌شود و متهم می‌گردد به نقض تمام موازین حقوق بین‌المللی جهت دستیابی به آب‌های گرم و سایر اهداف ژئوپولیتیک خویش در افغانستان فقیر و ناتوان. شوروی ستیزی رشد فزاینده می‌یابد. نقاب‌های انقلابی‌گری از چهره‌ها دور می‌شوند و چهره‌های اصلی قوم‌گراها و ناسیونالیست‌های اطرافیان نزدیک داکتر نجیب از

روزهای دشوار

برده‌ها برون می‌افتند؛ و شوربختانه که با سکوت رییس‌جمهور نسبت به این شایعات مهر تأیید زده می‌شود.

اعلامیه مشترک شوروی - آمریکا در باره قطع گسیل اسلحه در میان نیروهای مسلح افغانستان و محافل اجتماعی کشور سروصدای زیادی بر می‌انگیزد. دورنمای آینده مغشوش و تغییر و تحول منفی وضع نظامی به نسبت نبود و کمبود اسلحه، مهمات و روغنیات در زمان اندک پیش‌بینی می‌شود.

بر مبنی سنجه‌های رییس‌جمهور در صورت قطع کامل یاری‌های شوروی‌های خاین، در صورتی‌که در جبهات با همین شدت جنگ ادامه یابد، رژیم تنها تا شش ماه دیگر جنگ‌ها را پیش برده و سر با باقی خواهد ماند؛ اما اگر اپوزسیون بر شدت جنگ‌ها بیفزایند و به محاصره شهرها و بستن شاهراه بیشتر از پیش رو آورند، در آن صورت زمان این مقاومت کوتاه و کوتاه‌تر خواهد شد.

قطع یاری‌های نظامی شوروی و ادامه مش‌مصالحه ملی و رسیدن به تفاهم با اپوزسیون مسلح، واکنش منفی بخش بیشتر افسران و جزالانی را که در جنگ‌ها با شورشیان درگیر بودند، برانگیخت. به پندار آنان مصالحه با اپوزسیون به معنی شکست نیروهای‌شان در مصاف با اپوزسیون تلقی می‌شد. آنان رییس‌جمهور را به باد سرزنش می‌گرفتند که قربانی‌های آنان و رزمندگان قوای مسلح را در میدان‌های نبرد نادیده گرفته و به ایشان خیانت کرده است. لیاخوفسکی می‌نویسد (صص ۱۶۵ طوفان در افغانستان):

«بنا بر ارزیابی نماینده‌گان اقلیت‌های تباری، از جمله در ارگان‌های رهبری دولتی - حزبی جمهوری افغانستان تضعیف مواضع رژیم در قبال قطع کمک‌های نظامی شوروی یا در نتیجه پیروزی مجاهدین در برخی نواحی بی‌تردید جنبش‌های ملی را در شمال افغانستان و هزارستان بویا تر خواهد ساخت. در میان کسانی که جنبش مسلحانه دارای نشانگر ضد دولتی (بیشتر

روزهای دشوار

متشکل از پشتون‌ها) را رهبری خواهند کرد، از احمدشاه مسعود، عبدالرشید دوستم و سید محمد حسن (سید جگرن) و دیگران نام می‌برند. شخصیت‌های میانه رو و روشنفکران در مجموع از قطع ارسال اسلحه به افغانستان استقبال کردند. اما همراه با آن ابراز نگرانی کردند که تعهدات متقابل از سوی ایالات‌متحده و اتحادشوروی عداً منافع رژیم کابل را به مخاطره افکنده، عملاً کمتر به زیان اپوزسیون که کانال‌های متعددی برای دریافت اسلحه از خارج در اختیار دارند، است.»

در همان زمان یک خبر دیگری نیز در میان حلقه‌های خاص امنیت و حواریون داکتر نجیب‌الله پخش می‌شود. کودتایی در شرف وقوع است. گفته می‌شود یکی از نمایندگان صبغت‌الله مجددی به نام فیض محمد که در ولایت لوگر فعال است و به شهر کابل نیز رفت‌وآمد دارد، موفق می‌شود تا به تعداد ۸۰ تن افسر بلندپایه اردو و وزارت داخله را برای انجام یک کودتا برضد نجیب‌الله تعهد سپرده و متن آن را امضا کرده و برای مجددی رییس دولت انتقالی مجاهدین به پشاور فرستاده‌اند. گفته می‌شود که برای انجام موفقانه این طرح نیروهای حزب اسلامی در لوگر یعنی لشکر ایثار و لوی ابوبکر با موافقه حکمتیار جلب شده‌اند. سران کودتا عبارت‌اند از رییس اداری امنیت دولتی در لوگر تورنجنرال عبدالواسع، جنرال عبدالجمیل یکی از پیلوت‌ها و چهره‌های سرشناس قوای هوایی و مدافعه هوایی، برید جنرال حبیب گل (؟) برید جنرال غازی میر، دگروال محمد سردار و قوماندانان فرقه‌های ۱ (۸)، ۷ و ۱۱ پیاده؛ اما این حرکت به زودی توسط جنرال واسع که از جمله هواخواهان داکتر نجیب‌الله است با تمام جزییات و کیف و کان آن افشاشده و تیر حضرت صاحب و حکمتیار به سنگ می‌خورد.

به‌هرحال وضع پس از قطع کمک‌ها متشنج‌تر می‌گردد. حال نظامیانی که در سنگرهای داغ نبرد و در خط مقدم قرار دارند با گرفتن تماس‌های تنگاتنگ با مجاهدین در نظر دارند در صورت بدتر شدن وضع و به مخاطره افتادن

روزهای دشوار

زنده‌گی خود و خانواده‌های‌شان به مجاهدین بپیوندند. فقط بعد از آغاز آشوب‌ها در شمال کشور و نشر اعلامیه قطع اسلحه و مهمات در ماه جدی (نوامبر) بیشتر از ۳۰۰ تن افسر اردو را ترک می‌گویند و شمار سربازان فراری به بیش از ۹۰۰۰ تن در ظرف همین ماه می‌رسد. سربازان و افسران اکنون در برابر دستگیر قوماندها خود با بی‌پروایی برخورد می‌کنند. آنان برای روز مبادا اسلحه دست داشته و مهمات خود را بالای مجاهدین می‌فروشنند و در بسی موردها دست به دزدی می‌زنند و سند مصرف وسایط و تجهیزات و سایر مواد لوژستیک را با تبنانی همدیگر حاضر ساخته و وانمود می‌سازند که این اسلحه و وسایط در جریان نبرد مفقود شده و یا سوخته و از بین رفته‌اند. مجاهدین پس از مشاهده این وضع برای تشویق سربازان و افسران به خیانت و دستبرد زدن به اموال و اجناس دولتی قیمت‌ها را بالا می‌برند و سبب ناتوانی و ضعف بیشتر از پیش قطعات و جزوات‌های قوای مسلح به ویژه اردوی کشور می‌گردند. بدین ترتیب سطح اکیال قطعات و جزوات‌ها که پیش از کودتای تئی و سقوط خوست به ۴۵-۵۰ درصد می‌رسید، حال به یک باره‌گی افت می‌کند و به ۱۰-۱۵ درصد می‌رسد.

بدین ترتیب اوضاع به نحو حیرت انگیزی به‌سوی بحرانی شدن می‌رفت. ولی آیا راه نجاتی متصور بود؟

خاطره بی از رفیق هاشم برهان در ارتباط به سقوط ارزگان:

برادر عزیزم، بعد از عرض سلام امید دارای صحت باشید. در مورد باید عرض کنم که مدت ۲ سال در محاصره قرار داشتیم. غذا و مهمات از طریق پراشوت دیسانت می‌شد. زیاد تر از طرف دشمن میرفت. همیشه گرسنه می‌بودیم. تلفات زیاد بود. همه روزه شهید و زخمی میدادیم. بنده هم دوبار زخمی شدم، باور کنید جنازه‌ها را از طرف شب دفن می‌کردیم در وقتی که ولایت سقوط کرد تمام افسران پولیس که از مرکز آمده بودند، شهید شدند. از اردو هم يك كندك در میدان هوایی ترینکوت بود. البته اشخاصی که از محل

روزهای دشوار

بودند، تمام شان زنده ماندند. ما هم اسیر شدیم با ۸ نفر کارمندان که از کابل بودیم، همراهی يك جنرال یعنی رییس امنیت دولتی ارزگان بعد از مدت ۴ ما به اساس هدایت محترم مرحوم یعقوبی صاحب در بدل پول شدیم محترم جنرال صاحب با عرض ادب. شخص ولی جان جنبش یکتا از صاحب‌منصبان پولیس ولایت ارزگان بود. نظر به شناخت که همراهی مرحوم هاشم وطنوال داشت به حیث والی ارزگان تعیین شد و ریاست امنیت دولتی ارزگان اسنادی را به دست آورده بود که ارتباط والی ارزگان و منشی کمیته حزبی ولایتی ارزگان بنام قیام، ارتباط با تنظیم های ضد دولت داشتند که حاوی ۱۰ صفحه میشود که شخص خودم با تمام جزئیات آن به مرکز به طور شفر و اشد محرم ارسال کردم؛ اما در مرکز کسی به آن توجه نکرد، تا اینکه والی ارزگان با مجاهدین اطراف ان ولا تماس گرفته ساعت‌های ۶ بجه شام از چهار طرف مجاهدین داخل ولایت شدند؛ زیرا زمینه داخل شدن آن‌ها از طریق پوسته‌های امنیتی از سوی ولایت فراهم شده بود. بسیار بد روزها را تیر کردیم جنرال صاحب محترم، صحت‌مندی شما محترم آرزوی بنده می‌باشد.

اگرچه پس از سقوط خوست وضع بحرانی شده و کمر حاکمیت با سرنتبه گی و لجاجت رهبران به خاطر دفاع از خوست شکست؛ اما ما دست‌آورد هایی هم داشتیم. مثلاً در تنگی واغجان و شمال کابل و دیگر جبهات کشور. کسانی که کتاب اردو و سیاست را خوانده‌اند می‌توانند در صص ۴۶۶-۴۷۱ شرح مفصل اوپراسیون تعرضی اردوی افغانستان را در برابر لشکر ایثار و لویای ایمان و ابوبکر اپوزسیون مسلح مطالعه فرمایند. آن عملیات تحت رهبری قوماندانی گارنیزون کابل درست یک هفته بعد از سقوط خوست بنا بر امر رییس‌جمهور پلان‌گزاری و موفقانه در ظرف ۴۸ ساعت اجرا شد که در حقیقت بینی خمیری‌یی شد پس از آن شکست بزرگ برای دولت.

البته جا داشت که کمی از پیروزی‌های سایر جبهات در این یادداشت‌ها پس از سقوط خوست، نیز یادآوری کنیم؛ مانند ایستاده‌گی سربازان ما در برابر

روزهای دشوار

دشمن در تعرضی که بار دوم در جلال‌آباد انجام یافت. یا از دفاع قطعات و جزو تام‌ها در گردیز. رسانیدن قطارهای اکمالاتی به قندهار و ترینکوت و عملیات بسیار مؤفّقانه گارنیزیون کابل در پغمان؛ اما چون این نبشته هدف دیگری را که عبارت از به بحران کشانیده شدن وضعیت نظامی و سیاسی پس از خروج قوت‌های نظامی شوروی، قطع گسیل اسلحه و به وخامت کشیده شدن بیش‌ازپیش وضع در شمال کشور را دنبال می‌کند، بنابراین از پرداختن به تمام این حوادث نظامی پوزش می‌خواهم و در عوض یادداشتی از جناب خالق بهادر گرامی را در این جا می‌گذارم که به ارتباط پیروزی درخشان قوای مسلح افغانستان در تنگی و اوجان لوگر برایم فرستاده‌اند:

خالق بهادر:

«عظیمی صاحب گرانقدر سلام، امیدوارم که سیر زنده‌گی طبق خواست شما باشد. یک بخشی از مقاله فاینمن عضو هیأت تحریریه روزنامه لوس‌آنجلس تایمز را برایتان می‌فرستم شاید در آینده به‌کار آید.

فصل مبارزه جنگ فراموش‌شده افغانستان را بر می‌گرداند: آسیا:

ایالات‌متحده و شوروی در حالی که هر یک جناح مربوطه خود را تمویل میکنند اما باز هم به آرزوی ختم جنگ‌اند.

مارک فاینمن - عضو هیأت تحریریه - لوس‌آنجلس تایمز

۳ می ۱۹۹۱

واضح است که منظور رژیم از جنگ در لوگر نه تنها برای گسترش کمربند امنیتی خود در اطراف پایتخت تحت محاصره، بلکه بهبودی اهداف مهم تبلیغاتی از دست‌رفته در سقوط خوست است. چیزی که شورشیان میگویند که هدف اصلی آن‌ها در فصل جنگ می‌باشد.

فرید احمد مزدک، معاون رئیس حزب حاکم نجیب‌الله و یک استراتژیست جوان و مهم برای رژیم، اذعان کرد که از دست دادن خوست یک شکست روانی مهم بود. او در این هفته برای شماری از روزنامه‌نگاران غربی گفت: "خوست به‌عنوان یک سنگر بسیار محکم دولت به تصویر کشیده شده است"، مزدک با استناد به جنگ دره لوگر منحنیث مدرک تاکید کرد که "رژیم پس از شکست خوست خود را دوباره جمع‌وجور مینماید" و قوی باقی خواهد ماند.

روزهای دشوار

به تاکید نظر، رژیم صرف پس از چند ساعت از جنگ لوگر که در جمعه گذشته پایان یافت ۳۶ تن دیپلمات های مستقر در کابل را جهت نشان دادن مقادیری زیادی سلاح و ذخایر مهمات ضبط شده و توانمندی استفاده از راه ا کمالاتی کلیدی کابل به شهرهای دیگر که تحت حملات راکتی دشمنان قرار دارد در یک بس جابجا نموده و به ساحه سفر نمودند.

رژیم در این هفته تعدادی از روزنامه نگاران غربی را در عین سفر، که شامل یک جلسه طولانی مطبوعاتی سترجنرال محمد نبی عظیمی معاون وزیر دفاع، مشاور ارشد نجیب الله و قوماندان گارنیزویون کابل بود با خود گرفته بودند.

بر خلاف مزدک، که نارسایی دولت را تا حدی مسوول از دست دادن خوست می داند، عظیمی ارتش پاکستان را مقصر دانست. او گفت که نبرد برای بازیابی لوگر یک پیام عمدی برای نشان دادن بود "روحیه ما هنوز هم بسیار خوب است."

جنرال خوشبینه تقریباً با زمزمه گفت "این اولین درس برای شورشیان است،" و گفت. "ما درس های پلان شده دیگری نیز برای آن ها داریم". اما من امیدوارم که آن ها آن را در این میدان جنگ آموخته باشند و برای نشست مذاکره آماده گی بگیرند."

اما اکثر کارشناسان جنگ افغانستان بر این باورند که این مذاکرات در آینده نزدیک بعید به نظر می رسد، جنرال گفت، "اگر می خواهید پلان مخالفین را بدانید، بله، یک تابستان گرم دیگر برای ادامه حملات و فیر راکت های آن ها در پیشروست."

دو دیدگاه دیگر به ارتباط مطالب برگ های ۱۲۴ و ۱۲۵ این یادداشت ها:

جنرال عبدال فاروق پروانی:

«بعد از پیروزی حکومت اسلامی، در یکی از روزها با قوماندان بصیر سالنگی، فعلاً والی ولایت پروان سر خوردم. از سقوط دولت سابقه یادآور شده گفت با يك نفر مردکار در منطقه مصروف موضع کنی بودم در آن وقت وظایف خودم بالايم سخت سنگینی میکرد، که آمر صاحب مرا عاجل به پنجشیر خواست، انتظار فرصت را نداشتم در حرکت شدم که دو نفر از افسران رژیم نژدم آمده آماده گی خود را ابراز کرده خواستند اعتبار و اعتماد مرا در آینده با خود داشته باشند. در حالیکه هیچ نوع تحرکات در برابر رژیم از ما دیده نشده، و شخص خودم به شکست رژیم مطمین درین زودی ها نبودم. اما دریافتم که این افسران به شکست خودشان و پیروزی مجاهدین مطمین شده بخاطر نجات شان از من طالب همکاری در آینده می شوند. معلوم شد که دولت داکتر نجیب الله ناتوان شده نیروهایش مورال را باخته و در حالت فروپاشی است.»

مسعود مهدی:

«چند روز بعد از مسدود کردن دوراهی مزار حیرتان توسط نیروهای جنرال مؤمن و اطاعت نکردن جنرال مؤمن از امر مرکز من با جنرال مؤمن در حیرتان دیدار داشتم. (در آن زمان محصل در تاجکستان بودم. برادرم محمود مهدی معاون اوپراتیوی امنیت مزار که مناسبات دوستانه با مؤمن داشت. جهت دور نگهداشتنش از مرکز به ولسوالی شور تپیه تعیین شده بود و من که از وضع مزار شریف مطلع شدم جهت کمک به فامیل برادرم راهی مزار شریف.) وضع کاملن بحرانی و متشنج بود. در بازگشت به تاجکستان باید از طریق حیرتان ترمز می‌رفتم. از دوراهی حیرتان نیروهای مؤمن جاده را تحت کنترل داشتند و در هر چند صدمتری پوسته کنترل بود. در هر پوسته خود را معرفی می‌کردم تا اجازه عبور میدادند. بالاخره در مقابل نظام قراول لوای حیرتان توقف داده شدم. خود را معرفی کردم تا به جنرال مؤمن بگویند که اجازه داخل شدن به دفترشان را بدهند. بعد از معرفی با امر دفترش داخل قوماندانی شدم. اولین بار بود که جنرال مؤمن را می‌دیدم. فکر می‌کردم جنرال مؤمن شاید آدم با قد بلند، چهارشانه و چاق و چله باشد که چنین شهامت کرده. امر دفترش گفت اونه جنرال صاحب آمدند. برخلاف تصورم یک آدم خرد اندام با لباس نظامی دگری (دریشی تعلیمی - عظیمی) با لیخنه صمیمانه داخل شد و مرا با خود به دفترش رهنمایی کرد. بعد از احوال‌پرسی جویای احوال برادرم محمود. از وضع برادرم مرا اطمینان داد و گفت امنیت‌اش کاملن تأمین است. جویای احوال ستار بشرمل که آمرسپاسی‌اش بود و بنابر امر داکتر نجیب به‌عوض مؤمن مقرر شده بود، شدم. مؤمن گفت در قرارگاه حبس است، نامرد و ناجوان برآمد. پرسیدم که با چنین جسارت تنها هستی یا متحدین نظامی داری. مرا با خود در اتاق مخابره برد. نشان داد: این مخابره چی از کیهان، این از دوستم و این و این از فلانی. تشویش نکو ما نیرویی قوی هستیم. ما نیرویی بودیم که از حیرتان تا خوست و گردیز سپین بولدگ و تورخم تأمین امنیت کردیم و از حاکمیت دفاع می‌کردیم. نجیب دوستم را هم آزاده ساخته. گفت دو روز قبل نجیب جهت تهدید و تن دادن به امر مرکز، معلم عمر را با هلیکوپتر به حیرتان فرستاده بود که اجازه نشست به چرخبالش ندادم و برایش شاگرس دادم. یعقوبی پیام تهدیدی نجیب را که حیرتان را با اسکاد میزند برایم رساند در جوابش گفتم که به نجیب بگو اگر پلان دارد که فردا مرا با راکت اسکاد بزند بهتر است که امروز بزند من تنها نیستم اینجا. صدها مؤمن دیگر است. گفت دو روز قبل نجیب دو طیاره جیت را جهت تهدید به آسمان حیرتان فرستاد. (اصطلاح نظامی‌اش فراموش شده که جیت صدای خوفناک و خیلی بلند میکشد) در اثر آن تمام شیشه‌های حیرتان شکسته و حتی زنان حامله طفل‌هایشان ضایع شده بود. از آن سوی مرز ترمز جیت‌ها در دفاع از حیرتان عاجل پرواز کردند. مؤمن در اقدام خود خیلی مصمم و با مورال بود. هنوز هم عکس داکتر

روزهای دشوار

نجیب در دیوار دفترش آویزان بود. به‌طرف عکس روی خود را دور داد گفت: با تصمیم عجولانه و ناجوانمردانه خود کمر خوده شکستاند و حال من همچو خار در گلونش بند مانده‌ام که نه قورت کده میتانه و نه دفع. نجیب خون سرباز تاجک، ازبک و هزاره را که در دفاع از حاکمیت در وجه و جب خاک افغانستان ریخته شده فراموش کده. نان چاشت را باهم صرف کردیم من با عبور از پل دوستی داخل ترمز و بعد راهی دوشنبه شدم. این بود اولین و آخرین دیدار با جنرال مؤمن زنده‌یاد. روحش شاد باشد. یادش گرامی.»

خالق بهادر:

«آسوشیتدپرس درباره باز شدن راه گریز خوست به تاریخ ۲۶ دسامبر چنین نوشت دولت افغانستان و دشمنان هر یک ادعای پیروزی در جنگ را دارند.

آسوشیتدپرس

تاریخ انتشار: ۲۹ دسمبر ۱۹۸۷

رادیو کابل گفت، که نیروهای دولت افغانستان در یک نبرد برای بازگشایی جاده‌ی که منتهی به ولایت تحت محاصره خوست می‌گردید ۱۶۰۳ تن از چریک‌ها را کشته است.

شورشیان این گزارش را تکذیب کرده و گفتند: ۵۰۰ تن پراشوتیست‌های شوروی که چهار روز قبل در ولایت خوست فرود آمده بودند، همراه با ۲۰۰۰۰ عساکر افغان به دام افتاده‌اند.

برای چندین سال است که، چریک‌های اسلامی مسیر زمینی بین خوست، در نزدیکی سرحد با پاکستان و مرکز ولایت گردیز را در کنترل خود داشتند. رادیوی کابل گفت "امنیت شاهراه گردیز-خوست در حال حاضر تضمین است" و همچنان از ضربات خردکننده و شکست‌راپور داد. رادیوی دولت گفت: "باز شدن ۷۲ مایل (۱۱۷ کیلومتر) جاده نتیجه ضربات خردکننده قوای مسلح شجاع کشور است."

در ادامه گفت: ۷ سرباز افغان در نبرد کشته و ۲۶ نفر زخمی شدند اما در مورد اینکه عملیات در خوست که در ۷۵ میلی کابل پایتخت کشور موقعیت دارد و در کدام زمان آغاز گردید جزئیات ارایه نکرد.

عبدالرحیم یک مقام چریک، گزارش رادیو را تکذیب کرد و گفت: چریک‌ها در مقابل دولت به‌طور سازمان‌یافته و بهتر مقاومت کردند. او در مصاحبه‌ای در اسلام‌آباد گفت: درگیری‌های شدیدی در شمال سته کندو و مریجان دوکان در جنوب به راه انداخته شده بود. آقای

روزهای دشوار

رحیم گفت: ادعای شوروی‌ها که در هفته گذشته که ۲۵ مایل به سمت خوست پیشرفته نموده‌اند تا حدودی درست بود، اما روس‌ها هنوز هم " برای عبور از یک مسیر تلاش دارند" جایی‌که که چریک‌ها در آن مابین ضد تانک گذاشته‌اند.

افغانستان عملاً بروی خبرنگاران و ناظران غربی بسته است، و این غیرممکن می‌سازد تا به طور مستقل ادعاها در مورد جنگ را بررسی و تصدیق کنیم.

رادیو کابل گفت: نیروهای افغان در جریان جنگی که جهت بازگشایی خوست را افتاده بود بسیاری از سلاح‌ها را از جمله راکت، راکت‌های ضد پیاز، هواوان و مرمی توپ را از چریک‌ها به‌دست آوردند.

به اساس راپور آژانس خبری شوروی تاس، در روز یکشنبه، دگرجنرال محمد نبی عظیمی، یک افسر دولت افغانستان، گفت: ۱۵۰۰ تن چریک در منطقه خوست کشته و زخمی، فرار و یا دستگیر شده‌اند.

جنرال عظیمی در یک کنفرانس خبری در کابل در روز یکشنبه که مصادف بود با هشتمین سالگرد مداخله نظامی شوروی در افغانستان گفت: " در بین کشته شده‌گان حد اقل یک مشاور امریکایی است".

ایالات متحده شورشیان را که با دولت طرفدار شوروی در افغانستان در جنگ است با ارایه راکت استینگر و مواد دیگر کمک می‌کند اما تا حال در مورد فرستادن مشاور نظامی گزارش نشده است.

رهبران چریکی گزارش تاس را تکذیب کردند، و در واشنگتن، سخنگوی وزارت امور خارجه، خانم فیلیس اوکلی، گفت: که در مورد ادعا تردید دارد و هیچ مشاور امریکایی در افغانستان وجود ندارد. در ادامه گفت: توصیه‌نامه عاجل سفری برای اتباع امریکایی که می‌خواهند از افغانستان دیدار کنند هنوز پابرجاست. (افغانستان کشور خطرناک است و اتباع امریکایی باید احتیاط را مد نظر داشته باشند/ به افغانستان نظر به شرایط امنیتی سفر ممنوع است).

۲۸ دسمبر، واشنگتن - کارشناسان استخباراتی ایالات متحده می‌گویند که آمار و ارقام دقیق تلفات در جنگ بازگشایی جاده خوست را ندارند، اما بر این باورند که هر دو طرف برای اهداف تبلیغاتی شدیداً در مورد تلفات دشمن اغراق می‌کنند.

روزهای دشوار

اما این کارشناسان می‌گویند که درگیری‌های شدید است و اتخاذ حالت شدید تهاجمی نیروهای افغان - شوروی برای لغو محاصره ولایت مرزی منجر به پرداخت بهای زیادی به هر دو جانب گردیده است.

حتی اگر نیروی وظیفوی شوروی و افغانستان در رسیدن به شهر موفق گردند باز هم بسیار بعید به نظر می‌رسد که جاده به طور دائم باز بماند، مگر این که دولت کابل در امتداد ۷۲ مایل جاده یک گارنیزین قوی را برای جلوگیری از قطع دوباره جاده توسط شورشیان جابجا نماید. تحلیلگران استخباراتی می‌گویند: و این هم بعید به نظر می‌رسد زیرا برای محافظت جاده شمار زیادی عساکر لازم است.

مایکل اچ. آرمیکاست، معاون امور خارجه، برای دیدار با مقامات در آخر هفته به پاکستان سفر خواهد داشت. ایالات متحده اتحاد جماهیر شوروی را محکوم کرد.

۲۸ دسمبر، لوس آنجلس (آسوشیتدپرس) - دولت ریگن امروز اتحاد جماهیر شوروی را متهم کرد که بجای حرکت به سوی خروج از افغانستان به نظر می‌رسد برای تهاجم زمستانی در افغانستان خود را آماده کرده است.

مارلین فیتزواتر سخنگوی کاخ سفید، که رییس‌جمهور ریگن را در تعطیلات پایان سال در کالیفرنیا همراهی می‌کند، گفت: باوجود ابراز علاقه میخائیل گورباچف رهبر اتحاد جماهیر شوروی برای خروج از افغانستان ایالات متحده هیچ نشانه‌ای بخصوصی از خروج نیروهای شوروی از افغانستان دریافت نکرده است. خالق بهادر

بلی، سرانجام راه باز شد، قوت‌های مستقر در خوست موقتاً اكمال شدند ولی با وصف اصرار برخی از رجال نظامی و سیاسی رییس‌جمهور نجیب الله و شهناز تنی و رهبرانی که از پکتیا بودند، خوست تخلیه نشد و سرانجام شد آن چه که نباید می‌شد؟ خواننده عزیز دربرابر این واقعیت چه دیدگاهی خواهند داشت؟»

در آستانه سقوط

اولین روزی است که از ماسکو برگشته‌ام. در دفترم افزون بر افسران ارشد قرارگاه گارنیزین کابل، برخی از جنرالان وزارت دفاع نیز حضور یافته و گوش تا گوش نشسته‌اند. این همسنگران ظاهراً برای خیرمقدم گفتن آمده‌اند؛ اما حرف، حرف شمال است و سخن، سخن از دست رفتن حاکمیت دولتی در آن

روزهای دشوار

مرزوبوم. گارنیزیون غریب است و به‌جز چای با قند نوشیدنی و خوردنی دیگری ندارد که به مهمانانش پیشکش کند؛ اما باین‌همه دست‌به‌دست، محسن خدایبامر و سخی نوروزی و انجنیر زیور نمی‌ماند از فرط چای آوردن و چای ریختن. آخر، زمستان است و چای گرم سخت می‌چسپد. آمدن آمدن‌ها که کم می‌شود، به این فکر می‌افتم که پیش از جلسه قرارگاه قوماندانی اعلیٰ به دیدن رییس‌جمهور بروم و پیام‌ها و تشویش‌های افسران اردو را به خاطر غایله شمال خدمتش عرض کرده به جهات به شدت منفی نظامی آن انگشت بگذارم؛ هرچند که می‌دانم ممکن نیست رییس‌جمهور به این موضوعات بااهمیت توجه نکرده باشد ولی چه کنم؟ ای لسان‌الغیب اگر وظیفه تو سخن گفتن است و بس، وظیفه من هم سخن گفتن است و هم جلوگیری از کشته شدن هزاران عضو حزب و خانواده‌های‌شان که به تدابیر گارنیزیون کابل توکل کرده‌اند چشم بسته‌اند. یادم رفت که بگویم ۲۹ دلو است. با جفسر صحبت کرده‌ام. داکتر نجیب ساعت ۳ و ۳۰ روز برایم وقت داده است. در زمستان جلسه قوماندانی اعلیٰ ساعت چهار شروع می‌شود و در سه فصل دیگر ساعت چهار و نیم و گاهی هم پنج پس از چاشت. پس نیم ساعت مکمل وقت دارم و باید تمام حرف‌ها و سخن‌ها و پیشنهاد های جنرالان و افسران اردو را با راه‌های حل آن خدمتش تقدیم کنم تا چی در نظر آورد؟

رییس‌جمهور مرا در دفتر کارش می‌پذیرد. خوش‌آمدید می‌گوید و جفسر پیاله چای سبز خوش بویی را در برابرم می‌گذارد و می‌رود. در دلم آشوب پنهانی بی موج می‌زند. می‌ترسم با عتاب و خطاب وی مواجه شوم به خاطر دیر آمدنم از سفر؛ اما به خیر می‌گذرد، زیرا وی را غرق در اندیشه می‌یابم. معلوم است که جسمش این جا است و ذهنش در شمال. مثل همیشه دستانش را که بالای میز گذاشته است به هم می‌فشرد و به صورتم خیره می‌شود. از تداوی و اثر بخشی آن و از رویه و برخورد و پیش‌آمد وزارت دفاع شوروی می‌پرسد. می‌گویم صحتم خوب شده است و در مهمان‌نوازی وزارت دفاع نیز کم و کسری

روزهای دشوار

وجود نداشت. مدال ها و نشان‌ها را به آن جنرالانی که دگرجنرال گراچف مشوره داده بود، تفویض کردم و یکی آن را هم در روز ملاقات به وزیردفاع شوروی مارشال دیمتری یازوف در حضور داشت آتسه نظامی ما تقدیم کردم. رییس‌جمهور می‌گوید، کار خوبی شد و بعد با زهرخندی می‌افزاید، هیچ که نباشد آنان دوستان ما هستند. می‌پرسد خوب دیگر چه خبرهاست؟ کارمل صاحب که این جا هست، دیگر کی را دیدی و چه کردی؟ می‌گویم بلی! این بار ایشان در کابل بودند و من فقط رفیق رزمیار سفیرمان را دیدم.

بعد می‌پرسد از وضعی که در شمال رخ داده است. خبر داری؟ می‌گویم بلی تا حدودی از زبان رزمیار و برخی از محصلین ما در ماسکو شنیده بودم؛ اما هرگز فکر نمی‌کردم که این حادثه تا این حد انکشاف کرده باشد. بعد جریان دیدوبازدید افسران و جنرالان اردو را برایش بازگو کرده و از تشویشی که همه را دربر گرفته است به وی گزارش می‌دهم و سپس می‌پردازم به ارزیابی وضع بغرنج و متشنج نظامی.

می‌گویم جنرالان و افسران اردو به این عقیده‌اند که جنرال دوستم و قطعات تحت امر وی در دفاع مستقلانه یکی از نیرومندترین و سرسپرده‌ترین نیروهای قوای مسلح افغانستان بوده‌اند. همین قطعات و جزواتم ها در حال حاضر در خط پیش‌ترین و اصلی مدافعه در جبهه گردیز، لوگر و پوسته‌های اطراف کابل در حال مبارزه رویاروی با دشمن قرار دارند. بنابراین چه خواهیم چه نخواهیم آن‌ها یکی از ستون‌های اساسی دفاع از حاکمیت تلقی می‌گردند. در صورت از دست دادن آن‌ها نه تنها گردیز و لوگر سقوط می‌کنند؛ بل امکان فروریختن حاکمیت دولتی در مزارشریف، میمنه، جوزجان، سرپل حیرتان، بغلان، پل خمری و حتی مسدود شدن شاهراه سالنگ وجود دارد. رفقا می‌گویند که ما نمی‌توانیم در شرایط فعلی که قطع ارسال اسلحه از جانب شوروی عملی شده و باگذشت هر روز از ذخایر استوک استفاده‌شده و این ذخایر به شدت کاهش می‌یابند، بیشتر از دو و نهایت سه ماه آینده مقاومت کنیم. می‌گویم درحالی که

روزهای دشوار

بنابر تحلیل جنرالان و افسران ارتش کانال های متعددی جهت اكمال اسلحه و مهمات برای اپوزسیون باز است، در واقع دستان آنان پر و دستان ما خالی شده می‌روند. یگانه تفوق ما قوای هوایی و راکت‌های اسکاد است. اما اکنون برای تهیه روغنیا ت هواپیماهای خود مشکل داریم، چه رسد به ...

با شنیدن این مطالب چهره غمزده داکتر پر آژنگ تر می‌گردد، دستانش را به هم می‌مالد، نگاه کم فروغش را مستقیماً به چشمان من می‌دوزد و می‌گوید: فکر می‌کنی من این گپ را نمی‌فهمم؟ خوب رفقایت چه پیشنهادی دارند؟ دیگر چه کنم که تا اکنون انجام ن داده‌ام؟

می‌گویم: پیشنهاد همه این است که نظر به حساسیت وضع با فرستادن یک هیأت بلند رتبه و خیرخواه که قابل پذیرش برای جنرالان ناراض باشد، یک بار دیگر موضوع ارزیابی شده و خواست های آنان مورد بازبینی قرار بگیرد. تا جایی که من شنیده‌ام، آنان چیز فوق‌العاده‌ی از شما نمی‌خواهند. می‌خواهند به‌عوض جمعه اخک، جنرال دوستم قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال تعیین گردد و جنرال مؤمن دوباره به وظیفه‌اش ابقاء گردد و جنرال رسول قوماندان جدید فرقه ۱۸ دوباره به مرکز خواسته شده به‌عوضش یک افسر جنرال دیگر از هر ملیتی که باشد تعیین گردد.

داکتر نجیب با شنیدن سخنان من بر آشفته می‌گردد. می‌گوید آیا تو اجازه می‌دهی که یکی از مادونانت امر ترا قبول نکند؟ از دهنم می‌پرد: نی صاحب! می‌گوید پس من چرا اجازه بدهم؟ مگر من قوماندان اعلا ی قوای مسلح نیستم؟ می‌گوید مؤمن را تبدیل کرده و به مرکز فراخوانده‌ام، چرا تمرد کرده و حیرتان را سپر بلای خود ساخته است؟ اما حرف بر سر مؤمن و دوستم نیست. حرف بر سر این است که این‌ها می‌خواهند افغانستان را تجزیه کنند و به نام داعیه تاجک‌ها و ازبک‌ها و اقوام غیر پشتون دیگر شمال را از پیکر وطن ما جدا بسازند. آنان را از کابل نیز تحریک می‌کنند. من ببرک کارمل را با نیت خوب و از صفای قلب به کابل خواستم ولی هنوز عرق پایش خشک نشده بود که

روزهای دشوار

سیاست‌بازها با دادن شعارها و پخش شب‌نامه‌ها خواب زنده ساختن دوباره وی را دیدند. او مدتی در باره شب‌نامه‌یی که معلوم بود از سوی ریاست ۷ امنیت دولتی نشر شده بود، سخن گفت. بخش‌هایی از شب‌نامه را برایم خواند. بخش‌هایی که گویا به هواخواهان ببرک کارمل از اجرای توطیه‌ی خبر می‌داد که ممکن بود از سوی رییس‌جمهور به خاطر پیگرد قرار دادن پرچمی‌های طرفدار کارمل در اردو سازماندهی شده بود. در شب‌نامه به جنرالان و افسران کاملی وظیفه داده شده بود تا هوشیاری‌شان را حفظ کرده و مراقب اوضاع باشند.

می‌گویم داکتر صاحب! اگر پرچمی‌ها در صدد کدام حرکتی باشند، چه ضرورتی دارند به نشر شب‌نامه. می‌گویم این یک دسیسه است برای بدنام ساختن بهترین و صادق‌ترین افسران اردو. بار دیگر دستانت را به همدیگر می‌مالد و می‌گوید: آنقدر دروغ هم نیست؛ اما تو بگو حرف آخرت را! می‌گویم داکتر صاحب یگانه راه حل از نظر من در حال حاضر عقب‌نشینی است. پیش از آن که آن‌ها با احمدشاه مسعود و سید منصور نادری و دیگران ببینند و عدم اطاعت از مرکز را به شکل رسمی اعلان کنند، بهتر است با این امتیازات ناچیز و کم‌اهمیت زمان کمایی کنیم و نگذاریم کشور به بحران کشانیده شود. داکتر نجیب به ساعتش نگاه می‌کند، چهار و ده دقیقه است. از جایش برمی‌خیزد و به من می‌گوید: تو تشویش نکن! آن‌ها چیزی کرده نمی‌توانند. اگر همین امروز معاش سربازان‌شان را قطع کنم، چاره‌ی جز تسلیمی ندارند. وضع آن‌ها هم خوب نیست، زیرا می‌دانند که اگر بخواهم مزار و حیرتان را بالای‌شان چیه می‌کنم.

جفسر وارد می‌شود و می‌گوید جلسه حاضر است. تا اتاق جلسه سه چهار قدم راه است و من در همین فاصله با خود می‌گویم: پس جای هیچ‌پیشانی نیست. رییس‌جمهور همه فکر‌هایش را کرده و تدابیر لازم را سنجیده است. ادامه دارد.

روزهای دشوار

برخی دیدگاه‌ها و چشم‌دیدها به ارتباط مطالب برگ ۱۲۸

فرید احمد مزدک:

«حوادث شمال فرآیند راهکار نادرست مرکز بود. رییس‌جمهور پس از پلینوم ۱۸ آهسته‌آهسته از همکاران و تیم خویش دور می‌شد و با تیم دیگری، با دیدگاه‌های قومی عمل می‌کرد او کودتای تنی و سقوط خوست را ناشی از ناراضیاتی پشتون‌ها میدانست و برای رفع چنین ناراضیاتی می‌خواست شمال " ملی سازی " گردد. از نظر او ساختار قدرت در بلخ توسط قبیله‌های تاجک " غیر ملی " شده و به بد بینی پشتون‌ها در مجموع و بویژه پشتون‌های شمال منجر گردیده بود. داکتر نجیب به یک نوع توازن قومی در شمال کابل و مجموع شمال می‌اندیشید. در دو سمت برای چنین توازنی کار صورت می‌گرفت، یکی افزایش نقش پشتون‌ها در ساختار قدرت در ولایات شمال که مانوکی منگل با یک تیم بزرگ. متشکل از آدم‌های چون خودش آن را پیش میبرد و دیگر هم به‌صورت پنهانی کمک به تقویت گروپ‌های جهادی پشتون به‌منظور مقابله با گروه‌های جهادی غیر پشتون، این کار توسط جنرال باقی رییس ه عملی می‌شد که به‌صورت مستقیم از رییس‌جمهور فرمان می‌گرفت. داکتر نجیب کار با شمال را آنگاه در جلسات " هیأت اجرائیه شورای مرکزی حزب " مطرح کرد که بحران به اوج رسیده بود و راه‌حلی به چشم نمی‌خورد. روش او بیشتر استفاده از زور بود و او به روشنی میدانست که زور کافی در اختیار ندارد. راه حل بحران شمال تفاهم و تن دادن به خواست‌های مشروع آن‌ها بود. تبدیلی‌های که توسط تیم مانوکی عملی می‌گردید بیشتر به یک هجوم قومی شباهت داشت که در مجموع دولت و حزب به آن نیاز نداشتند. مقاومت جنرال مؤمن بر حق، شجاعانه و درست بود و مرکز باید به خواست او تمکین می‌کرد.»

محمود ظهماس:

«پیشنهاد رفیق والاگهر جنرال صاحب عظیمی بسیار دقیق و مشوره منطقی بود و نگر رفیق مزدک گرامی هم از طرز دید داکتر نجیب فقید هم درست است. من در حیرتان بودم دو فرزند جیت جنگی بر فراز شهرک حیرتان آنقدر پایین غریبند که از ترس صدای وحشتناک آن‌ها یکی دو خانم حامله با از دست دادن طفل در بدن‌شان آوازه گردیدند. بنابراین چنین نبود که داکتر نجیب از امکانات تهدید و زور استفاده نکرد ه باشد. هنوز اشک و تاج محمد در مزار شریف حکومت می‌درنگاندند. ولی تا توانستند از او غانیت و قوم‌گرایی استفاده کردند که سرانجام یک رییس دولت باخرد به همان اندازه کوچک شده رفت و از طرف دیگران و اطرافیانش به حاشیه کشانده شد. ما همه شاهد بودیم چگونه تعدادی سر سپرده بعد پلینوم هژده دورش جمع شده بودند و دیدیم بعد از مدتی چگونه آرام‌آرام ترکش نمودند. آن تکبر و غرور

روزهای دشوار

بیجا که از برکت روس‌هایی که به کارمل وفا نکردند و دوستان و رفقاییش بدستش آمده بود نباید آنقدر نا بیباک می‌شد که شد.»

سرور زهتاب:

«این همه اشتباهات شهید داکتر صاحب نجیب الله بر می‌گردد به اطرافیان و آن عده‌یی که متعصبانه و متملقانه در این زمینه یعنی موضوع به‌اصطلاح بغاوت شمال مشوره‌های نادرست و غرض‌آلودی را به ایشان پیشکش می‌کردند و داکتر صاحب نجیب هم آن را به جان می‌خرید و از آن تیم بی‌وفایش اطاعت می‌کرد! و هیئات و صد افسوس که امروز لت آن را مردم بیچاره و تمام اعضای سر بکف حزب ما می‌خورند و جور روزگار را حمل میکنند! قلم شما همچنان زرین باد رفیق عظیمی گران ارجمند»

محمد نبی عظیمی:

رفیق مزدک عزیز! سپاسگزارم که دیدگاه دقیق و ژرف تان را در ارتباط با عملکردهای شتابزده رییس‌جمهور در آن روزهای دشوار با خواننده‌گان این برگه در میان گذاشتید. بلی از یکسو وی با گوش سپردن به مشوره‌های ناسخته حواریون تبارگرایش در صدد «ملی‌سازی» شمال بود و از سوی دیگر با برگشت دوباره زنده‌یاد کارمل به وطن و شنیدن شایعات و آوازه‌هایی که بیشتر از سوی حواریون خودش پخش و نشر می‌گردید - مبنی بر کودتای کارملی‌ها و برکنار شدنش از قدرت توسط آن‌ها هراس داشت. به همین سبب به اساس نوشته‌های جنرالان روس برای برطرفی کادرهای ارشد نظامی به‌اصطلاح کارملی بهانه‌جویی می‌کرد و آن‌ها را از طریق امنیت دولتی زیر نظر داشت. برطرفی یک‌جایی و ناگهانی آن چهار جنرال تاجک از مقامات کلیدی شمال نیز جزئی از همان پلانی بود که توسط منوکی منگل و جنرال باقی طرح و به دستور نجیب الله عملی گردید. پیش از آن اعزام نورالحق علومی، عزیز حساس و چند تن دیگر از کارملی‌ها برای تحصیل و تنزیل رتبه و به حاشیه کنار زدن جنرالان فعال اردو نمایانگر هراس وی از کودتایی بود که در ذهن وی جا داده بودند و برای جلوگیری از آن به هر ترفندی متوسل می‌شد. لیاخوفسکی می‌نویسد: ... همزمان با آن نجیب الله برای برکناری ارتشبد نبی عظیمی معاون

روزهای دشوار

اول وزیر دفاع و رییس گارنیز یون کابل و پاکسازی هوا داران کارمل در جلال‌آباد، فیض‌آباد، قندهار و دیگر مراکز استان‌ها بهانه‌جویی می‌کرد. نیروهای امنیتی بسیاری از کارملی‌ها، خلقی‌ها و احزاب چپ دموکراتیک را زیر کنترل گرفتند. فهرستی از ژنرال‌ها و افسرانی تهیه گردید که به خاطر کار و پیکار فرکسیون‌ی در هر لحظه ممکن بود از نیروهای مسلح برکنار گردند.

فرید احمد مزدک:

«به نگر من در جریان پرخاش و مقاومت شمال داکتر نجیب فکر می‌کرد که بدون همکاری زنده‌یاد کارمل نمی‌تواند بر دشواری‌های شمال غلبه کند و تمایل پیدا کرده بود تا با پرچی‌های ناراض کنار بیاید. در جریان سفر منشی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی که گنزیخ اناتولیویچ پلپه کوف، - همان حامی و علاقمند معروف پرچی‌ها و کارمل در مسکو - او را همراهی می‌کرد به روشنی این تمایل نجیب را می‌شد دید اما تعمیق بحران اعتماد میان پرچی‌ها و همچنان ایجاد یک جبهه جدید درون‌حزبی توسط سلیمان لایق و یک بخشی از امینی‌های ره‌اشده از زندان که همه دارای تمایلات شدید قومی بودند و پیوند‌های محکم هم با آنطرف دیورند داشتند رسیدن به یکپارچگی پرچی‌ها را ناممکن می‌ساخت. لایق از سال ۱۹۸۹ به بعد توان تأثیرگذاری بر نجیب را از دست‌داده بود اما به هر وسیله برای ترساندن نجیب از نزدیک شدن به کارمل متصل می‌گردید. لایق بویژه در دهه ۸۰ و پس از آن فقط یک "داعیه مقدس" داشته است، داعیه تخریب، مزاحمت‌آزار و بربادی کارمل، به این سبب او منفورترین شخص در میان طرفداران کارمل بود و این جایگاه را تا حال باکمال موفقیت حفظ کرده است. پشتونخواهی نجیب را نمی‌توان انکار کرد اما اندیشه مخرب بسیج و تسلیح ناقلین پشتون در شمال را همیشه لایق پرورش داده است. مانوکی با همین اندیشه کار را با شمال آغاز کرد. - به این کار در میان خلقی‌ها بیشتر امین مصروف بود. بیشترین امینی‌های شمال از محلات ناقل نشین اند.»

جنرال عبدالقاروق پروانی:

«عظیمی صاحب. ذخایر در حیرتان از زبان مسئولین شمال در آن وقت برای پانزده سال کفایت رژیم را مینمود، اما توزیع غیرمسئولانه جنرال دوستم و جنرال مؤمن سبب شد تا به یکپارمگی همه از میان برداشته شود.»

نسیم سحر:

روزهای دشوار

«عظیمی صاحب بزرگوار، شما یکی از فکتور های مهم سقوط رژیم چپ در افغانستان را به عنوان شاهد عینی، نظامی ارشد و دخیل در حوادث آن دهه، نویسنده زبردست و یادواره نگار بی‌همتای کشور مورد بحث قرار داده‌اید که به عقیده من خیلی مهم و جالب خواهد بود.

سقوط حاکمیت چپ دلایل مختلف داشت اما دو فکتور مهم که در نوشته بالا نیز به آن اشاره شده بعضاً کم بهاداده میشود که یکی آنها قطع اسلحه از جانب شوروی (البته نه تنها اسلحه بلکه بعدها قطع ورود تمام مواد غذایی و ممر و روغنیات از شوروی سابق از کانال های دولتی بود) و دوم از دست دادن نیروهای دوستم و در نتیجه آن سقوط سمت شمال در کل بود.

من حدود سه چهار ماه خدمت سربازی را در کندک انتقالات واقع حیرتان که در همجواری لوای ۷۷ جنرال مؤمن قرار داشت در سال ۱۹۸۹ سپری نمودم.

در آن سال‌ها می‌گفتند که در سمت شمال سه پادشاه وجود دارد: جنرال مؤمن به عنوان قوماندان لوا و رییس تنظیمه شهرک استراتژی یک و بندری حیرتان که بدون اجازه جنرال مؤمن گویا "پشه پر زده نمی‌توانست" و امنیت به شکل عالی آن برقرار بود. و ما هم وقتی از طرف شب پهره می‌داشتیم زیاد نگران امنیت نبودیم زیرا لوای ۷۷ در همسایگی ما قرار داشت.

پادشاه دوم در مزار شریف جنرال جمعه اڅک (اڅک) رییس تنظیمه زون شمال بود که در نتیجه اوامر او نیز امنیت خوب در شهر مزار شریف برقرار بود و او بر علاوه امنیت نرخ و نوا را در بازار و حتی پختن نان را در نانوايي کنترل می‌کرد و در بررسی مسایل قضایی نیز نقش داشت و همه چیز زیر نظر این پادشاه "عادل" قرار داشت.

پادشاه سوم، جنرال دوستم بود که نیروهایش (فرقه ۵۳) نه تنها در سمت شمال بلکه در سراسر افغانستان در خطوط اول جبهه قرار داشتند و او نیز خود را پادشاه "مستحق" محسوب می‌نمود. واضح است که در يك منطقه کوچک جای برای سه پادشاه کمی می‌کرد و برخورد و کشمکش بین آن‌ها حتمی بود.

مسأله دوم قطع کمک از شوروی سابق بود که برای بقای رژیم نقش تعیین‌کننده داشت.

من بعد از ختم خدمت سربازی به حیث کارشناس در اداره امور شورای وزیران در کمیسیون فوق‌العاده ترانسپورت و انتقالات مقرر شدم. وظیفه شعبه نه تنها سازمان‌دهی انتقال مواد اولیه مورد نیاز اهالی و کارمندان دولتی (صنعتاً کوپون داران) به ولایات کشور از طریق سازمان‌دهی قطار های اکمالاتی بلکه اخذ گزارش روزمره از وضعیت مواد اولیه و منجمله روغنیات از بندر حیرتان بود که از طریق تلیفون صورت می‌گرفت و این گزارش‌ها در چهار کاپی به مقام ریاست جمهوری و ریاست شورای وزیران روزمره ارسال میشد. گزارش‌ها

روزهای دشوار

روزمره را همکاران جناب محمد اکبر می‌گرفت و گاهی من، آن را توحید شده به مراجع ذیربط ارسال می‌داشتیم. در آنوقت شعبه وضعیت ذخایر ثابت دولتی را نیز زیر نظر داشت و گفته میشد که این ذخایر صرف برای سه ماه نیازمندی‌ها را اکتفا می‌کند و بس. از همکاران دگرمان محترم همایون غفاری (فعلا در آلمان) کبیر خوژمن (فعلا دنمارک) و رییس شعبه محترم غلام ربانی سیر (فعلا در هالند) میتوان نام برد که من کارشناس تازه‌کار بودم. من بعد از يك سال وظیفه عرض ادامه تحصیل اسپرانتوری (دکتورا) به شوروی رفتم و دقیق نمی‌دانم که ورود مواد اولیه به شمول تیل و راکت اسکاد تا کدام تاریخ ادامه یافت. این عزیزان می‌توانند ابراز نظر نمایند و خوشبختانه محترم دستگیر صادقی که در آن زمان به‌عنوان معاون اول اداره امور شورای وزیران ایفای وظیفه مینمودند در همین صفحه موجوداند و در این زمینه بیشتر می‌توانند معلومات ارایه نمایند. باری محترم داوود رزمیار سفیر اسبق افغانستان در مسکو، بر اینم گفته بود که روزی بوریس ایلتسن رییس‌جمهور روسیه ایشان را به دفتر خویش فراخوانده بود و برایشان گفته بود که نه تنها روسیه بعد از این به افغانستان صدور مواد اولیه و نفت را قطع خواهد نمود بلکه به کریموف رییس‌جمهور ازبکستان زنگ خواهد زد که ازبکستان هم مواد نفتی به افغانستان نفروشد.»

بانو حمیده گشتاسپ:

«چه دردآور است، چه بدبختی بزرگی، چه مصیبتی، چه بی‌تدبیری و بی‌کفایتی، غرق در رویاهای خودخواهی، غرق در دریایی قوم‌پرستی، ای وای! این وطن، این حزب نیرومند و این اردوی عظیم را به خاطر یک امتیاز کوچک که باید به دوستم و مؤمن می‌داد، به این سانحه سردچار ساخت. درست در همین روزها و شب‌ها در بلخ و در مزارشریف غریوی برخاسته بود. ما نمی‌دانستیم، چه کنیم، چه روی می‌دهد، و چه واقع می‌شود؟ در مزار بر اثر تحریکات جنرال رسول و جمعه اٹک قطعات در حال رفت‌وآمد بودند، ما می‌دیدیم که ارتش خود ما اردوی خود ما در برابر هم ایستاده می‌شدند. شهر مزارشریف را یک وحشت و یک ترس فراگرفته بود. وضع بازار و نرخ و نوا سرسام‌آور بلند شده بود، مردم در سرگردانی و وحشت به سر می‌پردند. از همان روز و همان سال بدبختی به ولایت بلخ و شهر مزارشریف روی آورد که تا امروز دامن‌گیر مردم استان بلخ گردید. یک خودخواهی سیاه بی‌فرجام و یک قوم‌پرستی بیمارگونه شمال کشور را در اختیار شورای نظاری‌ها و جمعیتی‌ها رایگان و مجانی سپرد و تا امروز ما روی خوش را ندیدیم.»

محمد نبی عظیمی:

روزهای دشوار

مزدک گران ارج! در این شبهه بی وجود ندارد که چون شما عالی ترین مقام حزبی را دارا بودید، بیشتر از ما نظامیان در کنه حوادث و جریانات آن زمان وارد بوده‌اید. در این جا می‌خواهم عرض کنم که در میان حواریون داکتر نجیب حتی به تعداد انگشتان دست، چند تا چهره نظامی مؤثر و مدبر وجود نداشت که رییس‌جمهور آن‌ها را جهت فرونشاندن این آتش و سوق و اداره یک جنگ احتمالی بین پشتون‌ها و سایر ملیت‌ها به شمال بفرستد. بنابراین وی از روی مجبوریت به چنین عملی باید دست زده باشد تا دل پرچمی‌های نظامی را به‌دست آورد. اگر منظورتان از تمایل نجیب به نزدیک شدن با شادروان کارمل این باشد که اجازه داده بود به کشور برگردد، حرفی وجود ندارد. زیرا وی در این بازی‌های اوپراتیفی استاد بود. اما یادمان نرود که به دستور و کسب اجازت از وی بود که آن اعلان‌های توهین آمیز را از رادیو تلویزیون افغانستان به گونه تمسخرآمیز نشر می‌کردند. شاید همان طوری که شما فرمودید این کمزری‌ها و اهانت‌ها به آدرس رهبر پرچمی‌ها از سوی آقای سلیمان لایق دامن زده می‌شد تا اعتماد هر دو جانب را نسبت به هم خدشه دار بسازد. برگردیم به تحلیل درخشان شما: بلی منوکی منگل از همان روزی که در معیت آصف دلاور در ترکیب گروپ اوپراتیفی به شمال رفت، حتی یک لحظه بی هم غافل نشد که چگونه یک جیبه تباری از پشتون‌های حتی از ترکیب پشتون‌های جهادی را بر علیه ملیت‌های دیگر در شمال ایجاد کند. او بدون مشوره با وزارت دفاع به تقویه (تسلیح و تجهیز) قطعه قومی گلخان مربوط حزب اسلامی حکمتیار پرداخت. بدین ترتیب ریشه‌های تباری نیرومندتر از پیرندهای ایدیولوژیکی و اسلامی در وجود نجیب الله و دارودسته تمامیت خواهش چیره می‌گردند و داکتر نجیب تلاش می‌ورزید راه برورنرفت از وضع را از طریق همسویی و همکاری با نیروهای پشتون اپوزسیون بر شالوده قومی و تباری جستجو می‌کند.

مزدک گرامی! به ادامه نوشته بالا می‌خواستم این مطلب را اضافه کنم که در اواسط ماه دلو همان سال تماس‌هایی میان نماینده‌گان نجیب الله و گلبدین در

روزهای دشوار

ناحیه میدان شهر صورت گرفته بود. به ابتکار رییس‌جمهور افغانستان که امیدوار بود حکمتیار را به اشتراک در حل مسأله افغانستان با اشتراک تمام جوانب درگیر قانع و وادار بسازد. در روند این دید و بازدیدها و گفت‌وگوها نماینده‌گان نجیب تلاش ورزیدند تا با دیدگاه‌های ناسیونالیستی وارد این روند شوند. آنان به حکمتیار پیشنهاد نمودند با پیوستن نیروهای حزب اسلامی به روند رویارویی با جنبش ضد پشتون در شمال به خاطر رفع خطر تجزیه افغانستان، می‌توان هم غایله به‌وجود آمده را در شمال سرکوب کرد و هم در مورد سهم و نقش آینده این حزب در ترکیب دولت تصمیم گرفت و اقدام کرد. برای فعلاً همین!

بسم الله عارفی:

«در آن سالها اتحاد شوروی و بلوک شرق دچار تحولات زیاد شد که منجر به فروپاشی اتحادشوروی و از بین رفتن دولت‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی شد. دولت افغانستان تکیه گاه سیاسی و نظامی خویش روس‌ها را از دست داد و بیشتر منزوی شد. افغانستان هم از این تحولات مصون نمانده هم در جناح مجاهدین و هم در جناح طرفداران دولت گرایش‌های نو شکل می‌گرفت در چنان حالت دوکتور نجیب الله با فراست تمام به راهکارهای جدید متوسل می‌شد که ابرومندان تر می‌بود. افتادن به گودال قومیت یک نیروی منظم سیاسی و نظامی را تارومار کرد و با برداشتهای غلط قوم پرستی و امیدهای واهی اخر صید طالبان شد. او از گذشت روزگار و تحولات آن روزگار یا نیاموخته و یا به اصطلاح وطنی سر کلاوه را گم کرده بود.»

جلسه قرارگاه درخشش پیشین را ندارد. سرد است و بی‌هیجان. در گزارش‌ها از تغییر خطوط مدافعه و از جابه‌جایی و سیالت نیروها در امتداد خط مدافعه خبری نیست. همه قطعات و جزواتم‌ها در مواضع خود می‌خکوب شده و در این زمهریر زمستان منجمد شده‌اند. تنها اگر دشمن سربالا کرد و یک فیر به‌سوی مواضع‌شان شلیک کرد، در آن صورت از خواب زمستانی بیدار می‌شوند و به‌عوض یک فیر، یک شارجور شلیک می‌کنند و در بند آن نیستند که این مرمی‌های بی‌زبان با چه مشکلی دستیاب شده و با چه دشواری بی‌تا

روزهای دشوار

سنگرهای شان رسانیده شده اند. اما در برخی جبهات حتی کسی به فکر شلیک کردن نمی‌افتد؛ زیرا سنگرداران با برادران مجاهد خویش پیمان دوستی و همکاری بسته اند. در این میان درخواست‌ها و پیشنهادهای قوماندانان جبهات مانند همیشه فراوان اند. همه مهمات تانک و توپچی می‌خواهند. همه از کمبود روغنیات شکایت دارند، همه با اصرار و الحاح تقاضا می‌کنند تا زخمی‌ها و کشته‌ها به مرکز تخلیه گردند، همه کوردینات داده‌اند برای اجرای ضربات هوایی، همه، همه چیز می‌خواهند و هیچ کس در فکر دستان تقریباً خالی رییس‌جمهور نیست. همان طوری که باغ فروغ را ویران می‌کردند و کسی به فکر گل‌هایش نبود، در آغاز فصل سرد.

اما ما در میانه‌های فصل سرد رسیده ایم. دل‌تنگی عجیبی در فضای اتاق موج می‌زند. رییس‌جمهور حال و حوصله گپ زدن را ندارد، به همین سبب جلسه زیاد دوام نمی‌کند و از سوی دیگر حالا حتی یک مشاور هم در جلسه قوماندانی اعلی نیست که نصف وقت ما برای ترجمه کردن به وی تلف شود. فقط به تعداد انگشتان یک دست مشاورین نظامی باقی مانده اند که چندان کسی در قصه بود نبود شان نیست؛ مگر شخص رییس‌جمهور. این را پسان‌ها شنیدیم که از دگروال و لاگوشین که در زمره گروه هفت نفری مشاورین باقیمانده در افغانستان بود، حکایت می‌کردند: «ما به تاریخ ۱۳ اپریل باید افغانستان را ترک می‌کردیم که در آستانه بازگشت، نجیب الله مرا به نزد خود خواست و گفت: مشاورین نظامی باید بیدرنگ افغانستان را ترک بگویند. زیرا به زودی اپوزسیون به قدرت خواهند رسید و او خود (نجیب) در کرسی ریاست جمهوری تا پنج روز دیگر باقی خواهد ماند. بنابراین با آن که شوروی‌ها خاین هستند، با آن هم وظیفه خود می‌پندارم که نظامیان شوروی سالم به وطن شان برگردند. به راستی هم هنگامی که فرود آمدن و برخاستن طیاره‌های شوروی به اساس هدایت آمریت میدان هوایی کابل با دشواری مواجه شد، نجیب الله خود به فرودگاه کابل آمد و به بازگشت مشاورین نظامی شوروی کمک کرد.»

روزهای دشوار

جلسه که ختم می‌شود، همه سرها را پایین انداخته و به سوی موتر های خویش روان می‌شوند. از بس هرکس در فکر خود و با خود است، کسی از من نمی‌پرسد که کجا بودی و چه وقت رسیدی؟ پس چه شد آن روزهایی که اگر خنده بی در بساط مان نمی‌بود، دست کم وقتی از جلسه خلاص می‌شدیم بالای جنرال باقی که به باقی «پتق» در اردو معروف بود به خاطر گزارش‌های راست و دروغش می‌تاختم و آن مسکین حتی آه نمی‌کشید و به روی خود نمی‌آورد؛ اما روز دیگر باز همو بود و مضربیت‌هایش که پایان نداشت. نمی‌دانم وی ذاتاً آدم مضری بود یا نزدیکی با رییس‌جمهور از وی شخص مضری ساخته بود. هرچه که بود اما عجب آدم دقیق و پیگیری بود در کارهایش و عجب آدم فدایی بی بود برای رییس‌جمهور. گزارش های وی در نزد رییس‌جمهور به مثابه آیات منزل تلقی می‌شد و بر اساس آن ده‌ها افسر و جنرال توبیخ و سرزنش می‌شدند. او زبان فصیحی داشت و در رشته پولیس در آلمان غرب تحصیل کرده بود. بیچاره را با پای لنگش به کجا که نمی‌فرستادند و چه کارهای شاق و مشکلی را که بارش نمی‌کردند. اما او خم به ابرو نمی‌آورد. می‌رفت و مو را از خمیر جدا می‌کرد و به رییس‌جمهور گزارش می‌داد. به همین سبب همه از وی حساب می‌بردند و به همین خاطر نیز در اردو کسی وی را دوست نداشت زیرا او درست مانند منوکی منگل به گفته سترجنرال گاریف عمل می‌کرد و ناخواسته به رییس‌جمهور زیان می‌رسانید: «کمتر کسی با اقدامات بی‌جای خود برای بی آبرو ساختن رییس‌جمهور مانند همکار نزدیکش جنرال باقی زیان نرسانید. بسیاری از او متفر بودند، مگر رییس‌جمهور نمی‌خواست وی را از خود دور کند... جنرال مانوکی منگل که به سال ۱۹۹۰ به کرسی ریاست عمومی امور سیاسی وزارت دفاع گماشته شد، نیز انسان خود سر و کله‌شخ بود. در آرامترین پایگاه‌ها پس از آن که پای او به آن جامی‌رسید، اختلاف و سروصدا بالا می‌گرفت. پس از سفر او به مزارشریف در سال ۱۹۹۱ استان‌های شمالی کشور از نجیب‌الله رو برتافتند -صص ۱۵۷-۱۵۸ بازگشت سپاهیان شوروی از افغانستان». جنرال باقی که بینی بزرگ ولی پهن و همواری داشت

روزهای دشوار

چنان به لقی که در اردو برایش داده بودند، مشهور شده بود که روزی در فرقه ۲۰ بغلان هنگامی که فرقه را برایش تقدیم کرده بودند، افسر تقدیم کننده چنین قومانده داده بود: «تیارسی، جنرال پتق صاحب د احترام لپاره شی خوا گور!» شنیدم که فضل خداوند زنده است و در آلمان زنده‌گی می‌کند. خوب دیگر نانش گرم و آبش سرد.

در اتاق انتظار و اتاق یاورم افسران زیادی نشسته‌اند. همه منتظرند بدانند که نتیجه پیشنهاداتشان با رییس‌جمهور چه شد؟ حتی در نگاه سخی سرباز که قهوهام را پیش‌رویم می‌گذارد، این انتظار موج می‌زند. به یاور می‌گویم رییس ارکان، آمرسیاسی، آمرین اوپراسیون و کشف و توپچی را بخواهید تا وظایف فردا را یادداشت کنند. رییس ارکانم حالا تورنجنرال جانباز است و آمرسیاسی گارنیزیون برید جنرال امیرمحمد جمشید. داکتر نجیب جانباز را پس از خشمی که بدون جهت بالای تورنجنرال عبدالغفار حمیدی در جلسه حزبی شهر کابل گرفته بود و دو رتبه‌اش را گرفته بود، مقرر کرده است. اما حمیدی به سعایت همین حواریونی مانند باقی و منوکی مدت‌ها پیش از این جلسه به نزد نجیب الله بی‌اعتبار ساخته شده بود. آنان گفته بودند که وی از جمله وفادارترین جنرالان به ببرک کارمل است و یکی از رازداران و نزدیکان دگرجنرال نورالحق علومی. همو که در پلینوم هژده به‌صورت آشکار مخالفتش را با برکناری ببرک کارمل ابراز کرده بود. اما جریان گرفتن دو رتبه نظامی جنرال حمیدی و دگروال ساختن وی از رتبه تورنجنرالی چنین بود که روزی داکتر نجیب الله در جلسه حزبی شهر کابل جنرال حمیدی را که به‌عوض من اشتراک کرده بود، به خاطر سطح پایین جلب و احضار توبیخ کرده و علت را جویا می‌شود. حمیدی می‌گوید: به این خاطر ضعیف است که نظر به امر شما و سلیمان لایق به تمام پشتون‌های واجد شرایط مکلفیت عسکری، کارت معافیت توضیح کرده‌اند. بنابراین ما از کجا نفر پیدا کنیم تا سهمیه خود را پوره‌کنیم؟

روزهای دشوار

وظایف فردا را که می‌دهم، رفقا را به نزد می‌خواهم و می‌گویم: وضعیت را از نگاه نظامی به رییس‌جمهور توضیح و تشریح کرده و پیشنهاد های تان را مطرح نمودم؛ اما رییس‌جمهور حتی به یک قدم عقب‌نشینی از موضع خود حاضر نیست. او از موضع زور حرف می‌زند و تصور می‌کند با زورگویی و ترسانیدن حریف هایش این غایله را فرومی‌نشانند. نتیجه‌گیری ما نظامیان از موضع رییس‌جمهور چنین بود:

- داکتر نجیب حوادث شمال را مربوط به سازماندهی پنهانی مخالفین حزبی اش که در سطح بیروی اجرا بیه حزب کم نبودند، می‌دانست.

- داکتر نجیب هنوز فکر می‌کند که می‌تواند با فشار و زور مخالفین اش را وادار به اطاعت از خویش بسازد.

- داکتر نجیب درگرفتن این تصامیم تنها نیست. نزدیکان تبار گرای او با وی هستند.

- رییس‌جمهور امکانات نظامی و ریزرف ها و توانایی های شمال را کم بهاء داده است.

- رییس‌جمهور از یک جا شدن ناراضیان شمال با نیروهای احمدشاه مسعود و سید منصور نادری و دیگران تا هنوز تصویری در ذهن خود ندارد یا اگر دارد نمی‌داند که با پیوستن این جنرالان به آنها تناسب قوت‌ها به نحو چشمگیری به ضرر وی تمام می‌شود.

- رییس‌جمهور تصور می‌کند که به یاری همان بازی های اوپراتیفی همیشه گی اش می‌تواند با حکمتیار کنار آید و از وی در سرکوب مخالفین اش استفاده کند.

روزهای دشوار

من از رفقا می‌خواهم خونسردی‌شان را حفظ کنند و متوجه اوضاع باشند. می‌گویم برای ما دفاع از رژیم و حاکمیت و مردم شهر کابل باید در اولویت قرار داشته باشد نه تمایلات حزبی و تباری مان.

ما تا پاسی از شب حرف می‌زنیم. همسرم سه چهار بار تیلیفون کرده است. می‌گوید همه فامیل آمده‌اند تا ترا ببینند. از دفترم که بیرون می‌شوم، سرمای آزاردهنده‌ی به‌صورت‌م می‌خورد. به یاد فروغ می‌افتم و انگشتانم را به زیر پوست کشیده‌ام شب می‌کشم. اگرچه چراغ‌های رابطه تاریک‌اند؛ اما چراغ دل من روشن است. من به مردم به‌ویژه به مردم کابل می‌اندیشم. من قوماندان نظامی این شهرم. من حق ندارم به هیچ صورتی از صور این مردم را قربانی خودخواهی‌ها و زورگویی‌های شخصی‌کنم که فقط به خود و تبار خویش می‌اندیشد.

برخی دیدگاه‌ها به ارتباط برگ‌های ۱۲۹ و ۱۲۸ این یادداشت‌ها:

دستگیر صادقی:

«دوستان عزیز درود بر شما. یادداشتهای دوستان گرامی ام عظیمی، مزدک و دیگران در ارتباط به‌روزهای دشوار که به مرحله بسیار حساس رسیده است را باکمال دقت مطالعه نمودم. می‌بایست، بویژه انانی که در کوران حوادث رقتبار و جانسوز آن روزها و شبهای دلهره‌آور حضور داشتند و مطالبی برای گفتن دارند، نیز اندوخته‌های‌شان را در میان گذارند تا بدین گونه واقعیت‌ها از میان انبوهی از شایعات و پخش گسترده معلومات گمراه‌کننده و نادرست، سر بلند کند تا به ثبت و تحلیل رویداد‌های تاریخی کمک و یاری رساند.

در میان تبصره‌ها دوست عزیز نسیم سحر با توضیح معلومات کافی در ارتباط به‌ذخایر بیس‌های حیرتان از من نیز یادآوری نموده‌اند. باید به عرض برسانم که در آن زمان به‌صورت سیستماتیک معلومات روزانه در ارتباط به موجودیت ذخایر مواد اولیه مورد ضرورت مردم از آن جمله روغنیات در مرکز و ولایات و همچنین در مورد چگونگی آمد و انتقال این مواد از حیرتان به کابل و برخی از ولایات ترتیب و تنظیم می‌گردید و به مقامات عالی‌رتبه دولتی سپرده می‌شد. همان طوری که نگاهشده شده است سازمان‌دهی انتقال مواد توسط کمیسیون ترانسپورت شورای وزیران از طریق قطار‌های اکمالاتی صورت می‌گرفت. تا جایی که به یاد دارم و تا

روزهای دشوار

زمانی که در اداره امور شورای وزیران اجرای وظیفه می‌کردم یعنی چیزی کمتر از دو سال قبل از سقوط، ذخایر متذکره، مصارف یک زمان معین از سه تا شش ماه را تکافو کرده می‌توانست.

می‌خواهم یادآوری را در ارتباط به نوشته‌های دوستان با شما در میان گذارم. در همان روزهای دشوار و تیرموتار که روابط با رهبران شمال تیره شده بود، روزی که می‌خواستم به‌طرف دفتر روم، در پیشروی دهلیز اول بلاکی که ما در آن سکونت داشتیم، رفیق بزرگوار پیگیر را با جنرال دوستم دیدم که مصروف صحبت هستند. من هم پس از احوال‌پرسی در صحبت‌شان شریک شدم و در ضمن از جنرال دوستم پرسیده شد که مشکل موجود میان وی و داکتر صاحب بالاخره به کجا رسیده است؟ جنرال دوستم راضی به نظر می‌رسید و اظهار داشت که با داکتر صاحب مفصل صحبت داشتند و مشکل موجود به طور کامل حل شده و هر دو طرف به توافق رسیده‌اند. قرار بر آن شده بود که اخک و قوماندان فرقه به مرکز خواسته شوند و جنرال مؤمن بکار خود ادامه بدهد. خوشحال گردیدیم که بالاخره یک راه حل معقول و مورد قبول هر دو طرف بوجود آمده است. ولی دیری نگذشت که بنا بر فشار عوامل گوناگون از جمله عناصر متعصب و سبوتاز حواریون تبارگرا این پروسه کاملاً برهم خورد و به سرعت به یک بحران غیرقابل کنترل مبدل شد. شمار زیادی از اعضای باوفای حزب و خدمتگزار دولت، تحت کنترل کارمندان امنیتی قرار گرفتند و در آن وضعیت خیلی پیچیده از وظیفه سبکدوش گردیدند. از آن جمله در شورای وزیران، نجیب اژند مشاور امنیتی و من معاون اول اداره امور شورای وزیران در نخستین روزها پس از برکناری روان شاد محمود بریالی، سبکدوش گردیدیم. این سبکدوشی پس از سال‌ها کار صادقانه و شباروزی با بی‌حرمتی کامل همراه بود و توسط یک کارمند پایین رتبه امنیت دولتی به ما ابلاغ شد، با این تهدید که اگر خود وظیفه را امروز ترک نماییم شاید زندانی شویم. با رسیدن به خانه متوجه شدیم که منزل نیز زیر مراقبت ارگانهای امنیتی قرار دارد. چنین شیوهی برخورد با دوستان همسنگر و وفادار به حاکمیت دولتی را چگونه میتوان توجیه نمود؟ آیا این خود تیشه به ریشه خود زدن نبود؟

با همین بی‌باوری ها بود که آخرین میخ‌های تابوت حاکمیت دولتی کوبیده شد و سرانجام آن را همه میدانیم.

با آنهم می‌خواهم علاوه نمایم که در شرایط خاص منطقه بی و بین‌المللی همان زمان، وضعیت جیوپولیتیک افغانستان و در محاصره بودن کشور از شرق، جنوب و غرب توسط نیروهای متخاصم از یک‌طرف، و همچنان قطع کامل کمک‌های اتحادشوروی، فروریزی دولت شوروی و بالاخره به رسمیت شناختن مجاهدین از جانب روسیه، زمینه سقوط حاکمیت دولتی متکی به کمک‌های خارجی در افغانستان فراهم گردیده بود و این پروسه ناگزیر به پایان

روزهای دشوار

می‌رسید. در زمانی که همه باید دست‌به‌دست هم می‌دادیم و این جریانی را که منجر به تعویض حاکمیت می‌گردید به شیوه بی‌درد سر تر به سرانجام می‌رسانیدم برعکس، با زیر پا نمودن وفادارترین و بهترین دوستان و کادر های نظامی و ملکی، بلندپروازی ها و خودخواهی ها، تشدید بی‌باوری و بی‌اعتمادی به جریان‌های سیاسی دوست و کمک‌رسان، نبود مدیریت با وسعت نظر کافی و ضعف سازمان‌دهی و تشکل نیروهای مبارز و معتقد به مردم از طیف‌های گوناگون سیاسی و اجتماعی، عدم تفکیک دوستان طبیعی و تکیه بر دشمنان واقعی، تداوم بازی های اوپراتیفی بی‌نتیجه و بی‌سرانجام که بیشترینه موجب تضعیف حاکمیت دولتی می‌گردید، و از همه مهمتر فرو افتیدن در گودال تبارگرایی تعصب‌آمیز همه دست‌به‌دست هم دادند و پروسه سقوط را خیلی درآورد ساختند که سرانجام و با دریغ مردم افغانستان بهای بسیار پُر هنگفت این سقوط را با از دست دادن هستی مادی و معنوی خویش و برپادی کشور پرداختند.»

شجاع شجاع‌الدین:

«رفقای عزیز خوب به یاد دارم که در ایام هرج‌ومرج شمال ریش‌سفیدان و متنفذین شمال بخاطر حل بحران با مرحوم داکتر صاحب نجیب ملاقات نمودند که از طریق درجه تلویزیون هم پخش شد؛ مگر خواست آن‌ها از طریق رسانه‌ها نشر نشد ولی در حقیقت آن‌ها از رییس‌جمهور خواهش نمودند به خاطر حل بحران شمال اگر دوستم را قبول ندارد عوض اٹک محترم دگر جنرال سید اعظم سعید را تعیین کند موضوع حل می‌گردد. رئیس صاحب جمهور به مردم شمال وعده داد اگر سید اعظم سعید موافق باشد او مخالف پیشنهادشان نیست و از مردم خواست تا درین مورد با محترم سید اعظم سعید دیدار کنند. وقتی این افراد از نزد رییس‌جمهور مرخص شدند و روانه دیدار با سید اعظم سعید بودند که زنگ تېلفون رییس‌جمهور دفتر محترم سید اعظم سعید را هوشدار داد که به هیچ نوع خواست مردم شمال لیبیک نگویید. این هم یکی از سیاست دورنگی مرحوم داکتر صاحب.

متأسفانه هر قدر تلاش کردم آن ویدیوی که مرحوم داکتر صاحب نجیب با خدایبامرز شاهپور احمدزی برادرش نزد حکمتیار رهبر حزب اسلامی تشریف بردند پیدا کرده نتوانستم. آن اخبار از تلویزیون کانال ۱ روسیه یک مرتبه پخش شد. این خبر را من و بعضی رفقای کارمندان کمیته مرکزی آن‌زمان از جمله رفیق انجینر محمد یونس کارمند شعبه، محترم حبیب منگل که فارغ‌التحصیل اتحادشوروی و به لسان روسی خوب بلدیت دارند تماشا نموده بودند. اخبار زمانی را نشان می‌دهد که مرحوم داکتر صاحب با برادر خدایبامرز از هلیکوپتر پیاده میشوند و خود حکمتیار به بدرقه‌شان در محل حاضر است و بعد از احوالپرسی داخل محوطه

روزهای دشوار

بی میشوند که بعد ویدیو قطع می‌شود. دیگران اگر خاموش‌اند آقای حکمتیار که خود را متدین ترین مسلمانان معرفی می‌کند درین مورد اظهار نظر نماید.»

جیلانی گلشنیار:

«رفیق انور فرزام دریکی از مقالات خود چنین مینویسد: سفر آقای لایق به امریکا مصادف با آغاز بحران در روابط شهید نجیب الله با قوماندانان نظامی شمال کشور بود. بعد از روزهای اول بحران در نتیجه‌ی وساطت عده‌ای از کادر رهبری حزب و افسران نظامی این بحران کمی فروکش کرد و دوکتور نجیب الله حاضر شد به خواست‌های قوماندانان شمال گوش دهد، منجمله گروپ اوپراتیوی را که به آنجا گسیل داشته بود، احضار کرد. لیکن با آمدن آقای لایق از امریکا وضع از ریشه تغییر کرد و دوکتور نجیب الله موضع کاملاً آشتی‌ناپذیر گرفت. علت آن در اطمینانی بود که آقای لایق از موضع‌گیری امریکا در حمایت از شخص نجیب الله بیان کرده بود.

- الکساندر لیاخفسکی از ژنرالان مشاور شوروی در افغانستان هژمونیم پشتون‌ی را به رهبری نجیب الله عامل تشدید اختلاف در درون حزب تلقی می‌کند: «علت اصلی این مناقشه هژمونیم (عظمت طلبی) پشتون‌ی بود که سرپای حزب را فرا گرفته بود. هرگاه در دوره نورمحمد تره کی و به‌ویژه در دوره امین مشی پشتونیزاسیون را فراکسیون "خلق" پیش گرفته بود، حالا دیگر با به قدرت رسیدن نجیب الله گرایش به‌سوی پشتونیزاسیون رهبری دولت و ارتش، فراکسیون پرچم را فرا گرفته بود. به گونه مثال اکثریت چشمگیر اعضای اصلی و اعضای وابسته دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب، گردانندگان شورای وزیران، افسران ارشد و ژنرال‌ها پشتون بودند. این کار پرخاش و واکنش نمایندگان اقلیت‌های تباری را برانگیخت که "اکثریت" را در رده‌های پایینی و میانی نیروهای مسلح تشکیل می‌دادند. نبرد بر سر رهبری و میان گروه‌های قومی در حزب همگام با مبارزه فراکسیونی تشدید می‌یافت... این مبارزه کار را به فروپاشی تمام‌عیار حزب و نیروهای مسلح می‌کشاند.

یکی از افسران شوروی متخصص علوم فلسفی در آگست ۱۹۸۷ در تحلیل مفصلی از اوضاع افغانستان و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق، سیاست مصالحه ملی و مسیر تحولات آینده را به دیمتری بازوف وزیر دفاع شوروی نوشت و از شکست محتوم حزب دموکراتیک خلق و حاکمیت آن سخن گفت: «هرگاه تجزیه و تحلیل وضع حزب دموکراتیک خلق را بر پایه‌ی پدیده‌های واقعی انجام دهیم، نه بر پایه گزارش‌های خبرنگاران صدا و سیمای اتحاد شوروی؛ روشن می‌گردد که این حزب متشکل از اعضا نبوده، بلکه "حزب کارت‌های عضویت" کسانی است که تنها در پی منافع شخصی خود اند. حزب دموکراتیک خلق به گونه عینی در راه نابودی

روزهای دشوار

سیاسی خود گام برمیدارد. هیچ عملی که متوجه در راستای آن باشد که به این حزب از نفس افتاده روان دوباره ببخشد؛ رهگشا خواهد بود. مساعی نجیب در این راستا می‌توانند تنها کشت و کشتار و خونریزی را در کشور افزایش دهند. مگر در هیچ صورت از مرگ حزب جلوگیری نمی‌تواند. در این اوضاع بایست مساعی را نه در دامن زدن به آتش به خاطر نجات حزبی که مرگ آن محتوم است؛ بلکه در ایجاد زمینه برای رسیدن به اهداف استراتژیک خود متمرکز سازیم.»

- ل. ی. شپارشین در کتابش به نام دست‌های ماسکو در ص ۲۰۶ چنین نوشت:

داکتر نجیب‌الله پس از قطع کمک‌ها و ادامه نامردی‌های سیاستمداران روس نامه‌پی‌انگنده از درد برای شیواردناندزی می‌نویسد و چنین گلایه می‌کند:

"...من نمی‌خواستم رییس‌جمهور شوم. شما مرا راضی ساختید. پیگیرانه خواهش کردید و وعده حمایت دادید... حالا دیگر من و جمهوری افغانستان را به‌دست سرنوشت رها می‌کنید. چگونه می‌توان این مسأله را درک کرد

- یکی از ژنرالان مشاور شوروی در افغانستان دریافت که به نقل از منابع اطلاعاتی نظامی شوروی مینویسد: "با روی کار آمدن نجیب‌الله کشاکش‌های درونی در حزب کاهش نیافته بلکه برعکس دامنه بیشتر گرفت و فراکسیون‌بندی در حزب نسبت به هم‌چشمی میان "خلق" و "پرچم" اهمیت بیشتر یافت. در کنار جناح‌های سنتی گروه‌بندی‌های تازه به میان آمدند که عملاً پیرامون هر عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب گردآمده و اهداف آزمندانه‌ی خود را دنبال می‌کردند. عامل تباری و ملی به بازی کردن آغاز نقش روزافزونی نه تنها در درون حزب، بلکه در همه جا کرد. این امر حزب را بیشتر پاشان و بی‌سروسامان می‌کرد. در سازمان‌های حزبی، در کمیته‌های ولایتی و ناحیه‌بی، در کمیته مرکزی و آپارات آن و حتی در دفتر سیاسی و دارالانشای کمیته مرکزی حزب آشکارا آغاز به ناخشنودی از دفتر نجیب‌الله کردند."»

محمود ظهماس:

«بدون شک نگرش جناب صادقی‌گرامی و فکتورهای رفیق جیلانی گلشنیار. خودم و سایرین دوستان باهم وجه مشترک و در خصوص بعضی عوامل هم صدا و هم‌نواست... خصوصاً جنرال صاحب‌عظمتی پرده برداشتن از ملاقات حزب اسلامی حکمتیار در ناحیه میدان شهر... بنابراین دور از عدالت خواهد بود کسی بگوید این صدا از دل خودشان برآمده نه از فکرشان. داکتر نجیب‌الله تا وقتی که چراغ سبز برای تضمین زندگی خود و خانواده خود به‌دست نیاورد بازی با همکاران نزدیک و هم‌نوا خود کرد. به نظر من این حوادث سقوط

روزهای دشوار

خوست و بحران‌سازی سمت شمال بدون تیوری و توطیه نبوده است... که زمینه‌ساز تسلیمی دولت و سقوط دولت کرد.»

نورمحمد سنگر:

«روایتگر حقیقت‌گرا و روشن‌اندیش و روشن‌راه... رفیق عظیمی بزرگوار را هزاران درود! فقط کم بضاعت‌های دانش و دشمن با حقیقت می‌توانند این حقایق اظهارمن‌الشمس را انکار کنند. مزدک عزیز اگر زبان بگشاید، چیزهای را شاهد بوده است که کمتر پرسوناژی در حاکمیت آن دوران، از آن اطلاع دارد... مزدک عزیز صرف‌نظر از دیدگاه‌های انتقادی‌شان بر رویداد‌های تاریخی آن زمان؛ برای من بارها اعتماد کرده و اسراری را بازگو کرده‌اند، که هر کدام کتابی است از تاریخ و خوشحالم که اکنون بخشی از آن‌ها را برشته تحریر در می‌ارند و رسالت روشنگری‌شانرا اداء می‌کنند.»

در خانه همه جمع شده‌اند. مادرم هم آمده است. دستانش را که می‌بوسم، ریزش اشک‌های الماس‌گونش را بر رخسارم حس می‌کنم. از فرط‌گریه فق می‌زند. در آغوش می‌گیرمش و می‌پرسم مادر جان چرا گریه می‌کنی؟ به چشمان اشکبارش می‌نگرم و غم ناشناخته‌یی را در آن سراغ می‌کنم. لاغر و رنگ‌پریده شده؛ ولی و قار و صلابت مادری هنوز هم با وصف رنجوری و ناتوانی جسمی در چشمانش موج می‌زند. دستان لطیفش را بوسه‌باران می‌کنم و به چشمانم می‌مالم. با صدای شکسته‌یی گلایه‌کنان می‌گوید: دیروز آمدی و همین‌قدر نگفتی که یک پنج دقیقه بروم، مادرم را ببینم! حق دارد؛ اما نمی‌داند که در این یک شبانه‌روز درچه عذاب الیمی گرفتار بودم و هنوز هم گرفتارم. پاسخی ندارم به‌جز سکوت و سرافکنده‌گی. بعد از خوردن غذا کمی در باره تداوی ام حرف می‌زنم و بعد در پای صحبت مهمانان می‌نشینم. صحبت‌ها در باره نرخ و نوا و کسادبازار و بلندرفتن نرخ اسعار است. همه می‌دانند که در شمال چه واقع شده است. همه از گریز‌گریز کارمندان دولت گپ می‌زنند و از فروختن اسباب و اثاثیه منزل‌شان به نرخ گاه‌ماش. می‌گویند: بسیاری رفقای‌تان در دهن سفارت‌های ازبکستان و تاجکستان و روسیه و هندوستان و کجا و کجا برای اخذ ویژه‌صف بسته‌اند. می‌گویند آنان خانواده خود را از همین

روزهای دشوار

حالا به ازبکستان، تاجکستان، مسکو، دهلی و الماتا انتقال داده‌اند و در اولین فرصت خودشان نیز به آنان پیوسته و بعد با سرمایه‌ی بی‌که به‌دست آورده‌اند، راهی سواحل آرام می‌شوند. می‌گویند وضع خراب است، مردم منتظر پیش‌آمدهای بسیار ناگواری هستند. بسیاری‌ها کوچ و بار را بسته‌اند که به پاکستان و ایران مهاجر شوند. می‌گویند داکتر نجیب هم فامیلش را به هند فرستاده است با یک عالم پول و همین که روز بد آمد خودش نیز به نزد خانواده خود می‌رود و توده می‌ماند و کمایی. حیران می‌مانم چه بگویم و چطور آنان را آرام بسازم. همه پریشان‌اند. پریشانی در هوا موج می‌زند.

آن شب هم می‌گذرد. روز دیگر در راپورهای اوپراتیفی وزارت دفاع می‌خوانم: سربازان و افسران یکی از جزوتم‌های فرقه ۱۸ با تیرباران کردن دو افسر خویش با اسلحه دست داشته‌شان به اپوزسیون پیوسته‌اند.

در جای دیگر گزارش می‌خوانم: راننده‌گان وسایط باربری و تانکرهای روغنیات با لجاجت تمام از انتقال اموال دولتی و روغنیات به دلیل اوضاع متشنج در راه حیرتان- مزار-سمنگان و مزار- کابل خودداری ورزیدند. در گزارش آمده است که در مسیر راه مزار- شبرغان هم شورشیان موضع گرفته‌اند و وسایط دولتی را توقف داده اموال آن را چور نموده موترها را به آتش کشیده و راننده‌ها را سر می‌برند.

در جای دیگری: راه جدید کابل - بگرام در این روزهای پسین مورد دستبرد و راهگیری افراد قومی و سربازان دولتی که در مسیر راه پوسته دارند، قرار می‌گیرد.

در جای دیگر: سیاف به حاجی شیر علم وظیفه داده است که به تعداد ۳۰۰ تن را جهت حمله بالای پوسته‌های پغمان حاضر کند. مولوی شفیع الله فرمانده مجاهدین در کوه‌های صافی گفته است که به‌زودی حمله عمومی مجاهدین بالای

روزهای دشوار

شهر کابل صورت خواهد گرفت و وی اطمینان می‌دهد که از استقامت شرف پیروزمندانه داخل کابل شود.

فلت مواد اولیه در مندوی کابل به صورت چشمگیری حس می‌شود.

یکی دو روز دیگر هم می‌گذرد. جلسه قرارگاه اعلی قوای مسلح مانند همیشه در ساعت مقرر دایر می‌شود. امروز چوکی جنرال رفیع رییس ارکان قوای مسلح خالی است. رییس‌جمهور می‌آید و جلسه شروع می‌شود. گزارش‌های ستردرستیز و کشف و گارنیز یون کابل و قوای هوایی مثل همیشه شاپلونی است و حرف نوی ندارد. در عوض این رییس‌جمهور است که به حرف می‌آید و گپ نو می‌زند. پیشانی‌اش کمی باز شده و امید کمرنگی در چشمانش سوسو می‌زند. می‌گوید: جنرال صاحب رفیع را فرستادم به جوزجان تا با دوستم و مؤمن صحبت کرده و بپرسد که حرف آخرشان چیست. تا چه وقت راه حیرتان - کابل را می‌بندند؟ رفیع با مصطفای قهرمان توسط طیاره محاربوی (شکاری) پرواز کرد. منتظر هستیم که چه پیامی می‌آورند.

جلسه که ختم می‌شود، به این فکر می‌افتم که اگر شایعات بیرون حقیقت داشته و تماس‌های جنرال مؤمن با احمدشاه مسعود تأمین شده باشد، اکنون آن‌ها از موضع زور حرف خواهند زد و کمترین خواست‌شان برکناری رقبای سیاسی و ابقای مؤمن در پست قوماندانی بیز حیرتان خواهد بود.

یکی دو روز دیگر نیز می‌گذرد. هفتم نوامبر یا هفته سوم ماه دلو است. یاورم تورن کمال داخل می‌شود. م به صورتش نگاه می‌کنم. خونسردی همیشه‌گی را در این چهره صمیمی و با وفا نمی‌یابم. پریشانی خاصی از صورتش خوانده می‌شود. می‌گویم خیریت است؟ می‌گوید کشتمند صاحب را ترور کرده‌اند. کدام کشتمند را؟ اسد جان کشتمند...؟ می‌گوید نی، صدراعظم صاحب پیشین را در پل سوخته با تفنگچه زده اند، زخمی شده و حال در شفاخانه صلیب سرخ است. با شتاب حرکت می‌کنیم. ساعت سه و نیم پس از چاشت

روزهای دشوار

است. در بیرون شفاخانه شمار عیادت کننده گان فراوان اند. مرمی به دهنش اصابت کرده است. زخم را تازه شسته و دوخته اند. چشمانش باز است و مرا می‌شناسد. در بالینش زنده‌یاد محمود بریالی، عبدالوکیل وزیر خارجه هم موجوداند. لختی بعد زنده‌یاد فاروق یعقوبی هم می‌رسد. تصمیم می‌گیریم به بیمارستان نظامی چهارصد بستر (حال بیمارستان سردار محمد داوود) انتقال و تداوی به صورت اساسی صورت بگیرد.

در بیرون آوازه‌هایی وجود دارد مبنی بر دست داشتن سرویس‌های ویژه جاسوسی منطقه که وضع پیش آمده در شمال را با ترورهای شخصیت‌های برجسته ملیت‌های غیر پشتون پیچیده‌تر و بغرنج‌تر سازند.

هم خود سلطان علی کشتمند در کتاب معروفش نوشته است و هم لیاخوفسکی در صص ۱۷۱ طوفان در افغانستان که یک هفته پیش از سوء قصد سلطان علی کشتمند در مصاحبه‌ی با رادیوی بی بی سی گفته بود: وحدت کشور تنها هنگامی تأمین شده و کشور در صلح به سر خواهد برد که حق اقلیت‌های تباری تضمین و رهبران پشتون قدرت را با دیگران تقسیم نمایند و از سازمان ملل متحد خواست به عنوان تضمین کننده این شرایط وارد عمل شود. افزون بر آن ارگان‌های وزارت امنیت دولتی مدارکی در دست داشتند از تماس‌های بویای وی با نماینده‌گان اقلیت‌های تباری شمال جمهوری افغانستان که بر ضد مش تسلط پشتون‌ها که از سوی نجیب الله پیش گرفته شده بود، به پا خاسته بودند.

در باره حوادث شمال سلطان علی کشتمند در یکی از ملاقات‌هایش با داکتر نجیب الله همان نظریاتی را یک هفته پیش از زخمی‌شدنش ارایه کرده است که جنرالان و افسران ارتش و جمعی از اعضای بیروی اجراییه و کادرهای ملکی حزب ارایه کرده بودند. صص ۱۰۵۲-۱۰۵۳ یادداشت‌های سیاسی:

روزهای دشوار

نجیب الله می‌پرسد: از حوادث شمال آگاهی دارم یا چطور؟ من گفتم: البته تا حدودی آگاهی دارم. او گفت مؤمن نمی‌توانست نافرمانی کند؛ ولی او از کابل رهبری می‌شود. من پرسیدم: از کابل رهبری می‌شود به چه مفهوم است؟ وی اظهار داشت: از درون هیأت اجراییه حزب خود ما. من به شوخی گفتم: خوب است که من اکنون عضو هیأت اجراییه حزب نیستم و الا متهم می‌شدم. او خندید و گفت: تشویش ندارد و ما بر اوضاع مسلط هستیم. یک تن از دوستان جنرال مؤمن را نزد وی فرستاده‌ام که به وی ابلاغ نماید که به کابل بیاید و ما جزای جرایم علیه احضارات محاروبی را که مرگ است بر او تطبیق نخواهیم کرد و حتی شاید او را عفو کنیم.

من گفتم این راه حل نیست. من فکر نمی‌کنم که وی از تصمیم خویش برگردد. ... وی گفت پس چه باید کرد؟ من گفتم کاری بکن که ریشه‌ی باشد و انگیزه آن نافرمانی از میان برداشته شود. وی گفت چه کاری؟ گفتم هنوز آغاز کار است. مشوره من این است که هرگاه در گام نخست جمعه اخک، تاج محمد و رسول بی‌خدا به کابل احضار گردند و به عوض اخک، دوستم قوماندان قوای نظامی شمال تعیین شود، بخش بزرگی از نارضایتی‌ها در شمال حل خواهد شد. دوستم همین اکنون از چنین نیرو و امکانات در شمال برخوردار است و شما چیزی از دست نمی‌دهید. ولی اعتماد او و مردم را به دست می‌آورید. در گام دوم هرگاه به تقاضای دوستم، جنرال مؤمن بار دیگر به وظیفه قبلی خویش تعیین گردد و فرمان قبلی ریاست جمهوری در مورد برکناری وی ملغی شود، انگیزه آن ایستادگی از میان برداشته می‌شود. به منظور توضیح بیشتر موضوع علاوه نمودم که تصحیح اشتباه واقعی با آن چه اشتباه پنداشته می‌شود عیبی ندارد و کسر شأن شمرده نمی‌شود و ما در رابطه به مصوبات شورای وزیران بارها به چنین امری مبادرت ورزیده‌ایم.

نجیب الله اندکی در اندیشه فرورفت و گفت: همین‌قدر که من ترمرد جنرال مؤمن را می‌توانم عفو کنم برایش کافی خواهد بود. هرگاه امتیازات بیشتر برای

روزهای دشوار

وی قابل‌گرم، این امر اتوریته دولت را از میان می‌برد. به‌عنوان پایان آن بحث چین گفت: دیده شود که وضع چگونه انکشاف می‌نماید.

برخی دیدگاه‌ها:

عمر خراسانی:

«آغاز بحران در روابط شهید نجیب الله با قوماندانان نظامی شمال کشور بود. بعد از روزهای اول بحران در نتیجه‌ی وساطت عده‌ای از کادر رهبری حزب و افسران نظامی این بحران کمی فروکش کرد و دوکتور نجیب الله حاضر شد به خواست‌های قوماندانان شمال گوش دهد، منجمله گروپ اوپراتیفی را که به آنجا گسیل داشته بود، احضار کرد. لیکن با آمدن آقای لایق از امریکا وضع از ریشه تغییر کرد و دوکتور نجیب الله موضع‌کاملاً آشتی‌ناپذیر گرفت. علت آن در اطمینانی بود که آقای لایق از موضع‌گیری امریکا در حمایت از شخص نجیب الله بیان کرده بود.

ببینید چی یک تحلیل ناقص و سر و دم بریده‌ی از این دیپلمات سابق انور فرزام:

اول اینکه انکشاف سناریوی شمال پروژه‌ی بود که در همدستی تعدادی از کشورهای منطوقی و فرامنطوقی از قبل ترتیب شده بود و هیچ‌کسی را یاری وساطت در آن نبود.

دوم اینکه امریکا هرگز نجیب را تحویل نگرفت چی بسا که لایق را صلاحیت‌دار و سفیر پیام خود بدانند.

سوم ای که لایق در آن زمان هرکاره دوران و یکی از سالاران سقوط حاکمیت نجیب بود.

ای لایق بود که فرار نجیب را دزدانه توصیف نمود و از آدرس مخالفین نجیب با هیأت سازمان ملل چانه می‌زد و مانع خروجش از افغانستان گردید.»

محمد نبی عظیمی:

سلام جناب خراسانی عزیز! سپاس از پیام روشن‌گرانه‌تان! از نگر من جناب انور فرزام، آن چه را دیده و شنیده‌اند بازتاب داده‌اند که البته رد یا قبول آن مربوط به خواننده‌گان نوشته‌شان می‌باشد. ببینید شما نیز می‌فرمایید که با هر چرخش این زبان سرخ جناب لایق که همه‌کاره حزب شده بود به تعبیر زنده‌یاد فانی این زبان‌چرب و نرم و «سکسی» لایق: چه کاذب‌ها نشد صادق، چه

روزهای دشوار

صادق‌ها نشد کاذب / چه عابدها نشد فاسق، چه فاسق‌ها نشد ملاً؟ بنابراین ناممکن نیست که وی نجیب را قانع کرده باشد که چنان موضع‌گیری نماید. و اما در مورد این که سناریوی شمال در آغاز یک سناریوی منطقی و فرامنطقی بوده باشد می‌خواهم عرض کنم که این حرکت در آغاز یک حرکت خودجوش بود و ناشی از سیاست تبارگرایی نجیب و نزدیکانش در حزب و دولت. تا نظر خواننده‌گان گران ارج این برگه چه باشد؟ شادمان باشید خراسانی فرزانه!

عمر خراسانی:

«عرض سلام و احترام به جناب عظیمی صاحب

منظور بنده از نگارش کوتاه پیرامون بخشی از نوشته فرزام و نقل‌قولی که از آن شده بود این است که هر دیده و شفته‌ی از رفقای‌تان و به‌خصوص اوی که ادعای فهم بلند از سیاست و دیپلماسی می‌نماید را نمی‌توانید دلیل و پایه محکم برای حصول نتیجه مطلوب و قناعت بخش از این مبحث پنداشت.

از فردیت هر جایی، هوش پراگنده‌گی سیاسی، زبان لشم و تعصب تباری لایق اصلاً که حرفی نمی‌زنیم.

حرف ما بالای منطق استدلال احتمالی لایق روی انکشافات شمال به نجیب و حمایت احتمالی امریکا از تشدید سیاست خصمانه نجیب علیه بغاوت شمال است.

بسیار ساده چنین استنباط می‌نمایم، سقوط حاکمیت شما به شکل خشن تر از آن بیخی قطعی و نهایی پنداشته می‌شد از طرف امریکا و اکثریت مطلق کشورهای منطقه و جهان منجمله حامی شما روسیه به استثنا هند. هم مانند (اسد) امروزی ده سوریه و امریکا روی هیچ گزینه‌ی به‌جز از سقوط نجیب و حذف کامل بقایای‌تان در حاکمیت بعدی و منتفی شمردن هرگونه مشارکت‌تان در حکومت بعدی محاسبه نمی‌کرد. پس بحث هرگونه پیام حمایتی امریکا از نجیب و سپردن آن به‌دست لایق‌کاملاً هوایی و غیرتخصصی پنداشته می‌شود.

دو دیگر خوب ببیند که لایق با برگشت‌اش از امریکا در سیاست به کجا ایستاد.

او خوب به‌دروستی فهمید که ختم قصه‌ی حاکمیت نزدیک است و هیچ بازی تباری را یاری نجات آن نیست.

او دقیق در صف مخالفین نجیب جا خوش کرد.

روزهای دشوار

پس بر خلاف نیمچه تحلیل فرزام من لایق را در آن برهه خالی و مستثنی از چنین رسالتی می‌بینم.

در مورد فرموده دوم شما جنرال صاحب، من کاملاً با شما موافقم که یکی از انگیزه‌های شورش شمال سیاست‌های تبارگرایانه نجیب محاسبه می‌گردد. اما ای به تنهایی نمی‌تواند فلسفه وجودی میکانیزم سقوط حاکمیت تانرا بیان کند. چرا که سیاست‌های تبارگرایانه از همان اوایل هفت ثور حکومتان بالای سر مردم افغانستان سایه افکنده بود و در نهایت تنها این معضله نمی‌توانست یگانه دلیل سقوط نجیب گردد.

سؤال اینجاست:

چرا تنی و رفیع به حکمتیار پناه بردند؟

چرا مزدک و کاویانی و عبدالوکیل به امر صاحب رو آوردند؟

چرا دوستم و بریالی و ببرک کارمل یکجا علیه نجیب شوریدند؟

بخاطریکه آنها حتمی بودن سقوط نجیب را درک می‌کردند.

آنها می‌دانستند که تاریخ مصرف نجیب ختم و خلاص است و ای حرکت‌های خورد و کلان تباری پیش زمینه‌های برای تحریک سریع تر براندازی حاکمیت نجیب بود و تمام.»

عمر خراسانی:

« عرض احترام به همه شما سروران و با تاسی از اصل آزادی در مباحثات دمکراتیک و احترام به نظریات دگر اندیشان!!!

بجا میدانم تا در ادامه این بحث یکی دو تا مثال دیگری از همان جنس سیاست‌های تبارگرایانه رهبران دیروزی را که عاملان، آگاهانه و از روی مکر و تزویر در برابر مردم و یاران دیروزی خود مانند لایق، تنی و... مثل کارمندان اطفائیه جامه در سیاست تبدیل نمودند را چگونه مصداق این ادعا که اکثریت رهبران تان همانند نجیب خود را مدت‌ها قبل از انکشاف حوادث شمال در لب پرتگاه سقوط می‌دیدند. یکی از انترناسیونالیزم به هزاره بازی مشغول شد دیگری غلامی حکمتیار را قبول وان دیگری یار سراپا قرص و وفادار به امر صاحب ...

همو استعفا تاریخی و مسخره کشتمند بزرگ از عضویت در حزب‌تان یادتان که نرفته است. هموی که تا پای جان هزاره باقی خواهد ماند و دفاع از منافع برادران هزاره هزاران بار ارجعیت خواهد داشت نسبت به منافع علیای تمام مردم افغانستان.

روزهای دشوار

هموی که همه شما را در حالت اغمای سیاسی یافته و وقت و ناوقت بالای ذنخ بسته تان حضور یافته و از آدرس رهبری برایتان بیانیه وصیت می‌دهد.

او مغز متفکر و مبتکر چنین گرایشات تبار گرایانه است.

کشتنمد مدت‌ها قبل از شورش شمال، شمایل زوال حاکمیت تانرا بدرستی و در روشنایی

ابزار بیرونی دیده بود.»

نسیم سحر:

«به باور من، سقوط رژیم چپ در افغانستان دلایل گوناگون و فراوان متبلور در فکتور های بیرونی و درونی داشت. به عقیده من فکتور خارجی عمدتاً قطع حمایت شوروی سابق از حکومت داکتر نجیب دلیل اساسی سقوط محسوب می‌گردد. در آن اوضاع و احوال سقوط آن رژیم حتمی بود منتها اینکه چی زمانی سقوط می‌کرد، فقط زمان بود که به آن پاسخ دقیق می‌داد و به گفته جناب خراسانی "سقوط حاکمیت شما به شکل خشن تر از آن بیخی قطعی و نهایی پنداشته می‌شد از طرف امریکا و اکثریت مطلق کشور های منطقه و جهان منجمله حامی شما روسیه به‌استثنای هند".

همچنان با آقای عمر خراسانی هم نظر استم که می‌نویسد:

"... امریکا هرگز نجیب را تحویل نگرفت چی بسا که لایق را صلاحیت‌دار و سفیر پیام

خود بدانند."

ما نیز عقیده بر این است که سفر جناب سلیمان لایق به امریکا ناکام بود. چند سال قبل دوستی از يك منبع موثق برایم نقل‌قول کرد و گفت که وقتی جناب سلیمان لایق غرض ایجاد روابطی با امریکا سفر نمود و افرادی را که می‌بایست در ایجاد این روابط او را کمک نماید ملاقات نموده و در آن ملاقات جناب سلیمان لایق به‌عوض داکتر نجیب خود را مطرح کرده و داکتر نجیب را تخریب و حذف نموده بود. ازین رو لایق مورد اعتماد آن افراد قرار نگرفته و سفر او نتایج مطلوب نداشت. اما جناب لایق اطلاعات غلط به مرکز می‌داد و "ذهنیت کاذب" را نزد داکتر نجیب ایجاد می‌نمود.

ایالات‌متحده در آن وقت به‌عنوان یگانه ابرقدرت دنیا جز سقوط حتمی رژیم چیزی دیگری نمی‌خواست و برای تأیید این ادعا نمونه‌های سقوط اقمار وابسته به شوروی را بخاطر داریم.

و اما استنتاج جناب خراسانی از چند سطری از پاراگراف مقاله محترم فرزام که به ارتباط يك موضوع دیگری نوشته شده بود، عجیب و عجولانه به نظر می‌رسد. محترم انور فرزام آن

روزهای دشوار

مقاله را به ارتباط نقش جناب سلیمان لایق نوشته بود و منظورشان نیز همین بوده است که لایق اطلاعات غلطی برای داکتر نجیب غرض‌آلوده ساختن فضای درونی حزبی می‌داده است. من امروز با محترم فرزام تیلیفونی صحبت نمودم و ایشان این موضوع را به تفصیل توضیح دادند. با تأسف که محترم فرزام فیسبوک ندارد و ازین رو من به طور فشرده منظورشان را بیان می‌دارم:

آن نوشته در ارتباط نقش لایق تحریر شده بود و در آن از نقش منفی لایق غرض افزایش تنشج میان رفقای حزبی و رهبری یادآوری شده است. پیشینه این مطلب این بوده که روزی داکتر نجیب اعلام نمود که عنقریب امریکا سفارت خود را در کابل بازگشایی می‌کند. با شنیدن این خبر، محترم فرزام که در وزارت خارجه مسؤول بخش منجمله امریکا بود نزد محترم داوود کاویان می‌رود و جویای این خبر شده زیرا او تا همان لحظه در این باره چیزی نشنیده بود. محترم کاویان به عنوان معین سیاسی نیز چیزی نمی‌دانست و برای محترم فرزام می‌گوید که کارمندان امنیت ممکن در شعبه امور خدمات وزارت خارجه چیزی شنیده باشند زیرا امریکا بر طبق روال معمول بعد از چند سالی سفارت خود را ترمیم می‌کند.

بعد از چند روزی وزارت خارجه امریکا این گفته داکتر نجیب را جداً رد کرده و از ترمیم سفارت سخن گفتند. بعد از برگشت سلیمان لایق مقاله در کابل تایمز نشر شد و باز هم از بازگشایی سفارت امریکا در کابل و روابط با افغانستان چیز های نوشته شده بود. این بار محترم فرزام به عنوان مسؤول شعبه با مسؤول شعبه اطلاعات وزارت (و یا به اسم دیگری یاد می‌شده) تماس گرفته و از مقاله نشر شده یاد کرده و تذکر داده که او به عنوان مسؤول شعبه از این روابط کوچک ترین اطلاع ندارد. این مقام وزارت خارجه با مسؤول کابل تایمز تماس می‌گیرد و مدیر مسؤول می‌گوید که "ما این مقاله را نشر نمی‌کردیم ولی نویسنده تضمین کرده و سندی در این باره دارد" و آن سند حرف‌های میان‌تهی جناب سلیمان لایق بود که در مورد سفر خود ذهنیت دروغین را ایجاد نموده بود و اطلاعات نادرستی برای داکتر نجیب ارایه می‌نمود. مقاله موردنظر جناب خراسانی در مورد نقش منفی لایق بود و نه نتایج گویا مثبت سفر لایق از امریکا.

بدین لحاظ از چند سطر يك مقاله به ارتباط يك موضوع کاملاً علیحده، از نتیجه‌گیری عجولانه باید اجتناب ورزید زیرا این روش به پی بردن عمیق و ژرف موضوع موردنظر صدمه وارد می‌کند و از آن باید حذر نمود.»

جیلانی گلشنیار

روزهای دشوار

«با درود بیکران به همه دوستان و رفقا در این صفحه! با عرض معذرت که بنا بر مصروفیت‌ها نتوانستم که به شکل فعال در این بحث سهم بگیرم. اما باز هم لازم می‌بینم که دیدگاه خود را در رابطه به کامنت خود بیان کنم، و حرف هر پچل را من هرگز نقل و قول نمی‌کنم.

چرچیل سیاستمدار انگلیسی مینویسد: حقیقت انکارناپذیر است، بدخواهی ممکن است به آن حمله کند، ممکن است نادانی آن را به استهزا بگیرد، اما سرانجام حقیقت پایدار خواهد بود. بدون شک شخصیت فرزام به مثابه یک سیاستمدار برجسته، یک دیپلمات ورزیده و یک نویسنده توانا که مقاله‌اش تحت عنوان «تصفیه حساب شخصی است یا کرنش در برابر ارباب قدرت؟ یا هرودیش؟» در رابط به مصاحبه لایق در تلویزیون آریانا صورت گرفته بود، نوشته است. این یک تحلیل علمی و همه‌جانبه از تاریخ حزب و علل و عوامل سقوط حاکمیت ح د خ ا می‌باشد نه تحلیل ناقص و سرودم بریده، شاید تحلیل حرف‌های رفیق فرزام برای یک‌عده افراد سنگین باشد و افاده درست کرده نتوانند. طبق اظهار شخصیت‌های سرشناس کشور و خارجی‌ها، حوادث شمال هیچ ربطی به کشور‌های منطقی و فرامنطقی نداشت، تا زمانی که دوستم با مسعود ایتلاف نکرده بود دست خارجی‌ها کوتاه بود، با ایتلاف هم‌رای مسعود مداخلات کشور‌های منطقی و فرامنطقی با دست دراز صورت گرفت، حوادث شمال مسئول اختلافات درون‌حزبی و هژمونی پشتونی نجیب بود که پایه‌های دولتش را لرزاند و نمایش متحد بودن حزب ما در جنگ جلال‌آباد به دشمنان حزب ما معلوم شد.

کور هم می‌داند که نمک شور است. کشیدن نجیب در نیمه شب از کشور توسط نماینده‌های ملل متحد و جواسیس سی آی ای واقعاً که این تحویل گرفتن نیست، نجیب دیگر امکان دوام نداشت، چه آمریکا می‌خواست و یا روسیه، حزب را به صد پارچه تقسیم کرده بود، کمر قوای مسلح را شکستانده بود، جنرالان و کارکنان برجسته دولتی و حزبی را از وظایف شان سبکدوش کرده بود، لایق پادشاهی می‌چلاند، آمریکا چطور حاضر شد که به یک عضو بی‌روی سیاسی حزب ویژه آمریکا را بدهد، چرا به دیگران نداد؟ هرگاه اگر ما به آوازه سرچوک پشاور باور کنیم این راهیست که به ترکستان می‌رود.»

ماه دلو با رفتن و برگشتن‌های جنرال رفیع به شبرغان و کابل آرام‌آرام به پایان خود نزدیک می‌شود. هنوز سخنی از انکشاف تازه در مورد غایله شمال به گوش نرسیده است. در گارنیزون کابل رفت‌وآمد جنرالان و افسران قوای مسلح بیشتر شده است. خوش‌بینی‌هایی وجود دارد مبنی بر انعطاف رییس‌جمهور در قبال ناراضیان شمال؛ اما در جلسه قرارگاه اعلی قوای مسلح حرفی در مورد

روزهای دشوار

زده نمی‌شود. همین حالا از جلسه برگشته‌ام. داکتر نجیب می‌گفت که کوشش های ملل متحد در جهات پایان بخشیدن به جنگ افغانستان بیشتر شده است. نماینده ملل متحد آقای بینن سیوان کوشش می‌کند میکانیزمی را جهت تشکیل یک دولت مؤقت طرح و به جوانب درگیر پیشکش نماید. می‌گفت براساس این طرح من (داکتر نجیب) باید قدرت دولتی را به پانزده نفر بیروکرات‌های سابق که در غرب زنده‌گی می‌کنند، تسلیم نموده و استعفا بدهم. به اساس این طرح دولت مؤقت باید شرایط را جهت انتخابات آزاد و مستقیم که در آن تمام جوانب نیدخل حضور داشته باشند، فراهم کنند. پروسه انتخابات تحت نظر ملل متحد باید انجام بپذیرد. خوب رفقا شما چی می‌گویید؟ در آن بحبوحه شگفت زده‌گی یکی از میان ما می‌پرسد: مجاهدین چطور؟ آیا آن‌ها این طرح را قبول دارند؟ نجیب می‌گوید: هنوز بنیادگراها قبول نکرده‌اند. آن‌ها می‌گویند نجیب باید بدون قید و شرط استعفا دهد و قدرت را به شورای مؤقت دولت مجاهدین تسلیم کند. بعد می‌گوید، خوب دیگر هنوز وقت است؛ اما شما هم خوب فکر کنید، در آینده بار دیگر به این موضوع خواهیم پرداخت. بعد می‌پردازد به نتیجه‌گیری از وضع سیاسی - نظامی و سپردن وظایف فردا:

- فعالیت های تروریستی به خاطر یادبود از واقعه ۳ حوت در شهر کابل و هرات متصور است.

- برای جنرال باب‌ه جان قهرمان یک کندک دیگر در پروان منظوری داده شده است. ستردرستیز اوامر آن را هرچه زودتر حاضر کند.

- از گزارش‌های کشف و امنیت (استخبارات) بر می‌آید که ارتباط احمدشاه مسعود از طریق جنرال مؤمن با جنرال دوستم و جنرال حسام‌الدین رییس ارکان فرقه ۸۰ سید منصور نادری تأمین شده است. مسعود قول داده که از انان در برابر تعرض احتمالی دولت حمایت کند. رفیق یعقوبی پیگیری کند.

روزهای دشوار

- در پل علم سه پوسته خارندوی عقب‌نشینی کرده‌اند. قوماندان خارندوی وظیفه‌اش را با سهل‌انگاری انجام داده است. رفیق پکتین یک رتبه نامبرده را گرفته و از آن جا تبدیل نماید.

- ریزرف‌ها به خط امنیت راه لوگر ایجاد شود تا در صورتی که افراد دوستم وظیفه خویش را ترک گویند، مواضع‌شان را اشغال کنند. ریزرف‌های جبار قهرمان از هلمند خواسته شوند.

جلسه که ختم می‌شود و به دفترم می‌رسم، ناگهان به این فکر می‌افتم که مبدا حوادث شمال باعث شده باشند که رییس‌جمهور به اصطلاح کابلیان «دل انداخته» و سرانجام قدرت دولتی را به مجاهدین تسلیم کند. این ناامیدی را از وظایفی که به ما سپرد به سادگی می‌توان درک نمود. او از ارتباط جنرالان ناراضی با احمدشاه مسعود حرف زد و از امکان ترک کردن مواضع از سوی سربازان قومی از یک تبار شمال. می‌گوید ریزرف‌ها به خاطر امنیت راه لوگر ایجاد شوند. اما خود می‌داند که دیگر ریزرفی وجود ندارد. چند لحظه قبل را به یاد می‌آورم و نگاه بی‌امید او را به چهره‌های هر یک اعضای قرارگاه. نی، نباید او به این سادگی تسلیم شود. باید راهی وجود داشته باشد. حتماً وجود دارد. اما چه راهی؟ راهی نمی‌یابم جز این که به پیشنهاد جنرالان شمال تن دهد و در حال حاضر این غایله را فرونشاند.

خوشبختانه رفت‌وآمد های جنرال رفیع به مزار و شیرغان و کابل نتیجه می‌دهد و در موضع‌گیری ها و تصامیم داکتر نجیب الله تغییرات آتی رخ می‌دهد: جنرال جمعه اٹک قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال از وظیفه‌اش سبکدوش و به مرکز خواسته می‌شود. جنرال عبدالرسول مشهور به بی‌خدا از قوماندانی فرقه ۱۸ مزار شریف برکنار و به حیث قوماندان فرقه ۱ قرغه (فرقه ۸) به‌عوض جنرال گل حبیب مقرر می‌شود. اما دوستم تعهد بسپارد که به حیرتان

روزهای دشوار

رفته و جنرال مؤمن را با خود به کابل بیاورد، در ظرف یک هفته. در عوض رییس‌جمهور وعده می‌کند که وی را مورد عفو قرار دهد.

با پخش این خبر ها بار دیگر نهال امید مردم کشور به شکوفه می‌نشیند و لبخند و شادی در چهره‌های کابلیان پدیدار می‌گردند. بازار و مندوی کساد کابل رونق تازه می‌یابند و نرخ دالر در برابر افغانی کاهش می‌یابد. اگرچه راه شمال بسته است و مواد خوراکی و روغن‌یات به کابل نمی‌رسد؛ اما بازرگانان این مواد را از راه های شرق و غرب کشور وارد بازار می‌کنند و به قیمت‌های بلند می‌فروشند. قحطی اگرچه در راه است؛ اما هنوز در شهر کابل نرسیده است.

یک هفته می‌گذرد. جنرال اٹک و جنرال رسول بی‌خدا به کابل می‌رسند؛ اما هنوز از دوستم و مؤمن خبری نیست. در پایان هفته رییس‌جمهور زنده‌یاد جنرال مصطفای قهرمان را به جوزجان می‌فرستد تا از دوستم علت تأخیرش را در آمدن به کابل بپرسد. او می‌رود و شام همان روز با این پیغام به کابل برمی‌گردد.

چرا تاج محمد رییس امنیت دولتی ولایت بلخ که از جمله سازماندهندگان اصلی توطیه بر علیه جنرالان غیر پشتون بود، به مرکز خواسته نشده است. چرا جنرال دوستم به حیث قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال مقرر نشده است؟ چرا امر ابقای جنرال مؤمن به حیث قوماندان بیز حیرتان صادر نشده است. و چهارمین نکته: از این به بعد باید کادرهای نظامی در صفحات شمال از طرف جنرال دوستم تعیین گردند.

اسمای پانزده تن بیروکرات‌های غرب که باید بعد از استعفای داکتر نجیب الله به کابل آمده قدرت را از وی تسلیم می‌شدند، متأسفانه فراموش شده است. اگر دوستان به یاد بیاورند و برایم بنویسند به غنی شدن این یادداشت‌ها می‌افزایند.

جنرال فاروق پروانی:

روزهای دشوار

«مطلبی را که فهم و درک آن بیشتر برای دوستان لازم است می‌خواهم یادآور شوم. این زمانی است که همه‌ای ما ناظر بر اعمال مجاهدین بودیم. یکی از بزرگان دولت مجاهدین که با دفتر ملل متحد در کابل به تماس بوده از قول داکتر صاحب نجیب چنین یادآور شده برایم گفت: من با داکتر نجیب الله به تماس شده متوجه بیان نظریات نیک و تجاربتش می‌بودم؛ یکی از روزها برایم گفت که برای آمر صاحب مسعود بگویم تا قبل از هر کاری چراغ سبز به دولت امریکا نشان دهد، زیرا ما در زمان حکومت خویش غافل از این مهم بودیم؛ وقتی تماس برقرار کردیم که کار از کار گذشته بود و ما را امریکا تأویل نگرفت و به تقاضای ما موافقت نکرد؛ شما این موضوع را جدی بگیرید.»

دیگر اینکه وقتی مجاهدین شهر کابل را تخلیه میکردند به دستور آمر صاحب از داکتر نجیب الله تقاضا نمودم که با رفتن اش با ما مصونیت اش تضمین می‌گردد که داکتر نجیب الله قبول نکرد و به دام طالبان گیر ماند که سرانجام به‌دست آنان قربانی شد.»

کمال امیری:

«سپاس و تقدیم احترام به همه‌مخصوصاً جناب بزرگوار جنرال صاحب عظیمی: طوریکه شما به سلسله نوشته‌های روزهای دشوار در شماره ۱۳۱ با یادآوری از بنده که در آن زمان مسولیت یاوریت قوماندانی عمومی گارنیزون کابل را به عهده داشتم. قسمی که شما تذکر داده‌اید کاملاً به یاد دارم اما از آن روزگار ۲۳ سال گذشت هوا کمی سرد اما آفتابی و روز جمعه بود در دفتر تنها نشسته بودم و به یگان تلفون‌ها پاسخ لازم ارایه می‌نمودم رفت‌وآمد در دفتر نسبت به روزهای رسمی زیاد نبود همه در خانه‌های خود مصروف و یا استراحت بودند و ما همچنان در وظیفه نه روز معلوم بود و نه شب ساعت بین ۱۱ و ۱۱:۳۰ بود که ناگهان نوکریوال اوپراتیفی گارنیزون برایم راپور داد که در قسمت‌های بین پل سوخته و دشت برچی هنگامی که کشتنمد صاحب می‌خواست جای برود و یا کسی را ملاقات نماید بالابش سوی قصد صورت گرفته و از اثر اصابت مرمی در قسمت صورت خود زخم برداشته است با شنیدن چنین راپور فوراً گوشی تلفون آنالوگ پنج نمره بی که تا هنوز نمبر آن به حافظه‌ام ۲۴۱۶۰ است گذاشته برای عظیمی صاحب راپور دادم حالا روز جمعه را ببین و این واقعه رافوراً به قوماندانی حربی شونزی که در نزدیکی محل واقعه قرار داشت تماس گرفتم تلفون موصوف جواب نداد به نوکریوال حربی شونزی تماس گرفتم یک دگروال صاحب... تلفون را پاسخ و خود را معرفی نمود برایش گفتم گوشی به گوش شما باشد و با معاون اول وزارت دفاع صحبت نماید نمی‌دانم که آن دگروال بیچاره در آن سوی تلفون چه حال داشت تا این‌که بعد از هدایت لازم و اعزام سربازان برای امنیت محل چگونه آماده‌گی گرفت تا این‌که بعد از چندی راپور

روزهای دشوار

خیریت واقعه متذکره برای ما از ارگانهای مختلف رسید و وی را به شفاخانه انتقال داده‌اند و تحت تداوی داکتران معالج قرار گرفت. در این قسمت از حافظه و حوصله مندی جناب عظیمی صاحب سخت به حیرت شدم. با احترام»

این پیشنهادها خشم رییس‌جمهور را برمی‌انگیزد. هیجانی و احساساتی می‌شود، زمین و زمان را دندان می‌گیرد و به‌عوض این که اندکی تأمل کند و بعد از فرونشستن آتش خشمش با بیروی اجراییه حزب و یا اعضای قرارگاه نظامی‌اش مشوره نماید، امر می‌دهد تا جنرال اٹک و رسول بی‌خدا دوباره جهت اشغال وظایف پیشین‌شان به مزارشریف بروند. همچنان جنرال منوکی منگل را با یک گروپ اوپراتیفی عریض و طویل‌ظاهراً جهت پیشبرد کار سیاسی با افسران و سربازان قوای مسلح مستقر در مزارشریف می‌فرستد. اما وی در حقیقت به صفت نماینده کاملاً باصلاحیت رییس‌جمهور وظیفه دارد تا با وارد نمودن ضربات نیرومند هوایی بر حیرتان و شبرغان نه تنها چشم زخمی از دوستم و مؤمن بگیرد؛ بل با توزیع و پخش مقادیر هنگفت پول به قوماندانان قطعات قومی وارد معامله شده و آنان را بخرد. در ترکیب گروپ اوپراتیفی یک نماینده ویژه دیگر رییس‌جمهور جنرال فاروق رییس ریاست پنج نیز شامل است. در گروپ اوپراتیفی این شخصیت‌ها شامل بودند: جنرال خندان رییس کشف وزارت دفاع، جنرال عمر معلم رییس امنیت نظامی اردو، جنرال شیخ محمد باور معاون اول ریاست عمومی سیاسی اردو، جنرال کاوون قوماندان پیشین فرقه ۹، جنرال عتیق الله امرخیل قوماندان قوای هوایی (در حال حاضر به حیث آگاه نظامی در تلویزیون‌ها ظاهر می‌شود) و جنرال عبیدالله از ریاست اوپراسیون وزارت دفاع و دوتن از اعضای شعبات کمیته مرکزی حزب وطن.

با رسیدن هیأت قوت‌های هوایی بنا بر قرار منوکی و اٹک مناطقی را در حیرتان و شبرغان بمباران می‌نمایند. در صبح ورود منوکی به مزار، رویارویی‌های نظامی میان قطعات و جزوات‌های قومی و سپاهیان دولتی (سحرگاه ۱۳ فبروری) در آچه جزوات‌های لوی چهارم وزارت داخله به

روزهای دشوار

مواضع فرقه ۵۳ مربوط جنرال دوستم حمله می‌کنند که باعث تلفات مالی و جانی طرفین می‌گردد. روز دیگر (۱۴ فبروری) جزوتام‌های لوای ۵۱۱ فرقه ۵۳ بالای قرارگاه و وضع الجیش لوای سرحدی در دولت‌آباد میمنه شروع به آنتشاری می‌کنند. در همین حال پروازهای قوای هوایی اردوی افغانستان بر فراز فرقه‌های ۵۳، ۸۰ و لوای ۷۰ حیرتان از ارتفاع بسیار پست آغاز می‌شود. در روزهای پسین مجاهدین هم فعالیت‌های خویش را در شمال پویا تر می‌سازند. مثلاً بالای لوای ۵۸۸ سرحدی در دولت‌آباد بلخ حمله کرده و چندین سنگر و موضع سربازان و وسایط آتشی آن‌ها را بعدست می‌آورند. در ولایت جوزجان مجاهدین کندک خاص نیروهای پولیس را در مرکز ولسوالی آچه سرکوب و از بین می‌برند. جزوتام‌های فرقه‌های ۵۳ و ۸۰ پیاده در جریان این زد و خوردها بی‌طرف می‌مانند و این امر باعث آن می‌شود که جزوتام‌های پشتون تبار شکست بخورند. قوماندان لوای ۵۱۱ میمنه رسول پهلوان قوماندانان پشتون تبار از جمله قوماندان قطعه نمبر ۳۵ وزارت داخله را از مقام رهبری برکنار کرده، سربازان قطعه را خلع سلاح می‌کند. قوماندان فرقه ۵۳ پیاده جنرال عبدالرشید دوستم تماس‌های تنگاتنگی با قوماندان عمومی حزب اسلامی انجنیر نسیم مهدی جهت هماهنگ ساختن فعالیت‌های محاربوییشان به‌منظور بیرون راندن و سرکوب پشتون‌ها از ولایت جوزجان برقرار می‌کند.

از سوی دیگر گروپ‌های از افسران و کارمندان حزبی در گرماگرم همین کشمکش‌ها و آشوب‌ها از سوی منوکی منگل با بوجی‌های پول به سمنگان، پلخمیری و بغلان اعزام می‌شوند تا کار سیاسی و تبلیغی را در بین پرسونل جنرال دوستم و سید کیان سازمان داده و از آن‌ها بخواهند در روند نبردهای آینده به طرفداری از دولت برخیزند. در همین زمان به تعداد یک هزار تن از اهالی پیر و جوان شهر مزارشریف را به نام جلبی جمع‌آوری و به آنان پول توزیع کرده، در فرقه ۱۸ تحت تعلیم و تربیه می‌گیرند تا به حیث قوت ریزرف نگاه شده و در صورت تعرض دوستم بر شهر مزار از آنان برای دفاع شهر استفاده شود.

روزهای دشوار

در این میان قوماندان حبیب‌الله و امان‌الله گلیم جمع تطمیع می‌گردند تا از دوستم ببرند و به نفع دولت دوستم را از درون ضربه بزنند. اما آنان نسبت به جنرال دوستم وفادار می‌مانند. قوماندان گلخان حزب اسلامی تا دندان مسلح می‌شود.

بدین ترتیب با رفتن منوکی منگل جنگ‌افزارهای سبک و سنگین تپه‌پز می‌شوند، توپ‌ها و تانک‌ها می‌گردند، خطوط مدافعه و امنیت شهر مزار تدقیق و تحکیم می‌گردند. طیاره‌های محاربوی چه در میدان دهدادی و چه د بگرام به حال احضارات درجه یک درمی‌آیند و خلاصه با رفتن منوکی به حیث اختیار دار کل کاسه راسته مردم شمال چپه و کاسه چپه‌شان راسته می‌گردد.

اما این تنها نیست، زیرا روز دیگر رییس‌جمهور که هنوز خشم‌اش را فرو نبرده و احساساتش را مهار نکرده است، کمیته حزبی شهر کابل و فعالین آن را جمع کرده و سخنرانی معروف و آتشین خود را با لحن پر از غیظ و بغض خطاب به جنرال دوستم، سید منصور نادری و مؤمن ایراد می‌کند. از جمله شرایط دوستم را برای پذیرش مصالحه به حاضرین تشریح نموده و می‌گوید من پیش از این نیز می‌دانستم که «سیاست بازها» در تحریکات شمال دست دارند و می‌خواهند پروسه صلح ملل متحد را به ناکامی مواجه سازند. اما دوستم کیست؟ دوستم را من دوستم ساخته‌ام. او آله دست آزاد بیگ از یک قرار گرفته و آن‌ها می‌خواهند افغانستان را تجزیه کنند. بعد به آدرس سید منصور نادری و دامادش سید حسام‌الدین ناسزا و دشنام نثار کرده می‌گوید، این‌ها کی هستند که ادعای پادشاهی دارند، همراهی این‌ها سگ هم در یک کاسه غذا نمی‌خورد.

این حرف‌ها و سخنان تحریک‌آمیز نجیب‌الله در کابل و هیاهویی که منوکی در مزار به راه انداخته بود، رشته‌های باریک و نازک ارتباط شمال و مرکز را قطع می‌کند و احمدشاه مسعود که مترصد و ناظر اوضاع است از این رویداد سود می‌برد.

روزهای دشوار

بازتاب این وضعیت به سرعت و به نحو شگفت انگیزی بالای روحیه و روان مردم و نیروهای مسلح کشور به ویژه پوسته‌های امنیتی اطراف کابل مشهود و تأثیرات ناگواری بهجا می‌گذارد. در پوسته‌های امنیتی که به نسبت کمبود پرسونل عمدتاً مردم شمال کشور حفاظت می‌کنند، با جنرال دوستم همدردی نشان می‌دهند: تنها در همان شب از غند ۸ سرپل در لوگر ۴۹ تن با اسلحه‌شان فرار می‌کنند. در شب بعد از کندک ۵۰۸ قومی ۹۴ تن و از غند ۵۳۰ جوزجان ۲۷۰ تن که در واقع تمام افسران و سربازان آن غند بودند با اسلحه دست داشته‌شان فرار می‌کنند. بعدها سلسله این گریزها به حدی می‌رسد که نه تنها تا سطح برخی از اعضای کمیته مرکزی و فعالین حزبی و کارمندان دولتی سایه می‌گستراند؛ بل با درد و دریغ که دامن رییس‌جمهور کشور را نیز رها نمی‌کند.

اما تا آنگاه، برای امشب همین!

برخی دیدگاه‌ها و یادواره‌ها:

حبیب پکتیا وال:

«باکمال تأسف باید گفت آنان که خود ادعای آگاه بودن را در عرصه نظامی و یا سیاسی می‌نمایند، وقت یک موضوع را به تحلیل می‌گیرند بدون آنکه به اصل مطلب بپردازند و عوامل آن را به‌صورت دقیق همه‌جانبه به بررسی گیرند اصل مطلب را با ساخته‌ها و بافته‌های تراوش شده اذهان مریض‌شان طوری دیگر گون جلوه دهند و عقده‌های دیرینه خود را بازگشایی کنند و مطالب که مثل افتاب روشن است سیاه‌کاری کنند، نه می‌شود واقعیت‌ها به انگشتان سیاه‌کاران و جعل‌کاران از دیدگاه سایرین پنهان شود این‌ها با این خاکپاشی روی واقعیت‌ها می‌خواهند تاریخ را جعل کنند شرمشان باد. آنانکه سقوط حاکمیت حزب وطن را فقط منطوقی جلوداده از توطیه‌ها و دسایس کشور‌های فرامنطوقی چشمپوشی می‌نمایند وان را به بغاوت چند اوباش مربوط می‌دانند فکر می‌کنم به خطا رفته‌اند و یا از سایر پروژه‌ها و دسایس دشمنان کشور در باره سقوط حاکمیت نا آگاه‌اند در شمال افغانستان ای اس ای پاکستان پروژه را بنام از ادبیک باهمکاری متحدین خویش طراحی کرده بود که بغاوت نظامیان شمال و پیوستن آن به مجاهدین هم یکی از پلان آن پروژه به شمار می‌رود که پیشینه چندین ساله داشته است، توافقات شوروی و امریکا در این زمینه و دعوت هیئت مجاهدین به شوری و فعال شدن اجنت‌های کی جی بی در قوای مسلح کشور به نفع مجاهدین، همه شامل پلان بوده که قبلاً مهندسی شده بود، آنانکه داکتر صاحب شهید

روزهای دشوار

را از نزدیک می‌شناسند این را دقیق می‌دانند که هیچ‌گونه گرایش لسانی و سمتی در شخصیت موصوف وجود نه داشته است و این اتهامات مانند خاک خشک است که به دیوار نه می‌چسبند، طی بیست سال که گذشت چهره‌های همه برای مردم افغانستان معلوم شد.»

داکتر حمیدالله مفید

«بدون شك، آنچه که در دیدگاه جناب عمر خراسانی بازتاب شده است، نمایانگر برخی عوامل سقوط حاکمیت بود، مگر تاریخ مبارزات جانبازانه حزب د.خ.ا بیانگر آن است، که پس از خروج نیروهای شوروی سابق، مجاهدان نتوانستند، تا در هیچ پایگاهی و یا جبهه‌ی پیروزی به‌دست بیاورند، دو سال دفاع مستقلانه، نه تنها درس شگفت‌انگیزی بود، برای تاریخ، بلکه بیانگر وحدت و همبستگی جنبش نیز بود، مگر به گفته مولانا:

ماهی زیر گنده گردد نی زدم

فتنه ز میخانه خیزد نی ز خم

خودخواهی‌های تباری، ایجاد گروپ‌های گوناگون داخل حزب، ایجاد جبهه نیرومندی جهانی علیه حاکمیت، قطع کمک‌های یکجانبه اتحادشوروی سابق، ضعف رهبری، مخفی‌کاری، موقع دادن به حرج و مرج‌های سردرگم، فشار اقتصادی، از عواملی بودند، که موجب سقوط حاکمیت شدند، حزب‌ها مرجعی برای دستور و رهبری برای انسجام نداشتند. اگر کمک‌های یکجانبه قطع نمی‌شد، در داخل حزب نجیب به گرایش‌های تباری واقعی نمی‌گذاشت، اگر در خوست خلقی‌ها به مجاهدان تسلیم نمی‌شدند، در يك کلام به گفته مردم: صد سر را يك سر جمع می‌کند، مگر صد سر يك سر را جمع کرده نمی‌تواند. فشرده نگاه: اگر شادروان ببرك کارمل سبکدوشی نمی‌شدند:

نه کودتای تنی رخ می‌داد، نه خوست سقوط می‌کرد، نه وحدت حزب برهم زده می‌شد، نه در شمال کشور مسایل تباری دامن زده می‌شد، نه کسی جناب لایق را نزد امریکا می‌فرستاد، نه وضع بازار خراب می‌شد و به باور کامل مانند نیکار آگوا، حزب حاکمیت را با مخالفان تقسیم می‌کرد، و کسی نمی‌توانست چال کند، زیرا آنگاه دفاع از حاکمیت وظیفه هر حزبی می‌بود.»

جیلانی گلشنیار:

آن که پندپذیر نیست، در حال افتادن در چاله سستی و زبونی است. اُرد بزرگ

گرچه کامنت داکتر صاحب بزرگوار مفید گران ارج همه حقایق را به تصویر کشیده، ولی باز هم خواستم که دیدگاه خود را منحصبت عضو این برگه بیان کنم، این جای شک نیست که داکتر

روزهای دشوار

نجیب فرزند اصیل قبیله بود و سرایا در هژمونیسیم پشتونی غرق شده بود، هرگاه به آثار نویسندگان روسی و دیپلومات های غربی مراجعه شود، بهصراحت هژمونیسیم پشتونی نجیب الله را به تصویر کشیده‌اند، هیچ ضرورتی احساس نمی‌شود که به یادداشت‌های محترم کشتمند صاحب، مقالات دستگیر پنجشیری، میرصاحب کاروال، صالح محمد زیری، نوشته‌های ظهور رزمجو... و ده‌ها دانشمند و نویسنده غیرحزبی و بدون کدام جهت سیاسی تثبیت می‌کند. به طور مثال شخصیت قابل احترام شاعر و نویسنده توانا محترم لطیف کریمی استالی نویسنده کتاب یغمای دوم منگلی در صفحه ۱۶۲ می‌نویسد:

داکتر نجیب الله همانطوری‌که یک پشتون بود و برضد پشتونالی هم نبود. زمانی او گفته بود اگر جمعه اخک از پست خود کنار برود و جای او را دوستم اشغال کند تسلط پشتون‌ها در شمال افغانستان ختم می‌شود. او بر پشتونیت خود افتخار و حتی به دار کشیدنش را بنا بر رشته ملیت‌ش توسط طالبان، متصور نمی‌دید چون او متیقن بود که به ملیت پشتون صدمه‌ای وارد نکرده و در مسایل پشتونالی بیشتر از حدود امکاناتش رول بازی کرده است، لذا طالبان که از قوم پشتون هستند او را بر علاوه که جزا نمی‌دهند تحسین هم خواهد کرد.

درجای دیگر مینویسد: آیا ما نیز حق داریم در مقابل شکوه، شکوه و درمقابل گله، گله کنیم. ما انتقادات را می‌شنویم مشروط بر اینکه انتقادات سالم ما نیز شنیده شود. چه تعداد جنرالان از قوم پشتون و چه تعداد از غیر پشتون در پست های دولت اعم از ریاست های خاد و قوماندانی قطعات اردو و زون های ولایتی ایفای وظیفه می‌نمودند و کرسی های ذیصلاح کشور به‌دست کدام قوم بود؟

همچنان‌الکساندر لیاخفسکی از ژنرالان مشاور شوروی در افغانستان هژمونیسیم پشتونی را به رهبری نجیب الله عامل تشدید اختلاف در درون حزب تلقی می‌کند: «علت اصلی این مناقشه هژمونیسیم (عظمت طلبی) پشتونی بود که سرپای حزب را فرا گرفته بود. هرگاه در دوره نورمحمد تره کی و به‌ویژه در دوره امین مشی پشتونیزاسیون را فراکسیون "خلق" پیش گرفته بود، حالا دیگر با به قدرت رسیدن نجیب الله گرایش به‌سوی پشتونیزاسیون رهبری دولت و ارتش، فراکسیون پرچم را فرا گرفته بود. به گونه مثال اکثریت چشمگیر اعضای اصلی و اعضای وابسته دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب، گردانندگان شورای وزیران، افسران ارشد و ژنرال‌ها پشتون بودند. این کار پرخاش و واکنش نمایندگان اقلیت‌های تباری را برانگیخت که "اکثریت" را در رده‌های پایینی و میانی نیروهای مسلح تشکیل می‌دادند. نبرد بر سر رهبری و میان گروه‌های قومی در حزب همگام با مبارزه فراکسیونی تشدید می‌یافت ... این مبارزه کار را به فروپاشی تمام‌عیار حزب و نیروهای مسلح می‌کشاند.»

حنیف محمد عزیز:

«ناب پکتیا وال!»

شمالطفاً قسمت ۱۳۲ نوشته محترم عظیمی را بخوانید و نگارش های بعدی‌شان را تعقیب کنیدحتماً به پذیرش واقعیت ها تسلیم می‌شوید.

شما نباید سر هر کس تاخت و تاز تعصب‌آمیز کنید و به کس لقب دنباله رو بدهید یا اینکه روشن‌نگری های عظیمی صاحب گرایش های تعصب‌آمیز شما را نشانه گرفته که ناخودآگاه عصبانی می‌شوید. آیا شما از تسلیمی دولت که در آستانه سقوط قرار داشت توسط نجیب الله به گلبدین انکار می‌کنید؟ اگر نجیب‌موفق به این کار می‌شد الحال شما و اکثریت اعضای حزب در قید حیات نمی‌بودند. آیا شما از خود سؤال کرده‌اید که بعد از سقوط طالبان و آمدن کرزی به اریکه قدرت توسط امریکا سلیمان لایق روی کدام ضرورت به کابل رفت (در این مورد شما کامنت رفیق گلشنیار را که به تفصیل نگاشته شده مرور کنید) به نظر شما آیا ما سخنان اسماعیل یون، ستار سعادت و دیگر قبیله‌گرایان را که بی‌شرمانه در تلویزیون‌ها ادعا می‌کنند که از یک‌ها، تاجک‌ها و هزاره‌ها ناقلین آسیای میانه هستند نادیده بگیریم یا این‌که بگوییم که این ناقلین سرحدات جنوبی بودند که به شمال کشور دستوری سرازیر شدند. من به شما توصیه می‌کنم که از اندیشه‌های مومندی دوری بجوید.»

اکرم حیدری جبارخیل:

«انتخاب رسول بی‌خدا به صفت قومندان فرقه يك اشتباه دیگری رهبری دولت در آن زمان بود، با آمدن او در فرقه يك، فرقه نظامی آهسته‌آهسته شکل قومی را به خود می‌گرفت، حتا بعضی از محافظین او با لباس‌های شخصی بودند، در يك مدت‌زمان بسیار کم که در آن فرقه آمد می‌خواست که افراد خویش در فرقه نصب نماید، حتا برای تبدلی بنده نیز نزد محترم قادر می‌خیل پیژنوال وزارت دفاع عرض نموده بود که این معاون سیاسی را تبدیل نماید، محترم می‌خیل ایشان فرموده بود که تبدلی معاون سیاسی فرقه مربوط ریاست سیاسی است، ولی زمان برایش مجال نمی‌دهد که عرض خویش را به مقام ریاست سیاسی برساند، فردا همان روز رسول بی‌خدا به میدان هوایی خواسته شده بود و دو باره به محل دیگر فرستاده شد، رییس‌جمهور دو باره امر نموده بود که قومندان سابقه فرقه به وظیفه خویش ادامه بدهد، قومندان فرقه جنرال گل حبیب با آمدن دوباره ایشان به فرقه به يك روحیه تازه و حمایت از نظامیان خویش وارد فرقه گردید. و جنرال گل حبیب از طرف افسران و سربازان فرقه مورد استقبال گرم قرار گرفت.»

عبدالفاروق پروانی:

روزهای دشوار

«عظیمی صاحب، موضوع شمال از کوچک آغاز، بزرگ ختم شد و شما با بزرگوار تان به تفصیل آن را بیان داشته و ما نیز در لابلای آن خود را پیدا نمودیم. رییس‌جمهور کشور هیچ‌گاهی با چنین شکست مواجه نگردیده بود که با شمال روبرو شد، وی خودش جنرال مؤمن را بیشتر از یک فرد عادی به یک آدم تصمیم‌گیر کلان تبدیل نمود. جنرال مؤمن وقت امیدش از رییس‌جمهور قطع گردید، در تهیه و تدارکات جنگی پرداخته روابطش را با مخالفین دولت و جنرال دوستم برقرار نمود. در وضع پیش‌آمده عده‌ای از رهبری حزبی و دولتی به مؤمن امید کرده به تشویق و ترغیب می‌پرداختند. هنوز پایتخت کشور سقوط نکرده بود که با جلیل پرشور یکی از برجسته‌ترین کادر های ح، د، خ، ا به دفتر جنرال مؤمن واقع حیرتان رفته بازدید نماییم، دیری نگذشته بود زنگ تلیفون به صدا درآمد، مؤمن گوشی را برداشت که سلطان‌علی کشتمند که از کجا به تماس شد نمی‌دانم و در حدود ده دقیقه و بیشتر از آن از فتح، پیروزی، افتخارات، موفقیت و سربلندی صحبت کرده و در چهره مؤمن تغییرات لحظه‌به‌لحظه رونما می‌گردید، هنوز گوشی را نگذاشته بود که نجیب‌الله مسیر یکی از کادرهای دولتی که در پست‌های مهم دولت وقت ایفای وظیفه مینمود در قضایای شمال دست بالا داشت به دفتر مؤمن داخل شده با نوید پیروزی به مؤمن، بدون مقدمه دولت را نقد کرده، ضعف، اشتباهات و ناکامی دولت را به بررسی گرفت و رو به‌طرف پرشور کرده گفت که یک مدت این‌ها عقب رهبری روان بودند، اکنون وقت آن رسیده است که رهبری به دنبال این‌ها بیاید، هدف از مؤمن بوده. روز بعد در شهر مزار وقتی که دو باره با مسیر روبرو شدیم، پرشور رو به‌طرف مسیر کرده گفت اگر مخالفین رهبری را با چوب عادی جزا دهند، به یاد داشته باش که به سراغ خودت با چوب ضخ دار بلوط خواهند آمد که خدا از آن نگاه کند، او در همان گفت و شنود برای پرشور طعنه چوب زدن را داده بود از طرف مخالفین، پرشور برایش وانمود کرده گفت شیر قیماق حزب را تو نوش جان کردی، معاون شورای وزیران تو بودی حال نمی‌شود که دیگران را تو خوف و ترس نشان دهی. این تذکر را به خاطر دادم که عده‌ای از رهبری حزبی و دولتی وقت با شرایط شمال در پیشرفت و پیروزی نهائی خود به مؤمن امید بسته بودند، در حالی اقتدار، امکانات و همه‌چیز را در اختیار داشتند، اگر مسیر و یا طغیان که در قضایای شمال به بحث بیشتر سهم شوند، بهتر خواهد بود.»

در مورد این که چه کسانی با منوکی منگل به مزار شریف رفته بودند و منوکی منگل چه پلان‌هایی داشت، جنرال محمد نعیم انصاری قوماندان لوائی دره صوف در نامه‌خویش که از ناروی برایم فرستاده است، خاطرات جالبی دارد که اینک فشرده‌ء آن را غرض روشن ساختن هرچه بیشتر تحریکاتی که به وسیله‌ء

روزهای دشوار

گروپ اوپراتیوی منوکی منگل قبل از سقوط مزار شریف دامن زده می‌شد، می‌آورم:

«... یوم شنبه مؤرخ ۱۸ حوت، ۱۳۷۰ هـ ش ساعت ۹ صبح در مکروریان چهارم از دفتر جنرال عظیم زرمتی تلفون شد و شخصاً جنرال زرمتی همرايم صحبت نموده و گفت هرچه عاجل‌تر به وزارت داخله بیايید که وزیر صاحب شما را خواسته است.» او می‌نویسد که وزیر گفت شما هم در ترکیب هیأتی شامل هستيد که به ریاست وزیر دفاع به مزار می‌روند و وظیفه‌تان اینست که جنرال غلام سخی ظفري قوماندان څارندوی سمنگان را بسته کرده با خود به کابل بیاورید. و خود شما به عوض وی قبلاً تعیین شده‌اید. او می‌نویسد:

«ساعت يك بعداز ظهر برایم خبر داده شد تا جانب میدان هوایی ترمینال نظامی روس‌ها بروم. هیأت نیز آنجا می‌آیند. ... به دروازه دخولی قوماندانی مدافعه هوایی رسیدم که دو عرادۀ موتر سیاه از من جلو شدند. دروازه باز شد و دگروال اصیل یاور منوکی منگل از موتر پیاده شد و جانب من اشاره کرد تا به دروازه داخل شوم... پیش روی دفتر قوماندان گارنیزیون هوایی موتر منوکی منگل توقف کرد و منگل از موتر پیاده شد. بعد از تعارف سلام با منوکی از موتر دومی جنرال باقی رئیس اداره پنج پیاده شد... بیرون دفتر قوماندان گارنیزیون هوایی، جنرال جمعه اڅک ملبس با یونیفورم نظامی ایستاده بود و به منوکی تعظیم نمود، خلاصه داخل ترمینال شدیم که جنرال رسول قهرمان با لباس شخصی و لنگوته سیاه پهلوی، با سه بکس آهن چادری کلان، پنج قطعه فیل مرغ و ۱۲ سرباز مسلح در ترمینال منتظر می‌باشند. فهمیدم که به عوض وزیر دفاع، منوکی منگل به شمال می‌رود... جنرال اڅک پهلوی زینه طیاره سالون دار ایستاده شد و گفت رفقا صرف برای ۱۲ تن در این طیاره جای است، متباقی در طیاره دومی بیايند... من نیز در همین طیاره بالا شدم. همراه ما در این طیاره موسی خان که از جمله خوانین هزاره سرپل و مامای قوماندان «اختری» از قوماندانان مشهور جهادی سپاه پاسداران سرپل بود نیز بنابر امر جنرال باقی بالا شد. او چندین مراتبه همراهی غفار پهلوان در سوزمه قلعه جنگیده و چندین مرتبه نیز با جنرال دوستم در چهارباغ و صیاد سرپل جنگیده بود...

ساعت ۳:۱۰ بعداز ظهر همان روز در میدان هوایی مزار شریف رسیدیم که صرف تاج محمد رییس امنیت ولایت بلخ در میدان هوایی مزار شریف آمده بود. با چند عرادۀ والگا و جیب... ساعت ۶ شام جنرال باقی برایم گفت که امشب یکتعداد افراد خاین به وطن از ولایت بلخ گرفتار می‌شوند... فکر می‌کنم دو تن ایشان از دوستان شما است... یکی از آنها طالب حسین

روزهای دشوار

"قریدار" قوماندان غند ۷۴۵ فرقه ۸۰ که کاکای شما می‌شود، دومی قوماندان حاجی غلام سخی چارکنتی قوماندان لوای ۷۴۰ فرقه ۸۰ که پوسته‌های آن از دو سرکه حیرتان الی تنگی صیاد تاشقرغان می‌باشد..... درین باره چه نظر دارید؟ گفتم رییس صاحب شما تنها سید جعفر نادری را به حیث قوماندان فرقه ۸۰ و والی پلخمیری قبول ندارید یا تماماً پرسونل فرقه ۸۰ را؟ او گفت که شما این دو تن را افراد خوب می‌دانید و بالای‌شان ایمان دارید. من گفتم بلی...»

انصاری می‌نویسد که از زندانی شدن آنها در طول شب جلوگیری کرده و فردا صبح از اثر وساطت وی، جنرال باقی و هادی رییس اداره ۵۲ ریاست پنج با آنها ملاقات کردند و بعد از آنکه به آنها دلداری دادند باقی به ایشان گفت «... ارباب صاحب شما آدم بسیار خوب و قهرمان هستید، متأسفانه که در فرقه ۸۰ تنظیم شده‌اید، بعد از این فرقه ۸۰ سید کیان و فرقه ۵۳ دوستم مربوط تشکیلات نظامی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان نمی‌باشد. شما می‌توانید مربوط ریاست امنیت دولتی بلخ قوماندانی عمومی اوپراتیفی شمال قوماندانی سارندوی، یا فرقه ۱۸ بلخ خود را تنظیم نمایید. تماماً امتیازات شما را شخصاً ما می‌پردازیم و در مقابل خابین از حزب و وطن دفاع نمایید. چه نظر دارید. طالب حسین گفت، رییس صاحب شما قومانده بدهید ما مطابق توان خود اجراء می‌نماییم... جنرال باقی خوشحال شد و گفت ارباب صاحب شما برای پرسونل خود هدایت بدهید که اول راه سمنگان الی تاشقرغان را به روی فرقه ۸۰ مسدود نمایید، تا دیگر پرسونل فرقه ۸۰ به مزار و حیرتان رفت‌آمد کرده نتوانند.

بعداً عملیات مشترک را بالای حیرتان یکجا با قطعات شما آغاز می‌نماییم. شما همین لحظه بروید و برای قطعات و پرسونل مربوط خویش هدایت ما را که دستور رفیق نجیب الله است بدهید. این حرف‌های جنرال باقی تحریکات سید منصور و دوستم، مؤمن را بیشتر ساخت. ساعت ۹:۳۰ همان روز (۹ احوت) از دفتر علی‌بابا رییس امور ملیت های بلخ بر آمدیم. برای طالب حسین وظیفه داده شد تا جانب سمنگان برود. مقصد ما هم همین بود تا به طور رسمی از ولایت بلخ بیرون شود و نجات یابند. جنرال باقی من را همراهی خود گرفته به دفتر جنرال اڅک برد که منوکی منگل نیز حضور داشت. جنرال باقی صحبت های خود را موفقانه گفته، بسیار خوشحال و خود را مؤفق می‌دانست و به پشتو همراهی اڅک و منوکی منگل صحبت می‌کرد و می‌گفت که سید کیان توسط پرسونل خود از بین می‌رود و مرگ مؤمن نیز فرا رسیده است. ما اول کار های خود را از سمنگان شروع می‌کنیم. جنرال باقی گفت که کار های سمنگان به دوش رفیق انصاری و رفیق دستگیر است... جنرال اڅک برایم گفته قطعه شما لوای قهرمان است و از امتیازات گارد از همین لحظه برخوردار می‌باشند... من همراهی منوکی منگل صحبت می‌کردم که تاج محمد رییس امنیت دولتی بلخ موترش داخل قوماندانی عمومی اوپراتیفی شد. تاج محمد همراهی جنرال باقی بسیار خصوصی صحبت کرد. بعداً جنرال باقی صدا زد که جنرال صاحب اڅک هلیکوپترها

روزهای دشوار

آماده است. رفا حرکت کنند، ناوقت می‌شود. از موتر تعقیبی تاج محمد سه بکس کلان دیپلومات و دو بوجی پول پایین آورده شد و به داخل هلیکوپترها انتقال داده شد.»

جنرال نعیم انصاری در این نامه ده صفحه‌ی می‌نویسد: پس از آن که به سمنگان پیاده شدند روز دوشنبه ۲۰ حوت ۱۳۷۱ در جلسه قوماندانان ولایت سمنگان اشتراک کردند و همراه با جنرال دستگیر رییس امنیت و سرپرست ولایت سمنگان به این فیصله رسیدند که نه قطعات فرقه ۸۰ و نه قطعات فرقه ۱۸ و قوماندانی عمومی اوپراتیفی شمال را اجازه بدهند که از تنگی تاشقرغان گذشته جانب ولایت سمنگان و بغلان و پلخمیری بروند. و تعهد کردند تا از ولایت سمنگان به صورت مشترک دفاع کنند. وی خاطر اتش را چنین پی می‌گیرد:

«... یوم سه شنبه مؤرخ ۲۱ حوت ۱۳۷۰ گروپ‌ها مخالف اپوزیسیون حزب اسلامی جمعیت اسلامی و محاذ ملی که قبلاً با امنیت دولتی پروتوکول داشتند به هدایت جنرال باقی و کارمندان ریاست پنج بالای ولایت سمنگان تعرض و قصد سقوط ولایت سمنگان را کردند. که تمام قوماندانان که قبلاً اسمای‌شان تذکر داده شد دفاع صورت گرفت. به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۷۰ به ولایت بغلان در شهر پلخمیری رفتیم. سروصدا زیاد بود که سید منصور قطعات خود را از ولایت سمنگان بیرون می‌کشد. در پلخمیری در منزل سید جعفر با سید منصور صحبت کردم و جریان را مکمل برایش گفتم. از وضع مطمئن شد و گفت چه کاری باید بکنیم. برایش گفتم که اگر می‌خواهید سمنگان از دست شما نرود، هرچه عاجل فرقه ۸۰ را در ولایت سمنگان تقویه نمایید و نیروی کافی در ولایت سمنگان اعزام دارید... سید منصور آغا گفت که همین اکنون داکتر شهاب‌الدین را با شما یکجا در ولایت سمنگان روان می‌نمایم. به تعقیب شما شیرداد امشب می‌رسد و فردا جنرال وهاب قوماندان فرقه ۲۰ و یکتعداد پرسونل از ریاست امنیت پلخمیری بخاطر دفاع از ولایت سمنگان با شما همکار خواهند شد... داکتر شهاب‌الدین پیشنهاد کرده بود برای دستگیر رییس امنیت که هادی رییس اداره ۵۲ ریاست پنج و رحمت که قبلاً منشی کمیته ولایتی بغلان بود، باید به فرقه ۸۰ تسلیم داده شود. دستگیر به جنرال اخک مخابره‌ی تماس می‌گیرد و خواستار طیاره هلیکوپتر می‌شود. اخک آمدن دستگیر را به مزارشریف اجازه نمی‌دهد. ولی صرف یکبار هلیکوپتر روز جمعه به خاطر انتقال هادی و رحمت به ولایت سمنگان فرستاد...»

... از تاریخ ۲۶ حوت ۷۰ الی ۷ ثور ۷۱ سمنگان توسط همان قوماندانان قطعات محلی کنترل می‌شد. به تاریخ ۲۶ حوت دستگیر رییس امنیت و سرپرست ولایت سمنگان از ولایت سمنگان با یک چین BMP، یک عراد شصت پی بی، یک عراد کاماز دافع هوا و ۳۰ میل

روزهای دشوار

کلاشینکوف و پول بودجه امنیت دولتی ولایت سمنگان ساعت ۴ عصر فرار نموده به دره زندان در کمیته جمعیت اسلامی رفته خود را به مولوی محمد ظاهر یکی از قوماندانان جمعیت اسلامی تسلیم نمود. با آمدن صبغت الله مجددی به کابل تاریخ ۸ ثور ۱۳۷۱ مولوی عبدالقدوس رحمانی مربوط حزب محاذ ملی پیر سید احمد گیلانی در ولایت سمنگان از طرف مجاهدین به حیث والی تعیین گردید به تاریخ ۱۲ ثور ۷۱ با تماماً پرسونل خویش ولایت سمنگان را تخلیه و جانب مزارشریف رفته الی آمدن دوره اول طالبان در مزارشریف و بعداً در ولسوالی دره صوف رفته تا جوزای سال ۷۸ آنجا بودیم....»

نتیجه خشم و عصبانیت رییس‌جمهور و زورگویی های بی‌موقع و بالاتر از توان وی و دستگاه رهبری سیاسی که از اثر چند دسته‌گی ها به پایین ترین سطح ممکن رسیده بود، در درازنای دو سه روز و شب آینده روشن و روشن تر می‌شود. شمال با پیوستن به اپوزسیون هرگونه ارتباطش را با مرکز قطع کرده و فرمان ناپذیر می‌شود: نماینده‌گان اتحاد سه‌گانه شمال (دوستم، مؤمن و حسام‌الدین) با نماینده‌گان مجاهدین در صفحات شمال ارتباط پیدا می‌کنند و جبهه مشترکی برای ختم حاکمیت دولت نجیب الله در شمال شکل می‌گیرد. در مرکز و سایر ولایات نیز مجاهدین مسلح به تکاپو می‌افتند. از آن جمله در گزارشی که از طریق کشف رادیویی گارنیزون کابل به‌دست آمده است گلبدین حکمتیار به اعضای حزبش در ولایات لوگر و غزنی چنین هشدار و هوشیار می‌دهد:

«شرایط کابل از هر لحاظ آماده عملیات مجاهدین است. مؤفقیت ما حتمی است، لهذا قبل از آن که آمریکا و ملل متحد مداخله نمایند، باید هرچه زودتر پلان‌های عملیاتی خویش را تنظیم و راپور دهید. من خودم مستقیماً عملیات را تحت کنترل خویش قرار می‌دهم.»

اما هنوز هفته دوم ماه حوت است و دولت مرکزی آخرین رمق‌های حیاتش را تنفس می‌کند که گلبدین حکمتیار به عمال خویش در اردو دستور می‌دهد تا از همین حالا امکانات خویش را برای تسلیح و تجهیز نیروهای حزب اسلامی به داخل کابل سنجیده و در زمان موعود داخل عمل شوند. یکی از این عمال که هم از جمله هواداران سینه‌چاک داکتر نجیب الله فقید است و هم نماینده ریاست

روزهای دشوار

اسلحه و تخنیک وزارت دفاع در گروپ اوپراتیفی منوکی منگل در شمال و هم عضویت حزب اسلامی حکمتیار را دارد، تورنجنرال مرجان است: رییس ارکان معاونیت تخنیکی وزارت دفاع. در مورد بازی دو طرفه مرجان یکی از آمرینش که نمی‌خواهد اسمی از وی برده شود، چندی پیش در نامه‌یی برایم چنین می‌نویسد:

«مرجان به روز پنج ثور ۱۳۷۱ همراه با ابوجان (وسله وال) يك تعداد زیاد اسلحه را از دیپوهای شهرآرا به افراد گلبدین توزیع کرده و خودش در سید نورمحمد شاه مینه در خانهء متعلق به گلبدینی‌ها موضع گرفته بود. در آغاز جنگ‌ها علیه گلبدین دو سه بار با من تیلیفونی تماس گرفت تا وضع را برای خود معلوم کند و گریه‌کنان می‌نالید که در خانهء يك وطندار خود گویا محصور مانده است درحالی‌که گلبدین وی را پذیرفته و مورد تشویق وی قرار گرفته بود. بعدها معلوم گردید که یکتعداد ترمیم کاران سلاح توپچی و راکت را به مواضع گلبدین در شیوه کی و سهاک اعزام نموده بود و برایشان شخص مرجان پول توزیع کرده بود.»

سایر احزاب و تنظیم‌های جهادی نیز چنین پلان‌هایی دارند، هر تنظیم کوشش می‌کند تا در داخل پوسته‌ها، گارنیزیون‌ها و مؤسسات نظامی نفوذ کرده، افسران و سربازان را به‌وسیله پول و وعده حفظ حیات و مقام و چوکی بلندتر جذب نموده و برای روز های آینده قوت الظهر پنهانی‌یی در قوای مسلح داشته باشند؛ مانند جنرال مرجان ده‌ها و صدها افسر دیگر هم شکار این تنظیم‌ها می‌شوند؛ زیرا هیچ‌کسی به آینده اطمینان ندارد. همه می‌ترسند که اگر روزی دولت سقوط کند، سرنوشت آنان و خانواده‌های‌شان چه خواهد شد؟

البته در این مورد باز هم خواهم نوشت؛ اما عجلان! تا یادم نرفته است باید عرض کنم که در ترکیب گروپ اوپراتیفی به ریاست منوکی منگل چند تن کارمندان ریاست عمومی امور سیاسی اردو نیز شامل بودند. یکی از آن‌ها دگروال گل محمد سرمفتش مدیریت سازماندهی و دگروال محمود رییس

روزهای دشوار

تشکیلات حزبی که به‌عوض جنرال امیرمحمد جمشید مقرر شده بود، شامل بودند. و اما این مطلب را به این سبب نوشتم که آقای دگروال گل محمد سرمفتش مدیریت سازماندهی تشکیلات ریاست عمومی سیاسی اردو در صفحه ۳۹۲ تاریخ مسخ نمی‌شود که نقدی است به قلم شیرشاه یوسف زی در مورد کتاب اردو و سیاست - در مورد این که چگونه او و اصیل خان یاور رییس عمومی امور سیاسیو دگروال محمود رییس تشکیلات حزبی ریاست عمومی امور سیاسی اردو، به منوکی منگل مشوره داده بودند تا به بهانه بی جنرال دوستم را به کابل دعوت کند و بعداً وی را نابود بسازند، عجب اعترافات ناخواسته بی دارد:

«... اگر دوستم قدرت اداره را داشت، مستقلانه وظایف خود را پیش می‌برد و در غیر آن دوباره بر طرف گردد اگر دور نمی‌شد، به قدرت پافشاری می‌کرد، جهت دادن گزارش به کابل خواسته شود و از بین برود.» سرمفتش مذکور چند سطر پایین تر از آن اعترافات، اعتراف دیگری نیز دارد. او می‌نویسد:

«این مشوره از طریق منوکی منگل به نجیب سپرده شد. نجیب در جواب گفت: با تعیین شدن دوستم در این پست (پست قوماندانی عمومی گروپ اوپراتیفی شمال.) و دور شدن اٹک، تسلط پشتون‌ها در شمال ختم می‌شود؛ و آن‌ها با خاطر آرام پلان خود را عملی می‌کنند.» ص ۳۹۲ تاریخ مسخ نمی‌شود.

از این جملات این‌طور فهمیده می‌شود که منوکی منگل موافق بود تا جنرال دوستم در کابل نابود شود. ولی دوکتور نجیب الله به خاطر آن که تسلط پشتون‌ها در شمال ختم نشود و ادامه یابد، این طرح را رد نمود. مگر نه؟

سرمفتش در همین صفحه از راز فرستادن نیروهای ۳۵۰ نفری به مزارشریف چنین پرده بر می‌دارد:

روزهای دشوار

«چون جمعه اخک مسؤول امنیت مزارشریف گردید، از کابل به خاطر حفاظت خود نیرو خواست. نیروی ناچیزی در حدود ۳۵۰ نفر، به درخواست منوکی و اخک به خاطر تحفظ بیشتر به مزارشریف رسید.»

درحالی که فکر می‌شد، داکتر صاحب مرحوم این نیروها را به حیث نیروهای احتیاط (ریزرف) برای دفاع از شهر و مردم مزارشریف فرستاده است.

در مورد این که منوکی منگل و گروپ اوپراتیفی در شمال از روز آمدن تا رفتن مصروف چه کارهایی بودند، جنرال فاروق پروانی چنین می‌نویسد:

گروپ اوپراتیفی در رأس منوکی منگل وقتی وارد شهر مزار شدند که موضوع به همه روشن شده و گروپ با تدابیر پیشگیری‌کننده مخالفین مواجه گردیده بود. منوکی منگل در مهمانخانه امنیت در بلاک های تخنیکم در جوار منزل بنده بسر می‌برد. شب‌ها تا نیمه‌هایی از شب از امکانات جنرال تاج محمد رییس امنیت استفاده کرده قومندانان موردنظر را از ولسوالی های ولایت بلخ و اطراف شهر مزارشریف به‌خصوص مناطق پشتون نشین را طلب کرده با دادن امکانات و گرفتن تعهد از نزدشان دوباره به منطقه اعزام و بار سنگین از وظایف جنگی با مخالفین را به دوش آن‌ها که از توان‌شان نیز به دور بود گذاشته، همین که در منطقه میرسیدند عده‌یی از آنان پلان را افشا و در موضع مخالفین فرار می‌گرفتند؛ زیرا آنها به صداقت تاج محمد، منوکی و اخک باور نداشتند. جنرال تاج محمد که خود در داخل ریاست امنیت وضع مطمئن نداشت برای این که پلان و پروگرام موصوف تحقق پیدا کند تمام معاونین ریاست امنیت بلخ را از خود دور کرده به ولسوالی ها و از آن جمله اینجانب را به خاطر واری از قطعات امنیت دولتی که به میدان شهر و اطراف کابل وظیفه اجرا مینمودند اعزام نمود. در مدت يك هفته و کمتر از آن سپری شده بود تاج محمد به شمول دیگران در نیمه‌های شب دوباره به کابل بازگشتند. فردای همان شب جنرال باقی و جنرال تاج محمد را در ریاست پنج در يك وضع مایوس

روزهای دشوار

کننده بی دیدم که هیچ چیز برای گفتن نداشتند، ندامت و پشیمانی سودی نداشت همه چیز از دست رفته بود.

می خواهم به يك موضوع مهم دیگری هم که تعدادی را نگران ساخته بود، اشاره کنم و به موضوع آزاد بیگ مختصر بپردازم. در آن وقت دیدگاه ها و قضاوت ها در مورد گروه آزاد بیگ فرق میکرد و من نیز گروه متذکره را برای دولت خطرناک تصور میکردم. قبل از همه دولت و استخبارات کشور به خطرناک بودن این سازمان تبلیغات وسیع را به راه انداخته مدیریت های خاص اوپراتیفی را در شمال و مرکز کشور ایجاد نموده رابطه و همکاری را در مورد افشای فعالیت سازمان آزادیبخش با کشور همسایه ازبکستان برقرار نموده و توجه کشور همسایه را به خاطر يك سلسله امتیازگیری به منظور خنثی ساختن فعالیت سازمان ذکر شده به شمال و از آن طریق به آسیای میانه جلب نموده و آن را بزرگ جلوه می دادند. رییسان و مدیران مستقل اوپراتیفی ازین فرصت استفاده کرده سال یکبار و یا بیشتر از آن به بهانه از خطر و نفوذ این سازمان با دیدن يك حلقه کست نمایش از فعالیت و عملکردهای آزادیبخش در شمال خود را قانع می ساختند، مسئولین با يك کار کوچک و آسان اما با گرفتن امتیازات بزرگ خود را مطمئن کرده به عیش نشاط پرداخته بعد از یکماه و کمتر از آن سمینار ختم و مکفیت آن نان نیز ختم می گردید. بعد از روی کار آمدن حکومت مجاهدین من این سازمان و رهبری آن را به حدی ضعیف یافتم که در تصورم نمی گنجید: شمار نیروهایش در شمال به يك کندک هم نمی رسید.

برخی دیدگاه ها و چشم دیدها:

کمال اعتمادی:

«تشکر از نیشته های زیبای تان، جناب جنرال.

منتها می خواهم به گفته های پکتیا وال اضافه کنم اینکه: با فرستادن جنرال اشک، منوکی منگل و... دیگران به شمال افغانستان باعث نارضایتی جنرال مؤمن مرحوم و جنرال دوستم شد. چرا! زمانی که جنرال مؤمن و جنرال دوستم در جبهه پکتیا جنگیدند همه چیز بر وفق مرادشان

روزهای دشوار

بود، به نظر من اشتباهات داکتر نجیب در خصوص شمال باعث تیره‌گی اوضاع شد و چنانچه جناب شما فرمودید، از این اوضاع فرمانده شهید مسعود نیز سود برد. پس آی اس آی در شمال در کجا بود؟ در هر مسأله کشاندن پای آی اس آی بیشتر ضعف ما را نشان می‌دهد. ضمناً جناب محتاط در کتاب سقوط دوم می‌گوید وقتی حرف از کنار رفتن نجیب بمیان آمد وی در آن زمان گفت: بخاطر نگهداشت سلطه پشتون‌ها حتا من از شاه سابق کمک می‌گیرم.»

سعید سپهر:

«در همان روز های پر آشوب ماه حمل شنیدیم که شهید داکتر نجیب رییس‌جمهور افغانستان، بر خلاف تمام ارزش های عام انسانی و وطنی و به‌صورت مشخص خلاف دیدگاه‌ها و اصول پرورش و تربیه پرچمداران که در طول موجودیت هویت سیاسی خویش هیچگاه در صدد تحقیر و تعجیز قوم و زبان و برتری این بر آن نه بودند و نیستند، با کلمات و جملاتی نه تنها نامناسب، بلکه تحقیرآمیز بخشی از جامعه ما و معتقدات آنها را به باد ناسزا قرار داد. برای روشن ساختن بهتر و بیشتر حوادث آن روزها، هرگاه صحبت های ثبت‌شده آن جلسه که یقیناً در آرشیف رادیوتلوویزیون موجود بود و اگر احیاناً توسط دست های مرموز داخلی و خارجی محو نه شده باشد و در اختیار کسانی قرار داشته باشد، هرگاه در اختیار همه گان قرار داده شود خدمت بزرگی خواهد بود برای بیان حقیقی یکی از علل سقوط دولت. هم چنان اشتراک کننده‌گان آن جلسه برای ادای دین در مقابل نسل آینده وطن مکلفیت حزبی و وجدانی دارند تا کما حقه خاطرات خود را از آن نشست نکبتبار با هموطنان شریک سازند و بر تاریکی های تاریخی روشنی اندازند.»

اکرم حیدری جبارخیل:

«بارکزی قومندان قول اردو در محل اوپراتیفی قلعه خیالی بهسود شب و روز یکجا در دفاع از شهر جلال‌آباد قرار داشتیم، یک روز نظر به پلان داکتر منوکی میخواست که به ان محل ما بیاید، من برای بارکزی صاحب گفتم که امروز داکتر صاحب می‌خواهد که اینجا بیاید، جنرال بارکزی گفت که داکتر صاحب یک داکتر است نه شخص نظامی، او باید به‌کار های خود برسد و ما و شما به بکار های خود.»

یک مطلب را باید یادآور شوم که نظر به گفتار محترم بارکزی که در آن زمان در مورد داکتر منوکی منگل یاد اور شده بود بسیار دقیق و بجای فرموده بودند، که داکتر، داکتر است، و شخص نظامی، نظامی است، چنانچه که نتیجه رفتن وی به صفت مسوول گروپ اوپراتیفی در سمت شمال نت‌ها که نتیجه نداشت بلکه مشکلات کشور را پیچیده ساخت.

روزهای دشوار

ولی باید از کارکرد های خوب و موفق او هم باید یادآور شویم، که داکتر منوکی منگل يك شخص اوپراتیوی خوب و باتجربه امنیتی در کشور بود، در اجراءات کاری خویش از شجاعت خویش کار می‌گرفت، با وجودی که شخص نظامی نبود ولی یگانه رییس سیاسی در وزارت امور داخله بود، که بالای وزیر داخله (محترم جنرال گلاب زوی) ساحه را تنگ ساخته بود و همه امورات وی را کنترل می‌کرد، و بالاخره با ارایه اسناد موثق، موفق شد که جنرال گلاب زوی سفارت مسکو را قبول نماید، در غیر آن هرگز اینکار انجام نمی‌شد.

همچنان بعد از جنگ جلال‌آباد در ماه‌های بعدی آماده‌گی جنرال تنی وزیر دفاع برای کودتا گرفته میشد، رییس‌جمهور نجیب الله ترجیح داده بود که به‌عوض محترم ذبیح‌الله زیارمل، داکتر منوکی منگل بیاید، و همان نقش را که در برابر جنرال گلاب زوی انجام داده بود، در برابر جنرال تنی هم انجام دهد، ولی نظر به مخالفت جنرال تنی این تقررری الی انجام کودتایش صورت نگرفت، جنرال تنی برای رییس‌جمهور گفته بود که به‌غیر از منوکی منگل هر کسی را که تعیین مینماید فرق نمی‌کند ولی من او را نمی‌خواهم، همان بود که داکتر منوکی منگل بعد از کودتای تنی به ریاست سیاسی وزارت دفاع مقرر گردید.

با آمدن وی به ریاست سیاسی، مدیر سازماندهی که رفیق لطیف بود، از وظیفه سبکدوش می‌گردد، ولی به اثر فشار اعضای بیروی سیاسی رفیق لطیف دو باره به ریاست سیاسی در یکی از شعبات جدید که برایش تاسیس می‌نمایند تقرر می‌گردد، و به رتبه جنرالی هم نایل می‌گردند، ولی دفتر جنرال لطیف در آن زمان تحت کنترل قرار داشت، هر يك از کارکنان سیاسی که به دفتر وی میرفت، از طرف نماینده‌ها نشانی می‌گردید، بعضی از رفقای دیروز خوب محترم جنرال لطیف، بخاطر حفظ مقام و چوکی خویش از رفتن به دفتر او خودداری می‌نمودند. ادامه حوادث طوری پیش آمد که روزی داکتر منوکی منگل به ریاست سیاسی آمد ولی ان فضای قبلی برایش در وزارت دفاع دیگر نبود و بدون آنکه به دفتر برود، از همان لحظه از وزارت دفاع خارج گردید، و دیگر برنگشت، و به‌عوض او محترم جنرال لطیف نقش اول را در ریاست سیاسی عهده‌دار می‌گردد...»

عمران سحر:

«قصه از منوکی منگل است. من هم چند دیدگاه کوتاه از او افسر قد بلند و لاغر اندام دارم. خودخواه و مغرور، پابند به هیچ اصول و اصل نظامی نبود. گاهی با خود فکر می‌کردم که چگونه این آقا جنرال شده است؟ گاهی بعضی شب‌ها در محل قوماندان با دو محافظ خود که یکی دوهم بریدمن که فکر می‌کنم از همان محل یعنی ننگرهاار بود و دومی هم افسر بود از چهاردهی. این دو افسر با من خیلی صمیمی بودند. زمانیکه منوکی منگل به محل قوماندان

روزهای دشوار

می‌رفت این دو افسر او نزد من می‌آمدند و با هم صحبت می‌کردیم. از جریان صحبت های آنها بسیار مسایل و موضوعات را می‌توانستم در مورد او درک کنم. شبی مست و خرامان به محل قومانده آمد. فراموش کرده بود که بوت های نظامی خود را به پا کند. چپک به پا داشت و به دستور لوی درستیز از محل قومانده رانده شد. چند روز بعد شنیدم که دگرمن (؟) اسمش را ضرور نمی‌دانم که بگویم، با سیلی زده بود. او دگرمن شخص با تهذیب و خیلی با دانش بود. دانش و اخلاق او دگرمن برایش اجازه نداده بود که جواب سیلی همچون انسان پایین را بالمقابل دهد. خیلی چیز های از او جنرال ماشینی دیده بودم و میدانم.»

عسکر نجم:

«واقعن هیأت که از کابل به تاسی از هدایت داکتر نجیب، فرستاده شده بودند عامل اساسی سقوط شمال بودند، اینکه چه اهداف را دنبال می‌کردند که باید وضع چنین گردد متأسفانه کمتر معلومات در دست است؛ اما میتوان باورمند بود که عدم تجارب کافی تیم رییس‌جمهور با برخورد های سمتی و زبانی، وخامت اوضاع را در شمال پیچیده‌تر ساخت، چنانچه میتوانست شخص رییس‌جمهور با اندک نرمش و دلسوزی از بحران جلوگیری نماید.»

در همین روزهای تیره شبی من و جنرال آصف دلاور مهمان زنده‌یاد فاروق یعقوبی می‌شویم. یعقوبی را هر دوی ما دوست داریم و به نظر می‌رسد که او نیز به شخصیت و رفتار و کردارمان نظر نیکی داشته باشد. راستش پیش از این که در قرارگاه قوماندانی عالی همکار و با هم انیس و جلیس شویم، مدت ها پیش از این هم که معاون وزیر امنیت بود، در روزهای خاص و مهمی که تدابیر مشترک امنیتی از سوی هر سه ارگان گرفته می‌شد، در قرارگاه گارنیزون کابل همکاری داشتیم و شب ها را جهت تأمین امنیت شهر باهم به صبح رسانیده بودیم.

یعقوبی در دفترش است. در همان دفتری که داکتر نجیب روزی روزگاری دربار می‌کرد و پشه را یارای آن نبود که از راز و رمزی که در آن اتاق وجود داشت، سر درآورد. یعقوبی با چهره خندان و آغوش گشاده از ما استقبال می‌کند. غذای شب را که چلو عالی است صرف می‌کنیم. سفره را که بر می‌دارند، سفره دل را می‌گشاییم و از وی در باره اعصاب خرابی های اخیر رییس‌جمهور و

روزهای دشوار

انکشافات تازه بی که اگر در شمال رخ داده باشد، می‌پرسیم. یعقوبی زهرخندی می‌زند و می‌گوید: تمام این بدبختی‌ها زیر پای همین منوکی و چند تا قوم گرای دیگر است. آن‌ها با گزارش‌های بی‌اساس‌شان به رییس‌جمهور وضع را متشنج ساخته‌اند. آنان رییس‌جمهور را عصبانی ساختند و او در یک حالت هیجانی آن ناسزاها را به زبان آورد. یعقوبی می‌گوید، قسم می‌خورم که اگر مشکل شمال حل شود من اولین کسی خواهم بود که با ارایه اسناد و شواهد انکارناپذیر در مورد رول و نقش خاینانه منوکی به شورای عالی دفاع وطن گزارش بدهم. و قسم می‌خورم که در آن صورت یا او خواهد ماند و یا من در زیر این آسمان آبی. یعقوبی می‌گوید، داکتر صاحب را همین تبارگرایان منزوی ساخته‌اند. او در حال حاضر هیچ کس را ندارد و به همین سبب بالای کسی هم اعتماد نمی‌کند. می‌گوید حالا وظیفه ما و شما است که وی را تنها نگذاریم. من می‌دانم که شما نظامی‌ها با جنرال دوستم می‌توانید زبان مشترک بیابید و وسیله شوید تا وی با رییس‌جمهور تماس بگیرد.

ما تا پاسی از شب سخن می‌زنیم و من قول می‌دهم که به هر شکلی که شود ارتباط جنرال را با رییس‌جمهور تأمین کنم. روز دیگر از طریق مرحوم دگروال عمر آغا به جنرال دوستم پیغام می‌فرستم که به خاطر یک امر بسیار مهم فردا ساعت یک روز با من از طریق زاس (تلیفون محرم) تماس بگیرد. من موضوع را به داکتر نجیب می‌گویم و داکتر نجیب از طریق تلیفون دیگری که با دستگاه زاس وصل است، هم صدای هردوی ما را هم می‌شنود و هم می‌تواند با هردوی ما حرف بزند. لختی بعد صدای جنرال را می‌شنوم که پس از سلام‌علیکی می‌پرسد چه کار داشتید؟ من هم از صحت‌مندی اش می‌پرسم و هم این که چرا مطابق وعده بی که با جنرال رفیع نموده بودید به کابل نیامده و مؤمن را با خود نیاوردید؟ جنرال دوستم می‌گوید:

منوکی منگل، جمعه اٹک، رسول بی‌خدا و تاج محمد (رییس امنیت بلخ) و گروهی که با خود از کابل آورده‌اند، تحریکات و پروپاگندهای بسیار منفی بی را

روزهای دشوار

بر ضد ما شروع کرده‌اند. این‌ها جنگ را دامن می‌زنند. دیروز بالای پوسته‌های فرقه ۵۳ طیاره‌ها بم ریختند. طیاره‌ها هر روز مانور می‌کنند. آن‌ها ما را باغی و یاغی و تجزیه‌طلب خطاب می‌کنند. ولی ما باغی نیستیم، تجزیه‌طلب هم نیستیم. ما هزاران شهید داده‌ایم. زیر هر سنگ خوست و هر بته قندهار و ارزگان و لوگر و وردک یک شهید از یک خفته و یا خونش ریخته شده است. آن وقت ما تجزیه‌طلب نبودیم؛ اما حالی شدیم. داکتر صاحب از پشت میکروفون‌ها به ما دشنام می‌دهد. به سید منصور آغا دشنام می‌دهد، هرچه از دهنش می‌برآید می‌گوید. دیگر حوصله ما به سر آمده، نشود که کار از کار بگذرد. از شما خواهش می‌کنم تا به داکتر صاحب بگویید که این چهار نفر را به کابل بخواهد و کسانی را بفرستد که در این جا قابل احترام همه باشد. به داکتر صاحب بگویید که راه شبرغان - مزار از طرف حزب اسلامی (گلخان) به دستور همین چهار نفر بسته شده است.

رییس‌جمهور به من گفت برای دوستم بگویید که فردا در همین ساعت تماس بگیرد و پاسخ‌هایش را دریافت کند:

۱۷ حوت: دوستم تماس گرفت. داکتر نجیب حرف می‌زد و من حرف‌هایش را به دوستم بازگو می‌کردم.

نجیب‌الله: سلام دوستم، چطور هستی؟ چرا حاضر نیستی که با من گپ بزنی؟

دوستم: سلام داکتر صاحب! بفرمایید می‌شنوم.

نجیب: وعده کرده بودی که همین که رفقا را به مرکز بخواهم بدون قید و شرط با جنرال مؤمن به کابل می‌آیی؛ اما در عوض مصطفی را با طرح‌ها و پیام‌هایی که از تو نیستند و از مؤمن اند به نزد من فرستادی. طرح شما در مورد به رسمیت شناختن اتحادیه شمال چه معنی دارد؟ کدرها را ما تعیین می‌کنیم این یعنی اعلان پادشاهی. آیا این حرف‌ها واقعاً از خودت است؟

روزهای دشوار

دوستم: می‌شنوم، ادامه بدهید.

نجیب: قونسل شوروی میخاییلوف در حیرتان به مؤمن گفته بود که از این حرف‌ها بگذر، ما در شوروی برایت اپارتمان می‌دهیم و مصارف زندهگی ات را تأمین می‌کنیم. وطنت را خراب نکن. اما مؤمن در جواب وی گفته بود که سؤال، سؤال مؤمن نیست. قیام ما علیه فاشیسم پشتون‌هاست. این حرف‌ها از گفتن است؟ می‌شنوی؟

دوستم: بلی می‌شنوم، ادامه بدهید.

داکتر نجیب: تو می‌گفتی من عسکر داکتر نجیب هستم. تو چه قسم عسکر نجیب هستی؟ تو در دست سیاست‌بازها افتاده‌ای. برای آخرین بار برایت می‌گویم که همان جایگاه قبلی را به نزد من خواهی داشت اگر به خود بیایی. مؤمن امروز صبح با میخاییلوف قونسل صحبت کرده و گفته است من بعضی تعهدات در قبال خود دارم و نمی‌توانم به سادهگی به شوروی بروم. با چه کسی تعهدات دارد؟ به هرحال حالا موقع آن است که تو یک تصمیم قاطع سیاسی بگیری. آن چه مربوط به خواستن رفقا بود، یک مراتبه آن را انجام دادم. اکنون تو به وعدهات وفا کن!

دوستم: در مورد این که گفته باشم، اتحادیه شمال را به رسمیت بشناسید و یا کادر های ملکی را برای مزارشریف رفقای بیروی سیاسی (بیروی اجراییه) از کابل تعیین کنند، من هیچ اطلاعی ندارم. هرکس این پیغام را برای شما آورده است، آن را از خود ساخته است. در باره سایر مسایل بعداً با شما تماس می‌گیرم.

فردا و پس فردا من و آصف دلاور هرچه می‌کوشیم نمی‌توانیم با دوستم ارتباط بگیریم. سکوت دوستم به معنای عدم تمایل وی برای بازماندن پنجره تماس با دوکتور نجیب الله تلقی می‌گردد و پیگیری نکردن نجیب برای بازگشایی

روزهای دشوار

این پنجره به معنای آن بود که مؤمن آب سردی روی دست های میخاییلوف ریخته و همه پل‌ها را شکسته است.

پس از آن کدورت‌ها بیشتر و بیشتر می‌شوند و تیم منوکی منگل در شعله‌ور تر ساختن هرچه بیشتر این آتش نقش بازی می‌کنند. حالا دیگر آدم و عالم می‌فهمند که هژمونیزمی که حواریون رییس‌جمهور را در گنداب خویش فرو برده است، به‌زودی یکی از عوامل اساسی سقوط را تشکیل خواهد داد. جنرال لیاخوفسکی دستیار سترجنرال ورونیکوف معاون اول ستردرستیز دیدگاه‌هایش را در مورد این عظمت طلبی مسلط در کادر رهبری افغانستان چنین بیان می‌کند:

« علت اصلی این مناقشه هژمونیزم پشتونی بود که سرپای حزب را فراگرفته بود. هرگاه در دوره نورمحمد تره کی و به‌ویژه در دوره امین مشی پشتونیزاسیون را فراکسیون "خلق" پیش گرفته بود، حالا دیگر با به قدرت رسیدن نجیب الله گرایش به‌سوی پشتونیزاسیون رهبری دولت و ارتش، فراکسیون پرچم را فرا گرفته بود. به گونه مثال اکثریت چشمگیر اعضای اصلی و اعضای وابسته دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب، گردانندگان شورای وزیران، افسران ارشد و ژنرال‌ها پشتون بودند. این کار پرخاش و واکنش نماینده‌گان اقلیت‌های تباری را بر انگیخت که "اکثریت" را در رده‌های پایینی و میانی نیروهای مسلح تشکیل می‌دادند. نبرد بر سر رهبری و میان گروه‌های قومی در حزب همگام با مبارزه فراکسیونی تشدید می‌یافت... این مبارزه کار را به فروپاشی تمام‌عیار حزب و نیروهای مسلح می‌کشاند».

و حالا همین جنرال در مورد شورای شمال (اتحادیه شمال) چنین می‌نویسد: «رهبران اقلیت‌های تباری شمال تشکیل شورای شمال را اعلام و از دولت مرکزی خواستند تا آن را به رسمیت بشناسد. مگر نجیب الله پاسخ منفی داد و اعلام داشت، آماده است از طریق نظامی جنبش به را افتاده شمالیان به خاطر

روزهای دشوار

حقوق شان را سرکوب نماید و دستور تشکیل دسته مرزبانی پشتون‌ها را صادر کرد.»

و اما در سازمان‌های حزبی شهر کابل در این شب و روز چه می‌گذرد؟
رفیق سالم عزیز! در زمینه چنین می‌نویسد:

«درود به رفقای عزیز! سترجنرال عظیمی گران ارج شما با جمع از رفقا و دوستان مسایل نظامی و اوضاع نا به سامان سقوط را تاریخ وار می‌نویسید که برگ های تاریخ را تشکیل می‌دهد.

اما در سازمان‌های اولیه در آن زمان و قبل از آن چه می‌گذشت. در حدود هفت یا هشت ماه قبل از سقوط نه جلسات دایر می‌شد و نه حق العضویت جمع‌آوری می‌شد. برای اعضای حزب نه کدام دستور و هدایت می‌رسید و نه کسی آن‌ها را از ملاقات با مخالفین یا بینن سیوان و نتیجه آن در جریان می‌گذاشت. حتی برای بلند بردن روحیه رفقا و سرنوشت آن‌ها در آینده مصلحه با حکومت بعدی که چه باید بکنند آیا مخفی باشند یا علنی؟ یا کدام تضمین‌هایی برای زنده ماندن رفقا و خانواده‌هایشان بدست آمده! که همه این‌ها برای روحیه رفقا و متحد بودن‌شان در امر مبارزه بعدی در آن مقطعه زمانی حیاتی بود و زنده‌بودن حزب ضرور بود؛ اما با تأسف که هیچ کار در این مورد صورت نمی‌گرفت و اگر رفقا شناخت شخصی و کاری نمی‌داشتند در حقیقت حزب در همان زمان قدرت سیاسی خود پاشیده بود. مهر آخری از هم‌پاشیده گی را حزب ما زمانی خورد که منشی عمومی آن بدون تعیین منشی عمومی بعدی ترک وطن می‌نمودند که نشد و بعد پناهنده به مقر ملل متحد شدند.

این مطالب عمده بود که باید حزب و در رأس آن داکتر صاحب نجیب الله و دیگر مقامات حربی آن را حل می‌کردند و از طریق سازمان‌های اولیه به رفقا ابلاغ می‌شد؛ که با تأسف هیچ یک از این مطالب که به طور نمونه یادآور شدم نه تنها کاری در مورد صورت نگرفت بلکه امر حیاتی و زنده ماندن حزب را به فراموشی سپردند. یگانه اطلاع ما از اوضاع و احوال خبرهای رادیو و تلویزیون بود. قبل از آن هم از طریق تلویزیون شنیده بودیم که مردم به شمول ریش‌سفیدان و حتی اعضای حزب دیدوبازدیدها را با برادران آزردمخاطر وسعت می‌دهند. اعضای حزب در یک سردرگمی و خالی ذهنی از اطلاعات و عمق مسایل و اوضاع به سر می‌بردند و بعضاً به خبرهای تلویزیون و تبلیغات که گویا همه مطالب به خوبی پیش می‌رود دل خوش می‌کردند. مگر مردم عادی که اقارب شان در خارج به سر می‌بردند یا آگاهی از اوضاع داشتند از ما اعضای حزب (که خوش‌باور بودیم) کرده اوضاع را خوبتر درک می‌کردند

روزهای دشوار

هموطنانی که در این مدت ۱۳ - ۱۴ سال با تمام مشکلات، بی‌برقی، قیمتی و راکت‌ها مجاهدین و غیره را تحمل و قصد فرار از کشور را نداشتند حالا دیده می‌شد که ترک وطن می‌کنند به طور مثال هنرمندان خوب ما محترم وحید قاسمی، استاد مهوش، مرحوم ظاهر هویدا، مرحوم رحیم مهریار محترمه پرستو ... در همان ماه‌های سقوط قبل از اوضاع شمال و تعداد از رفقا هم که از اوضاع آگاهی داشتند و دیدند که مخالفین با تحریک غرب مصالحه را رد نموده و نه پذیرفتند و حرف‌های ملل متحد هم یک وقت تیر کردن است و در مدت چند سال هیچ دستاورد ندارد، دولت در آستانه سقوط است لذا با وسیله و واسطه اخذ پاسپورت نموده به بنام مرضی و یا علل دیگر راهی کشورهای شمال می‌شدند. به‌رحال سؤال عمده که تا حال نزد من حل نشده است این است:

چرا دکتر صاحب نجیب الله و اطرافیان‌شان از جمله منوکی منگل و سلیمان لایق ... درحالی که یکی دو ماه بعد تمام حکومت را به ۱۵ نفر تکنوکرات مقیم غرب تسلیم می‌کردند و خود دکتر صاحب نجیب الله هم از پروسه خارج ساخته شده بود چرا در چنین احوال و اوضاع، چه کار داشتند که مدافعین ۱۲ ساله حزب و دولت را یعنی جنرال مؤمن و یا جنرال دوستم را که تمام قوت‌های آنها در کمربندها در لوگر، گردیز میدان شهر و غیره جاها در دفاع از حاکمیت بودند باید تبدیل می‌کردند در آن مقطع زمانی چه ضرورت به این کارها بود، کدام دست‌ها در پشت این تبدیل نمودن‌ها و خراب کردن اوضاع که هیچ ضرورتش در آن زمان محسوس نبود دستور می‌داد؟»

سقوط مزار شریف

روز جمعه است. در دفترم هستم و مانند همیشه کمر بسته و حاضر به خدمت مردم. اما کابل آرام است و خوشبختانه در این یکی دو روز از راکت‌های کور مخالفین خبری نیست. بیشتر مردم در خانه‌های‌شان هستند و برخی‌ها هم سرگردان در شهر و بازار برای خرید مایحتاج زنده‌گی و دریغا که در این شب و روز که جشن نوروز برپا خواهد شد این میوه‌های خشک هفت میوه هم چه قیمت شده و چه نایاب. در گزارش‌های اوپراتیوی در مورد انکشاف منفی یا مثبت وضعیت در شمال خبری نیست. دیروز هم در جلسه قوماندانی عالی حرفی در این مورد گفته نشد. سکوت است و بی‌خبری مطلق. اما عجب

روزهای دشوار

آدمی هستی تو. مگر شیشه ناموس عالم در بغل داری؟ آخر ترا چه به شمال، مگر تو قوماندان گارنیزیون این شهر بزرگ و پرجمعیت نیستی؟ مادامی که وزیردفاع زنده و سلامت است و رییس‌جمهور در رأس امور، بهتر است به قول زنده‌یاد محمدشاه، خود را نگاه‌داری. بهتر است فکر دفاع کابل را کنی. مگر همین حالا ۲۲ هزار تن مجاهد در گستره نظامی این شهر فعال نیستند. مگر توانایی‌های رزمی‌شان در ولایات وردک ۵۰۰۰ تن در لوگر ۵۰۰۰ تن، در پروان و کاپیسا ۸۰۰۰ تن نیست. حال اگر فیل آن‌ها پس از قطع شدن و انسداد شاهراه حیرتان - کابل یاد هندوستان کند و همه با هم دست به‌دست داده و برای محاصره درآوردن و سقوط این شهر به فعالیت‌های هماهنگ شده تعرضی بپردازند، چه خواهی کرد؟ چهل هزار تن مجاهد مسلح مگر نمی‌توانند خطوط مدافعه کابل را شق کنند، آن هم با این حال و روز که همه در فکر زنده ماندن هستند و گریز گریز از حادثه، یگانه فکر مسلط در اذهان پیر و جوان و زن و مرد. بلی باید فکری کرد و پلان دقیقی سنجید. به روی خریطه وضعیت که یکی از اجزای لایتجزای چانته خریطه (بکسک چرمی) هر قوماندان هست خیره‌خیره می‌نگرم و از خود می‌پرسم: اپوزسیون از کدام استقامت حمله خواهند کرد؟ امکانات حکمتیار در جنوب و شرق خط مدافعه کابل بیشتر است. در غرب شهر نیز نیروهای وفادار به وی کم نیستند. اما امکانات احمدشاه مسعود در شمال خط مدافعه کابل نیز اندک نیست. امر توچی گارنیزیون کابل جنرال رزاق را به نزد می‌خواهم. می‌پرسم مهمات توچی مختلف‌النوع نیروهای تحت امر اوپراتیفی گارنیزیون برای چند روز جنگ کفایت می‌کند؟ اما هنوز جنرال رزاق در ذهن خود محاسبه می‌کند که رییس‌جمهور تیلیفون می‌کند و می‌گوید، فوراً به دفترم بیا!

رییس‌جمهور را با وزرای دفاع، داخله و امنیت دولتی در دفتر کارش می‌یابم. آن‌ها بالای خریطه مزارشریف که بالای میز کار رییس‌جمهور هموار است، خم شده و با دقت به آن می‌نگرند. نیاز به گفتن نیست که از چهره‌های

روزهای دشوار

دژم این چهار تن نمی‌توان انتظار داشت که خبر خوشی بشنوی. ناگهان دلم فرومی‌ریزد و با خود می‌گویم شاید مزار سقوط کرده است. رییس‌جمهور با نگاه خریدارانه‌ی بی به من می‌نگرد، انگار نخستین باری است که مرا می‌بیند. بعد دستش را دراز می‌کند و پس از احوال‌پرسی می‌گوید: رفیق عظیمی خبر داری که راه کابل - حیرتان مسدود شده است و مدت یک هفته می‌شود که مواد غذایی و روغنیا ت به شهر نرسیده است. خبر داری که برای حتی یک ماه آینده ذخایر آرد و روغنیا ت دولتی برای مردم و قوای مسلح کفایت نمی‌کند. خبر داری که ولسوالی دولت‌آباد سقوط کرده و دوستم و هم پیمانانش پلان تعرض را بالای مزار نهایی ساخته‌اند و امروز و فردا تعرض خواهند کرد؟ رییس‌جمهور بدون آن که به من مجال پاسخ دادن بدهد، می‌گوید: خیردارم که روابط خودت با سید منصور نادری و پسر و دامادش خوب است. به همین سبب فوراً به میدان هوایی برو. در آن جا رفیق سید اکرام پیگیر منتظرت است. هر دوی تان به مزار پرواز کنید. پیگیر را توسط هلیکوپتر به شبرغان بفرست و خودت پس از مطالعه وضع اوپراتیفی مزار و دادن وظایف به منوکی و اشک فردا صبح به پلخمری پرواز کرده و در مورد باز شدن راه با سید منصور آغا صحبت کن.

چون جریان مفصل گفت و شنید با رییس‌جمهور را در مورد رفتنم به مزار شریف در صص ۵۱۱ و ۵۱۲ کتاب اردو و سیاست نوشته‌ام، بنابراین تکرار آن را زاید می‌دانم. در این جا همینقدر یادآور می‌شوم که نخستین باری است که در برابر وظیفه‌ی بی که داکتر نجیب به من سپرده است مقاومت می‌کنم و می‌گویم این کار از عهده من بر نمی‌آید زیرا این یک وظیفه سیاسی است و من یک شخصیت نظامی. اما رییس‌جمهور که نزدیک است از فرط خشم دیوانه شود، می‌گوید: این تصمیم من است. برایت دستور می‌دهم.

(مراد من از یادآوری این خاطره این است که برخی‌ها می‌گویند عظیمی مزار رفت و مزار را تسلیم نمود. می‌خواهم به آن‌ها بگویم که من به خواهش خود مزار نرفته بودم. مزار در آستانه سقوط بود. رییس‌جمهور بیشتر از

روزهای دشوار

هرکسی این را می‌دانست. او به وقت نیاز داشت تا رفقایش را از مزار بیرون بکشد و عظیمی و پیگیر را قربانی این ماجرا بسازد.

در صص ۵۱۲ و ۵۱۳ اردو و سیاست می‌خوانید که چگونه من و جناب سید اکرام پیگیر به مزار شریف رسیدیم و در آن جا چگونه استقبال شدیم و بعد چگونه در گروپ اوپراتیوی مزار شریف یا قرارگاه جنرال اخک رفته وضعیت را تدقیق و چنین نتیجه‌گیری نمودم که اتحاد سه‌گانه شمال در مدت کمتر از ۲۴ ساعت می‌توانند مشترکاً الی ده هزار تن افسر و سرباز را که ۳۴ کندق پیاده می‌شدند، با ۱۰۰ الی ۱۲۰ چین تانک و ماشین محاربوی و زرهپوش و الی ۶۰ ضرب توچی مختلف‌النوع از سه استقامت به‌منظور اشغال نمودن شهر مزار شریف بسیج و داخل محاربه نماید. همچنان نیروهای مجاهدین که حالا از اتحاد سه‌گانه حمایت می‌کردند، باید محاسبه و شامل این تناسب می‌شد. در عوض قوت‌های دولت را عمدتاً فرقه ۱۸، خاندوی و امنیت مزار شریف تشکیل می‌داد که آن‌ها هم به شکل پراکنده و تیت و پاشان در پوسته‌ها تقسیم شده بودند. پس در بهترین حالات هم تمام نیروی جنگی دولت حتی با قوت‌های قومی به بیش از یک هزار تن نمی‌رسید که شامل محاربه شده می‌توانستند. بدینترتیب تناسب نیروهای زمینی به نحو وحشتناکی به ضرر جنرال منوکی و جنرال اخک بود. برتری قوای هوایی دولت یگانه امتیاز ما بود؛ اما حتی اگر روغنیات و مهمات کافی هم برای پرواز های طیاره‌ها فراهم شده بتواند، قوای هوایی نمی‌تواند به‌جز تخریب چند موضع آتشی و اجرای چند ضربه غیر مؤثر بالای قطار های تانک و پیاده دشمن کار بیشتری انجام دهد، زیرا این پیاده‌ها هستند که باید از نتایج ضربات هوایی و توچی استفاده کنند.

من از جنرال عبیدگل معاون ریاست اوپراسیون می‌خواهم تا این محاسبات را به طور دقیق به لوی درستیز گزارش داده و از طرف من از وی خواهش کند تا آن را در جلسه قوماندانی‌اعلی‌شخصاً راپور دهد. دیر وقت شب است که

روزهای دشوار

به جنرال امرخیل قوماندان قوای هوایی وظیفه می‌دهم تا یک جوهره هلیکوپتر ترانسپورتی را ساعت ۷ صبح برای اجرای وظیفه آماده بسازد.

سحرگاهان به‌سوی پلخمیری پرواز می‌کنم و با جنرال سید جعفر نادری، قوماندان فرقه ۸۰. رفیق احسان واصل منشی کمیته حزبی ولایتی بغلان، برید جنرال ناصر رییس امنیت دولتی و جنرال وهاب قوماندان فرقه ۲۰ ملاقات کرده، ساعت بعد به همراهی احسان واصل جهت ملاقات با سید کیان. سید منصور نادری به دره کیان پرواز می‌کنیم تا در مورد باز شدن راه حیرتان – کابل باوی صحبت نماییم.

برخی دیدگاه‌ها و چشم‌دیدها:

شجاع‌الدین شجاع:

«به گمان اغلب دست سیا و ای اس ای، به شمول غربی‌ها توسط نوکرشان المجدد در تمام امور بالا بود و آنها هر دولی که می‌زدند نوکر و چاکرشان می‌رقصید. یکی از تکنیک‌های ارتجاع داخلی و خارجی همین بود که ابتدا توسط نوکران خود در دولت و حزب و قوای مسلح تفرقه اندازد و آنها را از همدیگر دور ساخته سبب تضعیف گردد و بعداً به ساده‌گی بتواند به آنها پیروز شوند. آنها از سیاست پدر و شش پسر استفاده معکوس نموده فی مابین نیروهای قوای مسلح تشنج ایجاد نموده و آن‌ها را علیه همدیگر قرار داده و بعداً به ساده‌گی دولت را تسلیم شدند. المجدد این پیرو انگلیس و امریکا با استفاده از سیاست انگلیسی داکتر صاحب را چنان احساساتی ساخت که هم دولت را سقوط داد و بالاخره خودش در کرسی معاونیت یوناما با معاش چندین هزار دالری تکیه زد. این فسادپیشه از همان سیاست انگریزی استفاده درست کرد تفرقه بینداز و حکومت کن.»

نذیر عمری:

«درود به شما جنرال صاحب و همه دوستان این برگه،

یادی از روان شاد غلام فاروق یعقوبی نمودید!

به یاد آن روز افتیم که آقای ژوبین سکرتر دوم یعقوبی صاحب با بسیار دست و پاچگی سلیمان کاکایم را که به حیث ریس دفترش اجرای وظیفه داشت پرسیان می‌کرد. پی در پی تلفون

روزهای دشوار

می‌کرد و پرسیان می‌کرد کجاست رفیق سلیمان؟ مگر با تأسف که در همان روز سلیمان در سوگ روز چهلم مرگ مادرش مصروف بود.

بالاخره موضع را برای کاکای بزرگم افضل عمری بیان نمود، ساعت ۱۰ و یا ۱۱ روز بود در همین لحظه غلام علی جان یعقوبی هم داخل منزل شد بعد از احوال‌پرسی کاکایم برایش گفت بچه کاکا جان من و خودت وزارت نزد فاروق جان باید برویم، فکر می‌کنم کاری دارد قرار بود خودش هم بیاید مگر دیده می‌شود مصروف است.

کاکایم همراه با غلام علی جان روانه وزارت شدن و بعد از دو ساعت با خبر بسیار تکان‌دهنده برگشتن.

قرار چشم دید کاکایم پیکر یعقوبی صاحب در دفترش به روی زمین افتیده بود در گوشه از دفتر تفنگچه‌اش افتیده بود.

روز بعد همه در منزل فقیر جان یعقوبی در مکتوبان سوم جمع شدیم بعد از خاکسپاری در شهدای صالحین همه دوباره در منزل فقیر جان برای صرف طعام برگشتن که با تأسف غذا هم مسموم شده بود تقریباً نیمه شب بعضی‌ها سخت دچار دل‌بدی و تکلیف معده شدند.»

احمدشاه راستا:

«من آن زمان در کشور نبودم. جستجوگریخته سالیان پسین از رفقا و هموطنان، جریان حادثه‌ها را شنیدم. تا کنون صدها کتاب، نوشته و حکایت‌های شفاهی از طرفداران و مخالفین رژیم نجیب- لایق، در مورد سقوط رژیم و علت‌های آن خواندم و شنیدم. درین جای شک نیست که با سقوط شوروی دیر یا زود آن رژیم و حزب فلک‌زده سقوط می‌کرد. ولی تجربه‌های تاریخی جنبش هالی بین‌المللی چنین نشان داده‌اند که بسیاری از احزاب و جریان‌های چپ و وطنپرست، با داشتن رهبری خردمند سیاسی، پس از سقوط؛ نیرومند تر، سازمانده یافته تر و با اعتبار تر نسبت به گذشته‌های خویش دوباره در کارزار مبارزه بازسازی می‌شوند. با تأسف، رهبری جوان، بی‌تجربه، پیش از وقت، شوونیست و قوم‌گرا، از نضج‌گیری چنین روند جلوگیری کرد. ضرورت تاریخی آن زمان بود تا یک رهبر صادق، وطنپرست، کاریزماتیک و خبره، بجای بیروی سیاسی نجیب و شخص خودش می‌داشتیم تا به این هدف می‌رسیدیم. من نخستین بار از یک مقام بلند رتبه‌ای ارگان‌های حزبی- دولتی و نظامی، می‌خوانم که با چنین صداقت و بی‌غرضانه، بدون حب و بغض نسبت به کسی، با ریالیزم پوبلیسیستی چنین باحوصله‌مندی، حادثه‌ها را با شهنمایی تصویرپردازی و بازآفرینی می‌کند. عظیمی گرمی، دم تان گرم و انرژی لایزال برای نوشتن حقیقت‌های تلخ ولی مستند به شما خواهانم.»

محمود ظهماس:

«دست ستر جنرال واقعی افغانستان و قلم جنابشان رسا باد. حقایق رسمی در محدوده تماس‌ها و ارتباطات چنین است که عظیمی صاحب فرهیخته بیان داشته‌اند. قرار آگاهی تعداد محدود، داکتر نجیب الله قدرت را باید در یازدهم جدی روز تأسیس حزب تسلیم شورای ساختگی بین سوان و پاکستان می‌کردند. از حالت و فروش فروش آپارتمان‌های مکروریان‌ها رفتن و خارج شدن تعدادی خاص طبقه کدری حزب و دولت چنانچه رفیقی از هنرمندان عزیز کشور نام بردند در حین شکل هارون جان یوسفی رییس هنر و ادبیات رادیو و در این اواخر متقاعد رادیو بی بی سی و طنزنویس کشور، معصوم سرباز و از خبرهایی که خارج ساختن بکس‌های دیپلومات دالری از میدان هوای کابل و خارج شدن داکتر فتانه و فرزندان داکتر نجیب الله به هندوستان، قاچاق طلای افغانستان توسط نورانشاه سنگر رییس ریاست ده و شوهر خواهر داکتر نجیب الله و راشد ریاست پنج که در آن یک چند دزد روسی مافیا هم شریک بودند از مسکو بازگشت خورده و افشا گردید که در نتیجه راشد ریاست پنج زندانی و نورانشاه سنگر به یکی از سفارت‌ها فرستاده می‌شود. چنین رسوایی‌ها و حوادث از مدت‌ها قبل از سقوط وجود داشت، و به همین ترتیب ما هم در شهرک حیرتان انتظار حوادث بودیم چون تجارب دوران خمینی ایران و نابودی و به اعدام کشیدن‌های حزب توده ایران پندی بما حزبی‌ها بود، که تحول صورت نگرفت و اوضاع سمت شمال هر روز با نا سنجشی‌های یک گروپ با داکتر نجیب الله به وخامت بیشتر کشانده شد که ما چون ویژه کوتاه مدت از طریق ترمز داشتیم ناگزیر شدیم چون ازبکستان سرحد خود را می‌بست و ما آخرین سرویس را سوار از حیرتان به ازبکستان شدیم و در هتل المپیا تاشکند انتظار حوادث و جریانات بودیم. سر موضوعات بیشتر بحث نکردم چون از گفته‌های عظیمی صاحب بهتر حقایقی دیگر بوده نمی‌تواند.»

در کیان با استقبال گرم و پر شور سید منصور نادری مواجه می‌شویم. اگرچه ماه رمضان است؛ ولی خوان کرم وی گسترده و پیشانی‌اش باز. آغا صاحب پس از آن که می‌فهمد برای چه منظوری به وی مراجعه کرده و حامل پیام چه کسی به وی هستیم، می‌گوید: عظیمی صاحب! من به شما و فامیل تان ارادت خاصی دارم و کمک‌های تان را با قطعات و جزوات‌های فرقه ۸۰ فراموش نمی‌کنم. منتهی باید بگویم که حالا بسیار دیر شده است. من در همان ابتدا مخالف عصیان و سرپیچی از دساتیر داکتر صاحب بودم و تلاش می‌کردم زمینه آن را فراهم‌سازم تا آرام‌آرام این کدورت‌ها رفع شود. اما از روزی که او

روزهای دشوار

در کابل و در محضر صدها تن من و خانواده‌ام را تحقیر و ناسزا نثار کرده و حتی بر مذهب‌مان تاخت‌وتاز کرد، دیگر هرگز وی را نمی‌بخشم. از همان روز ارتباط ما با مرکز قطع شده است و من دیگر کسی را به نام نجیب به حیث رییس‌جمهور افغانستان نمی‌شناسم. رییس‌جمهور باید کسی باشد که تمام افراد کشور را به یک دیده ببیند و هیچ فرقی بین اقوام و ملیت‌های ساکن این سرزمین در نزدش وجود نداشته باشد. اما او متأسفانه چنین نیست. او می‌خواهد فاشیسم پشتون‌ها را در این کشور مسلط بسازد و اقوام دیگر را زیر دست و تحت فرمان پشتون‌ها قرار دهد.

خلاصه بحث با وی بی‌نتیجه است و آهن سرد کوبیدن را ماند. رفتن ما به نزد وی فقط یک نتیجه دارد که وی جنرال حسام‌الدین حق‌بین دامادش را که رییس ارکان فرقه ۸۰ است و در حال حاضر همراه با جنرال مؤمن در یک سنگر بر ضد رژیم نشسته است، ارتباط می‌دهد. با حسام‌الدین در عملیات میدان شهر و وردک و اوپراسیون تعرضی تنگی و اخجان آشنا شده‌ام. او از جمله افسران کادری نیست و قطعات زیر فرمانش را که عمدتاً از پیروان مذهب اسماعیلیه و هواخواهان سید منصور نادری هستند، به شیوه‌های کهنه و قدیمی ارباب‌رعیتی اداره می‌کند. آدم به شدت احساساتی است و وقتی حرف می‌زند تمام وجودش لبریز از هیجان می‌شود. تند تند و بلند بلند حرف می‌زند و خوش دارد حرف‌هایش را که گهگاهی با گزافه‌گویی آمیخته می‌شوند، همه بشنوند و باور کنند. قد بلند و لاغراندام است و ظاهر نیکویی دارد؛ اما صلابت و وقار یک فرمانده نظامی را به‌سختی می‌توان در وی سراغ کرد.

حسام‌الدین به من احترام فراوان دارد. چندین بار در اثنای جنگ قطعات و جزو تانک‌های وی را که در میدان نبرد به آتش توپخانه و ضربات قوای هوایی و حمایه قطعات پیاده ضرورت داشته‌اند، کمک کرده‌ام. اما او آدم قدردان و سپاس‌گزاری است. چند سال پیش که از هالیند به کابل رفته بودم، به دیدن آمد با یک چنین پخته‌یی. نمی‌توانستم قبول نکنم. زودرنج بود و زود می‌رنجید.

روزهای دشوار

وانگهی حالا هم او هیچ کاره بود و هم من. زمستان بود، خودش بالای شانسه‌هایم انداخت. گرم شدم و رویش را بوسیدم.

باری! حسام‌الدین می‌گوید: بسیار خوب عظیمی صاحب! من از قوماندان صاحب‌ها و برادرانی که با ما هستند، خواهش می‌کنم تا راه را باز کنند. ما جلسه می‌کنیم و نتیجه را فردا به شما اطلاع می‌دهم. اما نجیب یک قصاب است. دیروز قسمت‌های زیادی از کشت زارها و خانه‌های مردم را در دو طرف تنگی تاشقرغان و سمنگان بمباران نموده و مردم زیادی را کشته و مواشی مردم را تلف کرده است. خانه‌ها خراب شده و مردم در به در و خاکبرسر شده‌اند. حال اگر ما نجیب را ببخشیم، این مردم وی را خواهند بخشید و راه را بسته نخواهند کرد؟ می‌گوید قوماندان صاحب به او بگویید که خود را قایم کند.

اما وی روز دیگر تماس نگرفت. شب دوم هم در پلخمیری سپری شد. از اتاق رفیق ناصر با داکتر نجیب تماس داشتم. از برخوردها و صحبت‌های سید منصور نادری برایش گزارش دادم و گفتم دیگر آن‌ها شما را به رسمیت نمی‌شناسند. در پلخمیری حاکمیت دولتی صرف به نام وجود دارد. وضعیت روزتاروز پیچیده شده می‌رود. ولایت بغلان و سمنگان نیز در آستانه سقوطاند. به داکتر نجیب گفتم اجازه بدهید تا به کابل بیایم و وضعیت را به‌صورت دقیق گزارش دهم. داکتر نجیب قبول نکرد. لختی نگذشت که جنرال دستگیر والی و رییس امنیت سمنگان تقاضای کمک کرد. من برایش ده عراده تانک و ۵۰۰ تن افسر و سرباز از قوت‌های ریزرف فرقه ۸۰ به قوماندانی داکتر شهاب‌الدین و خاندوی بغلان تحت فرماندهی حاجی نواب فرستادم. اگرچه این قوت‌ها به‌سرعت خودها را به سمنگان رسانیده بودند؛ اما جنرال دستگیر بنا بر هر ناگزیری بی‌کی داشت با حاجی ظاهر از تنظیم جمعیت ارتباط گرفته و با چند عراده زرهپوش و وسایط محاربوی به نزد وی رفته و ولایت را به وی سپرده بود.

روزهای دشوار

ساعت یک روز ۲۳ حوت ۱۳۷۰ رییس‌جمهور تماس گرفت و گفت:

سمنگان در اثر خیانت رفیق حزبی‌مان سقوط کرد. امکان چنین خیانت‌ها در هر جا و به‌خصوص در مزارشریف وجود دارد. بنابراین موجودیت شما دیگر در پلخمري ضرور نیست. من از وضعیت شمال به خوبی آگاهی دارم. زیرا رفیق پیگیر تا کنون دو مرتبه به کابل آمده و پیشنهادهای جنرال دوستم و مؤمن را به من انتقال داده است. شرایط آن‌ها این است که منوکی منگل، جنرال رسول و تاج محمد از وظایف‌شان سبکدوش و به مرکز خواسته شوند. من چاره‌ی ندارم زیرا راه بسته است و کابل در مضیقه شدیدی قرار دارد. بنابراین خودت به مزار رفته و سرپرستی گروپ اوپراتیفی را به عهده بگیر و منوکی منگل و گروپ وی را با تاج محمد و جنرال رسول به کابل بفرست. اجازه داده‌ام قطعات عملیاتی دوستم وارد مزار شوند و در حصه بازنمودن راه و باز پس گرفتن ولسوالی دولت‌آباد و ولایت سمنگان به خودت کمک نمایند.

او مرا به بیردی گفتن نگذاشت و ارتباط را قطع کرد.

درودهای صمیمانه‌ام نثار دوستان! امشب یادواره رفیق احسان واصل منشی پیشین کمیته ولایتی بغلان حزب وطن (ح د خ ا) را به نشر می‌رسانم. نیاز به گفتن نیست که رفیق احسان واصل یکی از کادرهای برجسته، قابل احترام، نستوه و فرزانه حزب ما هستند که سال‌ها برای تحقق یافتن آرمان‌های والای مردم خویش قلم و قدم زده و مبارزه کرده‌اند. همان‌طوری که در برگه ۱۳۸ یادآور شده بودم، من و رفیق واصل در آن روزهای دشوار برای گفتگو با جناب سید منصور نادری به دره کیان سفر کردیم و از وی تقاضا نمودیم تا در مورد باز شدن راه کابل – حیرتان با دولت خویش همکاری نماید. آن چه را در زیر می‌خوانید بخشی از خاطرات گران‌بهای جناب واصل گرانمایه است که بنا بر خواهش من به نبشت آورده‌اند.

احسان واصل:

«رفیق گرامی جنرال صاحب عظیمی!

تا جایی که از آن سفر به خاطر دارم خدمت شما تقدیم می‌کنم، اگر مطلبی بدرد بخوری داشته باشد برایم افتخار است که کمک ولو کوچک در اثر بارزش (روزهای دشوار) شما داشته باشم.

ماه دلو ۱۳۷۰ بنا بر مریضی قلبی به شهر دوشنبه (تاجکستان) بودم، وضع در کشور روز بروز خرابتر می‌شد. با رفتن آمدهای جنرال حسام‌الدین معاون فرقه ۸۰ نزد سید منصور نادری در شهر دوشنبه و حکایت‌های آن‌ها از شهر مزار و حیرتان، تداوی را به آخر نرسانیده به تاریخ ۸ مارچ ۱۹۹۲ (۱۷ یا ۱۸ حوت ۱۳۷۰) یکجا با محترم سید منصور نادری به حیرتان بازگشتیم. در دفتر جنرال مؤمن (آنوقت قوماندان لوی ۷۰)، مسوولین گزارش از وضع دادند و معلوم شد که جنرال دوستم، جنرال هلال ق. هلیکوپترها و دیگران در شیرغان و مزار، جنرال حسام‌الدین معاون فرقه ۸۰ پیاده در دوراهی مزار - حیرتان و جنرال مؤمن در شهرک حیرتان مکمل سنگربندی نموده‌اند و بخصوص از نصب دافع هوا سخن گفتند و استدلال این بود که اسرائیل، رهبر حماس را در حین سفرش توسط موتر به راکت بست، در این مورد بخصوص توجه سید منصور نادری را جلب می‌کردند.

در پلخمیری تلگرامی عنوانی رییس‌جمهور از وضع دادم و بار دیگر تقاضا کردم، تا اگر ممکن باشد خودش (دکتر نجیب الله) و یا محمود بریالی با سید منصور نادری از نزدیک مذاکره نمایند و اگر بتوانید سفری به ولایت بغلان نمایید، خیلی از پرابلم‌ها حل خواهد شد. در سفری که یکجا با مرحوم جنرال فضل الحق در ماه حمل ۱۳۷۱ به کابل جهت گزارش به بیروی سیاسی به رهبری سلیمان لایق داشتیم، رفیق بریالی از تلگرام یادکرد که گرفته ولی نسبت مسایل امنیتی نتوانست سفر نماید.

قابل‌یادآوری می‌دانم که بارها از محترم نادری شنیده بودم که: صد تا از این رهبران (مقدش رهبران جهادی بود) را به یک تار موی نجیب نمی‌دهم. ولی صحبت رییس‌جمهور در کابل و حوادث و تحریکات جنرال اخک و منوکی منگل در بلخ و بغلان و مداخلات فامیلی خودشان، در اواخر نظر او را تغیر داده بود.

تاریخ دقیق آمدن شما به یادم نیست ولی در دهه اخیر ماه حوت و شب‌های سال نو بود که به پلخمیری تشریف آوردید، در دفتر رییس امنیت برای شما از وضع مفصل گزارش دادیم. تمام تشویش شما و گزارش‌های ما در مورد بند شدن راه و بخصوص سالنگ‌ها بود؛ ولی چون سید

روزهای دشوار

منصور نادری در کیان بود، تصمیم گرفتید که او را باید ملاقات نمایید. با ایشان از طریق جنرال سید جعفر والی ولایت تماس گرفته شد ولی گفتند که پلخمری نمی‌آیند، هرچه شما تصمیم می‌گیرید. تصمیم شما بر این شد تا به کیان بروید و من که در آن زمان منشی کمیته ولایتی حزب در ولایت بغلان بودم، با شما در این سفر همراه شدم. آن روز اواخر ماه حوت یک روز آفتابی و گرم و ماه رمضان بود. وقتی به کیان رسیدیم ما را به منزل دوم مهمانخانه رهنمایی کردند که چند لحظه بعد سید منصور نادری هم به ما ملحق شد. خوب به یاد دارم اولین حرفش پس از یک سلام و علیک این بود که جنرال صاحب دیر [ناوقت] کردید، عظیمی صاحب بسیار دیر شد. و این جمله را دو - سه بار تکرار کرد. محترم نادری وضع ناسامان شمال و بخصوص ولایت بلخ و مقرری‌های آن ولایت را توضیح کرد و از صحبت رییس‌جمهور در کابل علیه مذهب اسماعیلیه خیلی ناآرام بود. بر اساس پیشنهاد شما مبنی بر باز بودن راه حیرتان - کابل بخصوص سالنگ و اکمالات شهر کابل صحبت‌هایی صورت گرفت که ایجاب یک جلسه شورای نظامی ولایت در موجودیت شخص سید منصور نادری را می‌کرد.

محترم نادری پذیرفت که به بغلان برود و هدایات لازم را به منسوبین فرقه ۸۰ در ولایات بغلان، سمنگان و بلخ بخاطر باز بودن راه کابل - حیرتان به‌ویژه برای جنرال حسام‌الدین بدهد ولی تاکید کرد که جنرال صاحب شما در هلیکوپتر بروید، من در موتر خود بغلان می‌آیم و یک نوع بی‌اعتمادی خود را تلویحاً ابراز داشت.

بعد از آن به ریاست امنیت رفتیم که شما شفری دریافت نمودید تا به اصطلاح ایرانی‌ها اگر آب هم دستت است، بگذار و به ولایت بلخ روانه شو. همان بود که چند عراده زره‌پوش و موتر جیب آماده شد، هوا تاریک شده بود که خداحافظی نمودیم.

رفیق جنرال مطالب پراکنده‌ای که در این سن و سال به یادمانده بود تقدیم شما.

با درود های فراوان احسان واصل ۱۷ نوامبر ۲۰۱۴»

همان‌طوری که رفیق واصل عزیز نوشتند، پس از بازگشت از کیان به پلخمری و باز کردن شفر مبنی بر برگشتن به مزارشریف، با داکتر نجیب تماس گرفتم و خواستم به وی به‌صورت فشرده از آن چه در بغلان و پلخمری می‌گذشت، گزارش بدهم؛ مگر وی حرف‌هایم را قطع کرد و گفت من از تمام جریان‌هایی که در آن جا می‌گذرد، خبردارم. وظیفه خودت این است که فوراً به

روزهای دشوار

مزار بروی و رفقا منوکی و اٹک و تاج محمد و دیگرانی را که در گروپ اوپراتیفی وی شامل بودند در اولین طیاره همین امشب به کابل فرستاده و گروپ اوپراتیفی شمال را سرپرستی نمایی .

هنگام بازگشت به مزار شریف به گفته‌های رییس‌جمهور می‌اندیشم و شگفت‌زده می‌شوم که چگونه وی یک ساعت پیش به منوکی و اٹک امر بمباران مواضع قطعات و جزواتام‌های جنرال دوستم و جنرال مؤمن را می‌دهد و حتی از آن‌ها می‌خواهد از پرتاب موشک‌های آر - ۳۰۰ نیز بر سنگرها و مواضع‌شان خودداری نکنند؛ اما حالا پس از یک ساعت در افکار او یک تغییر ۱۸۰ درجه بی‌رخ می‌دهد و می‌گوید اجازه داده‌ام تا فردا قطعات عملیاتی دوستم وارد مزار شوند و مطابق پلان خودت در حصه باز نمودن شاهراه کابل - حیرتان و آزادسازی ولسوالی دولت‌آباد و ولایت سمنگان اقدام نمایند. البته من دلیل آن «کینه بزرگ» و این «اعتماد کبیر» او را نسبت به این جنرالان نمی‌دانم؛ فقط تصور می‌کنم که در این بازی اوپراتیفی وی فریب خورده است؛ زیرا آن‌ها بدون هیچ مقاومتی وارد شهر می‌شوند، شهر را تسخیر می‌کنند، قوت‌ها و اسلحه‌سنگین و سبک و دستگاه‌های پرتاب موشک و وسایط و وسایل نظامی ارتش را تصرف می‌کنند، میدان‌های هوایی و طیاره‌ها و هلیکوپترها را به غنیمت می‌گیرند و خیر و خلاص! وانگهی شرط اساسی جنرال دوستم این است تا به‌عوض اٹک قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شود، نه چیز دیگر .

با خود می‌گویم همین که به مزار شریف برسم‌حتماً با رییس‌جمهور حرف خواهم زد و خواهم گفت: حالا که چنین تصمیم گرفته‌اید، بهتر است مسؤولیت امنیت سرتاسری صفحات شمال را به جنرال دوستم بسپارید تا دست کم اسلحه و وسایط قوای مسلح افغانستان به‌دست مجاهدین نیفتد .

در میدان هوایی ملکی منوکی منگل و گروپ اوپراتیفی به قول جنرال انصاری ۸۵ نفری‌اش را می‌یابم که با بی‌قراری منتظر طیاره‌هایی اند که ۲۵۰ تن سرباز را از کابل به مزار انتقال می‌دهند، برای امنیت جنرال اٹک و منوکی

روزهای دشوار

منگل؛ اما آن‌ها که حالا رفتی هستند، دیگر این سربازان را که یگانه ریزرف گارنیزیون کابل هستند، برای چه به مزار دیسانت می‌کنند؟ سرانجام طیاره‌ها نشست می‌کنند، سربازان پیاده می‌شوند. در رأس این سربازان جنرال معین قوماندان لوای ۳ گارد، جنرال دریا زرمتمی معاون قوت‌های دفاع از انقلاب و جنرال عبدالرحیم قوماندان فرقه ۵ خاندوی قرار دارند. با آمدن طیاره‌ها گل از گل منوکی می‌شگفت، با شتاب به طیاره بالا می‌شود و حتی فراموش می‌کند با من خداحافظی کند؛ اما اٹک برای خداحافظی به نزد می‌آید و با مزاح می‌گوید رفیق عظیمی طالع نداشتیم، داکتر صاحب نگذاشت کار را یک سره کنیم ورنه من و منوکی صاحب، لباس سترجنرالی برای خود تیار کرده بودیم.

جنرال اٹک را از دیرباز بدینسو می‌شناسم. پیش از آن که قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال شود، رییس ارکان فرقه ۹ در کنرها بود. افسر شجاعی است؛ ولی گزافه‌گو و مغرور و سرکش و سخت‌گیر. پیش از پلینوم هژده یکی از سینه‌چاکان زنده‌یاد ببرک کارمل بود و به ارتباط همین نام درخشید و تا رتبه جنرالی رسید؛ اما بعد از پلینوم ۱۸۰ درجه تغییر کرد و یکی از هواخواهان داکتر نجیب الله شد. یادم نمی‌رود که روز گاری- چند روز پیش از تدویر پلینوم هژده- هر دوی ما در شفاخانه چهار صد بستر اردو بستری بودیم. در همان روزها در حلقه‌های حزبی شایعاتی وجود داشت که ببرک کارمل به‌زودی بر می‌گردد و زمام امور حزبی و دولتی را از سر می‌گیرد. آن روز اٹک از خوشی اشک می‌ریخت؛ اما دو سه روز بعد که صحنه تغییر خورد، اتفاقاً یاورم حرف‌های وی را با یکی از نظامیان طرفدار داکتر نجیب در دهلیز شفاخانه، می‌شنود و برایم بازگو می‌کند، شگفتی زده می‌شوم و از خود می‌پرسم، مگر آدم می‌تواند تا این حد در ظرف کمتر از یک هفته تغییر کند؛ اما این اٹک را نمی‌خواهم از خود برنجانم و خواب‌هایم را آشفته سازم. بگذار در رویای سترجنرال شدن و مارشال شدن دست کم تا رسیدن به کابل خوش باشد؛ اما اگر رییس‌جمهور ناگهان به خود بیاید و صدای و جدانش را بشنود و بفهمد که تو و

روزهای دشوار

منوکی و این تیم ۸۵ نفری‌تان چه گل‌هایی را به آب داده‌اید، اگر تو و منوکی را به خاطر هم تباری محاکمه نکند، دست کم گرفتن دو رتبه نظامی کمترین جزایی خواهد بود که در انتظارتان است؛ اما در آن هنگام کسی نه به وی و نه به منوکی نگفت که بالای چشمت ابروست. ولی پس از یک ماه مجاهدین وی را از منزلش دستگیر کرده و زندانی ساخته بودند و شنیدیم که با وی برخورد زشتی صورت گرفته بود که البته سخت متأثر شدم. راستش او افسر ناداری بود و مردم در غیابش می‌گفتند که دستان پاکی داشته است. بعدها این را هم شنیدیم که مدت‌ها در پنجشیر بود و احمدشاه مسعود با وی پیش‌آمد خوبی کرده بود.

بعد از رفتن منوکی و جابه‌جایی سربازانی که از کابل آمده بودند، بنا بر مشوره دگروال توریالی معاون امنیت دولتی بلخ، به دفتر تاج محمد رفته و آن جا را به صفت قرارگاه و محل بود و باشم انتخاب می‌کنم. روز دیگر جناب سید اکرام پیگیر از شبرغان می‌آید و هردو باهم ذریعه هلیکوپتر به حیرتان پرواز می‌کنیم تا با جنرال مؤمن ملاقات کرده و از انکشاف وضع وی را خبر ساخته و تشویق کنیم تا دست از لجبازی بردارد. به سنگر بازی و قلاع بندی خاتمه بخشیده و به‌عنوان استقبال از تصمیم رییس‌جمهور مبنی بر خواستن حریفانش به مرکز، راه کابل - حیرتان را باز کند؛ اما همین که در میدانچه هلیکوپترهای حیرتان فرود می‌آییم، هلیکوپتر ما محاصره می‌شود و سربازان اجازه نمی‌دهند تا از هلیکوپتر بیرون شویم. ساعتی می‌گذرد تا به مؤمن گزارش می‌دهند و ساعتی هم سپری می‌شود تا این تازه به دوران رسیده برای مان اجازه خروج از هلیکوپتر و ملاقات با خودش را بدهد. به هر صورت وی را در پناهگاه زیرزمینی که محل قوماندانش است با لباس کوماندویی و غرق در اسلحه می‌یابیم. مؤمن را از هنگامی که در فراه خدمت می‌کرد، می‌شناسم. در آن هنگام یک آدم لاغر و نحیف و بد لباسی بود که کسی تحویلش نمی‌گرفت. هر کاری که در وزارت دفاع می‌داشت مستقیماً به نزد من می‌آمد. کارش که اجرا می‌شد، شاگردز نمی‌کرد، عقب عقب می‌رفت تا به دروازه خروجی می‌رسید و

روزهای دشوار

بعد خارج می‌شد، درست مانند جنرال مرجان رییس ارکان معاونیت تخنیکي وزارت دفاع. در آن هنگام مؤمن افسر بسیار معمولی و ساده بی معلوم می‌شد؛ ولی حالا من با یک مؤمن «نو» مواجه شده بودم. مؤمنی که کلاه نظامی بر سر نداشت و با غرور و کراهت دستش را برای فشردن به‌سوی پیگیر دراز کرده بود. در محل قومانده جنرال حسام‌الدین حق‌بین نیز حضور داشت. حسام‌الدین به‌اصطلاح ما نظامی‌ها تیاری ایستاده بود و از رفتارش معلوم بود که هنوز هم انضباط و دسپلین عسکری را فراموش نکرده و آمر و مافوق خویش را می‌شناسد.

دوستان عزیز چون جریان صحبت‌های من و سید اکرام پیگیر با جنرال مؤمن مرحوم را در صص ۵۱۹ و ۵۲۰ کتاب اردو و سیاست آورده‌ام، تکرار آن را در این جا زاید می‌دانم. در این جا فقط همین‌قدر باید گفت که بحث با این مؤمن «نو» بی‌فایده بود. همین‌قدر که ما را زندانی نساخته بود، خانه پدرش آباد. به پیگیر اشاره می‌کنم که برخیزد و زحمت کم کنیم. آری او آدم دیگری شده بود. جام ظریف ظرفیتش با پیوستن به احمدشاه مسعود لبریز شده بود و حالا برای ترکانیدن عقده‌های متراکم ذهن بیمارش فرصت‌های طلایی بیشماری در اختیار داشت.

به مزار که می‌رسیم، توریالی معاون ریاست امنیت می‌گوید تا حال دو بار داکتر صاحب تماس گرفت و از شما پرسید که کجا هستید و چه می‌کنید؟ با رییس‌جمهور تماس می‌گیرم و گزارش می‌دهم که کجا بودیم و چه کرده‌ایم؟ رییس‌جمهور با حوصله و خاموشی سخنان مرا می‌شنود و می‌گوید همین که قطعات عملیاتی جنرال دوستم به مزار شریف رسیدند برایم گزارش دهید.

ساعت ۷ شام قطعات و جزوات‌های فرقه ۵۳ تحت فرماندهی جنرال مجید روزی معاون فرقه وارد مزار می‌شوند و پوسته‌های فرقه ۱۸ را از مسیرشان می‌رویند؛ ۸۰ تن افسر و سرباز را با اسلحه و بدون بازخواست و پرسان. مجید را نیز بسیار از نزدیک می‌شناسم. افسر کادری است و از قوانین و مقررات

روزهای دشوار

نظامی آگاهی کامل دارد. نقص بزرگش خودبزرگبینی و غرور بیش از اندازه‌اش است. آدم گستاخی هم هست و به هیچ‌کسی تن نمی‌دهد؛ مگر به جنرال دوستم. با خلق‌تنگی از نزدش می‌پرسم که چرا پرسونل مستقر در پوسته‌های امنیتی را خلع سلاح کرده‌ای؟ اندکی جا می‌خورد و می‌گوید: آنان بالای سر قطار ما انداخت کرده بودند و من جزای‌شان را دادم. می‌گویم آنان حالا کجا هستند، می‌گوید رخصت‌شان کرده‌ام. از فرط خشم خون به‌صورت‌م هجوم می‌آورد و می‌پرسم چه قسم رخصت؟ زهرخندی بر گوشه لبانش نقش می‌بندد و می‌گوید آن‌ها را روان کردم به خانه‌های‌شان. اندکی راحت می‌شوم و می‌پرسم جنرال صاحب چه وقت به مزار می‌رسد؟ می‌گوید به‌زودی.

هنوز نیم ساعتی از آمدن قطعات و جزوات‌های جنرال دوستم نمی‌گذرد که مجاهدین نیز وارد کارزار می‌شوند و حملات بالای پوسته‌های جنوب غرب میدان هوایی ملکی آغاز می‌یابند. اوپراتیفی شمال می‌گوید این حملات از سوی حزب وحدت به‌منظور گرفتن میدان ملکی صورت گرفته است. امر می‌دهم تا آن پوسته‌ها توسط توپچی حمایه و توسط دو سه چین تانک تقویت شوند. در ضمن دستور می‌دهم تا ریزرف‌های فرقه ۱۸ و سربازانی که شب گذشته از کابل آمده‌اند، در حالت احضارات درجه یک درآیند. لحظه بعد اوپراتیفی شمال راپور می‌دهد که پرسونل هر سه پوسته مذکور پوسته‌ها را با تانک‌ها رها کرده و فرار نموده‌اند. دود از دماغم بر می‌خیزد؛ اما کوشش می‌کنم خونسردی ام را از دست ندهم. به اوپراتیفی شمال وظیفه می‌دهم تا به قوت یک کندک پیاده ریزرف‌های از ریزرف یک هزار نفری فرقه ۱۸ فوراً یک مفرزه مجهز با ماشین محاربوی و سه چین تانک جهت گرفتن آن پوسته‌ها به‌صورت عاجل فرستاده شود. لختی بعد راپور می‌دهند که از فرقه ۱۸ نمی‌توان حتی به قوت یک تولی پیاده پرسونل گردآوری کرد. می‌پرسم پس کجاست آن یک هزار سربازی که رسول بی‌خدا جمع و حاضر کرده بود و می‌خواست با آن به مصاف جنرال دوستم برود و شیرغان را فتح کند؟ خدایا، این‌ها چقدر دیده درآ و چشم سفید اند: با چه چشم‌سفیدی به چشم رییس‌جمهور خاک زده و تا چه حد سیاه را

روزهای دشوار

سفید و ناحق را حق ساخته‌اند و در این مدت با کباب کردن فیل مرغ‌هایی که در برگه‌های پیشین جنرال انصاری از آن سخن گفته بود، مصروف خوردن و نوشیدن و لافزنی بوده‌اند؛ اما حالا من باید کفاره این همه بی‌مسئولیتی و نابکاری‌شان را بدهم؟

مجبور می‌شوم جنرال رحیم قوماندان فرقه ۵ خاوندی را که از مرکز آمده و پرسونل دست داشته‌اش به‌سختی یک تولی پیاده می‌شود، جهت گرفتن دوباره آن سه پوسته اعزام بدارم. جنرال رحیم اگرچه تازه آمده و با اراضی چندان آشنا نیست، به‌مجرد شنیدن امر با نیروی دست داشته‌اش بدان‌صوب حرکت می‌نماید.

ساعت ده شب دیگر، دنیای پیرامون کن‌فیکون می‌گردد. حملات وسیع مجاهدین بالای تمام پوسته‌های دولتی آغاز می‌گردند. تمام تنظیم‌های هفت‌گانه و حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی در این عملیات اشتراک می‌کنند؛ اما در محراق و مرکز این عملیات‌های هماهنگ شده و همزمان، جمعیت اسلامی، حزب وحدت و حرکت و سازمان نصر نقش قاطع بازی می‌کنند. آنان بالای پوسته‌های داخلی و خارجی و مأموریت‌های پولیس فشارمی آورند. به قوماندانان پرتزه خطی می‌فرستند و می‌نویسند، یا پوسته را با اسلحه و وسایط تسلیم کنید و یا همه‌تان را راکت باران کرده، سر می‌بریم. برخی از قوماندانان وابسته به این تنظیم‌ها خود ابتکار عمل را در دست می‌گیرند و بدون فیر حتی یک مرمی تسلیم می‌شوند. این هماهنگی چنان چشمگیر است که انگار سناریوی آن را یک تن از استراتژیست‌های بزرگ نظامی نوشته باشد.

آن شب هشت پوسته کمربند خارجی سقوط می‌کند و شهر مزار به یک شهر بدون در و دروازه مبدل می‌شود. راپور می‌رسد که ولسوالی بلخ در محاصره است و امکان سقوط و از دست رفتن فرقه ۱۸ با تمام سازویرگ نظامی آن متصور است. خاوندی بی‌روحیه است و در حالت گریز و متأسفانه قوماندان خاوندی جنرال بیگ که تازه به این پست مقرر شده است، حتی توانایی آن را ندارد که از خود دفاع کند: (مخالفین نامبرده را در نیمه‌روز، روز بعد در

روزهای دشوار

منزلش دستگیر کرده و با خود می برند.) امنیت دولتی با رفتن تاج محمد مانند روز های پسا پلینوم هژده به دو بخش تقسیم می شوند: هواخواهان تاج محمد و مخالفان وی. مخالفانش با جنرال توریالی هستند و برای بقای رژیم تلاش می کنند.

تمام این حادثه ها را برای رییس جمهور شخصاً گزارش می دهم. می گویم مزار از دست می رود. می گوید هنوز جنرال دوستم نیامده و تو گریبان پاره کرده ای؟ خشمم را فرومی خورم و حرفی نمی زنم. اول صبح برخی از مسئولین نظامی را به نزد می خواهم: جنرال مجید روزی، قوماندان خاندوی شهر، توریالی سرپرست ریاست امنیت دولتی، جنرال نعیم آمر اوپراسیون قوای هوایی.

شب تا صبح پلک برهم نگذاشته ام، همه اش استرس، همه اش تشویش و اضطراب. دهنم تلخ است مانند کاسنی و جبینم ترش مانند سرکه. گزارش همه را می شنوم. خیر خوشی نیست که نیست. در برابر چشمان همه ما مزار سقوط می کند و من هیچ غلطی کرده نمی توانم. هنوز جلسه ختم نشده است که گزارش می رسد حزب وحدت و حرکت و نصر از قریه «قل محمد» شرق میدان هوایی حمله کرده و میدان را تصرف کرده اند همراه با طیاره ها. عجب مصیبتی. طیاره های محاربوی در میدان اند. از جنرال نعیم می پرسم: کجا هستند حفیظ پیلوت و بصیر پیلوت؟ این قهرمانان دلیر و پیلوتان شایسته قوای هوایی؟ پس چرا امر را اجرا نکرده و طیاره ها را به میدان نبرده اند. می گوید امر شما را برای شان گفتم که باید فوراً به میدان بروند و هواپیماها را به بگرام برسانند. حتماً راه بسته بوده است زیرا مجاهدین حالا در چهارراهی ها مردم را تلاشی می کنند. امرم را تکرار می کنم، درحالی که می دانم دیگر خیلی دیر شده است. ساعتی بعد مجبور می شوم آخرین ریزرف خود را که عبارت از افراد لوای ۳ گارد تحت قومانده جنرال معین است، برای باز پس گرفتن چندین محل دولتی و مأموریت پولیس در ناحیه ۴ شهر استخدام کنم.

روزهای دشوار

جنرال لیاخوفسکی در کتاب معروفش در مورد سقوط مزار در صص ۱۷۴ طوفان در افغانستان چنین می‌نویسد:

«... به‌هرحال اوضاع پیچیده شمال تأثیر بنیادی را بر تحول اوضاع در کشور وارد آورد. در استان بلخ یگان‌های لشکر ۵۳ پیاده شهر مزارشریف و پایگاه هوایی آن را به کنترل خود درآوردند. دسته‌های جمعیت اسلامی با بهره‌برداری از اوضاع پدید آمده بسیاری از مناطق نشیمنی غرب مزارشریف را گرفته و به مقادیر بزرگ اسلحه از جمله اسلحه سنگین دست یافتند، در این حال مجاهدین بایگان‌های (قطعات) لشکر ۵۳ پیاده درگیر نگردیدند. نظامیان لشکر ۵۳ پیاده در برابر باشندگان محلی پشتون از بیدادگری و گستاخی کار می‌گرفتند. فرماندهی لوای ۵۸۸ سرحدی که بیشتر از پشتون‌ها بود و در مرکز فرماندهی بلخ مستقر بود به حزب اسلامی حکمتیار پیوستند.»

روزگار تلخی را می‌گذرانم، درست مانند روزگار دوزخی ایاز و یا آخرین روز های زندگی شاه جهان که به تلخی گذشته بود؛ زیرا هضم این حادثه‌های اندوه‌بار برایم دشوار است. شهر از دست می‌رود. می‌ترسم سرانجام این جنگ‌ها به جنگ‌های تباری کشیده شود، می‌ترسم از بک‌ها و پشتون‌ها و تاجک و هزاره‌ها به جان هم بیفتند و متأسفانه من در این جا هیچ کاری کرده نمی‌توانم. به پیامبر بی‌امت ماندم. هیچ در هیچم. کاش رییس‌جمهور گوشه‌چشمی به این فلک‌زده نیز می‌داشت و دیده و دانسته قربانی این بازی های ناسنجیده و هولناک اوپراتیفی اش نمی‌ساخت.

سرانجام شب می‌شود و رفیق پیگیر پیدا می‌شود. می‌گویند جنرال دوستم از شیرغان آمده و در خانه رسول پهلوان اقامت گزیده است. شاید فردا به نزدتان بیاید؛ اما من از بس که طعنه داکتر نجیب را شنیده‌ام، می‌خواهم همین حالا او را ببینم و گریبانم را که در حال پاره شدن است از پاره شدن نجات بدهم. رفیق پیگیر هر قدر دلیل می‌آورد که ناوقت است و شاید وی استراحت کرده باشد،

روزهای دشوار

نمی‌شنوم. ناچار قبول می‌کند و می‌رویم به خانه رسول پهلوان که خدایش بیامزد.

چند دیدگاه و یادواره:

محمود طهماس:

«یک خاطره تلخ از غرور این شخص مؤمن خان افسر تازه به قدرت رسیده... شرایط طوری شد که کارمل صاحب در شهرک حیرتان سکونت اختیار کند... درحالی‌که مهمانخانه و یک باب اپارتمان اضطراری هم وجود داشت و تعدادی از فامیل‌ها هم به پذیرایی و جا دادن رفیق کارمل حاضر بودند جنرال مؤمن دستور داد که کانتینری که از روس‌ها به‌جامانده آماده گردد برای زندگی کردن رفیق کارمل و درحالی‌که جنرال دوستم هدایت داده بود که از کارمل صاحب مواظبت درست صورت گیرد، ولی این مرد مغرور بیجا از همان کله شخی استفاده کرد؛ ولی رفیق کارمل ابرو خم نکرده با هزاران سپاس و لبخند زنده‌گی کردن در کانتینر را پذیرفت... و حتی یکبار جهت احترام و خوش‌آمدید نزد کارمل صاحب نیامد... در حالی که بعداً وهاب سناتور از حالت دشوار زنده‌گی کارمل بزرگ آگاه شده بود که حتی جراب هایش کهنه و سوراخ‌اند، با یک بوجی پول نقد به حیرتان نزد جنابشان سر زدند و دعوت به خانه خود کردند؛ که رفیق کارمل سپاس‌گزاری نموده و پول نقدش را نپذیرفت.»

فرید مزدک:

«همان روز که وضعیت شهر مزار خراب شده بود و حاکمیت دولت مرکزی در پرتگاه سقوط قرار داشت، وسط روز بود که زنده‌یاد یعقوبی به دفتر من آمد، مصروف صحبت بودیم که کاپوآنی هم به ما پیوست، در موارد مختلف با هم گپ زدیم، او وضع مزار را بحرانی توصیف کرد؛ اما بیشتر نخواست صحبت کند و پیشنهاد کرد تا به خانه‌اش برویم و به گفتگو ادامه دهیم، تقریباً ۲۰ دقیقه را در بر گرفت تا به خانه‌اش رسیدیم، آن روز یعقوبی خیلی افسرده و ناراحت معلوم می‌شد، دلیل اصلی ناراحتی خویش را آنچه در شمال و در رابطه به شمال در مرکز می‌گذشت بیان کرد. خودسری‌های تیم مانوکی منگل را تباه کن دانسته از آنچه معاونش جنرال باقی انجام می‌داد ابراز بی‌خبری و نارضایتی کرد و روش‌های رییس جمهور را نیز در رابطه به شمال نادرست و مبهم ارزیابی نمود. هنوز ساعتی از حضور ما در خانه‌ی یعقوبی نگذشته بود که صدای زنگ تیلیفون بلند شد، یعقوبی گوشی را برداشت و از آن طرف خط تیلیفون خبر قطع رابطه ریاست امنیت ولایت بلخ را با مرکز دریافت داشت.»

رفیق یزدان ظفری:

«عظیمی گران ارج! درود و سپاس بر شما که پیوسته در طی از نوشته‌های گهربارتان از خاطرات سیاسی و نظامی شما رفقا و علاقمندان حزب آگاهی می‌بندد. قابل‌یادآوری میدانم زمانی

روزهای دشوار

که غند ده سابق که رفیق محب علی در رأس آن بود. با پرسونل مکمل غند جهت اکمال پرسونل به قطعه دیگری در مرکز ادغام گردید. و به‌عوض آن غند ده جدید در چوکات فرقه ۲۰ بغلان پرسونل های دیگری از افسران و سربازان که اکثریت سربازان آن مربوط به مردم وطن‌دوست بدخشان بود تشکیل شد. جگتورن مؤمن که در آن وقت قوماندان قطعه کشف بود با ارتقاي يك رتبه (جگرنی) بر اساس پیشنهاد دگرمن صبور ناظري قوماندان فرقه ۲۰ و منظوری وزارت دفاع به حیث قوماندان آن غند تعیین گردید. و من به حیث معاون سیاسی کندک اول آن غند تعیین شدم. طوری که من شهید مؤمن را برای مدت طولانی می‌شناسم مسلک اش نقلیه بود. آدم مغرور و خود خُواه بود. در وظایفش مطابقت نداشت. قرار نظامی را در مورد اجرائی وظایف محاربوی صادر کرده نمی‌توانست. با خریطه و دادن کوردینات آشنایی لازم نداشت، در یکی از عملیات محاربوی که قرار شده بود کندک اول غند ده جهت جابجایی به‌عوض غند ۲۳ توچی توظیف گردد و در ضمن باید يك عملیات تصفیه وي نیز در مربوطات ولسوالی نهرین اجر گردد. در جریان اجرائی عملیات دشمن به دستور امر عبدالحی حق‌جو مربوط جمعیت اسلامی از خود مقاومت نشان دادند، محلاتی که دشمن بود باید جهت اجرائی آتش توچی و هوایی کوردینات داده می‌شد برعکس از جانب مؤمن جایی که قرارگاه کندک اول در آنجا جابجا گردیده به قطعات قوای هوایی و توچی کوردینات داده بود من عاجل فهمیدم که کوردینات را اشتباه داده. و با وي تماس گرفتم که کوردینات که شما برای اجرائی بمباردمان به قوای هوایی و توچی داده‌اید قرارگاه کندک اول جابجا است. برایم دوباره گفت شما مطمئن باشید کوردینات دقیق است محلاتی است که دشمن در آن جابجا است. ما از ترس بمبارد طیاره خود را در پناهگاه‌ها جا جا ساختم. و برای تولى های پیش رانده شده نیز دستور دادیم که خودها را ستر و اخفا نمایند. زمانی که طیارات رسید دقیق قرارگاه ما را هدف قرار دادند. در نتیجه چند تن از سربازان تولى مخابره و تولى هاوان شهید و زخمی شدند و من نیز از ناحیه بای جراحت خفیف بر داشتم. بعداً اعصابم خراب شد هر آنچه که توانستم توسط مخابره برای وي گفتم. مؤمن يك شخص خیلی خود خواه بود. دو چیز باعث خودخواهی وي شده بود. یکی حمایت قوماندان فرقه صبور ناظري و دیگر شایعه‌ای وجود داشت که او را محترم نجم الدین کلوایی به حزب جذب نموده بود. در ضمن اینکه اکت پرچمی را می‌کرد. اما طوری که من وي را بیش از سه سال یکجا در اجرائی وظایف می‌شناختم آن‌طور نبود. تعصب اش با هزاره‌ها بی‌پایان بود. زمانی که من مدت یکنیم سال را با وی به حیث معاون سیاسی کندک و مدت یکنیم سال دیگری را به حیث منشی حزبی غند کار کردم. با وجودی که من نیز يك پرچمی بودم. رابطه خوبی هیچگاه با من نداشت، همیشه با رفقا یادآور می‌شد. که همین یزدان هزاره برود رییس‌جمهور تعیین شود؛ ولی از پیش چشم من گم شود. زمانیکه قدرت را مجاهدین گرفت وي را در قصر دارالامان دیدم و من در آن موقع در ریاست سیاسی ایفای وظیفه می‌کردم مؤمن را در آن زمان فکر می‌کردی فرد درجه يك

روزهای دشوار

همه‌کاره دولت معلوم می‌شد بعد از احوال‌پرسی گرمی با من از دستم گرفت در شعبه رفیق جنرال لطیف که در آن زمان ریاست دفتر رییس سیاسی را عهده‌دار بود برد. بعد از يك لحظه صحبت هوا تاريك شده بود برایم گفت رفیق یزدان من شما را به حیث آمر سیاسی لوا حیرتان که قرار است در همین روزها به فرقه درجه يك ارتقا نماید به‌عوض رفیق حیدر پیشنهاد می‌کنم و حیدر در کار اداری به حیث رییس ارکان فرقه تعیین می‌کنم. من تبسمی نموده گفتم. که شما زمانی که به حیث قوماندان غند ده ایفای وظیفه می‌کردید. مناسبات خوبی با من نداشتید. حالا چطور من را به حیث امر سیاسی فرقه تعیین می‌کنید.»

جنرال نورالله پروانی پیلوت:

«رفیق عظیمی عزیز!

اظهاراتی را که شما در ارتباط آن شب نوشتید مثل دیروز در خاطر دارم که ما دریا زرمتی را انتقال داده بودیم و شما را هم در میدان ملاقات نمودیم. به ارتباط مؤمن باید گفت که.

به راستی که مؤمن بسیار یک شخص مغرور بود من هم او را دو بار در میدان هوایی مزار شریف دیدم که بسیار اکت می‌کرد اما بدبختانه از مرگ و دسیسه که بعدها در برابرش صورت گرفت خبر نداشت به‌رحال باز هم خداوند مغفرتش کند. دسیسه از طرف رسول پهلوان بود که هلیکوپتر حامل آن را با راکت انداز آر پی جی زد و سقوط داد.

تصادفاً پیلوت راست آن که همین لحظه اسمش در خاطر من نیست جریان را همین‌طور قصه کرده بود اما اعلان کردند که هلیکوپترش با پایه برق تصادم کرده است.»

جنرال دوستم همین که می‌شنود به دیدنش آمده‌ایم، به استقبال ما می‌آید و بغل می‌گشاید. پیراهن نسواری رنگ چاپ اندازی از بخمل شکاری پوشیده و ظاهراً به پهلوانانی می‌ماند که پس از یک مسابقه توان‌فرسا پشت حریفش را به خاک مالیده باشد. ما را به اتاق پذیرایی رهنمایی می‌کنند. من به وی مانده نباشی می‌گویم و بعد بدون مقدمه چینن برایش می‌گویم: خوب شد که به خیر رسیدید. داکتر صاحب نجیب همین چند لحظه پیش بار دیگر از شما پرسید و گفت همین که به مزار رسیدید، باید فوراً در حصه تصفیه شهر مزار از مجاهدین، باز کردن شاهراه حیرتان کابل و بازپس‌گیری ولایت سمنگان از نزد مجاهدین یک جا با قوت‌های دولتی عمل کنید. رییس‌جمهور شرایط شما را پذیرفته و همان

روزهای دشوار

چهار تن جنرال را به مرکز خواسته و برای فعلاً مرا به حیث سرپرست قوماندانی عمومی گروپ اوپراتیوی شمال تعیین کرده است. ولی همان طوری که می‌دانید وضع لحظه‌به‌لحظه تغییر می‌کند، مجاهدین به‌صورت گسترده و کتلوی بالای تأسیسات نظامی و ملکی حمله کرده‌اند. فرقه ۱۸ برای دفاع خود پرسونل کافی ندارد و شاید همین امشب سقوط کند. میدان هوایی ملکی از دست رفته است. اگر اندکی دیر بجنبیم احتمال سقوط شهر و افتادن آن به دست تنظیم‌های مختلف مجاهدین صد درصد محتمل است. در این میان سید اکرام پیگیر نیز حرف‌های مرا با شور دادن سرش تأیید می‌کند، چشم در چشم جنرال دوخته است که چه پاسخ می‌دهد؟

جنرال دوستم می‌گوید: از داکتر صاحب تشکر کنید؛ اما کاش در همان اولین روزها پیشنهادهای ما را قبول می‌کرد و کار بدین جا نمی‌رسید. می‌گویم حالا گذشته گذشته است. او انعطاف زیادی از خود نشان داده و ممکن است بعد از بهتر شدن وضع به همه خواهش‌های تان لیبیک بگوید. حالا بهتر است برای تثبیت وضعیت در شهر هرچه زودتر اقدام کنیم. جنرال می‌گوید: شما غصه نخورید؛ همه کارها درست می‌شود. می‌گویم من با خود به تعداد پنج هزار تن افسر و سرباز و تعداد زیاد توپچی و تانک آورده‌ام. بنابراین هیچ نیرویی قادر نیست تا مزار شریف را به نفع خود سقوط دهد. من به جنرال مجید روزی وظیفه سپرده‌ام که هر امری که شما برایش بدهید انجام بدهد. خواهش من این است که به داکتر صاحب بگویید تا قلعه جنگی دهادی را برای وضع الجیش قطعات فرقه ۵۳ در اختیار ما قرار دهد. دوستم می‌گوید من به‌روزی امر می‌دهم تا میدان هوایی ملکی را از نزد تنظیم‌های جهادی واپس بگیرد.

صبح زود مجید میدان هوایی را به دست می‌آورد؛ ولی به پیلوتان اجازه نمی‌دهد تا پرواز کنند و طیاره‌ها را به بگرام برسانند. پیلوتان دوباره به هتل بر می‌گردند و بصیر پیلوت از برخورد زشت روزی با وی به من گزارش می‌دهد. ساعتی بعد مخالفین بالای میدان هوایی نظامی و سیلوی مزار حمله

روزهای دشوار

می‌کنند. جنرال هلال الدین که حالا از حیرتان برگشته است توسط ضربات هلیکوپترها و جنرال عبدالرحمن مشهور به «جرمن» با نیروهای دست داشته‌اش بعد از زدوخورد کوتاهی این اهداف را واپس می‌گیرند.

اما با این هم حالا دیگر بیشتر از چهارم حصه مزار شریف به‌دست مخالفین افتاده است. جنرال دوستم و مجید روزی هیچ تمایلی برای باز پس گرفتن شهر ندارند. تمام کوشش آن‌ها این است که تأسیسات نظامی را به‌دست آورند. شب همه این حوادث را مو به مو به داکتر نجیب الله گزارش می‌دهم و همچنان درباره تقاضای دوستم مبنی بر تقرر جنرال جوهر بیگ به حیث قوماندان فرقه ۱۸. ساعت بعد رییس‌جمهور تماس می‌گیرد و می‌گوید: بسیار خوب، قلعه جنگی را برای وضع الجیش مؤقت قطعات عملیاتی دوستم در اختیارش قرار دهید و پیشنهاد جنرال جوهر بیگ به حیث قوماندان فرقه ۱۸ منظور است. اما بعد از این تقاضاها و خواهش‌های دوستم و هم پیمانانش زیاد می‌شود، پس فکرت را در سرت بگیر! عجب توصیه‌یی! مگر من کاره‌یی هستم که فکرم را در سرم بگیرم؟

روز دیگر که تقریباً شهر از دست رفته است، وضعیت را گزارش می‌دهم. می‌گویم در تمام فرقه ۱۸ و مأموریت‌های سمت خاوندوی و قرارگاه آن حتی برای بهره کردن کسی باقی نمانده است. همه فرار کرده و یا به دشمن پیوسته‌اند. ما در ریاست امنیت دولتی بلخ محاصره هستیم و گزارش‌هایی پی در پی می‌رسد که مخالفین امشب بالای این ریاست حمله می‌کنند. می‌گویم رفیق عظیمی تشویش نکن. من امشب از طریق رادیو تلویزیون اعلان کردم که به خاطر رسیدن به صلح و جلوگیری از جنگ و پیاده شدن طرح صلح ملل متحد از وظایفم استعفا می‌کنم و برای این که تا تطبیق طرح ملل متحد خلای قدرت به وجود نیاید، تا آن موقع به وظایفم ادامه داده و بعد از آمدن پانزده تن تکنوکرات‌ها و ایجاد حکومت مؤقت به وظایف خویش دوام خواهم داد. بنابراین

روزهای دشوار

تشویش نکن زیرا نه دوستم و نه مسعود و دیگران با تو چیزی کرده نمی‌توانند. هدف آن‌ها من بودم که استعفا دادم.

استعفای پیش از وقت داکتر نجیب الله ضربه کاری دیگری بر پیکر قوای مسلح افغانستان وارد می‌کند. حالا دیگر هیچ‌کسی نمی‌تواند سرباز و افسر را به میدان جنگ بکشاند. دیگر حتی یک افسر و سرباز حاضر نیست که خونش بیهوده ریخته شود. حتی همین‌هایی که حالا از هر سوراخی بیرون می‌شوند و به خاطر از دست رفتن حاکمیت گلو پاره می‌کنند، بار و بستره‌شان را بسته می‌کنند، بالای دو پا می‌نشینند تا فرصتی پیدا کنند، دوتا کنند و خود و خانواده‌های شان را به نقاط امن جهان برسانند. آخر جان شیرین است و زنده‌گی شیرین تر.

از رادیوها و رسانه‌های گروهی جهان شب و روز در مورد تحولات برق‌آسا و شگفت‌انگیز مزار شریف خبرهای تازه ساعت‌به‌ساعت پخش می‌گردند. رسانه‌ها خبر می‌دهند که شهر سقوط کرده است. اکثر تأسیسات نظامی را جنرال دوستم به تصرف خویش درآورده است و تأسیسات و دوایر ملکی را نیروهای مجاهدین. در تحلیل‌ها و تفسیرهای رادیوهای جهان به صورت واضح و آشکار از به بن بست رسیدن طرح صلح ملل متحد و ناکامی مأموریت بین سیوان سخن زده می‌شود. چندین بار در مورد من نیز خبرهای ضدونقیض پخش می‌شوند. برخی از رسانه‌ها می‌نویسند که ستر جنرال عظیمی نماینده خاص رییس‌جمهور در مزار در اثنای جنگ‌ها کشته‌شده، برخی‌ها می‌گویند به شوروی فرار کرده و بعضی‌ها هم می‌گویند که توسط نیروهای مجاهدین اسیر شده است. این خبرها را کابل جدی نمی‌گیرد، زیرا هر روز من با ستر درستی‌ز و شخص لوی درستی‌ز و رییس‌جمهور ارتباط دارم.

شب ۲۹ حوت داکتر نجیب ضمن آن که سال نو را به من و رفیق پیگیر تبریک می‌گوید، گلایه دارد که چرا جنرال دوستم برایش تلفون نکرده و سال نو

روزهای دشوار

را تبریک نگفته است. نمی‌خواهم دلش را بشکنم و بگویم داکتر صاحب آن سبو بشکست و آن ساقی نماند.

یادمانده‌ی از رفیق **حسیب احمدی** به ارتباط جنرال جمعه اٹک:

«رفیق گرانقدر عظیمی بزرگ، بعد از سکتگی‌ها در خوانش نوشته‌های تان که در حقیقت تمام خاطرات آن گذشته‌ها را در ذهن بازتاب می‌دهد امشب موفق شدم. قلم تان رسا و روان‌تر باد.

من با دو رفیق دیگر برای انجام وظیفه از کابل به مزارشریف و بعد باید به بدخشان و فیض‌آباد زیبا می‌رفتیم. محترم جمعه اٹک تازه به کرسی قوماندانی اوپراتیفی شمال تکیه داده‌شده بودند. با وجودی که پیشنهادیه مروج و امر انتقال خویش را به‌دست داشتیم بنا بر شرایط و مشکلات اوضاع که قابل‌درک بود و حتی سرباز حق داشت جنرال را با لگد از پله زینه طیاره دور کند؟! کسی برای انتقال ما کمک نکرد چون پیشنهاد و استعلام دست داشته‌مان عنوانی قوماندانی اوپراتیفی شمال تحریر شده بود بعد از یک هفته که هر روز از صبح تا ساعات ۳ بعدازظهر در آفتاب سوزان (جای نشست هلیکوپترها) انتظار نتیجه نداد بالاخره تصمیم گرفتیم به قوماندانی اوپراتیفی مراجعه نموده حد اقل یک سپاه‌مشق و یک امضا و امر انتقال به‌دست آوریم القصه، سه روز ما را کسی حتی اجازه ورد به داخل قوماندانی اوپراتیفی را نداد (فاصله شهر مزار و قوماندانی اوپراتیفی مهم نبود) روز چهارم موفق شدیم داخل قوماندانی شویم و شرف یاب محترم جمعه اٹک شویم با رسم و تعظیم پیشنهاد و استعلام معتبر مزین با امضا و مهر را پیشکش‌شان کردیم. به خون شهید وطن قسم اگر خوانده باشد متن نیز طولی نبود گفت چیست؟ گفتیم بدخشان می‌رویم همین که امضا را دید گفت برای چه و انجام چه کاری می‌خواهید بدخشان بروید؟ من پیش‌پزکی گفتم در استعلام وظیفه ما کمی تشریح شده است (اتاق‌شان ازدحام زیادی داشت فضای هوای سرد کولر عجب کیف زود گر داشت) فقط این جمله را گفت و مصروف تلفون شد: میدان نشست هلیکوپترها را بلد اید آنجا انتظار انتقال را بکشید. ما می‌توانستیم دوباره به مرکز بر گردیم و به امضاکننده به سادگی بگویم که امضا شما قبول نشد و ما بر گشتیم، ولی با گذشت یک هفته رفت‌وآمد به آن محل که قبلاً اشاره کردم بالاخره پیلوت جوان با لبخند که هرگز فراموش نمی‌کنم بعد از دیدن کاغذ استعلام که شاریده بود گفت این را تعویذ گردنت کن بالا شو، آن هلیکوپتر انتقال تیل بود نه نفر. ما رفتیم وظایف را مؤفقاته انجام دادیم و با افتخار برگشتیم ولی محترم اٹک برای انجام وظیفه که رفته بود موفق نشد زیرا برای مردم محل بیگانه بود سرمبگی عجیبی داشت.»

بخش فرجامین

همان طوری که در کتاب اردو و سیاست در صص ۵۲۸ الی ۵۳۲ آمده است در روز نوزدهم همراه با سید اکرام پیگیر و سید طاهر شاه پیکارگر منشی کمیته ولایتی حزبی مزار به روضه سخی می‌رویم. در صحن زیارت و باغ روضه جمعیت موج می‌زند. مردم حتی به بام‌ها و درخت‌ها بالا شده‌اند تا مراسم جنده بالا را از نزدیک مشاهده کنند. من پس از سخنرانی کوتاهی جنده سخی را بالا می‌کنم و مراسم جنده بالا که گفته می‌شد توسط احمدشاه مسعود صورت خواهد گرفت، توسط نماینده حاکمیت دولتی انجام و ساعت ۱۱ روز ختم می‌شود.

پس از آن دو سه روز دیگر در دفتر ریاست امنیت بلخ فقط با چند سرباز محافظ زندگی می‌کنم. در این مدت جنرال توریالی معاون ریاست امنیت دولتی بلخ شب و روز به خاطر تأمین امنیت تلاش می‌کند. در این روزها حتی یک بار هم جنرال دوستم را نمی‌بینم. اما می‌شنوم که به خاطر امنیت کمیته حزبی ولایتی مزار و برخی رفقای حزبی دساتیر لازم به جنرال روزی داده است. در این دو سه روز هیچ کاری ندارم به جز کتاب خواندن و یا نگاه کردن به تلویزیون محلی. در تلویزیون دیگر کسی از دولت مرکزی حرف نمی‌زند. گفته می‌شود برنامه‌های تلویزیون زیر نظر یک کمیته فرهنگی انجام می‌شود که در آن نماینده‌گان حزب وحدت، جمعیت، حزب حرکت اسلامی، سازمان نصر و سازه‌ها و غیره شامل‌اند. در تلویزیون دیگر پشم است و پکول و ردا و عبا. قرآن می‌خوانند و تفسیر می‌کنند و وعظ و نصیحت و در خبرها و تحلیل‌های سیاسی مذمت از دولت کمونیستی و فتح قریب.

روزهای دشوار

اما من اگرچه شب‌ها خواب اسپ سفید را نمی‌بینم؛ اما راستش را اگر بخواهید در دل از حضرت علی تمنا می‌کنم که کاش آن اسپ سفیدی را که برای رفتن داکتر صاحب به مزار در خوابش فرستاده بود، وظیفه دهد تا مرا نیز به دوش کشد و به کابل برساند.

نمی‌دانم، شاید حضرت علی کرم الله وجهه صدای این تنابنده گنهکار را می‌شنود و آرزویم را اجابت می‌کند که در یکی از همان روزهای بلا تکلیفی و عسرت جناب پیگیر به نزد می‌آید و می‌گوید جنرال صاحب دوستم یک جوره هلیکوپتر را وظیفه داده است تا شما را به شیرگان برساند. شب در شیرگان خواهید بود و روز دیگر توسط طیاره‌های نظامی به کابل خواهید رفت. به چشمانش که نگاه می‌کنم و می‌بینم که مانند همیشه صمیمی‌اند، پرسشی را که در ذهنم قد کشیده و تا نوک زبانم رسیده است، دوباره فرومی‌برم. به حرف‌هایش باور می‌کنم و راهی میدانچه هلیکوپترها می‌شوم و با خود می‌گویم، خوب دیگر مگر نگفته‌اند: از کرامات سخی جان کور بینا می‌شود؟ شب به شیرگان می‌رسم و روز دیگر با عالمی از اندوه و دستان خالی به کابل بر می‌گردم.

من این سلسله نوشته‌ها را در همین جا می‌پیچم. دوستان گرامی می‌توانند حوادثی را که پس از برگشت من به کابل به وقوع پیوسته است، در صص ۵۲۳ - ۵۹۲ اردو و سیاست دنبال کنند. همچنان باید گفت که برخی بخش‌های مهم رویدادها را جناب جیلانی گلشنیار زیر عنوان سقوط حکومت داکتر نجیب الله از کتاب اردو و سیاست نقل و در بخش‌های ۲۵ تا ۲۸ زنجیره نوشته‌های شان در برگه یادواره‌ها گذاشته‌اند که همین اکنون نیز قابل‌دسترس است و به بسیاری سؤال‌ها پاسخ می‌دهد. همچنان رفیق عزیزمان عارف عرفان در نوشته بلند پژوهشی‌شان «رازهای پشت پرده سقوط» حقایق و دقایق زیادی را به میدان کشیده‌اند که با ده‌ها کومنت روشنگرانه و دیدگاه‌ها و چشم‌دیدهای دوستان غنا یافته است. گفتنی است که نوشته‌های جناب ادریس یکی از افراد کلیدی و مهم حزب اسلامی و فلیپ کاروین معاون بین‌سیوان در افغانستان نیز می‌تواند به

روزهای دشوار

پرسش‌های دوستانی که خواهان دانستن حقیقت سقوط و چون و چگون آن اند پاسخ دهد. وانگهی امروز دیگر حادثه فرار نمودن داکتر صاحب نجیب به یک واقعیت آشکاری مبدل شده است که نمی‌توان با چند تا کلیپ ساخت بازار قصه‌خوانی پشاور بالای آن پرده انداخت. می‌خواهم در همین جا این پرسش را هم از کسانی بنمایم که تصور می‌کنند در مقابل او کودتا شده است. پرسش این است: اگر داکتر نجیب الله که یکی از زیرک‌ترین و هوشیارترین رهبران ما به‌ویژه در عرصه سیاسی - نظامی بود به این حقیقت روشن نمی‌رسید که اردو در حال فرار و از هم‌پاشی است و توانایی دفاع از پایتخت را حتی برای چند هفته دیگر ندارد، به آن شکل در دل شب و به گفته آقای سلیمان لایق به شکل دزدانه فرار می‌کرد؟

اما چند نکته.

جناب فقیر محمد ودان در کتاب دشنه‌های سرخ خویش نوشته است که هیأت اجراییه حزب وطن تصمیم گرفتند تا جنرال اٹک و سایر جنرالان فرستاده‌شده را بار دیگر از مزارشریف به کابل خواسته و جنرال محمد نبی عظیمی در ۲۱ حوت ۱۳۷۰ به مزارشریف بفرستند که بعد از رسیدن عظیمی از پلخمری به مزارشریف و گرفتن قومانده قطعات و جزوات‌های شمال از جنرال اٹک نامبرده در تفاهم با پیگیر با دوستم تماس گرفته او را به شهر مزارشریف دعوت کرد و... صص ۸۸-۸۹

و این در حالی است که مرا شخص داکتر نجیب الله درحالی‌که سه وزیر قوای مسلح در دفترش وجود داشتند به نزد خود خواست و وظیفه داد تا به مزار و بعد به پلخمری بروم که با مقاومت شدید من روبه‌رو شد. تا این که سرانجام دستور نظامی داد و من چاره‌ی جز اطاعت نداشتم. دیگر این که من نخست به مزارشریف پرواز کردم و بعد از یک شب اقامت در مزار به پلخمری رفتم. همچنان این هم دروغ شاخدار است که قطعات دوستم را با تفاهم به پیگیر من به مزار دعوت کرده باشم. این قوت‌ها را شخص داکتر نجیب به مزار هنگامی که

روزهای دشوار

من هنوز در پلخمری بودم، دعوت کرده بود تا به مزار آمده در حصه باز نمودن شاهراه حیرتان - کابل و آزادسازی ولایت سمنگان اقدام نمایند. خوشبختانه هم سید اکرام پیگیر زنده هستند و هم جناب سترجنرال دوستم که شاهد و ناظر این ماجرا بوده‌اند. در جای دیگر نوشته است که به تاریخ اول حمل ۱۳۷۱ بعد از مراسم جنده بالا جلسه یی سری در مزار شریف دایر گردید که در آن جنرال محمد نبی عظیمی، احمدشاه مسعود، جنرال دوستم، آزاد بیگ، آقای نجفی افسر عالی‌رتبه سازمان اطلاعاتی ایران عبدالعلی مزاری اشتراک داشتند و روی چگونه گی تقرب به کابل و ... تصمیم اتخاذ کردند. اما من پس از مراسم جنده بالا دوباره به دفتر رییس امنیت دولتی آمده و تا هنگامی که مزار را ترک نمودم، از آن دفتر حتی یک قدم هم بیرون نرفته بودم. من احمدشاه مسعود را برای نخستین بار پس از فرار نافرجام داکتر صاحب در گارنیزیون کابل دیدم. آن وقت وی وزیر دفاع بود و من به اساس قانون یکی از مادونانش. مزاری مرحوم را فقط در عکس‌ها دیده‌ام و این نجفی و غیر ذالک را نه می‌شناسم و نه چشم به ایشان افتاده است. این سخن‌ها همه افسانه‌اند و عکس‌هایی را که امروز به حیث پیراهن حضرت عثمان بالا می‌کنند، پس از فرار داکتر نجیب الله گرفته شده است، همچنان بیانیه من به ارتباط اردو مربوط به زمانی است که نجیب فرار کرده و زرای قوای مسلح به دامن حکمتیار پناه برده و شهر کابل در محاصره و آماج حملات راکتی وی است. بنابراین در همین جا و از ژرفای وجدان عرض می‌کنم که هیچ کودتایی بر ضد داکتر نجیب الله صورت نگرفته و همه منسوبان قوای مسلح از جمله من تا آخرین لحظه اوامر را اجرا کرده و به رییس‌جمهور کشور وفادار بودیم.

در جای دیگر فقیر محمد ودان از کمیته نظامی خبر می‌دهد که انگار در مزار تشکیل شده و من در رأس آن قرار داشته بوده باشم. این موضوع هم‌کاملاً بی‌اساس و از ریشه دروغ است.

روزهای دشوار

این نکته‌ها را به خاطری نوشتم که پس از انتشار دشنه‌های سرخ کسانی که از حقایق رویدادها خبر نداشتند و ندارند، تصور می‌کردند و می‌کنند که آن گفته‌ها آیات منزل‌اند و بیشتر به همین سبب با دیدگان بسته به رویدادهای سقوط می‌نگرند.

دوستان گرامی! از شما ممنونم که تا این لحظه با خواندن این زنجیره یادداشت‌ها و با فرستادن پیام‌ها و گذاشتن لایک‌ها مرا تشویق و همراهی نموده‌اید. خدا نگهدار همه عزیزان!

آثار زنده یاد عظیمی که از جانب انتشارات راه پرچم در فورمات پی دی اف همگانی شده؛ از طریق لینک‌های زیرین قابل دانلود است:

۱. «اردو و سیاست»

<https://rahparcham۱.org/%d۸%b۷%:d۸%b۱%:d۸%ad-%d۸%aa%d۸%a۷%:d۸%b۲%:d۹%۸۷%e۲%۸۰%:۸c%d۸%a۱-%d۸%af%db%۸c%d۸%ac%db%۸c%d۸%aa%d۸%a۷%:d۹%۸-ξ-%da%a۹%:d۸%aa%d۸%a۷%:d۸%a۸-%d۸%a۷%:d۸%b۱%:d۸%af%:d۹%۸۸-%d۹%۸۸-%d۸%b۳%:db%۸c%d۸%a۷%:d۸%b۳%:d۸%aa/>

۲. «من و آن مرد موقر»

<https://rahparcham۱.org/%da%a۹%:d۸%aa%d۸%a۷%:d۸%a۸-%d۹%۸۵%:d۹%۸۶-%d۹%۸۸-%d۸%a۲%:d۹%۸۶-%d۹%۸۵%:d۸%b۱%:d۸%af-%d۹%۸۵%:d۸%a۴%:d۹%۸۲%:d۸%b۱-%d۹%۸۶%:d۹%۸۸%:db%۸c%d۸%b۳%:d۹%۸۶%:d۸%af%:d۹%۸۷-%d۸%b۱%:d۹%۸۸%:d۸%a۷%:d۹%۸۶%:d۸%b۴%:d۸%a۷%:d۸%af-%d۸%b۳/>

۳. «سایه های هول»

<https://rahparcham۱.org/%da%a۹%:d۸%aa%d۸%a۷%:d۸%a۸-%d۸%b۳%:d۸%a۷%:db%۸c%:d۹%۸۷-%d۹%۸۷%:d۸%a۷%:db%۸c-%d۹%۸۷%:d۹%۸۸%:d۹%۸۴-%d۹%۸۶%:d۹%۸۸%:db%۸c%d۸%b۳%:d۹%۸۶%:d۸%af%:d۹%۸۷-%d۸%b۱%:d۹%۸۱%:db%۸c%:d۹%۸۲-%d۹%۸۵%:d۸%ad%:d۹%۸۵%:d۸%af-%d۹%۸۶%:d۸%a۸/>

۴. «مناظره‌ها و محاضره‌ها در پیرامون اردو و سیاست (پاسخ به نقدها و تقریض «ها»)»

<https://rahparcham1.org/%d8%a9%da%aa%da%a7%da%a8-%d9%80%da%86%da%a7%da%b8%da%b1%da%87-%d9%87%da%a7-%d9%88-%d9%80%da%ad%da%a7%da%b6%da%b1%da%87-%d9%87%da%a7-%da%af%da%b1-%d9%be%da%a7%da%b3%da%ae-%da%a8%da%87-%d9%86%da%82/>

۵. «فرار»

<https://rahparcham1.org/%d8%a9%da%aa%da%a7%da%a8-%d9%81%da%b1%da%a7%da%b1-%d9%88-%da%af%db%8c%da%af%da%af%da%a7%da%87-%d9%87%da%a7-%d9%86%da%82%da%b3%da%86%da%af%da%87-%d9%81%da%a7%da%86%da%b4%da%a7%da%af/>

آثار چاپ شده از این قلم:

۱- اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان

۲- مناظره ها و محاضره ها پیرامون (اردو و سیاست)

۳- طامات تا به چند و خرافات تا به کی. نقد بر کتاب

مثلث بی عیب.

۴- سایه های هول (رمان)

۵- وا همه های زمینی (رمان)

۶- کنز المهملات و الاکاذیب (نقدی بر نقد)

۷- از سکر تا صحو (نقدی بر کتاب "تاریخ مسخ نمی

شود"، نوشتهء داکتر شیرشاه یوسفزی)

۸- یادمانده های جنگ جلال آباد

۹- مجموعه داستانی "سگ شریب همسایه"

۱۰- من و آن مرد مؤقر

۱۱- روزهای دشوار

۱۲- مقاله ها و نوشته ها

اثر زیر چاپ:

۱- نقد رومان کاش کوچه ما را نمی خواندم

